سال پنجاه وسوم
دوره - چهلم
شماره - ۱

شماره - یکم
فروردین ماه
۱۳۵۰

# ارمغان

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

دشتی ، جناب زاده ، صراف ، وحید دستگردی ، رفیع ، جمال‌زاده، مدرسی، دکتر حریری، دکتر کاسمی، جواهر کلام، دکتر وحید نیا ، رجوی ، حالت، عنقا ، بهروزی ، صفاری، وحیدزاده.

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارک |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

محل اداره

خیابان کورش کبیر - باغ صبا - خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۱

شمارهٔ ـ یکم
فروردین ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

علی دشتی

## شیوهٔ سخن حافظ



ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

نخستین شمارهٔ دورهٔ چهلم از سال پنجاه و سوم را با مقالهٔ شیوای (شیوهٔ سخن حافظ) که بقلم توانای استاد فاضل مقدام آقای دشتی نگارش یافته و در پنجمین چاپ کتاب نفیس (نقشی از حافظ) با تحقیقات بدیع ودلنشینی برفصول سابق، علاوه گردیده آغاز میکنیم علاقه مندان بسخن آسمانی و اندیشه‌های تابناك حافظ از مطالعهٔ این کتاب بهره‌ها برخواهند گرفت و با رموز و نکته‌هائیکه تاکنون سخن گوینده را بنظر مشکل مینمود آشنائی پیدا خواهند نمود .

آناتول فرانس ادبیات را شیوهٔ بیان می گوید ومعتقد است زیر آسمان کبود مضمون

و مفهوم تازه‌ای نیست ، لااقل زیاد نیست و آنچه تازه است قالب است . ادبیات جز طرز تعبیر چیزی نیست . هرکس قالب بهتر و تعبیر مؤثر پیدا کند ابداعی کرده است .

راستی هم فصاحت و بلاغت جز این نیست که مفهوم را بشکل کامل و مؤثری بذهن دیگر وارد سازند . اگر هنر خطبا و شعرا و نویسندگان در رسیدن باین هدف باشد ، حافظ یکی از بزرگترین هنرمندان بشمار میرود و قله‌ایست که ادبیات ایران بآنجا منتهی می‌شود .

مطالعهٔ دیوان حافظ این نکته را در ذهن می‌آورد که استادان بزرگ پنج قرن قبل از حافظ ، اعم از غزلسرایانی که درخشندگی سعدی نام آنها را تحت الشعاع قرار داده است مانند جمال‌الدین عبدالرزاق (۱) کمال‌الدین اسمعیل ، همام تبریزی، اوحدی ، عراقی ، و قصیده سرایانی چون مسعود سعد و انوری و خاقانی در پخته کردن این زبانی که دیگر کسی نتوانست بحریم آن نزدیك شود مؤثر بوده‌اند.

تعبیرات و مضامین آنها [ مخصوصاً سعدی ] در دیوان حافظ پراکنده است و چون این مضامین یا مصراع‌ها میان اهل ادب معروف بوده ، حافظ که پیوسته از اطناب و حشو اجتناب داشته ، نیازی در این نمی‌دیده است که اشاره به تضمین آن کند . بنظر او همه میدانند بیت :

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود

از همام تبریزیست و اگر او دومصراع را مقدم و مؤخر گذاشته و درطی یکی

۱ــ نام جمال‌الدین عبدالرزاق را بواسطه کثرت قصاید در شمار قصیده سرایان می‌آورند ولی همان غزلهای کم (درحدود ۱۵۰۰ بیت) اورا در شمار بهترین غزلسرایان قبل از سعدی درآورده است .

ازغزلیات خود باین‌شکل درآورده است :

بر زمینی که نشان از کف پای تو بود
سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود

حال تضمین را دارد و محتاج اشاره نیست . دیگر نمیدانست چنان «تحفه سخن او دست بدست میرود» و بقدری شایع خواهد شد که مردم همام را بکلی فراموش خواهندکرد . . .

باری قریحه در وی بحدی قوی و دایره ابتکار چنان وسیع است که اثر این استفاضه نامحسوس‌گردیده ، زیرا هرچه از دیگران گرفته در بوتهٔ ذوق خود ذوب کرده و سپس عنصرحدید درخشان ، کالای تقلیدناپذیر و غیرقابل وصولی آفریده‌است که گوئی سعدی یك قرن‌قبل دربارهٔ وی‌گفته است :

حد همین است سخندانی و زیبائی را

چنانکه در فصل اول اشاره شد ، کنجکاوی‌در زندگانی‌خصوصی بزرگانی‌چون حافظ خلاف ذوق سلیم و روش زیباستائی است . بهترآنست‌که ما آنها را در موکب محتشم فکر و ادب و درفلك جذبه و حالشان تماشا کنیم .

ستاره زهره را باید از دور نگریست . نور خندان و درخشندهٔ او از بعد از میلیونها فرسنگ زیباست . حافظ را باید دراشعار او جستجوکرد ، درآنجازیباست ؛ در آنجا درخشان است ، درآنجا صورت الههٔ عشق است ، مارا چه میرسدکه حافظ پسرکی بوده است ؟ او پسرفکرخود و زادهٔ قریحهٔ سوزان خویش است . از ایـن کاوش چه سود که آیا در جوانی شاگرد خمیرگیر بوده است یانه ؟ او شاگرد سنائی است ، شاگرد خاقانی است ، شاگرد عطار است ، شاگرد خیام‌است ، شاگردابوالعلای معری است ، شاگرد جلال‌الدین رومی است ، شاگرد سعدیست ، حتی در مدرسه فردوسی و رودکی و مسعود سعد و فرخی و منوچهری درس خوانده تا استاد بی بدل

گردیده است .

تذکره نویسان باین اکتفا نکرده‌اندکه در زندگانی خصوصی وی وارد شوند و هرچه مثل خود ما حقیر و ملال انگیز است باو نسبت دهند ، زیرا تابش او چشمشانرا خیره میکرد و مجبور بودندمشتی گل و لای باو بپاشند تا مثل خودآنها شود و بتوانند باو نگاه کنند . غالباً باین اکتفا نکرده و مطابق مغز کوچك ومحدود خود افسانه‌هائی بافته‌اند . برای نمونه یکی ازآنها را که در مقدمه حافظ پژمان بنظرم رسید نقل میکنم . آقای پژمان این قصه را از تذکره میخانه بطور خلاصه نقل می‌کند که من دراینجا آنرا خلاصه‌تر میکنم :

«خواجه در جوانی شاگرد خمیرگیری بود و در همسایگی آنها جوان بزازی شعر میگفت .

خواجه بتبعیت او بگفتن شعرآغازکرد ولی شعرش مستهجن و رکیك و مایهٔ مضحکه بود . خواجه مهموم و به «باباکوهی» پناهنده شد ، سه روز روزه گرفت و شب چهارم درخواب بزرگواری را دیدکه باو دلداری داد وگفت : «ای حافظ برخیز که مراد تو برآمد» سپس لقمه‌ای ازدهان درآورده و به دهان اوگذاشت وگفت«لقمه را فروبرکه ابواب علم برتوگشوده شد.» هنگامیکه از خواب برخاست روح و فکر خود را روشن یافت و بلافاصله این غزل را سرود :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند »

این‌غزل‌که معلوم نیست درپرتو چه حالت روحی گفته شده و شاعر ازچه‌نحو کشف و سیرمعنوی‌الهام‌گرفته است ولی طرزبیان، پختگی سخن ، انسجام واستحکام جملات ، تعبیرات و اشارات به افکار فلسفی و عرفانی و همه آنها نشان میدهد که گوینده به معارف زمان‌خود آشنا و در ادبیات ورزیده بوده‌است ، باچگونه‌تصورات

سخیف و تعلیلات ابلهانه مخلوط میشود!

محققاً حافظ برمعلومات متداول عصر خود احاطه داشته است. اینکه میگویند قران را از حفظ میدانسته و خود اونیز بدان اشاره میکند « بقرانی که اندر سینه داری» تنها عبارت قران نبوده است، حقیقت قران را با تمام تفاسیری که تا آن تاریخ دماغهای فعال ومتبحر علمای دین نوشته و برحقایق آن روشنائی پاشیده بودند میدانسته و ازفقه و حدیث و حکمت، مخصوصاً حکمت اشراق بهرهٔ وافر داشته است. برعلوم ادبی زبان عرب مسلط و بزبان فارسی و گنجینه‌های بی مانند آن مستولی بوده و آثار تمام استادان بزرگ را بطور تفصیل خوانده است. شاید در تصوف قدم زده و به‌کنه معارف آن رسیده و مدتی هم سالك طریقه‌ای بوده و سپس درتحت تأثیر فکر آزاد خودکه در قالبی نمی‌گنجیده است، ازحوزهٔ رسمی صاحبان طریقت کناره‌گیری کرده و «چهار تکبیر» زده «یکسره برهرچه‌که هست.»

این دیوانی‌که در دست ماست و همه «بیت‌الغزل معرفت است» با معتکف‌شدن در باباکوهی و سه روز متوالی روزه گرفتن فراهم نمیشود. فقط دماغ افسانه باف ماست که معلول را بدون علت جستجو و هرکاری را بی‌رنج و تهیه اسباب آرزو میکند: بی‌سوادی، با یك شب در آن بسر بردن، عربی یاد میگیرد و حافظ بسا سه روز روزه ناگهان حافظ می‌شود و برابر استاد استادان سخن ظاهر میگردد.

## شیوهٔ سخن

سخن حافظ بیگمان یکی از متشخص‌ترین شیوه‌های ادبی ایران است. وجه تشخیص آن چون آثارسایر سرایندگان بزرگ در انتخاب مفردات، ابداع ترکیب‌های خاص، کیفیت نشاندادن‌کلمه میان جمله و طرزتلفیق آنست.

شیوهٔ سخن حافظ خویشاوندی نزدیکی بشیوهٔ خاقانی دارد که به تناسبات لفظی و رعایت صنایع شعری اهمیت خاصی میدهد و در ابداع مضمون و آوردن

تعبیرات تازه ، در بکار بردن استعاره و تشبیه و کنایه ، در استعمال مفاهیم مختلفه لغات، سبکی مشخص دارد و از این جهت سبك او متمایزتر میشود که در گفتارش اشاره به قرآن و حدیث و سنن اسلامی، اشاره بافسانه و تاریخ قومی،اشاره به عادات و مرسومات زمان خود بحد وفور آمده است . حافظ نیز چنین است ، با این تفاوت که در مراعات تمام این نکات از مراعات اعتدال نمیگذرد . اضافه براین به موسیقی کلمات و خوشاهنگی جمله علاقه شدیدی دارد و هیچگاه آنرا فدای مضمون نمیکند و گوئی در قریحه بهرهای کامل از فصاحت و سهولت بیان سعدی و انوری دارد از اینرو سخنش از تعقید و دشواری شیوه خاقانی رها گشته است و در دیوان ارجمند او کمتر به تعبیرات و ابیاتی برمی‌خوریم که روشن شدن آن محتاج مراجعه بکتاب لغت یا جستجوی در تاریخ و معتقدات وسنن و عادات زمان باشد (مانند «این بحث بثلاثه غساله میرود»، « حرفه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت » ، « که همچو سرو بکـارم بدست باز آید » .

## مفردات

واژه‌های حرفه و مترادفهای آن چون دلق ، مرقع پشمین ، میکده ، میخانه، دیرمغان و تعبیراتی که آن موضوع را برساند در مقابل صومعه ، مدرسه ، خانقاه و مسجد ، می ، باده ، شراب ، نبید و هرچه مجازاً آن معنی را نشان دهد چون جام و قدح و غیره با صوفی ، زاهد ، واعظ ، شیخ ، محتسب در مقـابل رند و قلندر و مست و خراب. پس‌از آن بسیار واژه‌های دیگر در زبان خواجه جاری و متداول‌است که همه میتواند شیوهٔ سخن او را مشخص سازد ، چون نقش ، فیض ، دولت ، زرق ، زرق ، سالوس ، واقعه ، حادثه ، ملول و ملالت ، خورشید و ذره ، درویش و گدا و فقیر ، لطف ، حرم ، حریم ، مرصع ، نقد و غیره کـه اکنون بطور اجمال بدانهـا نظری میافکنیم .

## خرقه

خرقه ، دلق ، مرقع و سایر تعبیراتی که جبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر و دنیاگذشتگان را نشان میدهد دیوان حافظ را رنگین و سیر فکری او را مشخص میکند . از دیوان حافظ بخوبی برمیآید که زهدفروشی درشیراز رائج ، شریعت طریقت وسیلهای بوده است برای کسب مال و جاه و حافظ از اینهمه دروغ وریابجا آمده است و از تخطئه و طعن و طنز دربارهٔ آنها دریغ نمیکند و تنوع تعبیرات در این باب از زیباترین مشخصات شیوهٔ اوست . گاهی صریحاً میگوید :

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

---

خدا ز ان خرقه بیزار است صد بار
که باشد صد بتش در آستینی

---

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
وین نقش زرق را خط بطلان برکشیم

---

شرممان باد ز پشمینه آلودهٔ خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

---

آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

گاهی نیز از خود مایه میرود و از طعن وطنز درباره خویشتن دریغ نمیکند و بدین حیله خشم اهل ریا و زهد فروشان را فرو مینشاند :

دلق حافظ بچه ارزد به می‌اش رنگین کن
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

---

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب است
مکنم عیب کز آن رنگ ریا میشویم

---

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود

گاهی از این شیوهٔ پوشیده طنز آمیز درگذشته و چون کسانی که از ظاهرسازی و مدارا بجان آمده‌اند فریاد میزند :

درخرقه از این بیش منافق نتوان بود
بنیاد بر این شیوهٔ رندانه نهادیم

---

این خرقه که من دارم دررهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

---

بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

و بی‌ارزشی خرقه را گاهی بدینصورت بدیع در میآورد :

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعه‌ای نخرید

محمد جناب زاده

# پاسداران ادب پارسی سپاه دانشند

برای قوام و یگانگی یك جامعه ( از نظر ابدیّت نه سازمان موقت ) عوامل روانی وعاطفی بر موضوعها و مسائل مادی و اقتصادی رجحان دارد. درسازمانهای موقت اجتماعی وقتی عوامل اصلی همداستانی از میان برود اجتماع خود بخودمنحل میشود یا بجامعه دیگری تحول پیدا میکند از عوامل ثبات جامعه یکی زبان‌است همزبانی خویشی‌وپیوندی است دو همزبان اگـر چه از نـژاد مختلف باشند از دو همنژاد که زبان یکدیگر را ندانند بیشتر بیدیگر نزدیك میشوند

ای بسا هندو وترك همزبان ای بسا دوترك چـون بیگانگان

بنا براین زبان هرقومی گسترش پیدا کند نفوذ مدنی وعقلی‌و فرهنگی وسیاسی واقتصادی او بموازات زبان در قوم همزبان رسوخ و مایه الفت و یگانگی‌میگردد.

چون زبانهای بنی آدم همه در پی آبست و نان‌ودمدمه

از تأثیر زبان درپیوستگی والفت روحی نمیتوان غافل شدواگر قومی که‌ریشه تاریخی و همزبانی دارند درحفظ زبان از بیماریهای زمان کـوشا نشونـد وزبـار دیگری را بعاریت به پذیرند زبان دوم جایگزین زبان فطری و طبیعی و تاریخی آنان خواهد شد ومنبع ومصدر الهام و اندیشه و تفکر ونقش های روانی‌آنان بسوی مراکزی انعطاف خواهدیافت که ازحدود خصایص زبان‌قومی آنها بکلی جداست دانستن زبانهای زنده از لحـاظ کسب فضایـل روز سودمند است . دقت و کاوش در زبانهای ملل قدیم از نظر درك کمیت و کیفیت تمدنهای باستانـی مفید میباشد آنچه قابل مذمت است بی اعتنا بودن بزبان مادری وقومی‌است که مغناطیس تفکیك ناپذیر نژاد و قوم اصیل است .

زبان اصیل یك ملت از جهانی در معرض خطر و زوال است . تاریخ نشان میدهد که زبان پارسی در همه متصرفات دولت شاهنشاهی هخامنشی گسترش داشته وزبانشناسان که در السنه قدیم واقف شده‌اند این معنی را تصدیق کرده‌اند .

بعداز سلطه قوم تازی آنگاه که زبان پارسی از بن‌و ریشه های اصلی شاخ وبرگ وبر تازه‌ای پیداکردند و سخنوران و شاعران نامی پدید آمدند زبان پارسی دری از مشرق تا پشت دیوار چین و از جنوب تا ناف هندوستان و ترکستان‌و در آسیای صغیر توسعه یافت وآثار زوال ناپدیری دراین مناطق بجای گذارد . کتابهای ادبی و دیوانهای شاعران پارسی اغلب در هندوستان بچاپ رسیده پارسی زبانان هند از قند پارسی شکر شکن شدند و فرهنگهای پارسی که در سرزمین هند تدوین و بچاپ رسیده بازهم در قدر اول لغت نامه های پارسی قرار دارد مانند ( فرهنگ آنند راج که لغت نویسان تازه کار ما از همان منابع بهره‌برداری کرده ومیکنند. زبان پارسی لطیف و موافق طبع سالم و با ذوق است بهمین دلیل استعمار ویرانگر با آنکه مرزهای ( با تدابیر خاص خود) این مناطق را از ایران از جهات سیاسی و اقتصادی جداکرد موفق نشدریشهٔ زبان فارسی را ازاین نواحی قطع کند.

( بخاطر دارم که در دوره تحصیل در مدارس جدید و دارالفنون اطلاعات ما از این حوزه‌های پارسی زبان بسیار ناچیز بود مرزهای سیاسی ممالك اروپا وسایر قطعات زمین وطول وعمق رودخانه ها وارتفاع کوهها ومحصول هرکشور و صنایع آنها را میدانستیم ولی از همسایگان همزبان و همکیش خود هیچگونه اطلاعی نداشتیم ) اما تعداد پارسی زبان و همکیشان ما علاوه بر کشور برادر عزیزما (پاکستان) درقاره هند بیشمارند واین اثر وجاذبه زبان است‌که درطول جبراستعمار واولویت زبان بیگانه بر زبانهای محلی وپارسی بازهم شیرینی وذوق و نشاط لغات و

اشعار ونثر پارسی غذای روحی آن سامان است و درحال حاضر که زنجیر استعمار پاره شده والفت دیرین تازه وخویشاوندان بسوی یکدیگر آمده‌اند زبان پارسی در حال رشدو نمواست و علامه‌اقبال پاکستانی زبان گویای دلبستگی جاودانی با ایران وزبان پارسی آستکه :

غیر نطق و غیر آیما وسجل صد هزاران ترجمان آید زدل

که فرمود : ای جوانان عجم‌جان من و جان شما .

گفتم زبان اصیل ملی از جهاتی در معرض خطر و زوال است . نخست بی اعتنائی معلمان وپدران ومادران وخویشاوندان ،سخنگویان ـ نویسندگان وشاعران وکسانیکه بعنوان روشنفکری یا اظهار وجود و نمایش فضل موهوم در تلو عبارات وبرگزیدن نامها واصطلاحات زبان خود را نادیده انگارند دوم مطبوعات دراین زمان عامل اصلی قوت یا ضعف ترقی یا انحطاط آن میتوانند باشندزیرا از یکسوی سرعت عمل قلت وقت وکثرت مطالب متفرقه ومتنوع آن دقت و عنایت کاملی که در رعایت قواعد لغوی و دستوری ضروری است فراموش میشود وچون توجه خوانندگان از نظر وقوف بحوادث روز وموضوعهای تازه به روزنامه و مجله زیادتر است واژه ها و سبك انشا و روش اقتباس و تقلید موجب دوری از اسلوب زبان و روابط علمی به گذشته‌ها میگردد بدین معنی چون گروه نویسندگان حرفه‌ای باید مانند ماشین کار کنندونشریات نو فرصت‌مطالعه از آثار ادبی و پرمایه قدیم و موجود را بسیار تنگ میکند وبهمین جهت کتابهای ادبی واخلاقی وعلمی مهجور میماند ودرکتابخانه ها خاك میخورد .

تند نویسی و تهیه خوراك برای جرائد که با قطع بزرك و تعداد زیاد منتشر میشود از جهات بسیاری در خور مطالعه است زیرا ساختمان زبان را این عجله شتاب ونیاز فراوانی که از لحاظ فراهم نمودن مطلب برای سیاه‌کردن صفحات کاغ‍

لازم دارند پریشان میکند وهمین تند نویسهای بدون مطالعه وفوری‌ومردم بیلی است که مایه ویرانی زبان است وطرد ورانندن کلمات مفهوم و بکار بردن لغات مجعول و اصطلاحات نامعلوم چه میخواهند چه نخواهند زبان‌ما بازبان عرب متصل‌و بمثابه‌زبان لاتین برای زبانهای اروپائی است اما اهمیت مطلب دراین است که زبان عرب هم در گرو زبان پارسی است واین دوزبان درطول تاریخ باهم داد وستد داشته‌اند

مجله‌ای تاچندی پیش بنام ( در اسات‌الادبیه) در یکی از کشورهای عربی زبان از طرف دانشگاه آنجا طبع ونشرمیشد که بطور وضوح نمایشگر این حقیقت بود و نشان میداد چگونه دانشمندان و متفکران این دو زبان از منابع ومصادر لغوی و علمی واندیشه های یکدیگر بهره برداری کرده‌اند و در حال حاضر هم آنچه آثار علمی وعرفانی و فلسفی از استادان ایران وعرب که‌مرز وسیع آن اندلس ( اسپانیا ) و ساحل اقیانوس اطلس کشیده واز سوی خاور تا پشت دیوار چین‌راتسخیر کرده وشبه جزیره بزرك بنگاله (هندوستان ) را در برگرفته بود وجود دارد سرمایه مشترك هر دوزبان است از همه این آثار و گوهرهای درخشان نمیتوان چشم پوشید وراه تقلید بیهوده‌ای را پیش گرفت زیرا (**میراث پدر خواهی علم‌پدر آموز**) انعطاف اندیشه ومیل بسوی روشها وآموزشهائی که اثر روانی ندارد و مولد تفکر و تدبر وهنر بمعنی صحیح این کلمه درطبع وخواسته‌های روحی ما نمیشود بیفایده و تنها اثرش اینست که‌روندگان‌راه‌دیگر مورد نوازش آنهائی واقع‌شوند که‌میل دارندما از هر لذت روحی وطبیعی وافتخارات‌موروثی‌محروم‌بمانیم.

بنا بر این تغییر اصطلاحات و جعل تعریف و توصیف برای ادب و شعر و سایرمسائل علمی وبطور دلخواه ( من‌درآوردی) همان داستان‌ساختن گلهای کاغذی باشکال‌غیر طبیعی واز میان بردن باغها وگلزارها و دشتهای سبز وخرم و طرح نقوش و

صورتهائی که از توهم دماغهای تب‌آلود وهذیان بوجود میاید ودرزیر زمینهـای دود آلودکه نامهای گوناگون دارند در زیرشعاع سرخ رنگ نور وموسیقی وآواونواهای سیاهان ستمدیده افریقا و استعمارزده شلنگ و تخته زدن و در اینجا مهملاتی بنـام شعرنوسرودن و دیواری بلند در برابر دیدگان نسل جوان از تماشای بدایع طبیعت کشیدن غیر ازبیملاتی روانی معنی دیگری ندارد.

اگر این جمع پراکنده خاطر وپریشان بخواهند دراصول ریاضی وهیئت ونجوم وفیزیك وطبیعیات وعلوم طبیعی وپزشکی تصرفات ناروا ومطالب بیهوده واردکنندآیا استادان علوم وفنون آن ترهات را بعنوان سنت شکنی و نوسازی می‌پذیرند ؟!

البته‌خیر ـ بنابراین موضوع خط ـ لغت ـ موسیقی ـ شعر ـ خطابه ـ علوم ـ حکمت ـ امثال و سیر وتاریخ هم که مانند مبادی علمی قاعده و خط سیر و حلقات و سلسله‌های متصله دارند باید از دستبرد وراهزنی وهوسرانی‌امان بمانند .

**اما تعریف ادب از نظر زبان علمی**

۱ـ ادب هر ریاضت محموده‌ای‌است‌که انسان را به فضیلتی میآرایدو صفتی نیکو دروی پدید میآورد.

۲ـ ادب عبارت از شناسائی آن چیزی است که بوسیله آن احتراز از جمیع خطاها میسر میگردد.

۳ـ معرفت باحـوال نظم و نثر از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بـدی و درجـات آن.

۴ـ ادب علمی است که اسالیب مختلفه کلام بلیغ در هریك ازحالات خـود بتوسط آن‌شناخته‌میشود .

**تعریف جامع علمی درباره ادب نقل از کتاب (مصباح‌الهدایه ومفتاح الکفایه**

تالیف عزالدین محمودبن‌علی‌کاشانی متوفی ۷۳۵ هجری) لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال وافعال ـ افعال بردو قسم است افعال قلوب و آنرا نیات خوانند افعال اقولب و آنرا اعمال خوانند ـ اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند واقوال و اعمال نسبت بظاهر ادیب کامل آن بود که ظاهر و یا باطنش به محاسن اخلاق و نیات اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال و نیاتش مطابق اعمال ـ چنانکه مینماید باشد و چنانکه باشد نماید ....»

بنا براین درفرهنگ اصیل ایرانی شاعر وادیب باید مهذب و از علوم زمان و نحووصرف وعروض بی‌بهره نباشد اگر کسانی پیدا شوند و بخواهند کلیه موازین علمی وادبی را نادیده انگارند ومکتب نرفته‌ودرس نخوانده وبه‌غمزه مساله‌آموز صد مدرس شوند البته مطلب جداگانه‌ای است

اینجاکه گفته‌اند پیدایش شعروادب سبب‌طبیعی‌وغریزی‌دارد مطلب صحیح و دقیقی است‌ولی درهرانسانی تحت تاثیر عوامل موروثی‌و محیط استعدادها تفاوت پیدا میکند که گفت هرکسی را بهرکاری ساختند . حب آنرا دردلش انداختند . بنابراین استعدادها باآموزش وپرورش بیدار میشود. شعر وقوه شاعری‌ضرورت ندارد که درگرد ادب بچرخد هردانشمندی شاعراست ولی در حدود کار خود زیرا مخترع بنوبه خود شاعر است واگر نخوانده ملاها بخواهند بدون تعلم و دانش‌آموزی‌مانند آن‌سرایدار باغ وحش درپوست شیر بروند باید بدانند خودرا فریب میدهند ابن‌یمین‌گوید

از برای دو چیز جوید وبس مرد عاقل جهان پر فن را

و آنکه میجوید و نمیداند که‌غرض‌چیست‌مال‌جستن‌را

غیرجان‌کندن‌وزخستن‌چیست حاصلی ناشناس کودن را

مرتضی صراف

بقیه از شماره ۱۱ و ۱۲ دورهٔ ۳۹

# آئین قلندری

و «کل» بنظر من درست‌تر مینماید ، درهمین‌زمینه بواژه دیگری برخورد مینمائیم که جزء اول ترکیب آن مفاهیم فوق را تأیید می‌کند وآن ترکیب (کلوبنده) : بضم اول بروزن فروشنده ، بمعنی بزرگ ومهتر غلامانرا گویندوباین معنی باکاف‌فارسی هم بنظر آمده است . لغة بندهٔ بـزرگ « رشیدی » بنقل از برهـان قاطع : دکتر محمد معین.

چون قبلا در باره تلفظ این واژه صحبت شد احتیاج بتکرار آن بیهوده است ونیز لغت (کلونده) : بروزن ارزنده . وبعضی گویند کلونده خیار بزرگی است کـه آنرا جهت تخم نگاه دارند ، جزء اول این واژه مددکار خواهد بود وبنظر من تلفظ صحیح تنهادراین واژه داده شده ویا اینکه بقیه لغات مذکور درفوق ازلحاظ اعراب وشکل وفرم دستخوش دگرگونی شده‌اند که‌اشاراتی بآنها نمودم.

تشابه صوری واژه های یادداشت شده باکلمه (کله) که بمعنی‌سرباشد ومطلقاً اعم از سر انسان وحیوان دیگر وفرق راهم گفته‌اند . فکر میکنم همین واژه (کل) است که بعدها «سر» جانشین آن شده شواهد و امثال آن زیاد است و آوردن آن ضروری بنظر نمی‌رسد .

مجموعه امثال وشواهد فوق بوضوح مقصود کمك بیشتری مینماید . تـا ایـن جا احتمالی را که مرحوم ایوانف نسبت بیکی بـودن ویا شك اورا دربـاره قلـندر و کلانتر باختصار توضیح دادم امامعتقدم‌که هرچند شباهتی درمیان است اصلا این دو کلمه نمی تواند از یك ریشه باشد واندك مفهومی درمیان نیست . حال‌که‌این‌نظریه را رد کردم لازم است دلایلی اقامه نمایم واین شروع اصلی‌کار من‌است. درپیش بیان

شدکه شکل دیگر قلندر . کلندر است در برهان قاطع چنین ضبط شده است :

«کلندر» : بروزن قلندر ، مردم ناتراشیده و ناهموار لك و پك را گویند . و چوب کندهٔ ناتراشیده را نیز گفته‌اندکه آنرا گاهی درپس در اندازند تا در گشوده نگردد وگاهی سوراخ کرده وپای گناهکاران و مجرمان وگریز پایان را محکم کنند، شاهد مثال برای معنی دوم آن :

برگردن مخالف وبرپای دشمنت نکبت کند دوشاخی و محنت‌کلندری

«پوربهای جامی» «رشیدی»

وقلندرمعرب آنست در لغت نامه‌مرحوم دهخدا ذیل کلمه « غلندر » چنین آمده است .

« غلندر · (غ ل د ) (ص) شخص بیکار بیعارکه در لباس درویشی گدائی کند «از فرهنگ نظام» این لفظ مبدل «کلندر» بمعنی کندهٔ ناتراشیده است و مجازاً در معنی بیکار گدا استعمال شده است .

مطابق قاعده تبدیل حروف بهمدیگر تبدیل گاف بحرف قریب‌المخرج خود غین درست است ، وچون لفظ فارسی است باقاف نوشتن (قلندر) غلط مشهور است (از فرهنگ نظام ) در اصطلاح صوفیان شخص بی پروا از دنیا که سالك راه خدا باشد .» (از فرهنگ نظام) توضیح اینکه در لغت نامه دهخدا «کلندر» نیامده و به قلندر ارجاع شده است .

در زبان فارسی کلمه (کال) را سراغ داریم که بمعنی‌ژولیده و درهم‌نیز آمده است‌وخام‌ونارسیده‌راهم میگویند‌و بمعنی‌هزیمت‌وگریز باشدچه‌کسیکه‌گریخت(کالید) ازهمین کلمه‌اسم مفعولی داریم‌که(کالیده)است‌بر وزن‌مالیده، بمعنی‌درهم‌شده وآمیخته و آشفته‌وژولیده‌گردیده مصدر آن ( کالیدن = KALIDAN ) است و(کالد) یعنی‌در هم شود وبکریزد . ونیزواژه‌کلاندن‌بمعنی‌پاشیدن و افشاندن‌است (ناظم الاطباء)

ترکیبات دیگر آن ( کال جوش ـ کالوش ـ کالوشه ـ کالیوس و کله‌جوش ) است . کال درهمه ترکیبات باهمه معانی‌مذکور مطابقت دارد . واژهٔ(کالوس: بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و بیعقل واحمق باشد .)

( ملول مردم ، کالوس بی‌محل باشد مکن نگارا ! این خوی و طبع‌را بگذار )

ابوالمؤید بلخی « لغت فرس اسدی »

ونیز در واژهٔ(کالفته) : بروزن آلفته ، بمعنی آشفته وشیدائی ودیوانه مزاج وپریشان حال و کالفه نیز بهمان معنی باشد .

درواژهٔ (کالیو) که برابر است با ( کالیوه ) بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج وحیران ، و سراسیمه و بیهوش ودیوانه مزاج باشد ـ نادان و احمق، و (کالیوی) بهمان معنی و (کلالیوه) مصحف «کالیوه» است . گلاوه نیز بهمان معنی است .

(گفت گاه‌گاه آمد از وقت تیز برگذشت سراسیمه وکالیو و خجل و بی‌قرار ، روی بـویرانـه‌ای نهاد . ) ( عطار نیشابوری تذکرة الاولیا ، چاپ اروپا ج (ص۷۵) و لغات ، کلاش و قلاش که بروزن فراش است ، بمعنی‌بی نام وننگ ولوند و بی‌چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند . ونیز درواژهٔ (کلوك بروزن سلوك ، بمعنی‌بی‌ادب وبی حیا باشد وبفتح اول پسر امرد راگویند .

مثال دیگر واژهٔ (کلك = Kalak ) است: مخفف «کالك» بمعنی کال‌و نارس در تداول امروز بمعنی حیله گر و حقه باز ومخفف دیگر آن «کلیك» است، (مرد-کلکا ):ابوالعباس . ونیز رجوع شود به‌کلیچك .

در زبان فارسی واژهٔ (کل) =Kal کچل را گویند ( مخفف «کچل» طبری Kal ، گیلکی نیز Kal باشد ودراصفهانی هم (کل) Kal است درزبانهای اروپائی و اسلاوی قدیم و لاتین همبستگی‌های زیادی داردکه برای مثال‌چندتای‌آنهارا بدست میدهم مثلا درزبان هلندی به لغت ( کال = Kaal برخورد نمائیم که بمعنی (کل

فارسی است و موی ریخته از انسان و اشیاء راگویند و با (کال) بمعنی خام و بی تجربه هم ریشه وهم معنی است ولخت و عریان را نیز گویند. در زبان آلمانی قدیم (کالو =Chalo است ودر انگلیسی قدیم (کالو =Calu میباشددکتری. دفریس Etymologisch Woordenboek Dr . i . Devries مؤلف‌فرهنگ اتیمولوخیش هلندی مینویسد در انگلیسی جدید واژه ( کال لو = Callow ) از آلمانی گرفته شده است هیأت آلمانی قدیم آن ( کال وا =Kalwa ) استو در اسلاوی قدیم ( گولو =Golü ) است در لاتین (کال ووس = Galvus میباشد .

در ایتالیائی ( کال و =Galvo ) است ، مسیرو دگرگونی این لغات را در زبانهای دیگر مشاهده مینمائیدکه ریشه واصل آن ثابت استومعانی بدست دادهشده یکسان ومشترك .

واژه هائی‌هم که معادل لغات فوق‌الذکر است در زبان سانسکریت دیده شده محض نمونه به نقل معدودی از آنها مبادرت میکنم مثلا واژهٔ ( کل‌ایل= کلیله = Kal - ila) که بمعنی مغشوش ، در هم ریخته ، ژولیده و گریخته ، است بنظر میرسد که هم‌ریشه (کال) باشد و نیز درواژهٔ سانسکریت دیگر(کال‌اوشا = Usha-Kal ) بمعنی بی تمیز ، دیوانه ، کثیف ، گیج - ابله است که شباهت معنوی بسیار نزدیك با لغت ( کلوشار =Clochard) فرانسه دارد ،

واژه های دیگر از همین ریشه سراغ داریم مثل (کل‌کا=Kalka ) بمعنی ناروزن ، نا پاك ، فرومایه ، بی قاعدگی و بی اساسی ، واژه شبیه آنرا چنانچه در فوق ملاحظه فرمودید ابوالعباس (مردکلکا) بکار برده‌است . و نیز در لغت (کال انا = Kalana ) بمعنی آشفتگی و همچنین واژهٔ (کال انك = Kalank ) بمعنی لك وبك ، آلودگی ، ننگ این چند واژه محض نمونه آورده شد تا نزدیکی‌صورت ومعنی مشترك میان آنها روشن گردد .

در زبان فارسی لغات دیگری نیز موجود است که از همان ریشهٔ(کل) میباشد مثل کلی ، کلپتره ــ کلمرغ (نوعی از کرکس باشد وآن مرغی است کـه بر سراو پر نمیباشد) .

بیضهٔ کلمرغ بزیر همای	ازنسب خویش بود بچه زای

«خسرو دهلوی» «رشیدی»

پس از ایراد خطابه یکی از دانشمندان حاضر در کمیته اظهار داشتند که اغلب (کاف) های سانسکریت پس از ورود بزبان فارسی بصورت ( خ و چ ) تلفظ میگردند ، بنده برای مثال (چل) و (خل) را عرض کردم ولی اضافه نمودم که من معتقدم که اصل واژه مورد بحث فارسی است ودرصورتیکه هم از سانسکریت گرفته شده باشد باذکر شواهدی‌که قبل آورده‌ام هنوز در زبان فارسی به ترکیب (چلندری یا خلندری ) دست نیافته‌ام ، و با اینکه (سلندر) از اتباع این واژه میباشد هیچ‌یك از فرهنگها آنرا ثبت وضبط ننموده‌اند و (سلندر) از زبان مردم است و جزو سخن عوام ولی تذکر بجای ایشان موجب شدکه توجه بیشتری‌به واژه (چل = Cal)بشود درگلپایگان وبروجرد و اصفهان ، کم‌عقل ، نادان ، احمق ، گول ، گلاوه ، دیوانه ومجنون) راگویند .

تنها یك ترکیب از آن پیدا کردم وآن (چل‌مرد) است بمعنی چوب گنده‌ای که پس در گذارند :

« چلمرد در سرای سنبل خان‌اند	جمعی‌که بهند راندهٔ ایرانند .»

(ازفرهنگ لغات‌ادبی)، سلیم(لغ)

از میان واژه های موجود فراهم شده بذکر یك لغت دیگـر بسنده میکنم و آن واژه (گول) است بهمان معانی که در باره چل آورده‌ام .

دکتر معین در دنباله واژهٔ (کوله) بهمان معنی اظهار نظر فـرموده‌اند کـه

صحیح آن «گوله» است وهمانطوریکه قبلا اشاره شد دراسلاوی قدیم (Golü)آمده است .

درزبانهای اروپائی تاآنجائی‌که من پی‌بردهام علاوه برآنچه در پیش آمده است بیك لغت مشترك برخورد مینمائیم‌که اقوال مختلفی دربارهٔ آن ابراز شده‌است بعضی نویسند یونانی الاصل است وبرخی آلمانی وگروهی‌اسکاندیناوی ، و شباهتی از لحاظ معنی وشکل‌با این قسم واژه‌های‌نشان داده شده‌دارد وآن (کلان‌Clown ) است‌که تلفظ لاتینی آن را چنین ضبط کرده‌اند (Klaun ) در زبان فرانسه‌بصورت ( Colon ) هنوز دیده میشود ودر لاتین به هیات ( Colonus )است .

معانی این لغت عبارتند از ، لوده ، بی‌سر و پا ، دهاتی ، هالو ، بی تربیت و بالاخره دلقك وکسیکه در سیرك رل های صامت (پانتمیم)را بازی میکند، این‌کلان ها یا دلقك ها سرخود را به طرزی می‌تراشیدند که بی شباهت به قلندری تراشی نبوده چنانکه میدانید سرتراشی بشیوه وآئین کلندری تا این اواخر در میان دهاتی ها وبرخی از اهالی شهر مرسوم ومعمول بود ، وآن‌چنان بود که طاق و فرق سر را تراشیده واز دو طرف نیز موی‌های اطراف دوشقیقه را میتراشیدند.

هزار نکتهٔ باریکتر زمواینجاست نه هرکه سربتراشد قلندری‌داند

«حافظ»

این رسم هنوز دربین راهبان صومعه ها در تمام دینا سنت شده و زنده مانده و دیده میشود .

آباء اجداد اولیهٔ دلقك‌ها را سر تراشیدگان (Bald - Headed) نامیده‌اند ورل اسب سواران وفارسان بی مخ را در نمایشنامه های کمدی و درام های قدیم یونان ایفا مینموده اند وآنهارا ( Mime ) میخواندند ، این طبقه بعد ها در قرون وسطی مجزا شدند وبصورت دلقك و خواجه سرا ومسخره وبهلول دربارها درآمدند .

در قرن هیجدهم در نمایشنامه ها بصورت سوارکاران دیده شده‌اند و غالباً حرکات آن ها توام باگفتار بود ودر صورت سازی آنها بینی بزرگی تعبیه میکردند و باسهای آنها از نوع گدایان وبیچارگان بود وکفشهای بزرگ وبی قواره درپاوسر و وضع ژولیده ونامنظم داشتند وصورت آنهارا کاملا سفید میکردند ،کار آنهائی‌که در نقش کلان ها مشغول بازی میشدند مثل کار دیو می‌بود وهمیشه رل خودرا عوضی و شتباهی بازی میکردند وخطاهای زیاد ازآن‌ها سر میزد وحقه و حیلهٔ بارز آنها همین بود .

در حقیقت ابله واحمق نما بودند و میخواستند حرکات و ادا واصول‌کلندرها را از خود در آورند .

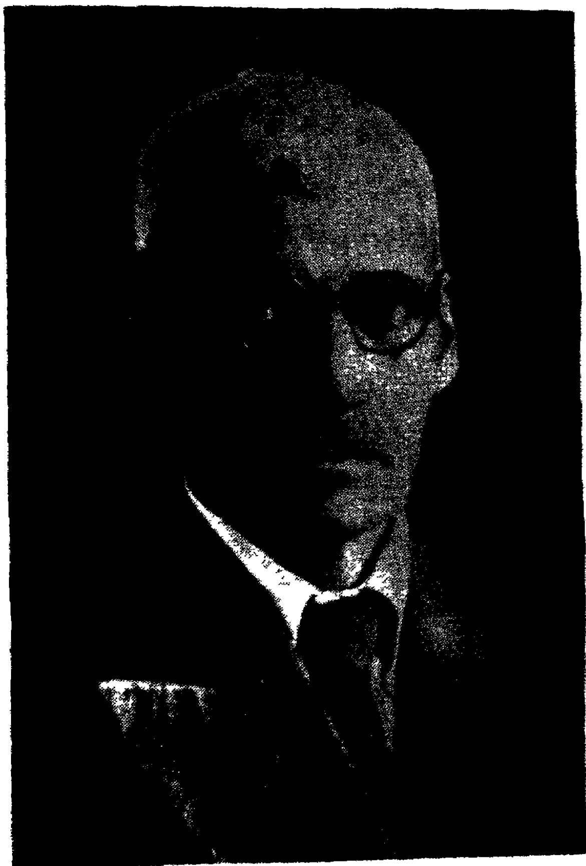
**ناتمام**

دورهٔ خلافت امویان از عهد یزید بن معاویه تا انقراض‌آن‌سلسله پرازشورشهای طرفداران آل‌علی و خوارج بود . فرقه اولی بواسطه واقعه کربلا قوت معنوی گرفته ودلهای مردم را از امویان بر میگردانیدند و باین طریق مخالفت‌درونی مردم روز بروز در تزاید بود و آثار آن در انقلابات پی درپی مخصوصاً درایران و عراق دیده میشدکه ازآن جمله بود خروج زید بن‌علی بن حسین نوه امام حسین درسال۱۲۲وفتنهٔخوارج در ۱۱۸ و۱۱۹ ، زید درکوفه قیام‌کرد وابتدا شیعیان بایك شورمفرطی از هر سوی بدور اوگرد آمدند لکن والی عراق ازطرف خلیفهٔ اموی با قشون شام براو غالب آمده واورا کشت .

**(از تاریخ پرویز تا چنگیز)**

**استاد سخن : وحید دستگردی**

# زاهد ناپاك



فسق زشت است لیك زهد دروغ
زان بسی زشت تر بمذهب من
بهتر از خشك زاهد ناپاك
فاسق پاكباز تر دامن

کوهسار بلند تا از زهد
داشت برتن سپید پیراهن
بود از سردی و گرانی خویش
آبرا خصم و سبزه را دشمن
لیك چون از شکوه باد بهار
یافت ترا دامنی به پیرامن
آبش از چشمه گشت سیل انگیز
سبزه‌اش بر کنار ساخت چمن
مردگان دم زمستان را
زندگی داد در سرای کهن



زاهد خشك چون زمستان است
آفت سبزه دشمن گلشن
بگذرد گر به گلستان بینیش
خون بلبل هزار بر گردن
ور به بستان قدم نهد یابی
سر خر جای سنبل و سوسن
پاك از لوث زاهد ناپاك
باد ایران و هر دیار وطن



عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

(۶۲)

## وحشت و اضطراب آشکار طاهریان از پیشرفت سریع یعقوب لیث

ابراهیم بن الیاس سپهسالار بزرگ خراسان پس از شکست درمقابل یعقوب لیث در جنگ پوشنگ و فرار از میدان کارزار به نیشابور پایتخت دولت طاهریان رسید و بی درنگ نزد محمدبن طاهر فرمانروای کل مشرق ایران باریافت .

لازم به توضیح است که جنگهای یعقوب در این روزها با فعالیت و سرعتی عجیبی بنفع او پایان مییافت وهیبت سپاهیان وی چنان در دلها جای گرفته بودکه افراد سپاه دشمن قادر بهاخذ تصمیم مقابلهوجنگ باوی نبودند واینخود نشانهٔ بسیار ارزنده وقابل تقدیسی ازعشق و علاقه بی شائبه و عمیق یعقوب و یاران جوانمرد و با وفایش به وطن وکسب استقلال ملی ایرانی میباشد .

یعقوب بزرگترین مرد وطن پرست ایرانی در دوران تسلط تازیان برایران میباشد وی باقلبی مملو از عشق مقدس وطن به مبارزه باعمال خلفای عباسی درایران برخاسته بودو درمیدانهای جنگ باشجاعت و بی باکی وصف نا شدنی شمشیرمیکشید وباکسب افتخارات درخشان وغیرقابل تصوری توفیق مییافت وگفتار ابراهیم بن الیاس سپهسالار بزرك خراسان پس از فرار از میدان جنگ یعقوب لیث که در نیشابوردر حضور محمدبن طاهر فرمانروای کل مشرق ایران بیان داشته است و مؤلف تاریخ سیستان آنرا نقل نموده است . (۱) این مطلبرا بطورکامل تائیدمینماید. ابراهیم بن الیاس پس از بار یافتن بحضور محمدبن طاهر و تسلیم گزارش موضوع جنگ با

---

۱ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۰۹

یعقوب لیث در پوسنگ چنین اظهار داشت :

( با این مرد (یعقوب لیث ) به حرب هیچ نیاید ، که سپاهی هولناك دارد ، واز کشتن هیچ باك نمیدارند . و بی تکلف و بی‌نگرش همی حرب کنند ، ودون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند ، گوئی‌که از مادر حرب را زاده‌اند و خوارج با او هم یکی شده‌اند وبه فرمان اویند ، صواب آنست که اورا استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشدومردی جدست وشاه منش‌وغازی طبع)

محمدبن طاهر فرمانروای مشرق ایران هنگامی که از احوال یعقوب‌بوسیله بزرگترین سردار خود ونزدیکترین قوم وخویش خود بدان وصف آگاه شد بهتر آن دیدکه بایعقوب ازدر مسالمت وآشتی درآید .

دراجرای این منظور نامه‌ای حاکی از ابراز دوستی وصمیمیت به یعقوب لیث نوشت وهمراه با هدایائی بوسیله چندتن از نمایندگان خاص‌خود برای وی فرستاد و در ضمن برای جلب رضایت بیشتر یعقوب ودعوت او به آرامش فرمان حکومت ایالات سیستان وکابل وکرمان وپارس را بنام وی‌صادرکرده ارسال داشت .

حمداله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته است که: ( محمدبن طاهرخواست‌به حیله براو چیره شود، حکومت کرمان بدودادکه درغیبت‌یعقوب‌مگر سیستان‌مستخلص کند )(۱) زیرا مطمئن بود که یعقوب پس از در یافت فرمان حکومت رو به جانب آن دیارخواهد آورد .

البته یعقوب سیستان وکابل را قبلا فتح کرده بود ولی فرمان حکومت کرمان و پارس را ازآن جهت به نام او نوشت که حکام و فرمانروایان این دو ناحیه اصولا مدتها بودکه دیگر عملا تابع خراسان نبودند ومستقیماً از طرف دستگاه خلافت عباسیان انتخاب میشدند .

۱ ـ تاریخ گزیده صفحه ۳۷۵

محمدبن طاهر با ارسال این نامه گویا یك بازی سیاسی کرد ، از یکطرف ضمن انجام این کار با یعقوب مصالحه کرد واز طرف دیگر اورا برای آنکه متوجه خراسان نشود با بیابانهای کرمان وفارس سرگرم داشت . (۱)

یعقوب پس از دریافت نامه محبت آمیز محمدبن‌طاهر وفرمان‌حکومت‌ایالات مذکور بظاهر آرام گرفت وقصد بازگشتن کرد و به عثمان بن عفان نامه نوشت تـا خطبه ونماز بنام او بخواند هنگام بازگشت عده‌ای از نزدیکان وبستگان خانـدان طاهری را که به عنوان اسیر گرفته بود همراه خود به سیستان برد .

مؤلف تاریخ سیستان نوشته‌است یعقوب‌پس از ۳ هفته به سیستان‌رسید وبمجرد ورود بدانجا باقیمانده افراد خوارج راکشت و اموال‌ایشان راتصاحب‌نمود(۲)

## سرودن شعر پارسی برای اولین بار رسمت یافت

پس از مراجعت پیروزمندانه یعقوب لیث صفار از هرات با در دست داشتن فرمان حکومت سیستان ، کابل ، کرمان و پارس مردم سیستان با شادی وشعف از وی استقبال کردند وشاعران سیستان نیز طبق معمول اشعاری در مدح یعقوب سرودنـد واز دلاوری وشهامت وی ستایش نمودند .

اشعاری که درمدح یعقوب سروده بودند بزبان عربی بودکه از آن‌جمله‌دوبیت زیر است :

قد اکرم الله اهل المصر و البلد بملك یعقوب ذی الافصال والعدد

قد آمن الناس بخواه و غرتـه ستر من الله فی الامصار والبلد

مؤلف تاریخ سیستان پس از نقل دوبیت‌مذکور چنین نوشته است ( ۳ )

---

۱ - یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۲۰

۲ - تاریخ‌سیستان صفحه ۲۰۹

۳ - تاریخ سیستان به تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهارصفحه ۲۰۹

( چون این شعر برخواندند او (یعقوب) عالم نبود درنیافت ، محمدبن‌وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود وادب نیکو دانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت : چیزی‌که من‌اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت )و اشعار زیر را سرود :

ای امیری که امیّران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سك بند و غـلام
از لی خطی در لوح که ملکی بدهید
به ابی یـوسیف یعقوب بن اللیث همـام
بلتام آمـد زنبیل ولتی خـور بلنك
لتره (۱) شد لشکر زنبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخوانـدی تـو امیرا بیقین
با قلیل الفئه کت داد بـرآن لشکر کام
عمر عمار تـرا خواست و زوگشت بـری
تیغ تـو کـرد میانجی بمیان د د و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در (آکار) تن او سر او باب( طعام ) (۳)

مؤلف تاریخ سیستان مینویسد اشعار مذکور زیاد بوده است واو فقط شش‌بیت آنرا ضبط کرده است .

---

۱ــ لتره : بمعنی پاره‌پاره و هم‌بمعنی رانده و دورکرده است ملك‌الشعرای بهار (حاشیه تاریخ سیستان) .

۳ــ اشاره به دو دروازه زرنج استیکی (آکار) و دیگری (اطعام) که درصفحه‌های گذشته ذکر شد .

از جمله پنج بیت از اشعار فارسی بسام کورد (کرد) که درهمان‌زمان به‌پیروی محمدبن وصیف داستان کشته شدن عمار خارجی را به نظم در آورده است در تاریخ‌سیستان باین شرح آمده‌است :

هر که نبود او (ی) بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد (۱) نعم
عمر زعمار بدان شد بری — کاوی حلای آور تا لاحرم
دید بلا بر تن و برجان‌خویش — گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کردعرب راخدای — عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه‌باقی‌شدند — باز فنا شد که ندید این حرم

بدنبال محمد وصیف و بسام کورد (کرد) محمدبن محلد سکزی‌که مردی‌فاضل شاعر بود در اثر شیفتگی به ادبیات پارسی و تشویق ارزنده و قابل تقدیس ملی یعقوب لیث صفار مؤسس بزرگ دولت صفاریان‌که بی تردید باید او را مشتاق ترین مرد ایرانی به استقلال سیاسی و اجتماعی و فکری کشور ایران محسوب داشت به سرودن شعر پارسی پرداخت و مادر اینجا سه بیت از اشعار اوراکه درتاریخ سیستان ثبت شده است بشرح زیر نقل مینمائیم .

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت — شیر نهادی بدل و برمنشت
معجز پیغمبر مکی توئی — بکنش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی بزرگ — گوید ،آنم که یعقوب گشت

در مورد بی سواد بودن یعقوب لیث صفارر‌ادمرد بزرگ ایرانی وعدم‌آشنائی و بی اطلاعی وی از زبان عربی که مورخان نوشته‌اند دراثر آن دستور داده است که

---

۱ـ ملك‌الشعرای بهار درحاشیه تاریخ سیستان‌نوشته است(دالهای جمع مانندکردند کنندراساتید در شعرانداخته‌اند ولی ماضی نیفتاده است و پوشیده نماند که این اشعار هنوز دربدوصباوت ادبی‌است و دلیل‌اصل‌بودن‌آن نیز همین زحافات وغلط هاست).

بجای شعر عربی اشعار فارسی سروده شود تا اندازه‌ای سست و بی اساس بنظر میرسد زیرا شوق و شور وطنی و عشق و علاقه این مردکم نظیر ایرانی نسبت به تجدیـد و برقراری آداب و رسوم و سنن بلستانی ایران بدرجه‌ای بودکه اگر وی بجای عـدم آشنائی بزبان عربی که نامحققانه مورد توجه و مأخذ مورخان قرار گرفته است بزرگترین عربی دانِ عصر خود نیز میبود، بی تردید چنین دستورارزندم تاریخی را که در اثرآن ادبیات دلنشین وجهان گیر پارسی برپایه‌ای‌محکم استواروشایع گردید صادر مینمود.

خوشبختانه پاسخی که یعقوب لیث نقل از قرآن و بزبان عربی به‌علی‌بن‌محمد رئیس‌شورشیان زنج (زنگیان) داده است بدون هیچگونه ابهام وتردید تائیدمینماید که یعقوب به اقتضای محیط خفقان آور خودکه دانستن زبان عربی لازمـه ادامـه زندگی و نشو ونما در سرزمینهای اسلامی آن زمان بوده‌به زبان عربی‌آشنائی‌داشته و درمواقع لازم و مقتضی با آن تکلم مینموده است ولی بمنظور ریشه کن‌کردن زبان عربی در ایران و تشویق شاعران سیستان به سرودن شعر بزبـان پارسی که از صمیم قلب شیفته ودلباخته آن بوده مصلحت دانسته‌است خود را با زبان‌عربی که مورد انزجار شدید وی بوده است نا آشنا جلوه دهد تا شاعران ایرانی برای جلب رضایت او به سرودن شعرپارسی توجه ورغبت نمایند.

در مورد پاسخ یعقوب‌لیث به رئیس‌زنگیان نوشته‌اند (۱)که یعقوب‌بدرجه‌ای اعتماد بنفس داشت‌که وقتیکه رئیس زنگیان به‌او پیشنهاد معاضدت و همراهی نمود باکمال تحقیر آنرا ردکردواین آیه از قرآن را در پاسخ خواند : (انی‌لااعبد مـاـ تعبدون ولاانتم‌تعبدون‌ما اعبد)

---

۱ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی‌سایکس ترجمه فخرداعی گیلانی جلد دوم‌صفحه۲۶

داستان دیگری را محقق دانشمند معاصر آقای نصرالله فلسفی نوشته‌است(۱) که نظریه نگارانده را مبنی برآشنا بودن یعقوب لیث بزبان عربی از هرلحاظ تائید مینماید :( رسولی‌که از طرف خلیفه به بغداد آمده بود هنگام غروب بدربار یعقوب وارد شد .

ازهرپسر عموی شوخ وبدله گوی یعقوب به پیشواز رفته وبرای اینکه عربی صحبت کرده باشد وبه رسول خلیفه احترامی گذاشته باشدبا اینکه طرف عصر بود به عربی شکسته بسته‌ای‌گفت (صبحکم‌اله بالخیر) ( یعنی صبح شمارا خداوند بخیر کند ) یعقوب‌گرچه عربی نمیدانست ! ! اما متوجه شدکه ازهر اشتباه‌کرده‌است زیرا وقت غروب بود و میبایست بگوید (مسأکم اله بالخیر )نه (صبحکم‌اله) بدینجهت‌از پسرعموی خود بازخواست‌کردکه در برابر یك مردعرب این‌چگونه حرف‌زدنی‌است؟ ازهر گفت بیهوده برمن خرده مگیر من میخواستم این رسول بداندکه در دربار تو لااقل یکنفر هست‌که بزبان تازی سخن‌تواندگفت)

بدیهی است توجهی‌که یعقوب لیث به اشتباه‌ازهر نموده‌مؤیداین‌مطلب‌می‌باشد که وی بزبان عربی آشنائی داشته است واین جمله‌که (یعقوب‌گرچه‌عربی‌نمی‌دانست اما متوجه شدکه ازهر اشتباه کرده است) غیر قابل قبول میباشد.

**ناتمام**

---

۱ ـ چند مقاله تاریخی وادبی صفحه ۱۵۱ .

سید محمدعلی جمال زاده

# باز تذکری تازه

## (این رشته سردراز دارد)

مقاله زیر دنبالهٔ آخرین قسمت از مقالات نویسندهٔ دانشمند همام آقای جمال زاده است که سال گذشته راجع بمرحوم مهربابا (مسیحای هندی ایرانی الاصل) نگارش یافته بود. چون درآن موقع مقالات دیگری از نویسنده رسید که درج آنها ضروری تر بود چاپ این قسمت بتأخیر افتاده بود و اینك ازنظر خوانندگان ارجمند میگذرد.

درضمن مقاله‌ام در باره شادروان مهر بابا مسیح پارسی نژاد از موهومات و خرافات در فرنگستان سخنی رفته‌است. دراین باب میتوان مقاله و کتابها نوشت اما همین امروز یعنی شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۰ میلادی (۲۱ شهریور ۱۳۴۹) درروزنامهٔ مهم ژنوکه «لاتریبون» نام‌دارد در جزو اخبار تلگرافی خبری دیده شد درتحت این عنوان:

**در پالرم پنج نفر را اجنه مجروح ساخته‌اند**

(عین قطعهٔ روزنامه را هم میفرستم)

در این‌خبر مقصود ازاجنه ارواح سرگردانی‌هستند که فرنگیها آنهارا «فانتوم» میخوانند و درواقع بی‌شباهت به «از ما بهتران» خودمان نیستند و اهالی اروپا بخصوص مردم انگلستان سخت بوجودآنها معتقدند. درخبری که ذکر آن گذشت چنین میخوانیم‌که در شهر پالرم (باحرف سوم کسره دار و چهارم و پنجم ساکن) از شهرهای جزیره معروف سیسیل (ایطالیا) در موقع جشن پنجاه و چهارمین سال تولد یك تن از اهالی آن شهر موسوم به کامبریاهنگامی که‌دور میز غذاخوری نشسته

ومیهمانها وصاحبخانه وکسانش سرگرم خوردن و آشامیدن بودند ناگهان پسر نوزده سالهاش سوبوم گوید و فریاد میزندکه «فانتوم» ها وارد خانه‌شده‌اندوبطریهای‌خالی را بسوی آنها پرتاب میکند .

باید دانست که «فانتوم» عموماً باللباس سر تا پا سفیدی مانند مرده‌کفن‌پوشیده واز گور گریخته ظاهر میشود .

میهمانان نیز فانتوم هارا می‌بینند وحتی تاده فانتوم هم میشمارندوآنها نیز با داد و فریاد وترس ووحشت بسیار اشیاء وبطری و سایر اسباب مهمانی را بجانب آنها پرتاپ میکنند و کاربجائی میکشدکه پنج نفر از آنهامجروح میشوندو پاسبانان‌وارد میشوند وپسر صاحبخانه وچند نفراز میهمانها را بپاسبانی میبرند ودر آنجا معلـوم میشودکه معروف بوده است که درآن خانه فانتوم ها منزل کرده بوده‌انـد و بهمین ملاحظه سه سال تمام احدی حاضر نشده بوده‌است‌که درآن خانه منزل کند و خانه خالی مانده بوده‌است وبا آنکه همسایه‌ها بخانوادهٔ کامبریا اخطار کرده بودند کـه آن خانه منزلگاه فانتوم هاست کسی بحرف آنها اعتنا نکرده بوده استو امشب که شب میهمانی وجشن بوده است خودرا نمایان ساخته‌اند .



این است حال مردم دنیا و چند سال قبل که در ژنو در دفتر بین‌المللی کار انجام وظیفه میکردم از یك خانم ایطالیائی بافضل وکمالی که ازاهالی قسمت‌جنوبی ایطالیا بود که به بیسوادی و خرافاتی بودن معروفند شنیدم‌که میگفت بچشم خودش دریکی از دهکده های‌آن ناحیه یك‌نفر روستائی را دیده بودکه کلاه نمدی‌بزرگ خودرا مچاله کرده ودر دست گرفته وباشدت هرچه تمامتر بدیوار میکوبیدمو ناسزا ودشنام میگفته است ومعلوم میشود که بخیال خود شیطان را گرفته و در کلاه خـود زندانی کرده‌است (همچنانکه درمملکت ما جن را در شیشه میکردند) واکنون‌اورا

شکنجه وعذاب میدهد تابلکه اورا ازمیان بردارد.

دریکی ازکتابهای آناتول فرانس نویسندهٔ بسیار معروف فرانسوی هم‌خوانده‌ام که میگوید یك‌تن دهقان ایطالیائی خشمناك وارد کلیسائی درخاك ایطالیا میشود و خطاب به مجسمهٔ حضرت مسیح که دربالای صلیب دارد جان میدهد میگویدای مادر بخطا ، ای مادر . امروز محض خاطر تو بدینجا نیامده‌ام چون باوجود آنهمه نذر و ودعا سرانجام گاوم زندة نماند بلکه بخاطر مادر مقدسه‌ات مریــم عذرا آمده‌ام و در مقابل مجسمهٔ حضرت مریم با نهایت خشوع و خضوع بزانو میافتد و بــا چشمان بسته مشغول بدعامیشود .

خود من هم در شهر ژنو در ابتدای ورودم بدین شهر در خانهٔ زن مــومنهٔای (که خالی از معصیت وفجور هم نبود مانند بسیاری از مؤمنین‌ومؤمنات ) منزل‌داشتم اعتقاد کامل داشت‌که اسب دارای یك ثلث وسگ دارای یك ربع روح است وچون کشیش کلیسا باوگفته بود تعجب مینمودکه من ضعیف العقل و ازخدا بی خبرمنکر چنین حقیقتی هستم. پس‌آیا جاندارد که بازیك بار دیگر بگوئیم «اهــدنا صراط ـ المستقیم،صراط الذین انعمت علیهم ، غیرالمغضوبین‌علیهم ولاالضالین »، مغضوب کسی است‌که چشم‌ندارد ونمیخواهد ببیند وگوش‌داردو نمیخواهد بشنود وضالین‌گمراهانی هستندکه اساساً دراین‌راهها وخطها نیستندوتنها برای‌خوردن وخوابیدن وتکثیرجنس. در این دنیا جارا بدیگران تنگ میکنندواکثریت‌کامل اولاد آدم‌را تشکیل‌میدهند وهمیشه چنین بوده وباحتمال قوی همیشه هم چنین خواهد بود و اگر کسی ناراضی باشد جواب میشنود که

« گــر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا »

وعجب آنکه بت‌عیار موهومات مردم بصورت دیگری جلوه‌گر میشود و تجربه نشان داده است‌که بهرشکل و صورتی درآید هواداران و پیروانی پیدا میکندو هرچنددر

باطن بغایت زشت و نادلپسند هم باشد عروس هزاران داماد دلباختهای میگردد که چه بسا درطریق وفاداری حاضر ند خون بریزند و احیاناً جان. ومال‌خودرا فدای‌سازند. وعجیب‌تر آنکه هرفردی از افراد انسانی ( شاید با استثناهای شاذ ونادر ) بطرزی دچار یکی از انواع بیشمار موهومات است .

کسی‌که الآن این سطور را مینویسد باآنکه عمری است که در ناف اروپا زندگی میکند واز بچگی زیاد خرافاتی نبوده‌است وپدر ومربی آزاد فکری‌میداشته است وکارش خواندن و نوشتن است و عموماً باکسانی محشوراست و نشست‌وبرخاست دارد که اهل فضل وکمالند باز بلااختیار گاهی خودرا پا بستهٔ پاره‌ای موهومات و خرافات مییابد و مثلا درکوچه و بخصوص در مسافرت از گربهٔ سیاه احتراز میجوید و دلش گواهی نمیدهدکه از میان دوسگ ردشود واگر موقعی‌که میخواهد بکاری اقدام نماید ( مثلا سوار اتوموبیل شود و یا بمسافرت برود و حتی در موارد بسیاری که اهمیتش بمراتب‌کمتراست )

اگر احیاناً خودش ویا دیگری عطسه نماید و باصطلاح صبر بیاید خواهی نخواهی دچار تردید و دو دلی میگردد ویا سست میکند و تنها هنگامی رفع تردید شود که « جحد » آید ویا دعائی خوانده باشد او همچنین‌در اول‌هرماه قمری‌بمحض اینکه چشمش در سینهٔ آسمان بهلال ماه نو میافتد بحکم شعر معروف که با این مصراع شروع میشود :

« محرم زر است و صفر آینه ( ۱ )

---

(۱) این ابیات را شادروان ملك‌الشعراء بهار بخط خودش برایم نوشته است و تبرکاً نگاهداشته‌ام وچنانکه میدانید دستور نگاه کردن بماه است در غره هر ماهی از دوازده ماهسال قمری یعنی محرم وصفر و ماههای دیگر .

هرجا باشیم چشمانم را می‌بندم و دعای مختصری میخوانم وبروشنائی وطلای ساعت مچی خود و یا بچیز پاك وزیبای دیگری چشم میگشایم و بقول خـواجه حـافظ «غم این کار را نشاط دل غمگین» خود میسازم .

ژنو ، ۲۱ شهریور ۱۳۴۹ سید محمدعلی جمال‌زاده

**اصول دین هندو**

دستور و روشی که هندوان در آداب دینی خود پیـروی میکنند عبارت است از اعتقاد واحترام به کتب قدیمه و اخبار وروایات برهمنان و پرستش خدایانی که برهمنان آنها را مقدس شمرده‌اند وتجسم ورجعت آنها در عالم اجسام ، همچنین رعایت طبقه بندی اجتماعی یعنی سیستم «کاست» بحدکمال در اموری مانند امر ازدواج ومعاشرت وطعام وشراب در تحت تعلیم برهمنان وستایش بحد عبادت و پرسش نسبت به بعضی از ذوی الحیات ازحیوان و نبات بالاخص احترام «گاو» اینها همه ازاصول دین هندواست . کتاب سرود های وداکه اقوام آریائی از آسیای مرکزی درآن سرزمین آورده‌اند نام بسیاری از خدایان را ذکر میکنندکه بعضی از آنها اکنون متروك و بعضی دیگر جنبهٔ الوهیت خودراهنوز فاقدنیستند.

( تاریخ ادیان )

مرتضی مدرسی چهاردهی

# نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

## درسال ۱۹۱۸ - ۱۹۲۳

( ۵ )

### موقعیت عراقی ها

دستور حکومت هزاران نسخه از این نامه چاپ و با هواپیما درمیدانهای جنگ بین جنگجویان توزیع شد ونیز درروزنامه هائی که درآن تاریخ چاپ‌میشد انتشار یافت پخش این اعلامیه درمراکز جنگ موجب سروصداهای‌زیاد و اختلالات راء گردید بهمین جهت شریعت اصفهانی نتوانست به نامه فرماندارکل پاسخی‌بدهد چون ممکن بود مورد تائید زعماء ورهبران واقع نشود.

برای اطلاع از آراء واخذ تصمیم زعمای سیاسی ورهبران به نجف وکربلا مشرف شدند مردم وآزادیخواهان دو نظر مختلف داشتند بعضی موافق مذاکرات و تنظیم تقاضا بودند به طریقی که بتوان درجلسات مذاکره با انگلستان تحمیل کرد.

دسته دوم با مذاکرات مخالف بودندواحساسات‌و عواطف مردم رابرعلیه کسانی که موافق مذاکره یا مقدمات آنرا فراهم‌میکردند برمی‌انگیختند در راس این گروه روسای انقلاب که اعلامیه هائی برضد سپاه انگلستان صادر کرده و آتش جنگ را روشن نموده بودند قرار داشتند زیرا معتقدبودند فرماندارکل در اعلامیه خود بآنها توهین کرده و برای آنهامجازات قائل شده و درصورتی‌که اصل حرکت و انقلاب را برسمیت شناخته است بهمین جهت این‌گروه بیانیه‌ای آتشین انتشار داده و مردم را بمبارزه با نیروی خارجی تشویق‌کردند مردم میگفتند تا یك سربازخارجی‌درعراق است ازجنگ دست نمی‌کشیم شعارآنها ( اول تخلیه عراق سپس مذاکره ) بود در

اعلامیه این یك سطر خیلی جلب توجه میکند «مردم رشید اگر از حیث اسلحه تازه در مضیقه باشیم باسلاح سیاه یعنی مقوار (چوبی است بطول نیم مترودر رأس آن مقداری قیرسیاه باندازه یك سیب قرارداردکه عربها ازآن بواحد یموت تعبیر مینمایند یعنی بایك ضربه کافی است که شخص کشته شود ) برای کشتن غاصبین و اخراج مشترکین جنگ خواهیم کرد»

باندازه‌ای این اعلامیه احساسات مردم را تحریك کرد که هیچکس جرأت نمیکرد با عقیده این گروه مخالفت کند معذالك دسته اول هنوز امیدوار بودندو ازفعالیت برای برقراری مذاکرات مستقیم وخاتمه دادن بجنگ کوتاهی نکردند بهمین منظور جمعی از نویسندگان ودانشمندان برای جلب موافقت شریعت اصفهانی به نجف اشرف مسافرت کردند ولی شورای عالی جنگ که زعمای انقلاب هم درآن عضویت داشتند مخالفت کردند ولی درنتیجه عقیده مخالفین مذاکره وصلح غلبه کرد آنوقت شریعت پاسخ زیرا که پراز احساسات وعواطف ملی است به کلنل نوشت .

**جواب شریعت اصفهانی به کلنل ولسن فرماندار کل**

حضرت آقای فرماندار کل بغداد

ازنامه‌ای که برای من ارسال نموده وبوسیله هواپیما در مراکز زدوخورد ودرروزنامه العراق انتشار داده‌اید استحضار حاصل کردم منظور این بوده است که بمطلب توجه خاصی نموده وجواب آنرا بدهم قبل از وصول نامه شما مکرر پاسخ آنرا داده‌ام و آنطورکه باید وشاید برای جلوگیری ازخونریزی وحفظ نفوس کوشیده‌ام دراعلامیه های خود تذکر داده‌ام قبل ازاینکه از توانائی وقدرت ما خارج شود علاج کار را بنمایند .

شکی نیست شمامیدانید تدارك این مطلب باین است که حقوقی را که مردم مطالبه مینمایند وشما غصب نموده‌اید بآنها بدهید برای اینکه ازتقاضاهای مردم مطلع

شوید درگوشهاپنبه گذاشته‌اید .

بعداز وعده ها وامیدواریها مردم را میترسانید . پس‌از آرزوها سخن از عدم موفقیت می‌گویند . شدت عمل بخرج دادید عده‌ای را تبعید نمودید جمعی‌راکشتید بعضی را نیز بزندان افکندید نسبت برؤسای عشایر اهانت روا داشتید و دشمنی را که آثارآن هویدا شده بود شروع‌کردید .

شما میخواهید کسانی راکه بآنها ستم شده وبه اموالشان خسارات واردآمده مجازات کنید ؟ آیا آنها چاره‌ای‌جزدفاع از خانه وکاشانه خودداشتند ؟ آنهابواجب خود عمل کردند دفاع نمودند شما برای هوای نفس بآنها حمله وهجوم‌آوردید آنها در موقعی قرارگرفتندکه ما از عاقبت ونتیجه سوء آن شمارا ترسانیدیم رحلت سلف خودم مرحوم آیت‌الله شیرازی را بمن تسلیت میگوئید و مصائبی‌راکه بعراق‌ومردم وارد نموده‌اید نتیجهٔ آراء مقدس ایشان میدانید مثل این است که شما به نامه های آن مرحوم از جمیع جهات توجه ننموده‌اید مگر ایشان مردم را در اعلامیه ها بـه آرامش و سکون دعوت ننمودند ؟ و بامسالمت‌حقوق‌حقه آنها را از شما نخواستند؟ با این نسبت احساسات من وعواطف مسلمین را جریحه دار نمودید شمامنکریـد و خود را کاملا بی‌اطلاع جلوه میدهید وگناه خویش را ازدوش عمال خود برمیدارید کشتی‌های پراز اسباب تخریب وآلات جنگ میفرستید وقوای خود را برای‌بیچارگی این ملت مظلوم و پایمال‌کردن حقوق آن‌کامل مینمائید وحال آنکه در اعلامیه و نامه خود ادعا مینمائید همیشه اساس حکومت انگلستان‌مبتنی برسه رکن‌است.

۱ـ اصل ترحم

۲ـ اصل عدالت

۳ـ اصل آزادی دین وعقیده .

بنظر من منظور از اصل اول ترحم این است که هروقت ملت عـراق استقلال

خودرا مطالبه نماید سربازانتان را برعلیه آن واردکار زار نمائید و روسای آن را بکشید وعلماو زعماء و نمایندگان مردم را تبعید نمائید وزنان‌واطفال را هدف‌گلوله قراردهید و منازل و مزارع واموال‌کسانی راکه مخالف قیمومیت‌انگلستان‌و خواهان تشکیل حکومت ملی عربی هستند آتش بزنید وهتك حیثیت وآبرو بنمائید واموال بی‌گناهان را مصادره کنید و شهرها را برای تلف شدن مردم ازگرسنگی محاصره نمائید وتجهیز شهرستانها را برای دفاع مخالف‌قوانین‌اعلام‌کنید .

اصل دوم با عدالت یعنی‌کشتار واعدام بدون جرم‌ومحاکمه وتبعید بمجرد مطالبه استقلال و استعمال سر نیزه در زندان باندك شبهه‌ای‌وعدم استماع‌دعوائی که بر علیه انگلستان باشد و غیر اینها از اموری که نه مواوق عقل است و نه مطابق قانون .

اصل سوم با آزادی دین وعقیده عبارتست از تیراندازی هواپیما هاوکامیونها برمساجد وکشتن عبادت‌کنندگان وزنها وبچه‌ها وتشکیل دادگاه نظامی برای‌مجازات کسانی که جهت ذکر مناقب رسول اکرم (ص) بجهت سوگواری حضرت امام حسین مجالسی برپاسازند مگربا اجازه فرماندار نظامی و نیز عبارتست از بهم زدن مراسم سرور مسلمین دراعیاد وغیر اینها از مطالبی که اگرشرح دهم هرآینه‌طولانی‌خواهد شد وعجب این است که شما تقاضای حسن تفاهم مینمائید و میگوئید ما همه را مجازات نخواهیم کرد بلکه اشخاصی راکیفر میدهیم‌که اسامی‌آنها نزدما وشماوپیش خودمان معلوم است بگمان اینکه آنها مفسدند پس تعریف فساد پیش‌شماعبارتست از مطالبه حق در صورتی که آنها جز اینکه مطالبه حق خود را بنمایند و شما جلوگیری نموده‌اید عملی انجام نداده‌اند شما آنها را نیززیرآسیای نرم‌کننده جنگ قرارداداید آنها هم از نفس ومال وناموس خود دفاع‌کردنداگر متعرض‌اینان‌وحقوقشان نمیشدید هرگز قطره خونی از شما وآنها نمی‌ریخت اما این پرده را چنان دریدید

که باهیچ نوع نخ وسوزنی دوخته نمیشود مسبب شما هستید و نتیجه هم از شماست (۱)

نظرما در موضوع این استکه عراقی ها استقلال تام داده شود استقلالی که خالی از هرعیب وقیدی باشد . درخصوص مذاکرات مستقیم نتیجه‌ای برای‌من روشن نیست وامیدوار نیستم در هرحال موضوعی است بسیار دقیق‌ومحتاج‌تأمل‌وازپروردگار حسن عاقبت را مسئلت مینمایم ۲ محرم ۱۳۳۹ شیخ الشریعة الاصفهانی

**اختلاف ما بین داوطلبان تاج و تخت عراق :**

هنگامی که‌کنگرهٔ سوریه در آوریل ۱۹۲۰ امیرفیصل را پادشاه سوریه خواند در شام جمعیت بسیاری از جوانان وپیرمردان عراق‌که تقریباً نماینده شهرها محسوب میشدند اقامت داشتند که استقلال‌عراق را توأم با پادشاهی امیر عبداله طلب‌مینمودند امیرفیصل‌تاج‌گذاری‌کرد ولی‌بیعت‌با امیرعبداله باقی‌مانده بود زیرا عملی‌شدن‌آن در خارج از کشور عراق با وجود تقاضای جمعیتی مشکل بنظرمی آمد .

---

(۱) تاریخ الثورته العراقیه ص ۷۵ - ۷۶ چاپ صیدا - و الحقائق الناصعة تالیف فریق المزهر چاپ بغداد ۱۹۵۲

---

یونانیان علاوه بر آلهه مختلف بموجودات مجرد روحانی عقیده مند بوده‌اند که بعضی از آنها به درجهٔ الوهیت رسیده و مقام پرستش را احرازکرده بودند بعضی دیگر از این موجودات غیبیه روحانی به آن منزلت عظمای الوهی نرسیده ولی بزعم ایشان در زندگی آدمی اثری بسیار داشته‌اند .

( تاریخ ادیان )

دکتر علی اصغر حریری

# کار نابکاران

## گفتار دوازدهم

مثلی است معروف که گویند : در ناامیدی بسی امید هست . انحطاطی که در زبان فارسی مشاهده میکردم، کمی مانده بود که مرا بکلی مأیوس گرداند . سالهاست از وطن دور افتاده‌ام و درکشور بیگانه بغربت تن در داده‌ام . هموطنان‌که درپاریس مقیمند با بنده معاشرت ندارند . نمیدانم گناه از منست یا بی‌مهری ازایشان، بهرحال برخلاف آرزویم از صحبت شان دورم واز هر جامعهٔ ایرانی مهجور . نه در جشنها بار دارم و نه با اهل قمار سرو کار . لاجرم از روی جبر به گوشه نشینی خوی گرفته‌ام .



ولی گاه بگاه برحسب اتفاق دوستی یا خویشاوندی راگذار باین دیارمی‌افتد ویادی‌ازاین‌غریب‌میکند واحیانا روزنامه‌ای یامجله‌ای‌باخودمی‌آورد (البته‌غیرازآن چندمجله که مدیرانشان لطفاً برایم میفرستند) طرزنگارش این‌قبیل‌مطبوعات بقدری سخیف است که انسان اصلارغبت بخواندن شان نمیکند. یك‌جملهٔ درست‌که بفارسی فصیح بماند درآنها نتوان یافت . حتی نام بعضی از آنها هم فارسی نیست ویا ترجمهٔ تحت‌اللفظ مجله‌ای انگلیسی‌است .

من وقتی که اینهارا می‌بینم ازآیندهٔ زبان فارسی مأیوس می‌شوم ولی چون درناامیدی بسی امید هست ، در این اواخر کسانی را باخود هداستان می‌بینم ولذا اینجاست که نوری از امید بدلم می‌تابد ، درگفتارهای سابق نام چندنفر را ازارباب قلم بردم که هم ازطرز نگارش ایشان تمجید کردم وهم ازطرز فکرواندیشه‌شان.

گذشته از این درمیان مسافرانی‌که از این بندهٔ ضعیف‌یادمیکنندکسانی‌هستند

که ازصحبت شان مرا لذتی روحی حاصل میشود . اینهمه مایهٔامیدواری‌است !

تابستان گذشته بمن خوش گذشت . دختر برادرم دوشیزه سیما ، که دختریست باکمال ، باچند تن از دوستانش که همه نازنین بودند و صاحبکمال مرا از نعمت دیدارشان محظوظ گردانیدند ، بویژه که درمدت‌چند روزی که‌بستری بودم‌باعیادت خود درد مراتسکین میدادند .

از عیادت‌کنندگان یکی هم جناب آقای دکتر وحید نیا بود که دوستی است ارجمند و مهربان وگرانمایه .

بانتظار عیادت که دوست می‌آید

خوش‌است بردل‌رنجورعشق‌بیماری!

یکی دیگر آقای علی‌اکبر بامداد بود از رفیقان دوران کودکی کــه پس از عمری جدائی چشم مرابدیدار خود روشن‌کرد وچون شخصی‌است دانا و پــرمــایه از مصاحبتش حظی وافر بردم .

یکی دیگر دوست قدیم گرانمایه وخوش صحبت وشیرین گفتارم‌آقای‌نصراله فلسفی بود که باهم نشستیم واز روزگار جوانی سخن‌درپیوستیم.

نعمتی غیر مترقبه درك زیارت جناب سپهبد خوشنویسان‌بود این‌سردارنامدار شخصی است دارای محاسن اخلاقی . بافکری روشن ومعلوماتی متقن باتقوی ودیانت ومانند هرایرانی پاکنژاد آئین اوبراساس خدمت وطن و شاه ودین استواراست. چند روزی‌که درپاریس بودم غالب اوقات بدیدارش نایل میشدم و از بیاناتش استفاده ها می‌بردم . از روی‌کرم یك مجلد قرآن مجید باین بنده عطا فرمودکه برای‌من‌ارزش بسیار دارد . چه این‌قرآن ترجمهٔ فصیح وروشن جناب آقای زین‌العابدین رهنما را در بردارد . امیدوارم جناب سپهبد مجلدهای دیگر آن‌را نیز چنانکه وعده دادست عنقریب خواهد فرستاد که مرا دراین انتظار چشم براهست .

## کار مردم کاردان

جناب آقای زین‌العابدین رهنما کاری بزرگ ومفید انجام داده و بدون هیـ گونه اغراق و مبالغه بایدگفت که انجام چنین‌کاری بزرگ ، جامه‌ای بودکه برقامه او دوخته بود که همه قبیلهٔ-اوعالمان دین بودند !

فهم قرآن مجید برای طایفهٔ عربی دانان چندان آسان نیست ، تا بجوانان معاصر چه رسدکه‌اصلاً‌عربی نمیدانند وبراثر تبلیغات‌ضدعربی چندتن ازکوته‌نظران عربی نمیخوانند . خداوند متعال زین العابدین رهنما را روسفید گرداناد که چنین خدمتی بدین‌اسلام‌کرده و بجامعهٔ ایرانیان ـ این ترجمه قرآن‌دارای مزایائی‌بیشما است . بفارسی شیوا وروان وساده است که‌نظیر آن رادرهیچیك ازترجمه های‌دیگ نتوان یافت . پیش از هرسوره توضیحاتی بس روشن دارد که خوانندهٔ جوینده را ا مراجعه بتفاسیر متعدد بی نیاز میگردانند . کاغذ وچاپش زیباست و جلدش ممتـاز صفحه اول آن مشحون است بدستخط مبارك مهست (۱) شاهبانوی ایران که ما عیز آنرا بقصد تیمن در اینجا می آوریم :

آبانماه ۱۳۴۶

« برای من مایه کمال افتخاراست که ترجمه و تفسیر فارسی قرآن کـریم ر بملت‌عزیز ایران وبکلیه مسلمانان فارسی زبان جهان‌اهدا میکنم. از درگاه‌احدیـ مسئلت دارم‌که همواره کشور وملت ایران راز عنایات عالیه خود برخوردار فرمایـ وبما ایرانیان سعادت آن دهدکه پیروان واقعی مکتب مقدس قرآن باشیم.

---

(۱) کلمه (مهست)عنوانی است‌که در قدیم مخصوص‌شاهان بود و بیشك‌کلمهٔ ماژستـ MAJESIÉ فرنگیان اگرهم ازآن مأخوذ نباشد لامحاله مآخذ آن هردو یکی است . جای بسی تعجب است‌که تاکنون فرهنگستان ایران این لغت زیبا را بجای اعلیحضرت علیاحضرت نپذیرفته .

سرافرازی خودمن در زندگی اینست که بخاندان مقدس حضرت رسول اکـرم صلوات‌الله‌علیه وآله‌منسوب‌هستم. و بزرگترین آرزوئی که دردل‌دارم‌همین‌است‌که فروغ درخشان تعالیم قرآن شریف ، آن ایمان وفداکاری واقعی راکه از معجزات کلام الهی‌است بیش از بیش دردلهای مردم این سرزمین استوار سازد وآنرا یاری دهد تا جامعه نوین ایرانی‌راکه براساس روح و مفهوم حقیقی تعالیم عالیهٔ قرآن کریم پـی ریزی شدست هرچه بیشتر از نعمت و فضلیت وتقوی وپاکدلی برخوردارسازد.

از صمیم قلب ملت عزیز ایران و شاهنشاه کشور را بصاحب ایـن قـرآن کریم میسپارم فرح پهلوی »



این دستخط همایون شهنشاهبانو از هرلحاظ مصداق کلام معروف است « کلام الملوك ملوك الکلام » و براستی‌مناسب‌وسزا بوده که ترجمهٔ‌بی‌نظیرجناب‌رهنما موشح‌بدان باشد . گذشته از این که بانیت پاك و بی آلایش و با صداقت ضمیر و صراحت لهجه ، ملت ایران را بخدمت وطن و درستی ایمان راهنمائی میفرمایند ارباب قلم را نیز درنوشتن فارسی‌فصیح وروشن واحتراز ازخطاهای دستوری و جمله بندی سرمشقی ارجمند می‌نمایند .

جای امیدواری است که در عصری که زبان‌فارسی براثر اهمال‌کسانی‌که قلم در دست ایشان است ، درگرداب موحش انحطاط فرو میرود ، مقامات عالی مملکت ما در راه رهائی واستخلاص آن بذل همت می‌نمایند .

نطق جناب آقای نخست وزیر هم یکی‌دیگر از موجبات امیدواری ماست . تأسفم از اینست که عین بیانات ایشان را نتوانسته‌ام بدست بیاورم .ازاینجاست‌که‌از مدیر دانشمند ارمغان انتشار آنرا درخواست کرده بودم . فعلا بآنچه در این بـاره دسترس دارم مقالهٔ جناب عبدالرحمن فرامـرزی است به عنوان : « دست درازی

بزبان فارسی .»

توضیح ایشان بسیار بجاست که می‌نویسد این نه‌تنها نطق یکنفر «رجل‌دولت است بل نطق یکنفراستاد زبان و ادب زبان‌است.

من بنده علی‌اصغر حریری بیست وپنج سال بیش‌است که هم بکفایت ولیاقت‌و کاردانی و فعالیت جناب هویدا ایمان دارم و هم به‌استادی او درزبان وادب‌فارسی. عرض‌کردم‌که من متن نطق جناب‌آقای هویدا را دردست ندارم . تنها چند جمله را خوانده‌ام که جناب آقای فرامرزی بر آنها شرحی نوشته‌اند و در ضمن ببرخی از اصطلاحهای آن بنظر تردید نگریسته‌اند .

نخست باید دانست که آیا آن جمله‌ها عیناً از نطق نخست‌وزیر کلمه بکلمه نقل شده‌اند یا ازقلم خبرنگار روزنامه بروی‌کاغذآمده‌اند . چه بسا اتفاق می‌افتدکه کسی نطقی راگوش‌میدهد و سپس‌لب مطالب‌آنرا بشیوهٔ خود می‌نویسد . دراینصورت اصطلاحات نویسنده را نتوان بناطق نسبت داد .

دوم اینکه همچنانکه خود آقای فرامرزی اشاره‌کرده‌اند باید دیدکه نطق از حفظ ادا میشده ، یا از روی نوشته ؟ مسلم‌است که در همهٔ زبانها زبان محاوره بـا زبان‌کتابت‌کما بیش تفاوت دارد .

دو اصطلاح «نقطهٔ نظر» و«فوق‌العاده» بنظر این‌ناچیز چندان‌غریب‌نمی‌آید. من خود تا بدنیا آمده‌ام و بسخن‌گفتن مردم آشنا شده‌ام این هردو اصطلاح راهمه روزه از هرکسی شنیده‌ام و با همه تعصبی که در احتراز از ترجمه هـای تحت‌اللفظ خارجی دارم شایدخودم هم‌گاهی‌آنها را استعمال‌کرده باشم .

دخول این دو اصطلاح در فارسی تا حدی سابقه دارد . دیگرلزومی نداردکه بمنابع اصلی رجوع‌کنیم و بتحقیق بپردازیم وگوئیم‌که «نقطهٔ نظر» ترجمه‌ازچندین زبان ملل مغربزمین است که در اساس‌از اصطلاحات مردمی بوده‌که عادت‌بکشتیرانی

شته‌اند . اما فوق‌العاده یا حارق‌العاده چندان معمول شده که دیگرهیچ غرابتی‌در
ن مشاهده نمیشود .

اما در اصطلاح «رحل دولت» حق با استاد فرامرزی است . ما درزبان‌معمول
ودمان‌کلمه‌های متعدد داریم که همین معنی را میرساند و دیگر احتیاجی‌بترجمهٔ
Honme d'eta» نیست . میتوانیم‌رئیس دولت بگوئیم یا زمامدار و قس‌علیذلك
ای نخست وزیر یا رجل سیاسی و رکن و دیوانی و غیراینها بنسبت مقام و شغل
ـ کسی .

امروزکه رمان طی مسافتها کوتاه شده ، ناچار رابطهٔ اقوام‌با یکدیگر بمراتب
مانتراز زمانهای پیشین است و همین امرموجب‌آ ست که هرقومی از اتخان کلماتی
ملل بیگانه ناگریراست‌که مترادف‌آن‌کلمه درزبان او نیست و این‌قاعده وقانونی
ت که تعیین زمان ایجاد آن ار عهدهٔ هیچ مورحی بر نیاید. الا اینکه درمملکت
طبقهٔ متجددبکلی سررشته راگم‌کرده‌اند و هیچ‌نگاه داشتن اندازه پای‌بندنیستند.
طلاحاتی ارقبیل «من روی‌تو حساب می‌کنم»بجای«بتو اعتماد میکنم» یا«تو نداری
گرنامه‌ای بنویسی» بجای «برتست‌که نامه‌ای‌بنویسی» و امثال اینها بقدری زشت و
خیف بنظر می‌آیدکه حد ندارد .

اگریکنفرایرانی‌که از مرزهای‌کشورپای‌به بیرون‌نگذاشته باشد و درمجلسی
آیدکه آنجا چند نفرفرنگ رفته‌حاضرباشند ازگفتگوی ایشان چه توانددریابد؟
• برخدا که اگرهمان فرنگ رفتگان هم هریکی درکشوری دیگر درس خوانده
سند که دراینصورت دیگرهیچ سخن همدیگر را نمیتوانند بفهمند ! مثلاً بجای
مهٔ زمان یکی «تایم» میگوید و یکی «تان» و دیگری «صایت» اینرا جـز سست
سری چه نامی دیگر توان نهاد ؟

من در فرانسه روسیانی می‌شناسم که بیش از پنجاه سال است که هنگام انقلاب بولشویکی از روسیه مهاجرت کرده‌اند و نه‌تنها خودشان بل کودکان سه ساله‌شان هم بزبان روسی با یکدیگر سخن میگویند بی آنکه کلمه‌ای فرانسوی در آن بیاورند!

مثالی دیگر : هموطنان ارمنی خودمان که پس ازقرنهای متمادی زبان و خط خودشان را نگاه داشته‌اند .

اینجاست که باید مغز سخنرانی نخست وزیر رادریافت و شرح و توضیح دقیق فرامرزی را «فارسی زبان مادری ماست و زبان مادری هرقومی خمیرمایهٔ بقای آن قوم و محور اصلی تحرکات هنری و زمینهٔ تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است . »

استاد فرامرزی در تفسیر این جمله شواهد تاریخی می آورد که هیچ مدعی بر آن انگشت رد نتواند نهاد . زنده ماندن مللی مانند یونانیان و رومیان و ایرانیان تنها درسایهٔ زبان است وبس من میگویم برای حفظ علم وفلسفه و فرهنگ نیز زبان لازم است وگرنه بسیاری از تمدنهای باستان هم بدلیل مفقودشدن درزیرخاك آرمیده ودچار حوادث وطوفانهای روزگار گردیده . چنانکه امروز درنتیجه کاوشها بوجود آن تمدنهایی می‌بریم .

اگر فردوسی شاهنامهٔ ساسانیان را بنظم نیاورده بود. امروز تاریخ‌قدیم‌ایران برما مجهول بود چنانکه بارها گفته‌ام همین شاهنامه تاریخ درست ایران است اگر چه بعضی از جهال فریب نوشته های دیلماجیه راخورده‌اند وآنراافسانه می‌پندارند.

من ادعا نمیکنم که افسانه درآن روایات راه ندارد ولی ثابت کرده‌ام که‌اساس تاریخ ایران برآن استوار است وبتقریب کلیه رجال شاهنامه را باهویت تاریخی شان پیداکرده‌ام . این تاریخ درست ایران است که درطبری وثعالبی و شاهنامه فردوسی منعکس شده همان تاریخی که ساسانیان باخود آورده بودند الااینکه بدلیل سیاسی

تاریخ اشکانیان را ازآن حذف‌کرده بودند و ازایشان اثری در شاهنامه نیست جز تاریخ فریدون که اینراهم‌اشکانی نشمرده‌اند خود فردوسی هم دراین باب گوید :

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

چه نامه خسروان که مأخذ فردوسی‌است همان شاهنامه‌ساسانیان‌بود وفردوسی سندی در دست نداشت‌که بداند فریدون همان افراطنیوس اشکانی است‌که ضحاکیان یعنی انطیوخوسیان‌را از ایران بیرون راند.

اگر فردوسی گفته :

بسی رنج بردم در این‌سال‌سی عجم زنده‌کردم بدین پارسی

من هم حق دارم اگر بگویم که سالهای دراز رنج بردم هم فردوسی را راست کردم وهم طبری راوهم منابع ومآخذ ایشانرا

برخویش نهادم ستم وراست نمودم فردوسی طوسی و جریر طبری‌را

این راکه نوشتم حمل برخودستائی مکنید اگر غرض را بکنار بگذارید و مرا بمیزان انصاف بسنجید شاید بپذیرید که من از چنین عیبی مبری هستم ، هرگز خود نمائی از عادات من‌نبوده ، دلیل آن هم سکوت چهل ساله من‌است درتمام‌این مدت در ضمن آموختن پزشکی و کیمیا (شیمی) از روی تفنن بتحقیقات تاریخی و لسانی نیز می پرداختم هرتألیفی که بدستم می افتاد اعم از قدیم وجدید، شرقی و غربی ، فرنگی و عربی ، خطی و چاپی در آنها بدقت تعمق میکردم و مطالب شان را باهم می‌سنجیدم و در حدود امکان حق را ازباطل و راست را از ناراست جدا میکردم واین امر مرا به تألیف دوکتاب راهنمائی کرد که یکی « تفکیك تاریخ از افسانه وافسون » بود و دیگری « دورنمای تاریخ‌ایران»

یکی دو فصل از دیباچهٔ کتاب اول درمجله یغما منتشر شد ، چند صفحه‌هم از مقدمه کتاب دوم برای دوست فاضل آقای ایرج افشار فرستادم وقتی که ادارهٔ مجله

مهررا بعهده داشت ولی پس از ترك آن اداره ظاهرا نوشته‌های من مفقود شده یا در دفتر مجله مهر مانده علی‌ای حال منتشر نشده .

انتشار تفکیك تاریخ از افسانه و افسون ادامه نیافت . چه کسانی که در ایران آثار دیلماجیه را میخوانند و آنرا وحی منزل میدانند و علمشان مبنی بـر انتشارات فرنگیانست ، نگارشهای بنده را مطابق ذوق خود نیافتند و مدیر آن مجله را بقطع انتشار آن برانگیختند. حال آنکه اگر اندکی حوصله میداشتند برایشان مدلل میشد که در سرتاسر آن گفتارها یك حمله بی‌مدرك وجود نداشت . خرده‌ای که میگرفتند این بودکه در زیر صفحات به مآخذ اشاره نمی‌شد . درد اینجاست که من این رسم را شیوهٔ دانشمندان نمی‌پندارم .

گمان میکنم اینهم یکی از تقلیدهای بیربط است که مقاله نویسان از دیلماجان فرنگستان اقتباس کرده‌اند و اکنون جزء عادات حشو و زاید اهل قلم گردیده کـه ثمری جز خسته کردن خواننده ندارد . رسم من براینست که مآخذ را در همان متن می‌آورم و اگر لازم باشد خلاصه‌ای از آن مأخذ درآن وارد میکنم . وقتی که می ـ نویسم «لئوپولد دوسوسور» چنین میگوید و « رنه گروسه » چنان . دیگر چه لزوم داردکه در حاشیه یعنی زیر صفحه نام مجله و شماره و سال انتشار و صفحهٔ آنرا یادداشت کنم که حواس خواننده را مختل بکند و رشته مطلبهم ازدستش برود . ازمراجعه بزیرصفحه مطلبی دستگیرش نمیشود و بایدچند ثانیه هم وقت تلف بکند تا باز آن سطررا در صفحه بیابد و دنبالهٔ مطلب را بخواند .

برحسب عادت حاشیه را دیگران برکتاب مؤلفی می‌نگارندکه یا مبنی برتأیید اوست و یا بررد او . وگرنه خود مؤلف نیازی بحاشیه نویسی برکتاب خود نداردچه آنراکه میخواهد بگوید در متن کتاب ادا میکند .

من روزنامه نویس نیستم که مجبور باشم هرروز حتماً مقاله‌ای بنویسم و پیش

از انتشار روزنامه آنرا بچاپخانه بفرستم . مزدور هم نیستم کـه اگر ننویسم مزدم نرسد خودفروش و شهرت پرست هم نیستم که بخواهم خود را بمردم بشناسانم تا نامم نقل محافل گردد . بنابراین وقت و فرصت کافی دارم که اگر بخواهم چیزی بنویسم بمآخذ متعدد مراجعه بکنم و آنچه می‌نویسم با اندیشه و حجت و برهان باشد.

اول انـدیشه وانگهـی گفتـار

پـای بست آمدست پس دیـوار

اگر خرده‌ای بر طرز جمله بندی یکی از اهل قلم میگیرم بموجب آنست که ترکیب آن جمله مطابق شیوه دستور زبان فارسی نیست . و اگـر وقتی توضیحی در معنی کلمهٔ « بارباروس » یونانی‌میدهم بدلیل آنست که کسی از روی عدم اعتنا (نه از روی جهل ) آنرا بصورت « بربر » نوشته . الاّاینکه در این اظهار بنده‌از جانب چند نفر سوء تفاهمی پیش آمده که آنرا به بر تجاهل حمل میکنم و نه برمغلطه من هرگز از کتابی که ندیده‌ام و نخوانده‌ام انتقاد نکرده‌ام . استاد دانشمندآقای‌حسن معاصر چنین تهمتی بر من نزنند . اگر نوشته بنده را باری دیگـر بدقت بخوانند خواهند دید که انتقاد بنده تنها بر عنوان کتاب بوده نه مطالب آن و چون معلوم‌شد که اصل کتاب بزبان فرانسوی است دیگر آن انتقاد متوجه برمؤلف نیست ولی بر مترجم آنست .

من هرودوطس را خوانده‌ام و بیش از هر کسی مغرضی او را آشکار کـرده‌ام ترجمه انگلیسی اخیر آن هم ارزشی بیشتر از ترجمه‌های دیگر ندارد باید عرض کنم که زبان یونانی امروزی با زبان قدیم فرق بسیار دارد . خود یونانیها هم زبان یونانی قدیم را درست نمی‌فهمند تا چه رسد بیکنفر مترجم انگلیسی.

ملاحظه کرده‌ایدکه‌من هر وقت از این‌کتابهای یونانیان یاد میکنم‌مؤلفانشان را سیاحان یونانی میخوانم نه مورخان چه کتابهایشان سیاحتنامه است نه تاریخ ،

در این مورد گفتنی بسیار است که ذکر آنرا بگفتار آینده محول میکنم.

ضمیمه

از دانشمند فعال جناب آقای طاهری شهاب سپاسگزارم که کتابهای پرارزش خود را به این بندهٔضعیف هدیه کرده‌اند و از لطف والتفات مخصوص که بنگارشهای این ناچیز ابراز می‌کنند ممنونم مایهٔ بسی امیدواری است که بنابر نوشتهٔ ایشان یکی از جوانان با هوش و با فراست ساری زحمت کشیده و گفتارهای بنده را از ارمغان استنساخ‌نموده وبوسیلهٔ پولیکوپی در میان جوانان‌منتشر کرده از این‌جوان باید متشکر شدکه اینهمه علاقه بزبان فارسی دارد براستی باید اعتراف نمود که در ناامیدی بسی امید هست ! پاریس علی اصغر حریری

در زمان ساسانیان ازطرفی دین‌مسیحی درمیان‌ملت ایران رخنه کرده بود و ایرانیان عیسوی مذهب در داخله کم نبودند و چون موبدان و اعیان دولت واغلب خود سلاطین بانواع شکنجه ها اشخاصی را که‌باین دین‌گرویده و مرتد شمرده میشدنددنبال میکردند . دل این جمع‌که آزادی‌درکیش‌خودنداشته ودرفشار بودند‌بادولت مسیحی‌روم بود و بهمین جهت بسا اوقات دولت ایران آنها را دوست دشمن خارجی شمرده برشدت معامله میافزود .

**(از تاریخ پرویز تاچنگیز)**

دکتر نصرت‌الله کاسمی
استاد دانشگاه

# شرح تصادمی دلخراش

اکنون نزدیك به هشت نه ماه است که از واقعه تصادم ادیب دانشمند و شاعرسخن‌سنج آقای محمد علی نحاتی با اتومبیل راننده‌ای خودسر و بی‌مبالات میگذردکه پس از معالجاتی ممتد بحمدالله میرود که سلامت‌گذشته را بازیابد و محفل شعر و ادب را رونقی سزا بخشد. وی‌که درکتابخانهٔ ملی ملك دستیار دوستداران‌کتاب و ادب بوده همواره اهل ذوق وهنررا از راهنمائیهای مشفقانه خویش بهره مند میساخته . قطعهٔ شیوای زیر اثرطبع بلند سخنور دانشمند آقای دکترکاسمی استاد دانشگاه است که حادثهٔ تصادم وجوانمردی و مکرمت‌آقای حاج‌حسین آقا ملك را با بیانی رسا توصیف مینماید .

ملکا بذل عنایت ز تو شد ور نه همانا
جان استاد نحاتی هدف تیر قضا بود
بیکی لمح بصر از اثـر ضربت منکر
یکجهان دانش و فضل و هنروذوق هبا بود
از بد حادثه آسیب چنان دید که نشناخت
هرکسش‌دید ونداننست خود اینحال‌چرا بود
در شکسته دلش ، انوار امیدی نه هویدا
درگسسته تنش ، اندام درستی نه بجا بود
هرطرف دیده‌گشودی، همه‌جا منظروحشت
هرسوئی روی نمودی همه جا دام بلا بود

کوفت گردونه‌چنانش بزمین‌دست و سرو پا
که ندانست‌کس‌آن‌لحظه چها رفت‌وچها بود
آسیا سنگ چسان خورد کند دانه وگندم
زیر گردونه تنش خوردهمانسان ز جفا بود
چشم بشکفته و خونین چو انار بکفیده
پای بشکسته ولرزان، چو نی‌ازساق‌جدا بود
آنچه دندان بدهان‌داشت فروریخت‌تو گفتی
خار و خاشاکی لرزان بکف باد هوا بود
گشت درخاك تپان، زاینسو و زآنسو بکشاکش
خود مگر برگ‌گلی دستخوش باد صبا بود
با تن خونین در خاك بزد غوطه چو بسمل
کی براین‌بلبل‌خوش‌نغمه چنین‌حال‌سزا بود؟
یا چوسنگی‌که بتاب اوفتدا ندر خم‌چوگان
گردخود، چرخ‌زنان، ناله‌کنان،فرفره سا بود
یا چو شاخی که بیفتد ز تبر بر زبر خاك
اوفتاد از پا و افتادن او خود نه روا بود
گه شتابنده چو تیری زکمان‌جسته‌به‌بیرون
گاه پاینده چنان صخره بنشسته بپا بود
گاه چون ماهی در خشك رسیده به تپیدن
گاه چون آهوی افتاده بدریا بشنا بود
همچنان غنچه بشکفته زبان بسته ز گفتن
آنکه از مشکل انواع سخن عقده‌گشا بود

زن و فرزند بگردش چویکی حلقه فراهم
او چوشکسته نگینی زنگین دانش جدا بود
یکدمش بیکس و تنهـا نهشتند به بستر
جودمگر جمع فرشته ببرش صبح ومسا بود؟
دیده هرسوی گشودی، همه جا مهرو محبت
هرطرف روی نمودی، همه ره صدق وصفا بود
سخن همسر در گوش وی ، آوای فرحزا
نگه دختر در دیـده او روحفزا بود
چرخ زد باز اجل برسر این طعمه ولیکن
تا خبر یافت ، شکار از خم صیاد رها بود
از قضا برد برون جان بسلامت ز هلاکت
آنکه جانش هدف بی بدل تیر بلا بود
بود بشکسته و خسته همه اعضای وی امـا
توتیای کرم خواجه بدیـن درد دوا بود
الغرض برد ز چنگال اجل جان بسلامت
از تو ای خواجه دواهم ز خداوند شفا بود
ملکا مدح توخوانم که چنین رادی ومردی
از ره صدق و صفا نی ز پی ریب وریا بود
همه دانند مراشیوه نهمدحست و کنون هم
غرض ازمدح ، نشان دادن احسان شما بود
نشگفت ازخلفی چون توچنین بخشش واحسان
که ره و رسم نیاکان ترا ، بذل و عطا بود
آنچه امروز نهان گشته بقاف است نه عنقاست
بلکه جود است و سخا وین دو سزاوار ثنا بود

علی جواهر کلام

# سید جمال‌الدین اصفهانی

**در همسایگی مرحوم سید جمال‌الدین شهید**

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
وین مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد



اوایل مشروطه منزل ما درمحله سید نصرالدین از محله‌های جنوب تهران

بود ازحسن اتفاق مرحوم سیدجمال‌الدین‌شهید درآن محله تشریف داشتند، (کوچه امین‌التجار) بنده آن اوقات طلبه بودم و درمدرسه سید نصرالدین نزد فاضل اعمی تحصیل مقدمات میکردم غالباً صبح‌هاکه از منزل بیرون میامدم توی کوچه بزیارت سید نایل میشدم سلام میکردم با کمال‌مهربانی تفقد میفرمودند از وضع درسم‌سؤالی میکردند . من‌هم مثل صدها پیروجوان و مرد وزن امروز عاشق‌بیانات سیدبزرگوار بودم هرجا منبرمیرفت پای منبرش‌میشتافتم از این محلس تآن محلس از این‌منبرتآن منبر (چون سایه اسیرآفتابم) سید عالی‌مقام در ماه رمضان درسه مسجد وعظ می - کردند : مسجدشاه ـ مسجدشیخ‌عبدالحسین ـ مسجد سید نصرالدین ـ دو ماهه محرم و صفرهرشب درمسجد شیخ‌عبدالحسین منبرمیرفتند . عصرهـای دوشنبه در مدرسه صدر محل انجمن اتحادیه طلاب سخنرانی داشتند . علاقه مندان به بیانـات ایشان تندنویسانی تعیین‌کرده بودند که فرمـایش‌های ایشان را می‌نوشتند و در نشریه‌ای بنام جمالیه چاپ میکردند و مردم آن اوراق را دست بدست میکردانیدند .

بنده قریب نیم قرن واعظ ـ خطیب ـ سخنران دیده‌ام و حرفهایشان‌راشنیده‌ام اماکس بمثل و مانند سیدجمال‌الدین ندیده‌ام ـ اگر تو دیدی سلام ما برسان .

مزیت عمده بیانات سید عالی مقام در این بودکه ساده و صریح و مؤثر سخن میگفت و چون بتمام معنی راستگو و درست‌کار و شجاع بودآنچه را بصلاح‌جامعه میدانست (خوب هم تشخیص میداد) بیان میکرد و سخنش‌که از دل برمیخاست بدل می‌نشست. یکشب در مسجد شیخ‌عبدالحسین‌از لزوم تأسیس بانك ملی صحبت‌میکرد تا از منبرپائین‌آمد زنان بیسواد چادربسر آنروز آنچه ازگوشواره و النگووانگشتر و زینت‌آلات دیگرداشتند بپایش ریختند مردهای حاضرمجلس‌که این بزرگواری زنها را دیدند آنها هم چه درآن‌مجلس وچه درمجالس بعد کمك‌های مؤثری کردند چون همه مردم یقین داشتند سید جمال‌الدین جز خیر و صلاح جامعه آرزوی

دیگری ندارد .

البته بسیاری از افراد آزادی‌خواه در راه پیشرفت مشروطیت فداکاری کردند ولی این فداکاری‌ها بیشتر در اثر بیانات سیدجمال‌الدین بودکه آتش آزادی خواهی را در دلها شعله ور میساخت .

مرحوم سیدجمال‌الدین سالهای متمادی در تفسیر این آیه کریم (ان‌الله یامر بالعدل والاحسان ...) صحبت میکرد و پس از تلاوت‌آن‌آیه میفرمود : عرض کردم خدمت‌آقایان خودم‌حفظهم‌الله تعالی که‌اس اساس‌مشروطیت‌برسه چیز است: عدالت ـ حریت ـ مساوات .

آنگاه صدها حدیث ـ حکایت ـ مثل پیرامون این سه اصل شرح میداد و مانند دریای متلاطم میجوشید و شنوندگان را بجوش میآورد و هرمطلبی را چنـان بموقع وبجا و باحقیقت بیان میکرد که هر بی‌حسی را به‌جنب و جوش در می‌آورد یادم می‌آیدکه یك شب زمستـان در مسجد شیخ عبدالحسین این داستان را در بارهٔ مظالم حکام سابق چنین فرمود :

آقایان محترم شب زمستانی سرد و برفی حـاکم اصفهان آن زهر ماری را (مقصود شراب و عرق‌است) خورده بود پای بخاری کیف میکرد از گرما کلافه شده بود فراش‌باشی را صداکردکه امشب برای‌شکار مناسب است بگو چادر و دستگاه را حاضر کنند شکار برویم امرحاکم فوری اجراء شد دستگاه حرکت‌کرد رفتند شکار بعد پای دامنه‌کوه صفه اصفهان‌چادر زدند حاکم بعدازشکار برای استراحت بسراپرده آمد ولی‌باد وبوران طنابهای‌چادر را ازجا میکند حاکم اوقاتش تلخ میشودفراشباشی چند فراش را مأمورکرد که طناب‌های چادر را بدست بگیرند و تا صبح توی برف و باد بایستند .

هنگام صبح فراشباشی بعرض حاکم رسانید که چند فراش از سرما سیاه‌شدند

و تصدق سر مبارك حاكم گشتند تا حاكم راحت در چادر بخوابد !!

روز دیگری یادم هست که در فصل بهار مرحوم سید در مسجد شاه چنین فرمود: ای بزرگانی که در این ماه مبارك رمضان هر روز ناهار ناقلا پلو وگوشت بره کوفت میکنید آنقدر رحم داشته باشید که مردم بیچاره یك لقمه نان وماست هم برای افطار خودشان داشته باشند ای رئیس بلدیه ای وزیر داخله که از پول این فقرا ، مرغ و بره میخورید چرا اجازه میدهید در این فصل بهار ماست و پنیر آنقدر گران باشد.

فردای آنروز کابینه ترمیم شد وزیر داخله و رئیس بلدیه (وزیر کشور و شهردار) ازکار افتادند و روزنامه‌های آنروز نوشتند که آقای سیدجمال‌الدین کابینه را ماست‌مالی کرد ؟

در یك شب عاشورا ، که دسته‌های سینه‌زن به مسجد شیخ عبدالحسین آمده بودند سید بزرگوار بالای منبر بود خطاب بعزاداران فرمود ای فدائیان امام‌حسین اجر شما با خدم باشد ولی بشما بگویم امام‌حسین برای جلوگیری از ظلم جان‌خود را فدا کرد شما هم اگر میخواهید با شهیدان کربلامحشور شوید با ظالم بجنگید اگر غالب شدید خودتان و اولادتان آسوده زندگی میکنید اگر هم کشته شدید یقین بدانید که روز قیامت در صف شهیدان کربلاءخواهید بود .

مرحوم سید در آن اواخر زمین خورده و پایش شکسته بود روزی در مسجد سید نصرالدین بالای منبر خطاب بمردم فرمود ای مردم من سید لنگ بی‌پا و شما مردم فقیر هستید که برای رئیس الوزراء وسایر وزیران کالسکه و بارك تهیه میکنید آنها جیره خوار من و شما هستند باید بما خدمت کنند اگر خدمت نکردند جیره‌شان را ببرید مجازاتشان کنید.

آنروزها بلندگو نبود اما خداوند چنان نیروئی باین سید جلیل القدر عطا

کرده بودکه‌گاهی برای بیست‌سی هزارجمعیت‌چنان‌حرف میزد که صدای‌رسای او را همه میشنیدند همه فیض میبردندهمه به جنب‌وجوش میافتادندو برضدمظالم‌مستبدین برپامیخاستنداین بودکه محمد علی میرزای مستبد چنان کینه‌ای از آن راد مرد در دل گرفت‌که دستور داد سید عالی مقام را بطرزفجیعی شهیدکردند.

اکنون مردمی که از دولت سر آن شهید سعید بآزادی رسیده‌انـد جا دارد فداکاری‌های او را بیاد بیاورند بنام نامی او مدرسه ـ بیمارستان قرائت خانه دایر کنند مجسمه‌اش‌را برپادارند نشریه حمالیه‌را تجدیدچاپ‌کنندتامگرهزاریك‌خدمات سید شهید راجبران‌کرده‌باشمد انشاالله

---

مطلب مهمی که نسبت بخواجه ، باید بیان و روشن شود ایـن است که به‌بینیم این گویندهٔ‌آسمانی، برای سلوك و وصول به‌مطلوب‌چه پیشنهاد میکند و چه راه و رویه‌ای را از طالب حقیقت میخواهد که تا بحال در این دیوان مخلوط و تجزیه نشده ، بر ابهام خود کاملا باقی است . مانند عقد گسسته‌ای که همه در وگـوهرش در هـم شده و برای استفاده ناچار گوهری ناقدی باید تا آنرا تجزیه و سپس تنظیم نماید. آری بس بعید است که مردی‌با آراستگی بفضائل اخلاق و مکارم نفس از نشان دادن صراط مستقیمی که از آن خود بمقصد رسیده و از ارائه طریق هدایت در بارهٔ طالبین و سالکین‌متحیر و گمشده دریغ نماید. بلی دریغ ننموده وگفتنی را گفته منتهی‌بارعایت اصل‌راز داری‌وپوشیده از دسترس اغیار اینك به بینیم که آئین و برنامه و متدیکه نشان داده کدام‌است.

**(حافظ شناسی)**

دکتر سیف‌الله وحیدنیا

بقیه از شماره قبل

# تاریخ نشریات ادبی ایران

ادیب‌الممالک مانند اغلب نویسندگان و شعرا و جریده نگاران امروز از وضع خود و روز نامه اش گله و شکایت داشته و حال خودرا در قصیده‌ای که با مطلع زیر آغاز میگردد بیان کرده:

خدایگان من از حال بنده بی خبری

که بر تنم چه رسد از غم زمانه همی

مقارن با انتشار روزنامه ادب انجمنی بنام انجمن معارف در تهران تشکیل میشود و اعضاء نشریه‌ای نیز بنام معارف منتشر میسازند.

ریاست عالیه انجمن معارف را مظفرالدین شاه قبول کرده و نیرالملک وزیر علوم بنمایندگی از طرف شاه اداره انجمن را بعهده داشته است.

در شمارهٔ اول نشریه معارف که در تاریخ اول ماه شعبان ۱۳۱۶ منتشر شده نوشته شده‌است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - چون بفضل الله المتعال و بـه یمن اقبال بی زوال بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه ظل‌الله اسلامیان پناه مظفرالدین‌شاه قاجار خلدالله ملکه و اندیشه اجزاء انجمن معارف‌در ایجاد مدارس ومکاتب ملیه مظفریه که بهترین وسیله برای ترقی دین‌ودولت و بزرگترین سرمایه برای تربیت ابنای‌ملت است بر طبق نیات مقدسه همایونی به مقصود خود نایل شده و دراین قلیل مدت‌چند مدرسه منظمه جدیده با ترتیبات لازمه‌ایجاد و دایر کرده و باز هم در خیال ایجاد و تأسیس مدارس و مکاتب جدیده دیگر چه در دارالخلافه تهران و چه در سایر بلدان

ایران هستند لهذا آراء اعضاء انجمن معارف بر این قرار گرفت که یك روزنامه مخصوص دایر بترتیبات و تنظیمات مدارس و مکاتب ملیه ومطالب راجعه بآنها ومفید بحال عامه ایجاد و منتشر سازند تا هم عموم عقلای مملکت و هوشمندان ملت که بالطبع و فی‌نفس‌الامراز اعضاء این انجمن و ازوضع وترتیبات مدارس ومکاتب‌جدید کاملا مستحضر شده و هم غیرتمندان ملت و هوشمندان مملکت خیالات‌عالیه و افکار مفیدهٔ خود را از دور و نزدیك نوشته باین مجلس ارسال و القا دارند که‌درصحایف این روزنامـه درج و منتشر شده و عموم اهـالـی مملکت از آن مطلع و منتفع گردند.

بنابر این پس‌از تحصیل اجازه و امتیاز مخصوص‌از طرف قرین‌الشرف همایونی به مبارکی و میمنت به ترتیب و انتشار این روزنامه اقدام کرده و آنرا موسوم به روزنامهٔ «معارف» نمود و بعد از این ماهی دونمره از آن به طبع خواهد رسید ان‌شاءالله تعالی و هر نوع نوشتجات راجع بامور مکاتب و مدارس ملیه و مفید بحال عامه که باین اداره برسد در صورتیکه منافی بادین و مخالف با دولت‌نباشدپذیرفته‌و مجاناً طبع خواهدشدولی‌مخصوصاً اجزای‌این‌مجلس‌محترم‌خواهش‌میکنندکه‌نوشتجات راکه برای‌مندرج شدن در این روزنامه میفرستند بکلی‌از اغلاقات لفظیه واغراقات معنویه وتملقات رسمیه باشد تا همه کس از خواص وعوام منتفع از آن توانند شد و در ذکـر اسامـی اعاظم و اعیان هـرطبقه هم‌از ایراد عنوانات زائده و تکلفات فائقه بکلی محترز باشند زیرا که اجرای معارف نیز همین شیوه مرضیه را معمول خواهند داشت.»

این نشریه همانطور که گفته شد هر دو هفته یکبار*منتشر میشده واداره آن بعهده مفتاح‌الملك بوده‌است و گویا جمعاً ۷۲ شماره از آن منتشر شده‌است.

چند سال‌بعدیعنی‌درسالا ۱۳۲۴ ه.ق. نشریهٔ دیگری بهمین نام و بمدیریت‌شیخ

محمدعلی بهجت دزفولی در تهران تأسیس و انتشار یافته‌است .

مرحوم بهجت‌دزفولی قبل از نشر مجلهٔ معارف (در سال ۱۳۲۱ هجری قمری ) اقدام بتأسیس انجمنی بنام « انجمن علمی » و بعد «انجمن معارف » کرده و بعضی کتب کلاسیك و نشریاتی از قبیل « دعوت‌الحق » را توسط این انجمن بچاپ رسانیده است .

ناگفته نماند که قبل از نشر مجلهٔ معارف‌بتوسط بهجت دزفولی در سال ۱۳۲۰ ه ق، در تبریز مجلهٔ گنجینه فنون به مدیری محمدعلی تربیت و باکمك و معاضدت سیدحسن‌تقی‌زاده و اعتصام‌الملك‌چاپ میشده‌است .

شماره اول‌این مجله‌در اول ذیقعده سال ۱۳۲۰ در تبریز هر نیم‌ماه یکبارطبع وتوزیع میشده وبمدت یکسال انتشار یافته است .

پس‌از آن تربیت در سال ۱۳۴۱ ه ق. به نشر مجلهٔ‌گنجینهٔ معارف پرداخته است ( شمارهٔ اول این مجله در ماه عقرب ۱۳۰۱ برابر ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲ میلادی در تبریز منتشر شده است ) و این مجله نیز پس از چاپ شماره هشتم تعطیل شده است . ( ناتمام )

کلده نامی است که بر قسمت ساحل فرات گفته شده و درناحیه بین بابل و خلیج‌فارس‌قرارداشته وبعدها آنراعمومیت‌داده و دردوره‌های بعد تمام آن کشور راکلده نامیده‌اند. در کتب مقدسه اشاره به کلده بسیار شده که غالباً مقصود همان‌ملك بابل است . کلدانیان‌ازنژادسامی اندواصل آنها از عربستان جنوبی است قومی متمدن و دارای خط و کتابت بوده‌اند .

**(تاریخ ادیان)**

کاظم رجوی(ایزد)

بقیه از شمارهٔ قبل

## نقدی بر کتاب(بانك تکبیر)

تقدیم بجناب آقـای سیدمحمدعلی صفیر

# امانت !..

یا ...؟

در مصراع (ببخشید در سطر) پنجم این مقدمه میخوانیم :

« ابر گوهربار کوه استوار دریاژرفا و گلبن شکوفا چهره مینمود »

می بینید که استاد در ترکیب ( دریاژرفا ) چه شاهکاری بکار برده‌اند: اولاً بکلمهٔ (ژرفا) که معنی مصدری دارد(مانند پهناودرازا)معنی وصفی(ژرف)بخشیده‌اند، ثانیاً(ی)علامت وصفی‌را(که‌معمولاً بعدازکلمات مختوم بالف و واو)بجای‌کسره آورده میشود، ملزوم دیده ، از ته دریا نجات داده‌اند !، همچنین صفت حالی ( شکوفان ) را بقیاس (دانا و توانا و بینا ) بصفت مشبهه یا (مانا) مبدل ساخته‌اند و (شکفتن) را مانند(دانائی) و(توانائی)و(بینائی)جاویدان‌فرموده‌اند.این‌رامیگویندابتکارواجتهاد در(ریشه‌شناسی) ودستورزبان‌فارسی. ضمناً برای‌اینکه‌تصرفی در املاء معمول‌کلمات پارسی هم کرده باشند ، درسطر،هفتم،کلمه (توتی) را که بموجب نوشتهٔ فرهنگ‌ها «(بروزن ومعنی طوطی است )» با تاء نقطه‌دار نوشته‌اند . بلی، اگر ایـن تصرف را نمیکردند ، ما از کجا میدانستیم که ایشان وجوه‌گوناگون املاء برخی(ببخشیدهمه) کلمات فارسی را میدانند !

چند سطر بعد، میخوانیم .

« وبراین‌قیاس‌فرابیش مردم میزان شناخت شعر برتر آن است‌که خود

خروش دل آنان بوده وخواست دلشان‌را هرچه بهتر بازگوید »

اولاً به (واو) اول جمله توجه فرمائیدکه از عوارض بیماری یادکرد ه‌است . ثانیاً بحشوملیح (ه‌را) در پیش (پیش) دقت‌کنید . ثانیاً به (حود)که‌ظاهراً بایستی‌پیش از کلمهٔ (آبان) بیایدوشتابزده ، پیش‌از حروش آمده، و بالاخره ، (بوده)که بتنهائی و بـاحذف‌کلماتی مانند (است)،(بـاشد) صفت معمولی است ونمیتوان آنـرا بفعل (بازگوید) عطف کرد . اما باید دانست که این‌دستورهای صرف‌ونحوی، بـرای مـا عامیان است ، نه استادانی‌مانند ایشان که حق تصرف درهمهٔ قوانین ادبی و اخلاقی دارند. چنانکه شعر بسیار فصیح وملیح نظامی را نیز ، دو سه سطر بعد ، چنین‌تفسیر فرموده‌اند :

« سپاه کمرپارا دو صف است : نخستین‌انبیاووپسین شعرای بحق گویا »یعنی ایشان کسیکه (طوطی)را(توتی) مینویسد و با این خوشمزگی ، نوشتهٔ‌خودراچاشنی فارسی (سره) یا (دوسره ــ چون با دوتای‌نقطه‌دار نوشته‌اند) میزنند، نه بینیددر این دو سطر، چه هنگامه‌ای در جمع وردیف‌کردن‌کلمات تازی براه انداخته‌است :

«خصوص آنکه معارف منظوم عموم را سبب وصول ارشاد فکر و متفکران را مسبب حصول استعداد ذکر است »

واقعاً جای‌افصح‌المتکلمین خالی ! که بیاید و از این استاد بزرگوار ، شیوهٔ شیوای نثر ، مسجع را بیاموزد ! . .

آگاهی از علوم قدیمه نیز یکی از فضائل استاد است بخصوص اینکه بـرای آگاهی خوانندگان و از آنجاکه بخلی در اشاعهٔ علم ندارند ، مـارا نیز گاهـی از آن آگاهی‌ها، مستفید میفرمایند؛ چنانکه دربارهٔ اشعار نوسرایان ، در(پاراگرافی) از مقدمه مینویسند:

« ... و نمونه‌ای از روش گویائی بشیوه نوگرائی را کم و بیش وامینمود که

باصطلاح «علم منطق »توان آنرا ازانواع «صناعات خمس» شمرد و شعرآزاد نام‌نهاد» جل‌الخالق. معنی(صناعات‌خمس )رافهمیدیم .

چند سطر بعد، دربارهٔ (سبك) چنین میفرمایند :

«... ویژه سبکهائی ازقبیل«بحرطویل» و طرز (طرزی افشار) ونظم مستزادکه «شعرزنگوله‌دار» نیز نام‌داشت ... »

بیچاره ملك‌الشعراءبهار ، چندین سال رنج برد وسه‌جلد ( سبکشناسی ) نوشت ، ایکاش ، یکروز خدمت این استاد بزرگوار میرسید و معنی ( سبك )را یاد میگرفت و بدین یك جملهٔ رسا و شیوا، آنرا بشاگردان میآموخت !

در جای دیگراز مقدمه مینویسند :

«اینگونه گویش ها وفاداران وزن وقافیه راچنان نمایدکه همه هدر و همی از حدبدراست» این بندهٔ نا چیز نمیدانست که‌گویش بمعنی شیوهٔ (شعرنو) است و تا کنون چنان میپنداشت که معنای آن (لهجه) میباشد که در علم (زبانشناسی) برابر (دیالکت) میتوان نهاد ، همچنین نمیدانست که (همی)به‌تنهائی معنی‌دارد ومترادف همه است بلکه‌گمان میکرد که این‌کلمه ادات استمرار در فعل ماضی و مضارع (مانند همیگفت وهمیگوید) میباشد. سپاس بر این‌استادبزرگوار کهمعانی‌درست‌این دوکلمه‌رانیز بمن یاد داد !..

باری، از مقدمهٔ منثور(منظوم‌گونهٔ) ایشان ـکه ازهرسطرش میتوان درسهائی گرفت بگذریم و اندکی نیز بچکامهٔ ( فتح‌الفتوح ) ایشان بپردازیم ، کـه واقعاً فتح‌الفتوحی در قلمرو شعروشاعری است ، و از هر بیت آنهم چنین فیضهائی توان دریافت :

الحق، استاد بزرگوار ، دراین‌چکامه، وزن وقافیه وردیف دشواری بر گزیده است نه‌تنها اوبلکه بسیاری از استادان همردیفش نیز، امکان داشت ، در این وزن و قافیهٔ مشکل ، پای کمیت‌شان‌بلغزد . حال چرا ایشان خود را گرفتار این اشکال و

اعنات کرده‌اند ؟ باید از خودشان پرسید آنچه بنظر این بنده میرسد : برای اینکه ما بیخبران بدانیم قوافی وحشی و دور ازذهن مانند مجسد، معربد، بلاحد، مجند، ازید، ارهد، انکد، نوالید، سؤدد، امرد، مهند، مشرد، مصعد، مطرد، مرمد، و دهها امثال آنهارا ، استاد (منوچهری‌وار) در ذهن وقاد خود حاضر دارد و معنی اشتقاق آنها را میداند . والبته این فضیلتی بزرگ و از نشانه‌های استادی‌است .

اما وزن عروضی این چکامه که با مطلع زیر :

« گـوش از شنیده عقـل مجـرد را

چشم از نـدیـده روح مجسد را »

( ناتمام )

یاغیگری بهرام چوبین در سال ۵۸۹ مسیحی و جنگهای او با هرمز و بعدها با خسرو پرویز و اغتشاشات حاصله در نتیجهٔ این تزلزل دولت یکی از صدمات عمده سلطنت ساسانیان و مملکت ایران بود . خلع هرمز از سلطنت و کورکردن و کشتن او (سال ۵۹۰ ) باطلاع پسرش خسروپرویز و خلع این یکی وقتل او بحکم پسرش قباد دوم ( شیرویه ) درسنه ۶۲۷ مسیحی مقام سلطنت راکه قائمهٔ مملکت بود نااستوار ساخته بود. بطور کلی از مطالعهٔ تاریخ عهد ساسانی دیده میشود که دولت بعد از سلطنت انوشروان ( ۵۳۱-۵۷۹ ) رو بانحطاط وضعف و اختلال گذاشت.

(تاریخ پرویز تاچنگیز)

ابولقاسم حالت

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## من و تو

سرور و عیش که در زندگانی من و تست
ز فیض یکدلی و مهربانی من و تست
چنان بکام دل هم همیشه خوش هستیم
که هستی تو و من کامرانی من و تست
بیاری هم و نیروی هم توانائیم
تو و مرا چه غم از ناتوانی من و تست
بگفتگوی اگر میبریم از هم دل
زجذبه ایست که در همزبانی من و تست
بسی ز باغ محبت من و تو بهره بریم
که خرم از اثر باغبانی من و تست
محبت است کزو کار ما شود آسان
گمان مدار که از کاردانی من و تست
ز نور مهر بود این نه از بهار شباب
اگر شکفته رخ ارغوانی من و تست
اگر همیشه دل خویش را جوان داریم
تمام عمر بهار جوانی من و تست

گرانسری نکند روزگار با تو و من
وگر کند ، همه از سر گرانی من و تست
بکام زنده دلان است زندگی ، حالت ،
گواه گفتهٔ من زندگانی من و تست

علی عنقا

## غزل

هان ای نگارسرمست امشب‌چوقرص‌ماهی
قربان روی ماهت گردم بتا الهی
هر جا سخن شنیدم از حسن تست آری
بگرفته صیت حسنت از ماه تا بماهی
با این درون خسته وز جانهٔ شکسته
وصف کمال حسنت کی میتوان کماهی
گفتی بلب رسان جان مارا چه باك از آن
رنگی دگر مگر هست بالاتر ازسیاهی
پیمانه مدامم از هجر تست رنگین
این گفته را نگارا دل میدهد گواهی
در کلبه گدایان ای شاه خوبرویان
کم کی شود ز جاهت آئی چو گاهگاهی
ما را رضا نباشد غیر از رضای جانان
عنقا بجان و دل شد تسلیم آنچه خواهی

**محمود بهروزی**

ساری

# معاصران

## در رثاء مرحوم سید محمدطاهری شهاب

باکمال تأسف مرحوم سید محمد طاهری شهاب که یکی از فضلاء و شعرای معروف معاصر بود و اغلب خوانندگان ارجمند از دیرباز با آثار نظم و نثرش در ارمغان آشنائی کامل داشتند در موطن خویش ساری در بیستم فروردین ماه دارفانی را وداع گفت ومحافل شعر وادب ودوستان ادب پیشه را سوگوار و غمگین ساخت . فقید سعید از باوفاترین دوستداران ارمغان بود و درزمینه اشاعهٔ آن از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نمیکرد . شرح حال جامع آنمرحوم در شماره‌های آینده بچاپ خواهد رسید واکنون دو مرثیه رسا و جاودانگذار اثر طبع ادیب وشاعر دانشمند آقای محمود بهروزی و فاضل وشاعر گرامی آقای فتح‌الله صفاری که از ساری رسیده درج میگردد.

رفت ازچنگ آنکه نایدتالی‌اش در چنگ رفت
علم و شعر و فهم و هوش و دانش وفرهنگ رفت

نغمه پرداز سخن آهنگ معنی لطف شعر
رفت ولطف از شعرو معنی نغمه و آهنگ رفت

شاعری فحل وسخن‌را روی از او پر آب ورنگ
رفت واز روی سخن دردا که آب و رنگ رفت

آنکه دریائی ز دانش در دلـی بودش وسیع
ایدریغا بـا همه دانش بگور تنگ رفت

( طاهری ) رفت و مریدانش زپی خواهندرفت
گله آنجا میرود آری که پیشاهنگ رفت

مرغ جانش ز آشیان تنگ تن پرواز کرد
با چوسنگی از دهان جسم قلما سنگ رفت

سالك راه حقيقت با حصالی چون ملك
دشمن عـدر و عدوی حیله و نیرنگ رفت

دیده‌ام گریان و دل بریان از این حسرت که دوست
در غم خود کرد ما را چهره پر آژنگ رفت

از کمند مرگ (بهروزی) کجا بتوان گریخت
با قضا و با قدر نتوان طریق جنگ رفت

## فتح‌الله صفاری

ساری

### طاهری شهاب رفت

از جمع ما دریغ ـ شتابان شهاب رفت
وزسوز هجر ـ کرد دل ماکباب رفت

پروازکرد مرغ روانش باوج چرخ
سوی جنان ـ بحرمی و با شتاب رفت

جا داشت او بمردمك دیدگان ولی
تند از نظر ـ چوشعشعه آفتاب رفت

عمری کشید رنج چه حاصل که بی گمان
از ما بهفت روی و چوشوق شباب رفت

طبعش بلند لیك ـ چو ابر سخا بدهر
بر سبزه زار در بفشاند و سحاب رفت

در وسعت کلام سخن سنج و بی نظیر
اما دریغ و درد ـ چو عمر حباب رفت

از جمع دوستان ـ بسرای دگر شتافت
گیرد که جای از نظر فتح باب رفت

بوده است نکته‌دان و سخن گستر و ادیب
از جوی خلد تا که بنوشد ز آب رفت

هرگز بعمر خود پی آزار کس نبود
با لطف و مهر و عاطفت بی حساب رفت

( صفاریا ) فراق عزیزان مصیبت است
لیکن (شهاب) خدمت ختمی مآب رفت

**کتابخانه ارمغان**

# کویر اندیشه

کاخ رفیع و شکوهمند سخن و ادب فارسی در طول قرنهای متمادی ودورانی پر عظمت بوسیلهٔ معماران چیره دست و بنیان گذاران هنرمند چنان استوار ومتین پی ریزی گردیده که سوانح ایام وتند باد حوادث هر چه هم سهمگین و توفان‌زا بوده نتوانسته در ارکان آن خللی بوجود آورد .

افکار بلند واندیشه‌های تابناك گویندگان و نویسندگان خردمند و نوابغ عالم دانشوری و سخنوری گنجینه‌های نفیس وسودمندی دراین اعصار بجامعهٔ انسانی عرضه داشته که گردش ایام و گذشت روزگار هیچگاه قادر به تزلزل ارزش معنوی وعظمت جاودانی آنها نخواهد بود.

در تاریخ کهنسال ادب و دانش فارسی اگر سالهائی چند بنام انحطاط یا عقب ماندگی آن ثبت گردیده و احیاناً عالم سخن و ادب مورد بی مهری قرار گرفته این امر موقتی بوده و چون ابرهای تیره‌وتار نادانی بر طرف گردیده انوار فروزان شعر و ادب از نو آغاز نور افشانی کرده آسمان سخن و هنر را درخشان ساخته است .

در هر عصر وزمانی بوده‌اند کسانیکه با عدم بضاعت‌علمی و ادبی و فقدان‌ذوق و قریحه عاشق نام و شهرت بوده لاجرم بدون داشتن شرایط دشوار نویسندگی و گویندگی بمهمل سرائی و هذیان‌گوئی پرداخته‌و خویشتن را مضحکه دیگران‌قرار داده تا از این طریق بخیال خود بنوائی‌رسیده‌باشند !

زبان و ادبیات فارسی میراث بس گرانبهائی است که از دیرباز ضامن دوام و بقای ایران بوده و درسخترین دقایق خطر مردم این مرزوبوم‌رادستیار والتیام‌دهندهٔ

دردها و آلام درونی ناشی از حوادث و سوانح ایام بوده است . پس بر هر ایرانی میهن‌پرست فرض است که در حفظ وحراست این گوهر گرانبها ساعی وکوشا بوده تا مبادا گزندیا آسیبی بدان رسد.

سهل انگاری که نتیجهٔ بی اعتنائی بارزش و اهمیت سخن و ادبیات بلند پایهٔ این زمان میباشد در سالهای اخیر مخصوصاً آنرا موردتهدید قرار داده و بیم آن میرود که هر گاه این روش ناستوده ادامه یابد خدای نا خواسته بارکان نیرومند آن خللی وارد آید .

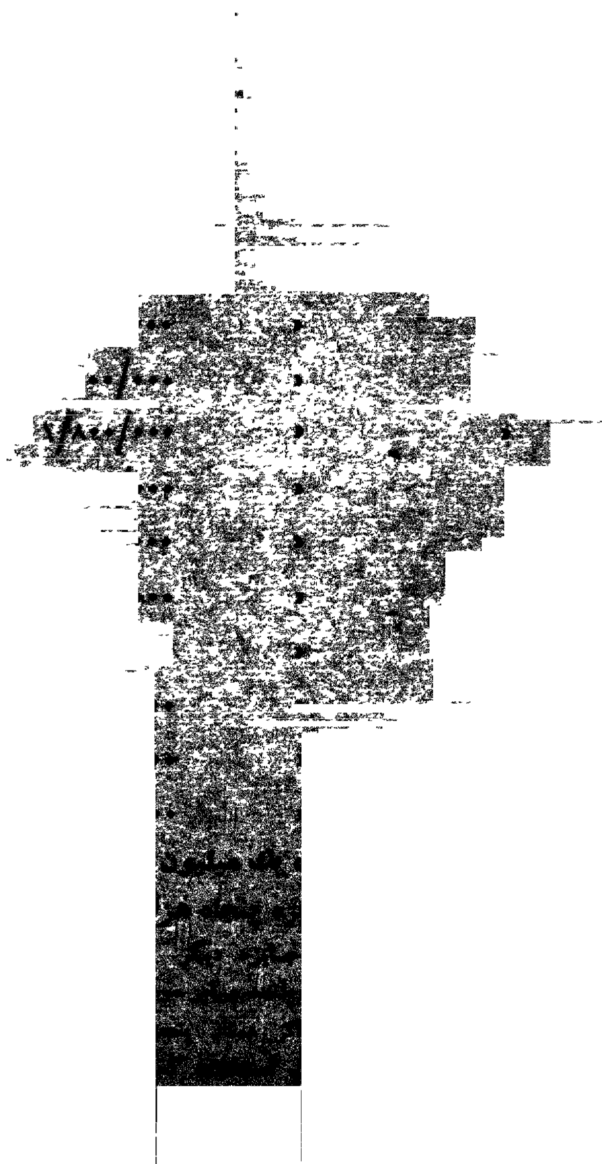
بی توجهی نویسندگان در مورد درست نویسی وعدم مراعات قواعد دستوری بهنگام نگارش ؟ باتوجه بکثرت مطبوعات ، جرائد و مجلات و کتب ، ورودافزون لغات وکلمات خارجی در زبان ، انتشار مطالبی بنا مطبوع و مهوع بنام ( شعر نو ) از طریق چاپ ورادیو وتلویزیون کم‌کم زبان‌شیرین‌فارسی را مورد بی‌مهری قرارداده تا آنجا که نویسندگان و گویندگان دانشمند رادرورطهٔ ناامیدی واندوه غوطه‌ور ساخته است .

بااینهمه گاه و بیگاه آثار پرارزش و گرانقدری بزبان نظم یانثر زینت‌بخش عالم مطبوعات میگرددکه‌موجب امیدواری وقلوب اهل فضل‌ودانش را شاداب ومسرور میگرداند.

از آنجمله است کتاب (کویر دانش ) برگزیدهٔ اشعار سخنور نامدار وگویندهٔ استاد آقای پژمان بختیاری مشحون‌بمضامین بدیع و نکته‌های دقیق‌واز نظر انسجام کلام و سلاست بیان وفخامت‌لفظ حقاً ارمغان‌سخن‌و دوستداران‌شعر و ادب راتحفه‌ای گرانمایه وپرارج‌میباشد .

کویر دانش با کاغذوچاپ‌زیبا از طرف کتابخانه ابن‌سینا که در انتشاراینگونه آثاربر گزیدهٔ فارسی همواره پیشقدم بوده بطبع رسیده و مطالعهٔ آن سخن شناسان و نکته سنجان را بسی مغتنم خواهد بود .

**وحیدزاده (نسیم)**



که مقالات ... [illegible] ... مقالات ... [illegible]

محکم اعتبار ... [illegible] ... را ... [illegible] ...

دانستند ارمغان از ... [illegible] ... اند و ... [illegible] ...

## ضمیر شناسی ـ نیروی جادو

سلسله مقالاتی که نزدیک به دو سال بود تحت عنوان ... [illegible]

جادوئی انسانی) بقلم فاضل محقق آقای ... [illegible] ... ارمغان ...

دوستداران این علم شرف ... [illegible] ... و جمعیت‌ای از ... [illegible]

که صفحات بیشتری از ارمغان با این مقالات تخصیص داده شود. ... [illegible]

موجبات چاپ آن بصورت کتابی مستقل فراهم گردیده پس از طبع

خوانندگان محترم خواهد رسید.

## ارمغان

مجله ارمغان تنها نامهٔ کهنسال ادبیات و سخن اصیل فارسی

چهلمین دورهٔ خود در طول پنجاه و دو سال که از تاریخ تأسیس آن

شایانی بعالم ادبیات و دانش ایران ایفا نموده است.

دوره‌های ... [illegible] ... ساله ارمغان رشحات ... [illegible] ... آن ...

و سخن فارسی است که ... [illegible] ... و سخن ... [illegible] ... و دانش پژوهان

جلد کتاب ادبی و تاریخی ... [illegible] ... یادگار داشته

ارمغان ... [illegible] ...

دوره ... [illegible] ...

کار ... [illegible] ...

سال پنجاه و سوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۲

# ارمغان

شمارهٔ ـ دوم
اردیبهشت ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

---

## نویسندگان و گویندگان

محیط طباطبائی ، دکترشفیعی ، صراف، وحید دستگردی، رفیع، اولی، مدرسی، رجوی ، مهندس بهمنی ، جمال زاده ، اوستا ، وفا ، دکتر حریری ، بهروزی ، وحید نیا ، وحیدزاده.

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارک |
| تکشماره | ۳۰ ریال |

جای اداره
خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۳۸)

[illegible]

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۲

شمارهٔ ـ دوم
اردیبهشت ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

## این غزل از حافظ است یا سلمان؟

پیش‌از ورود دراصل موضوع اجازه بفرمائید سخنی‌در تشخیص غزل حافظ گفته شود . با وجودیکه شعر حافظ همه بیت‌الغزل معروف است مینگریم که از روزگار حیات خواجه تازمان ماکه قریب شش قرن میگذرد شمارهٔ غزلهای دیوان او باتعداد ابیات غزلها همواره دستخوش افزایش بوده است . کمتر دیوان غزل فارسی میتوان یافت‌که به این‌اندازه اختلاف روایت و تعداد بیتها و غزلهای الحاقی درآن اثر برجا گذارده باشد. کوششهائی‌که در راه تصحیح و تنقیح و تکمیل این دیوان بکار رفته غالباً ناظر به‌جمع و ضبط آثار منسوب به خواجه‌بوده وکمتر پژوهنده‌ای وجوینده‌ای در صدد تشخیص‌سخن‌اصلی ازغزل‌الحاقی بر آمده و در نتیجه نسخه‌های دیوان‌مکتوب ازصدهٔ یازدهم‌به بعدپیوسته از حیث حجم وتعدادغزل و بیت‌روبه‌افزایش میرفته‌است .

در نسخهٔ ج خطی از دیوان متعلق به کتابخانهٔ محیط که از مخطوطات صده یازدهم محسوب میشود، اصرار کاتب درجمع آوری غزل و بیت به درجه‌ای بوده که در نسخه برداری ازروی مأخذ های مختلف برخی غزلها را مکرر نوشته‌است . در نسخه‌چاپی که به‌خط شکسته‌نستعلیق عبدالله ایروانی‌به سال ۱۲۶۸ در تبریز به‌چاپ رسیده است تعداد غزلها به ۵۹۱ میرسد در صورتیکه شمارهٔ غزلها در نسخهٔ خطی بی تاریخی که تاریخ‌تحریرش بنا به‌قرائن‌نسخه‌شناسی‌از نیمهٔ صده‌نهم تجاوز نمیکند وافتادگی‌ندارد و ملخص هم‌نیست، از ۴۳۶ غزل نمیگذرد ولی‌در نسخهٔ جامعهٔ‌چاپی مطبعهٔ نامی‌لکنهو که در ۱۳۲۲ قمری تکرار چاپ‌یافته است به‌اندازه هزار وسیصد وچهل وهشت بیت‌از نسخه‌های متداول بیشترداردکه شامل چهل وهشت غزل اضافی میشود. شمارهٔ‌غزلها درچاپ‌پژمان ۱۳۱۸ شمسی تهران به ۶۷۶بالغ‌میگردد و در پی آنها پنجاه غزل الحاقی چاپ ابوالفتح عبدالرحیم اسلامبول را افزوده و جمع‌غزلهارا تا ۷۲۶ رسانیده اند اما در « جامع نسخ حافظ » چاپ دانشگاه پهلوی شیراز شماره به ۷۱۹ غزل‌میرسد .

چنانکه‌ازمقایسهٔ نسخه‌های‌خطی دیوان‌که درصدهٔ نهم‌هجری به‌قید کتابت در آمده‌اند مستفاد میشود شمارهٔ غزلهائی کـه در این دسته از دیوانهای خطی وجود داره جمعاً از۵۳۰ غزل تجاوز نمیکند و قریب دویست غزل دیگر را باید اضافی و الحاقی از صدهٔ دهم ببعد شمرد و از آن میانه معدودی از غزلها ممکن است اثرطبع خودشاعر بوده و دیرتر به‌مجموعهٔ دیوان راه یافته‌باشد.

نسخهٔ معروف به «لسان‌الغیب»که به سعی شاهزاده فریدون حسین‌میرزا پسرسلطان‌حسین بایقرا ازروی صدها نسخه خطی‌کهنه ونو درسال ۹۰۷گردآمده است نخستین اثرمشهود و معروف از کوششی است که در راه تصحیح و تنقیح دیوان خواجه به سعی‌گروهی از سخن‌شناسان آن عصر بعمل‌آمده و نسخهٔ‌معهودراکه هیچ‌گونه‌امتیاز

اساسی نسبت به نسخه‌های هم‌عصر خود نداردند وین کرده‌اند . نسخه اصل آن در موزهٔ کابل و نسخه های‌دیگری از آن در طهران و لندن و نقاط دیگری وجود دارد .

بعد از آن وسیعترین تلاشی‌که درراه‌تکمیل و تصحیح دیوان بعمل آمده همانا مساعی‌جمله‌ایست که ازطرف قطب‌الدین احمد مالك مطبعهٔ‌نامی بدستیاری سیدجلال اندرابی در لکنهو صورت عمل پذیرفت و نسخه جامعهٔ‌چاپ ۱۳۲۲ قمری حاصل آن کوشش است کـه بر اساس یکصد و چهار نسخه خطی و چاپی گرد آورده انجام یافته و بعد ها راهنمای دیگران درکار تصحیح و مقابله قرار گرفته است .

متأسفانه درنسخهٔ «لسان‌الغیب» فریدون حسین میرزا و نسخهٔ جـامعهٔ جلال اندرآبی ابداً به تعریف و توصیف اصول مجموعه و منقوله اشاره‌ای نرفته و احیاناً قید نسخه قدیمی درجامعه برای مأخذ روایت غزلـی یا بیتی معرف مبهم کیفیت روایت است.

مرحوم قزوینی در درجهٔ اول و خلخالی و پژمان در درجه دوم برای تحقیق اصالت و عدم اصالت شعر منسوب ، به اعتبارقدمت نسخهٔ منقول متکی شده‌اند ولی جامع «جامع‌نسخ» بدین‌اصل بهاندازهٔ تشخیص‌دوقی اهمیت نداده و در نتیجه احیاناً اشعاری به حافظ نسبت یافته و درتجزیه و تحلیل، این انتساب تأییدشده است‌که در سلب انتساب‌آنها از حافظ جای تردیدی باقی نیست .

تصور میرودکه اصل‌وجود شعر درنسخه‌های‌اقدم به نام‌شاعر بهترین‌راه‌تحصیل اطمینان در انتساب شعری به شاعری باشد وعوامل‌دیگر ازمقولهٔ عدم انتساب به‌غیر و قرابت اسلوب و تعبیرات خاص و قرائن زمانی و مکانی و شخصی در مرحله دوم قرارگرفته باشد .

خلخالی و پژمان به تعدادی از این‌غزلها که ازگفتهٔ سخنوران معروف معاصر و یا پیش‌ازعصرحافظ بوده درمقدمه چاپ خود اشاره‌کرده‌اند ولی این کار در «جامع

نسخ حافظ» ومجلدات‌متمم‌آن به نحومرضی موردملاحظه ومراعات قرارنگرفته‌است چنانکه احیاناً دیده میشود مؤلف طوری زیر تأثیرذوق فردی و میل‌باطنی خودقرار میگیرد که رعایت ضوابط دیگری را لازم نمیندگرد.

اینك برای‌اینکه نمونه‌ای‌ازاین‌بابت زیرچشم خوانندگان قرارگیردبه‌تحقیق و تحلیل غزلی ازگفتارسلمان ساوجی‌که به حافظ نسبت داده‌اند میپردازیم :

غزل معروفی با مطلع : «گفتم‌که خطاکردی و تدبیر نه این بود . » چنانکه میدانید درغالب نسخه‌های چاپی و خطی مربوط به صدهٔ دهم هجری ببعد از دیوان خواجه حافظ وارد واینك چهل‌سال است پس ازمراجعه به نسخه‌های چاپی و خطی دیوان سلمان ویافتن غزل موردنظر درآنها ازقدرت انتساب‌غزل به‌حافظ تا درجهٔ مهمی کاسته است . فقدان غزل درنسخهٔ خطی نوشته سال ۸۲۷ که اساس چاپهای خلخالی و پژمان و قزوینی از دیوان‌حافظ قرارگرفته و یافتن‌آن درچاپ هندوستان‌ازدیوان سلمان ، پژوهندگان را متوجه به امکان عدم اصالت در انتساب این غزل به حافظ کرد وتأیید این ضعف انتساب در نسخه‌های قدیمی از دیوان‌سلمان که خط آنها به نیمهٔ اول صدهٔ نهم برمیگردد برشدت ارتباط آن به‌نام سلمان افزوده که همین غزل درنسخه‌های خطی از دیوانش وارد است . با وجود این، کثرت ورودآن در نسخه‌های دیوان خواجه و وجودچند غزل دیگر برهمین منوال سؤال وجواب در سخن حافظ، به ناشران نسخه‌های تازه از دیوان وعلاقه‌مندان به‌حافظ، رضا نمیدهدکه این غزل را ازدیوان خارج سازند و به‌صاحبش تحویل دهند و بارآنرا در حرف قافیهٔ دال از دیوان با رعایت حرف آغاز نگهمیدارند و گاهی هم درپای صفحه می‌افزایند که این غزل در دیوان سلمان هم دیده شده است .

آقای مسعود فرزاد در مجموعهٔ محتویات شعری چندین دیوان خطی و چاپی که دردست داشته و آنرا (به‌شیوه حلال اندرابی درنسخهٔ جامعهٔ چاپ ۱۳۲۲ قمری

لکنهو) جامع‌نسخ حافظ نامیده‌اند با وجودیکه نسخه‌های چاپ خلخالی و پژمان را از مآخذ اصلی کار خود شمرده‌اند و در آغاز همین غزل هم به وجود آن درملحقات خلخالی و پژمان اشاره کرده‌اند ولی از موضوعِ انتساب آن به سلمان سخنی در میان نیاورده‌اند وگوئی درانتساب آن به حافظ شکی به خود راه نداده‌اند و از فقدان آن در نسخه‌های خ (خلخالی) و ص (ملکی خود) که هردو مربوط به نیمهٔ اول از صده نهم هستند تصور لزوم تردید یا بحثی را دربارهٔ غزل نکرده‌اند.

درکتاب دیگر خود راجع به تحقیق دراصالت غزلها که اخیراً انتشار یافته‌است ضمن تحقیقی آن غزل را اصیل شمرده و درپایان بحث بدون توجه بدینکه غزل در دیوانهای خطی و چاپی سلمان وارد است، نوشته‌اند :

«در مقدمه خلخالی این غزل به سلمان ساوجی منسوب شده است و گفته شده است که عقیدهٔ ملک‌الشعرا چنین است» و دیگر به عمل پژمان که بیرون آوردن غزل ازدیوان چاپی سلمان و درج آن درضمن غزلهائی که از گفته دیگران به دیوان حافظ درآمده است و تذکر وجود آن در دیوان سلمان توجهی نکرده‌اند.

با به روشی که جامع درکار تحقیق خود برگزیده و معرفی کرده است سکوت اوهم دلیل اصیل شمردن آن است و تأکید در یاد داشت تحقیقی خود شکی را که ازبابت همقافیگی «این» و «چنین» درمطلع، برای انتساب آن به‌حافظ عارض شده رد نموده‌اند و صریحاً گفته‌اند :

«با اینهمه معتقدم که ازغزلهای اصیل حافظ است و این عیوب قافیه به علت آن پیدا شده است که حافظ این‌غزل را با سرعت و درحال‌شدت شدید ساخته‌است.»

نکته‌ای که دراین یادداشت وارد ولی سزاوار توجه بیشتر نویسنده‌اش قرار نگرفته این است :

« در سرتاسر غزل‌اثری از عشق و احساسات عاشقانه مشهود نیست»

و همین نکته از نظر تحقیق عینی در غزل میتواند رد اصالت را بیش از قبولش در سخن حافظ گوشزد ارباب تتبع کند .

این غزل که در نسخه‌های قدیمی از دیوان سلمان وارد است در قدیمیترین مأخذی که بنظر جامع رسیده نسخه خط ۸۹۳ بوده که یکصد سال بعدازمرگ حافظ و صدوچهل سال پس از وفات سلمان نوشته شده‌است در صورتیکه نسخهٔ خ ۸۲۷ و نسخهٔ س ۸۱۳ که مورد استفادهٔ ایشان قرارگرفته‌اند و یکی دونسخه دیگرکه درنیمهٔ اول صدهٔ نهم نوشته شده‌اندهمه ازوجود این‌غزل خالی هستند و این نکته که وجودش در نسخه‌های کهنه سلمان و فقدانش از نسخه های قدیمی حافظ باشد قرینهٔ اساسی بر جواز تردید بلکه تأیید انتساب آن به سلمان میباشد .

یك مراجعه به‌کتابخانهٔ مجلس شوری که گنجینه‌ای از نسخه‌های بسیار کهنه سلمان محسوب میشود ومراجعه‌بدانها بخصوص نسخه‌ای که حافظ قدیمی‌را برحاشیه داردشایدبیش ازآنهمه‌قلمفرسائی راجع به‌الفاظ غزل و قوافی آن‌در تشخیص‌اصالت‌و عدم اصالت آن میتواند مؤثر اتفاق افتد .

در مجموعهٔ کهنه‌ای از غزلیات شعرای صدهٔ هشتم که در آن از رکن صاین و عماد فقیه و روح عطار همچون افراد زنده نام میبرد و بادعای سلمه‌الله‌ودام‌فضله یادمیکند و بطور مسلم چندین‌سال‌پیش‌از مرگ سلمان نوشته شده این غزل راکه‌در پایانش تخلصی ندارد جزوغزلهای سلمان آورده است. قراین نشان میدهد در روزی که این غزل با بیست‌وچندغزل دیگرسلمان بهاین مجموعه‌نقل میشده سلمان دارای دیوان غزل مدونی بوده ولی هنوز شعر حافظ از دفتر و سفینه به صورت دیوان مستقل در نیامده و احتمال نقل شعری از گفتار سلمان به نام خواجه بیش از آن میسر بود .

بالاخره چه میتوان کرد ؟ صاحب شعرهم مرد بزرگی است و سخنان دیگری

هم دارد غالباً حکمت آمیز و دل انگیز و برگردانیدن این غزل به او عمل ناروائی نخواهد بود.

اینك غزل را از مجموعه‌ای که در حدود ۷۶۰ هجری یعنی سی‌سال پیش از مرگ حافظ و هجده سال قبل از وفات سلمان تدوین شده نقل میکنیم وقدیمی ترین روایت این غزل را در اختیار خوانندگان قرار میدهیم.

تذکر این نکته را سودمند مینگرد که این غزل در دنبالهٔ غزل دیگر سلمان با مطلع :

از آب وگل بدیعست این صورت آوریدن

نقاش کی تواند نقشی چنین کشیدن؟

ومقطع آن به اسم شاعر تخلص دارد :

هر صبح میفرستد سلمان دعای حاجت

بر من دعات گفتن، بر صبح دم دمیدن

با عنوان « ایضاً له » و مقدم بر چند غزل دیگر با تخلص سلمان در همان ورق شامل غزل آمده است که همه باسرآغاز(وله) و(ایضاً له) در پشت سرهم قرار گرفته‌اند :

گفتم کی خطاکردی و تدبیر نه این بود

گفتا چتوان کرد کی تقدیر چنین بوذ

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند

گفتا همه آن بودکی در لوح جبین بوذ

گفتم کی چرا مهر تو ای ماه بگردید

گفتا کی فلك با من بذ مهر بکین بوذ

گفتم کی قرین بدت افکند بدین حال
گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

گفتم کی بسی جام طرب خوردی از این بیش
گفتا کی شفا در قدح باز پسین بود

گفتم کی تو ای عمر چرا زود برفتی
گفتا کی فلانی چکنم عمر همین بود

گفتم کی نه وقت سفرت بود، چه رفتی
گفتا کی مگر مصلحت وقت درین بود

غزل را چنانکه میبگرید بهمان رسم الخط هنگام تحریرش انتشار دادیم ودر پایان تحلص بنام سلمان ندارد و شاید همین فقدان تخلص و شباهت سیاق سؤال و جواب به چندغزل دیگر خواجه، نخستین موجب انتساب آن به حافظ بوده است.

وضع قافیه‌های «این» و «چنین» و «همین» و «درین» در غزل با اصول معمول به شعرا اشکالی ندارد وخفای حالت شایگانی محورقافیه شدن این کلمه‌ها میگردد که صورت مرکبی از الفاظ (چو) و (در)و(هم) با «این» بوده‌اند.

محمد ـ محیط طباطبائی

۱۳۴۹ ـ ۱۰ ـ ۴

دکتر محمود شفیعی (کیوان)

# نقدی دیگر بر کتاب بانگ تکبیر

**دوست دانشمندم آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر محترم مجلهٔ وزین ارمغان**

در شمارهٔ ۱۱و۱۲ بهمن و اسفند ۱۳۴۹ آن مجلهٔ گرامی «نقدی بر کتاب بانگ تکبیر» بقلم دوست فاضل و شاعر توانا آقای کاظم رجوی (ایزد) درج شده بود که چون بنده هم با ایشان هم دردو هم عقیده هستم، متن نامهٔ مورخ ۵ آذرماه ۱۳۴۹ را برای درج ذیلاً نقل می کنم وعکس آن راهم بضمیمه ایفاد میدارم .

بنده وارد موضوع نقد اشعار و اصلاحات شده‌ام و نمیشوم که این بحث را در درجه دوم از اهمیت میدانم ولی چنانکه در نامه ملاحظه میفرمائید سؤال کرده‌ام که آیا هرکسی مجاز بتصرف در مال غیر هست یانه ؟ و آیا برای مالکیت معنوی ارزشی قائلند یاخیر !

چنانکه انتظار میرفت باین نامه جوابی ندادند و نخواهند داد زیرا که بصلاحشان نیست اما درج این گونه مطالب در مطبوعات لازم است تا وظیفهٔ ناشران معلوم شود و حقوق نویسندگان و شاعران هم محفوظ بماند .

اینك متن نامه :

«تهران ـ پنجم آذرماه ۱۳۴۹ ـ هیئت محترم امنای حسینیهٔ ارشاد .»

«درمرداد ماه ۱۳۴۷ براثر نشر آگهی ازطرف آن مؤسسه ، یك نسخه‌قصیده‌ای»
«راکه بمناسبت بعثت‌حضرت‌رسول اکرم(ص)سروده بودم ضمیمهٔ نامه‌ای «مارکدار» »
«باذکر نشانی وشمارهٔ تلفن به‌حسینیه ارشاد فرستادم (رونوشت آن نامه‌پیوست‌است)»
« و در جلسهٔ روز شعر حسینیه هم شرکت کردم ولـی از جریانات بعدی بی ـ »
« اطلاع ماندم .»

« دیروز بوسیلهٔ یکی ازدوستان مطلع‌شدم‌که‌کتاب «بانگ‌تکبیر»منتشر شده»
«وقصیدهٔ بنده نیز در آن درج است .»

« پس‌از خرید کتاب و مطالعهٔ مندرجات آن و مراجعه به قصیده‌ای‌که بنام »
«بنده چاپ‌شده‌بود بشدت ناراحت‌شدم بطوری‌که هرقدر کوشیدم نتوانستم این‌تأثر »
«را تحمل‌و از ابراز آن خود داری کنم .»

« بااین که قصیده ضمیمهٔ نامهٔ مذکور ارسال شده بود نوشته‌اند : «سراینده »
«این شعر ناشناخته ماند » بعد شعری‌که شاعرش را نمی شناخته‌اند مال بی صاحب »
«پنداشته و هرگونه تصرفی را در آن رواداشته‌اند یعنی قریب دوثلث از ابیات را »
« تصحیح کرده‌اند (پس‌از چاپ کتاب باسم گوینده شعر واقف شده‌اند ) اگر بعضی »
« ابیات را که بمذاقشان خوش نمی آمد حذف میکردند (چنانکه در مورد چند »
« بیت کرده‌اندوقصیده بصورت تلخیص درمی‌آمد شاید ایرادی نبود ولی تصرف در »
« مال غیربدون اجازهٔ صاحبش مجاز نیست نه‌شرعاً ونه عرفاً»

« شاید بمالکیت معنوی معتقد نباشید ولی مسلماً اشخاص برآثار خودحقی»
دارند و قطعاً حق معنوی ازحق مادی پرارج‌تراست چه خسارت مادی عموماًجبران‌
پذیراست ولی جبران تضییع حق معنوی غالباً میسر نیست.»

« معمولاً در محافل ادبی روی اثر شاعر اظهار عقیده میشود امـا فقط »
« آنچه به نظرشان‌بهتر میرسد به شاعر پیشنهاد میکنند وهرگز صاحب اثر موظف»
« بقبول نظر اشخاص نیست یعنی باصطلاح در ردوقبول مختار است .»

« مسأله این نیست که آیا اصلاحات شما صحیح است یا غلط و آیاشعر را »
« بهتر کرده‌اید یا بدترو آیا اصلاح‌کننده را از گویندهٔ شعر صلاحیت بیشتری است»
«یانه ؟ اگر بابنده‌تماس می‌گرفتند شاید بعضی‌ازتغییرات‌را با جرح وتعدیلی قبول »
«می‌کردم زیراکه‌من‌خودراشخصی منصف میدانم .»

«مسأله اساسی این است که آیا کسی حق دارد در مال غیر بدون اطلاع مالك دخالت»
«کند یا نه ؟ اگر چنین حقی داشته باشیم قهراً هر کس میتواند هر موقع بخواهد خانهٔ»
« دیگری را خراب کند و بمیل خود بسازد . آیا چنین است؟ گوئی علت اینکه این »
« امر در مسائل مادی مصداق پیدا نمیکند این باشد که آن تغییرات مستلزم هزینه »
«است ولی اصلاح یك اثر ادبی خرجی ندارد.»

در مسائل ذوقی اگر ذوق فرد فرد مردم بتواند اثر را عوض کند معلوم نیست که هرگز»
«اثری از آثار باقی خواهد ماند یا نه؟»

«آیا نتیجهٔ همین تصرفات نیست که آثار شعرا و نویسندگان را بوضع »
«آشفته ومغلوطی در آورده است ؟ یعنی هر کاتب یا ناشری بدون رعایت امانت هرچه»
را خواسته تغییر داده که امروز برای محققین ایجاد زحمت شده است .»

«بهر حال موضوع مهم این است که آیا حقوق اشخاص محترم است یا نه واگر»
محترم است چه حقی بالاتر از حق معنوی میتوان پیدا کرد ؟ »

«مسأله مهم دیگر این است که بنده و امثال بنده یعنی خوانندگان کتاب را »
« محتویات آن مشکوك کرده اید. نمیدانیم آنچه چاپ شده است از صاحبان آثار است یا »
«تصرفات متصرفین واین موضوع ارزش کتاب شمارا از آسمان بزمین می آورد . مگر»
« اینکه بگوییم فقط در اموال بلاصاحب مثل اثر بنده (به تصور خودشان ) تصرفات»
« غاصبانه را روا داشته اند. »

« امید است که از این تذکرات مجاز نجید و بجبران تضییع حق همت »
«گمارید .»

«با تقدیم احترامات .»

مرتضی صراف

# جوانمردان

جوانمرد بمعنی کریم ، سخی، بخشنده وصاحب همت وفتی است(۱)،جوانمردی که صفت آنست معنی سخاوت و بخشندگی و همت و فتوت را دارد (۲) . خود مرد علاوه برمعنی جنس نرینه از انسان و حیوان بمعنی‌دلیر وشجاع هم آمده‌است(۳) .

« بر آن گونه هستند بسگ و نبرد که ازپشت اسب اندر آرند مرد »(۴)

مردکه در جوانمرد ترکیب شده‌بهمان معنی جوانمرد وسخی بکار رفته‌است. ترکیبات واصطلاحاتی که از مرد ساخته‌اند در ادبیات فارسی کم نیستند واگر کسی بخواهد درپیرامون‌آن‌تحقیق کند خودمحل‌بحث‌جداگانه‌ای‌دارد . ما در اینجاکوشش میکنیم تعدادی از آنهارا که باین موضوع موردنظر مربوط میگردد برای‌شاهدمثال بدست دهیم .

از این قرار ـ مردکار ـ مردکردار ـ مرد مرد ـ مرد دلیر ـ و جوانمرد و مردان‌مرد .

« برای هشیوار و مردان مرد برآرم زکیخسرو این بارگرد » (۵)

مرد مردان ، که مرد بسیار دلاور است و برهمگان فضیلت و رجحان دارد .
مرد میدان ، مرد یکه شایسته کار زار باشد و بمعنی حریف هم آمده است . «کسی را به مرد نداشتن» یعنی اورامرد حساب نکردن ، اهمیتی بدوندادن .

« ندارم کسی را ز مردان بمرد که پیش من آید بروز نبرد » (۶)

دیگر از این جمله « مردانگی » است که حاصل مصدر است بمعنی مرد بودن ، دلیری ، شجاعت ، مردانه منسوب و مربوط به مردان ، دلیر ، شجاع » و اگر مردی را فرستند که دلیر بود و مردانه و آداب سواری‌نیك داند و مبارز بود ،

سخت صواب باشد . » (۷)

معنی دیگر مردانه ، مانند مردبودن و شجاعانه است :

«ای باخته‌گوی هنرو ساخته تدبیر ای تاخته‌شاهانه و مردانه ببغداد»(۸)

دیگر از معانی که مربوط بجوانمردان میشود «مردم» است بمعنی انسان ، بشر ، آدمی.

« هرچه بسر مردم بلا و شدت است این یقین‌دان کز خلاف‌عادت‌است»(۹)

بمعنی انسان‌مهذب: «ولکن‌ما مردمان‌مردم باش‌و باآدمیان آدمی ....»(۱۰).

لغات اضداد آن هم بوفور دیده‌میشود محض نمونه شاهدی ذکر میکنم که‌ازجمله مردم آزارکسی که مردم را اذیت کند ، ستمگر، ظالم و ....

«من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم » (۱۱)

مردمی هم که حاصل مصدر است ازصفات‌نیك انسان است وویژه جوانمردان و عیارپیشگان .

« بگیتی به از مردمی کار نیست بدین باتو دانش‌به‌پیکار نیست» (۱۲)

اگر بنا باشد ازهمه ترکیباتی که از این واژه در سراسرادبیات کهنسال‌فارسی بکاررفته ذکر مختصری بمیان آید از موضوع‌تحقیق‌خود باز میمانیم در دنباله‌این بحث مجال بیشتری برای دخول در آن خواهم داشت .

حال بچند فرهنگ دیگر رجوع میکنم و نظر آنهارا در این مورد باختصار بیان میدارم در کتاب‌المصادر و صحاح‌الفرس چیزی در این باره دیده نمیشود . در مقدمه الادب زمخشری (۱۳) لغاتی راکه‌مربوط به‌جوانان و احداث‌است طبقه بندی کرده جمع ومفرد و مؤنث و مذکرشان را بدست‌داده . این کتاب یکی‌از قدیمترین فرهنگهای تازی بفارسی‌است که‌لغاتش در موضوعات مختلف تهیه و مرتب گردیده است . تمام واژه‌های مورد بحث‌ما در آن دیده میشود . لغت فتی که جمع آن‌فتیان

است و مونثش فتاة و جمع آن فتیات در مقابل لغت فتوة جوانی و جوانمردی آمده است . در همان کتاب کریم را اینطور معنی کرده بزرگوار ، بزرگ‌منش، جوانمرد، مرد با داد و دهش (۱۴) .

در فرهنگ نفیسی هم معانی وارده عیناً بمثل فوق است تنها برای جوانمرد چند معنی اضافی دارد ار اینقرار مردانه ، فیاض و پیر قصابان که معنی آخر بمنظور ما کاملا نزدیك میشود. اکنون که سخن ما باینجا رسید اقوالی چند از نویسندگان شرق و غرب راکه در این باب آثاری تهیه و تدوین کرده‌اند میآوریم تا حق مطلب آنطوریکه مطمح نظر ماست اداگردد . در «کتاب الفتوة» ابن معمار بغدادی الحنبلی متوفی سال ۶۴۲ هـ ـ که بسعی و اهتمام دکتر مصطفی جواد در مطبعه شفیق در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ بچاپ رسیده و حاوی مطالب ارزنده ای در ایـن مقوله است . بخصوص مقدمه فاضلانه آن که نمونه اطلاعات وسیع و جامع و احاطه کامـل نویسنده ـ آن میباشد .

«فتوة» صفت فتی است و فتی بمعنی جوان و شاب وحدث است . فتوة از زمان جاهلیت برای شجاعان و ابطال وفتی شجاع بکارمیرفته و ازصفات آن یکی سخاوت است. بعد ها معانی مجازی شجاعت و سخاوت کـه از صفات پسندیده عرب است نیز بخود گرفت .

همچنان که علی بن ابی‌طالب را در غزوه احد فتی شجاع گفتند بعلت آنکه جانبازی او درتمام لشکر اسلام منحصر بفرد بود و شدت و حدت جنگ و مبارزه‌اش در میان همهٔ یاران سخت‌شدید و از جان‌گذشته بود ، و خودرا بصفوف دشمن نزدیك میکرد و از کشته شدن بیم و هراسی در دل نداشت تاجائیکه در حق او گفته‌اند : «لافتی الاعلی»(۱۵)

و نیز گویند طبق وصیت حضرت رسول شمشیر مشهور آنحضرت که ذوالفقار نامیده

میشد بعلی رسید. در اینجا روایات مختلف است چنانچه ملاحسین واعظ کاشفی در «فتوتنامه‌سلطانی» (۱۶) این روایت«لافتی‌الاعلی لاسیف‌الاذوالفقار» را ازهاتف‌غیبی در روز جنگ احد نقل‌میکند . درزمان بنی‌امیه‌بهترین وصف جوانمردان شجاعت و نیزه زنی بوده ونیز آنها را از قبیله‌ای که بشجاعان منسوبند میدانند . در مقدمه مصطفی جواد ازکثرت‌و تنوع وآداب و خصائل آنها در ادبیات عرب‌و حکومت های مختلف و صاحبان آنها بتفصیل‌سخن رفته‌است . در فصل‌دهم از «کتاب‌الفتوة» حکایت اول فتی راجوانمرد میگویند و آنرا چنین تجزیه میکند (ج) آن بمعنی جودوسخا است و ((و)) ازوفا و (الف) از امانت و (میم) آن ازمروت‌و (راء) آن از رحمت و (دال) آن ازدین‌است وکسی‌که این خصائل در او جمع شده باشد آنرا فتی حقیقی گویند و اگر چیزی از آنچه گفته شد در او وجود نداشته از دایره فتوت بیرون است (۱۷) .

مرحوم‌پروفسور فرانس تیشنر استادفقیدرشته‌تاریخ‌اسلام دانشگاه مونستر آلمان چنین مینویسد .

« در قرون وسطی در بیشتر کشورهای اسلامی مشرق‌زمین مخصوصاً در ایران گروهی بوجود آمدکه دسته «فتوت» نامیده میشد. کلمه «فتوت» لغتی‌عربی‌است‌بمعنی «جوانی»و نیزبمعنی «هنگام‌شباب» و سبکسری جوانان وکاری‌که‌مناسب‌جوانی‌باشد. فتوت ازلغت عربی «فتی» گرفته شده‌بمعنی «جوان» ومنظور از آن جوانی است بالغ با تمام قوای جوانی . همچنین گاهی هم این لغت معنی «خدمتکاروبرده» را میداده است . این لغت فتوت چندین معنی دیگر پیدا کرده یکدفعه بمعنی حسن اخلاق آمده‌است‌و شامل‌فضایلی‌است مانند«بزرگواری،علوطبع،سخاوت ، رشادت » که‌انتظار آنرا از یك فتی‌حقیقی داشته‌اند؛ دفعه دیگر بمعنی اجتماعی از جوانانی که‌بمرور زمان هم عقیده شده و فضایل و خصایص مذکوره راوظیفه خود دانسته‌اند یعنی‌بمعنی

اتحادیهٔ جوانان بکار رفته‌است.»(۱۸)

«برای ادراك مبدأمفهوم فتوت از لحاظحسن اخلاقی باید نظرمان رابه‌زندگی اعراب قدیم معطوف کنیم. البته مانباید بدنبال مفهوم انتزاعی «فتوت» بگردیم. زیرا در ادبیات اعراب قدیم‌یعنی چه در قرآن وچه در اشعار آن زمان‌این‌لغت‌دیده نمیشود بلکه باید توجه خود را بیشتر به لغت «فتی» که حقیقهٔ معنی مردجوان را میدهد مبذول داریم.»(۱۹)

«این اصطلاح«فتی» را اعراب قدیم بشخصی‌اطلاق میکردندکه‌بمنتهای‌انسانیت و کمال رسیده بود. ازهمه بیشتر این دوفضیلت را اعراب‌قدیم نشان فتی میدانستند یکی‌مهمان‌نوازی و سخاوت دیگر شجاعت. بعدها هم سخاوت و شجاعت دورکن‌عمده ومهم فتوت‌گردید(۲۰).دراین مواردا‌صلاً برای‌شخص‌فتی هیچگونه‌حدوحصری‌وجود نداشت‌مثلاًمیهمان‌نوازی وبزرگواریش‌بحدکمال میرسیدیعنی‌تا آنجائیکه‌خودمقروض وفقیرمیگردید، ودرجنگ‌هم ازفداکردن جان‌خود برای دوستانش هیچگونه مضایقه نداشت. بکرات اشخاصی با مهمان‌نوازی و بزرگواری تمام و فداکاری‌زیاد درجنگ یعنی‌منتهای انسانیت و بعبارت‌دیگرفتوت حقیقی، دیده میشدند. بهترین مثال‌برای مهمان نوازی‌و سخاوت یك فتی حقیقی، شخصیت مشهور عرب حاتم طائی میباشد. بزرگواری و مهمان داریش که بصورت مثل سائر در آمده در جنگ هم گذشتگی و بزرگواری را پیشه داشت بطوریکه بیشتر اوقات بزیانش تمام میشد. بهترین‌مثال جنگجوئی یك فتی حقیقی برای فتیان دوره بعد علی‌بن‌ابی طالب پسرعم و داماد و جانشین پیغمبر اسلام محمد میباشد که مشوق و سر پرست واقعی تمام جوانمردان است؛ شجاعت او مشهور عموم بود و بطوریکه گفته شده چندین مرتبه جان خود را در راه پیغمبر بخطر انداخته است چنانچه در پیش اشاره شد طبق یك حدیث هاتف غیب گفته است «لافتی الاعلی، لاسیف الا ذوالفقار». و این عبارت بعداً شعار تمام

فتیان گردید ».(۲۱)

در مثنوی مولوی از قول آن حضرت آمده :

« پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی‌بن‌الفتی » (۲۲)

شاه نعمت‌الله ولی گفته‌است :

« لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

این نفس راارسر صدق وصفا بایدزدن»(۲۳)

فروغی بسطامی درغزلی آورده:

«شاه‌جوانمردان علی‌هم درخفی‌هم درجلی

آن کز جمال‌منجلی خورشیدتابان‌پرورد»(۲۴)

همچنین مرحوم بهار عقیده داشت که‌رشته اتصال‌جوانمردان وعیاران به دوره ساسانیان وشایدبیشتر ازآن عهد می‌رسد. (۲۵) ونیز در معرفی «فتوت نامه سلطانی » که مورد استفاده مستقیم‌ماست.چنین اظهار میداردا‌گراین‌کتاب بدست‌نمی آمدقسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطی ایران که تشکیل جمعیت«فتوت» یا«جوانمردان» یا عیاران (باصطلاح قدیمتر) باشدازمیان‌رفته بود .(۲۶)

در دنباله همین معرفی چندمنبع دیگر راکه نیزدرآن از جوانمردان سخن رفته‌است میآورد ، ازقراری‌که در سبك شناسی آمده خود بهار یك نسخه خطی از فتوت نامه سلطانی دردست داشته که ناقص بوده واکنون متعلق است بکتابخانه‌مجلس ازاین کتاب فیلمی در اختیار بنده است منابعی که‌دراین‌باره مرقوم داشته اندك‌است مگر قابوسنامه که در جای خود یکی از بهترین منابع در باب جوانمردان ایران محسوب میشود . ولی‌عقیده‌ای که‌رشته اتصال جوانمردان و عیاران‌رابه‌دوره‌ساسانیان و شاید قبل‌ازآن‌میرساند درخورقبول و پذیرش‌است و این‌عقیده شخصی نگارنده‌این سطور نیز میباشد . او مینویسد : یا عیاران باصطلاح قدیمتر و نظرش را اینطور

توجیه مینماید «عیار در لغت عرب ریشهو اصلی به معنی خودنداردو در لغات عربی هم معنی درستی برای اینواژه نشده وگویند عیار کسی است که بسیار بیاید و برود وصاحب ذکاوت نیز باشد و نیز گویند کسیکهبسیار گردش کند و چالاك باشد ... و از نبودن این معانی و نبودن اصل و ریشه حقیقی ازاین لغت درزبان عرب چنین به نظر می رسدکه اینلفظ معرب و از فارسی مأخوذ باشد و اصل این لغت در پهلوی قدیم «ادیوار»بوده وبعدها «اییوار» و «اییار» و در زبان دریبار شده است و گویا رشته اتصال عیاران بهدوره ساسانیان و شاید بیشتر از آن عهد میکشیدهاست. (۲۷) صورت پهلوی این واژه در حاشیه برهان قاطع چنین آمدهاست ) (âyârih, âyâr)

در جای دیگر در باره عیار چنین مینویسد « رجل عیاراذاکان کثیرالطواف والحرکةذکیا وعرب اشخاص کاری وجلد وهوشیار راکه از طبقه عوامالناس ومردم خاملالذکر بودهاند و در هنگامه ها وغوغا هاخودنمائی کرده یا در جنگها جلدی و فراست بخرج دادهاند عیار می نامیده است و از تواریخ بر میاید کـه در زمان بنیالعباس عیاران در بغداد وخراسان اوزوبی گرفتهاند خاصه در سیستان و نیشابور و یعقوبلیث صفار هم از سرهنگان این طایفه بوده است . چه عیاران در هر شهری برای خودرئیسی انتخابکرده ویرا سرهنگ میخوانده وگاهی در یك شهر چند تن سرهنگ و چند هزار عیار موجود بوده است ». (۲۸)

« از نوشتههای وقایعنگاران چنین استنباط میشود که عیاران از اواسط قرن نهم تا دوازدهم میلادی اهمیت بیشتری یافتهاند . بطوریکه ابنالاثیر می نویسد در طی سالهای ۱۱۳۵ ـ ۱۱۴۴ میلادی مطابق با (۵۱۴ـ ۵۲۳خورشیدی) یك حکومت تروریستی به مدت نهسال بوسیلهعیاران در بغداد بهوجود آمد ولی از هدف اصلی و مقاصد سیاسیآنها اطلاعی دردستنداریم». (۲۹)

عنصرالمعالی کیکاووسبناسکندر امیرزیاری کتابی در نصیحت بفرزند خود

گیلانشاه نوشته که «قابوسنامه» یا «اندرزنامه» نام دارد درباب چهل و چهارم این کتاب در باره جوانمردی و طریق اهل تصوف واهل صنعت چنین آورده است . «ای پسر اگر جوانمردی ورزی اول بدآن که جوانمردی چیست و از چه خیزد .... سه چیزست از صفات مردم که هیچ آدمی نیابی که گوید مرا این سه چیز نیست .... اگرچه در حقیقت این سه چیز خدای تعالی کم کسی را داده است و هرکس را که هست او از جمله خاصگان خدایست و از این سه گانه یکی خردست و دویم راستی وسیم مردمی.... پس هیچ کس نیست دردنیا که دعوی مردمی نکند ولیکن تو ای پسر جهد کن تاچون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکن و بدان ای پسر که حکما از مردمی و خرد صورتی ساخته اند بالفاظ به جسد که تن آن صورت جوانمردیست و جانش راستی و حواسش دانش و معانیش صفات وی پس این صورت را برخلق بخش کردند، گروهی را تن رسید و دیگر چیزی نه وگروهی راتن وجان ، وگروهی را تن و جان وحواس، وگروهی راتن وجان وحواس ومعانی و، اما آن گروه که نصیب ایشان تن رسیده است آن قوم عیاران و سپاهان اند، که ایشان را بقدر حال خود مروتی باشد و « مردمی » که ایشانرا نام جوانمردی نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان رسید خداوندان معرفت ظاهر و باطن اند و فقرای تصوف که «مردمی» ایشان را ورع معرفت نام نهاده اند و آن گروه که ایشان راتن و جان و حواس رسید حکما و انبیاو اولیااندکه «مردمی» ایشان را دانش و فزونی نام نهادند و آن گروه که ایشان را تن و جان وحواس و معانی رسید روحانیان اند و پیغامبران مرسل .... وحکماگفته اندکه اصل جوانمردی سه چیز است یکی آنکه آنچه بگوئی بکنی، دوم آنکه راستی در قول وفعل نگاه داری ، سیم آنکه شکیب راکاربندی، زیرا که هر صفتی که تعلق دارد بجوانمردان در زیر این سه چیز است .... بدان ای پسر که جوانمرد ترین از همه مردمان آن بود که او باچندگونه هنر بود یکی آنکه دلیرو مردانه بود و شکیبا بهرکاری و

صادق‌الوعد باشد و پاك عورت و پاك‌دل بود و زیان‌کس بسود خود نخواهد . امازیان خوداز بهرسود دوستان روادارد . و زبون گیر نباشد ، و بر اسیران دست دراز نکند ، و بیچارگان را یاری‌کند، وبدرا از مظلومان دفع‌کند، ونمك‌خورده‌باشدبدی‌نکند؛ ونیکی را بدی مکافات نکند،واز ریا ننگ‌دارد .»

در اینجا حکایتی میآورد که نقل آن از جهاتی کـه معرف پندار و کـردار جوانمردان است و کمك عمدهٔ بشناختن طرز فکر آنها میکند ضروری مینماید .

ناتمام

« حکایت »

« در حدیث است که‌روزی بکوهستان‌عیاران بهم نشسته بودند مردی آمد و سلام کرد وگفت من رسولم از عیاران شهر بنزدیك‌شما برشماسلام‌میکنند ومیگویند که‌سه مسأله است‌که از من بشنوید اگرجواب دهید ما راضی‌شویم بکهتری‌شما واگر جواب ندهید اقرارکنید‌بمهتری ماگفتند‌بگوی‌گفت‌جوانمردی‌چیست‌ومیان‌جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست و اگر جوانمردی بر‌ره‌گذری نشسته بود و مردی بروی بگذرد وچون ساعتی بر آید مردی با شمشیراز پس وی‌میرود بقصد کشتن آن مرد پیش این جوان برسد و ازوی بپرسد که فلان را دیدی‌که ازاینجاگذشت این جوان چه جواب‌گویدکه‌اگر گویدگذشت‌غمی‌باشد واگرگوید‌نگذشت دروغ‌گفته‌باشد واین هردونشاید و درجوانمردی‌هر دو‌ناجوانمردی بود عیاران‌کوهستان چون این مسئلها شنودند‌بیکدیگر نگریستندمردی‌بود درمیان‌ایشان‌اوراابوالفضل‌همدانی گفتندمی گفت جواب‌سؤالهامن‌دهم‌گفتندی‌بگوی‌تاچه‌گوئی‌گفت‌اصل‌جوانمردی‌آنستکه‌هرچه‌بگوئی بکنی وفرق‌میان جوانمردی وناجوانمردی‌صبرست وجواب‌آن‌عیارکه‌بر ره‌گذر نشسته بود آنستکه در حال‌یك قدم از آن سو فراتر نشیند وگویدتامن اینجا نشسته‌ام‌کسی نگذشت تا راست‌گفته‌باشد ..... این‌جوانمردی که‌در عیاران یادکردم اگردرسپاهیان

جوئی روا بود که سپاهیان راهم براین رسم بودن شرط است کـه تمامت عیاری در سپاهیگری بود لیکن کرم ومهمانی‌کردن وسخاوت و حق شناسی و پاك جـامگی و بسیار سلاحی باید که در مردم سپاهی بیشتر بود. امازبان‌خورد بینی‌وخویشتن‌دوستی و خدومی‌وسرافکندگی‌در سپاهی هنرست‌ودرعیاری‌عیب '.... زیرا که باهیچ طایفه چندان رنج نرسد درزندگانی کردن‌بحق وحرمت که با این‌طایفه کـه‌ایشان خودرا برترازهمه خلق بینند وشنودم که اول‌کسی‌که اصل این‌طریق را کشف کـرده عزیز پیغمبر بود تا بصفای وقت بدان جای‌رسید که جهودان می‌گفتند که پسر خداست . و شنودم‌که در ایام‌رسول علیه‌السلام با ایشان بسیار نشستی بخلوت و این‌قوم را دوست داشتی پس‌ای‌پسر توجهدکن تا بهرصفت‌که باشی‌اگرطریق جوانمردی خواهی سپردن باحفاظ‌باش‌وار سه‌چیز مادام بسته‌دار، چشم‌را ازنادیدنی، و زبـان‌را ازناگفتنی، و دست‌را ازناگرفتنی وسه‌چیز بردوست‌گشاده دار درسراو سر سفره‌وبندکیسه بدان قدر که ترا طاقت باشد ، و دروغ مگوی که همه ناجوانمردان اندر دروغ گفتن پدید آیند . و همه ناجوانمردی در دروغ گفتن است ' و اگر کسی اعتقادی برجوانمردی تو کرد اگـر خود عزیزتر کسی از آن تو کشته باشد ، و بزرگتر دشمنی‌از آن‌تو بود،چون بتوخویشتن تسلیم‌کرد وبعجز اقرارداد، وازهمه‌خلق اعتماد برجوانمردی توکرد ، اگرجان تودر آن‌کار بخواهد رفتن بهل‌تا برود، و باك‌مدار و از بهروی باجان بکوش تا ترا جوانمردی رسد . ونگر تا هرگز بـانتقام‌گذشته مشغول نباشی ، و خیانت نیندیشی، که خیانت در شرط جـوانمردی نیست .... و بـدانکه تمامتر جوانمردی آنستکه چیز خویش‌را ازآن‌خویش دانی.وطمع ازچیزخلق ببری، واگرتراچیزی‌باشدمردمان‌را ازآن بهره کنی، وبچیز مردمان‌طمع نداری، وآنچه تو بننهاده باشی برنداری ، و اگر بجای خلقان نیکی بتوانی کردن بکنی، واگر نیکی نتوانی کردن باری‌بدی‌خویش از خلق‌بازداری ، که بزرگترین مردم آن بود کـه

در عالم چنین زید .... اگرخواهی تامادام دلتنگ نباشی قانع باش وحسودمباش تا همیشه وقت توخوش بود که اصل غمناکی حسد بود. وچون به قناعت عادت کردی تن آزادهٔ تو بندهٔ کس نباشد. »(۳۰)

آنچه ذکر شد خلاصه‌ای بودازفصل چهل‌وچهارم قابوس‌نامه ، ولی از بررسی و تحقیق آن باسایر رسایل جوانمردان و اظهارنظرات وآراء دیگران، پی به تطور این موضوع خواهیم برد . در این خصوص در آینده عصاره و شالودهٔ هریك از رسایل را جداگانه بطور خلاصه بدست خواهیم‌داد ، وتحول‌وسرگذشت این‌مکتب فلسفی‌عرفانی راکه تأثیرات عمدهٔ در تاریخ اجتماعی ما داشته است بیان میکنیم. و نتایج انسانی و اخلاقی حاصل از این مشرب‌را نشان‌میدهیم. این‌بحث‌را باخلاصهٔ از قول‌ملاحسین واعظ کاشفی در معنی فتوت‌بپایان میبریم

«... فتوت‌ازروی‌لغت‌جوانی باشد وفتی، مردجوان راگویند و بعضی‌ازائمهٔ‌لغت بر آنند که فتوت‌جوانمردی‌باشد. چنانچه‌درصحاح‌آورده‌که(الفتی، سخیی کریم‌ویقال هوفتی بین‌الفتوة) اما از روی اصطلاح فتوت در عرف عام عبارتست از اتصاف شخصی بصفت حمیده و اخلاق پسندیده ، بروجهی کـه‌بدانی از ابنای جنس خویش ممتاز گردد ، و بتعریف‌خواص عبارتست از : ( ظهور نور فطرت انسانی واستیلای آن بر-ظلمت صفات نفسانی تا فضایل اخلاق باسرهاملکه گردد و رذایل اشفاپذیرد. (۳۱) »

این تعریف را از تحفة‌الاخوان عبدالرزاق کاشی‌سمرقندی‌گرفته‌است وقول‌عبدالرزاق چنین‌است« بدانك فتوت عبارت‌است‌از ظهور نور فطرت و استیلاء آن برظلمت نشأت تا تمامت فضایل در نفس ظاهر شود و رذایل منتفی گردد . » همین قول را صاحب نفائس‌الفنون گرفته و چنین آورده است «فتوت که آن عبارتست از معرفة کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل خلایق‌باسرهاملکه گردد ورذایل بکلی‌منتفی شود . »

# فهرست منابع و مأخذ


۱و۲و۳و۴و۵ فرهنگ محمد معین ۶ـ شاهنامه : ج ۶ـ ۱۴۴۷

۷ـ سیاست نامه : چاپ عباس اقبال ص ۱۲۰

۸ـ دیوان معزی: ص ۱۶۳ ۹ـ مثنوی چاپ: نیکلسون ۳ـ۳۶

۱۰ـ قابوس نامهٔ نفیسی ص ۳۴ ۱۱ـ دیوان حافظ: پژمان ص ۳۱۲

۱۲ـ شاهنامه ۸ ـ ۲۳۷۴

۱۳ـ مقدمة الادب زمخشری : چاپ دانشگاه ص ۲۲۳ و۲۲۴ ـ

۱۴ـ . . . . . . . . . ص ۲۱۸

۱۵ـ صاحب فردوس المجاهدین: نسخهٔ پاریس ۲۰۷۹ ص۳۷ بنقل ازمصطفی جواد

۱۶ـ فتوت نامه سلطانی ، نسخه خطی موزه بریتانیا ، استنساخ راقم سطور

۱۷ـ کتاب الفتوة ـ ابن معمار بغدادی حنبلی ـ سعی و اهتمام، مصطفی جواد. ص۲۶۳

۱۹ـ ۱۸ـ مجله دانشکده ادبیات : ش۱س۴ص ۷۶وص۷۷

۲۰ـ « پس منبع فتوت ومظهر آن ذات او باشد (حضرت ابراهیم) بحسب ظاهر و باطن ـ صلی الله علیه وسلم ـ و ازین جهت قاعدهٔ ضیافت او نهاد و اساس مروت او فکندو نذر کرد که طعام تنها نخورد و ....» تحفة الاحوال

۲۱ـ رك : ۱۹

۲۲ـ ذیل منتخب قابوس نامه: مرحوم سعید نفیسی ص۲۸۹

۲۳ـ مثنوی، چاپ نیکلسون : دفتر اول ص۲۴۲

۲۴ـ دیوان فروغی بسطامی : چاپ امیرکبیر ص۲۷

۲۵ـ منتخب جوامع الحکایات عوفی : باهتمام ملك الشعراء بهار ص ۲۸۸

۲۶ـ سبك شناسی ، بهار ج۳ ص۱۹۷

۲۷ـ حواشی بهار برجوامع الحکایات ۲۸ـ حاشیه تاریخ سیستان ص۱۶۱

۲۹ـ رك : مجله دانشکده ادبیات : ش۲س۴ مقالهٔ فرانس تیشنر .

**۳۰ـ قابوس نامه فصل چهل وچهارم، تصحیح پروفسور لیوی .چاپ لندن ۱۹۵۱**

**۳۱ـ فتوت نامه سلطانی، نسخهٔ خطی.موزه بریتانیا ص۵ استنساخ راقم این سطور.**

استاد سخن: وحید دستگردی



# غزلی دل نواز

شادی روح میدهد بانك درای کاروان
دل چو درا بصدفغان در پی کاروان روان
رهسپر است کاروان سوی دیار یارمن
همچو غبار پی‌سپر من بقفای کاروان
دوریم از دیارخود نیست باختیار خود
میبردم بکوه ودر جبرقضای آسمان
ای بتمه‌سرشت دل درگه‌تو بهشت دل
مهر توسرنوشت‌دل عشق تو نقشمدجان
بی توچها که‌میرودبرسرمن بروزوشب
روز بدردوغم‌قرین‌شب بعذاب تو أمان
گرنه امیدوصل‌تو بود حصار زندگی
سوخته‌بودعمرمن زآتش‌مرك ناگهان
روزجوانی‌ازغمت پیروخمیده قامتم
شادی وصل تومگر باز نمایدم جوان
مردمك‌بصر توئی‌زآنهمه درنظر توئی
دردل‌وجان‌وسر توئی‌زآن‌بتر اوی‌ازز بان
دورزآستان تو جان و تن و حید شد
بستهٔ محنت زمین خستهٔ آفت زمان

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۳)

## درخواست خلیفه معتز از یعقوب لیث

هنگامیکه خلیفهٔ معتز از جریان شکست سپهسالار طاهری خراسان درمقابله بایعقوب‌لیث صفار در پوشنگ هرات ووحشت محمدبن‌طاهر فرمانروای مشرق‌ایران ازاین‌واقعه‌و دستگیری عده‌ای از بزرگان طاهری‌آگاه‌شد نامه‌ای به یعقوب نوشت و تقاضا نمودکه اسیران مذکور را آزادکنند نوشته‌اند(۱) که حامل این نامه مردی بنام ابن‌بلعم بوداین مردجریان برخورد خودرا بایعقوب‌لیث چنین بیان داشته‌است : (من نامه‌رادرزرنج‌حاکم نشین سیستان‌نزد یعقوب بردم‌و برای‌ملاقات بایعقوب اجازه‌گرفتم، اجازه داد به‌کاخ داخل‌شوم، ولی به اوسلام نکردم و دربرابراونشستم و نامه‌رادادم، وقتی نامه‌راگرفت به اوگفتم نامه امیرالمؤمنین است‌آنرا ببوس ولی اونبوسید سفیر- گویدیعقوب مهر از آن نامه برداشت و هیبت این مرد سخت مراگرفته بود فراموش کردم که فرستادهٔ خلیفه‌هستم‌و پس‌پس تا در مجلس عقب رفتم وسپس گفتم (السلام‌- علیک‌ایهاالامیرورحمةالله) .

یعقوب وقتی‌رفتار مرادیدار تکبر نخستین و خضوع‌آخرین من‌تعجب کرد وپس از آن مراگرامی داشت و تقاضای خلیفه را اجابت نموده دستور داداسیران طاهری را آزاد کردند (۲)

رفتار یعقوب دربرابر نماینده اعزامی‌خلیفه بسیارجالب توجه‌و شایان تقدیس

---

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۲۱

۲ـ وفیات‌الاعیان ج ۵ صفحه۴۴۸

ملی است و او نخستین امیری است که بر خلاف رویه معمول نامه خلیفه را نبوسیده و هیبت او چنان در دل نماینده خلیفه اثر کرده که او را مجبور به ادای احترام نموده است .

ولی بطوریکه مشاهده میشود با همه این احوال یعقوب با در نظر گرفتن موقعیت نیمه مستحکم خود درخواست خلیفه را مبنی بر آزادی زندانیان طاهری پذیرفت و جواب نامه خلیفه را نیز همراه با هدایائی از غنائم سفر اخیر جنگی خود به حضور خلیفه فرستاد که از آن جمله عبادتگاهی از نقره بود که پانزده تن میتوانستند در آن عبادت کنند در ضمن یعقوب برای اطمینان خلیفه در نامه خود تقبل کرده بود که سالانه هزار هزار درهم (۱۵ میلیون درم) بعنوان خراج تسلیم دستگاه خلافت نماید بشرط آنکه خلیفه موافقت کند که علی بن حسین قریش حاکم کرمان از آن شهر خارج شود (۱)

## یعقوب عازم تسخیر کرمان گردید

یعقوب لیث صفار پس از بازگشت از هرات مدتی در سیستان به نظم امور وتدارک جنگهای آینده خود پرداخت وسپس بموجب نوشته تاریخ سیستان (۲) در ذی حجه سال ۲۵۴ هجری عزیز بن عبدالله را بنمایندگی خود درسیستان گمارد و سپس باسپاه خود عازم کرمان گردید ، همانطور که گفتیم محمد بن طاهر فرمان حکومت کرمان و فارس را بنام یعقوب صادر کرد و فرمانروائی ایالات مذکور را بعهده او محول نمود صدور این فرمان از یکطرف بواسطه سرگرم کردن یعقوب و از طرف دیگر در اثر اختلافی بود که بین محمد بن طاهر وحاکم وقت کرمان روی داده بود .

در همین هنگام علی بن حسین بن شبل از طرف خلیفه معتز در فارس حکومت

---

۱ ـ وفیات الاعیان ۵ صفحه ۳۴۹

۲ ـ تاریخ سیستان به تصحیح ملك الشعرای بهار صفحه ۲۱۳

داشت و مایل بودکه حکومت کرمان نیز به اوسپرده شود بدینجهت‌در همین روز ها بعداز آنکه از ضعف‌دولت طاهریان وتوسعه قدرت یعقوب اطلاع‌یافت نامه‌ای به‌نزد خلیفه فرستاد و درآن توضیح‌داد که آل‌طاهر ضعیف شده‌اند و یعقوب‌لیث بر سیستان چیرگی‌یافته و بالنتیجه برای خاندان‌طاهری میسر نیست که خراج کرمان راوصول نماید او در واقع اجازه خواسته بود که‌مستقیماً در امروصول خراج‌کرمان دخالت داشته باشد ، از طرفی آنطورکه‌گفته‌اند خود علی‌بن‌حسین هم اطاعت درستی ازخلیفه نداشت و این امر موجب شده بودکه خلیفه از اونیزوحشت داشته باشد و شاید یکی از عواملی که موجب شد تامحمدبن‌طاهر فرمان حکومت کرمان رابه یعقوب بدهد همین اشاره خلیفه بوده است(۱)

و نامه‌ای که بعداً برای یعقوب فرستاد وبموجب آن حکومت کرمان‌رابه او بخشید این نظر را تائید مینماید .

## تسخیر شهربم توسط یعقوب لیث

یعقوب باسپاه خود پس از طی هشتاد فرسنگ‌راه در صحرای بی آب وآبادی و ریگزار به بم رسید ، در اینجا با اسماعیل بن‌موسی رئیس گروه خوارج‌آن سامان روبرو گردید ، اسماعیل ازسردسته های خوارج بود و افراد خوارج سیستان نیزپس از پراکندگی از آنجا به‌بم‌آمده و برگرد وی جمع شده بودندواوکم‌کم قدرتی‌یافته بود ، بهمین جهت پس‌ازآگاهی از ورود یعقوب به بم خودرا برای مقابله بااو آماده کرد سر انجام بین یعقوب و اسماعیل جنگ در گرفت و یعقوب پس از کشتن عده زیادی از خوارج مذکور اسماعیل‌بن موسی و بقیه یارانش را دستگیر نمود و بم را بتصرف درآورد .

---

۱ـ یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۴۰

## شهرهای کرمان یکی پس‌از دیگری بتصرف یعقوب در آمدند

یعقوب پس از تسخیر بم عازم کرمان گردید حاکم کرمان چنانکه گفتیم علی‌بن‌حسین‌بن قریش بود وی ضمن زدوبندبا عشایر فارس وکرمان مرکز حکومت‌خود را در فارس قرار داده و برادرش عباس‌بن‌حسین را به حکومت کرمان گماشته بود و احمدبن الليث کردی از سردسته های‌عشایرفارس باچریکهای‌عشایری‌نیز با اوهمراه بودند این دونفر باشنیدن خبر حرکت یعقوب بسوی کرمان به شیراز رفتند تا در آنجا وسائل نبردرا فراهم‌کنند بخصوص‌سپاهیانی‌از عشایر فارس وکردان‌گرد آوردند (۱) بموجب نوشته‌تاریخ سیستان (۲) علی‌بن‌حسین‌یکی از سرداران خود بنام طوق‌بن‌مغلس را با لشکری‌بجنگ یعقوب‌فرستاد و جنگ سختی بین‌آنان در گرفت تا اینکه از هر پسر عموی یعقوب طوق را با کمند در بند انداخت و اسیر کرد عده زیادی از افراد سپاه او هزیمت یافتند و بقیه زنهار خواستند و یعقوب آنانرا امان داد .

علی‌بن‌حسین که خبر شکست سردار خود را شنید نامه‌ای به یعقوب نوشت و خود را در این قضایا بی‌گناه‌دانست وگفت‌که طوق خودسرانه و بی اطلاع‌من‌شروع به‌جنگ کرده و از طرف من اجازه اقدام به‌این کار را نداشته است در آخر نامه نوشته بود : ( اگر کرمان را می‌خواهی‌که پشت‌سر تو است واگرفارس را میخواهی نامه‌ای به خلیفه بنویس تا مرا بازخواند من باز میگردم والا برخلاف کارکردن شیوه مسلمانی نیست، یعقوب در جواب علی‌بن‌حسین نوشت: من فرمانی ازخلیفه همراه دارم‌که نمی توانم‌آنرانشان بدهم مگر اینکه شخصاً به شهری داخل شوم ، اگر علی‌بن‌حسین از شیراز خارج شود چه بهتر در غیر این صورت بین من و او

۱ـ یعقوب‌لیث‌تألیف دکتر باستانی صفحه ۲۴۷

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۳

شمشیر حکم خواهد کرد وعده گاه ما در چمن زار سگاه (سه فرسخی شیراز) خواهد بود .

## سرانجام یعقوب ایالت فارس را نیز به تصرف خود در آورد

علی‌بن‌حسین حاکم کرمان وفارس پس‌از نا امیدشدن ازجلب همکاری وصلح با یعقوب لیث به جمع‌آوری افراد جهت‌جنگ‌و مقابله با یعقوب‌پرداخت نظرمردان عشایر فارس را درهمکاری‌باخودجلب نمود ولشکرهاجمع کرد و افراد وقوم‌جنگ‌جوی کمج یا قفص (کوچ) رانیز باخود همراه ساخت‌ولی یعقوب‌لیث شیرمردسیستان بدون توجه به همه این اتحادهاو لشگرکشیها با شهامت ومهارت خاصی پس ازعبور ازرودکر بسوی‌شیراز تاخت، علی‌بن‌حسین‌که تصوراینچنین پیشرفت سریع وبرق‌آسائی رااز یعقوب نداشت‌باسربازان پیشاپیش سپاه یعقوب بسوی شیراز فرارکرد، یعقوب‌لیث پس‌ازتسخیر اصطخر یك هفته در آنجا توقف نمودتابرای تسخیر شیراز تجدید‌قوا نموده وبا نقشه معینی پیش‌رود، یعقوب ظاهراً اعلام‌کرده بودزمستان رادراصطخر فارس خواهدماند ولی درشب‌هفتم‌توقف خود در اصطخر بی خبر بسوی‌شیرازحمله‌برد و بالشگریان علی‌بن‌حسین که‌تعداد آنهارا پانزده هزارتن نوشته‌اند بجنگ مشغول شد رشادت وبی‌باکی وازهمه‌مهمترسرعت عمل یعقوب‌لیث دراین‌جنگ بی‌نظیر بود ، سرانجام پنجهزار تن ازیاران علی‌بن‌حسین کشته شدندوگروهی به اهواز گریختند، خود علی‌بن‌حسین نیز در اثر ضربه‌هائی که به بدنش وارد آمده بود زره ازتنش‌فرو ریخت و از اسب بزمین افتادیاران یعقوب ابتدا میخواستند اورابکشند ولی منصرف شدند و دستار از سرش برگرفته اورا درآن پیچیدند و نزدیعقوب بردند، یعقوب ده‌تازیانه بدست‌خود به‌علی‌بن‌حسین زد وسپس اورابه حاجب خودسپرد و حاجب ریش اورا گرفت و ازچادر بیرون برد، یعقوب دستور داد تاعلی‌بن‌حسین‌را در زنجیری گران که بیست رطل وزن داشت مقید ساختند و با طوق بن‌مغلس هر دو را دریك

خیمه نگاهداشتند (۱)

## هدف و آرمان مقدس یاران وهمراهان یعقوب‌لیث

نوشته‌اند سربازی‌که علی‌بن‌حسین حاکم‌فارس را دستگیرساخته ونزد یعقوب آورده بود مورد محبت مخصوص یعقوب لیث واقع گردید و دستور داد تا ده هزار ـ درهم به وی جایزه دهند و سرباز مذکور پول را نگرفت و گفت : ( من این سگ را یافته‌ام و وظیفه داشتم‌که اورا اسیر کرده و بیاورم‌بیش‌ازاین‌کاری ازمن ساخته نبود آنگاه بازگشت ).

## غنائم جنگهای کرمان و فارس

یعقوب‌لیث‌پس‌ازپیروزی‌به شیراز واردشد ومردم شهرراکه ازترس درخانه‌های خودمخفی‌شده‌بودندامان دادیعقوب درشیراز دو روزبیشتر توقف نکرد واین دوروزهم برای جمع آوری و مصادره اموال علی‌بن‌حسین بود .

برادر یعقوب به‌خانه علی‌بن‌حسین‌رفت و اموال اوراضبط‌کرد ولی‌خزاین علی را نیافت ناگزیر خود علی‌بن‌حسین را بخانه برد و در آنجا هزار بدره زر نشان داد علی‌بن‌حسین در اثر شکنجه‌اندوخته‌های دیگر خودرانیز به یعقوب تسلیم داشت و همراهان یعقوب‌بعداز فتح شیراز هرکدام‌سیصد درهم‌دریافت داشتند.ثروتی‌که‌یعقوب از خزاین‌فارس‌بدست‌آورد بیشماربود گفته‌اندهزاربرده (طاقه اطلس) و فرش بدست آورد وهزاروچهارصدخروار از ظروف‌زرین وسیمین‌همراه‌برد.

## ارسال هدایا برای خلیفه

یعقوب لیث پس از توفیق در جنگهای کرمان و فارس برای توجیه رفتار خود ناچاربود گزارش امر را برای‌خلیفه بفرستد بی تردید این گزارش می‌بایست

---

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی صفحه ۱۶۵

همراه باهدایائی باشد ویعقوب‌نیز نامه‌ای به خلیفه معتز نوشت و باهدایائی بشرح زیر به بغداد فرستاد ، ده باز سفید ، چندین باز ابلق چینی وصدنافچه مشك و مرکبان نیکو وباران شکاری و جامه ها مرتفع مشك وکافور و آنچه‌ملوك را باید (۱)

(بقیه در شمارهٔ آینده)

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۴

درست است که حافظ از ملامت باکی نداشته است ، ولی نه از این بابت که بوسیلهٔ جلب ملامت و بد نامی از آفت عجب و غرور در امان باشد . بلکه برای اینکه بفضیلت اعتدال آراسته بود «نگویمت که همه‌ساله می پرستی‌کن» نه ، او وارسته و آزاده بود در پیروی از فکر وذوق خود پروای معتقدات‌مردم را نداشت و باالطبیعه پروای‌جلب ملامت عامه را نیز . حافظ در آزادگی ، دروارستگی ، درحریت ضمیر وپاك بودن از آلایش‌تعصب مانندکنفوسیوس ، مانند بودا ، مانندگوته، مانندگاندی وبالاخره‌پرورش‌حضرت‌مسیح صورت کمال بشریت وعلو مقام انسانی است .

**(ازکتاب نقشی ازحافظ)**

ترجمهٔ : عنایت‌الله‌اولی

نمونهٔ ترجمهٔ شیوای معاصر فارسی

اقتباس ازادبیات انگلیس

# سپیده

چندهفته بعد فرصتی‌پیش آمدکه باقطارصبح زودراهی‌شهر «بستن» گردم . لاد را این‌دوساعت گذشته‌از نیمهٔ‌شب‌از بستر راحت برخاستم. تاریکی وسکوت‌عمیقی‌بر همه جا حکمفرما بود . تنهاچیزی‌که درآن‌لحظه این‌سکوت خیال‌انگیز رابرهـم می‌زد چکاچاك هراسناك وصدای عبور سریع‌قطار بود .

شبی‌بود در نیمهٔ موسم‌تابستان . هواء به غایت لطیف و ملایم؛ آسمان صاف ، بادها خفته . تربیع‌دوم‌ماه تازه از ورای افق سر برآورده‌بود. ستاره ها در نتیجهٔ تأثیر مهتاب با فروغی هاله گرفته و رؤیائی سوسومی‌زدند. از طلوع برجیس، آن‌بشیرصبح صادق ، درحدود دوساعت سپری شده بود . عقد ثریا(۱) برفراز افق نابوری دل‌ــ نشین آسمان خاور را درفشانی می‌کرد. نسر واقع (۲) قرب سمت‌الراس در تلألؤ و لمعان بود. درسمت‌جنوب‌مجمع‌الکواکب «مرآة‌المسلسله»فروشکوه‌نویافتهٔ خودرا از انظار اغیار و دیدگان غیر مسلح نامحرمان پوشیده و مستور همی داشت . دوبرادران (۳) ثابت قدم از اعماق قطب شمال با ادب و وقار خداوندگار خودرا در بالای‌سرشان نظاره می کردند .

چنین بود وضع باشکوه و تماشائی آسمان در شبی که باقطار عزم سفر بدیار یار داشتم . هرچه مرکوب‌خروشان رقشا صفت پیش می رفت تقرب محجوبـانهٔ فلق

---

۱ ـ خوشه پروین (پروین مجمع‌الکواکبی است شامل هفت ستارهٔ کوچك ).
۲ ـ مجمع‌الکواکبی است که آن رابه‌شکل کرکس نشسته‌نمایش می‌دهند .
۳ـ نام دوستاره که‌به‌عربی فرقدان خوانند .

محسوسترمی‌شد . اندك اندك چرخ کبود بسان حربا تغییر رنگ داده روشن‌فام گردید. ابتدا اختران صغار ، بروتیرهٔ کودکان هوشیار که زودتر از بزرگـان شب زنده دار سر ببالین خواب می نهند ، از صحنهٔ آسمان خارج و ناپدید شدند . سپس ، تجلی و سطوع برانوار خوشهٔ پروین به‌نور واحد مبدل گشت . لیکن در سایرکواکب لامع و درحشان باختر و شمال هنوز تغییرمحسوسی بچشم نمی خورد . باری،این استحالهٔ بدیع همچنان ادامه داشت .گوئی‌دستهای مرموز فرشتگانی که از دیدهٔ نـاسوتیان پنهانند هر آن صحنهٔ آسمان‌را عوض می‌کردندتاشگفتیهای باشکوه‌شب جای خودرا به جلوه‌های‌زیبای سحرگاهی دهند. دراین وقت سپهرلاجوردی بـه رنگ‌خاکستری ملایمتری درآمده بود . ستاره‌های دری بامدادبالجمله از نظر ناپدید شدند. تدریجاً مشرق به قدوم عروس حاور مشرق (به ضم اول) گردید. اندکی بعدخطوط مبهمی از پرتوهای ارغوانی رنگ سرتاسر آسمان رافراگرفت،وامواج جوشان اقیانوس آتشین که به مثابه غیث هاطل نازل می‌شد گنبد مینارا از کران تابه‌کران پرولبریز کرد .و چون به‌تپه‌های فیروره‌فام نزدیك شدیم بارقهٔ آذر ارغـوانی از ورای افـق بـدمید و قطرات ژاله را بر روی اوراق و از هار بـه لؤلؤ و الماس مبدل ساخت . لحظـه‌ای بعد ابواب سرمدی بامداد بتمامها باز شد وخداوند روز بافروحشمتی«خیره‌کننده بر عرش جلال‌مستوی گشت.

من ار موهوم پرستی پیشینیان که در قرون و اعصاراولیه ، غـافـل از حقیقت الوهیت ، باشکوه‌ترین آیت قدرت پروردگار را بر بالای کوهها و تپه‌ها پرستش می‌کردند تعجب نمی‌کنم. حیرت من موقعی است کـه می‌شنوم در این عصر مشعشع روشنفکری ودر میان مردم‌این دنیای علی‌الظاهر مذهبی نفوسی زندگی می‌کنند کـه باوجود مشاهدهٔ این‌آیات‌باهرات باز در دل‌خودمنکر وجود باریتعالی هستند. «لهم قلوب‌لایفقهون بهاولهم‌اعین‌لایبصرون بها »

مرتضی مدرسی چهاردهی

# نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

## درسال ۱۹۱۸ - ۱۹۲۳

(۶)

در ۲۵ اوت ۱۹۲۰ امیرفیصل از دمشق اخراج شدروزگار بنای بدرفتاری را با خاندان‌هاشمی‌گذاشت و چون انگلستان اعلام کرد که درنظر داردحکومت‌عربی بریاست یك امیر عرب در بین‌النهرین تأسیس‌کند مبارزه مابین داوطلبان تاج‌وتخت شدت‌یافت ونتیجه‌ای‌از آن برای‌انتخاب داوطلب لایقی عائدنشد ! رجـال بازنشسته عثمانی‌دربغدادامیر برهان‌الدین‌فرزندسلطان‌عبدالحمیدعثمانی را برای‌پادشاهی‌عراق معرفی کردند، آنان می‌گفتند قریباً ترك ها بعراق بر می‌گردند وحکومت‌رادردست می‌گیرند، نقیب بصره طالب پاشاکه‌در جنوب عراق نقش مهمی ایماکـرده بـودودر حکومت موقتی وزیرکشورشد خودش راازهردوداوطلب دیگرشایسته‌تـر میدانست ، شیخ خزعل حاکم خرمشهر که معروف بجود وسخاوت بودمورد اعتمادانگلستان بود هزاران لیره انگلیسی برای‌رسیدن‌بتاج‌وتخت‌عراق خرج کرد ونیز نامه‌ای بنماینده عالی انگلستان‌نوشته ودر خواست‌کمك نمود .

سیدعبدالرزاق حسینی مورخ مشهور عراقی می‌نویسد :

در اوایل‌سال ۱۹۲۵میلادی باتفاق شیخ محمدجواد جزایری دانشمندمعروف نجفی درخرمشهر از شیخ‌خزعل ملاقات نمودعلت استعفای اورا از داوطلبی پادشاهی عراق سؤال کردم ؟! در پاسخ‌گفت : هرگاه امیر فیصل داوطلب نبود سزوار تـر ازهمه من بودم روزنامه‌العراق چاپ بغداد هم در ۱۴ژو ئیه۱۹۲۱ درشماره۲۱۷شرح زیررا انتشار داد .

**نامه خزعل:** هنگامی که‌مسئله‌پادشاهی عراق‌موردبحث بوداشخاصی کوچك‌تر از من خود را داوطلب‌کرده‌بودند من خودرا ازهمه‌سزاوارتر دانسته وداطلبی‌خویش را اعلام داشتم امااکنون که‌بمن‌خبررسید امیرفیصل داوطلب است ازپیشنهادخود صرف‌نظرمی‌کنم چون که‌در امیرفیصل تمام صفات و مزایائی که‌لازمه پادشاهی عراق است وجود داردباکمال‌مسرت‌باتمام‌نیرو او را تأییدو پشتیبانی می‌کنم‌وازتمام دوستان وهم میهنان خودم‌هم تقاضا دارم‌ایشان‌راحمایت‌کنند .

والی پشت کوه امیرایی هم مانند خزعل مشغول فعالیت شد، عده‌ای از اولیاء امور انگلیس معتقد بودند که لازم‌است ابن مسعود پادشاه عراق شودگروهی صلاح میدانستند بآقاخان محلاتی‌پیشوای اسمعیلیه پادشاهی واگدار گرد ، هرچند مصالح اروپائی آقاخان بیشتر از مصالح آسیائی شد .

میس بل در یادداشتی‌که درمارس۱۹۱۹ برای حکومت انگلستان فرستاد وتی‌ولسن‌درکتاب خودش انتشار داده است (۱) می‌نویسد، نقیب گیلانی نخست وزیر حکومت موقتی بمن گفت : شمامخالفت ودشمنی من‌را باحکومت عثمانی میدانید با وجود این برگشت‌حکمروائی ترك ها را هزار بار برحکومت‌شریف مکه‌یایکی از فرزندانش ترجیح‌میدهم ، بنابراین‌لازم‌بود حکومت انگلیس حساب این مخالفت را داشته باشد وبسایرمشکلات‌وموانع‌نیفزاید، مسترفلمبی مستشار وزارت کشورمعتقد به‌جمهوریت بود بمردم می‌گفت بانظام جمهوری نگرانیها و فتنه درعراق ازبین‌می رود پدرم حکایت می‌کرد که‌آقامیرزامحمدتقی شیرازی در نظر داشت که‌یکی از رجال فهمیده وروشن‌فکر قاجاررا برای سلطنت عراق انتخاب کند واین‌موضوع را باشاگردان وپیروانش درمیان گذاشت ناگاه یکی ازسادات جوان‌و پرشورعراقی از جمعیت برخاست وباخطابه پرشورخود بمخالفت پرداخت یکی از سادات شوخ

۱ـ مذاگرات ولسن حکمران کل عراق ترجمه از انگلیسی‌بعربی

طباطبائی مقیم کربلا که از شاگردان حوزه علمیه بود در پاسخ تعصبات عربی گفت :

چه اشکالی دارد آن شاهزاده ایرانی وارد عراق میشود و چندروزی بعادات و رسوم شمارفتار می‌کند و میشود «عرب» مجلس بخنده وشوخی برگزارشد این ماجرادر خلال کتابهای تاریخی که درباره استقلال عراق نوشته‌اند نموداراست ونگارنده این سطور در هنگام طلبه‌گی که از نجف اشرف به کربلا میرفت این سیدشوخ وبذله‌گو را میدید خدایش رحمت کناد که مانندهمه ایرانیان مقیم عرب به ایران وایرانی علاقه‌مند بود وعشق می‌ورزید پس‌از تحولات ومذاکرات سیاسی انگلیس‌ها امیرفیصل را برای پادشاهی عراق انتخاب کردند ودر ۲۳ژوئیه ۱۹۲۱ امیرفیصل واردبصره‌شد و در ۲۹ژوئیه به بغدادرفت .

---

در رأس هزارهٔ اول قبل از میلاد دو شاعر بزرگ در یونان زمین بظهور رسیدند : یکی هومی شاعرحماسی درقرن نهم قبل‌از میلاد . دیگری هز بود شاعر تعلیمی درقرن‌هشتم قبل ازمیلاد . اشعار و حماسه‌های آن‌قوم که بزبان این دوشاعر گفته شده درحقیقت بمنزلهٔ ادبیات دینی و اسناد مذهبی ادوار قدیم‌آن مردم است . پس از زمانی دراز حرد حرد عقیدهٔ بدوی آریائی یعنی‌پرستش قوای طبیعت و اعتقاد به خدایان‌آنها ازمیان رفته و برای‌هریك ازآنها شخصیت انفرادی قائل شدند و خدایانی تازه بوجودآمدندکه درصورت و اندیشه وکردار درست مانند بشر پنداشته میشدند . (تاریخ ادیان)

کاظم رجوی (ایزد)

بقیه از شمارهٔ قبل

نقدی بر کتاب (بانك تکبیر)

تقدیم بجناب آقای سید محمدعلی صفیر

## امانت!..

## یا....؟

فتح باب میکند، (مفعول فاعلات مفاعیلن) و انصافاً وزن خوشاهنگی است اما باقوافی وحشی گوش‌خراش از آن‌قبیل که برشمردیم، چنان دچار ناخوشایندی وتصادم (آوا)ها میشود که مپرس! بدیهی است استاد، عمداً این قوافی را انتخاب کرده و خواسته‌اند، آهنگ حماسی (شبیه بآواهای میدان جنگ) بچکامهٔ خود بدهند!.. تعبیرات و ترکیبات و تضمینات نوظهور و استادانه مانند:

«تو آن جریدهٔ عقل و مجسم روح» و «ای بعثت تو» (کافةً للناس)» و «یاایها ـ الرسول مترس ارکس» و «چون شرط (ان اکرمکم) تقوی است» و «برخیز و برفراز «نبی پرچم» نیز بهمین منظور یاری میدهد!

علاوه براین‌منظور، می‌بینید که چه ترکیبات زیبا وشیوا مانند (جریدهٔ عقل) که اگر با (همزه اضافه) خوانده شود، هم بیمعنی و هم بر همزن وزن است، و (نبی پرچم) یعنی (درفش قران) اختراع فرموده‌اند!

در بیت پنجم: «نامت نموده است بنام ایزد ...» و دربیت دهم: «ثابت نمای حق مسلم را ...» و چندین بیت دیگر کلمات (نموده) و (نمای) بمعنای (کرده) و (کن) بکار برده‌اند، اما دریکی از ابیات آخر چکامه:

«راهی که ره نموده بآن یزدان ... ) همان (نموده) را بمعنی (نشان داده)

استعمال کرده‌اند ! خوب ، اینجا هم بنظر میرسد که استاد حتماً میدانسته‌اند ، تمام مشتقات مصدر (نمودن) معانی (نمایشی) دارد . اما خواسته‌اند هم مفاد «غلط مشهور صحیح است» رابکار بندند و دل «صحیح‌نویسان» معاصررا بدست آورند ، و هم‌روح افصح‌المتکلمین سعدی را ازخودآزرده نسازند که بغلط یا صحیح فرموده است:

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید

کو دشمن شوخ‌چشم‌چالاك تا عیب مرا بمن نماید »

ازهمهٔ این افاضات مهمتر ، این مصراع استاد است :

« آری بگو بمردم والله یعصمك » وزن آن چنین میشود : « مفعول فاعلات مفاعیلن - فاعلن» - ملاحظه میفرمائیدکه یك (فاعلن) یعنی سه هجا بیشترازوزن کلی قصیده (مفعول فاعلات مفاعیلن) دارد ! و این نه ازباب لغزش کمیت استاد در وزن عروضی و بی‌اطلاعی از (تقطیع) است . بلکه علتش ، علاوه براجبار در تضمین«والله یعصمك» ، تمایل شدید استاد بابتکار درمعانی و بیان و اوزان و قوافی مخصوص ، و شاید تمایل خفیف ایشان بسوی (نوسرائی) و (نوپردازی) و (سنت‌شکنی) و بقول خودشان (نوگفتار) است !

دربیت زیر :

«عارف همی معارف مــأتی را واقف همه سوابق ممتد را »

باز این (همی ) تکیه کلام استاد ، رخ مینماید که معلوم نیست بکدام فعل (مستتر درذهن استاد) استمرار می‌بخشد ، جز اینکه تصورکنیم ، باز استاد ، معنی (همه)ازآن استنباط فرموده ویا برای فرار از تکرار (همه) در هردو مصراع ، معنی مترادف (همه) بدان عطا کرده‌اند .



روح سعدی شادکه هرچه‌گفته ، درهمه جا «مترسلانرا بکارآید» . در اینجا

نیز میتوان با اندکی تسامح، بیاد این گفته او افتاد :

« مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم»

☆ ☆ ☆

با آنکه درنظر نبود ، اینهمه از موارد استفاده و استفاضهٔ خود را ، از نظم و نثر غرا و شیوای استاد ، بشما دوست عزیز و خوانندگان دیگر ارمغان کنم ، اما تداعی معانی باعث شد که نمونهٔ اندکی از آنها ، درین مقال ذکر شود . و اگر بخواهم، هر بیت از نظم یا هر جمله از نثر ایشان را مورد کنجکاوی و نمایش قرار دهم ، میترسم این مقاله ، بکتابی بقطر کتاب خود ایشان ، مبدل شود . چنانکه گفته‌اند ، مشتی نمونه خرواری و کوزه‌ای نمودار دریائیست . بقیه داستان را خود خوانندگان میتوانند درکتاب (بانگ تکبیر) بخوانند و ازین قبیل استفاده‌ها بکنند . اما نمیدانم چرا درپایان مقال ، باز تداعی معانی باعث شد که داستانی بخاطرم آید : گویند یکی از مصنفان زمان کتابی نوشت و پیش شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا فرستاد . شیخ صفحه اول آنرا نگاه کرد و فوری پس داد . یکی از شاگردان شیخ گفت : «شیوهٔ استاد این بود که هرکتابی را اقلاً تصفحی میفرمودند . چرا در صفحهٔ اول این کتاب ملول شدند ؟» شیخ فرمود : «کتابی که درصفحهٔ اول آن غلطی بچشم خورد ، نمیتواند چیزی بمن بیاموزد » ـ مبادا ، شما ازین کار ابن‌سینا پیروی کنید . زیرا چنانکه پیش ازین گفتم ، ازکتاب این استاد بزرگوار ، بویژه از نظم و نثر خود ایشان ، دریائی از دانش و آگاهی نصیب شما خواهد شد .

الله اکبر ! .. باز این تداعی معانی لعنتی ، از ذهنم دست بردار نیست : بمناسبت قصه‌ای که گفتم ، یا بی‌هیچ تناسبی با آن ، و شاید بعلت قانون (تضاد) ، قصهٔ دیگری بخاطرم آمد که برای رفع خستگی خوانندگان هم شده ، آنرا نقل

می‌کنم :

آورده‌اندکه بیوه زنی ، پسر خودرا بشاگردی ، بدکان آهنگری سپرد . کودك بازیگوش ، یکروز در دکان حاضر شد وفردا بمادرش گفت : « من همهٔ فن و «فوت» آهنگری را یادگرفتم ودیگر لازم نیست پیش استادبروم» این بگفت ودنبال بازیگوشی در کوی‌وکوچه، مثلاً بازی فوتبال، رفت . اوستای آهنگر برای پرس‌وجو ازشاگرد وبردن او بدکان ، بدر خانه آمد . مادرش گفت : «پسرم میگوید : من همه‌چیزرا یاد گرفتم : کوره را پراز زغال میکنند . آتش در آن میندازند . دم میزنند . آهن را در میان زغال افروخته سرخ‌کرده روی سندان می‌نهند و با پتك میکوبند وبهر- شکلی‌که میخواهند در میآورند .» ـ اوستا گفت : «عجب‌بچه زیرك وناقلائی !.. در یکروز هم خودش اوستا شده وهم مادرش را زن اوستا کرده‌است !»

از این حکایت (مانند هر ورقهٔ انشاء شاگردان دبستانی ) نتیجه میگیریم‌که استادسید محمدعلی‌صفیرمیتوانند، با انتشاراین‌کتاب (که‌بهتر و بالاتر ووالاتر از هر «تز» ادبی است )هم بخود وهم بدوستان خود ، مقام استادی‌اعطاء فرمایند (چنانکه اعطاء فرموده‌اند ) تاهمه (یا همی بقول‌خودشان ) از مزایای‌قانونی و غیر قانونی‌آن استفاده کنند و دچار آنهمه دردسر طی مدارج‌تحصیلی(که‌این روزها چون هفتخوان رستم‌است) نشوند و بیاری فیض روح القدس ، همگی « مسأله آموز صد مدرس » گردنـد .

## تصحیح

در شماره‌های پیشین ، درچاپ بعضی‌کلمات این مقاله ، اشتباهات چاپی رخ داده است که بدین وسیله تصحیح میشود :

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۷۷۴ (شماره اسفند) | ۵ | معهوَد | محل معهود |
| « « | ۹ | همچنین | همچنین است |
| ۶۳ (شمارهٔ فروردین) | ۶ | ملزوم | بیلزوم |
| « « | ۱۱ | باتاء | با دو تاء |
| ۶۴ « | ۳ | ثانیاً | ثالثاً |
| « « | ۵ | (ماشد) | یا (باشد) |
| ۶۵ « | ۱۹ | قلم رو | قلمرو |
| ۶۶ « | ۴ | معنی | معنی و |

ادیان اهل‌جهان را یکبار قسمت‌کنند بدونوع : مذاهب بدویه ومذاهب راقیه و دیگربار تقسیم‌کنند بدونوع : مذاهب حیه و مذاهب منقرضه . از مذاهب‌بدوی عنقریب سخن‌گفته خواهد شد . اکنون سخن‌ازمذاهب راقیه و ادیان مترقی است یعنی‌کیش و آیینی‌که اکثر ملل متمدنهٔ روی زمین درزمان‌حاضرپیروآن میباشند و آن‌آدیان زنده‌ایست‌که هم‌اکنون مورد قبول و اعتقاد اکثریت جامعهٔ متمدن بشری است .

(ازکتاب تاریخ ادیان)

مهندس اصغر بهمنی قاجار

# توضیح

فاضل ارجمند جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر مجلهٔ بسیار وزین ارمغان پس از عرض سلام مدتی بود که در مأموریت حوزستان بودم وسعادت خواندن مجلهٔ ارمغان نصیبم نشده بود دراواخر بهمن ماه که بطهران مراجت نمودم مجلهٔ شمارهٔ هشتم آبانماه ۴۹ را زیارت ومطالعه نمودم. مقالهای بقلم نویسندهٔ دانشمند جناب آقای سیدمحمدعلی‌جمال‌زاده دیدم تحت عنوان معنی کلمهٔ دری در صددبر آمدم شرحی دودنباله آن مقاله برای روشن شدن مطلب معروض دارم امیداست مورداستفاده واقع شود. نگارنده علاوه برذوق ادبی وسرودن شعر ازعنفوان جوانی باشکاروطبیعت سروکار داشته ودرپیرانه‌سری هم گاه وبیگاه هروقت فرصتی دست دهد بشکار کبك میروم .

تا آنجاکه اطلاع دارم سه نوع کبك تحت عنوان نام کبك در کشورعزیز ماایران زندگی مینمایند بدین شرح :

۱ـ کبك‌معمولی یاکبك گوزآل: محل زیست این کبك دراغلب نقاط معتدل است واکثراً در دامنهٔ کوهها ودره‌هازندگی مینماید فی‌المثل‌دردامنه‌های کوههای جاجرود‌رود هن و دماوند از این نوع کبك زیاداست پرنده‌ایست زیبارنگ آن خاکستری وکپك سرآن در روی‌سینه خالهای سیاه دارد پاونوکش قرمز وبمناسبت قرمزی چشم اورا به ترکی کبك گوز ال میگویند گوشتش لذیذومطبوع است ماده کبك در بهار تخم میگذارد و تعداد آن گاهی تا ۲۰ عدد وکمتر میرسد بچه کبك بمحض خروج از تخم چابك وزرنگ بوده ومیتواند باراهنمائی مادرش تغذیه نماید .

۲ـ نوع دیگر ازکبك همان کبك دریست کبك‌دری درشتر ازکبك معمولی است رنگش سفید نقره‌ای متمایل به آبی خیلی کم‌رنگ که روی بالهای آنراخالهای

زرد پوشانیده. نوك وپاهایش نیز تقریباً زردرنگ است مثل اینکه استادمنوچهری هم بین کبك دری وکبك معمولی اشتباه کرده آنجاکه فرموده :

کبك دری ساق پا در قده خون زده . وزن کبك‌دری گاهی به چهار کیلوگرم میرسد .

محل سکونت وزیست آن ارتفاعات بالاتر از ۳۰۰۰ متراست و عشق زیادی به کوهستانهای پربرف دارد مثلاً در قلل مرتفع توچال و فشم واوشان یافت میشود شکارش سخت وشکارچی باید پرتوان ومهارت خاص داشته باشد که بتواند ضمن اینکه از صخره های سخت وبزرگ بالا میرود نشانه‌گیری دقیق‌هم مینماید . شاید ازاین‌کبك‌در قلل کوههای آذربایجان و خراسانهم باشد .

در اینکه چرا این کبك را دری‌گویند بنظر بنده بعلت اینکه در کوه و دره زندگی مینماید نباید باشدزیراکبك‌معمولی‌هم درکوه ودره زندگی‌مینماید . ممکن است چون شکارش مخصوص خواص و اعیان‌است آنرادری‌که‌منسوب‌به دربار است میتوان به تقریب گفت .

۳ـ نوع دیگرکبك کبکی‌است بنام کبك چیل (مرغی) این کبك بیشتر در بیشه زارهاداخل کشت وکاروزندگی مینماید رنگش متمایل بقهوه‌ایست وسرش زیبا وقشنگ‌است .

روی سینه کبك نرچند خال قرمز و سیاه درشت دیده میشود محل زندگی این‌نوع کبك‌درنقاط معتدل است‌مثلاً نگارنده در اطراف بروجرد و سربند اراك از این‌نوع کبك زیاد دیده وشکار نموده‌ام جثه‌اش ازکبك معمولی کوچکتر است .

چند نوع‌پرندهٔ دیگر که ازلحاظ خانواده باکبك قرابت دارند درکشور عزیز ما زندگی مینمایند که عبارتند ازتیهو ـکبك انجیر(جیرفتی) ودراج تیهو. معمولاً در نقاطی زندگی مینماید که کبك معمولی زندگی مینماید البته بیشترجاهای گرم

و خشکتر را انتخاب میکند. مثلاً در کوههای کرج وکلاك تیهو هست و درقم و کاشان ومسجدسلیمان ورامهرمز نیز دیده میشود. کبك انجیر (جیرفتی) و دراج در نقاط گرمسیر مانندفارس ــ خوزستان ــ کرمان زیست مینمایند شرح جامع در باره این پرندگان از بحث ما خارج است منظور توضیحی بود در باره انواع کبك و بخصوص کبك دری امید است موردقبول خوانندگان مجله وزین ارمغانواقع گردد.

باتقدیم احترامات

### میکده ، میخانه ، خرابات ، دیرمغان

شایداین کلمات در دیوان حافظ بیش از دیوان شاعران دیگر آمده باشد و غالباً ازآن مفهومی عیراز مفهوم لغوی آن اراده شده است. باده وهر مسکری درشرع اسلام حرام است ، هم ساختن هم خرید و فروش و هم آشامیدن آن. پس ناچار باید فرض کرد غیرمسلمان‌ها بساختن و حرید وفروش آن میپرداختند. ازفحوای اشعار حافظ برمیآید که زردشتیان بدان کار مباشرت میکردند و از اینرو مجازاً به مباشرین آن کلمهٔ (مغ) راکه در اصل عنوان روحانیان آن طایفه است اطلاق میکنند و باز این مجاز کشش بیشتری پیداکرده میکده ومیخانه دیرمغان و مباشرین پیرمغان میشود.

(ازکتاب نقشی از حافظ)

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو ۱۵ اردیبهشت ۱۳۵۰

# بمناسبت درگذشت ناگهانی فاضل و شاعر فقید سیدمحمدطاهری شهاب

**مقام محترم انجمن ادبی ساری**

> مکتوب زیر را نویسندهٔ دانشمندشهیر آقای جمال‌زاده بمناسبت تأثر از در گذشت ناگهانی فاضل فقید طاهری شهاب خطاب بانجمن ادبی ساری و تسلیت بخاندان آنمرحوم نگاشته و بوسیله مدیر مجله ارمغان خواسته‌اند که بانجمن مذکور یا خاندان وی تسلیم گردد چون عده‌ای از نزدیکان و دوستان فقید سعید خواستار درج آن در ارمغان بودند و از طرفی چون‌نامهٔ مذکور مشحون به نکته‌های‌آموزنده ادبی و اخلاقی‌بود درخواست ایشان اجابت گردید :
>
> **ارمغان**

با احترام تمام بعرض میرساند که امروز صبح که مجلهٔ «ارمغان» (شمارهٔ فروردین‌ماه ۱۳۵۰) ازطهران بدستم‌رسیدناگاه درصفحهٔ۶۹آن چشمم بمقاله‌ای افتاد بقلم حضرت آقای محمود بهروزی (از ساری) که‌عنوانش چنین بود :

**«در رثاء مرحوم سید محمدطاهری شهاب »**

حالت عجیبی بمن دست داد و این خبر بی سابقه درست حکم صاعقهٔ لرزش خیزی برایم پیداکرد . من تا دوسه هفته پیش از این از طاهری شهاب کاغذ گرفته بودم و کم‌کم در اثر مکاتبه مستمر بایشان ارادت باطنی پیداکرده‌بودم وایشان

هم مرادوست خود میدانستند ودر نامهٔ اخیر خود از ارادتمند خود خواسته بودکه بر کتاب «**کلیات اشعار ملك الشعراء طالب آملی**» که باهتمام وتصحیح وتحشیهٔ ایشان بچاپ رسیده‌است شرحی بصورت مقاله تهیه نموده ارسال خدمتشان بدارم ( این کتاب قطور که دارای ۱۱۴۶ صفحهٔ بزرگ‌است بدون تاریخ چاپ شده‌است ولی مقدمهٔ بسیار جامع و محققانه‌ای که‌در ۷۲ صفحه بقلم‌خود طاهری‌شهاب در اول‌کتاب آمـده‌است تاریخ ۱۳۴۶ شمسی‌دارد) ومن نیزمختصری معروض خدمتشان داشتم و وعده دادم‌که بمحض پیداشدن فرصت و مجال امتثال‌امر ایشان را نموده شرحی تهیه‌نموده وارسال خواهم داشت .

مرگ‌سر الاسرار است (مانندتولد) وحساب وکتابی‌در کارش نیست وعاقل‌گیر است وهمچنانکه مذکورافتاد مانندبرق‌خاطف بی‌خبر برخرمن‌عمر آدمیان فرودمیآید وپیر وجوان‌وکام دیده وناکام نمیشناسد .

وفات‌مردی‌چون سیدمحمدطاهری‌شهاب برای‌ما و بخصوص برای خطهٔ‌مازندران (طبرستان) که‌او علمدار ادب وفـرهنگ آن‌سرزمین بود ضایعهٔ بسیار بزرگی است و باید ازصمیم دل‌وجان دعـا کرد که درمیان اشخاصی‌که تربیت شده اوهستند کسانی پیدا شوند که نگذارند پرچمی که او مردانه و با همت و شجاعت هر چه تمامتر بدست داشت و باعلاقمندی و مفتخرانه باهتزار آورده بود بر خاك افتد و بی صاحب و علمدار بماند .

آقای محمدبهروزی در قطعهٔ شیوائی که در رثاء طاهری شهاب در «ارمغان» دارند فرموده‌اند .

«طاهری‌رفت و مریدانش زپی‌خواهندرفت
گله آنجا میرودآری که پیشاهنگ رفت»

البته حقیقت بزرگی راکه جاودانی است و باسرنوشت اولادآدم(وشاید با هر

آنچه مخلوق است ) سروکار دارد بیان فرموده‌اند ولی ما که به نتیجهٔ کار وکوشش و اثر وجودی انسان بیشتر اهمیت میدهیم تا بوجود افراد باید شب وروز و هر ـ ساعت وهردقیقه سخن سیار با معنی و بامغز فردوسی را ورد زبان بسازیم که :

« همی نام جاوید ماند به کام »
« بینداز کام و سر افراز نام »

شاید بلندترین وفخیم‌ترین دستوری است که‌تاکنون بانسان زودگذر داده‌شده است . راقم این سطور بخاطر دارد که‌سالیان درازی پیش از این‌که باهتمام‌دانشمند فقید سویسی معروف پروفسور پتیار رئیس انجمن جغرافیائی ژنو محلس سخنرانی ونمایشگاهی در بارهٔ ایران‌وادب وفرهنگ وهنر آن کشور در کاخ معروف به «کاخ آتنه» در ژنو منعقدگردید آن مردبزرگوار درضمن حطابهٔ افتتاحیهٔ خود همین بیت را از «شاهنامه» بزبان فرانسوی برای حضارخواند و گفت سزاوار است که‌همین‌دستور عالی حکیم ایرانی‌را شعار نوع بشر قرار بدهند .

آقای فتح‌الله صفاری نیز در رثاء مؤثر ونغزی که در همان شماره از «ارمغان» در تحت عنوان « طاهری شهاب رفت » دارند از فراق « عزیران » صحبت داشته وفرموده‌اند «فراق عزیران مصیبت است » وشاید برای ما آدمیان که مانند پشه‌هائی که‌در زبان فرانسه‌آنهارا«افه‌مر» (۱) میخوانند و عمر بسیار کوتاهی دارد ومعروف است که صبح بدنیا میآید و شامگاهان از دنیا میرود با عمر کوتاه آروزهای سیار دراز در دیگ مخیله می پزیم و بقول حافظ با یکدنیا حسرت و تأسف باید بگوئیم .

«چه‌هاست‌در سر این‌قطرهٔ محال‌اندیش»

فی‌الواقع مصیبتی بزرگتر از فراق عزیزان وجود نداشته باشد چیزی که‌هست

۱ـ Ephémére یعنی «یکروزه»

چون مصیبت‌عام‌است تحمل‌پذیر است و چنان شدتی‌نداردکه ما را ازمیان بردارد و چون عمرمان بقول‌شاعر «چون‌کشتی‌روان‌آهسته مینماید وچون‌بادمیرود» دستگیرمان شده‌است که گریه و شیون ثمری ندارد و .

روتا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری باز آری

سخنی سخت‌درست است همین را مایهٔ تسلیت خاطر قرار میدهیم و در باطن در مقابل مرگ عزیزانمان که باید کمرشکن باشد و زود یاکند منجر بمرگ و هلاك خودمان شود چون‌میدانیم که بقول‌عطار :

کار عالم زادن است و مردن است
گه پدید آوردن و گه بردن است
لاجرم این کار بی پایان فتاد
تا ابد این درد بی درمان فتاد

همین فکر موجب ادامهٔ حیات برایمان میگردد والا حقیقت این‌است که:

همه مسافر وزین‌بس عجب‌که طایفه‌ای
بر آنکه پیش بمنزل رسیده میگریند

و این گریه هم طبیعی است و من نیز با آنکه‌هزارفرسنگ از طاهری‌شهاب بدور افتاده‌ام و هرگز بچشم ظاهر اورا ندیده بودم ولی در دلم جائی برای خود دست و پا کرده بود و در گوشهٔ قلبم لانه‌ای پیدا کرده بود و از اینرو باز با شاعر همشهری اوآقای محمود بهروزی هم صدا شده با نهایت راستی و افسردگی خاطر میگویم .

دیده‌ام‌گریان‌ودل‌بریان‌ازاین‌حسرت‌که‌دوست
درغم خود کرد مارا چهره پر آژنگ ورفت

بله رفت شاید زیادهم دور نرفته باشد . مگر نه گفته‌اند که:

«المؤمنون لایموتون بل ینقلبون من دار الی دار »

حالا چکار داریم که سرمنزلی که بدانجا رهسپاریم چگونه جائی است و چه کیفیات وعواملی دارد ولی همین قدر است که میدانیم غم و غصه ودردسر وخشم وغضب و اوقات تلخی وصدها وسوسه‌ها و خیالهای اندوه زای را دیگر درآنجا راهی نیست و رهروان و ساکنین آن بدون کمترین شك وتردید بمریت گرانبهائی میرسند که آنرا به « راضیة مرضیه » توصیف کرده اند که همان « سکینهٔ » عرفای خودمان است و دنیای بی خبری و بی تکلفی و بی ریائی و صفا و آرامش محض و جاودانی است .

من از ارادت کیشان خالص وصادق شادروان محمد طاهری شهاب درگذشت آن رادمرد خدمتگزار و کوشان و بلند همت وبی داعیه را بخانوادهٔ او وباعضای محترم «انجمن ادبی» ساری بسیارصمیمانه تعزیت میگویم وآرزومندم که نگذارند رشتهٔ کار او و طرز و سبك کار او و آرزو هائی که در دل داشت و عمرش را در آن راه مصروف میداشت با رفتن او گسسته گردد و مطمئن باشند که اگر کار او دنباله پیدا کند دیگر او را مرده نمیتوان خواند بلکه زندهٔ فعال باقی خواهد ماند وسخن عطار حقیقت پیدا خواهدکرد آنجا که فرموده :

گفت تو در خاکی ، او در خاك نیست
کاو کنون جز نور و جان پاك نیست

تاکه درتن بود جایش خاك بود — چون برفت ازخاک‌رست وپاك بود
گر درختی‌گرددابن هرذره‌خاك — بر دهد هر ذره‌ای صد جان پاك

جسم و تن را نیست قدری پیش دوست
یوسف جان در حریم خاص اوست

چون بلاشك روان محمد طاهری شهاب مشمول غفران است طلب مغفرت در بارهٔ اوزاید بنظر آمد. خداوندامثال او را درمیان مازیادفرماید که‌جوهرهستی ونمك پربرکت ارتقاء و تعالی‌هستند.

با تقدیم احترامات فایقه

از قرن دوم هجری که مسلمانان براثر بسط و توسعهٔ تمدن اسلامی عصر عباسی دربغداد با سایرادیان جهان تماس‌حاصل‌کردند و ازعقاید یهود ونصاری و صائبی‌ها وزردشتیها وشمینیها (بوداثیها) و هندوها ودیگران اطلاعات فراوان بدست‌آوردند و مخصوصاً درزمانی‌که مأمون عباسی‌در مرو ، یعنی مرکزخراسان و ماوراءالنهر اقامت داشت، با ملل و عقاید گوناگون مجاور مانند هندو و بودائی و زردشتی و مانوی و مسیحی و یهودتماس پیداکرد . درآن‌زمان‌که محالس‌مناظراتی‌درزیرنظراین‌حلیفهٔ دانشمند تشکیل‌گردید و امام علی‌بن‌موسی‌الرضاکه ولیعهدی برگزیده بود درآنجا حاضرشده با ارباب دیانات بحث و مناظره میفرمود وبرآنها علبه میبافت و ازاین‌جا معلوم میشودکه علماء و دانش‌پژوهان ابتدابرای اثبات حقانیت دین‌اسلام و ابطال سایر مذاهب در صدد برآمدند که در معتقدات ایشان راه تحقیق وتفتیش به‌پیمایند . (تاریخ ادیان)

**مهرداد اوستا**

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## کوکب بخت کلام پارسی

چکامهٔ غرای زیر اثر طبع توانای آقای مهرداد اوستاست که از لحاظ انسجام کلام وجزالت لفظ وابداع مضمون درخور توجه و موردتحسین و ستایش اوستادان فن قرار گرفته است . وی که عضو برجستهٔ انجمن ادبی حکیم‌نظامی است در سرودن قصیده بیشتر بشیوهٔ خراسانی سخن میسراید چنانچه مطالعهٔ این‌چکامه آثار فاخر اساتید باستان را دراین سبك بخاطر میآورد درحالی‌که ازنظر ابداع نو آئین و دل‌انگیز میباشد .

شامگه، چون پر گشاید ازدل‌درد‌وای من* — آه رؤیا گون شبگیر سحر پیمای من

خوشه پروین بر آرد سلسله در سلسله — چشم اختربار خواب افشان دیر آسای من

با هزاران‌دیده درمن‌خواب می‌بیند سپهر — من کیم ؟ رؤیای گردون،وآسمان رؤیای‌من

حلقه بردر قلعه شب را ، زنده تا صبحدم — حلقه‌های آه دامنگیر جانفرسای من

اشك‌من، این‌خلوت افروز غم اندیشه سوز — کودك چشم جگر پیوند خون پالای من

در غروب‌خویش‌طالع،درطلوع خودنهان، — ای کدامین کوکب‌آسا گوهر رخشای من

بسته پیوندی که هرگز باز نگشاید گره — با رگ ابر بهاری چشم گوهر زای من

آه من‌ای هرگزی‌ناگفته، ای‌مرغ‌سحر، — ای بهشتی نغمه خاموش ، بر لبهای من

تا چه خواهدرفت‌بامن زآسیای‌دورچرخ؟ — ای کدامین سرنوشت آسمان فرمای من

آه ازین‌چون‌پهنه دریا فراگیر و،شگرف — وای‌ازین‌چون‌دامن صحراشب‌خضرای**من

ی، برون‌ازمن‌کدامین‌شب، که‌سر بر میکشد — از درون، این‌موج‌زن‌درجان‌من،دریای‌من

رای‌من‌صحرا و، آهم گردباد ، اندوه شب — ازگریبان غم آرد سر برون صحرای من

شعله‌های آه من در پرده های شب گرفت
اینك اندر پرده شب آه دود آسای من

زین بر آورده بگردون گرد باد ناپدید
شهسواری رهسپر در دامن بیدای * من

این مکلل*مغفر*شبرو، مرصع‌خیمه کیست؟
این کمان گیر نهان ازچشم من ، الای من

درع بهرامی* بهبر ، وانگه کمند صاعقه،
گرم-تك‌در پویه اینك، رخش‌توفان‌پای‌من

هرفروزان اختری شمعی‌ست‌در دامان شب
تا بیفروزند بر گور من و ، فردای من

ای من‌آن وجدان سیلی‌خورده افسوس‌وش
از نکوهشهای پنهان سور ناپیدای من

انتظاری چشم در ره، هرگری‌آسیمه‌سر،
اشتیاقی ناشکیبا ، حسرتی- بالای* من

تا سحرگاهان مرا برمی‌ست‌شبها، دوراز رو
اشك خونین باده من، چشم من مینای من

عشق خوار انگاشته، ای‌شور حمدبحت‌من،
خوابناك‌ای‌بحت‌من‌زین‌تلخ گون صهبای‌من

دوست، ای دور از تو چشم اشکبارانتظار
تا سحر اخترفشان در دامن شبهای من

شهرزاد قصه گوی چشم ناز افشان تو
داستان آرای کلك داستان پیرای من

برلب من زار می‌گریددریغ : ای‌فسوس
زین‌نجم پیوسته بالا ، وان دل برنای من

ای من‌آن راز درون‌پرده تقدیر و ،چرخ
با هزاران دیده در اندیشه افشای من

حلقه بندد مار شب پیرامن مرغ سحر
زین فسونگر نای‌گرم آوای‌مارافسای‌من

با یکی‌گلگشت ازین‌آیینه گون آینده را
دید بتوان هردمی در پرده‌های نای من

هم بیك اشراق دیدن سرگذشت قرنها
آسمان درآسمان زین بر شده غوغای من

عرصه اهریمن و امشاسپندان* سربسر،
پهنه اندیشه من ، عرصه سودای من

تك شکوه مردیسنایی* اهورایی* نگر
ای کجا رایین یسنا ، آتش مردای من

در منستی هم خلیل بت شکن، هم بتکده،
وانش نمرود و ،گلشن خانه حمرای من

نوشخند حیرتی در بیرواهای* خیال
از جهان دامن‌فراهم چیده‌ای،بودای*من

ای‌کجا فرمان‌دل را حلوه‌گر زآیین مهر
عشق‌را فرمان و، فرمان ورا طغرای*من

ای من‌آن موسا به ده منشور* نظم پارسی
جلوه طور تجلی سینه سینای من

بر بخون غلتیده عیسایی‌ست درمن برصلیب — وحی انگلیون* گواه قدس‌من، تقوای من
ای من آن تقدیر هرگز خواسته ازسر نوشت — هرگز آباد خدا معراج استغنای من
بیت معمور سخن را آیتی آرد فراز — خاطر رؤیا بوَرَد جبرئیل آسای من
زانزواگاه حرا* یك لیله بینی پی‌سپر — از حریم کعبه سیر مسجدالاقصای من*
کاروان در کاروان تا قبله دل، گامزن — شروان غم روان از یثرب* و بطحای* من
ای من آن فریاد سرگردان گردان درسپهر — زین تباهی خاکدان، تاعرش کرمنای* من
رحمتی* سر در گریبان، هجرتی در پرده فاش؟ — عصمتی* بی‌پرده پنهان، بهشت* پیدای من
هان و هان ای کوکب بحث کلام پارسی — طبع من ای نقشبند شیوه شیوای من
تا، نیابی رنجه، زین شناخته ارج ترا — وین ثنا دانسته پروای تو و، پروای من
برنتابد* مهر گردون با فروغ بحث تو — بس نیاید* آسمان با همت والای من
باش تا آینده کز آن تو خواهد بود و بس — خوش برآیی از ورای غیبت گمرای من
خرم ای نخل فروگسترده سایه بر زمان — زین بهشتی کوثر این آبشخور طوبای من
با مدیح کس نیالودم ترا دامان قدس — اینت از من بندگی ای چامه غرای من
من ترا ایدر* نیارآرم چو شکر بروش* — یا چنان چون موبدی، ای پارسی بسنای* من
صوفی از یکره نهاده دام و اینش ابلهی — در کمین چون تویی، وانگه پی اغوای من
با کلامی یك دو یافه*، مرده ریگ* روزگار — خویشتن را مقتدا دانسته و مولای من
وز دگر سو خواجه تاشایی جدا ازمردمی* — ریزه خوار درگهی، پس‌مانده کالای من
اهرمن خویی چه پنهان از تو مشتی دل بمرده* — روسپی جیمی* دو، واپس‌رانده تیپای من
ای من آن زنجیر فرسود زمانه وز محن — خسته و فرسوده زنجیر دندان خای من
ای نژاد شاعر پاس هنر باریخته — بذر به خاك نابگوهر لؤلؤ لالای من
گر ستودستم، هنرور را ستودم در هنر — یا مدیح عشق را بایسته فتوای من
وریکی خودزان میان رامردمی درخون نبود — تك بجنبد برسرم ازخشم و کین صفرای من

کس نیارد تازه‌ای از بهرمن ، زیراك نی هیچکس را گفته‌ای بایسته و ، شایای من
من بسی ناگفته مانم از برای روزگار روزگار ازبهرمن؟تنها یکی،وان؟رای‌من
هیچ اگر ناگفته‌ای‌ماندی،وگر پوشیده‌ای، دیگری دانکته‌ای ازحکمت ؟ استثنای‌من
ای نهان در سایه مژگان شب چون‌دود آه حیرت سر درگریبان دل دروای من
شکوه ترس ملامت خورده پیوند سور حسرت بیم ندامت دیده تنهای من
طبع سرشار طراوت ، جان لبریز بهار، ای دریغ فرودینی رأی گلشن زای من
آشیان‌گیر پشیمانی ، ز بس نـامردمی ای کدامین صاعقه پرواز استیلای من
پای من‌فرسود اندس ناله، گویندم:مرنجا من کیم؟ مسعودا وین‌سامان‌مرنج*و‌نای‌من
ناشنیده مانده نامی از پی سی سال رنج از هنرپاداشن* و، ازعشق پادافرای* من
مهرمانا ای سفر بگزیده ، از دلداده دور ای کدامین‌شور محنون سورت‌ای ایلای من
من‌چه برجای‌تودارم؟ آه وافسوسی‌و،تو؟ ای بدور افتاده ازنزدیك من ، درجای‌من
یادباد ، آن روز گارانی که،می گفتی‌مرا. برخی اندیشه تو ، چشم اشك آلای من
زار هستی‌راکه میگفتی ، یکی ایدر نیوش قصه‌های‌جوانکون ، از نرگس شهلای من
تا چه پیش‌آمدکه ماندی ناشنیده شکوه‌ام ای دوصد ناگفته خوانده‌اریکی ایمای من
مهرمانا ، آه ای تابنده صبح بخت و،زار در شکر خند توگریان نغمه گیرای من
آسمانا های با من اینهمه نیرنگ‌چیست؟ گرنه تشریف تو کوتاهست دربالای من
ازچه رو پیچیده‌در زلف‌خیال‌افشان‌خواب گرنه این فریاد سرگردان نودآوای‌من؟
تا نیوشم پاسخی ای نویه درمان خویش* زار نالد پرسشی سرگشته برلبهـای من
ای سفر، ای درگرفته ازبرمن‌چون‌چراغ خلوت افـروزان شیرینکار بزم آرای من
در سفردارم دو از پیوستگان دل غریب شکوه زان دارد غریبانه دل شیدای من
آذر من ، کودك نستوه من ، پیوندجان همنوا ، ای همدم دل ، همسرزیبای من
مهربانا غمگـارم جز تو درگیتی نماند گرتو هم فارغ زاندوه منستی ، وای من
نی ، نه من یابم‌همانند ترا در همسری نازنین و ، نی‌تو در عشق و هنرهمتای من

سردو گرم روزگاران دیده و، شیرین و تلخ ای دل من، نی، کحادل؟ صخره صمای من
برنتابی گفته بودم ، دیگراین اندوه را، ای فراوان آزموده حسرت خارای من
چار موج درد را چون کشتی توفان زده عشق من گرداب من، اندوه من دریای من
مهربانا شکوه هـا دارد دلم با گفتنی گفت خواهدباتوچون بازآمدی‌شکوای من
آفرین گوی منستی کاشکی لبهای تو وافرین گوی تو ، این‌عشق آفرین انشای من
خود بچشم دردمند خونفشانم درکشید گردش گردون اگر خاری کشید ازپای من
وانمود این آینه بس هولناك و ، سهمگین چهره بخت مرا شوریده و ، سیمای من
برلب من زادمی گرید دریغ و،ای فسوس اینك ازعشق و ، جوانی‌سودمن،سودای من
کیستم من ؟ شورخندی بر لبان روزگار شکوه ناگفته این‌بخت رنج افزای من
ای دریغ دامن پرهیز آلودِ گنـاه وی فسوس فتنه ساز پرده سوز رای من
پیش ازآن کم پرنیان خواب‌بافددیده را گرمرا خوابی‌ست!؟ خواب، این‌همنوای‌نای‌من
شب همه شب نغمه افشان چنگی شعر دری تا سحر ، افسانه پرداز دل یکتای من
خود ندانم کاین‌چه پیوندست باهرتاردل؟ هی‌هی این‌نغمگی ، در پرده هیهای من؟
ای فریب بخت خواب‌آلوده خورده سالها وی دریغ جان بیدار و دل دانای من
غوطه وردرخون‌خویشم دیدبتوان‌همچولعل زین یمانی گوهران حسرت شمرای من
چون فرو پیچیده درگیسوی توفان صاعقه از فراز و ازفرود قرن‌ها هرای من*
ای‌کدامین کوکب طالع ز اشراق هنر بر سر زلف گره گیر شب یلدای من
ازگریبان افق ، هرلفظ را چون بامداد دامن‌افشان ، سربرآورد شاهد معنای من
حجت گویا، فری، زین‌چامه رشك آفتاب روشن و ، والاکلام نغز مستوفای من
طبع من‌آمد کلیم و ، خامه ثعبان المبین بافسون سامری اینك ید بیضای من
دامن گوهرنشان چرخ و، پهنای‌شب است پهنه اندیشه من ، دامن رؤیای من
یکسراسرهمچودریااشك و،همچون ابر ،آمـ تا چه داند برسر این تقدیر توفان‌زای من

درخروش آید روان فرخی ، کافزون تر است
فرخا از حله زیبای او دیبای من

با دمی جان بخش تر از پور مریم هر دمی
سر برآرد مریمی از خاطر عذرای من

عرصه خاقانی و ، این گوی و ، این چوگان گذار
تا که پیروز آید از این پهنه ، درهیجای من؟

ودست من جوزا و ، کلکم حوت و ، معنی سنبله
سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من» *

---

اصغر بکائی ـ وفا ـ

## پاداش وفا

سر تا بپا چوشمع بپای تو سوختیم
با اشك و آه و ناله برای توسوختیم

سیلاب خون ز دیده فشاندیم تا بصبح
بازآ نظاره کن بهوای تو سوختیم

ازگریه‌های نیمه‌شبم کس نشدبخواب
ای آشنا ز سوز جفای تو سوختیم

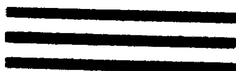
گفت این سخن ببرم وفاشمع با وفا
کای همنوای عشق بجای تو سوختیم

گفت این سخن بزم و فاشمع پاکباز
کای همنوا مسوز که جای تو سوختیم

پروانه وار گرد وجود تـو گشته‌ایم
بال و پری که بود بپای تو سوختیم

ای اشك مهلتی بده آخر که گویمش
کرداغ هجر درد فرای تو سوختیم

یك عمر سوز و ساز برای تو داشتیم
تا عاقبت بپای وفـای تـو سوختیم



دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## گفتار سیزدهم

درگفتار گذشته سخن از کار مردم‌کاردان میرفت . این سخن دامنهٔ درازدارد. جناب آقای هویدا درباب زبان فارسی نکته‌هائی گفته است که سزاست همه را به‌آب رر نوشت . نمیدانم انعکاس این نطق درکلیهٔ مطبوعات ایران و درجامعه‌های ایرانی چگونه بوده . ازاین میان تنها شرح و توضیح جناب آقای فرامرزی مدیر روزنامه «کیهان» بدستم رسیدکه حاویٔ مطالبی آموزنده است . الا اینکه دربعضی از موارد مابین‌ما اندکی اختلاف رأی هست ازآنجمله است تاریخ یهود. میفرمایند : «بیش از سه هزارسال‌است‌که یهودتحت استیلای‌نیروهای خردکننده‌ای‌قرارگرفته ولی‌فرهنگ قوم یهود نگذاشته است که ملیت این‌قوم در زیرآسیای حوادث خردشود.»

قوم‌یهود تاریخ خودرا از خلقت‌آدم آغاز میکنند . تاریخی‌که امروز معمول دارندمبنی براینست‌که چهارهزار سال بر مبدأ فرضی ترسایان می‌افزایند و بجای ۱۹۷۱ ، ۵۹۷۱ مینویسند . یعنی مبدأ تاریخ خودرا ازخلقت‌آدم می‌شمارند . البته همین امر مبنی براساطیرالاولین است . قدما عمرعالم را شش‌هزار سال میدانستند . از اینجاست‌که عصرحاضر معروف است به‌آخرالزمان و بنابراین عقیده لازم می‌آید که درست بیست و نه سال دیگر قیامت عالم قیام‌نماید. زمین وآسمان ازهم بپاشد و محلوق درپیشگاه خداوند ذوالجلال اعمال خود را بنماید و هرکسی بکیفر وپاداش بدی و نیکی خود نایل‌آید .

عقیدهٔ ما مسلمانان نیزکه اعتقاد بمعاد داریم همین‌است . با این تفاوت‌که در دین ما برای تعیین تاریخ معاد مدرکی نیست . تنها بسته بمشیت خداوند است که

بخواهد بساط حیات اینجهانی را درنوردد تا دیوان محکمهٔ نهائی دایر گردد. «فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره. و من یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره.»

حق آنست که تخمین عمر عالم ششهزارسال مبنی بر پیشگوئیهای منجمان است هیچ جای شك نیست که کلدانیان سرآمدان علم نجوم بودند وهنوز با اینهمه ترقیات علوم کسی در نجوم بپای منجمان کلده نرسیده. بسیاری از رموز علم کلدانیان هنوز مکشوف نشده. همین پیش بینی‌های ایشان است که در کتابهای متقدمان ما نیز منعکس گردید و حتی درآثار مسلمانان نیز نفوذ کرد. محمدجریرطبری نیز درتاریخ خود عمرعالم را شش هزارسال میداند و آنرا بقرنهای بزرگ (پانصد ساله) تقسیم میکند که درپایان هریکی از این قرنهای بزرگ مسیحی ظهور میکند. ابومعشربلخی هم که از منجمان بزرگ است ازهمین رأی پیروی میکنند.

آنچه من می‌نویسم مبنی بر تحقیقات تاریخی است و حس نژادپرستی وسیاسی و حب وبغض اقوام و ترجیح ملتی برملت دیگر دراین نگارش تأثیر ندارد. میدانم که جمعی کثیر درجامعهٔ ایرانی بنوشته‌های این بندهٔ ضعیف بنظرالتفات می نگرند. نامه های متعددکه از گوشه و کنار میرسد دلیل براینست و موجب دلگرمی من. مدعیانی هم هستندکه ازکثرت غرور خودرا برترین دانشمندان جهان می‌پندارنـد اشتباه شد. مرادم ازجهان ایران بود چه همین دانشمندان هر مهملی را از فرنگی بشنوندکورکورانه می‌پذیرند. لاطایلات سرپرسی سایکس را در نوشته‌هـای خود مدرك قرار میدهند و برآن متکی می‌شوند. هنوز رأی باطل و منسوخ دیلماجیه را وحی آسمانی می‌پندارند و زبان فارسی را به فارسی قدیم و فارسی میانه وفارسی جدیدتقسیم می‌کنند وبخود زحمت این اندیشه را تحمیل نمیکنندکه این تقسیم‌بندی مبنی برچه اصولی است؟ اندکی تأمل و مطالعه کافی است که مدعی تحقیق در رشتهٔ «زبانشناسی؟» دریابدکه این امر تقسیم‌السنه برسم، رسم پیشقدمان علم‌فیلولوگیای

آلمانی بود . اینان ازعلمای واقعی بودند و خودنیزگوشزدکرده‌اند که ایشان قدمی برای ارائه‌طریق برداشته‌اندبرآیندگانست‌که در این زمینه کارهای مقدماتی ایشان را ادامه بدهند. ادعا هم‌نکرده‌اندکه فرضیه‌های شان وحی مُنزل است . ولی افسوس که از اینجا راهی برای‌گروهی‌بازشدکه ما ایشان رادیلماجیه می‌نامیم و دانشمندان زبانشناسی (؟) خودمان ، لغت غلط و بی‌معنی «مستشرق» را بایشان اطلاق کردند چندی بعدکه راندن‌کلمات عربی از فارسی مرسوم شد ، بجای آن « خاورشناس » گذاشتند . مراد ازآن غربیانی‌هستندکه زبان‌های شرقی را می‌آموزند و یا درزبان وتاریخ شرقیان تحقیقات می‌کنند . حال اگر یکنفرژاپنی در زبان و تاریخ ایران تحقیقات بکند ، نمیدانم چه عنوانی باید داشته باشد ؟ مستغرب یا باخترشناس ؟ و اگرمحقق ازمردم فنلاند باشد باید عنوانش «مستجنب یا نیمروزشناس» باشد بموجب اینست که من بنده ایشانرا «ورقهٔ دیلماجیه»نام داده‌ام‌که کلمه‌ایست جامع و شامل همگی و ابدا جنبهٔ تحقیر و توهین ندارد .

اما رسم در ایران براینست‌که همینکه‌کسی قدم در دایره‌گذاشت و بیکی از زبانهای فرنگی کمابیشی‌آشنا شد ویکی دو مقاله از رطب ویابس دیلماجیه‌خواند یا پایش بفرنگستان افتاد ودرحوزهٔ درس یکی از دیلماجیه حاضرشد (که بیش ازدو یا سه نفر مستمع درآن وجود ندارد) ، خود را دانشمند یگانه می‌پندارد و جز مقاله‌های خود ، نوشته‌های دیگران را ، بشرطی‌که فرنگی نباشد ، واهی و بی‌اساس میداند .

٥

جناب‌آقای فرامرزی چندانکه جناب‌عالی‌که استاد مسلمید فریاد بکشید و دربارهٔ « دست درازی بزبان فارسی» دادسخن بدهید ، بگوش این دانشمندان ( ؟ ) فرو نخواهد رفت . قدر نوشته‌های شما را فروتنی چون من ( که هرگز از آموختن نیاسوده‌ام) ، یاکسانی میدانندکه دعوی دانشمندی ندارند و در پی تکمیل معلومات

خود هستند. من آفتاب عمرم برلب‌بام است ولی امید من برآیندهٔ این جوانان‌است که نوشته‌های جناب عالی وآن‌بنده و امثال ما را میخوانند و درآن دقت می‌کنند و میخواهند بیاموزند. کسی که خود را کامل بینگارد و برتر از دیگران پندارد ابدالدهر درجهل خودخواهد ماند.

بارها نوشته‌ام و ازنوشتن باز نخواهم نشست. این غلطهای مشهور که زبان زیبای‌فارسی را آلوده کرده، بحدی‌که مردم‌با سواد نیز تأمل نکرده‌آنها را استعمال میکنند، باید ازصفحه‌های جراید وکتب زدوده شوند.

اگرعلی‌اصغرحریری براهین و ادله ثابت بکنند که انتساب صفت «قدیمی» (که صفت نیست و اسم‌است) بمسجدای‌کهن ازکتابی، غلط است، مورد اعتنای این دانشمندان (؟) نخواهد بود. برای آنکه‌ایشان نوشته‌های علی‌اصغرحریری راقدری قائل نیستندکه بخواندن آنها تنزل بکنند. و اگرهم احیاناً بخوانند یا کسی بسمع مبارکشان برساند، ذره‌ای تأثیر نخواهد داشت. بمصداق «العار لاالنار» اعتراف‌بخطا در نظرشان کسر شأن ایشان است. اصرارخواهند داشت‌که حرف باطل و نادرست خودرا بر کرسی بنشانند.

تعجب من از این‌نیست‌که جوانی نوآموز در نوشتن مرتکب خطاهای معمول شود، چه هنوز عمری درپیش دارد، همین‌قدرکه غیرت‌آموختن داشته باشد، کافی است که در تکمیل خود بکوشد، بشرطی‌که درنتیجهٔ خواندن آثار دانشمندان (؟) کذائی در جادهٔ‌گمراهی نیفتد.

ما درصدد اصلاح جاهلان ورزیده و مدعی داشمندی نیستیم، اینان درجهل خود باقی‌خواهند ماند وآثارشان را باخود بگور خواهند برد.

وقتی‌که خرابی بحد نهایت رسید، آغاز اصلاح خواهد بود. زبان فارسی دستخوش خرابکاریهای این‌جهال نخواهد شد.

مرحوم طاهری شهاب، که خبر وفات ناگهانیش سخت ملولم گردانید. در آخرین نامه‌اش بمن نوشته بود که جوانی درساری مقاله‌های بنده را «پولی کوپی» کرده ودر میان جوانان پخش نموده . این خبر بی آنکه مرا مغرور گرداند مایهٔ امیدواری من شد . طاهری‌شهاب خود مردی بود فاضل و دانشمند و زحمتکش چند نسخه‌کتاب از انتشارات خود بمن هدیه‌کرده بود و مایل بودکه دربارهٔ آنها انتقادی بنویسم بویژه راجع بدیوان عسجدی وفلکی شیروانی و طالب‌آملی. درجواب عرض‌کرده بودم‌که تحقیقات او چندان عمیق است‌که من خود را قادر به افزودن حرفی هم نمیدانم . ولی امر او مطاع‌است و پس‌از تعمق اگر مطلبی بنظرم برسد عرض خواهم‌کرد. البته مهلتی باید علی‌الخصوص‌که اکنون بمطالعهٔ‌کتابهای استاد فرزانه جناب آقای دشتی مشغولم . دراین‌ضمن اشاره‌کرده بودم که اگرصلاح‌باشد در تجدیدچاپ این دیوانها تجدیدنظری هم در انشاء و طرز نگارش مقدمه‌آنها بکنند . حسن‌نیت طاهری شهاب از اینجا برمن مدلل و روشن شد که از من خواسته بود تا هرلغزشی که در انشاء فارسیش ببینم هم اصلاحش بکنم و هم خودش را ازآن ملتفت نمایم . دیدم‌که الحق مردی است شایسته و متواضع. مرگ این‌مرد ضایعه‌ای بس‌عظیم بودبرای‌ادب‌فارسی! از بیماریش‌آگاه نبودم‌براستی‌بکوشش وزحمت‌و پشتکاراین مرد (با وجودبیماریش) ایمان‌آوردم !

دیگرآنچه برامیدواری من می‌افزاید نامه‌ایست‌که جوانی ازآمل فرستاده آقای رضا هدایت رساله‌ای بیادبود مرحوم اخگر منتشر ساخته و من بنده را با اهدای نسخه‌ای ازآن رساله و نامه‌ای شیرین و دلنواز سرفراز فرموده . دراین‌ضمن از بنده چند پندخواسته بود درباره انشاء فارسی . عرض کردم آنچه بعقل قاصرمن میرسد اینست‌که فارسی را باید با جمله‌های کوتاه نوشت و از تکرار کلمات بویژه افعال نباید احترازکرد . حذف افعال که معمول بسیاری از اهل‌قلم است هم جمله‌را ناقص میگذارد و هم غالباً فعلی که درآخرمیآید بجمله‌های ماقبل مربوط نمیشود! دراین‌باره رسالهٔ بسیار فاضلانهٔ استاد مینوی را باید خواند .

**دنبالهٔ این‌گفتار بماند بماه آینده .**

محمود بهروزی

ساری

# مختصری از شرح حال سید محمد طاهری (شهاب)

## رفت از برمن آنکه مرا مونس جان بود



سید محمد طاهری متخلص به (شهاب) چشم وچراغ مازندران و مایه افتخار مردم ادب دوست و فرهنگ پرور این سامان از دنیا رفت مرا و دوستان وعلاقمندان خودرا در غمی جانکاه و اندوهی بی پایان فروبرد. بی آنکه رفتن یکبارگی او و رنج دوری وحرمان مهجوری ناشی از این انتقال وارتحال بتواند خاطره های لذت بخش محضر گرم وشیرین وی‌را دمی از یاد دوستداران خود محوکنند. فقید سعیدخدماتی شایان و گرانبها برای فرهنگ و ادب مازندران انجام داده و هنوز کارهائی از این قبیل در دست اقدام و اتمام داشته است که اگر مهلتش بسر نرسیده بود با تکمیل اقدامات مذکور باب دیگری برابواب خدمات درخشان و ذیقیمت فقیدگشوده و از این رهگذر تحسین جهانیان بر انگیخته میشد. او رفت و زود رفت. میبایدزنده میبود تا کارهای نیمه تمام ادبی‌خودرا بانجام برساند و بر مفاخر مازندران‌وصفحات تاریخ معاصر زینتی فوق‌العاده ورونقی بسزا ببخشاید.

امیداست باز ماندگانش بخصوص صبیه منحصر بفرد فقیدو فاضل نبیل وقاضی حلیل آقای مرتضی اسمعیلی جهد وافی و اهتمام کافی مصروف و مبذول بدارند تا یاد داشتهای پراکنده فقید جمع آوری و آنها که مدون است در وهله نخست بحلیه طبع وزیورنشر متحلی و آراسته شود تا همگان را ار اینراه حظی و افرولدتی بی اندازه نصیب افتد آری. طاهری رفت و من ماندم . من که وحودم منشاء خاصیتی نیست میباید میمردم و اوکه سرشار از ذوق و قریحه وهنر و استعداد بود زنده میبود تا باشب رنده داریهای مداوم خود شعر وسخن را در ایـن قحط سال هنر و کسادی بازار ادب زنده نگاه دارد .

بخود گفتم که حاقانی دریغا گوی من گردد

دریغا من شدم اکنون دریغا گوی خاقانی

با همه ناتوانی که بیماری توانفرسای سالهای احیرش موجب بود همه شب تا سحرگاه بیدار می نشست ومشغول تنقیح و تصحیح آثار حودو دیگران بود ودمی از کار وکوشش فرو نمیگذاشت .

طاهری که ( شهاب ) تحلص میکرد زمان مرگ پنجاه و پنجساله بود .

او هم مثل هر فرد مسلمان بمرگ محتوم میاندیشیده و درضمن غزلی گفته‌است :

جمع وتفریق‌است کار زندگی غافل مباش

اتصال حسم و جان را انفصالی در پی است

نام پدرش سید اسمعیل اصلا اهل قم بوده ولی از سالهای جوانی در ساری سکونت گزیده ـ مردی باسواد وشاعر ودردستگاه مرحوم سردار جلیل کلبادی صاحب مقام وعنوانی بوده است.

سیدمحمد طاهری تحصیلات خودرا درساری و قم انجام داده بعد در اداره ثبت اسناد ساری استخدام و مشغول کار شده ولی‌چون از کارهای دولتی بیزاری میجسته

وبشغل آزاد عشق میورزیده بزودی از ادامه خدمت در ثبت اسناد منصرف و مشغول کارهای زراعتی گردیده ـ بیشتر اوقات او در خانه بمطالعه میگذشته ـ صاحب کتابخانه ـ ایست غنی که در حدود مازندران از نظر حجم و وسعت کتابخانه و تعداد کتاب و کیفیت آنها کسی را چنین کتابخانه نیست . او این کتابها را درطی سالهای عدیده با ـ خون دل جمع آوری و با شور و علاقه‌ای وصف نا شدنی دسته بندی وفهرست ـ نگاری کرده ـ تعداد کتابها که بیشتر آنها کمیاب و پر بهاست در حدود پنجهزار جلداست که همه آنهارا صبیه و داماد مرحوم طاهری فعلاتحت نظارت و حفاظت مستقیم خود قرار داده‌اند .

مرحوم طاهری بجمع‌آوری مرتب آثار خود همت نمیگماشته ولی با همهٔ مطبوعات، روزنامه‌ها ومجله‌های ادبی وعلمی بویژه مجلهٔ وزین ارمغان مکاتبه داشته و آثارخود را برای آنهامیفرستاده‌است.

طاهری پرکار و در انجام امور ذوقی خستگی ناپذیر بوده و بیشتر اوقات را صرف تدوین و تألیف کتاب و تنقیح آثار گذشتگان میکرده است . کتابهائیکه تا ـ کنون انتشار داده بدین شرح است :

(۱) شرح حال بزرگمهر (۲) دودمان علوی در مازندران (۳) سخنان شهریاران (۴) کلبه سعادت (۵) گنجینه های تاریخی مازندران (۶) تاریخ کبود جامگان (۷) یاران علی (۸) آتشکده کوهسان .

بعلاوه دواوین عسجدی ـ مهستی گنجوی ـ فلکی شروانی ـ صوفی مازندرانی و ملک‌الشعراء طالب آملی را با تصحیح و تحشیه خود چاپ و منتشر کرده‌است .

نمونه ای از آثار گویندگان و شعرای گذشته مازندران را با مراجعه بسفینه‌ها و جنگها و تذکره های مختلف و با زحمات متمادی جمع آوری و آماده چاپ کرده که مهلت انجام و اتمام این خدمت ارزنده‌را نیافته است اگرچه مقداری

از این کتاب در شماره‌های اخیر مجله ارمغان متدرجاً چاپ شده‌است .

طاهری دوست میداشت که در کار تألیف و تدوین کتاب از اساتید فن مدد جوید و باستعانت و راهنمائی آنان هرگاه در تألیفات خود بنقائصی برخورد آنها را برطرف کند از اینروست که دیوان مهستی گنجوی و فلکی شروانی را برای استاد سید محمد علی جمال‌زاده درژنو فرستاده و از معظم‌له خواسته بوده است که بدانها نقد بنویسد . استاد هم راجع بمهستی گنجوی شرح کافی مرقوم داشته‌اند که در شماره های سال گذشته ارمغان بچاپ رسیده و همگان از مطالعهٔ آن مقالات ارزنده تمتع یافته‌اند راجع به فلکی شروانی هم نظریه استاد جمال‌زاده که البته تقریظ از برداشت کار و زحمات مرحوم طاهری است اخیراً بساری رسیده که متأسفانه وصول آن مصادف بود با بحران بیماری طاهری و سرانجام وفات آنمرحوم در بیستم فروردین ماه ۱۳۵۰. امید است آقای اسماعیلی نوشته استاد را رونویس و برای چاپ در مجله ارمغان آماده کند تا هم علاقمندان از این نوشته ها سود جویند و هم روان مرحوم طاهری را شادی فزاید . ـ

اینك چند نمونه از اشعار این شاعر از دست رفته را میآورم و باین مقال پایان میدهم .

ما را رخ آن نگار میباید و نیست صبری و دلی نکار میباید و نیست
اندوهی در میان نمی باید هست . معشوقی در کنار میباید و نیست .

خوش است صحبت یاران در این جهان ورنه
جهنمی است بهشتی کز آشنا خالی است

ما بناکامی بهار عمر از کف داده‌ایم
ای بهار آرزوها از بهار ما مپرس

اختر ما را بجز در پهنه ظلمت مجوی
پرتو ما را جز از شمع مزار ما مپرس

دکتر سیف‌الله وحیدنیا

بقیه از شماره قبل

# تاریخ نشریات ادبی ایران

در جریان مشروطیت مطبوعات وضع خاصی یافتند و مبارزه بین مشروطه خواهان و مستبدین سبب شد که افراد و گروههای مختلف به نشر روزنامه، مجله، شبنامه وغیره بپردازند و در تنویر افکار هموطنان و همفکران خود بکوشند و تحولی کلی درکار مطبوعات بوجود آورند.

اسامی نشریه‌هائی که درجریان مشروطیت و یا چند سال‌قبل و بعدآن منتشر میشده وتعداد آنها طبق‌صورتی‌که ازیك مجموعه خطی کتابخانه مجلس بدست‌آورده‌ام بشرح زیر بوده است:

روزنامه‌های تمدن - مجلس - تدین - چهره نما - مساوات - تربیت - شاهد- صور اسرافیل - شرافت - محبت - تفاق - مودت - وفاق - انسانیت - حقیقت- زبان ملت - آگاه - بیدار - تآتر - اثبات - محاکمات - الفت - عدالت - صحبت - ناطق - وطن - فاتح - کشکول - فلاحت - میمون - صور - الجمال - طالب - مطلوب - مشکوة - ندای وطن - طریقه عمل - کرنا - انصاف - عدل - مودت - فریاد - ناهید - وفا - دبستان مراد - آئینه جهان‌نما - حقیقت‌گوئی - شریف - الکمال - ذلت وطن - آئین - حرمت - سلسبیل -گلشن‌خیام - فرح - شاهنشاهی - زشت و زیبا - ادب-ارشاد - صداقت - لسان الغیب - حب‌الوطن من‌الایمان - مراد - مشتاق - سروآزاد - صدق - حب وطن - شاهد مقصود - دیدار مطلوب-نور و ظلمت - بنیاد - اتفاق - دولت‌جاوید- حقوق - ترك وطن - صباح - فرح - موید-آئینه چهره نما - زراعت - مجله استبداد- دعوت - جرم‌گناه - حبل‌المتین - خوش‌خبر - سیرملوك - نصیحت - وداد - منصور -

ذوق سرشار ـ شارلاتان ـ معارف ـ تبوت ـ مواسات ـ طریقت ـ حقگو ـ حقشناس ـ صناعت ـ روح‌القدس ـ آزاد ـ نوروز ـ فصول ـ حکمت ـ عالم‌بی‌عمل ـ مجاهدت ـ آئینه غیب‌نما ـ ایجاز ـ رشادت ـ ظهور تمدن ـ ثروت ـ نیکوفال ـ مکافات ـ شکوه ملی ـ گلزار حسن ـ دولت بیدار ـ اقبال ـ شمس‌طالع ـ اقبال ملی ـ بیدار ـ قدرت ـ تبوت وحدت ـ طوطی ـ امانت ـ اتحاد ـ سیاسی ـ فرهنگ ـ اثبات داد ـ صحت ـ خرم ـ الحق ومر ـ صبر وظفر ـ حیات جاوید ـ اتحاد جاوید ـ همدم ـ عزت ـ مکمت ـ روح‌الامین ـ شاهد عینی ـ توسل ـ عزلت ـ گلستان ارم ـ فجر ـ ثروت ـ بزم افروز ـ احسن نیات ـ انس ـ حقانیت ـ ادراك ـ کوربینا ـ چشم‌دار نابینا ـ شجره استبداد ـ شجره عدالت ـ اخوت ـ معدلت ـ اتفاق جاوید ـ تجارت ـ خوشحال ـ عدالت شیپور ـ عین‌الحیوة ـ وحدت ـ امام جماعت ـ دعوت ـ قانون عدالت ـ احسان ـ سود وزیان ـ اشتهار ـ مخزن ذخایر ـ معدن جواهر ـ اتمام‌حجت ـ فرج بعدازشدت ـ مملکت ـ طریق ـ حوش‌الحان ـ ملك‌الملوك ـ اصناف ـ سهیل ـ لارطب ولایابس ـ دعوت ملی ـ تجارت سیار ـ کوکب دری ـ مطلع‌الشمس ـ غیرت ـ تنبیه ـ مشکل ـ صبح صادق ـ همت ـ توفیق ـ رهنما ـ یدالله مع‌الجماعه ـ تهنیت‌عدل ـ جنات نعیم ـ صراط‌المستقیم ـ غیرت وطن ـ آئینه ـ نجات ـ راه نجات ـ کلید سیاسی ـ نجات وطن ـ مردان وطن ـ داد دین ـ محاطره وطن ـ حورالعین ـ طایرقدس ـ افتخار ـ کعبه‌آمال ـ استقلال وطن ـ الفت ـ خیر ـ تلافی‌مافات ـ عذر بدترازگناه ـ ندای آزادی ـ حریت ـ هدایت ـ نجات ملت ـ منکر آزادی ـ پرهیز ـ بیداری ملت ـ تشویق ـ نزهت ـ نفس آخر ـ بستان ـ صبا ـ طریقه ادب ـ فواید عامه ـ درد بیدرمان ـ مشورت ـ نخوت.

اولین قانون مطبوعات در ایران (پنجم محرم سال ۱۳۲۶) مصادف بود با حوادث بمباران مجلس توسط محمد علیشاه ( روز سه شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ ) دراینسال‌محمدعلی‌شاه آزادیخواهان را به بند و زنجیراندرکشید وجمعی

از احرار را از دم تیغ گذرانید و مدیران جراید مشروطه خواه را نیز تا آنجا که توانست و دستش رسید مقتول ساخت .

میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل مدیر روزنامه روح‌القدس از شهیدان راه آزادی است وی را پس از بمباران مجلس بباغشاه بردند و بقتل رسانیدند . سیدمحمد رضای مساوات ، دهخدا نویسنده صور اسرافیل . مدیرالملك مدیر روزنامه صبح صادق و جمعی دیگر ترك شهر و دیار گفتند و دهخدا در سویس به نشر روزنامه صور اسرافیل پرداخت و سه شماره از آن منتشر ساخت .

این وضع دیری نپائید و بافرار محمدعلیشاه به سفارت روس وغلبه آزادیخواهان بتدریج مدیران جراید و نویسندگان نخبه آزاده که به خارج از کشور رفته بودند بایران بازگشتند ومجدداً دست بکارشدند وکم‌کم نشریه‌های مفید ادبی شروع بانتشار نمودند و نضج و رونق گرفتند و ماذیلا فهرست وار از بعضی از این نشریه‌های ادبی نام می‌بریم و سپس بذکر اسامی نشریات ادبی موجود که در حال حاضر نیز منتشر می‌شوند میپردازیم .

اسامی این نشریات تا آنجاکه در دسترس بوده (در این فهرست فقط ازمجله ـ های ادبی یادخواهد شد) به ترتیب حروف تهجی بدین شرح است :

ـ مجله آئینه در سال ۱۳۰۵ در شیراز بمدیریت آقـای حسنعلی حکمت (حشمت الممالك) منتشر میشده است .

آقای حکمت قبل از انتشار مجله آئینه روزنامه گفتار راست را در همان شهر از سال ۱۳۰۲ تا سال ۱۳۰۶ منتشر میکرده است .

ـ مجله اختر دانش بمدیری میرزامحمدخان طهماسبی وبقلم محصلین دارالفنون تهران درسال ۱۳۳۷ هـ . ق . (۱۲۹۷) شمسی بطور ماهانه منتشرشده است .

ـ مجله اخوت بصاحب امتیازی و مؤسسی حاج عبدالله مستشار علی نعمتی و

مدیرمسئولی دکترعبدالحسین الهامی در ۱۸ ذیحجه سال ۱۳۴۶ (۱۷ خرداد۱۳۰۷) بطور ماهانه و درسی‌صفحه در شهر کرمانشاه منتشرمیشده است .

ـ مجله ادب بمدیری احمدخان روحی درغره ذیحجهٔ سال ۱۳۳۷ ( ۵ سنبله ۱۲۹۸) درشهرکرمان بطور ماهیانه انتشار یافته است و مجله دیگری نیز بهمین نام از طرف هیئت محصلین مدرسه متوسطه تبریز درسال۱۳۳۸ هـ ـ ق ـ در تبریز منتشر میشده است .

ـ مجله ادبی بمدیری سعد الملك ماوی در پانزدهم جمادی‌الاول سال ۱۳۳۶ (۱۰ حوت ۱۲۹۹) در تهران هر دو هفته یکبار منتشر میشده است . درسال ۱۳۱۲ شمسی نیز در تبریز مجله دیگری بنام مجله ادبی تأسیس یافته و منتشرشده است .

ـ مجله آرمان بمدیری دکتر شیراز پور پرتو در آذرماه ۱۳۰۹ در تهران منتشر شده است . از این مجله فقط ده شماره چاپ شده است . و نویسندگان نخبه معاصر با اوهمکاری داشته‌اند و در شهریور ۱۳۱۰ پس از نشر ده شماره تعطیل گردیده است .

ـ مجله ارمغان بمدیری مرحوم حسن وحید دستگردی در بهمن ماه ۱۲۹۸ درتهران بطور ماهیانه منتشر شده است و چون درحال حاضر نیز بانتشار خود ادامه میدهد وکهن‌ترین مجلهٔ ادبی تاریخ ایران است لذا درپایان این‌مقال به تفصیل‌به‌ـ معرفی‌آن خواهیم پرداخت .

ـ مجله آزادیستان‌بمدیری تقی رفعت در رمضان سال ۱۳۳۸ (سرطان۱۲۹۹) درشهرتبریز و بطور نیم‌ماهه منتشرشده است . این مجله طرفدار تجدد ادبی ورواج آن بوده و بیش ازچندشماره منتشر نشده است و مدیرآن در اول محرم سال ۱۳۳۹ قمری درسن سی ویکسالگی خودکشته است .

ـ مجله اصول تعلیم واصول تعلیمات ازانتشارات اداره تفتیش وزارت‌فرهنگ

بوده است . شماره اول اصول تعلیمات در برج حمل ۱۲۹۸ و شماره اول مجله اصول تعلیم که در واقع دوره دوم و دنباله مجله اصول تعلیمات بوده در پانزدهم حمل ۱۲۹۹ در زمان وزارت فرهنگی نصیرالدوله بدر منتشر شده است و اداره امور آن بعهده هیئت مدیره دارالمعلمین مرکزی و درواقع میرزا ابوالحسن خان فروغی رئیس وقت دارالمعلمین بوده است . این مجله دوام چندانی نداشته و ظرف مدت شش ماه شش شماره از آن منتشر شده و درمحاق تعطیل درآمده است (۲۵ سنبله سال ۱۲۹۹).

ـ مجله آفتاب بمدیری میرزا محمودخان سحری تهرانی در بیستم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۹ دراصفهان بطور ماهانه در چهل صفحه منتشرشده است . این مجله از انتشارات انجمن ادبی آفتاب بوده و جمعی از دانشمندان اصفهان و ازجمله آقای شیخ محمدباقر الفت فرزند مرحوم آقانجفی و میرزا فتح‌الله خان وزیرزاده (احکر) آنرا اداره میکردماند و فقط هشت شماره ازآن چاپ و منتشرشده است .

ـ مجله آفتاب‌شرق بمدیری آقای محمد نوابی درسال ۱۳۱۲ شمسی درکرمان چاپ و منتشرشده است . این مجله قریب دوسال بحیات خودادامه داده و سپس تعطیل شده است .

ـ مجله اقبال به مدیری آقامحمدباقر محیط (نهضت) و سردبیری سید حسین خان رمزی در اول برج ثور ۱۲۹۹ در تهران منتشرشده است . این مجله در سی صفحه ماهیانه منتشرمیشده ونشر آن هفده سال ادامه داشته است .

ـ مجلة‌الادب بمدیری آقای میرزا محمدخان وفادار ناظم مدرسه آمریکائی تهران و باکمك محصلین مدرسه درسال ۱۲۹۷ شمسی و بطورفصلی (هردو یا سه ماه یکبار) در ۳۲ صفحه و بقطع خشتی منتشرمیشده است . این مجله مدت سه سال بهمین نام و سپس بنام مجله فردوسی در ۴۱ صفحه و باهمان مشخصات مجله الادب چاپ شده است .

ناتمام

## کتابخانهٔ ارمغان

### رب‌العالمین

عنوان کتاب بسیار نفیس و پرارزشی است که با مطالب و مباحث تاریخی و اخلاقی و دینی و خط و چاپ زیبا بتازگی انتشار یافته و دوستداران کتاب و دانش‌پژوهان را مطالعهٔ آن بسیار مغتنم خواهد بود .

ده‌ها موضوعات و نکته‌های آموزنده و متنوع که دانستن آن همگان را بکار آمده همچون : ابدیت ، تعالیم عالیه ، پالایشگاه قلب ، امرونهی ، احکام قضا ، راز ونیاز ، تجارت ، ضمانت و غیره مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرارگرفته با بیانی رسا و نثری شیوا خواننده را با حقایق امر آشنا میسازد .

فاضل دانشمند آقای قره‌چائی که از جهات فضائل علمی و اخلاقی همواره مورد تأیید و تحسین دوستان و پروهندگان دانش و طریق حقیقت بوده در نگارش این کتاب و سلیقه ممتازی که درچاپ آن بکاربرده رنج فراوانی برخود هموار ساخته و حقاً خدمتی شایسته و پر ارج بفرهنگ و دانش عمومی انجام داده‌اند .

ما این خدمت گرانبهای مطبوعاتی را بدوست دانشور ارجمند آقای قره چائی تبریك گفته موفقیت بیشتر ایشان را درخدمات علمی و راهنمائیهای اخلاقی همواره آرزو مینمائیم .

### سالنامهٔ کشور ایران

اکنون نزدیك به بیست و شش سال ازتاریخ تأسیس سالنامهٔ وزین کشور ایران میگذرد و در اوائل هر سال مجموعه‌ایکه نتیجهٔ زحمات وکوشش‌های مداوم یکسالهٔ مدیرارجمند آن است ونسبت بسال ماقبل برترو ممتاز ترمیباشد چاپ نموده و بهم‌میهنان خویش تقدیم میدارد .

مجموعه‌ای درحدود یکهزارصفحه با کاغذ و چاپ ممتاز و مباحث مختلف

علمی و ادبی .

مجموعه‌ای شامل اطلاعات جامعی از تشکیلات وسازمانهای اداری وراهنمائیهای دیگر که مورد احتیاج همگان میباشد کار آسانی نیست و بهرحال کاری فوق‌العاده و درخور تحسین و سپاس فراوان میباشد .

ما انتشار سال بیست وششم سالنامهٔ کشور ایران را بمدیر فاضل و دوست خردمند آقای میرزا زمانی تبریک گفته خواستار موفقیتهای بیشتر مطبوعاتی ایشان میباشیم .

## تخصص و نیروی انسانی

از جملهٔ انتشارات سودمند ومفید مؤسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی منسوب بدانشگاه تهران است که با همکاری عده‌ای ازمطلعین و متخصصین کشور بسرپرستی و اهتمام دانشمند محترم آقای عبدالعلی فرمانفرمائیان انتشار مییابد .

تخصص و نیروی انسانی ، نقش اساسی تجهیز نیروی انسانی دررشد اقتصادی و اجتماعی ، تحول اشتغال در ایران ، استفاده از روشهای مدیریت و غیره که بدون توجه و اجرای آنها هیچ کشوری نمیتواند در طریق اقتصادی و صنعتی کامیاب گردد در این شماره موردبحث دقیق قرار گرفته است .

بدون تردید نشریه تخصص ونیروی انسانی یکی از مفیدترین نشریات دانشگاه است که افراد جامعه را در برابر واقعیات اقتصادی و صنعتی کشور قرار داده و ما انتشار این مجموعهٔ نفیس را به مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی تبریک میگوئیم.

## نوروز در میان کردها

آقای صدیق صفی‌زاده (بورکه‌ئی) که از نویسندگان خوش قریحهٔ معاصر است با تشویق وزارت فرهنگ و هنردربارهٔ جشن نوروز و چهارشنبه سوری بطورکلی و نوروز در میان‌کردها تحقیقات سودمندی نموده و بنام (نوروزنامه) انتشار یافته که مورد استفاده علاقه‌مندان خواهد بود و ما مطالعه آنرا باهل تحقیق توصیه می‌ - نمائیم .

وحید زاده (نسیم)

مجلهٔ ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN – IRAN

قابل توجه کسانی که از ۳۰ سال پیش
تاکنون بامطبوعات همکاری داشته‌اند

# چهره مطبوعات معاصر

نام کتابی است که مقارن جشنهای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران ازطرف مؤسسه پرس اجنت انتشار خواهد یافت.

ازآنجاکه درنظر است این کتاب شامل عکس و بیوگرافی کلیه خادمان مطبوعات در ۳۰ ساله اخیر باشد ازکلیه کسانیکه ظرف ۳۰ ساله اخیر به نحوی با مطبوعات همکاری داشته‌اند، خواهشمند است حداکثر ظرف یك ماه پس از انتشار این آگهی در تهران بوسیله تلفن (۸۲۵۱۰۰) ودرشهرستانها ازطریق مکاتبه با مؤسسه پرس اجنت (تهران میدان ۲۵ شهریور ـ ساختمان بانك پارس) آدرس دقیق خود را در اختیار ما بگذارند تانسبت به ارسال پرسش‌نامه برای انعکاس درکتاب بیدرنگ اقدام گردد

پرس اجنت

# ارمغان

مجله ارمغان تنها نامهٔ کهنسال ادبیات و سخن اصیل فارسی است که با انتشار چهلمین دورهٔ خود درطول پنجاه و سه‌سال که از تاریخ تأسیس آن میگذرد خدمات شایانی بعالم ادبیات و دانش ایران انجام داده است.

دوره‌های چهل‌سالهٔ ارمغان وضمائم ومطبوعات آن بمنزلهٔ نفیس‌ترین کتابخانهٔ ادب و سخن فارسی است که فضلاء و سخن سنجان و دانش‌پژوهان را از مطالعهٔ صدها جلدکتاب ادبی و تاریخی خطی وچاپی بی‌نیاز میگرداند.

ارمغان از دیرباز نامهٔ دانشوران و دانش‌پژوهان و محققان و سخن سنجان دور و نزدیك بوده و درسراسرجهان هرکس درهرکجا باسخن و ادبیات فارسی سروکار داشته از مطالعهٔ آن غفلت ننموده است.

«نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۳

شمارهٔ ـ سوم
خرداد ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

دکتر حریری، میرمطهری،صراف،جواهر کلام، وحیددستگردی، رفیع،دسماره،اولی،جنابزاده،مدرسی، بهروزی ، ادیب برومند، بینش ، رفیع ، وفائی ، آزاد ، اوژن ، مژده ، همت ، مشفق ضرغام، امرائی ، دکترقوکاسیان ، دکتر وحید نیا ، وحیدزاده ، رسا .

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

جای اداره

خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۳

شمارهٔ ـ سوم
خرداد ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

---

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

## کار نابکاران

### گفتار چهاردهم

اکنون متن گفتار جناب نخست وزیر بدست آمد و آن از لطف والتفات دوست فاضل ارجمند مدیر مجلهٔ ارمغان است که از روزنامه‌ای بریده شده. وچون بر من معلوم نیست که جمله‌های آن عین عبارات نخست وزیر باشد، درطرز جمله بندی و سبك نگارش آن بحث نتوانم کرد ولی میتوانم گفت که هریکی از جمله‌های آن مجمل مطلبی است که درپیرامون آن میتوان کتابی نوشت . درحقیقت این گفتار فهرستی است ازمطالبی بس مهم که لازم است شرح و بسط وتفسیر کامل برهریکی از آنها داده شود بشرطی که مفسران کسانی باشند

وقبیل عبدالرحمن فرامرزی . اینست راه رهائی زبان فارسی دری از گرداب انحطاط .

آیا گفتن و نوشتن کافی است ؟ گمان نکنم ! باید کسانی که دعوی «نویسندگی» دارند خودرا «استادمسلم» نپندارند . گاهی ازروی مرحمت بنگارش دیگران هم نظری بیندازند و برخطاهای خویش در برابر وجدان خویش اعتراف نمایند وبکوشند که دیگر ازلغزشها وخطاهای سابق بپرهیزند وگرنه باوجودهزاردشتی وفرامرزی وجمالزاده و میموی وجواهرکلام وحریری ، این «نویسندگان دیمی» خودرا استادمسلم خواهند پنداشت و درجهل مرکب ابدالدهر خواهندماند .

در پی چاره توان برد بگردون فریاد .

لیك در جامعه گوش شنوائی باید !

دردبی درمان این طایفهٔ نادان «غرور» است ، پس ازاخذ معلوماتی سطحی دست بنوشتن برده اند و رطب ویابسی بهم بسته اند که برحسب اتفاق بمذاق گروهی از عوام موافق آمده ، یا بنقالی پرداخته اند که آدمی طبعاً بخواندن داستان تمایل دارد ، یا دوست و خویشاوند یکی از مدیران مطبوعات بوده اند که آن مدیرانتشار نوشته های ایشانرا ازروی تشویق یارودربایستی برخودفرض دانسته . لاجرم ازاین طریق شهرتی بهم رسانیده اند» . دیگر خود را «نویسندهٔ مشهور» میپندارند وازآموختن بی نیاز .

روزی مرا در پاریس با یکی ازاین «نویسندگان مشهور» اتفاق ملاقات افتاد ، داستانی نوشته بودکه برای من خواند . بدقت گوش دادم وخواستم که باری دیگر بخواند . چون از مقصود من خبر نداشت ، آنرا برهان نغز گفتاریش پنداشت وبر خویشتن ببالید و مرا بفهم و ادراك و خوش ذوقی بستود وباغروروتبختر داستان را بازخواند ، بیچاره خبر نداشت من بیاد داشت غلطهایش مشغول بودم . چون از خواندن فارغ شد گفتم این حکایت بسیار جالب تواند شد اگر بخواهید درآن بچندین اصلاح دست

بزنید که بنظر من لازم می‌آید، از این بگذریم که این حکایت از لحاظ اخلاقی مناسب جامعهٔ ایرانی نیست، درطی‌روایت‌چندضدونقیض‌راه یافته‌که‌بیقین‌توجه‌خوانندهٔ موشکاف راجلب خواهدکرد . «رستم داستان» شما یا بقول خودتان « قهرمان » شما جادوگری است که‌هنگام ملاقات با مردم مریخ‌سخمان ایشان را بقوهٔ « القاء فکر» درمی یابد ولی درجای دیگراز فهم‌زبان روسبی‌هندی‌عاجزمی ماند که باوی بزبان اردو سخن میگوید اگر چه این تغییر حال در حکایت های دیگر نیز بنظر رسیده مانند حکایت یعقوب که در گلستان‌سعدی‌آمده و این برای شما عذری موجه تواندبود :

یکی پرسید ازآن گم گشته فرزند — که ای روشن گهر پیر خردمند !

ز مصرش بوی پیراهن شمیدی — چرا در چاه‌کنعانش ندیدی ؟

بگفت احوال ما برق جهانست، — دمی پیدا و دیگر دم نهانست .

گهی بر طارم اعلی نشینم ؛ — گهی در زیر پای خود نبینم !

در طرز انشاء فارسی نیز چندانتقاد دارم که‌بعرض‌میرسانم :

اصطلاحاتی‌عجیب وغریب‌بکاربرده‌ایدکه‌من اصالتی‌در آنها نمی‌بینم‌برخی‌را از کتابهای «چارچمن»و«دساتیر» گرفته‌اید که هیچ اعتبارندارند. برخی‌راهم یا خود ـ ساخته‌اید یا از متعصبان ضدعربی دیگرگرفته‌اید که در هیچ فرهنگ‌فارسی نیامده و درآثارهیچ‌مؤلف قدیم دیده نشده من ازدرك معنی آنها عاجزم . نمیدانم‌خوانندگان دیگر را چه‌برسرخواهدآمد .

حدس میزنم که مرادتان از«گشایائی اندرون»انبساط خاطراست و اگر بجای «اندوه ور»مستمند می‌نوشتید مناسبتر می نمود .

گفت آن عربی است !گفتم من درکلمهٔ مستمند هیچ اثری ازعربیت نمی‌بینم. اگر میخواهید فارسی فصیح بنویسید ، از این‌تعصب ضد عربی بگذرید در این باب

مقالهٔ استاد فرامرزی را بخوانیدکه درتوضیح گفتار نخست‌وزیر نوشته والحق بسیار نیکو نوشته.

گفت‌فرامرزی‌سنی‌است‌بطمرگفتم‌اگرسنی‌است‌پس‌مقاله‌اش‌رابایدخواند! همیشه بجای‌کلمه و لغت «واژه» می‌نویسید و بجای حیوانات‌اهلی «دام» این‌دواصطلاح‌که امروز سخت رایج خاص وعام است درزبان فارسی‌هیچ سابقه ندارند. درکدام یك از کتابهای نثرونظم قدیم اثری از این‌دو هست. شماتصور می‌کنید که نویسندهٔ مقدمهٔ شاهنامه منصوری و بلعمی و بیرونی وبیهقی و دیگران این قدرفارسی نمیدانستندکه بجای کلمه «واژه» بنویسند و بجای بیطار دامپزشك؟ یا درکدامیك‌از اشعار شعرای قدیم‌ازفردوسی‌گرفته تاحافظ «واژه» بکار رفته. یا «دام» بمعنی حیوان اهلی‌استعمال شده؟اگر متوسل به‌اصطلاح «دد ودام» یا «دام‌ودد» نشوید. بسیارمتأسفم‌که‌عرض‌بکنم «دام» در این ترکیب مهمل«دد» است وبتنهائی هیچ معنی‌ندارد اگرکسی در آثار قدیم حتی دریك مورد کلمهٔ دام راجز درمصاحبت «دد» بیابد، من بر نادانی خود اقرار میکنم و همه نوشته های خود را خط بطلان می‌کشم!

باری بامرحوم ملك‌الشعراء بهار در پاریس‌این سخن را بمیان آوردم گفت‌در تاریخ سیستان دربیان شکاری چنین‌آورده‌اند: «ودرآن یوزوباز و دام بکار میرفت» عرض کردم در اینجا دام بمعنی بند یاکمند است که درشکار معمول‌است وبهیچوجه بمعنی حیوان اهلی‌نیست! حقیقت اینست که بهار برای‌من‌دام نهاده‌بود و میخواست مرا بیازماید. چه خود نیز بیدرنگ باالبخندی گفت: «ترانمیتوان بدام انداخت!»

غلط‌گیریهای‌من‌برنگارش «نویسندهٔ مشهور؟» فراوان بود واگرهمه را بنویسم از داستان او درازترخواهد شد. ازجملهٔ لغت‌های عجیب‌که بکاربرده بود یکی هم کلمهٔ «گلماسنگ» بود و میگفت‌که در کتابهای فرهنگ آنرا بغلط «قلماسنگ»

نوشته‌اند ومن آنرا اصلاح کردم و بجای «قاف عربی» کاف فارسی گذاشتم. گفتم اگر کار را آسان‌تر می‌گرفتید و فلاخن می‌نوشتید هم ساده‌تر میشد و هم مردم محتاج مراجعه بفرهنگ وتوضیح شما نمیشدند گفت فلاخن عربی است. گفتم عجب! من تاکنون خیال میکردم که فلاخن و فلماخن و فلماسنگ صورتهای مختلف لغتی واحد است الا اینکه در کتب فرهنگ فلماسنگ را قلماسنگ نوشته‌اند وگناه آن یا بگردن مگس است یا کاتب که درنتیجه نقطه‌ای سرحرف «ف» افزوده شده!

حرده‌ای دیگر که برطرز نگارش او گرفتم حذف افعال بود که درگفتار پیشین در این باب اشارتی رفت. جمله‌های فراوان از این قبیل داشت:

«شبان که درآن تپه دامهای خود را می‌چراند نه از ابر و باران آگاه و نه بارانی می‌پوشید.»

گفتم وقتی که شما فعلی‌را ازآخر جمله‌ای حذف می‌کنید لازم می‌آید که فعل جملهٔ مابعد جای آن محذوف را بگیرد. بنابراین فعل «می‌پوشید» که مربوط بـه «بارانی» است باید در «از ابر و باران آگاه» هم صدق بکند ولی آگاه می‌پوشید فاقد معنی است. استاد مجتبی مینوی رساله‌ای دارد بعنوان «جنون حذف» که درآن نهایت دقت بکار برده اگر بتوانیدآنرا بدست بیاورید و بدقت تمام بخوانید!

گفت کافی است که مقاله‌ای بامضای مجتبی مینوی باشد که من آنرا نخوانم در ایران هیچکس با او موافق نیست. درهمه مجله‌های معتبر طهران باوحمله میکنند.

گفتم این بموجب آنست که قلم مینوی نیشدار است. این سبك اوست و آنرا بـر او نتوان عیب گرفت. اهل منبر هم در ایران مردم را بفسق و فجور و بیدینی و نـادانی ملامت میکنند و کسی از ایشان روگردان نمیشود.

رنجش چند مجله از مینوی از اینجا ناشی است که او بـاری نوشته بود اگر کسی مطالب فلان مجله رانمی‌پسندد مجبور نیست که آنرا بخواند «من هم فلان مجله

را نمیخوانم» .

دلیل رنجش ارباب آن مجله‌ها هم بگمان من بیمورد است شاید من اشتباه میکنم ولی باین‌مطلب پی برده‌ام‌که در ایران‌کسی ظرفیت شنیدن انتقاد نـدارد. من فرنگی‌مآب نیستم ولی‌بزندگی درفرنگستان‌خو گرفته‌ام و اینگونه طرزفکرایرانیان بنظرمن بسیار عجیب می‌آید .

در فرانسه تنها دربارهٔ پزشکی قریب هزارمجله منتشر میشود من‌که پزشکم همهٔ آنها را نمیخوانم و اگراین امررا دربارهٔ فلان مجله متخصص کحالی اظهار بکنم مدیران مجله هرگز بخصومت من بر نمی‌خیزدچه‌کحالی رشتهٔ تخصص‌من نیست!

استاد مینوی باری بخود نگارندهٔ این سطور هم نیش‌زده بود ، من ذره‌ای از اورنجیدم و هروقت اثری از او بچشمم بخوردبدقت نه یکبار بل‌چندین‌بارمیخوانم خود من هم بارها انتقادکرده‌ام‌که جمع بستن او با «ین» در فـارسی درست نیست و یقین دارم که مینوی هم با من دشمنی ندارد و اگر بشیوهٔ خود ادامه میدهد لابد دلایلی داردکه هنوز برمن ابراز نکرده ، اگرروزی ملاقاتی دست دهد در این باره شفاهاً با او مباحثه خواهم‌کرد . شاید با فضلی‌که دارد مرا متقاعد گرداند . بهرحال در نوشته‌های دیگران لامحاله باید بنظر بیطرفی داوری کرد .

این‌سخن را به علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام نسبت میدهندکه فرموده :

«انظرالی ما قال‌ولاتنظر الی من قال» یعنی بگفته بنگر نـه بگوینده اگر کسی غباری ازمینوی بردل دارد و از او بدبگوید فضل و دانش مینوی را نمیتواند از او سلب‌بکند . این مرد عمرخود را درتحقیق و تعلم‌گـذرانده وآنچه می‌نویسد ، نتیجهٔ عمری تتبع است و بیهوده نمیگوید .

من‌هم دشمنانی نادیده دارم‌که از این نوشته‌های من خرسند نیستند و بخرده گیری من سخن میگویند و مقاله می‌نویسندیا درگوشه وکنار از ناسزاگفتن‌هم دریغ

ندارند. من از ایشان نمیرنجم و نوشته‌های شان را با ترازوی انصاف می‌سنجم.

دشمنی گر بد ما گفت نگیریم بر او

وربحق گفت جدل با سخن حق نکنیم!

ازآنچه روح من در شکنجه است اصطلاحهای خنك و بیمزه‌ایست که در صفحه‌های روزنامه‌های ایران می‌بینم و بحال‌زبان‌فارسی زار میگریم. کسانی‌مزدور این روزنامه‌ها هستندکه سوادکافی ندارند واندکی زبان خارجی میدانند،چیزهائی از جراید فرنگی ترجمه میکنند که خود هم معنی آنرا نمی‌فهمند و کم‌کم این اصطلاحها بدهان مردم می‌افتد . اصطلاحاتی از قبیل « ماه عسل » و « آتش بس » و « آتش سبزداد » در فارسی هیچ معنی ندارند و فاقد فصاحت و زیبائی هم هستند.

**مطایبه :**

دونفر از پزشکان که در زمان تعلم همدرس‌بودند و هریکی در ولایتی‌دیگر طبابت میکرد پس ازچند سال بهم رسیدند واز وضع‌کار و بار هم پرسیدندیکی‌گفت کار من بدنیست هرنسخه که می‌نویسم چون هیچکس خط مرا نمیتواند بخواند، بیمار باری دیگر بمطب من می‌آیدتا آنرا بخوانم و من‌حق معاینهٔ دیگر می‌گیرم.

دیگری‌گفت چون بیمار باری دیگر بمطب من مراجعه میکند خودم نیز از خواندن خطم عاجز میمانم‌ناچار نسخه‌ای دیگرمی‌نویسم و این‌امر بتسلسل می‌افتد.

کار غالب‌مقاله نویسان نوهم مانند شاعران نوپرداز برهمین‌گونه است . اگر معنی را ازخودشان هم بپرسند هرآینه که درگل خواهند ماند !

آیا براستی باید بحال زبان فارسی زارگریست ؟

نه ! در ناامیدی بسی امیدهست !

ولی‌آن امید نه بکار قلمفرسایان نابکار است و نه باصلاح مفاسد ایشان. ایشان درختانی را مانندکه از ریشه‌کج روئیده باشند و بهمان کجروی رشد کرده،

دیگر بهیچ نیرنگ و نیروئی ایشان را راست نتوان کرد .

باید اذعان کرد که گناه همه برایشان وارد نیست . اساس تعلیم و تربیت از جادهٔ راست منحرف شده . این کتابهای درس که در این زمان اخیر تألیف شده‌اند و در مدرسه‌ها تدریس میشوند سر تا پا غلطند . نوآموز دبستانی از این کتابهای غلط چه میتواند آموخت جز اینکه از آغاز تعلم به بیراهه هدایت میشود .

باید کلیهٔ این کتابها را گرد آورد و آتش زد . تا کتابهائی درست و بی‌غلط تألیف نشده باشد ، صلاح در اینست که همان کتابهای قدیم را از نو در مدارس تدریس کرد.

ما همگی درس را با آنها آغاز کرده‌ایم و زبان فارسی درست آموخته‌ایم .

از آن طبقه که امروز قلم در دست ایشان است و زبان و ادبیات‌ما را روز بروز بورطهٔ فنا و مجلاب خرابی میکشانند چشم بهی و اصلاح نباید داشت .

امید بکار کسانی است که دعوی نویسندگی ندارند ولی طبعاً از حسن ذوق و سلیقه برخوردارند . مرحوم حاجی محمد نخجوانی بازرگانی بود که با کسب و کار نان عایلهٔ خود را تهیه میکرد و اوقات فراغتش را بمطالعهٔ کتابهائی میگذرانید که باخون دل گرد می‌آورد . و اهل تتبع را نیز از آن کتابها تمتع می‌بخشید . پیش از آنکه این دارفانی را بدرود گوید از فکر آیندگان غافل نشد و همهٔ آن گنجینه را بجامعه اهدا کرد ، برادرش حاجی حسین آقا نخجوانی سلمه‌الله هم همان راه را در پیش گرفت .

حاجی حسین آقا ملك راهمه می‌شناسند، اگر من کتابی قطور درفضایل او بنویسم یك هزارم از آنچه باید گفت درحق او نگفته باشم .

مردمی فاضل و دانشمند از این قبیل هستند که کسی نام ایشان را نشنیده . برای آنکه نه روزنامه نگارند و نه «نویسندهٔ مشهور» ولی اگر احیاناً با ایشان ملاقات بکنید از دانشمندی و معلومات‌شان انگشت بدندان می‌مانید .

در جنوب فرانسه با یکی از این ایرانیان فاضل وگمنام آشنائی پیدا کـرده بودم ، که پس ازعمری جهانگردی‌در اکناف دنیا وتحمل خسارتها و رنجهای‌بیشمار در اطراف شهر نیس خانه‌ای ساخته بود و آنرا‌انگلستان می‌نامید . این مرد هم اهل مطالعه بود و ازعلوم‌قدیم و جدیداطلاعات فراوان داشت . نامش محمدجعفر شیرازی است . سالها با هم مکاتبه داشتیم ولی نمیدانم چرا دفعةً قطع شد ، اگر هنوز زنده است خداوند بسلامتش نگاه‌دارد و اگر رخت‌از این‌دنیا بدارباقی‌بر بسته غریق‌رحمت ایزدباد .

این‌نامه را بپایان نخواهم رساند تا نام‌آقای آذر رفیعی را نبرم که یکی از بازرگانان معتبرایرانی است ساکن آمستردام . گذشته از اینکه در امور تجارتی شخصی است بصیر و خبیر ، از علم و معرفت و ادب هم مایهٔ بسیار دارد . بیست و پنج سال پیش‌از این اورادر برلین شناختم و از شناختنش سخت شاد و خرم وخوشوقت شدم . دستش بازبود و درخانه‌اش‌گشاده و خوان درآن نهاده. صحبتش چنان شیرین بودکه انسان از شنیدن سخنانش سیر نمیشد .

در اواخرسال‌گذشته بپاریس آمده بود و پس‌از این مدت دراز جدائی بیاد این ناچیز افتاده بود . چه نعمتی غیرمترقبه ؟

در ضمن ملاقات از روزگان‌گذشته بسیار سخن‌گفتیم و ازدوستان مشترك مان یاد کردیم . چون‌آذر رفیعی عالم است و ادیب از نوشته‌های من خواست . از مجله ارمغان نام بردم که درآن مقالاتی می‌نویسم و اوایل اشتراك‌آن مجله شد .

از جناب‌آقای وحید زاده نسیم تقاضاکردم‌که دورهٔ سال گذشتهٔ ارمغان برای او بفرستد . گزارش چگونگی را به مدیر محترم ارمغان وامیگذارم .

هوشنك میرمطهری

# اصول ومرکز پزشکی ایران واثر آن درطب فعلی جهان

دانش پزشکی یکی ازارکان بزرگ مذهب بشری وتاریخچه‌آن باسرگذشت انسان در روی زمین همزمان است . وهریك از تمدن های اصیل وبزرگ جهان در جمع‌آوری وتدوین وتنظیم مواد پراکنده و آزمایشهای ابتدائی و سپس استخراج قوانین نقش مؤثری داشته‌اند و از این میان‌میهن عزیز ، ایران بواسطه موقعیت جغرافیائی خاص و قرار داشتن درمرکز برخورد شاهراههای اقتصادی ونظامی وسیاسی وتجارتی قسمت اعظمی ازجهان همواره متفکران اندیشمند این سرزمین نقش اصیل و تعدیل کننده‌ای در جریان فکری و علمی وفلسفی جهان داشته‌اند - چه قبل‌از اسلام و چه بعداز اسلام . درجمع‌رشته‌های معرفت بشری وخاصه‌دراین رشته افکار بدیعی به - بشریت‌اهداءکرده‌اند - ودرین‌میان‌کتب‌جندی‌شاهپوریابه‌پهلوی‌وبه‌هجا«نوك شاهپور» یعنی به ازا نطاکیه شاهپور .- بموجب‌تحقیقات عمیقتری‌اطلاعات‌ما درطب‌تجربی‌جهان است‌که‌اثری‌انکار ناپذیر در تکوین طب تجربی وملل‌جهان داشته ودارد . بطوریکه اطبای‌دوره‌اسلامی ازصدراسلام ودرزمان خلفای راشدین‌از شاگردان ودست‌پروردگان این مکتب بزرگ‌علمی بوده‌اند - وبنحویکه محققین جدید نیزآورده‌اند - پیشوای واقعی مکتب پوزیتویسم در اروپا اگوست‌کنت نیست . و بلکه پیشوای این مکتب حکیم وفیلسوف بزرگ ابن‌سیناست وی بتصدیق اهل تحقیق در شرق و غرب حکیم ذیصلاحیتی است‌که درپزشکی نیز صاحب یدبیضاء بوده‌است .

وی‌طب را یکی‌از شاخه های‌علوم‌طبیعی میدانسته

چه طبیعیات‌در نظراوشامل‌آن قسمت ازحکمت‌است که بااشیاء متحرك ومتغیر

سروکار دارد . واین بیان مستنبط از عیون‌الحکمه اوست که‌میفرماید : «حکمه‌تتعلق بمافی‌الحرکه والتغییر وتسمی‌حکمه طبیعیه »

و اساس چنین رشته‌ای‌ازنظر او درعین حال تحقیق کیفی وکمی جواهرجسمانی ونفسانی و اعراض‌آنست . و با ریاضیات و الهیات حکمت نظری را تشکیل‌میدهد . گرچه طبیعیات نسبت به الهیات یك‌علم‌جزئی‌است وطبیعیات راشیخ‌باین ترتیب‌تقسیم کرده است .

۱ ـ طب

۲ ـ نجوم

۳ ـ فراست

۴ ـ تعبیر خواب

و غیره

ادوارد برون در خطابه چهارم خود درباره طب اسلامی میگوید .

که بندرت میتوان پزشکی یافت که درقرون وسطی معلومـاتش بهمان رشته خود منحصر باشد یا آنکه در احکام نجوم وموسیقی وریاضیات و حتی علم اخلاق و ماوراءالطبیعه یاحکمت اولی معلوماتی‌کسب نکند .

امروز نیزطب‌را مورداستعمال فیزیولوژی وبیولیوژی‌وبالاخره‌دنباله‌علوم عامی فیزیك وشیمی میدانند و بهترین‌اکیپ‌های پزشکی تنها اکیپی مرکب از چند پزشك متخصص‌دررشته‌خودنخواهدبودبلکه بهترین‌آن‌اکیپهائی هستندکه به‌آخرین‌تحقیقات فیزیکی وشیمائی مطلع و مجهز باشند .

درست است که‌درعلم تخصص پیدا شده ولـی‌هیچگاه علم ضرورت جامعیت را نمیتواند ترك‌کند و این جامعیت میباید بوسیله همکاری رشته‌های‌گوناگون پدیدآید تخصص درهمگی رشته‌ها امکان پذیر نیست و از اینجاست که اکیپ منحصراً تشکیل شده ازپزشکان بدون‌همکاری‌بادستگاههای‌دقیق علمی امری‌است‌کهنه وقرون‌وسطائی

و معذرت میخواهم غیرعلمی .

پرفسور ادواردبرون درپایان همان سخنرانی چهارم‌خود در باره طب‌اسلامی معتقداست حتی عمیق‌ترین وبسیط‌ترین مطالعات در باره طب‌قدیم ایران وطب‌اسلامی متضمن منافع چندانی نیست زیرا بر اساس فیزیولوژی قدیمی وکهنه و درد شناسی تخیلی استوار است و حال آنکه تحقیقات علمی مسائل دیگری را جلوی پای ما میگذارد .

از نظرعلمی طب‌این‌مراحل راطی‌کرده‌است .

۱ ـ طب جالینوسی ادوار یونانی .

۲ ـ جانشینان علم یونانی‌یامسلمین و ایرانیان .

۳ ـ طب پاستوری براساس مبارزه بامیکروب .

۴ ـ فرضیه‌های جدید علمی‌طبی برمبنای ارتعاشات اتمی

اما طب جالینوسی بر مبنای‌مزاج‌یاترکیب منظم ترشحات‌سودا وصفرا و بلغم‌ودم (خون) بود .

وطب مسلمین همین مسئله را مورد تحقیق‌قرار داد ودرآن‌به‌پیشرفتهای بزرگی نائل آمد چنانکه سلامتی دراین‌طب عبارت‌بود ازهماهنگی‌جهان صغیرکه بدن‌است وجهان‌کبیر که‌جهان‌طبیعت‌است ومنظور از بهبود بیماری رفع عوامل موجب این هماهنگی است طب پاستوری که درواقع مبارزه بامیکروب و معالجات موضعی است باتحقیقات‌اتمی‌اخیرجای‌خودرا بایجاد موجبات بهداشت عمومی‌وصفای‌محیط زیست و حتی‌بهداشت‌مشاغل داده و از نظر مدنی‌طب‌اتمی درجستجوی‌ایجاد ارتعاشات‌هماهنگ بین محیط‌ومجموعه فعالیتهای جسمانی وروحی انسان وجهان هستی است که‌مارابیاد همان هماهنگی بین جهان‌صغیر وکبیر یعنی‌طب مزاجی‌میاندازد از این‌جهت تحقیق دراین زمینه‌ها بی‌فایده نخواهد بودبااینکه تاریخ‌طب‌شناختن‌منزیت و تعریف‌ستی

اعصاب و تعریف سیاسرفه و تلقیح آبلـه و گچ گرفتن و درمـان کـردن مرضی را بامرض دیگر وانواع اصیل معالجه روانی وغیره را محصول تحقیقات اطباءقدیم خاصه ایرانیان میدانند .

مسئله چگونگی بیمارستانها وخاصه تدریس در آن وغیره از دقایق ومسائلی‌است‌که مستلزم تحقیقات اهل فن است و اگر قصد ما بحث‌از تاریخ علم طب بود نام بسیاری از آنان چون رازی و رشیدالدین فضل‌الله و غیره را در اینجا میبردیم که‌آنراموقعی دیگر باید .

در مقالات بعد مراکز پزشکی جندی‌شاهپور و رابطه‌آنرا و اثر سازمانی‌آنرا درساختمان بیمارستانها باطب یونانی و هندی مورد بحث قرار می‌دهیم .

برخلاف امام محمد غزالی که تدریس نظامیه را با همه مزایا و تشخصات رها کرده و ده‌سال در فلسطین و سوریه و حجاز به‌تفکر و تأمل و عبادت پرداخت و بالاخره بروش صوفیان گرائید ، خیام به سلك‌صوفیان درنیامد . دلیل تاریخی‌آن این‌است‌که نامی‌ازوی درسلسلهٔ مشایخ‌صوفیه نیست و قرینهٔ آشکار آنکه صوفیان بنامی چون شیخ نجم‌الدین‌دایه و سلطان‌ولد بالهجه خوبی از وی نام نمی‌برند .

**(از کتاب دمی باخیام)**

مرتضی صراف

# تربیت اولاد

(از نظر نویسندهٔ ناشناختهٔ **بحرالفوائد** که بروزگارالمقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۱ ه‍ درشام می‌زیسته‌است .)

کتاب ادب‌الملوك ، یکی‌از کتابهائی است که‌در «بحرالفوائد» آمده است و بحش هفتم آن کتابست که‌مشتمل بردوباب میباشد . این‌کتاب دایرة‌المعارف‌گونه‌ایست و از دانشهای مرسوم و متداول زمان‌مؤلف بایجاز واختصار درآن یادشده است .

باب اول - فی‌تربیت‌الاولاداست . و ازصفحه ۱۱۴ تا۱۱۷ کتاب‌راشامل است .

کتاب بحرالفوائد درسال ۱۳۴۵ به اهتمام محمدتقی دانش پژوه وسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران منتشر شده‌است ؛ درحاشیه داخلی‌ملحقهٔ جلد درمعرفی نویسنده چنین آمده است .

«وی دانشمندی بوده پیروسنت وجماعت واشعری‌مسلك ودشمن‌باطنیان ، اما دوستدار خلافت عربی عباسی و ستایشگردستگاه فرمانروائی اتابکان شام بود » .

از اینگونه کتب چند دانشی درمیان‌آثار گرانمایه ایرانی بسیار است،وهر-کدام درجای خود قابل استفاده و بهره‌برداری است . دراینجا قصددارم که آنرا با کتب دیگر که‌در این زمینه موجوداست مقایسه نمایم و ارزش واقعی آنرا بیان‌دارم زیرا برای‌ما روشن است که دانشمندانی که همت بتألیف چنین آثاری نموده‌اند . بسیار اندك و قلیل‌اند که تبحر کامل و جامعی در کلیه مطالب گرد آوری شده داشته باشند .

گفتیم‌که نویسندهٔ‌کتاب از دوستاران‌خلافت عربی‌عباسی وازستایشگران‌دستگاه فرمانروائی اتابکان شام بوده ، کلاً تحت تأثیر نفوذ و فرهنك عربی آن زمان قرار

داشته است .

درباب تربیت اولاد ، نویسد : «واگر کسی خواهد که تربیت فرزند کند او را از هفت آفت نگاه دارد» . ودرص۱۲۶ چنین نویسد: «اگر کسی گوید: تربیت فرزند چون بایدکردن تا ازاین‌جمله دورباشد ؟ گوئیم : بدان که دل‌کودك همچون مرغ نقش پذیراست . اگرصلاح یابد بپذیرد واگرفساد بیند بپذیرد ». وتربیت‌فرزندان‌را شرایطاست وهفت‌شرط میآورد .

در این مقاله سعی میشود رؤس مطالب که‌پایه‌واساس این باب‌است نشان داده شود وطرز تعلیم وتربیت ازدیدگاه این‌دانشمند معلوم‌گردد .

وی معتقد است‌که‌صلاح و هلاك فرزندان بسبب مادر وپدر است .

لعنت خدای بر آن‌پدریٔ‌که‌فرزندان خودرا عاق‌کند ، وعاق‌کردن پدرفرزندرا چنان باشد که وی‌را مهمل بگذارد و آداب شرع ویرا نیاموزد ، تا برپدر عاق‌شود، و پندارد که آن عاقی طاعت است ، زیرا که ادب نیاموخته باشد ، و آن گناه پدر است .

آفت‌اول ، راصحبت منجم و شاعروحکیم داند وگوید «بساخلق ضال شده‌اند از این سبب» وآفت دوم: همنشینی بداست و آفت‌سوم . مجالست زنان‌است برسبیل دوام‌که‌کودکان‌را ازطبع‌بگرداند . آفت‌چهارم ، ازخمر خوردن نگاهداردکه‌سرهمهٔ آفتها و شرها خمر است .... چون لذت خمروبی‌نمازی‌بحلق‌کودك رسید فلاح هردو جهان ازو برخاست .

آفت پنجم ، « از خواندن کتب پارسی که نه بشریعت تعلق دارد ، مانند **ویس‌ورامین، جاماسب و لهراسب و وامق وعذرا** بعضی درخواندن این‌کتابها فسق است ، وبعضی کفراست ، ومردم نشناسد . وکمترین آفت آنست که خواننده مشتاق شود ، ودردل طالب آن آید ، و ازحق بازماند ، و عمر در باطل بسر برد ،

این و مانند این .»

آفت ششم . «اگر صلاح فرزند خواهد درحال کودکی ایشانرا ازتنعم نگاه دارد جامهٔ اطلس و کلاه زرین و کوزهٔ سیمین و انگشتری زرین ، که این جمله مردانرا حرام است . کمترین آفت آن بود که بحرام رخصت داده باشد ... » .

آفت هفتم . «کبوتربازی و بربام‌شدن ،که این قاعدهٔ شوم‌است،که ازآن آفتها خیزد ، بزنان مسلمانان مطلع‌شود وشرها ازین تولد کند . پس هر کسی که توفیق یابد و فرزندان را ازین نگاه دارد موفق کسی بود . و دیگر آن بود که خاصهٔ او بخواهد ماند، واگرمهمل فروگذارد فساد درفساد پدید آید . »

درباره هریك از این آفتهاکم وبیش‌توضیحاتی آورده‌است ،که‌بعضی‌از آنهارا بطور مختصر و بعضی را کامل ذکر کردیم .

امـا شرایطی که برای تربیت پیشنهاد میکنند هفت است و در ذیل بنقل آن مبادرت مینمائیم .

شرط اول . « آنست که فرزند کسی دهد که پارسا و مصلحه و حلال خور و نمازکن باشد . زنی نصرانی یا زنی نابکار ندهد ،که شیردادن غذای وی‌است وطبع بدان مایل شود . . . » .

شرط دوم . « آنست‌که طهیرهٔ وی بکند ونام نیکو نهد : عبدالله وعبدالرحمن و احمد و محمد و بوبکر و عمرو مانند آن ، نامهای بد ننهد . . . . که این حقا باشد بافرزند» .

شرط سیوم . « آنست که وی‌را پیش‌مقری بفرستند تا نخست قرآن آموزد ، که مبارکتر چیزی قرآن است . و سبب آنست که نخست قران می‌باید آموخت ، تا دلش مشغول چیزی دیگرنشود ، و حلاوت قرآن با گوشت و پوست او برآمیزد» .

شرط چهارم.«آنست‌که وی را عربیت و ادب بیاموزد ، وقدری‌از فقه و احکام

و نماز و طهارت و فرض عین ، که این پنج رکن مسلمانیست ، تا در قیامت معذور باشی ، در خبر است که فردای قیامت فرزندان دست در دامن پدران زنند ، و زنان دست در دامن شوهران ، گویند : بار خدایا ما را احکام شریعت ـ نیاموختند تا ما دوزخی شدیم از جهت جهل ، زیراکه خلق به بهشت بعلم میشوند و بدوزخ بجهل » .

شرط پنجم . « اگر کودك رشید بود و بر خواندن و آموختن ، ویرا بنوازد و چیزی بدهد ووعده کند تادلش خوش شود برآموختن ... » .

شرط ششم . « اگر گناهی کند فرزند در کودکی ویرا بزند یك بار و دو بار تا خوگر نشود . ویك باردوبار تغافل کند تا اروهیبت دارد ....» .

شرط هفتم . « آنست که در این اسباب توکل بر خدای کند و اعتماد بر ـ فضل او کند که صلاح او دهد . قضا و قدر اوست ، تا او نگاه ندارد مادر و پدر هیچ چیزی نتواند کردن . وچون او نگاه دارد شیطان هیچ نتواند کردن .»

از عنوان این باب معلوم میگردد که توجه‌اش معطوف به‌ادب‌ملوك‌است وکلی نیست، نصیحت واندرزگونه است وپایه واصول‌علمی ومنطقی‌ندارد ، غرض ازورود در این‌مبحث شایدبخاطر خالی نبودن‌عریضه‌باشد ، دراین‌گفتار ازفرزند وکودك مخلوط وار سخن رانده ومعلوم‌نمیشود که مقصودش کدام یك از مراحل آموزش است .

آنچه دراین بخش‌کتاب‌آورده‌است ممکن‌است ازجمله مشاهدات و برداشتهای شخصی اوباشد، ولی روی‌همرفته‌جسته وگریخته اشاراتی داردکه‌توجه‌بآنها درشناخت شیوهٔ تفکر او و روش‌تعلیم وتربیت زمانش بی‌اثر نیست . چیزی کــه هست نمیتوان و نباید ازروی این‌نوشته حکم‌قطعی درنظر داشت، اینقدر هست‌که روش وپایه‌اش بر ـ اساس‌شرع‌است وآنهم‌شرعی‌که‌بیشتر متوجه قشراست وازعمق واقعی بی‌نشان وازتعصب مملو ودیدش انیرانی‌است .

بااینکه صلاح و هلاك فرزندان را از ناحیه پدرومادر میداند ، مادرحزئی ترین نقشی را ایفا نمی نماید ، ولی درعوض مسئول واقعی پدر است وسستی و اهمال اورا در امر تربیت فرزند ومهمل گذراندن و آداب شرع نیاموختن را کوتاهی اومیداند ، و معتقداست که اگر بخاطر بی توجهی که از پدر صادرشده ، پدرفرزند را عاق کند گناه از اوست زیراکه ازوظائف پدری شانه خالی کرده است .

همانطوریکه مادر وظیفه‌ای ندارد ، دختران هم بهره‌ای از آداب شریعت ندارند .

فقط یکجا خبری آورده که: «فردای قیامت فرزندان دست در دامن پدران زنند ، و زنان دست در دامن شوهران ، گویند : بارخدایا ماراا حکام شریعت نیاموختند تا ما دوزخی شدیم ازجهت جهل . زیراکه خلق به بهشت بعلم میشوند و بدوزخ بجهل».

دراین خبر بازهم از فرزندان معنی ذکور آن استنباط میشود ، زیرا آموختن احکام شریعت از وظایف شوهران است ، و پدر ومادر را حقی بر آن متصور نیست.

دردنباله همین خبر کسانی را به بهشت میفرستد که عالم باشند، ولی این علم معلوم نیست کدام علم است ، اگر آنستکه پیامبر فرمود«تاچین آنرا طلب کنید» عین حقیقت باید باشد ولی وقتی می بینیم که صحبت منجم و شاعر و حکیم و خواندن کتب پارسی از آفات است، باید در تعصب وظاهری بودن نویسنده تأمل نمود .

از نکات جالب توجه دیگر مجالست زنان بر سبیل دوام کودکان است ویکی هم خمر خوردن ونگاهداشتن کودك از آنها ، معلوم نیست چگونه کودك باخمر آشنامیشود وبازنان مباشرت می جوید و...

همین نویسندهٔ ناشناخته در ص ۲۱۹ زیر عنوان « کتاب آداب الاسلام » ، که در آن بیست و شش باب است و باب اول آن [ در تربیت فرزندان ] است

همان مطالب راکه قبلا در تربیت اولاد آورده باردیگر پشت سرهم قطار کرده و

چندصفحه راپر نموده‌منتها دراین‌قسمت چندجاکودک‌را بمعنی ومفهوم واقعی کودک بکار برده ، ومعتقداست که‌کودک امانت است در دست پدر ومادر . اگرویرا نیك‌پرورانند؛ امانت خدای نگاه داشته‌باشند . وخون‌ایشان بگردن مادران‌وپدرانست ، واگر بدبخت شوند، مادروپدر ومعلم در آن شریك‌اند .

در پایان دستورالعمل تربیتی نویسنده را درنگاه داشتن کودك فهرست وار میآوریم .

« ۱ـ اورابا ادب دارند ۲ـ اخلاق نیکوآموزند ۳ـ از قرین بدنگاه دارند ۴ـ او را به‌تنعم دنیا و آرایش جامعه خوندهند ۵ـ زنی‌ویرا شیردهدکه‌بصلاح و نیکوخوی وحلال خوارباشد . ۶ـ چون زبان‌گشاده شود باید که‌اول سخن وی «الله» باشد . ۷ـ ویرا ادب‌خوردن بیاموزند: تا بدست‌راست خورد ، و«بسم‌الله» گوید ، وبشتاب نخورد، وخرد نخاید ، و گاه‌گاه نان تهی‌دهد تا خوی‌کند . و بسیار خوردن درچشم‌وی زشت کند. وگوید : این‌کار ستوران‌باشد . ۸ـ جامهٔ‌سپید درچشم وی‌بیاراید ، و جامهٔ‌رنگین و ابریشمین‌نکوهیده دارد. گویدکه: این‌کار زنان و رعنایان‌باشد و خویشتن‌آراستن کار مخنثان‌بود نه‌کار مردان ، ۹ـ ویرا نخست قرآن بیاموزد ، اخباروفقه که‌میراث پیغمبرانست ۱۰ـ ونگذاردکه‌باخواندن شعروبیتهائی که‌عشق‌زنان ووصف ایشان است خوکند، واگر ادیبی‌گوید : که‌طبع بدین لطیف‌شود، این ادیب سود شیطانی‌بود، که آن‌تخم‌فسادهاست .

۱۱ـ وچون‌کارنیك‌کند ، ویرا مدح وستایش‌کندوچیزی‌دهدکه بدان‌شادشود ودرپیش مردمان بروثناگوید . ۱۲ـ و اگر خطاکند ، یك دو بار ناشنوده و نادیده انگارد ، تاسخن خواره نشود . زیرا اگر بسیار بگوید ، دلیرشود وآشکارا کند . و پدر حشمت خویش باوی‌نگاه دارد . ۱۳ـ و نگذارند که بروز‌بخسبد

که کامل شود ۱۴ـ روزی یك ساعت اجازهٔ بازی دهد . ۱۵ـ ویرا با همه کس تواضع فرماید . ۱۶ـ نگذارد که از کودکان چیزی فراستاند بل که بدهد و گوید : استدن کار گدایاست . ۱۷ـ و بیاموزد تا آب بینی و دهان پیش مردمان بیفکند . ۱۸ـ چون هفت ساله شود ، نماز و روزه بیاموزد . ۱۹ـ چون ده ساله شد ، اگر تقصیری کند بزنند .
۲۰ـ چون بالغ شد ، ویرا بگوید که : مقصود از طعام خوردن آنستکه بنده را قوت طاعت خدای بود ، و مقصود از دنیا زاد آخرت است . که دنیا بکس نماند ، و مرگ ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد . و صفت بهشت و دوزخ ویرا گوید ، و ثواب و عقاب کارها باوی بگویند تا نیکبخت و پرورده شود .»

خرقه ، دلق ، مرقع و سایر تعبیراتی که جبهٔ ارشاد و یا لباس اهل فقر و از دنیا گذشتگان را نشان میدهد دیوان حافظ را رنگین و سیر فکری او را مشخص میکند . از دیوان خواجه بخوبی برمی آید که زهد فروشی درشیراز رایج ، شریعت و طریقت وسیله‌ای بوده است برای کسب مال و جاه و حافظ از این همه دروغ و ریا بجان آمده است و از تخطئه و طعن و طنز دربارهٔ آنها دریغ نمیکند . تنوع تعبیرات او در این باب از زیباترین مشخصات شیوهٔ اوست .

**(از کتاب نقشی از حافظ)**

علی جواهر کلام

## شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس قاجار

### سالی چند در ملازمت حجه‌الاسلام والا حاج شیخ‌الرئیس قاجار



خواهی که دادت بر در صد سلسله بیداد را
منت بکش گردن بنه زنجیر استبداد را

خیلی جوان بودم که بافتخار ملازمت مولانا حاج شیخ‌الرئیس شیخ‌الاحرار و

المجاهدین نایل آمدم و این توفیق تا پایان زندگی آنمرحوم ادامه داشت .

مرحوم شیخ‌الرئیس فرزند مرحوم محمدتقی میرزا حسام السلطنه پسر فتحعلی شاه درسال ۱۲۶۴ هجری قمری مقارن با سال جلوس ناصرالدین‌شاه در طهران متولد شد و درهمان اوان خردسالی به بیماری آبله مبتلا گردید و تقریباً نابینا شد اما بزودی وبای عالم در تهران بروزکرد و کودک آبله زده گرفتار وبا شد ولی بخواست خداوند از بیماری وبا شفا یافت و بینائی او هم پس‌از معالجه و با بازگشت چون خدا خواهد وباگردد دوا آن‌هم دوای نابینائی .

مرحوم شیخ برسم و عادت آنزمان ایام صباوت‌را درنزد معلمان سرخانه بدرس و بحث پرداخت و همینکه بسن رشد رسید به تحصیل علوم دینی شایق‌گردید و با همت والده محترمه‌اش‌که پس از فوت حسام السلطنه عهده دار تربیت فرزند بود از تهران بسامرا ، بخدمت مرحوم میرزای شیرازی قدس‌سره عزیمت‌کرد و چندسال‌در سرمن رای مقیم بود تا اینکه بدرجه اجتهادارتقاء یافت و با دریافت اجازه ازخدمت استاد اجل (آیةالله میرزاحسن‌شیرازی) به‌تهران بازآمد مرحوم شیخ طبعاً آزادمنش و با هرگونه رسم و رسوم استبدادی بشدت مخالفت میکرد و چنانکه خود میفرمود وی مؤسس آل‌قاجار بود و از میان‌آن‌گروه بدعوت حق قیام‌کرد ، با اینوضع اقامت او در تهران امکان پذیر نمیشدلذا به مشهد مقدس رضوی‌مهاجرت‌کرد و درآنجا بوعظ و ارشاد و دعوت خلق بآزادی‌مشغول شد. آصف‌الدوله (بدی) والی خراسان از شیخ بشاه شکایت‌کرد ناصرالدین‌شاه فرمان دادکه حجةالاسلام والارا از ایران تبعیدکنند مرحوم‌شیخ یکسرعازم عشق آباد شد و هنگام حرکت این‌شعر را برای شاه تلگراف کرد .

نایب‌السلطنه برگو بشه نیك سرشت ــ که یکی زاهل خراسان بمن این بیت نوشت آصف و ملك خراسان بشما ارزانی ـ ما ره عشق‌گرفتیم چه مسجد چه‌کنشت

و درموقع ورود بعشق آباد چنین فرمود :

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد
کسی ندیده که باشد دلی ز عشق آباد
صلاح کار مپرس ازمن خراب که باز
طریق عشق گرفتیم هرچه بادا باد

ازآن‌پس مرحوم شیخ که میدانست سخت گیری‌های دربار وی را در ایران آزاد نمیگذارد لذا تصمیم گرفت مانند سایر آزادی خواهان از خارج کشور بدعوت قیام فرماید لذا تا نهضت مشروطه گاه در ترکیه‌گاه درهندگاه در عراق‌گاه درفرانسه با نشر رسالات و مقالات آزادی بخش برای نجات ملت ایران از ستم بیدادگران در تلاش بود . تا اینکه نهضت مشروطیت به ثمر رسید و شیخ‌الرئیس پس ازسالها آوارگی اجباری باکمال شوق بایران بازآمد ولی‌ورود مرحوم شیخ‌الرئیس مصادف باسرکشی محمد علی میرزا شدکه درصدد برهم زدن اساس مشروطیت بود و طبعاً با مخالفت شدید شیخ‌الرئیس مواجه شدکه صریحاً در بالای ممبرمردم را بعزل محمدعلی‌میرزا تشویق میکرد سرانجام محمدعلی میرزامجلس را بتوپ‌بست وشیخ‌الرئیس رادستگیر ساخته زنجیر بگردن بباغ شاه بردند و درآنموقع چنین فرمود :

خواهی که دادت بردرد صد سلسله بیداد را
منت بکش گردن بنه زنجیر استبداد را

شیخ میفرمود محمد علی میرزافرمان داده بودکه دهانم‌را خردکننددژخیمان هم‌آنقدر با ته‌تفنگ بدهانم زدندکه دندانهایم شکست و در همان حال این اشعار را سرودم :

گفتا که تو را چو نیست دندان
از بوسه بهجوی مطلبت را
ای غنچه دهان بیا نه بگذار
بهتر که نمیگزم لبت را

محمد علی میرزا دستور داده بود که شکم شیخ‌الرئیس را پاره کنند اما با میانجی‌گری عضدالملک (شاخص قاجار) حکم اعدام به حبس مبدل شد اما شیخ‌الرئیس پس ازفتح تهران قصیده‌ای سروده که مطلعش چنین است :

باز بمشروطه خواه رواج بازار بین ـ به مفسد و مستبد عذاب فی‌النار بین

سطوت ستاری و فرسپهدار بین . . .

شیخ‌الرئیس در دورهٔ دوم ازطرف مردم مازندران به نمایندگی مجلس شوری انتخاب‌شد وموقعی که ناصرالملک نایب‌السلطنه برای تعیین رئیس‌الوزراء و کسب نظر نمایندگان به مجلس آمده بود مرحوم شیخ خطاب بناصرالملک این ابیات را فرمود :

ای ماه مجلس‌آرا از ابروی‌هلالی ـ چشم تو انقلابی قد تو اعتدالی ـ رقص تو ارتجاعی باز تو امتناعی ـ وصل تو اجتماعی ـ هجر تو احتلالی ـ ای‌ازهمه‌بتان‌به ما لاغر تووربه آزادی بما ده ای سرولیبرالی ـ مطرب بره شناسی راهی بزن اساسی هرگز مکوسیاسی ـ مارند لاابالی .

ای تندرو غزالم رحمی نما بحالم

پاریس‌رو مرالم که درس‌بخوان مرالی

تا ناورد حسارت‌پارودن ازاین جسارت

طال النوی و صارت ایامنا اللیالی

در مجلس مقدس با قامتی مقدس

شعری بدیع و نورس گفتیم ارتجالی

موقعی خانم تاج‌السلطنه (شاهزاده خانم مریم) نامه‌ای به مرحوم شیخ نوشت که ای‌پسرعموتومسیح زمانی ومرا مریم مجدلیه بدان و بههمسری خودبپذیر مرحوم شیخ درپاسخ چنین نوشتند :

سبحان‌الله نمیگویم در روزگار جوانی و ایام عوانی مرا یوسف ثانی و دلربای

غوانی میخواندندکه در مصر من عزیز باشم و منظور نظر اهل تمیز ولی ازآنجائی که هریوسفی را زلیخائی و هرزهره‌ای را مشتری‌است هرکسی یا ناکسی همایاکرکسی بمن مراسله نگاشت و خاطر بمواصله پنداشت‌کید عظیم و شید‌جسیم مرا شکار نکرد چراکه بفرموده خدای تعالی :ـ

فان خفتم الا تعدلوا فواحده خود را بمواهای زایده بی‌فایده آلوده نکردم‌چه رسد بحالیه و عدم‌استطاعت‌آلیه و مالیه‌که جزپژمردگی‌آن و افسردگی‌این‌اندیشه‌ای ندارم وکاری که در شباب نکرده‌ام در مشیب نکنم و سرفرازی درنشیب . هرکه را باغچه‌ای هست بدبستان نرود وپیرمانند طفل بدبستان نرود .

یکی درخت‌گل اندرمیان خانه ماست که ما راسرباغ وگلستان نیست‌درپایان این نگارش مینگارم .

گر از برای بردن این دل معطلی

دل پیش‌دیگری‌است برو ول معطلی

من لاف عقل میزنم این‌کار کی‌کنم ؟

مرحوم شیخ میفرمود درآغاز جنگ‌جهانی اول‌دراستامبول بودم روزی‌بدعوت سلطان محمد رشادخامس خلیفه عثمانی برای‌صرف‌ناهار بدولمه باغچه رفتم آنموقع هنوز دولت‌عثمانی واردجنگ نشده‌بود فقط‌آلمان و فرانسه باهم‌می‌جنگیدند سلطان ازمن خواست شعری درباره جنگ بگویم من بسالبدیهه این ابیات را خواندم .

اقوام محارب کـه همه کور و کرنـد

گوساله پـرستند و ز حق بی خبرند

چون آمـده است فـاقتلوا انفسکم مامور زحق بکشتن یکدیگرند

سلطان‌که خوب فارسی‌میدانست و ذوق‌شعری‌هم داشت ساعت طلای‌جواهرنشان خود را از بغل‌درآورد و بمن یادگار داد .

باری مرحوم شیخ‌الرئیس درعلوم عقلی و نقلی استاد بود نظمش عالی و نثرش متعالی است درسخنرانی نظیر نداشت بعضی اوقات در منزل منبرمیرفت و درماه مبارك رمضان در مسجد سپهسالار موعظه میفرمود .

وفات شیخ در دهم فروردین ۱۲۹۹ شمسی بمرض تیفوس واقع شد و در ایوان مقبره ناصرالدین‌شاه بخاك سپرده شد رحمة‌الله علیه رحمة واسعه .

ازآثارمرحوم شیخ کتاب‌منتخب‌النفیس (درشعر)کتاب اتحاد اسلام درنثر کتاب ابرار در نثر وبسیاری اررسالات وکتب دیگرکه سالهای پیش در خارج ایران‌بطبع رسیده است و اشعار وآثار دیگری ازآن‌مرحوم باقی است که اگربا همت ارباب‌علم و ادب بطبع برسد خدمت شایانی به پیشرفت زبان فارسی‌خواهد بود .

این ابیات را در پاریس فرموده‌اند :

دوشینه برهگذار دیدم ـ ترسازبکی سپید اندام

او سرو صفت همی‌خرامید ـ شویش زعقب دوان چوخدام

گفتم بمراسوی چه‌گوئی ـ با خانم خویش گفت مادام

آخر ز خدا بترس ترسا وبدر ره زاهدان منه دام

مادام توگشت بهرمادام ـ دل درپی دام تواست مادام

---

در نزدچینیان دین به معنائی‌که درسایر بلاد جهان استعمال میشودوجود ندارد ولی سه مکتب و یا بعبارت دیگرسه تعلیم عام درسراسر آن‌کشور از روزگاری‌کهن وجود داشته‌است‌که‌عبارت باشد از بودیزم، کنفوسیانیزم و تائوئیزم . بسیاری ازخدایان نیز ازنوع آنیمیزم همچنان مورداعتقاد عوام میباشندکه در عداد هیچیك‌ازمذاهب سه‌گانه مذکور درنمی‌آیند.

(تاریخ ادیان)

استاد سخن: وحید دستگردی



## قطعه

دل آرام و شراب ارغـوانی
سرود مطرب و فـر جـوانی

هر آنکس را میسر نیست مرده است
که این چارند اصل زندگانی

جوانی را غنیمت دان که چون رفت
نیابی هرچه جوئی زو نشانی

جوانی و غنودن بر سرخاك
به از پیری و تخت خسروانی

بآهنك صبا رقـاص باشد
جوان مـانند سرو بـوستانی

ولی چون پیر گشت ازجنبش باد
فتد برخاك چون برگ خزانی

دوا بر پیر افزون میکند درد
چو بر مصروع ماه آسمانی

گریزد شادمانی راست چون تیر
چو قامت یابد از پیری کمانی

غم پیری جوانی باشد و بس
بدین غم کرد نتوان شادمانی

بباید شد وحید از مهربانان
چو پیری کوفت کوس مهربانی



عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۴)

### بازگشت یعقوب از فارس به سیستان

سفر جنگی یعقوب‌لیث به‌کرمان وفارس نزدیك‌پنج ماه طول‌کشید (از ذیحجه سال ۲۵۳ تا جمادی الاول سال ۲۵۵ هجری )

وی روز شنبه دوشب مانده از جمادی‌الاول سال ۲۵۵ روی‌بجانب مشرق نهاد و علی‌بن‌حسین وطوق‌بن‌مغلس نیز بصورت‌اسیر همراه او بودند .

چون به‌کرمان رسید برای نشان‌دادن فتوحات خود در نزد مردم‌وقدرت‌نمائی دستورداد به علی بن‌حسین‌وطوق‌بن مغلس لباسهای‌رنگارنگ وچادر وچاقچور پوشانند سپس‌آنانرا در شهر کرمان‌گرداندند و باز دوباره آنان رادربندکردند، سپس‌از کرمان متوجه سیستان شد (۱) و در روز پنج شنبه پنج روز باقیمانده از ماه رجب سال ۲۵۵ هجری به سیستان رسید و این‌ماه مقارن باکشته‌شدن خلیفه‌المعتزبالله بود ،(۲)

### مرك خلیفه معتز

در سال ۲۵۵ هجری یکی از ترکان متنفذ در بار خلافت بنام صالح بن وصیف ترك بایك حمله سریع وناگهانی احمدبن اسرائیل‌منشی وزیر معتزبالله وحسن بن‌مخلد سرپرست دفتر اداره‌املاك وعیسی بن‌ابراهیم‌بن نوح وعلی‌بن نوح ازبزرگان دولت خلیفه معتزرادستگیرنموده بزندانشان‌افکند، وپس‌ازشکنجه زیادبه‌اموال واملاك آنان‌دست یافت و بر کارها مسلط شد ، خلیفه معتز که از این وضع ناراضی بود تصمیم گرفت

۱ـ وفیات‌الاعیان‌ج۵صفحه۴۵۲

۲ـ تاریخ سیستان به‌تصحیح ملك‌الشعرای بهار صفحه ۲۱۴

صالح را ازکار برکنارکند ، ولی قبل ازاینکه موفق شود صالح بن وصیف وی رادستگیر ساخت و در اطاق توقیف نمود وسپس اورا مجبور کرد که خود را از خلافت خلع نموده وخلعنامه را امضاء کند، دو روز ازاین واقعه نگذشته بود که خبر مرگ معتز بالله اعلام گردید ، با این ترتیب معلوم بود که دراثر شکنجه درزندان کشته شده است ( رجب سال ۲۵۵ ـ هجری ) ـ مدت حکومت معتز بالله از روزی که بیعت او بانجام رسید تا روزی که خودرا خلع کرد چهار سال و نه ماه بوده و موقع مرگ بیست و دو سال داشته است (۱)

## دوره خلافت کوتاه محمد مهتدی

پس ازخلع معتز بالله ازخلافت ، فرماندهان اتفاق کردند که در بین فرزندان خلفا از محمد بن واثق که مادرش کنیزی بود که اورا (قرب) میگفتند کسی برتر وخردمندتر نیست واوازکسانی بود که درایام خلافت معتز بالله به بغداد فرستاده شده بود ، پس وی را فرا خواندند وبا او بخلافت بیعت کردند (رجب سال ۲۵۵ هجری) ولی کارخلافت در دست صالح بن وصیف و بابکباك ترك بود ، بموجب دستور صالح ، احمد بن اسرائیل و عیسی بن ابراهیم بن نوح را از زندان به (باب العامه) آوردند وآنقدر آنهارا زدند که آنان درهمانجا مردند.

یعقوبی نوشته است (۲) پس از مدتی مهتدی از ترکان رنجیده خاطر گردید و تصمیم گرفت به ایرانیان توجه نماید ترکان ازاین موضوع خبر یافتند و از وی بیمناك شدند و با او بمخالفت پرداختند مهتدی جماعتی ازآنان ازجمله رئیس ایشان بابکباك رااحضار کرد وگردن زد .

با انجام این کار ترکان گردهم جمع شدند و فتنه ها برانگیختند مهتدی لباس

---

۱ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۳۷
۲ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم صفحه ۵۳۸

جنگ بتن کرده در حالی که قرآن بگردنش آویخته بود ، بجنگ ترکان بیرون آمد و توده مردم را بمنظور جنگ باترکان بسیج داد وجان و مال ترکان وغارت خانه‌های ایشان را بر مردم مباح گردانید ، ولی مهتدی با اعلام این بسیج عمومی نیز موفق نگردید وترکان بروی غالب گردیدند وتوده مردم ازگرد وی پراکنده شدند ویکه‌وتنها درحالیکه چندین زخم برداشته بود از میدان کارزار گریخت و بخانه یکی از فرماندهان بنام احمدبن حمیل پناه برد ، ترکان که در تعقیب وی بودند بمجرد ورود بخانه مزبور اورا دستگیر ساختند و درحالیکه ازرخمهای وی‌خون جاری بود براسب سوارش کردند واوراوخواستندکه خودرا ازخلافت‌خلع کند ولی‌مهتدی ازانجام‌این‌کار امتناع‌ورزید و پس‌از دوروز زندگی را بدرودگفت (رجب‌سال۲۵۶ هجری)مدت‌خلافت مهتدی‌رایازده روز کمتر ازیکسال نوشته‌اند

## خلافت احمد معتمد

پس‌از کشته شدن محمد مهتدی بشرحی که گذشت ترکان موافقت کردند که کار خلافت اسلامی به احمد معتمدعلی‌الله پسر جعفر متوکل‌که مادرش کنیزی رومی بنام (فتیان)بود محول گردد .

پس‌آنگاه باوی‌بخلافت بیعت‌کردند و مردم‌بغدادنیز به تبعیت از آنان به‌بیعت اوگردن نهادند (رجب سال ۲۵۶ هجری) خلیفه معتمد ، عبدالله‌بن‌یحیی‌بن خاقان را بعنوان وزیرخود تعیین کرد وکارهای اداری‌خلافت را بعهده وی نهاد و فرمان خلافت و مراتب بیعت مردم رابه‌کلیه کشورهای تابعه دولت‌اسلامی فرستاد و حکومت سلسله طاهریان ومحمدبن‌طاهر را درمشرق‌ایران بعنوان حکومت دست‌نشانده دولت‌عباسی برسمیت شناخت و تأیید کرد ، بموجب نوشته هندو شاه‌بن سنجربن عبداله صاحبی نخجوانی‌مؤلف‌کتاب تجارب‌السلف معتمد مردی‌ضعیف‌الرأی بود وبرادرش بنام‌الموفق طلحه برکلیه کارهای خلافت غالب‌گردیده بود وروبهمرفته دولت معتمد وضعی‌غریب

داشت خطبه وسکه و امارت بنام معتمدبود اماامرونهی وترتیب‌عزل ونصب‌وحل وعقد کارها بدستور برادرش انجام میگرفت (۱)

## قیام زنگیان مقیم عراق بسرداری یکنفر ایرانی

همانطور که‌دیدیم دولت بی ثبات عباسیان در این دوره دست خوش آشوب و نابسامانی عجیبی بود وهرچند مدت یك فرمانده ترك برامور خلافت تسلط می‌یافت و خلیفه‌ای نا بمیل خود برای دولت‌پهناور اسلامی‌تعیین مینمود کمی‌ازاین‌واقعه‌نمی‌گذشت که یك‌فرمانده ترك‌دیگر خلیفه تعیین شده قبلی راار خلافت خلع‌کرده و او را بقتل میرساند دریك چنین‌وضعی یکنفرایرانی‌اراهل ورزنین ری‌بنام علی‌بن‌محمدازموقعیت مذکور استفاده‌کرد و توجه زنگیان مقیم بصره راکه‌بعنوان برده وغلام درنزدبزرگان و فرماندهان‌دولت‌عباسیان خدمت می‌کردند‌بخود جلب‌کرد و بادادن وعده‌های‌فریبنده آنان را آماده قیام برضد صاحبان خود و در نتیجه علیه خلافت عباسیان کرد ، در مورد تعداد زنگیان مورد بحث که مورخان عرب آنرا تحت‌عنوان فتنهٔ زنج ثبت نموده‌اند .

مؤلف‌کتاب‌تجارت‌السلف‌چنین‌نوشته‌است:

(در این روزگار زنگیان بسیار به‌بصره بودندچنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوساط‌الناس از یکی یا دو‌یاسه یا زیادت خالی‌نبود و دربعضی‌ازتواریخ بصره چنان آورده‌اندکه درشب نیمه شعبان‌که‌موسم جمعیت وشعلان بوده‌است اکابر واعیان شهر تمامت‌جمع‌شدندی ازجمله‌شبی ازشبها ازاحوال حاضران تتبع نموده بودندهزار خواجه‌حاضربودکه‌هریك‌ازایشان‌هزارغلام زنگی‌داشت ازاینجا باید‌قیاس‌کردکه‌چند بوده باشند) (۲)

---

۱ ـ تجارب‌السلف به تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۱۸۹

۲ - تجارب‌السلف به تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی صفحه ۱۹۰

علی‌بن‌محمد که زنگیان بصره و نواحی اطراف آنجا را با وعده‌های نیکو با خود همراه ساخته بود پس از مدتی مطالعه نقشه قیام طرح کرده و بطور پنهانی آنرا به همه زنگیان مذکور ابلاغ نمود بموجب این نقشه هر زنگی موظف بود در یک روز و یکساعت معین صاحب خودرا بکشد و با انجام این کار زن و مال و خانه و املاک صاحبش بطور کلی متعلق باو میشد.

بهمین جهت عموم زنگیان مقیم عراق آمادگی خودرا مبنی بر همکاری باعلی‌بن‌محمد اعلام داشتند و در نتیجه نقشه ماهرانه او بشرحی که گذشت بمرحله اجرا در آمد وشورش عظیم زنج یا زنگیان بوقوع پیوست وعلی‌بن‌محمد در اندک مدت شهرهای بصره و واسط را متصرف شد و دامنه قدرت خودرا بشهرهای دیگر عراق همچنین بحرین وهجر گسترش داد و بنام (صاحب‌زنج) شهرت یافت.

شورش زنگیان (غلامان سیاه‌حبشی) مقیم عراق نزدیك پانزده سال یعنی از سال ۲۵۵ تاسال ۲۷۰ هجری بطول انجامید و در این مدت نهایت وحشت واضطراب برای دولت عباسیان بوجود آورد علی‌بن‌محمد فرمانده زنگیان (صاحب‌زنج) مردی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر بود وبااینکه خودرااز فرزندان علی‌بن‌ابیطالب (ع) میدانست و به نژادو تبار خود تفاخر میکرد معداالك بجای اصول عقاید شیعه اصول عقاید ازارقه (فرقه‌ای ازخوارج) را رسماً اعلام نمود پرفسور ادوارد براون مینویسد(۱) (این رهبر زیرك و موقع‌شناس ازاحوال و روحیه همراهان خود بخوبی باخبر بود اومیدانست که هراندازه این وسیله برای جلب هم‌وطنان خودش مؤثر باشد در نظر کسانی‌که ذهنشان بیشتر آماده پذیرفتن آراء دموکرات منشانه خوارج بود وبه آمال و آرزوهای احساساتی شیعیان و ولایت موروثی رغبتی نداشتند بهیچوجه چنگی بدل نمیزد ، بنابراین کاملاً روشن است که‌چرا قرمط که یکی از مؤسسان قرمطیان بود بدلایل دینی تصمیم گرفت

۱ - تاریخ ادبی ایران جلد اول صفحه ۵۱۴

با رهبر سیاهان رابطه‌ای نداشته باشد وحال آنکه اگر با وی ارتباطی برقرار کرده بود برای او فایده داشت ).

## سرانجام بعداز ۱۵ سال فتنهٔ زنگیان سرکوبی شد

موفق‌طلحه برادر معتمد صاحب‌قدرت بزرگ این زمان درسال ۲۵۸ هجری با لشکری‌گران بجنگ صاحب زنج رفت او درحوالی بصره به زنگیان برخورد ولی شکست یافت و بازگشت وی درجنگ دوم باآنان نیزمنهزم شد ، لشکرگاه ومیدان کارزار زنگیان میان واسط و بصره واقع بود زنگیان‌درآنجا حصارها ساختند وعلی بن محمد علوی معروف به صاحب زنج درآن سرزمین شهری بناکرد و آنجا را مختاره نامید در این سالها زنگیان همواره درشهرهای بصره و واسط و اهواز وسواحل‌خلیج فارس ازطرف شمال و جنوب بکشتار و غارت مشغول بودند و موفق تا سال ۱۲۷۰ هجری نتوانست‌این شورش عظیم و پردامنه راسرکوبی نماید ولی‌درآخرسپاهی بزرگ فراهم‌آورد و بدفع زنگیان فرستاد و درنتیجه آن‌گروه بی‌باك در ناحیه‌یی باطلاقی تسلیم شدند و پس‌ازیازده سال خون‌ریزی و تاخت و تاز پیشوای‌آنان بقتل رسید و فتنهٔ مذکور فروخوابید . (بقیه در شماره آینده)

کلده نامی است که برقسمت ساحل فرات‌گفته میشده و در ناحیه بین بابل و خلیج فارس قرارداشته و بعدهاآن را عمومیت داده در دوره‌های بعد تمام‌آن‌کشور راکلده نامیده‌اند . درکتب مقدسه اشاره بکلده‌بسیار شده‌که غالباً مقصود همان ملك بابل است . کلدانیان از نژاد سامی‌اند و اصل‌آنها ازعربستان جنوبی است قومی متمدن و دارای خط وکتابت بوده‌اند . (تاریخ ادیان)

نویسنده : مارسلماری دسماره

مترجم : عنایت‌الله اولی

# علوم فضائی و خداشناسی

## اقتباس از ماهنامهٔ «ریدرز دایجست»

هرچه دانش و معلومات بشر در زمینهٔ کیهان شناسی افزایش می‌یابد به همان نسبت اعتقاد به تصادفی بودن آفرینش دشوارتر می‌شود .

در یکی ازشبهای گرم تابستان دسته‌ای ازحشرات بالدار پیرامون چراغی که من درکنارآن مشغول تحریر وکتابت بودم زمزمه‌کنان می‌چرخیدند. ناگهان پروانه‌ای از جمع یاران جداشد و برصفحه کاغذی که درمقابل من بود فرودآمد . من همچنان به نوشتن ادامه دادم ولی مسیرقلم را تعمداً منحرف ساختم تا عیش پروانه منغص نگردد چه ملاحظه نمودم که سخت مفتون درخشش و لمعان کاغذ شده است . چون به پایان صفحه رسیدم مردد بودم که آیاپروانه را از روی صفحهٔ کاغذ بپرانم یا نه ؟ لحظه‌ای بعد برآن شدم که این گوهر جاندار را با ذره بین دقیقاً بررسی و تماشاکنم. شگفتم آمدکه چگونه ممکن است موجودی بدین کوچکی ساختمانی چنان پیچیده وبغرنج داشته باشد ؟ بخاطرآوردم که این پروانهٔ زیبا ازیك شفیره بوجودآمده است وشفیره برای این تغییر و تبدیل باید ابتداء مواد اولیهٔ لازم را یکجا جمع کند و بعد آنها را بشکل چشم ، پا ، شاخك و بال در آورد .

بیش ازهرچیز بالهای پروانه مرا به تفکر و اندیشه واداشت . باخودگفتم این رنگ‌آمیزیهای دلفریب باآن‌همه ظرافت و دقتی‌که در تنظیم آنها بکاربرده شده است ازکجا آب می‌خورد ؟ برتن نحیف این حشرهٔ ظریف رنگهائی نقش بسته است که نه تنها باآثار بزرگترین نقاشان جهان برابری‌می‌کند بلکه در مواردی برآنها تفوق

و رجحان دارد .

پس از مطالعهٔ ریزه‌کاریهای بال پروانه در زیرذره بین به این نتیجه رسیدم که محال و ممتنع است یك‌چنین اثرهنری بدیع زائیدهٔ تصادف باشد. لذا ، یك‌بار دیگر خداوند آفرینندهٔ جهان و جهانیان را در دل خود ستایش نمودم .

در جائی‌که ساختمان بدن یك پروانه تا این پایه شگفت‌آور باشد ، دیگر تکلیف نوزاد انسان باآن جثهٔ کوچك ولی‌کاملاً متناسب و موزونش معلوم است . عجب نیست‌که مادران هنگام استحمام کودك خود هرچند یك بار درحالت جذبه و وله دست از شستشو برداشته محوتماشای طفل میگردند .

## واکنش غریزی

پس ازچندی‌میلیاردها یاختهٔ مغزی شروع بفعالیت می‌کنند . از این لحظه‌چیز یادگرفتن و سخن‌گفتن کودك آغاز می‌شود . اندك اندك آثار محبت در هویت قلب کوچك او ظاهر و نمایان می‌گردد و طفل این‌محبت را طوعاً با چسبانیدن خودبه‌ـ آغوش پدر ومادر بمنصهٔ ظهور می‌رساند .

چه ؟! تصادف ؟ یك‌سلسله اتفاقات ؟ آیا اعتقاد باین‌که خداوند مدبر و حکیم موحد و پدیدآورندهٔ جمیع‌این امور بدیعهٔ منیعه می‌باشدبه مراتب‌آسان‌ترومنطقی‌تر نیست ؟

قدری دراین‌باره تأمل‌کنید : خارج از دایرهٔ منظومهٔ شمسی میلیونها ستاره و خورشید وجود دارد . تقریباً دوهزارسال طول می‌کشد تا نوریکی از آنها که نسبت به زمین در فاصلهٔ نزدیکتری قرارگرفته است به ما برسد . مثلاً ، نوری کـه امشب در آسمان مشاهده‌می‌کنیم از زمان حیات حضرت مسیح علیه آلاف‌التحیة والثناء با سرعتی معادل ۱۸۶۰۰۰ میل درثانیه حرکت می‌کرده است،تا به زمین برسد .

حتی اندیشهٔ صرف در این‌که دستگاه عظیم این جهان لایتناهی با چه دقت و

نظمی کار می‌کند انسان را دچار بهت و حیرت می‌سازد . هریك از ثوابت و سیارات با چنان نظم و ترتیبی حرکت می‌کنند که به حق بایدآن را غایت دقت نامید . شگفت آن‌که میلیونها سال است که همهٔ این اجرام سماوی به همین منوال درحرکتند .

همهٔ ما دقت محاسبات دانشمندان فضائی را مورد تحسین و ستایش قرار داده با خوشحالی وافتخار یادآور می‌شویم‌که سفینهٔماه نشین آپولو یازده درست‌درلحظه‌ای که‌کارشناسان فضائی در «هیوستن» تگراس پیش بینی کرده بودند روی ماه فرود آمد. ولی متوجه این‌موضوع نیستیم که خود ماه با دقتی به مراتب حیرت انگیزتردرمحل موعود حاضر گردید.

اگردانشمندان زمان‌حضرت مسیح علیه‌السلام نیزازنظرانجام محاسبات‌ریاضی امکانات امروز را در اختیار داشتند می‌توانستند از دو هزار سال پیش محل و وضع استقرار ماه در فضا را در روز و لحظه‌ای (۲۰ ژوئیه ۱۹۶۹ ) که نیل آرمسترانگ عنوان نخستین فضانورد ماه پیما را بدست‌آورد دقیقاً تعیین و مشخص‌کنند .

آیا میتوان جمیع این مسائل را تصادف محض قلمدادکرد ؟ آیا این مسائل ایمان به یك ذات نامتناهی و صاحب درایت بی‌حد و حصرراکه خدا نامیده می‌شود در وجود ما زنده نمی‌کند ؟

## شقوق انتخابی دوگانه

از دوحال خارج نیست : یا خدا یا تصادف . برای شخص من اعتقاد به این مسأله‌که «تصادف» آفرینندهٔ بزرگ‌جهان می‌باشد بسیار مشکل است. اکثرفضانوردان نیزهمین نظررا دارند. مطالبی‌که این فضانوردان در زمینهٔ ایمان خود به پروردگار یکتا اظهار داشته‌اند به غایت مهم و شایان توجه است .

آرمسترانگ و ادوین‌آلدرین دو روز پس از فرود آمدن بر کره ماه در راه

بازگشت به زمین یك برنامهٔ تلویزیونی اجراء کردند . دراین برنامه آلدرین آیات زیررا ازمزامیر داود برخواند: «پروردگارا ، چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای تست . و به ماه و ستارگانی که توآفریده‌ای ـ فریاد برآرم : ـ پس انسان چیست که او را بیادآوری ؟ .... » و آرمسترانگ پس از سپاسگزاری از کلیهٔ افرادی که به نحوی از انحاء در کامیابی سفرانسان به کرهٔ ماه شریك و سهیم بودند از فرط هیجان صدا درگلویش خفه شد لهذا سخن خود را با ادای این جمله بپایان آورد : «خدا یار و یاورتان باد » .

آرمسترانگ وآلدرین درآن فضای بیکران خدا را انتخاب کردند نه تصادف را شهادت فضانوردان آپولو ۸ از این هم گویاتر بود . با ورود سفینهٔ حامل بورمان ، لاول و اندرس به فضای قسمت نامرئی کرهٔ ماه برای ۴۵ دقیقه تماس آنان با کرهٔ زمین قطع می‌شد و زندگی‌شان به همت یك موتور بستگی پیدا می‌کرد . هرگاه خللی در کار موتور پیش می‌آمد هرسه نفرآنان بدون آن‌که امکان بازگشت به زمین را داشته باشند برای همیشه درمدار ماه باقی می‌ماندند . خوشبختانه اشکالی پیش نیامد وهمه چیز به خیر گذشت .

پس ازیك‌چنین آزمایش پر خطر و متهورانه این مردان حق داشتند بر خود بالند وبه پیروزی روح‌انسانی فخر و مباهات کنند ولی دیدیم که این‌کار رانکردند زیرا بی مقداری و حقارتشان در مقابل عظمت جهان آفرینش بیش‌ازپیروزی بدست آمده آنان را تحت تأثیرقرار داده بود . درشب«کریسمس» موقعی که میلیونها انسان خاکی خودرا برای برگزاری جشن میلاد حضرت روح‌الله آماده می‌کردند صدای هیجان زدهٔ بورمان ، لاول و اندرس آن سه مجوس عصرجدید را شنیدیم که به‌نوبت آیاتی از فصل اول سفرپیدایش را می‌خواندند : « در ابتداء خداآسمانها و زمین‌را آفرید .... و خدا دونیر بزرگ را ساخت نیراعظم را برای سلطنت روز و نیراصغر

را برای سلطنت شب و ستارگان را .... و خدا دیدکه نیکوست » .

خداوند مهربان درستی انتخاب این فضانوردان و جمیع نفوسی را که برای توجیه خلقت عالم «تصادف» را کافی نمی‌دانند به اسبابی غیبی تأیید می‌کند ، و به سنت قدیمه جمیع بندگان را به دریای شناسائی خود دلالت میفرماید .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

به یقین مبین بدانید که هرگاه مؤمنی از درك وحل برخی از مسائل الوهیت عاجز گردد و در گرداب شك و تردیدگرفتار آید دلیلش محدودیت تصرف روح انسانی است نه وجود ابهام درحقایق ظهور الهی .

## تأیید ارواح

درلحظاتی‌که تاریکی شك و ریب برروح و روان من مستولی می‌شود به چاره‌ای متوسل می‌گردم‌که بسیار ساده و آسان است . شاید بعضی از مردم این‌چاره را بلااثر و حتی کودکانه بدانند ولی باید اذعان کنم‌که در مورد شخص من کاملاً مفید و مؤثر بوده است .

من ارواح مقدسهٔ نفوسی راکه درطی بیست قرن‌گذشته با ایمان به حقانیت رسالت حضرت مسیح علیه‌السلام از این‌جهان رفته‌اند فرا می‌خوانم و باآنان محشور و همدم می‌شوم و همواره در راه امید گام برمیدارم همانطور که ان شاء الله شما برمی‌دارید .

میدانم‌که این راه به‌گورستان ختم‌نمی‌شود بلکه درپایان آن حضرت مسیح ع باآغوش باز از این بندهٔ درگاه خود استقبال نموده به ملکوت آب سماوی هدایت و راهنمائی خواهد فرمود .

محمد جناب زاده

# عناصر تمدن ملل

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

نویسندگی در هر رشته‌ای از علوم و فنون یا شئون زندگی عبارت از پندارها و خیال بافیها یا بقول مدعیان نوآوری آفرینش داستان و بیان رسالت (؟) نیست زیرا در زیر این آسمان کبود چیزی نیست که وجود نداشته باشد حتی اندیشه و تفکر چه بسا در لحظه های واحد در منطقه‌های دور ازهم و در آزمایشگاهها دانشمندانی از ملل مختلفه بیك کشف تازه و اختراعی نو یا بیك نتیجه واحدی رسیده‌اند همینطور شاعران و نویسندگان و عالمان ( از طریق اشراق و الهام ) قطعه‌ای از نظم و نثر را سروده و نوشته و بهمین جهت است که محققان باین نوع آثار یکسان و مشابه که رسیده اند با توجه باوضاع و احوال زمان و روابط علمی ملل و فواصل بعیده‌ای که میان کاشفان یاهنرمندان وشاعران وجودداشته بناچار کلمه (نوآورد) در این موارد بکار برده‌اند و این انتقالات فکری وموجهای اندیشه‌های یکسان هم حتی درمکاشفات آزمایشگاهی یا کارگاههای صنعتی آشکار است . ـ

برخی براین عقیده‌اند که امکان دارد فی‌المثل در صنایع و اختراعات که اغلب با سدهای پولادین و شبکه‌های امنیتی محاصره شده روابط بسیار مرموز جاسوسی و دزدی نقشه ها بویژه در اسرار ( اتم ) نفوذ داشته باشد البته این نوع بهره‌برداری مسروقه را نمیتوان انکار کرد زیرا کار این نوع دزدیها و استثمار مغزها در زمان ما عادی و معمولی است ولی دستگاه و سازمان بسیار پیچ درپیچ و گسترده که هزاران نفر هریك قسمتهای ناچیزی از آنرا انجام میدهند فرار یك یادونفر بشکل وصورتی که درخبرهای روز میخوانیم درتجهیز و تکمیل تشکیلات فنی اثر کلی ندارد ورموز

این‌نوع صنایع که برای هرجامعه‌ای موضوع (حیات و مرگ) است برای دیگران قابل کشف نیست هرچند الفباء و اعداد رمز را هم در دست داشته باشند وآن عاملی که سبب میشودکه یکنوع اختراعی عالمگیر شود طبیعت و روان زمان‌است یاآنکه ناخودآگاه مغزهای مستعد و شایسته از امواج تفکرات عالمانی عامل هرفن مبهم میشوند ـ اما یك نکته بسیار دقیق‌وشاید نامرئی دراین اشراقات یکسان ویکرنگ وجود دارد که بطور کامل و بعداز تجلی درنمایشگاه آهنگ عمومی جهان در نظر ارباب بصیرت روشن میگردد و آن عبارت‌است از تفاوتها خواه از لحاظ شکل و یا طرز ساختمان وشاید بتوان درمیان مصنوعات یا پدیده‌های علمی و فکری‌دانشمندان ملل متنوعه و مختلفه موجود این نکته را مشاهده کرد. ـ

موالید صنایع ژاپن یا آلمان غربی و یاانگلیس و فرانسه و شوروی درعرصه یك نمایشگاه یا اکسپوزسیون مطلب را بدرستی روشن میسازد ـ بدین معنی‌که هر متفکر و سازنده و دانشمند ساختمان علمی و فنی اشیاء را باحالات روانی ومقتضیات خاص فطری خود شکل میدهد ووقتی درمادیات این مسأله مشهود باشد و قالبگیری متفاوت آیا در مسائل روحی و روانی و زبان ولغت وفرهنگ ، اخلاق و عادات و سنن، سبك نویسندگی و تفکر و اندیشه ، سلیقه و ذوق قاطبه ملل میتوانند سبك و روش واحد داشته باشند ؟ اگر چنین امکانی وجودداشت زبان ولغات وفرهنگ‌جامعه انسانی بدون تفاوت میشد و هرکشور یا هرنژاد و هرقوم زبان دیگری نداشت ـ لهجه‌ها و الفاظ و آهنگها و خطوط و طرز تفکر فلسفی و ادبی جوامع با یکدیگر اینقدر مغایرت پیدا نمیکرد اقوام و ملتهائی را تاریخ نشان میدهد که زبان و تمدن و سنت‌های خاصی داشته‌اند بعداز زوال و انحلال آنچه داشته‌اند با خودشان مدفون شده است ولی ملتهائی از ریشه‌ها و ساقه‌های آنان ازنو بارور و پدیدار گشتند امـا با زبان و عادات و اندیشه‌های تازه‌تر که باز از همان ریشه اصلی آبیاری میشده ـ

پس خصایص ذاتی قومی و محلی را نباید فراموش کرد ــ و همین خصایص و اختلافات سلیقه و ذوق و زبان و تاریخ چشمه علوم و فنون و سر بقای نژاد انسانی است ولوشاء ربك لجعل الناس امةً واحده ولایزالون مختلفین ( سوره ۱۱ آیه ۱۱۱ ) .

زمین‌ما درحرکت وضعی بدور خود و در حرکت انتقالی بدور خورشید در یك مدار دور میزند اما درهرمنطقه ای آب و هوا و کلیه خصایص جغرافیائی با نقاط دیگر تفاوت دارد وهمه‌این تفاوتها لازمه نظم حیاتی موجودات آلی و نامی ونباتی و حیوانی زمین ولازمه زندگی انسان است اینها راز آفرینش است ــ اگر روزی بخواهند یکی ازدوقطب شمالی و یاجنوبی را با بمب های آتشین ذوب‌کنندخشکیها زیر آب فرو میرود و از وضع تمایل محور زمین بخورشید میکاهد و بکلی حالت موجودات دگرگون میشود ــ زمین بدور محورش باسرعت یکهزار و ششصد کیلومتر درساعت میچرخد اگر ده مرتبه‌کندتر بگردد روزها ده مرتبه بلندتر و گرمی نباتات را میسوزاند و شب‌ها یخ می‌بندد ـ فصول ما معلول ۲۳ درجهٔ میل محور زمین است اگر این میل وجود نداشت تبخیر دریاها فقط در شمال و جنوب رخ میداد و قار ها یخبندان میشد ماه حرکت دریاهارا منظم میکند اگر درفاصله موجود بزمین نزدیکتر شود جزرومد دو دفعه در روز قاره‌هارا میپوشاند اگر قشرخارجی‌زمین سه‌متر افزایش یابد ـ اکسیژن‌که برای زندگی حیوانی لازم‌است از میان خواهد رفت ـ اگردریاها دومتر گودترشود زندگی نباتی بعلت فقدان کربن و اکسیژن نابود خواهد شد ـ این نظر (اوکرسی‌مورین‌رئیس سابق آکادمی‌علوم نیویرك) است‌که ازمجله‌علمی‌اقتباس‌شده بنابراین دست تصرف بشردر نوامیس طبیعت بزیان هستی و موجودیت او و سایر اشیاء تمام میشود .

نظر درگشودن این بحث بیان این مطلب است که بشر هرقدر درمراحل‌علمی بالا برود آنقدر ساحت طبیعت پهناور و غیرقابل تصور است که میتوان‌گفت دید یك

مورچه را درساحل اقیانوس کبیر دارد - پس دعوی آفرینش خطا است و رسالت هم جز با اثبات معجزات از جانب آفریدگار و خالق متعال میسر نخواهد شد - این اصطلاح که فلانی رسالت خودرا انجام داده بازی بالغات و کلمات و خرق و انحطاط الفاظ ووضع شئی درغیر ماوضع له است هیچ دانشمندی چون ( الکسیس کارل فرانسوی ۱۸۸۳ ـ ۱۹۴۴ ) خطاها و لغزشها و مفاسد ناشی از غرور و خود فریبی مدعیان علم را نشان نداده است و بطوری که دانشمند فرانسوی معتقد است « بجای محیطی که در طول هزاران سال جسم و جان پیشینیان ما در آن پرورش یافته محیط تازه‌ای راعلم جانشین آن کرده است که با نیازهای واقعی ما مغایرت دارد و در نتیجه زیان‌آور است . . » یعنی هوی‌وهوس وغرور نو آوری ( فلك‌راسقف بشکافیم‌وطرح نودرا نداریم) صنعت نمیتواند جای طبیعت را بگیرد زیرا هر تغییری باید تابع شرایط محیط باشد و دانا وعالم بمعنی صحیح این کلمه این است که در شناسائی طبیعت وخصایص محیط و سرشت مردم احاطه پیدا کند .

موضوع زبان و لغات و دستور و سبك واصول ادبی هم تابع شرایط محیط است زبان و قوه تکلم و آهنگ هم در شمار منابع طبیعی و معادن بحساب آورد ومیتوانیم بگوئیم که از جهاتی این مزیت یعنی قوه نطق و بیان و اندیشه و تفکر و تعقل خاص آن ) درطبیعت آدمی مکتوم بوده است و از مواهب خلقت است ( الذی علم بالقلم ـ علم الانسان مالم یعلم آیه ۳و۴ از سوره علق ) و نیز باید توجه داشت که فیض بخشی خالق طبیعت میزان و مقداری دارد اناکل شی خلقناه بقدر که همان خاصیت وقدرت و شرایط محیط است و باز در تأکید این مطلب که زبان و ادب از طبیعت انسان میگیرد بعد عنوان صنعت وهنر پیدا میکند آیات نخستین سوره (الرحمن) است که خلق الانسان ـ علمه البیان و در آیات بعد مؤکد است که در خلقت همه چیز دارای حدود و مقدار و میزان است و نباید زیادتر یا کمتر از حدود تقاضا کرد الا تطغوا فی المیزان ـ

**ناتمام**

مرتضی مدرسی چهاردهی

# نقش ایرانیان در تاریخ استقلال عراق

## درسال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۳ میلادی

(۷)

نگارنده این‌سطور درست بخاطر دارد که در ۱۳۰۸ شمسی دولت ایران که با عراق‌روابط حسنه داشت حکومت بین‌النهرین دستور داده بود که دکان‌ها وخانه‌های ایرانیان مقیم آن دیار را سند مالکیت صادر نکنند تا ایرانیان مجبور شوند املاك خودرا به اتباع عراقی بقیمت‌ارزان و ناچیزی بفروشند ، ایرانیان مقیم کربلا، نجف کاظمین سخت ناراحت شدند ناچار یکی‌از بازرگانان ایرانی مقیم نجف‌بنام«اخوان» ماجرا را بدربار اعلیحضرت فقید رضا شاه مخابره‌کرد بلافاصله از وزارت‌امورخارجه دستورتلگرافی به سفارت‌کبرای شاهنشاهی ایران در بغداد صادر شد بدین‌مضمون :

درظرف چهل وهشت ساعت‌کلیه املاك ایرانیان مقیم عراق باید سند مالکیت ایشان صادر شود یا روابط سیاسی ایران و بین‌النهرین قطع‌گردد خبر این تلگراف مانند بمب در آن دیار صدا کرد و بلافاصله فیصل اول شهریار عراق دستور داد که برای کلیه املاك ایرانیان که سند مالکیت صادرنشده بود قباله ملکیت صادر شود و روابط دوکشور همسایه حسنه شد .

آن روزها ایرانیان دیار عرب غرور ملی خودرا نشان دادند و نویسنده این سطورکه درجرگه دانش پژوهان معارف اسلامی در نجف اشرف بوده ازنزدیك‌میدید که چگونه شخصیت وعظمت ایرانیان در انظار عرب‌ها جلوه‌گر بود مؤلف‌کتاب‌نفیس تاریخی « الحقائق‌الناصعة » (۱) نوشته است که : میرزا محمد رضا آیت‌الله‌زاده

شیرازی که از مؤسسین انقلاب برای استقلال عراق بود در ۱۹۴۸ در تهران بیمارشد و برای معالجه خواست بپاریس رهسپار شود سفارت کبرای عراق درتهران گذرنامه اورا ویزا نمی‌کرد با آنکه او برای عراق فداکاری ها کرد تا آنکه بواسطه فشار آزادی خواهان عراق مقیم تهران گذرنامه عبور ایشان را از راه بین‌النهرین ویزا کردند ! بقرار اطلاع نگارنده این سطور بهزینه خاص اعلیحضرت شاهنشاه‌آریامهر درمان شد خدایش رحمت کناد که آزاده مردی بود اینها فهرستی است از خلاصه ایرانیان در راه استقلال عراق عرب .

**فهرست مدارك**

۱ ــ تاریخ العراق السیاسی‌الحدیث ۳ جلد بقلم سید عبدالرزاق حسنی چاپ صیدا ــ لبنان ۱۹۴۸ .

۲ ــ تاریخ مقدرات العراق السیاسیة تألیف محمد طاعمری موصلی‌چاپ بغداد ۱۹۲۵ .

۳ ــ کتابچه صورت مذاکرات مجلس شورای ملی ضمیمه روزنامه اتحاداسلام چاپ تهران .

ترجمه نامه ملك حسین شریف مکه « پدر فیصل‌اول پادشاه عراق » بآقامیرزا محمد تقی شیرازی :

دربار هاشمی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

از حسین بن علی به بزرگوار افضل و دانا و اکمل مولانا شیخ‌محمدتقی‌شیرازی

---

۱ . ص ۱۸۰ چاپ بغداد ، این‌کتاب که از نفائس کتابهای تاریخی است پس از انتشار حکومت وقت آن را در بغداد سوزاند و خوش‌بختانه نسخه‌ای از آن در کتابخانه نگارنده این سطور است .

سلام و درود برشما و رحمت‌الله و برکاته

در بهترین ساعت‌ها نامه شریفه را زیارت کردم ، خداوند تمام کوشش های شما را دربارهٔ آرزوهای شما را در باره آرزوهائی کـه دارید بهدف رساند کار شما اقدام اساسی است که در هلاکت نباید افتاد .

بامید خداوند هستیم ، رسیدن بهدف خودتان نهایت آرزوی ماست و روشنائی چشمان ما است یا باید ترک دنیا و آنچه دراوست کرد .

خداوند بشما وبما توفیق دهاد چه اوست آفریدگار و مختار ، سلام و درودمن به همه شما ، رحمت‌الله و برکاته ۲۴ ذی‌الحجه‌الحرام ۱۳۲۷ . (۱)

پایان

---

۱ ـ ص ۳۰۰ کتاب الحقائق العاصمة چاپ بغداد .

## خاتمهٔ عظمت بابل

پایان این تاریخ طولانی چنین است که چون بخت‌النصر (نبوکدنسار) دوم ، هم ازآن سلاله برتخت بابل نشست سلطنتی بـا قدرت و حشمت آغازکرد. این‌پادشاه برملك یهودتاخته شهراورشلیم‌را فتح ودر۵۸۵ق م. معبد اسرائیل راغارت‌کرد وآن‌قوم را با اهل و عیال بپای‌تخت‌خودبابل برد . ولی اندکی برنیامد که‌کوکب اقبال پادشاهان بابل روبافول نهاد و درپارس‌پادشاهی بزرگ‌بنام‌کورش‌هخامنشی قیام‌کرد و درسال۲۵۹ق.م. آن‌شهررا فتح نموده و اسراء یهود را آزاد ساخت .

(تاریخ ادیان)

**علی‌نقی ـ بهروزی**

**از شیراز**

# کمال ارمغان

**« سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی »**
**« که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی »**
**« حافظ »**

امسال مجله کهن سال **«ارمغان»** که پاسدار ادب اصیل ایران است ، پس از متجاوز از **« نیم‌قرن »** که از انتشار آن میگذرد، وارد **«چهلمین»** دورهٔ خود شده است. علت اختلاف بین عمر انتشار ارمغان ودورهٔ آن، این است که پس از وفات استاد بزرگوار مرحوم **«وحید»** چند سالی مجله ارمغان منتشر نشد تا بعد بهمت فرزند خلف آن استاد فقید ، شاعر ارجمند **«آقای وحیدزاده ـ نسیم»** دوباره منتشر گردید و آب رفته بجوی بازآمد .

مجله ارمغان ، دردوره‌ای شروع بانتشار کرد که محیط ایران ، دراثر بیمبالاتی زمامداران دورهٔ قاجاریه ، درجهل و بیسوادی وانحطاط قدم میزد ـ آسمان شفاف ایران از وجود ستارگان قدر اول شعر وادب تهی بود وفقط چند نفر از شعرای برجسته آندوره مانند استاد وحید و ادیب‌الممالك و ملك‌الشعرای بهار و ایرج‌میرزا بودندکه چراغ ادب ایرانرا فروزان نگهمیداشتند ـ مقامی ، مرجعی ، نشریه‌ای نبود که پاسدار و نگهبان ساحت ادب اصیل و کهن ایران باشد وگویندگان را رهبری و ارشادکند ـ مکتبی نبود که جوانان مستعد را ارشاد و هدایت نماید ـ در چنان دوره و وضعی بودکه مرحوم وحید دامن همت را مردانه بکمر زد و با دست تنها ولی روحی قوی و ایمانی پاك بهانتشار **«مجله ارمغان»** همت گماشت .

مرحوم وحید در ترجیع بندیکه خود ساخته و در آغاز شمارهٔ اول سال اول مجله درج شده چنین فرموده است:

ای تشنه سلسبیل حیوان کاندر ظلمات التهابی
**مژده که بجویبار عرفان زین چشمه بموج آمد آبی**
وز بحر علوم شد ز کیوان دریاکف و درفشان سحابی
وز مطلع آسمان ایقان بر تافت مهی چو آفتابی
شیرازه گرفت دست دوران ز اوراق خرد، مهین کتابی

چاپار سروش آسمانی
آورد بخاکش ارمغانی

این کودك عهد تازه دارد بس گفته زپیر باستان یاد
در دفتر علم می نگارد زیبا سخنان پیر استاد
**از روز نخست میگذارد بنیان سخن براست بنیاد**
همت بکمال میگمارد در نشر صحف بروز میعاد
از گنج خود است هرچه دارد نه از دیگران چو دزد شیاد

ور گنج دیگر کسان گشاید
هم صاحب گنج را نماید

در آندوره، مجله ارمغان، تنها مجله‌ای بود که هدفش حفظ آداب و سنن ادب ایران و اعتلاء شعر و حفظ مقام شاعری بود والحق بهمت مرحوم وحید و کوشش آقای وحیدزاده، این وظیفه خطیر را در عرض این مدت مدید، بخوبی انجام داده است.

**چهل دورهٔ مجله ارمغان که در حقیقت «یك دورهٔ دایرة المعارف مهم ادبی ایران است»** بمنزله یك کتابخانه مهمی است که در آن انواع و اقسام شعر فصیح و بلیغ اساتید

بزرگ ایران ـ یك دورهٔ تاریخ ادبیات ایران قدیم و جدید ـ شرح‌حال‌شعرای‌بزرگ با نمونه‌هائی ازآثار برجسته‌آنان ـ مقداری نامه‌های تاریخی و مهم رجال‌وسلاطین ایران ـ داستانهای تاریخی ـ ظرایف و لطایف‌ادبی ـ امثال و حکم ایرانی ـ قصائد غرا و غزلیات دلکش و هزاران مطالب دیگر ، درج است وعلاوه بر آن ، در عرض این مدت متجاوز از ۱۵ کتاب نفیس مانند دیوان اساتید و تذکره‌ها را بعنوان‌ضمائم ارمغان چاپ و منتشر کرده است .

حقیقت مطلب این‌است که استاد فقید مرحوم وحید عاشق ادبیات ایران بود و دراثرهمین عشق شدید توانست بیش ازآنچه مقدور یکنفرباشد ، با نداشتن وسائل کافی ، درعرض اینمدت ، به ادبیات ایران خدمات‌گرانبهائی انجام دهد و درچاپ‌و نشر و تصحیح دواوین شعراءکوشش بخرج دهد .

هریك ازکارهای مرحوم وحید مستلزم مجاهدات چند نفراست ولی اوبادست تنها و فقط درسایه پشت‌کار و نبوغ ذاتی‌خودآنهارا، یك‌تنه ، انجام دادکه مهمترین آنها علاوه برچاپ و نشرمرتب مجله ارمغان ، عبارتند از : چاپ و نشردیوان‌ادیب‌الممالك ـ دیوان جمال‌الدین و کمال الدین ـ دیوان هاتف و باباطاهر و از همه مهمتر و بزرگتر تصحیح و چاپ هفت‌جلد **«سبعه نظامی»** است‌ـبدون اغراق درتاریخ ایران نمی‌توان شخصی را یافت که دست تنها مانند استاد فقید وحید تا اینقدر به ادبیات این‌کشور خدمت کرده باشد .

خدمت دیگرمرحوم وحید تأسیس **«انجمن ادبی حکیم‌نظامی»** است که آنهم خوشبختانه هنوز دائر است ـ این انجمن بمنزلهٔ مکتبی است برای حفظ و نگهداری ادبیات اصیل و شعرفصیح و بلیغ ایرانی .

ـ این‌انجمن توانسته‌است‌که عده‌زیادی‌از شعرای‌جوان و اشخاص با استعداد را در فنون شاعری ارشاد نماید وآثار ایشان را درمجله ارمغان چاپ ومنتشرسازد.



کلمه «**چهل**» واقعیت خاصی دارد و در زبان و ادبیات ما مقـام مخصوصی پیدا کرده است .

ـ میگویند قوای دماغی انسان درچهل سالگی تکمیل میگردد وشاید بهمین جهت بوده که پیغمبر بزرگ اسلام هم درسن چهل‌سالگی به پیغمبری مبعوث گردیده است ـ عرفاء و صوفیه هم برای ترکیه نفس «**چهله**» میگرفته و یـا می‌نشسته‌اند و کسیکه ازچهله موفق بیرون می‌آمده بمقاماتی نائل میشده است .

اکنون که مجله ارمغان از فراز و نشیب حوادث نیم قرن گذشته و برخلاف سایرمجلات کشورکه عمر کوتاهی داشته و «**خوش‌درخشیده ولی دولت مستعجل بوده‌اند**» توانسته است که مدت چهل سال خدمات خود را ادامه دهد و بـدورهٔ «**کمال**» برسد ، بنده که از مشترکین قدیم این مجله هستم و دورهٔ کامل آنرا هم دارم و استفاده‌ها از مطالب و مندرجات‌آن برده و میبرم . چهلمین دوره انتشارمجله ارمغان را بمدیر دانشمند و فرزانه آن تبریك میگویم و امیـدوارم کـه سالیـان دراز ، این مشعل دانش و ادب فروزان بوده وزوایای تاریك قلوب و اذهان‌گمراهان را روشن سازد ـ وتوفیق یابد تا با یاوه سرایان و آنانکه مهملاتی را بنام «شعرنو» و «شعرسفید» ساخته و عرض خود را میبرند بمبارزه پرداخته ، پاسدار ساحت ادب اصیل ایرانی باشد .

در پایان درود فراوان را بروح پاك مرحوم استاد فقید وحید دستگردی نثار میکنم و طول عمر و توفیقات شاعر ارجمندآقای وحید زاده را ازخداوندخواستارم.

ادیب برومند

# اقبال لاهوری شاعر ملی پاکستان

بهار دگر بفر همایون نوبهار — بر تن خجسته خلعت نو یافت روزگار
گل پرده برگرفت ز رخساره چون صنم — وانگه بباغ حجله‌نشین شد، عروس‌وار
اردیبهشت حله‌یی آورد «نوپدید» — کز سبزه و بنفشه مر او راست پود و تار
وانگه ببوستان و سمنزار گسترید — آن حلهٔ مطرز و آن فرش پرنگار
در باغ برد مسند و شد جلوه‌گر سمن — از سرو ساخت منبر و شد خطبه‌خوان هزار
تا گل بسان آتش زرتشت بشکفید — شد زندواف، حامد یزدان بشاخسار
چون طرف باغ غالیه‌بار است و مشکبیز — باد بهار غالیه‌بیز است و مشکبار
بارنده ابر داد بدشت آب و رنگ تیغ — تا سایه چون سپر زد، بر تیغ کوهسار
اکنون که هست لاله دل‌افروز چون نبید — ما و نبید و لاله‌رخی خوش بلاله‌زار
گیریم با سلامت و نوشیم با سرور — جام نبید از کف محبوب گلعذار
وانگاه سر کنیم یکی دلنشین حدیث — از شاعر هنرور و نقاد نامدار
آن شاعر خجسته که بر لوح معرفت — گوهرفشان شد از سر کلک گهرنثار
آن یکه‌تاز نظم، که در پهن دشت فکر — بودی بگاه پویه یکی زبده شهسوار
پاینده شاعری که ورا زادگان کلک — همواره بر صحیفهٔ دهرند یادگار
دانشوری حکیم و حکیمی خجسته‌فر — نام‌آوری ادیب و ادیبی بزرگوار
طبعش همچو راغ و ضمیرش همچو باغ — راغش پر از شکوفه و باغش پر از بهار
بود آنچنان بدهر، که زیبد بشاعران — در راه فضل و دانش و عرفان و افتخار

---

گو کیست شاعر، آن هنری مرد راستین — کو راست برتری ز هنرهای بیشمار
شاعر کسی که طبع وی و عزم جزم اوست — چون بحر، موج‌پرور و چون کوه، استوار

شاعر کسی که روشن ازو طبع آتشین  شاعر کسی که باقی ازو ، شعر آبدار
شاعر کسی که در پی کشف رموز دهر  پوید ره مکاشفه بـا پای اختیـار
بیند هر آنچه نیست در امکان دیگران  گوید هر آنچه هست سزاوار انتشار
گفتـار او ، ذریعــهٔ آداب تربیت  رفتار او ، ودیعهٔ تحصیل اعتبـار
ارشاد قوم ، غایت مقصود وی بنظم  اعلای فکر ، شیوه محمود وی بکار
کسب کمال را بپژوهش ، طلیعه جوی  درك جمال را بنمایش ، طلایه دار

---

«اقبال» بود شاعری آزاده زین قبیل  درخورد مدح و قابل تحسین بهر دیار
چون پاك بود نیتش از پاکی سرشت  شد رهبر قبیلهٔ « پاکان روزگار »
برخاست از نواحی «پنجاب» و گرمسیر  در غرب و شرق ، همسفر عز و افتخار
در خاوران ، بنام نکو گشت مشتهر  در باختر ، بعلم و ادب یافت اشتهار
در راه و رسم بود چو مردان راه حق  حقگوی و حق پرست و حق آئین و حقگزار
سرمشق چون ز مکتب شیر خدا گرفت  کلکش گرفت در ره حق ، رسم ذوالفقار
چون دید قوم خویش بچنگ بلا اسیر  در دام غیر ، مضطر و در بند غم دچار
بیکار خصم را ، ز قلم جست ساز و برگ  تیمار قوم را ، بسخن گشت غمگسار
تحریض کرد ، میهن خود را بطرد خصم  تحذیر کرد ، ملت خود را ز انکسار
سد طریق کرد ، بر اقوام برده خوی  فتح از قیام داد ، بمردان بردبـار
فکر و ثبات و عزم گران داد سربسر  ابنـای ملك را بـره کسب اقتدار
یکسر کناره کرد ز ارباب زور و زر  تا آنکه یافت دولت جاوید ، در کنار
آزاد خواست مشرقیان را ز قید و بند  فارغ ز غرب در عمل و فکر و اختیار
بنیانگذار ملك نو آمد بنظم نو  آنکس که نظم اوست یکی آهنین حصار
تا چار رکن عالم کون است بی خلل  تا هشت باب خلد برین است پایـدار
« اقبال » باد درخور اقبال مقبلان  وندر بهشت همدم الطاف کردگار
بنوشت این قصیده غرا و آتشین  کلك «ادیب» با مدد طبع شعله بار

**فرج‌اله بینش زنجانی**

اراك

# پارسی سره

## ماهنامهٔ دیرین‌درخش ارمغان

پس ازدرود شایان اگر گستاخی نباشد دربارهٔ واژهٔ (مهست) که در رویه برگ شماره ۴۳ ماهنامهٔ ارمغان شماره فروردین ۱۳۵۰ درگفتار «کار مردم کاردان» بجای واژهٔ (اعلیحضرت) پیشنهاد شده است سخنی درایم :

۱ـ واژهٔ (مهست) باسین نادرست و با شین درست است که « مهشت » میشود زیراآمیخته است از دو واژه مه (بزرگ) و شت (حضرت) مانند اینکه‌گفته میشود شت زردشت (حضرت‌زردشت) پس مهشت‌درست است (عالی‌حضرت ـ حضرت عالی) واژه‌ای‌که بتواند برابر واژهٔ (اعلیحضرت) بکار رود «مهین‌شت» است .

شاید خواسته‌ی نگارنده‌ی دانشمند از واژهٔ «مهشت» باسین ( بانوی بزرگ ) باشد . دراینجا هم سخنی داریم . واژه «ست» درزبان تازی درسه چهره مینمایـد : یکی «ست» که دارای دو(ت) باشد چون سد (سخن زشت) . دوم ست (بانو) که‌گفته میشود «ست خدیجه» و «ست لیلا» که میشود (بانوخدیجه و بانولیلا).

سوم . «ست» آنهم بهمین طراز (شماره ۶ راگویند) .

پس واژهٔ «مه» اگربا هریك از ۳ واژهٔ یاد شده بالاآمیخته‌گردد نمیتواند مهر خوان (لقب) برای «اعلیحصرت یا علیاحصرت» گردد .

اگرواژهٔ «ست» را پارسی پنداشته‌اندآن نیزباید «سیتی» باشد نه ست (بانوی بسیار پاکدامن و نژاده) .

از اینرو «مهستی» بایدگفت (بانوی بزرگ و پاکدامن و نژاده) و ما بـانوی

سخن‌سرائی هم بهمین نام داریم و سراینده‌ای گفته است :

ملك الموت من نه «مهستیم» من همـان پیر زال مختیم

وواژهٔ «مهستی» بر آهنگ «پرستی ، هیچ درست نیست :

هندوان نیززنی راکه با شوهر مرده‌اش میسوزاندند « ستی» میگفتند . باری اندیشه بلند آن سرور میهن‌پرست راکه‌گرداننده ماهنامه ارزنده ارمغان است از دل و جان ستوده خجسته باد میگویم .

۲ـ اکنون چند واژه تازی یا آمیخته با تـازی پیشنهاد مینمایم امید است پذیرفته دانشوران ایران شود :

«خدایگان» بجای واژه (اعلیحضرت) این واژهٔ شیرین و پر ارزش در ایران باستان بکار میرفته و هم‌اکنون نیز در برنامهٔ ویژه و شایان شنود ارتش شاهنشاهی بکار میرود .

این واژه آمیخته است ازدوواژه«خدای»که نام‌آفریدگاریکتا است وواژهٔ«گان» که (سزاوار و شایسته) میباشد . پس «خدایگان » میشود کسی که شایسته و سزاوار نزدیك شدن بخداوند بزرگ است. روشن است‌که هیچکس برای نزدیك بودن بخدا شایسته‌تر ازسایهٔ خدا (پادشاه) نمیباشد .

«مهین‌شت» بجای واژهٔ(علیاحضرت) که ویژگی‌داشته باشد به مهرخوان(لقب) شهبانوی ایران. من این دو واژه رادربرخی‌ازچکامه‌های خود درنامه‌ی «پدافندپاك» که دربارهٔ رویدادآذربایجان سروده‌ام بکار برده‌ام مانند اینٌ‌یك‌چکامه :

مهین شت ، خداگان ، شه مهر جاه

شهنشاه راد ، آریـا مهر شـاه

«شهیار» بجای واژه (ولیعهد) ،

«والاشت» بجای واژهٔ (والاحضرت) .

«دیوان» بجای واژه (دولت) این واژه بزرگ تا پایان زمان‌قاجار بجای واژه دولت بکار میرفته و درفرمان‌ها ونبچك‌ها نوشته میشده‌است چون (عوارض‌دیوانی).

بجای واژهٔ (اداره) دو واژه پیشنهاد میشود یکی ارسن ( حوزه و انجمن ) و دیگری واژهٔ (کارگزاری) .

«پیشکار» بجای واژه (رئیس) گزارش آنکه دیربازی است‌که برئیس دارائی استانها پیشکار میگویند نمیدانیم این‌ویژگی ازکجاست و چرا این واژهٔ شیرین را در همه جا بجای واژه (رئیس) بکار نمیبرند؟

(شت) چنانکه در بالاگفتیم بجای (حضرت وجناب) .

(فرگاه) بجای واژه (حضور).

(فرومند) بجای واژه (عظیم‌الشان و جلیل‌القدر)

(فرازمند) بجای(عالیمقام) .

(پایگاه)بجای (مقام‌اداری).

(سرور) بجای واژه ترکی (آقا) این واژه بسیار شیرین و زیبنده را هم‌اکنون پارسیان ایرانیستها بجای واژه (آقا) بکار میبرند این کردار پسندیده‌آنان شایان‌ستایش فراوان است . پیشنهاد میشودکه واژه یادشده همگانی‌شود . واژه (آقا) هم‌که ترکی است باریکارمی ازواژه پهلوی‌هخا) گرفته شده (خوب وخوش و هوشیار) و(هخامنش) میشود (بسیار خوش‌طبع و پاك‌طینت و بهمنش) .

«کیا» که درپارسی به (شریف و بزرگ وجلیل)گفته میشود بجای واژه(اعیان و اشراف) .

اکنون باید از روی آزرم بیندیشیم واژه بیگانه (آقا) چه آرش شیرین و ژرفی داردکه واژه‌های زیبا و دل‌پذیرخودمان (هخا ـ سرور) آن‌آرش نیکو وژرف

را ندارد ؟ و ایدون چه زیان دارد که ما بجای واژه بیگانه (آقا) واژهٔ پارسی (سرور) و یا (هخا) را بکار ببریم ؟ در پایان ازدانشمندان نامی و سخن‌سرایان گرامی که مایهٔ سربلندی میهن ماهستند پرسش این بنده خاکسار آنستکه تاکی واژه‌های پربهای پارسی درلابلای واژه نامه‌ها وفرهنگها بماند و بجای آنها واژه‌های بیگانه اروپائی چون موریانه در نهاد زبان نازنین ما رخنه کند ولی کسی دراندیشه چاره‌جوئی آن در نیاید. برماست که واژه‌های دلپذیر باستانی خودمان را اندك اندك در نوشته‌ها وچکامه‌های خود بکار بریم تا زبانزد مردم گشته آشنای گوش همگان گردد .

## پیشوای یك سبك

از این لحاظ که حافظ مطالب خود را درلفافه استعمارات و تشبیهات بیان میکند میتوان او را پیشوای سبکی بشمارآورد که درعهد صفویه رونقی گرفت و قهرمانانی چون صائب ، کلیم ، عرفی ، طالب آملی درآن سرشناسند و بسبك هندی معروف است اما با این تفاوت روشن که شاعران سبك هندی بحد اغراق آمیزی شیوهٔ سخن حافظ را بکار بستند و از جزالت و انسجام سخن خواجه نیز بهره مند نیستند .

**(از کتاب نقشی ازحافظ)**

**عبدالرفیع حقیقت (رفیع)**

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## سرود خورشید (۱)

به‌به چه دل رباست طلوع تو از افق      ای (آتون) بزرگ من ای مایهٔ حیات
آن دم که سر ز باغ فلک آوری برون      زیبا شود بـه مهر تو رخسار کائنات

---

زیبا توئی، بزرگ توئی، پرحلا توئی      بالاتر و بزرگتر از هرچـه در جهان
انوار دل فروز تو گیرد ببر ز شوق      ملک جهان وهرچه‌بنا کرده‌ای در آن

---

چون (رع) توئی و آنهمه‌دیگر اسیر تو      افکنده‌ای به‌بند جهان را بپای خود
دوری اگر چه از برما و جهان مـا      گسترده‌ای بروی‌زمین رشته‌های‌خود

---

بالاتری اگر چـه ز بـام فلک ولی      روی زمین زپای توگوهر نشان شود
هستی ار آن تست که بی‌روی روشنت      دنیا چومرده در دل‌ظلمت نهان‌شود

---

آنکه‌که چهره درپس‌مغرب‌نهان‌کنی      مردم زهجر روی تو بیتاب میشوند
کالای خودکه بیم ربودن در آن بود      در زیر سرگذاشته درخواب میشوند

---

شیران بقصد جان بشر سر بر آورند      ماران همی خزند بظلمت سرای او
دنیای پر خروش خموش و سیه شود      چون رونهفته درپس مغرب خدای او

---

آنکه‌که از فراز فلک سر بر آوری      روشن شود زپرتو مهرت بسیط خاک

در روز چون به‌سان (اتون) پرتوافکنی تـاریکی از میانه گریزد بهر مغاك

---

وقتی شعاع خویش فرستی بدین جهان هر دو زمین به مهر تو آذین بپاکنند
مردم بر آورند سر از خواب و باسرور دست دعـا بسوی تو باصد نوا کنند

---

دنیا نوای خویش ز سر گیرد از نشاط مـردم ستایشت بـه سرود بقا کنند
هر کس به‌کار خویش رود تاکه بازنیر هنگامـهٔ تـلاش جهان را بپا کنند

---

گاوان همی‌چرند ز شوقت بکوه و دشت مرغان زلانه بال به اوج هوا کشند
آری پرندگان همه‌از عشق (کای) تـو تسبیح شوق گفته زدل نغمه‌ها کشند

---

روشنگر زمین و زمانی وران توست این زندگی وجلوه و نقش و نگار آن
از تابشت درختان شکوفان شود بباغ ور جلوه‌ات گیاه بر آرد سر از میان

---

در رقص و پای کوبی و عشرت فتد جهان در های بسته بـاز شود ازتو بی‌گمان
ماهی درون آب ز شوق تو بر جهد کشتی به یاری تو بمقصد شود روان

---

آورده‌ای پدید تو جر ثومه در زنان در مرد هم تو نطفه وجود آوری وجان
آرام بخش خاطر طفلی به بطن مام جان بخش و جان‌فروزی و روشنگر جهان

---

در موقع تولد کودك تو میدهـی قدرت به‌او که‌لب به سخن باز میکند
ازتخم‌مرغ جوجه‌تو آری برون که‌زود جنبش نموده چهچه و پرواز میکند

---

دیگر چـه‌گویمت نتوانم شمار کـرد یك از هزار کار تو ای آفریـدگار

پنهان زچشم ماست بسی نقشها زتو . کس حد قدرت تو ندارد به هیچ کار

---

روز ازل که غیر تو کس درمیان نبود عزم تو آفرید جهان را بدین قرار
آورد در وجود تن و جان آدمی حیوان پدید کرد و نبات آمد آشکار

---

پرواز مرغ و جنبش پای روندگان از تست چون توئی به تکاپوی جاودان
هرچیز را تو جان دهی اندر مقام خود هر کس به هر نیاز که دارد شود قران

---

عزم تو آفرید زمینهای دور دست از کوش تا به سوریه و مصر بی کران
اندر زمین پست تو نیل آفریده‌ای تا مایهٔ سعادت انسان .. شود روان

---

ای جاودان خدا ، چه بلندست رای تو نور تو جلوه بخش حیات جهان بود
از بهر استفاده انسان و جانور در هرزمین به امر تو نیلی روان بود

---

آری فصول سال تو آورده‌ای پدید تا زان کمال خلقت خود را بیان کنی
وز گرم و سرد کردن این چرخ واژگون نقش بزرك قدرت خود را عیان کنی

---

با گردش مداوم خود بر قرار چرخ نقش آفرین روی دلارای عالمی
درقلب من تو جای گرفتی به عز و ناز چون جلوه بخش شاهد زیبای عالمی

---

کس غیر (ایخناتون) پسرت ره نبرده است در کارگاه صنع توای جاودان خدای
باقدرت بزرك خود اندرجهان ز لطف فرزانه ساختی تو مرا ای بزرك خدای

---

برپای داشتی تو جهان را برای او هم همسرش که بانوی هردو زمین بود

ای آتون بزرك كه هستی از آن تست — خرم بمان به دهر كه مهرت بهین بود .

---

۱ـ این سرود مربوط بچهارده قرن قبل از میلاد است که آمن هتپ چهارم یا آمنوفیس چهارم پادشاه مصر که بعدها به احناتون معروف شد دروصف آتون (الههٔ خورشید) سروده و درسال ۱۳۴۶ خورشیدی پس از مقایسهٔ متن‌های فرانسوی و انگلیسی آن توسط عبدالرفیع حقیقت (رفیع) به‌نظم فارسی درآمده و درصفحه ۶۰ و۶۱ و۶۲ کتاب (تاریخ مختصر ادیان بزرگ) تألیف فلیسین شاله ترجمه دکترخدایار محبی استاد دانشگاه تهران که به ردیف شمارهٔ ۱۴۸ انتشارات دانشگاه تهران و شمارهٔ ۲۴ گنجینهٔ تاریخ و تمدن ثبت گردیده، چاپ شده است .

---

حسین وفائی

## بیاخیز و کن زنده عهد کهن را

فاضل و شاعر توانای معاصر آقای وفائی با لطف و محبت دیرین خویش مجله ارمغان و خدمات ارزندهٔ استاد سخن مرحوم وحید دستگردی را بعالم سخن و ادب فارسی و نگارندهٔ آنرا مورد ستایش قرارداده و ستوده‌اند ما با آنکه هیچگاه اهل تظاهر وخودنمائی نبوده و ادامهٔ خدمات ادبی را وظیفهٔ ملی خویش میدانسته‌ایم بنابر تمایل معظم له بدرج آن در ارمغان اقدام نمودیم

وحیدا چو هستی تو وارث سخن را — بیا خیز و کن زنده عهد کهن را

تو پور وحیدی که در فضل گیتی — نه بیند چو او مرد روئینه تن را

زمانه نه بیند دگر چون وحیدی — نه در بین جنگ آوران تهمتن را

تو ای شهریار سخن وقت آن شد
که گوئی دگر ترك خاك و کفن را

بپا خیز و بشکن صف بیهزهـا
به کف گیر آن خامهٔ صف شکن را

بپا خیز و بنگر که زاغـی گرفته
بباغ هنر جای مرغ چمن را

سخندان وحیدی کـه شعرش ببرده
به گلشن صفای گل و نسترن را

وحیدا توئی پور آن دانشی مـرد
که بر چرخ برداو مقام سخن را

کسی چون نوای طرب ساز در شعر
ردائی ز هر دل ملال و محن را

بنام سخن چند از یـاوه گویـان
شکستند آئین و رسم کهن را

بپا خیز و از گلشن شعر و دانش
برون کن تو یکباره زاغ و زغن را

نگه کن که دانشوران چون گرفتند
ز اندوه و غم کنج بیت الحزن را

تو زان شهریار سخن یادگـاری
نکو دار خود احترام سخن را

چو این انجمن یادگار از وحیداست
نباید بپا داری این انجمن را

نه بیند دگر چون وحیدی زمانه
نه دیگر بهـار و نه شعر لزن را

وحید اوستادی که بـا نیروی شعر
گرفت از ختا و ختن تـا دکن را

بپا خاست روزی کـه بگرفت فتنه
ز دست اجانب ز هـر سو وطن را

بر ارکان لندن بیفکند لـرزه
شکست از سخن زرژ اشکرشکن را

توهم در سخن خود وحیدی در این عصر
بپا خیز و کن زنده عهد کهن را



## نوربخش آزاد

### کوته کنی از خلق جهان دست ستم به

خاطر که نشد خسته برای تو دژم به
وان دل که نه پابست توشد بسته نعم به

اندر سر کوی تو مرا خاك نشینی
از سلطنت و حشمت کیخسرو وجم به

از مردم دون مرتبه درمان طلبیدن
ماندن همه در بستر اندوه و الم به

گر درعوض طاعت‌صدساله یکی بار | کوته‌کنی از حلق جهان دست ستم‌به
دستی‌که بگردد قلمش برضرر خلق | گردیدن آن دست به شمشیر قلم به
وانکس‌که قدم می‌نهد بر کمك نوع | با آن قدم ارطی بکند راه عدم به
اهل‌کرم آزاد بدهر ار چه عزیز بید | لیك آنکه نداردطمع از اهل‌کرم به

---

## سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری

### چنته فلك

ای کاش نامی ازمن‌خونین‌جگر نبود | تا از فغان و ناله به گیتی اثر نبود
نامن نیامدااین‌غم‌واین‌غصه درجهان | گرمن نبودم این‌غم و این دردسر نبود
آن دم‌که آمدم بوجود از ره عدم | با من بغیر غصه کسی همسفر نبود
آتش به‌جستك و تر زده بود آتش‌دلم | ار دیده‌ام روانه اگر اشك تر نبود
با این فغان و ناله واندوه و غصه من | چون‌مینمودم ارکه جهان‌درگذر نبود
شرح ملال خویش بدادم در این‌غزل | اما ملال خاطرم این مختصر نبود

اوژن ز درد ورنج قصوری نرفته است
در چنته فلك غم از این بیشتر نبود

---

## مصطفی قمشهٔ (مژده)

### انتظار

نیامدی که مرا در خمار بگذاری | بانتظار در این رهگذار بگذاری
بوعده‌ای که وفائی نمیکنی تا چند | مرا فریبی و در انتظار بگذاری
نبود شرط محبت که چشم بر راهم | چوزلف خویش‌چنین‌بیقرار بگذاری

تو شب به بستر راحت بخواب و شب همه شب
مرا چو اختر شب زنده دار بگذاری

چو لاله خون بدل (مژدهٔ) آنقدر کردی
که داغ او بدل روزگار بگذاری

---

نیکو همت

## در سوك طاهری شهاب

طاهری ای سخنور دانا
از جهان سخنوران رفتی

نظم و نثر تو بود در و گهر
چه شدای گنج شایگان رفتی

بودی از سیر روزگار غمین
با دو چشمان خونفشان رفتی

گشت خاموش بزم شعر و ادب
تا تو ای شاعر زمان رفتی

همچو فرخنده طایری ناگاه
سوی فردوس پرکشان رفتی

گشت خونین دلت زگردش چرخ
رنجه از دور آسمان رفتی

شمع جمع سخنوران بودی
چه شد از جمع دوستان رفتی

زدی آتش بجان اهل ادب
تا از این بزم ناگهان رفتی

تنگ بود این جهان بدیده تو
که ز بیغوله جهان رفتی

قفس تن شکستی و چو شهاب
تا بپهنای کهکشان رفتی

رستی از بند این تن خاکی
سوی اقلیم لامکان رفتی

ای که طبع تو بود چون دریا
همچو امواج درفشان رفتی

بود چون گلخنی زمانه ترا
سوی گلزار جاودان رفتی

داستانها کنند از تو بیان
تا توای طرفه داستان رفتی

حسینقلی مشفق ضرغام

اصفهان

# معاصران

## رثاء و ماده تاریخ شادروان سیدمحمد طاهری شهاب دانشمند گرانمایه

ز مرگ شهاب فضیلت مآب دریغا که شد کاخ دانش خراب
فغان از جفا کاری روزگار دریغا دریغا ز مرگ شهاب
ببینم به بیداری این ماجرا خدایا و یا آنکه بینم بخواب
بریدار رفیقان چرا بیدرنگ برفت از بر ما چرا باشتاب
بیاسود از رنج هستی ولی بیفکند ما را زغم در عذاب
دل افسرده شدازجهان وگذشت ولی سوخت مارا بصد التهاب
بفصلی که گل سر بر آرد زخاك گل ما همآغوش شد باتراب
نسوزم چرا در غم آنکه او جگرها شده از فراقش کباب
چرا خون نگرید قلم زانکه بود ادیب و سخن سنج واهل کتاب
به پیمود راهی بجز راستی نه برداشت گامی بغیر از صواب
سئوالی زمرغان رضوان نمود بتاریخ او (مشفق)و درجواب
سراز جمع طوطی برون کرد و گفت (بشد سوی جنت روان شهاب)
قمری ۱۳۹۱=۹ـ۱۴۰۰

---

اسفندیار غضنفری ( امرائی)

خرم آباد

### شهاب برفت

دریغ و درد که از دست ما شهاب برفت
شهاب چون اثر نور آفتاب برفت
ز تاب محنت او جان به جسم شیخ نماند
زرنج فرقت او دل ز دست شاب برفت

در آسمان صفا اختر فروزان مرد
ز بوستان وفا رونق شباب برفت
به چشم اهل ادب ای اسف که خواب نماند
ز جسم اهل سخن ای دریغ تاب برفت
ز سلك جامعه آن مظهر فضیلت شد
ز ملك عاطفه آن مالك الرقاب برفت
بمحفل رفقا دیگر آن سرور نماند
نشاط و ذوق سر آمد چو آن جناب برفت
هزار حیف که تاریخ زبدهٔ اسلاف
ز لوح این فلك پیر لاکتاب برفت
ز بوستان بلاغت خموش شد بلبل
زر تمام عیار و طلای ناب برفت
بیاد بزم ادب پرورش محبان را
ز دیده آب چو اشك از دل کباب برفت
چه درد بود درین می که دوستانشرا
جگر بسوخت، تحمل نماند و خواب برفت
نجیب، دلخوش، بی کینه و رفیق نواز
ثواب پیشه که بر منهج صواب برفت
شهاب، آن گهر شاهوار بی همتا
نمود روی شرف در دل تراب برفت
هزار و سیصد و پنجاه سال از هجرت
بپاك طینتی و طاهری شهاب برفت
ز چشم اهل دل و دیدگان امرائی
سرشك ماتم و تیمار و التهاب برفت

دکتر هراند قوکاسیان

# شاعران ارمنی زبان ایرانی

## آشوت اصلان



آشوت اصلان درسال ۱۹۰۷ درتهران تولد یافته . تحصیلات ابتدائی را در همین شهر و تحصیلات متوسطه را در کالج امریکائیها بپایان رسانده است .

نخستین اثرخود را درسال ۱۹۳۰ در نشریه «وراترووند» تهران بچاپ داده و درسراسر عمرخود با نشریات «نوروخ» ، «آلیك» ، «ژوارتنوس» ، «هوسامبر» ، «آرموهی» و نشریه «نوراج» همکاری داشته است .

از او تنها یك مجموعه شعری بنام «اگر عمر کند» در سال ۱۹۵۷ انتشار یافته است .

آشوت اصلان ، شاعر نجیب و پاکدل درچهاردهم مه ۱۹۶۶ چشم ازجهان فرو پوشید و با مرگ او انجمن ادبی «نوراج» یکی ازپایه‌گذاران اصلی و جامعهٔ ادب

ارامنه ایران یکی ازصمیمی‌ترین چهره‌های هنری خود را از دست داد.

اصلان درشعرش دربکاربردن صفات بسیار سختگیر و حتی میتوان گفت سخت ممسك و خسیس بود. ازاین روست که ما نیز بپاس وقار و متانت و مناعت طبع او، و به پیروی از وی هیچ «صفتی» را به او نسبت نمیدهیم، اگرچه شایسته همه‌گونه «صفات نیك و پسندیده» است، بهمین‌لحاظ است که میگوید «مگو: شب‌خیراست مگو شب بخیر.»

## ترجمهٔ برگزیده‌ای ازاشعارش

### برای بشر

بازهم غریب وار در انتظاری، بنگرکه چگونه آفتاب کاسهٔ نور در دست، دیگربار لبخند زنان بخانه میرود.

مورچگان، همگام، آخرین توشهٔ زمستانی خود را انبار میکنند.

گوش‌کن، که درختان با چه تحملی از شکیبائی، چگونه برای‌کودکان زرد رنگ خود، لالائی میگویند.

کوهها باکوهها آشنایان دیرین‌اند، زمین‌ها یکدیگررا دوست میدارند... پرندگان آزادبال میزنند، در همه دشت‌ها و برتمامی‌درختان. دردنیاگلهای‌رنگین، یکدلی صمیمانه‌ای حکمفرماست و تنها انسان با انسان بیگانه است.

ای غریب، برو، بروشعله‌ای خرد بیفروز... و از سقف زمان، شمع‌قلبت‌را بیاویز، تا انسان، انسان را بشناسد و انسان برای انسان زندگی‌کند.

### از زندگی بزندگی

شب فرودآمده اکنون بیا، برخیز بیا، بیا.

تا چراغ این دنیای کوچکها تراخاموش‌کنیم...

اکنون‌که آفتاب برما تبسم نمیزنند، ودرست نمیدارند،

ترانه‌های شادی بخش حود را به لایتناهی بسپاریم .
قلب خود را که مشتاق نوری رخشانست
در شبی بی‌ستاره ، بسوی دور دست روان کنیم ،
تا دیدهٔ ما بسته و مغموم نباشد .
مگراز رندگی ، ترندگی دوگام بیش نیست ...
این استآحرین راة بالهای بسته
و پاهای بی‌گام ما . بیا . برخیز بیا
تا غم را همچون شرابی آتشین بنوشیم ، بنوشیم ،
بگذار این واپسین شب تار ما باشد ، بگذار .

## اندیشه

این اختران شعله ور را ، چه‌کسی به‌آسمان بخشیده است .
چراگل لبخند میزند و به‌آفتاب دور مینگرد .
چگونه جویبار جریان میابد و به درختان بلند میرسد .
این قلب‌کوچك ، کوچك ، ار چیست‌که عبث می‌طپد
وچگونه خواهان‌آن رؤیای محوناشدنی است .

## سوریه و مصر

این دو مملکت و خصوصاً اولی در اوایل قرن هفتم میلادی یعنی چند سالی قبل‌ازهجرت و بعد ازآن میدان محاربات ایران و روم بود. هردو مملکت که درقلمرو حکومت روم شرقی بود در آن زمان چند سالی‌در تصرف‌ایران ماندند یعنی‌سوریه وفلسطین‌قریب‌چهارده سال‌جزومستملکات ایران بوده و پس‌ازچندی بتصرف مسلمین درآمدند .

**(از تاریخ پرویز تاچنگیز)**

**دکتر سیف‌الله وحیدنیا**

بقیه از شماره قبل

# تاریخ نشریات ادبی ایران

مجله الوند بمدیری علیمحمدآزاد در ۲۷ خرداد ۱۳۰۴ امتیازآن از شورای عالی فرهنگ گذشته و درهمدان چاپ شده است.

مجله آموزش و پرورش این مجله‌که در واقع دنباله مجله تعلیم و تربیت است و تاحال حاضر نیز منتشرمیشود از انتشارات اداره‌کل نگارش وزارت‌فرهنگ(آموزش و پرورش فعلی) بوده و آغازشروع آن درفروردین سال ۱۳۰۴ شمسی و بمدیرمسئولی آقای علی اصغرحکمت بوده است . مدیری مجله بعداً بعهده افراد دیگری ازجمله آقای محمد محیط طباطبائی دکترصورتگر . حبیب یغمائی . محسن شاملو محول گردیده است .

مجله انجمن ادبی آذربایجان درسال ۱۳۱۳ شمسی در تبریز تأسیس و منتشر شده است .

مجله‌اندیشه بمدیری علی‌شهیدزاده‌گودرزی درسال ۱۳۱۵ شمسی بطور ماهانه در تهران منتشرشده است .

مجله ایران امروز بمدیری محمد حجازی در۲۴ اسفند سال ۱۳۱۷ در تهران چاپ و منتشرشده است . این مجله نشریه کمیسیون مطبوعات پرورش افکار ایران بوده و فقط شش شماره ازآن‌چاپ شده است .

مجله آینده بمدیری دکترمحمودافشار در نهم اردیبهشت ۱۳۰۴ درتهران‌امتیاز آن صادر و درتیرماه همانسال اولین شماره آن چاپ و منتشرشده است . این مجله‌تا سال ۱۳۰۶ جمعاً ۲۴ شماره ازآن منتشرشده و تعطیل‌گردیده است و بعد از شهریور

۱۳۲۰ مجدداً چندشماره ازآن چاپ شده است .

مجله باختر بصاحب امتیازی نصرالله سیف‌پور فاطمی و مدیری امیرقلی‌امینی در آذرماه سال ۱۳۱۲ در اصفهان منتشرشده است و دو سال بحیات خود ادامه داده است و درمهرماه سال ۱۳۱۴ آخرین‌شماره آن منتشرشده و سپس تبدیل بنام‌روزنامه باختر و بمدیری حسین فاطمی (برادر سیف‌پور) نشریافته‌است . روزنامه باختر بعدها بنام باخترامروز توسط حسین‌فاطمی در تهران منتشرشده است .

مجله بهار بصاحب امتیاری یوسف اعتصام الملك (بهار ) در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ جلالی مطابق با دهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ﻫ ق. در تهران منتشرشده است. شماره اول این‌مجله به قطع‌کوچك و در۶۴صفحه بوده و پس‌از نشر ۱۲ شماره تعطیل‌گردیده ودرسال ۱۳۳۹ ﻫ . ق . مجدداً منتشرشده. مدیریت‌مجله درابتدا بعهده مدیرالممالك و سپس عباس خلیلی بوده است .

مجله پاسارگاد بمدیری میرزا بهاء الدین حسام زاده (پاسارگاد) بطور ماهیانه در شیراز درسال ۱۳۰۵ شمسی منتشرشده است آقای پاسارگاد قبل ازنشراین‌مجله در شیراز روزنامه خورشید ایران را منتشر میکرده است . مجله پاسارگاد فقط شش شماره منتشرشده و تعطیل‌گردیده است .

مجله‌پرتو بمدیری محمد علی واله خراسانی وسردبیری سعید نفیسی‌درشهریور ماه سال ۱۳۰۱ شمسی بصورت هفتگی چاپ و منتشرشده است وپس‌از نشرچهارشماره بصورت روزنامه درآمده و سعید نفیسی نیزهمکاری خود راپبا آن‌قطع‌کرده است.

مجله پروین بمدیری سیدعبدالرحیم خلخالی در ۱۶ ذیحجه سال ۱۳۳۳ﻫ ق. ولی شماره‌آن در تهران منتشرشده است . مرحوم خلخالی ازآزادیخواهان ایران و ازهمکاران سید محمد رضا مساوات بوده وباکمك اوروزنامه مساوات رادرجریان مشروطیت چاپ میکرده است .

مجله پیمان بمدیری سیداحمدکسروی تبریزی در آذرماه سال ۱۳۱۲ اولین شماره آن در تهران چاپ و منتشر شده است. در شماره‌های اول پیمـان اشعار و مقاله‌های ادبی و تاریخی فراوان دیده میشود و جنبه تاریخی آن‌نیزقوی بوده است لیکن کسروی بعداًکمرمخالفت با شعرای نامدار ایران بربست و از کارهای تحقیقی تاریخی‌به مسائل مذهبی‌پرداخت وسرانجام در دفتردادگستری ایران توسط‌کسانی‌که خود را وابسته بگروه فدائیان اسلام میدانستندکشته شد.

مجله تحفةالادبا بمدیری عبدالحسین بمانزاده متخلص به دبیرو ملقب بادیب‌ـ الممالك در برج‌حمل ۱۳۱۰ شمسی دراصفهان دایر شده است و قریب یکسال‌انتشار آن ادامه داشته است.

مجله تذکر بمدیری وصاحب‌امتیازی‌حسین زبده دراسد ۱۳۱۱ شمسی درتهران تأسیس شده و هرماه دوشماره ازآن منتشر میشده است.

مجله تقدم زیرنظراحمد و عبدالرحمن فرامرزی درتاریخ شهریور سال۱۳۰۶ در تهران منتشر شده‌است. این‌مجله در ۶۰ صفحه بوده و فقط ۱۱شماره ازآن‌چاپ شده و درمحاق‌تعطیل درآمده است.

مجله جهان دانش بمدیری محمد مهدی آذر درسال ۱۳۰۶ شمسی در تهران دایر ومنتشرشده است.

مجله حقیقت بمدیری میرزامحمد رضا حسن زاده (عبرت گیلانی) در سال ۱۳۲۷ ه. ق. در اصفهان منتشرشده و قریب سه سال دایربوده است ولیکن از سال دوم بصورت روزنامه درآمده است.

مجله خاور بسردبیری محمودعرفان درسال ۱۳۳۸ه ق. درشهرشیراز تأسیس شده است. شماره اول‌آن ۴۸ صفحه بوده و درششم ذیقعده (۱۳۳۸) منتشرشده‌است. این مجله دوام چندانی نداشته وگویا فقط پنج شماره چاپ شده است. ناتمام

وحیدزاده (نسیم)

## دو رباعی

چندی قبل دوست فاضل و شاعر گرامی آقای خلیل سامانی (موج) بعنوان اقتراح از نگارنده دربارهٔ کتاب بداهةً خواستار یك رباعی گردید. که ارتجالاً ساخته وتقدیم شد و در ارمغان نیز بچاپ رسید. سپس دانشمند معظم آقای رسا مدیر جریده قانون چنانچه ملاحظه میفرمائید رباعی‌شیوای زیررا ساخته بعنوان صله ارسال داشته‌اند. و اینك هردو رباعی:

**کتاب:**

محبوب دل خردوران است کتاب
زآبروی عزیزتر ز جان است کتاب
اوصاف نکویش از بعمری شمری
افزونتر و والاتر از آنست کتاب

سید اسدالله (رسا)

مدیر روزنامه قانون

### نقش کتاب

دوست فاضل و دانشمند جناب آقای وحیدزاده (نسیم)

رباعی شیوا و جذاب شما راجع بکتاب درمجله شریفه ارمغان آنقدر دلچسب و مؤثر بودکه اجازه میخواهم این رباعی را بعنوان صله برباعی جنابعالی تقدیم کنم:

دانی چه بود بزندگی نقش کتاب
نقشی که کند باز برویت هرباب
از نقش کتاب رخ مگردان زیرا
هرنقش‌دگر جز این بود نقش برآب

## کتابخانهٔ ارمغان

# نگین سخن

زبان شیرین فارسی را گنجینه‌های پرارج وزوال ناپذیر ادبیات وآثار گرانبهای نظم و نثرش دربین زبانهای زنده جهان یکی ارغنی ترین آنها وبتصدیق محققان ودانش پژوهان در مقام نخستین قرار داده است .

درطول متجاوز از هزارسال گویندگان و نویسندگان درتمام مسائل علمی، حکمی اخلاقی، اجتماعی، تربیتی، عرفانی وعشقی داده سخن در داده و ادب فارسی رابآخرین مدارج کمال رسانیده‌اند .

سخن سرایان مخصوصاً در عالم سخنوری وطبع آزمائی مطلب یامضمونی ناگفته بجای نگذارده دقیقترین نکات و رقیق ترین احساسات و اندیشه های انسانی رابابیانی رسا وفصیح درقالب نظم درآورده بدوستداران هنروبویندگان دانش وخردارمغان داشتند بخشی ازاین آثار جاودانی تاآنجا شورانگیز و دلرباست که خوانندهٔ نکته بین را از قیود رنج آور حیات و دردسرهای مداوم زندگانی مادی رهانیده بعالم ملکوتی وجهان روحانی سوق میدهد .

مؤلف دانشمند نگین سخن قسمتی از این آثار فروزنده را که متعلق به صدها گویندهٔ متقدم ومتأخراست درمجموعه‌ای باچاپ وکاغذی زیبا بعلاقمندان ادب دوست اهداکرده‌است .

ما انتشار نگین سخن را که چون دیگر تألیفات سودمند مؤلف محترم مورد استقبال دوستداران دانش قرار گرفته بدوست فاضل و شاعر ارجمند آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) که خوانندگان ارمغان بآثار قلمی ایشان نیك آشنا هستند تبریك گفته کامیابیهای بیشتری برای معظم له آرزومینمائیم .

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN - IRAN


## تسلیت

سانحهٔ دردناکی که منجر به درگذشت شادروان حاج سید ناصر ملک‌پور گردید موجبات تأسف و تألم همهٔ دوستان و آشنایانی را که به سجایای اخلاقی آنمرحوم آشنائی داشتند فراهم ساخت . اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی و کارکنان مجلهٔ ارمغان این حادثهٔ غم‌انگیز را به نزدیکان فقیدسعید بویژه پدربزرگوارش جناب آقای حاج سید ذبیح‌الله ملک‌پور رئیس انجمن ادبی حافظ تسلیت گفته ازدرگاه یزدان پاک صبر جمیل برای معظم‌له مسئلت مینمایند .

# کتاب رب العالمین

کتاب بسیار مفید رب العالمین که با مطالب و مباحث آموزندهٔ اخلاقی ودینی وتاریخی با دقت و سلیقهٔ خاصی بخامهٔ فاضل ارجمند آقای قراچانی نگارش یافته و چندی قبل زینت‌بخش عالم مطبوعات گردید دراندك زمانی جلب‌توجه دوستداران کتاب و دانش‌پژوهان دور و نزدیك را نموده است.

- درشماره پیش ما درضمن (کتابخانهٔ ارمغان) از این‌کتاب سخن بمیان‌آوردیم و درنتیجه عده‌ای ازعلاقه‌مندان مراکز فروش آنرا ازما خواستار گردیدند.

اینك یادآوری مینمائیم که مراکزفروش‌آن‌کتابخانه‌های ابن سینا وامیرکبیر و جاویدان میباشد. خواستاران بمحل‌های مذکور مراجعه نمایند.

# تعطیل تابستانی انجمن ادبی حکیم نظامی

انجمن ادبی‌حکیم‌نظامی باپیروی ازروش چهل وپنجساله خود ماههای تیر و مرداد را هرسال تعطیل مینماید لیکن دفترانجمن درمحل ادارهٔ مجلهٔ ارمغان دایرو مراجعه‌کنندگان‌کتباً و یا بوسیلهٔ تلفن میتوانند با دفترانجمن ارتباط حاصل‌نمایند.

# منظومهٔ سرگذشت اردشیر بابکان

منظومهٔ سرگذشت اردشیربابکان اثراستاد بزرگ فقید وحید دستگردی که شاهکاری ازنظم فاخرفارسی در تاریخ ادب ایران بشمار میرود وچند سال قبل‌انتشار یافته بوداینك تعدادی محدودبیش ازآن‌باقی‌نمانده‌است. دوستداران شعروادب‌تا وقت باقی است میتوانند با مراجعه باداره مجله‌ارمغان و یاکتابخانه ابن‌سینا نسخه‌ای از آنرا بدست‌آورند.

«مجلهٔ ماهانهٔ ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه و سوم
دورهٔ - چهلم
شمارهٔ - ۴

شمارهٔ - چهارم
تیر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

(مؤسس: استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)
(صاحب امتیاز و نگارنده: محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)
(سردبیر: دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

پروفسور یرژی بچکا، دکتر وحید، جمابزاده، وحید دستگردی، صراف، دکتر حریری، خلیلی، رفیع، بهروزی، یکتا، اورنگ، حالت، بهروزی، وحیدزاده، هوانسیان، آزاده، دکتر وحیدنیا.

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

جای اداره

خیابان کوروش کبیر - باغ صبا - خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۴

شمارهٔ ـ چهارم
تیر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

پرفسور یرژی بچکا
ترجمهٔ دکتر محمد وحید دستگردی

## جهان ایرانشناسی

### شجاع‌الدین شفا و تألیف عظیم او

کتابخانهٔ پهلوی باکمك وحمایت دربار شاهنشاهی و دبیرخانهٔ مرکزی انجمن جهانی ایرانشناسان اخیراً اولین‌جلد اثر عظیم وگرانبهای «جهان ایرانشناسی» رامنتشر کرده است . این اثر مهم متجاوز از بیست هزار صفحه است که تحقیقات جهانی ایرانشناسی و روابط فرهنگی ایران راسحو مستوفی درجمیع جهات و درغایت کمال موردتدقیق و تفحص قرارداده است . درصفحهٔ ۳۳ مؤلف براساس توجه جهان به فرهنگ و ادب ایران بوسعت این اثرمهم اشارت کرده و نوشته است که قریب هزار محقق در

طول دویست سالی که از زمان انکوتیل دوپرون میگذرد در رشته‌های مختلف ایرانشناسی بتحقیق و تفحص پرداخته‌اند. میزان مطالعات کنونی در مورد فرهنگ و ادب ایران از اینجا معلوم می‌شود که هرروز بطور تقریب یك کتاب درمورد فرهنگ و ادب ایران درآنسوی حدود و ثغور ایران منتشر می‌شود (صفحهٔ ۳۴).

مطالب این تألیف به هشتاد و چهار فصل تقسیم گردیده و هر فصلی بیکی از کشورهای جهان اختصاص داده شده است (صفحهٔ ۴۷). سازمان بین‌المللی ایرانشناسی در موخرهٔ آخرین جلد این تألیف مورد بحث و بررسی قرارخواهدگرفت. همانطور که از جلد اول کتاب مشهود است فصول کتاب از نظر تعداد صفحه بمیزان زیادی با هم تفاوت دارند. من باب مثال درجلد اول بیست صفحه به آرژانتین و تنها دوصفحه به آلبانی اختصاص داده شده است. ازطرف دیگر تعداد صفحاتی که مربوط به اتحاد شوروی وجمیع جمهوریهای آنست از هشتصد و چهل صفحه تجاوز می‌کند. بطورکلی فصول به قسمتهای زیر تقسیم شده‌اند:

تاریخ مختصر روابط فرهنگی بین ایران و کشور مربوطه.

تاریخ مختصر مطالعات و تحقیقات ایرانی درکشور مربوطه:

مراکز کنونی تحقیقات علمی مربوط بفرهنگ و ادب ایران:

مراکز کنونی تعلیم فرهنگ و ادب ایران:

مراکز نسخ خطی وکتابهای فارسی:

فهرست مجله هائی که بطور مرتب مقالاتی درمورد فرهنگ ایران منتشر می‌کنند:

فهرست کتابهای منتشرشده درمورد ایران و فرهنگ آن. فهرست ترجمه‌هائی که ازآثار ادبی ایران بزبانهای مختلف شده است بترتیب تاریخ ترجمه:

شجاع‌الدین‌شفا درجلد اول اثرخود مقدمه‌ای مفصل نوشته و در این مقدمه

ابتدا منظور وهدف این تألیف را شرح داده است . بعد از این مقدمه ، تاریخ روابط فرهنگی ایران با سایر کشورهای جهان بطور مختصر اما خیلی دقیق و روشن مورد بررسی قرار گرفته است . مؤلف مینویسد که مرزهای جغرافیائی و نژادی از قدیم ترین ازمنه هرگز مانع انتشار و توسعه فرهنگ و ادب ایران در سایر نقاط جهان نشد . مؤلف به نفوذ و تأثیر جهانی زردشت درمورد توسعهٔ سایر سیستم های فکری جهان اشاره کرده و اهمیت فکر ایرانی را در گسترش فرهنگ اسلامی شرح داده است . من باب مثال درصفحهٔ ۳۹ گفتهٔ ابن خلدون را ذکر کرده است که :

«اگر علم درگوشه‌ای از آسمان باشد بازهم کسانی از مردم ایران بدان دست خواهند یافت ». در اینجا مؤلف مهمترین ترجمه‌های آثار علمی اسلامی را که بزبان لاتین انجام گرفته ذکر می کند که قسمت مهمی از این آثار بهمت دانشمندان ایرانی مانند محمدبن زکریای رازی فراهم آمده است . ضمناً در مورد میزان تأثیر عقائد غزالی و دانشمندان دیگر ایرانی برعقائد و افکار فیلسوفان قرون وسطی اروپا مانند توماس اکوئناس بتفصیل سخن رفته است .

آقای شما بدین ترتیب اطلاعات جالب توجه زیادی درمورد چگونگی نفوذ و توسعه فلسفه ، فرهنگ و هنر ایران درکشورهای مختلف اسلامی و کشورهای همجوار آنها فراهم آورده و دراین باره به نوشته‌های ابن بطوطه نیز استناد جسته است. سپس به این موضوع میپردازد که چگونه اروپا مستقیماً باایران آشنائی پیدا کرد (مارکوپلو و دیگران) . بعنوان یکی ازاهالی چکوسلواکی من نمی‌توانم این حقیقت را نادیده انگارم که یکی ازراهبان چکوسلواکی نژاد بنام اودوریکوس درسال ۱۳۱۸ میلادی به ایران آمد و ازشهرهای تبریز ، کاشان ، یزد دیدن کرد و احتمالاً در بیابانهای شیراز بملاقات لسان الغیب حافظ شیرازی نیز نائل آمد . درسال ۱۳۳۰ میلادی راهب فوق الذکر سفرنامه‌ای تحت عنوان «شرح مسافرت به مشرق» نوشت و درمقدمهٔ کتاب

نویسنده شرحی جامع در مورد آغاز و توسعهٔ مطالعات علمی مربوط به شرق و بالاخص مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران در اروپا و سایر کشورهای جهان آورده است.

نویسندهٔ کتاب در این مقدمه از اشتباهات و لغزشهای احتمالی خود با تواضع فوق‌العاده پوزش خواسته و از دانشمندان و صاحبنظران برای نمایاندن اشتباهاتش استعانت طلبیده است تا درچاپ دوم باصلاح آنها همت گمارد. وی همچنین از اینکه متون غیرعربی برسم‌الخط لاتین معرفی شده‌اند معذرت خواسته است. بنا باظهار وی این نقیصه نیز در چاپ دوم این تألیف برطرف خواهد شد. وی در صفحهٔ ۴۸ موجز می‌نویسد که آخرین جلد شامل «فرهنگ ایرانشناسان» خواهد بود. در این فرهنگ اسامی ایرانشناسان معاصر در همهٔ کشورهای جهان بترتیب حروف الفبا باضمیم تصاویر و فهرست کتب و مقالات آنان در زمینهٔ ایرانشناسی ذکر خواهد شد.

کشورهای جهان در این تألیف برحسب اسامی فارسی آنها و بترتیب حروف تهجی قرار گرفته‌اند. بنابراین جلد اول شامل تحقیقات ایرانشناسی در آرژانتین، آلبانی، آلمان، اطریش و اتحاد جماهیر شوروی میباشد.

فصل مربوط به آرژانتین مختصر است و از بیست صفحه تجاوز نمی‌کند در مقدمه ذکر شده است که مطالعات ایرانشناسی در ابتدای کار از کشورهای آمریکای لاتین شروع شده‌است. فهرست کتابهای منتشر شده در آرژانتین نشان میدهد که رباعیات عمرخیام بکرات در این کشور طبع و نشر گردیده است.

درفصل مختصر مربوط به آلبانی (صفحات ۷۴ـ۷۳) مؤلف نوشته است که آشنائی مردم این کشور با شعرفارسی سابقه‌ای طولانی دارد و حتی در اقصی نقاط آلبانی این رابطه و آشنائی با شعرفارسی از گذشتهٔ دور تا زمان کنونی همچنان حفظ شده است. درکتابخانه‌های خصوصی آلبانی کتابها و نسخه‌های خطی فراوانی بقلم نویسندگان

فارسی زبان وجود دارند . با وجود این مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران تا حد مطلوب در آلبانی توسعه و گسترش نیافته است .

درفصل مربوط به آلمان (صفحات ۵۲۹ــ۷۷) نوشته شده است که اولین شخصی که در مورد ایران گزارشی فراهم کرده هانس ژوهان شیلدبرگر بوده که درقرن پانزدهم میزیسته است .

جمهوری فدرال آلمان (صفحات ۲۶۶ــ۱۲۷) و جمهوری آزاد آلمان (صفحات ۲۹۲ــ۲۷۱) بطور جداگانه مورد بررسی قرارگرفته و مراکز مطالعات و تحقیقات مربوط به ایران ومجموعه هـای هنری آنها شرح وبسط داده شده‌اند . دراین قسمت همچنین نشریات وکتابهای مربوط به ایران نیز ذکرگردیده‌اند .

درفصل مربوط به اطریش (صفحات ۵۹۸ ــ ۵۳۵) نوشته شده است که آشنائی با ایران وفرهنگ و ادب آن درطول دورهٔ صفویه آغاز شده است. اطلاعاتی که دراین فصل داده شده مبین آنستکه در نیمه دوم قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم مطالعـات ایرانشناسی درکشور اطریش رونق چشم‌گیری داشته است .

طولانی‌ترین فصل جلد اول مربوط به مطالعات ایرانشناسی در اتحاد شوروی است (صفحات ۱۴۴۵ــ۶۰۵). این فصل شامل مبحثی مستقل در مورد روسیه،اوکراین، ازبکستان ، تاجیکستان ، قزاقستان ، آذربایجان ، ارمنستان و گرجستان میباشد . دربعضی قسمتها نواحی همجوار وهمسایه به نقاط بزرگتر مانند قفقاز وآسیای مرکزی منضم شده‌اند. قسمتی جداگانه به قزاقستان اختصاص داده شده ودراین قسمت اطلاعاتی در مورد روابط فرهنگی و مؤسسات تحقیقاتی آورده شده است :

«جهان ایرانشناسی .. اثری مهم وعظیم است و تقبل مسئولیت چنین تألیفی با وجود استعانت ازگروهی از همکاران مستلزم شجاعت و شهامت و دانش و تبحرفوق‌

العاده بوده است . مطالب این تألیف بمرور ایام و درمدت زمانی طولانی گردآوری شده و مؤلف در تدوین مطالب گرانبهای اثرخود ازکتب و رسائل و مقالات متعدد و بیشماری که در سرتاسرجهان نگارش یافته استفاده برگرفته است .

طبیعةً مهمترین مسأله در تألیف این اثرآن بود که چه مطالبی تحت عنوان «ایرانشناسی»آورده شود . عنوان‌مطالعات مربوط به فرهنگ و ادب ایران بهیچوجه وافی بمقصود نبود . دراین‌کتاب بهرحال در مورد زبان و ادبیات ، تاریخ سیاسی و فرهنگی و سایرجنبه‌های مردم‌کنونی ایران سخن‌رفته است ، من باب مثال در مورد فرهنگ و زبان‌کردها نیز اطلاعاتی داده شده است . در قسمت مربوط به تاریخ، مطالعات و تحقیقاتی در مورد مردم و نقاط خارج ازحدود و ثغور ایران کنونی نیز بعمل‌آمده است . در مورد مطالعات و تحقیقات مربوط به تاجیک‌ها نواقصی مشاهده میگردد . برای مثال ، درصفحهٔ ۵۰۵ درمیان نشریات‌آلمانی نام‌کتاب ج . دوئرفر ، تحت عنوان ترکی و مغولی در زبان فارسی جدید چاپ ویسبادن سال ۵ ـ ۱۹۶۳ ذکرگردیده اما نام‌کتاب معروف دیگری‌که درسال ۱۹۶۷ در ویسبادن درهمین‌زمینه بچاپ‌رسیده‌ذکر نشده است.همچنین‌نام‌کتاب‌احمد دانش‌کلاکه از نویسندگان جریانی در پایان قرن نوزدهم بوده و درکتابش منحصراً راجع به تاریخ‌آسیای مرکزی بحث کرده ، ذکرشده است‌اما نام‌کتاب صدرالدین عینی تحت‌عنوان «نمونه ادبیات‌تاجیک» ذکرنشده است. دراین‌کتاب که برسم‌الخط عربی نوشته شده راجع به تعداد کثیری از شعرای کلاسیك ایران مانند رودکی ، ابن سینا ، سوزنی و دیگران سخن رفته است .

درفهرست کتابهای منتشر شده در تاجیکستان در مورد چاپهای متعدد آثار کلاسیك فارسی و تاجیك‌که برسم‌الخط‌کنونی چاپ‌شده‌اند مانندچاپ تاجیکی دیوان حافظ یا چاپ‌آثار ناظم هراتی ذکری بعمل نیامده است . از طرف دیگر این کتاب

شامل ترجمه روسی پنجاه غزل حافظ و بالاخص آثار پایه گذار شرمعاصر تاجیك ، صدرالدین عینی میباشد و دراین مورد هم تنها آثاری که برسم‌الخط فارسی چاپ شده‌اند ذکر گردیده‌اند . درهرصورت ، مرگ سودحور درفهرست نیامده است . علت این نقیصه کاملاً واضح است . آثار نویسندگان کلاسیك که از زبان فارسی استفاده میکرده‌اند متعلق به میراث‌مشترك فرهنگی ایرانیها ، افغانیها ، تاجیکها ودیگران میباشد ، اما بطور اخص نویسندگان ایرانی، افغانی و تاجیکی وجود دارندکه در موردآنها اگرغیرممکن نباشد ، بسختی میتوان حد ومرزی‌قائل‌شد . بسیاری‌ازمسائل ایرانشناسی از نقطه‌نظرماهیت همان ماهیت زبان وادبیات و تاریخ فرهنگی وسیاسی مردم دوخطه تاجیکستان و ایران و همچنین افغانستان را دارد . دراین موردمؤلف مینویسد :

تا آنجاکه مربوط به تاجیکستان می‌شود ، ذکراین‌نکته ضروری است‌که‌این تحقیق یعنی مطالعه درمورد فرهنگ و ادب ایران فقط جنبهٔ تحقیقی ندارد بدلیل آنکه قسمتی ازآن بفرهنگ ملی مربوط است و این‌ارتباط آنچنان مستحکم‌است که حقیقةً تفاوت‌گذاشتن بین این‌دوقسمت غیرممکن است (صفحهٔ ۱۰۶۹) .

درك این‌نکته هم‌ضروری‌است که فهرست کتابهای‌منتشرشده درهریك‌ازکشورها میتواند بنحواکمل مطالعات و تحقیقات و آثاری را که راجع به فرهنگ و ادب ایران فراهم‌آمده‌است‌منعکس کندبا توجه باین حقیقت مسلم که در مورد علم‌خصوصاً مکرراً اتفاق‌افتاده‌که‌کتابهای علمی درکشورهای دیگرکه موطن‌نویسندگان‌اینگونه کتابها نیست بچاپ رسیده و همچنین تغییراتی که در وضع جغرافیائی کشورها در دوره‌های‌گذشته بوقوع پیوسته‌که ازآنجمله تقسیم اطریش و هنگری پس از جنگ جهانی اول میباشد . من‌باب مثال در ایران ، گئورگیس تکتاندر (صفحه ۸۴ ) یکی از اهالی بوهمیا، جابلونك‌کنونی در شمال غربی بوهمیا ، درخدمت امپراطورآلمان

و در همانوقت نیز درخدمت رودلف دوم پادشاه چکوسلواکی و اطریش روزگار می‌گذرانید . گئورکیس درسال ۱۶۰۲ پراگ راکه درآنوقت مرکز امپراطوری بود بقصد اصفهان ترك گفت ، اماکتابش برای اولین بار درآلمان منتشر گردید (چاپ اول لایپزیگ ، ۱۶۰۸) . تا جائیکه به روابط فرهنگی مربوط میشود ، تکتاندر تاحدی متعلق به فصل مربوط به چکوسلواکی و تا حدی به فصل مربوط به اطریش تعلق دارد همچنین جی پولاك ،که دریکی از دهکده های نزدیك پراگ متولد شده ، کتابش را در وین بچاپ رسانده است.وین مرکزسابق امپراطوری اطریش بوده‌که چکوسلواکی کنونی نیز تاسال ۱۹۱۸ جزئی ازآن بود . پرازاك هم که دانشمندی چکوسلواکی است تألیف مهم خود را درگوتای آلمان طبع و منتشرکرد اما درحقیقت وی تعلق به دایرهٔ ایرانشناسی چکوسلواکی دارد .

کتابی که براساس چنین مطالب گوناگون که بزبانهای مختلف نوشته شده به برسم الخط فارسی برگردانده شده باشد محققاً خالی ازاشتباه نتواندبود. درمتن روسی کلمهٔ«بوگومیلها» نوشته‌شده درصورتیکه صورت صحیح آن «بوگونیل» است درصفحه ۱۰۵ بجای «سوچین» باید «سوتسین» نوشت . بجای «واچسلاو» درصفحهٔ ۳۰۹ «واستلاو» وبجای «رشینکر» صفحهٔ ۵۴۳«رخیمکر» باید نوشت. در صفحهٔ ۷ بکلمهٔ استی ودرصفحه۲۰ به‌کلمهٔ اوستی برمیخوریم . استنساخهائی که‌ازروسی به‌لاتین شده متناقض و نامتناسبند . برای مثال در صفحهٔ ۶۵۲ A.I uy akubovsky صفحهٔ ۱۲۱۶ ، Lazarevskiy ، صفحهٔ ۱۲۱۸ ، Kamenskü ، صفحهٔ ۳۵۸ Bady ، صفحهٔ ۱۲۶۰ ، Badi وغیره ، همچنین دراستنساخ اسامی محققان بحروف برسم الخط فارسی ولاتین ترتیب باید رعایت گردد . بجای باکویف باید قربف نوشت صفحهٔ ۱۰۷۲ ، وهمچنین بجای Dikhkhoda Dihkhuda' ، صفحهٔ ۱۰۷۳

وبجای Hoshim' Hashim و هکذا .

اسامی مؤسسات ، دانشگاهها وموزه ها بزبان فارسی وزبان اصلی نوشته شده اند. ولی درمورد چنین مؤسساتی درگرجستان ، تاجیکستان و سایر جمهوریهای شوروی اسامی مربوطه به زبان روسی هم نوشته شده اند ، ضمناً باید یاد آور شدکه چاپ کتاب روشن وخواناست لکن حروف لاتین مخصوصاً درمورد فهرست کتب ومنابع درشت بوده وجنبه اقتصادی دراین خصوص رعایت نشده است .

هنگامیکه کلیه مجلدات این تألیف گرانبها وپر زحمت ازطبع خارج گردند ایران وایران‌دوستان‌را افتخاری عظیم نصیب خواهد شد . این اثررا نظیر ومانندی نخواهد بود. توسعه وگسترش وکیفیت کمو بی مطالعات مربوط بفرهنگ وادب ایران درهیچ کتابی مانند این تألیف عظیم «جهان ایرانشناسی» باچنین دقت وموشکافی و جامعیت مورد تدقیق وتحقیق قرار نگرفته است واین خود دلیلی کامل برعشق وعلاقه واحترام ایرانیان بفرهنگ وادب وتاریخشان میباشد .

## زینهار ازنیازمندی

(ومن فقدان الکفاف)

لغت فقدان بمعنی نایافتن و نیست بودن . کفاف بفتح کاف آنچه بقدرحاجت بوده باشد .

معنی ـ وپناه برتو ای‌خدای از نیافتن آنچه بوی حاجت است.

بیان ـ کفاف را برای‌آن کفافش گویند که از سؤال مردم شخص را بی‌نیاز دارد و درآنچه حاجت است بدیگری محتاج نشود .

(اخلاق محتشمی)

محمد جناب زاده

بقیه از شماره قبل

# عناصر تمدن ملل

اگر انسان درهر کارمادی و معنوی‌از راه فطرت وسرشت‌خود و اشیاءگام‌بردارد از خطا و اشتباه و زیان و ضرر وهلاکت مصون میماند یا اگر به پندارهـا و تصورات خود مغرور شود و احکام طبیعت را نادیده‌گیرد چون قانون خلقت تغییر ناپذیر است (ولن‌تجد لسنه‌الله تبدیلا ۲۳ الفتح) محکوم به شکست است زیرا مدار وجود جهان عاطل و باطل نیست وما خلقنا السماء والارض و مابینهما باطلا ـ شاید این اندیشه‌در اذهان برخی خلجان نماید که اگرخروج ازنوامیس طبیعت مانع درك معرفت باشد ممد نادانی و جهالت است پس اینهمه اختراعات و اکتشافات که درنمایشگاه تمدن میدرخشد آیا مولود علم و دانش نیست؟ جواب این پندارها را هم باید درعهده کسانی گذاردکه صلاحیت پاسخگوئی دراین نوع مسائل دارند

الکسیس کارل میگوید ( پرواضح است‌که (علم) هیچگونه طرحی را تعقیب نکرده و بطور اتفاقی با پیدایش‌نوابغی چند درراهیکه کنجکاوی ایشان تعقیب‌کرده رشد نموده و تکامل یافته است و دراین‌راه هیچگاه ازآرزوی اصلاح وضع‌آدمی‌ملهم نبوده است وجود اکتشافات علمی مرهون تفکر والهامات درونی دانشمندان و شرایط کم و بیش مساعد موقعیت اجتماعی ایشان است اگر گالیله (ریاضی دان و منجم ایتالیائی ۱۶۶۲ـ۱۵۶۴م) ونیوتون(فیزیکدان وفیلسوف انگلیسی (۱۷۲۷ـ۱۶۴۲م) ولاوازیه (شیمی‌دان و بنیان‌گذار شیمی جدید ۱۷۱۴ـ۱۷۴۳م) نیروی فکری خودرا صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی‌کرده بودند شاید نمای دنیای ما با امروز فرق داشت ـ مردان‌علم و رهروان طریق دانش ازپیش نمیدانندکه چه راهی درپیش‌دارند

و بکجا کشانده میشوند و چه نتیجه‌ای بدست میاورند ـ اتفاق ـ تعقل ـ و قسمتی (روشن بینی) ایشان را هدایت میکند و به پیش میبرد گوئی برای هر یك از ایشان دنیائی مستقل وجود دارد وباقوانین مخصوص بخودش اداره میشود ـ گاهگاهی مسائل دشواریکه بردیگران پوشیده و تاریك است از دیده روشن بین ایشان حل و روشن میگردد .عموماً اکتشافات بدون هیچگونه پیش بینی از نتایج آن صورت گرفته ولی در عمل این نتایج هستندکه تمدن جدید ما را ساخته‌اند ـ ازمیان انبوه فراوان اکتشافات علمی ما ـ انتخابی چندکرده‌ایم ولی دراین انتخاب بمصالح عالیه انسانیت توجه نداشته‌ایم بلکه فقط سراشیب تمایلات و هوسهای خود را پیروی نموده‌ایم ... الخ نقل از کتاب انسان ناشناخته ترجمه دکتر پرویز دبیری .

دراین مقال بمطالب زیر باید توجه داشت .

۱ـ پندارها و خیال بافیها نه علم است و نه نوآوری ـ آفرینش عبارت از نیستی است که بقدرت فائقه لایتناهی جلوه هستی یافته ورسالت (رسول) نیز ازهمان بیداد قیاس برگزیده میشود ـ پندارها درحکم (سرآب) و دانش بمنزله (آب)است دانش از ریشه‌های تاریخی آبیاری میشود واگر باغبانی گلستان یا بوستان را با بهترین طرزی آرایش میدهد اوخالق گل وشکوفه و میوه نیست بلکه بروفق قوانین تجربی ازطبیعت و فصول و استعداد زمین و خاك بهره برداری میکند و دراین مورد میتوان باغبان یا کشاورز را درکارخود دانا و عالم دانست .

اینك اگرکسانی بیایند و ازکاغذ و مواد رنگی و چربی انواع گلها ولاله‌هارا مشابه طبیعت بسازندکمال بی‌خردی است که یاوه سرایان اینگونه هنرها یا صنایع را از مقوله آفرینش بحساب آورند ـ آفریدگار آنست که بدون قلم و رنگ از بذر یا نونه و قلمه هزاران الوان بدیع از خاك و چوب بوجود میاورد بنابراین (ادب سالم) بکاربردن کلمات است در محل و مقام خود .

۲ـ علم حقیقی از مجاری واقع‌بینی ووقوف بقوانین خلقت است و باید ازجمله داستان‌سرائی وسرگرم‌کردن خواننده و شنونده و بازی با الفاظ دوری گزید درمسائل تاریخی به علل واسباب ورویدادها غور و تأمل نمود ـ فرضیه‌ها باید برقواعدموجود باشد و هراندیشه‌ای نبایدجایگزین طرح و فرضیه گردد و دید محقق و دانشمنددر یك حدود متوقف نشود بلکه روابط علوم مانند سازمان بدنی و دماغی انسان همه بهم مربوط و پیوسته است و اگر توجه به قلمرو دانشهای موجود نشود رشد یك قسمت موجب فساد و انحطاط قسمت دیگر میگردد .

چوعضوی بدردآورد روزگار　　　دگر عضوها را نماند قرار

وهمانطورکه توجه‌کامل بمسائل‌مادی موجب تنزل عواطف انسانی و بیماریهای روانی و اخلاقی شده است .

۳ـ علم واقعی از طریق ریاضت بروفق قانون طبیعت منتهی بمکاشفه و اشراق میشود ولی حرکت و فعالیت برضدنوامیس ثابته خلقت بدعوی خلاقیت وغروراصول اساسی دانش راپریشان و ازشکوفان شدن‌حقایق جلوگیری میکند درنتیجه فرهنگ انسانی سرگرم مطالبی میشودکه جهل‌علم‌نما در مغزها انباشته شده عامل کاهش هوش وذوق ومانع پدیدآمدن افراد برجسته و نابغه بمعنی صحیح آن‌کلمه میگردد

۴ـ طبایع و سرشت ومقتضیات روحی و بدنی انسانها یکسان نیست بنابراین نمیتوان اقوام و ملل را در شرایط واحدی از لحاظ زبان و عادات و عقاید و سنن هم‌آهنگ نمود .

۵ ـ زبان وادب هرقومی پدیده حالات خلقی و خلقی (بفتح‌وضم‌خ) اوست این امکان (البته بازهم با تفاوتهائی) وجود دارد که همه ملتها را ازنظرپوشاك و مدلهای بهم نزدیك‌کرد ولی درمسائل روانی و طبیعی این‌یکرنگی حاصل نمیشود و قرابت میسر نخواهد شد و ما می‌بینیم‌این‌تفاوتها درچگونگی ساختمان مصنوعات ومقیاسات

و پول و غیره وجود دارد ـ و حتی درجوامعی که زبانشان یکی است اگر الفاظ مکتوب یکسان باشد لغات و عبارات ملفوظ یك زبان هم آهنگ و با یك لهجه نیست و سبك نویسندگی و منشآت آنان متفاوت است و اندیشه‌های عرفانی آنها بکلی بـا هم فرق دارد و این حقیقت «هریك از ادیان آسمانی که ریشه وشان نزول آنها یکی است بخوبی مشهود است که دین واحدی در هرمرز و بومی رنگی خاص دارد و به فرقه‌هـا و شعبه‌های بسیار تقسیم و انشعاب یافته است.

۶ـ نشر زبان وعادات و سنن سافله‌ای که روش استعمارگران بوده در برابر بررسیهای دقیق تاریخ و جامعه شناسی درحکم عرض شناخته شده یا روشنتر روپوشی برهستی حقیقی قوم کندرو یا باصطلاح روز توسعه نیافته و عقب مانده است ـ برمش این نوع اقوام در برابر مهاجمان هرچند سالیان متمادی بطول انجامد موجب تغییر ماهیت ملت وگوهر وجودآنها نخواهد شد اگرچه بوسیله بسط لغات و عادات و یـا پیوند جسمانی این تغییر و تصرف همراه باشد و اسلوب و خصایص زبانی بیگانه در قالب زبان اصیل ملی نفوذ و رسوخ کلی پیداکند ـ همانطور که بدن آدمی عضو غیر متجانس‌را نمی‌پذیرد و جز باتزریق خون مشابه امکان حیات وجود ندارد روح ملتی که خصایص ذاتی مخصوص بخود دارد پسیکولوژی اجانب و روحیات قوم دیگری را جذب نمیکند و تقالید سطحی و آنانکه در این اوان نقش هنرپیشگی را بازی میکنند هسته‌اصلی قوم نیستند بلکه در ردیف افرادمزدوری میباشند که تنها بخاطر پول و احیاناً بعماگری وجود خود را دراختیار اربابان میگذارند و این نکته‌مسلم شده است فطریات ملتی تابع اراده و روحیات توسعه طلبانی که در نهایت زیرکی از نقبها و زیربناها داخل اجتماع میشوند نشده بلکه مهاجمان مواجه با دشواریهائی میشوندکه خلاصی ازآن امکان ناپذیر شده است.

۷ـ ملتی که دوره تکوین خود را گذرانده وتاریخ مستند و زبان فصیح وبلیغ

ادبی و مدارك استوار درآزادی عقلی و عاطفی دارد مولود قانون توارث است یعنی بالفطره موجودیت نیاکان‌در آن نهفته و عناصر تمدن بیگانه‌بهرراه وارد شوداستیلای قطعی و جبلی پیدا نخواهد کرد واین چنین ملتها را هیچ تدبیر و نفوذی در قید و بند و بندگی آداب اجنبی‌درنمیآورد از اینلحاظ میگویند تاریخ جزتکرار وقایع چیز دیگری نیست .

پایان

انسان هرقدر نادان‌تر باشد مقطوعاتش بیشتر و شك در روح وی کمتراست . نتیجه شك را ازخصایص عقل و فکر تصور میکنند ، حافظ هردری‌که میزندرهی بحیرت برویش بازمیشود. انسان حقیرومحدود هم چگونه می‌تواند نامحدود ولایتناهی را دریابد ؟ مـا را بر تمام اسرار طبیعت دسترسی نیست دیگرچه رسد بامور ماوفوق‌الطبیعه .

از هرطرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهـایت

پس‌گفتگو دراین باب زائد وهرگونه تـلاشی بیهوده است و بهتر آن است‌که «طاق و رواق مدرسه و قیل وقال‌بحث» را ( در راه جـام و ساقی مه رو ) از دست بدهد . (ازکتاب نقشی‌از حافظ)

استاد سخن: وحید دستگردی



## غزلی شیوا

این غزل برای پنجمین بار بنا بدرخواست عده‌ای از علاقه‌مندان بچاپ رسید.

عید نوروز جم آمد صنما جام تو کو
می من مطرب من نقل تو بادام تو کو
نوبرش جامه براندام تو می‌بینم لیک
بس لطیف است نمی‌بینمش اندام تو کو
تا بسر تیشهٔ شیرین بزنم چون فرهاد
خسروا پیك تو فرمان تو پیغام تو کو
مهر من کوشش من جوشش من آنهمه هست
جور تو قهر تو الطاف تو انعام تو کو
در جوانی ز جهان تاب سعادت گیرند
نوجوانا که به پیری برسی کام تو کو
خوب دل میبری و زشت نگه میداری
حسن آغاز بجا خوبی انجام تو کو
آخر ای دورتر از دسترس چرخ بلند
نردبانی که زند دست لب بام تو کو
گل در افکند ز رخساره نقاب ای بلبل
نغمهٔ زند تو دستان بهنگام تو کو
خیر مقدم بگوای جشن بزرگ جمشید
گیو تو بهمن تو طوس تو بهرام تو کو
لاف گمنامی وعزلت زده ای لیك وحید
در میان همه گمنام جهان نام تو کو
سخن پخته دلان رامش جان وخرد است
پختگی پیشکش تو سخن خام تو کو

مرتضی صراف

# جوانمردان

« ۲ »

ملاحسین کاشفی (کمال‌الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی) از بزرگان نویسندگان و سرایندگان نیمهٔ دوم قرن نهم بود. در بیهق متولد شد نخست در سبزوار اقامت داشت و بوعظ و تذکیر اشتغال داشت. سپس به نیشابور و از آنجا بمشهد رفت پس از آن مدتی در هرات بسر برد و براهنمائی جامی درمسلک طریقهٔ نقشبندی درآمد. در اواخر عمر بهندوستان سفر کرد و درسال ۹۱۰ درهرات درگذشته است.

فتوت‌نامه سلطانی - یکی از آثار مهم اوست، در آئین جوانمردی. و نیز از مفصل‌ترین نامه‌های جوانمردان، رساله‌ایست در بیان طریق اهل فتوت و قواعد و آداب شد و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب و سیرت پیرحرفه، و شرایط شیخ ومرید، وشاگرد و استاد ولوازم تکمیل و تعلیم و تلقین و ارشاد.

اساس این رساله برمقدمه و دوارده باب و خاتمه است.

از منابع ومآخذی‌که استفاده جسته برخی را نام برده. مثل رسالهٔ تبصرةالاصفیا و فتوت‌نامه خواجه‌کمال الدین عبدالرزاق کاشی سمرقندی و کتاب قواعدالفتوه، و رساله آداب‌الفتوت و فتوت‌نامه شیخ‌کبیر و عوارف‌المعارف و مرصادالعباد وحدیقة‌الحقیقه ورسالهٔ سیرجانی‌وزادالاخرة و ذریعه‌اصفهانی وتذکرةالاولیاء. ولی ازمطالعه فتوت نامه سلطانی و مقایسهٔ آن با سایرفتوت نامه‌ها معلوم میگرددکه از بقیه‌فتوت نامه‌های موجودنیزبهره جسته است. در مقاله پیش اندکی درباره اهمیت آن صحبت کردیم و دیگراحتیاجی بتکرارآن نیست همین‌قدر میگویم که با همهٔ اهمیتی که برای آن قائل شده‌اند، چون ازجملهٔ‌کارهائی است‌که در دوران کهولت او انجا

پذیرفته خالی از اطناب نیست ، این درست است که فتوت جزوی از طریقت است ، اما هنر فتوت نامه‌نویس در این باید باشد که بتواند شالودهٔ کار خودرا بر اصول و پایهٔ کار فتیان گذارد . در این کتاب بایکنوع درازگوئی مکرر برخورد مینمائیم که حوصله ازسر میرود. بیشتر بامطالب عرفانی که درکلیه کتب متصوفه بآن‌ها برخورده‌ایم مواجه میشویم ، از جهت دیگر فکر میکنم غرض اوازتألیف این کتاب شایداین بوده که میخواسته عرفان وفتوت‌را دریك کتاب جمع‌آوری نماید وآنرا طوری تهیه وتنظیم نماید که‌خواننده اول با اصول‌تصوف آشنائی‌کامل پیداکند وبیك کرشمه دوکاربرآید. در هرصورت با استفاده ازاین‌کتاب و سایر کتب‌موجود در این‌رشته‌امکان تألیف‌کتاب مسوطی در این زمینه میسر است .

نکتهٔ مهمی که‌دراین‌کتاب آمده است‌توجه عمیق وژرف‌اوست به شئون‌اجتماعی موجود وکوشش برای ایجاد یکنوع همبستگی انسانی و دینی ، جهت رفاه‌وآسایش جامعه . دراین‌مورد بازدرآینده سخنانی خواهیم آورد . در این مقاله‌سعی‌شده‌است انچه مستقیماً بجوانمردان مربوط میشوداز فتوت نامهٔ سلطانی وگه‌گاه ازسایر رسایل جوانمردان آورده شود تا اندکی وشمه‌ای ازصفات و خصائل آنها ذکر شود و با این آئین‌کهن ایرانی تجدید آشنائی بعمل‌آید ، امیداست شناخت‌آن در تعدیل‌اجتماع وافرادآن مؤثرواقع‌گردد، توجه ورعایت‌خصائص‌مردمی بهترین وسیله نجات ورفاه و أمن حقیقی است .که متأسفانه در این زمان مثل سائره است و درك آن عامل مؤثر وحدی در تسلیح اخلاق و برقراری صلح واقعی تواند بود .

## ( فتوت داران )

هرکه ازعلم فتوت بهره یافت	روسوی‌دین‌کرداز دنیا بتافت
دیدهٔ دل از فتوت روشن است	روضهٔ‌جان ازفتوت‌گلشن‌است

گـر بود عـلم فتوت رهبرت هرزمان بخشدصفای دیگرت

(شیخ‌فریدالدین‌عطار)

مبدأ و مظهرفتوت را ابراهیم خلیل دانسته‌اند و قطب آنرا علی ولی‌الله وخاتم آنرا مهدی .

کتاب قواعدالفتوت ، آورده‌است‌که از زمان شیث نبی(ع)میان طریقت وفتوت هیچ جدائی نبود . از زمان او تا عهد خلیل‌الرحمن صلوات‌الله‌علیه ، طـریقت همان فتوت بود و فتوت همان طریقت ، و لباس اهل طریقت و فتوت خرقه بود ، چون‌دور بخلیل‌الرحمن رسید جمعی گفتند ما «بار» خرقه نمیتوانیم کشید ، حضرت ابراهیم ایشانرا درکشتی طریقت نشاند و درمیان دریای حقیقت برد بجزیرهٔ فتوت رسانید و گفت شما دراین جزیره مسکن سازید تا بسلامت و عافیت از غارت شیطان امان‌یابید ایشان گفتند چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوت نیز لباس تعیین‌فرمائید ، ابراهیم (ع) سروال را که‌بفارسی زیرجامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد . و آن یك جزو از خرقه است چنانچه فتوت یك جزو از طریقت است ، و بواسطه آن اکثر مردم بدین لباس میل‌کردند ، علم فتوت‌مشهورشد والاعلم فتوت شمه‌ایست ازعلم طریقت .

وبسبب آنکه اکثر مردم بدین لباس میل کردند ، جمعی سرگشتگان بادیهٔ غفلت که از این علم دم میزنند ، هوشمندان منازل تحقیق این علم رانقاب حجاب از نظر نامحرمان پوشیده‌اند .

تیغ دادن درکف زنگی‌مست به‌که‌آید علم ناکس‌را بدست

«مولای رومی»

اما موضوع علم فتوت نفس انسانی است از آن جهت که مباشر و مرتکب‌افعال

و صفات حمیده گردد و تارك ورادع اعمال قبیحه و اخلاق رذیله شود بارادت ، تصفیه راشعارو دثارخودسازدتا رستگاری یابد. درحقیقت‌فتوت نوری‌است از عالم قدسی که به پرتو فیض او صفات ملکی و صفات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد واخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که بسبب متعلقات بدنی و انغماس درغواشی هیولائی بر نفس انسانی عارض شده باشد بکلی مندفع شود ، اما تعریفی که خواص از فتوت کرده‌اند چنین است ، ظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن برظلمت صفات نفسانی تافضایل اخلاق باسرهاملکه گردد و رذایل بکلی افناء پذیرد ، اما از روی اصطلاح در عرف عام عبارتست از اتصاف شخص بصفت حمیده و اخلاق‌پسندیده بروجهی که بدان ازابنای جنس خویش ممتازگردد .

ازحضرت موسی دربارهٔ فتوت سؤال‌کردند واواز خداوند پرسش نمود ، خطاب آمد : «فتوت آنست که‌نفس راکه‌پاك بتوسپردم تونیز پاکیزه بمن سپاری» واین‌مبین آنستکه طهارت نفس رجوع بفطرت باشد ، چون فطرت انسانی ازآلایش جسمانی و شوایب نفسانی و دواعی طبیعی و هیأت بهیمی وسبعی پاك شود تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود .

«فتوت آنستکه هیچ‌کاری نکنی در نهانی که اگر آشکاراکنی منفعل‌گردی».

«ازحضرت‌علی»

و این‌وقتی باشد که‌سالك خدای را حاضر داند ، که‌هرچه‌کند می بیند .

سرت همه دانای فلك میداند | اوموی‌بموی ورگ‌برگ‌میداند
گیرم‌که بزرق خلق رابفریبی | بااوچه‌کنی‌که‌یك‌بیك‌میداند

« فتوت آنستکه در دنیا و آخـرت هیچ خصم نباشد . » و « استعمال‌الخلق مع‌الخلق » باهمه کس بخلق نیکو زندگانی‌کنی‌که دوستی خلق را بخلق نیکوحاصل توان‌کرد .

و این صفت درمرتبهٔ تجرید و تفریدحاصل‌شود .

«فتوت بعهدازل وفاکردنست و برجادهٔ دین‌قویم، که‌صراط‌مستقیم‌عبارت‌از آنست ثابت قدم بودن»

و بعهد روز میثاق و عقد زمـان الست وفا کردن ، کار جـوانمردان است و نقض عهد و شکستن پیمان نشانه نقصان ایمان . ایـن قول یـاد آور میترائیسم ایرانی است .

«فتوت آنستکه‌همه‌کس را از خود بهتر دانی وخودرا بر هیچکس تفصیل ننهی»

امام محمد باقر امام جعفر صادق از شقیق بلخی پرسیدکه فتوت چیست‌گفت : «یا امام اگر بدهد شکر کنیم و اگر ندهد صبر کنیم » . امام فرمود: « سگان مکه و مدینه نیز همین عادت دارند » شقیق گفت شما بفرمائید . فرمود : اگر بدهد بذل کنیم واگر ندهد شکر کنیم‌چه نادادن بلاست وبلا از دوست عطاست .»

«فتوت‌ترك تکلف است وآنچه درخانه باشد برای مهمان‌حاضر آوردن .»

« امام موسی کاظم»

که از تکلف بوی انانیت می‌آید و مدار فتوت برشکست نفس و ترك هستی خود پرستی باشد .

فتوت‌بزرگ‌داشتن فرمانهای‌خدا وشفقت‌کردن‌برخلق خدا، که‌تمام‌مکارم‌اخلاق و فضایل او صاف درین‌سخن مندرج است .

امام محمد باقر برای‌فتوت سه‌مرتبه بیان داشته است ، اول سخاکه هرچه‌دارد از هیچکس دریغ ندارد ، دوم‌صفا : که سینه را ازکبر وکینه پاك و پاکیزه سازد سوم . وفاست‌که‌هم باخلق نگه‌دارد وهم باخدا .

از سلمان فارسی منقول‌است که : « فتوت انصاف دادنست وانصاف ناستدن»

در حقیقت فتوت شاخـه‌ایست از شاخه های نبوت ، و مروت شاخـه‌ای

شاخه های فتوت ، و معنی مروت : دست بداشتن است از محرمات و ترك گناه کردن ، کلمات و تأویلات دیگری از فتوت موجود است که اگر همهٔ آنها آورده شود سخن بطول انجامد .

این مختصر را از فتوت نامه سلطانی بنقل آوردیم . جای جای این مقاله بار هم سخنان و اقاویل فتیان اشارت خواهدرفت تا انشاءالله بمقصود نائل آئیم .

درپیش گفتیم که منبع ومظهر فتوت حضرت ابراهیم بودکه اورا ابوالفتیان گویند، از او نسل بعد نسل بحضرت حبیب‌الله رسید. فتوت یا ازدعوتخانهٔ نبوت بودیاخلوتخانه ولی وازمحمد ، بعلی رسید .

درقرآن به‌پنج تن فتی اطلاق‌شده ، اول ابراهیم، دوم یوسف‌صدیق، سوم‌یوشع، چهارم اصحاب‌کهف ، پنجم مرتضی‌علی .

برای هریك از آنها صفاتی گفته‌اند ، مثلاً ابراهیم را از این جهت جوانمرد خواندند که اورا سه‌چیز بود نفس و مال وفرزند ، مال خودرا فدای مهمان ودوست‌کرد، وفرزندرا بفرمان دوست قربان‌کرد ، ونفس خودرا بمحبت حق‌تعالی فدای‌نیران‌کرد و جوانمردی ابراهیم آن بودکه بی مهمان طعام نخوردی وسنت‌ضیافت اونهادی واین علامت جوانمردی است .

و جوانمردی یوسف آن‌بودکه گناه برادران‌بروی‌ایشان نیاورد. ویوشع رابرای آن جوانمرد گفت‌که طلب علم‌میکرد ، اصحاب کهف را جوانمرد گفت بسبب‌آنکه روی بحق آوردند وپشت براهل و مال واقارب واحباب‌کردند و ازلذت فانی اعراض نمودند ومتوجه طلب رحمت و هدایت شدند .

علی را جوانمردگفت ، بواسطه‌آنکه شب‌غارجان بفدای سیدمختارکرد ، وسه شب طعام نخورد و بسائل داد و دیگرسر بدشمن بخشیدو نهایت جوانمردی‌آنست‌که از سرجان‌برخیزد .

هست جوانمرد درم صدهزار کار چو ماجان‌فتدآ نجاست کار

امیرخسرو دهلوی

و شجاعتش تا حدی بود که‌هاتف غیب گفت (لافتی‌الاعلی‌لاسیف الاذوالفقار )
اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن بسخاوت حاصل شود و دوم ضرر دشمن ازایشان باز داشتن و آن بشجاعت وجود گیرد .

برای فتوت حقیقت و شریعت و ارکان و شرایط قائل شده‌اند ، اما حقیقت فتوت را محافظت عهدالله یعنی نگاه داشتن خدای تعالی دانند وشریعت آن امرونهی صاحب شرع را گردن نهادن وفرمان‌بردار شیخ طریقت واستادشدکه هر آینه موافق قوانین شریعت خواهد بود بطوع ورغبت قبول‌کردن .

ارکان فتوت دوازده میباشد ، شش رکن ظاهر و شش‌رکن باطن .

آنچه متعلق بظاهر است . اول‌بند زبان است از غیبت وبهتان وکذب و سخن بیهوده و عهد فتوت از کسی درست است که از زبان او مردم بسلامت باشند ، دوم بندسمع است از ناشنیدنیها ، سوم بند بصراست از نادیدنیها ، چهارم بند دست است از ناگرفتنی‌ها ، پنجم بند قدم است ازجائی که نباید رفت ، ششم بند شکم و فرج است از خوردن حرام و کردن زنا ، که عهد فتوت از زانی درست نباشد و عقد فتوت از حرام خوار راست نیاید . و آن شش رکن باطن عبارت است ، اول سخاوت دوم - تواضع ، سوم قناعت ، چهارم عفو و مرحمت، پنجم نفی عجب و نخوت ، ششم‌توجهی تام بمقام قرب و وصل .

ناتمام

دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## گفتار پانزدهم

شخصی گله کرد که درضمن بیان حذف افعال ، مطالعهٔ رسالهٔ مجتبی مینوی‌را توصیه‌کرده‌ام بعنوان « جنون حذف » گفت من اقرار میکنم که‌تاکنون بارها این‌خطا رامرتکب شده‌ام . از یاد آوری شما تشکرمیکنم و پس‌از این دیگر ازآن اجتناب خواهم‌کرد. ولی‌خودرا مجنون نمیدانم ! واگرحذف راجنون بپندارم، هرآینه‌که بر- مجنونی خود اعتراف کرده باشم !

گفتم اندکی‌حوصله داشته باشید . شماکلمهٔ «جنون» را بمعنی دیوانگی محض میگیرید بنابراین کسی‌که به‌آن مبتلا باشد دیوانهٔ محض است و باید اورا بزنجیر کشید ولی لازم‌است دراین مورد در معنای‌آن‌اندکی‌بتخفیف قائل‌شد آن‌هم نه‌تخفیفی خفیف. مراد مینوی از این‌اصطلاح بگمان بنده نوعی‌عادت است‌عادتی بتقریب‌مذموم که انسان معتاد از قبح آن غافل است . یا میداند ولی آن عادت چندان در او نفوذ کرده که بی اراده و بی اختیار بدنبال آن میرود و ازآن دست برنمیتواند داشت . این همانست که‌غربیان آنرا «مانی Manie »گویند .کسی‌که معتاد بباده‌نوشی‌باشد یا افیونکشی، اگرهم ازخطروضرر آنها باخبر باشد از عادتش دست بردارنیست ! او خود برود که می‌برندش بکمند !

من رسالهٔ مینوی را ندیده‌ام ولی شنیده‌ام کـه چند رساله در مبحث صرف و نحوفارسی منتشر نموده‌که بغلطهای معمول امروزی اشاره‌کرده ویکی‌ازآنها هم‌همین رسالهٔ «جنون‌حذف» است و چون بدقت وموشکافی مینوی درامر تحقیق اعتماددارم

از این لحاظ بود که مطالعهٔ آنرا توصیه میکردم و متأسفم که خودم بدان دسترس ندارم . وگرنه آنرا بدقت تمام میخواندم و مرا در نگارش این گفتار بسیار مفید واقع میشد . اگر من هم بخواهم رساله‌ای یا کتابی در باب این قبیل عادت ها بنویسم، لغتی جز «جنون» درمعنی «مانی Manie» نمیتوانم بیابم که آنرا عنوان رسالهٔ خود قرار بدهم ؛ ولی هیچ خواننده‌ای را دچار دیوانگی نخواهم پنداشت !

پس از این توضیح شنونده متقاعد شد و چون مردی منصف بود ، باری دیگر به اشتباه خود اعتراف کرد .

من رفتار این شخص را پسندیدم . این از آن قبیل کسانست که قابل تربیتند ازخود دعوی ندارند و میخواهند بیاموزند. جای شکر است که جامعهٔ ایرانی از این قبیل جوانان بکلی خالی نیست . یقین دارم که این جوان در اندك زمانی فارسی درست و بیغلط خواهد نوشت !

امید آینده بچنین جوانان است نه بآن پیرمردان خرف که منکر فضل و دانش ایشان نتوان شد ولی خودپسندی و عناد و لجـاجت از اعتراف بخطاهای سابقشان مانع میشود .

ما تاکنون چندین بار درضمن اشاره ببعضی ازغلطهای معمول بتأکید گفته‌ایم که استعمال کلمهٔ «قدیمی» بجای «قدیم» که صفت باشد ، غلط است . باکمال تعجب می‌بینیم که مردی عالم وفاضل درضمن آخرین مقالهٔ خود نه تنها بیش‌ازپیش این کلمهٔ غلط را بکار برده بلکه آنرا درعنوان مقاله‌اش هم جای داده . چرا ؟ برای آنکه علی اصغر حریری آنراغلط میداند و بمقام و شخصیت مردی برمیخورد(که سالهاست قلم در دست میگیرد ولی متوجه این خطا نشده) اکنون باید بعقیدهٔ راست دیگری بگردد و از راه‌کج برگردد . بیشتر دوست دارد که به بیراهه برود وگروهی‌راگمراه گرداند ولی‌بر خطای خود اقرار نیاورد. )

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست



نتیجهٔ کار چنین پیشوایان عنود و لجوج است که جمله‌هائی غلط و ناقص و نامفهوم درصفحات مجلات معتبر و «ادبی» بچشم میخورد .

بی آنکه باکسی غرضی داشته باشم ، برحسب تصادف مجله‌ای را باز میکنم آن‌چنانکه مردم از دیوان حافظ فال میگیرند . نه نویسندهٔ مقاله را می‌شناسم و نه نامش را نگاه میکنم و نه عنوان و موضوع مقاله را میدانم . بنابراین صاحب‌مقاله هیچ حق رنجش‌ازبنده نخواهد داشت جمله‌های زیرین رامیخوانم:

«چوپانهائی که درآن‌حوالی گوسفندان خود رامیچرانیدند نه از میسن اطلاعی و نه ازآگاممنون و می‌گفتند .....»(۱) .

اگراین‌جمله را هنگام امتحان برای تجزیه وتحلیل بشاگردان مدارس‌بدهند نمیدانم تکلیف‌شان چه خواهد بود ؟ و درورقهٔ امتحان چه خواهند نوشت ؟

«نه ازمیسن اطلاعی و نه ازآگا ممنون ؟»

که چه ؟

فعل این جمله کجاست ؟

چوپانها آنرا خورده‌اند یا گوسفندان ؟ میسن یاآگا ممنون ؟

جمله‌ای دیگرازجائی دیگر

«با دقت درجملات نخستین‌کتیبه و با درنظر گرفتن وضع و موقعیت وکیفیت بنای ایوان مزبور ، هیچگونه تردیدی باقی‌نمی‌ماندکه این ایوان ، سردرورودی

---

۱ ـ این‌جمله شباهت بسیاردارد با جملهٔ داستان نویسی‌که در گفتار پیشین از او یادکردم . گوئی این به‌آن یاآن به‌این اقتفاکرده یا هردو شاگرد یك مکتبند .

صحن عتیق بوده و عبارات کتیبه **ناظر بینای** همین سردر و تاریخ ۹۳۹ سال بنای آن میباشد . »

بارها عرض کرده‌ام و از تکرار پروا ندارم که این ترکیب «با در نظر گرفتن» غلطی است فاحش و اصلا فارسی نیست اگرچه آن هم سخت باب امروز است.

محال است که مجله‌ای یا روزنامه‌ای در مد نظر بگیرید و این ترکیب عجیب را درآن نبینید . «با» و «در» ازاداتند و آوردن آن دو با هم با دستور زبان فارسی هیچ درست نتواند باشد . این سبك فارسی نوشتن ازآن قبیل است که مرحوم سید حسن تقی‌زاده «فارسی‌خان والده» میخواند و به از این‌هم نامی برآن نتوان نهاد دیگر اینکه ایوان چگونه میتواند سردرخانه‌ای باشد؟ مگر اینکه دراین‌عصرحاضر «سردر» معنی دیگر بخودگرفته باشد . وآن‌صحن عتیق چیست ؟ اگرهنوز برجاست، رابطهٔ ایوان باآن مورد شك و تردید نتواند باشد و اگر برجا نیست ، اطلاق کلمهٔ «عتیق» برآن جایز نیست . دراین‌صورت یا باید صحن معدوم گفت و یا صحن‌سابق چه عتیق اثری راگویندکه از روزگاران باستان مانده باشد . آخر جمله دیگر در نادرستی بحدکمال است :

« و عبارات کتیبه ناظر بینای همین سردر و تاریخ ۹۳۹ سال بنای آن میباشد شاید من فارسی نمیدانم . ولی بنظر این عبارت در هیچ زبانی معنی ندارد ، مگر عبارات کتیبه ناظر سردر تواند بود ؟ آن هم ناظر بینا ! مگر ناظرمیتواند نابینا هم باشد ؟

ارتباط قسمت آخرهم با این‌قسمت بنظراین‌ناچیز بکلی مفقود است : «وتاریخ ۹۳۹ سال بنای‌آن میباشد . » مگراینکه بگوئیم که سازندهٔ این جمله هم مرتکب خطای حذف شده باشد یعنی‌کلمهٔ «است» را پس از «سردر» حذف کرده .

اگر بخواهیم بیش از این هم متـه بخشخاش بگذاریم بایدگفت که فعل«میباشد»

هم در اینجا درست نیست و باید بجای آن «است» گذاشت .

روی‌هم رفته درسرتاسر این‌جملهٔ سه سطری‌یك ترکیب درست‌هم وجودندارد. خداوند متعال گواه است که من این جمله را برحسب تصادف از صفحه‌ای استنساخ کرده‌ام . اصلا نمیدانم ازکدام بنای عتیق سخن میرود و نگارندهٔ مقـاله کیست ؟ مرادم نه‌خرده‌گیری ازموضوع بحث است و نه اعمال‌غرض درعامل‌آن . بل‌میخواهم اینرا بنمایانم‌که اهل قلم تا چه اندازه درکار نوشتن اهمال میورزند . شك ندارم‌که صاحب آن مقاله مردی است دانشمند و محقق اما نه در فارسی نوشتن و اگر خود پیش ازآنکه مقاله‌اش را باداره مجله بفرستد، باری دیگرآنرامیخواند ودرترکیبهای دستوری آن دقت میکرد ، از اینهمه غلطها برکنار میماند تا در آینده پشیمـانی بار نیاورد .

بکاری چرا کوشی کزآن کار مرترا همی‌عاقبت خواهد رسیدن‌پشیمانی؟

چند تن ازآشنایان برمن خرده میگیرندکه عیب نوشته‌های دیگران راظاهر میکنم بی‌آنکه صورت صحیح‌آنرا عرضه دارم .

من این را میتوانم ولی بیم آن دارم‌که حمل بر غرورم نمایند . هیچ دعوی ندارم‌که من فصیحتر از دیگران می‌نویسم ولی حتی الامکان میکوشم که بی غلط بنویسم. اکنون‌که عیبهای جملهٔ مذکور را نمودم ، عرض میکنم که من آنرا چنین می‌نوشتم :

نظری دقیق در نخستین جمله‌های این‌کتیبه و ملاحظهٔ وضع و مکان و طرز ساختمان ، روشن می‌نمایدکه این ایوان متعلق بصحنی قدیم میبوده وازعبارات‌کتیبه پیداست که سال ۹۳۹ تاریخ بنای آنست .

من باین اصلاح با اکراه دست بردم خرسندی دوستـان را . ولی از تصحیح نوشته‌های دیگران سخت بیزارم. نه من‌آموزگارم و نه‌دیگران شاگردان منند تا در

نوشته‌هایشان دست ببرم ، این کار را در ایران اشخاصی میکنند که هیچ استعداد آن را ندارند . در فرنگستان این رسم جز در مدارس معمول نیست . اگر کسی مقاله‌ای بمجله‌ای بدهد یا نمی‌پذیرند و یا عیناً بدون تغییر و بدون غلط منتشر میکنند ، باری نشد که من مقاله‌ای بنویسم و برای مجله‌ای ایرانی بفرستم و بدون حك و اصلاح و بی‌غلط از آب یا ازچاپ درآید و بسا اتفاق می‌افتد که جمله‌های درست مرا به جنون تصحیح که دارند تغییر میدهند و بصورت فارسی جان والده در می‌آورند . الا مجلهٔ ارمغان که از این عیب مبری است .

بسیار بجا می‌بود که استاد مینوی رساله‌ای هم بعنوان «جنون تصحیح» می‌نوشت ما قبح این عمل را درگفتاری دیگر بتفصیل خواهیم نوشت . فعلاً که این مجله را بدست دارم جمله‌ای دیگر از آن نقل میکنم :

« و این نکته ثابت می‌کرد که آن شاعر جاهلی حقیقتی جاودانه از حقایق توده‌ها را تصویر کرده »

پیداست که این جمله ترجمه از زبانی دیگر است که شاید عربی باشد . من تا متن عربی آن را نخوانم بمفهوم آن پی نتوانم برد . نمیدانم میخواهد چه بگوید لابد مراد از شاعر جاهلی . شاعر «جاهلیت» است . ولی حقیقتی جاودانه از حقایق توده‌ها نمیدانم چیست ؟ مگر حقیقت را میتوان تصویر کرد؟ و اگر هم این استعاره در برخی از السنه معمول است بطور قطع درزبان فارسی سابقه ندارد . دیگر اینکه بارها گفته‌ام « را » علامت مفعول صریح باید مستقیماً بمفعول بچسبد آن هم درصورتی که آن مفعول معلوم و معروف باشد که در اینجا کار حرف تعریف را انجام میدهد . « حقیقتی جاودانه از حقایق توده ها را » ترکیبی است نادرست وبر دستور زبان فارسی نیست . درآثار متقدمان ، یعنی آنان که فارسی را درست می‌نوشتند «را» همیشه مستقیماً بعد ازمفعول می‌آید آن هم درصورتی که مفعول معلوم

شد . می‌نویسند یکی را ازحکما حکایت کنند .... نه یکی ازحکما را حکایت
ند .... ازاین‌هم‌صریحترعرض‌میکنم می‌نوشتند: یکی‌ازصلحا پیغمبررا علیه‌السلام
خواب‌دید‌ملاحظه میفرمائیدکه نوشته‌اند: پیغمبرعلیه‌السلام‌را.اگرچه‌باین‌صورت‌هم
ط نیست ولی معذلك « را» را پیش ازعلیه السلام می‌آورند . آیا همین قدر درسی
نی نیست برای آنان که بی‌مورد درهمه جا باستعمال «را» عادت‌کرده‌اند بی‌آنکه
جه داشته باشند که درغالب اوقات بی‌مورد است وعبث بلکه جمله را مغلوط
گردانند . نیز باید گفت «را» همیشه مشخص مفعول‌صریح نیست . بسیار متأسفم‌که
این‌گفتار مجال بحث دراین باب ندارم چه این حود مبحثی است که توضیح و
صریح بسیار لازم دارد . جملهٔ فوق الذکر باین صورت درست تر میشد :

«.... ازحقایق توده‌ها حقیقتی جاودانه [را] .....

البته میخواهم صورت درست‌جمله را بنمایانم وبا مفهوم آن سروکار ندارم که
آن سردرنمیآورم. مراد از«حقیقتی جاودانه» چیست ؟ «حقایق توده ها»چه معنائی
در دارد ؟

جای بسی شگفتی است که آنان که بانسخه های کتب قدیم سروکار دارند .
مقاله‌های خود بیش ازدیگران غلط دستوری وارد میکنند . درحقیقت بایستی
طالعهٔ آن کتابها وطرز نگارش مؤلفان آنها درمحقق اندکی تأثیر داشته باشد . من
اهی بشك می‌افتم که آیا براستی این شخص آن‌کتاب را خوانده یاتنهابانتقاد یکی
دیلماجان متوسل شده وآنرا ترجمه کرده .

یاد دارم وقتی کسی مقاله ای درباب یکی‌ازشهرهای قدیم‌نوشته بود وازیاقوت
اهد آورده بود . در آنزمان هنوز کتاب یاقوت حموی شهرت نداشت باصطلاح
ودمان هنوز مانند امروزبازاری‌نشده بود . مرحوم سید احمد کسروی درانتقاد آن
قاله با لحن بارد وزننده ای که داشت چنین نوشت : «معلوم میشود نویسندهٔ مقاله

اصلا یاقوت را ندیده» درست است که دیلماجیه کار محققان مارا آسان گردانیده‌اند مدعیان تحقیق هم ازکثرت ایمان وعقیده که بدیلماجیه دارند تنها بمطالعهٔ انتشارات ایشان اکتفا میکنند ودیگر بخود زحمت اینرا نمیدهندکه بمنابع ومآخذ ایشان مراجعه بکنند . چه بساکه دیلماجان دراشتباهند . ولی چه باید کرد ؟ برای ایرانی هرچه ازفرنگ آید خوش است اگر احیاناً درایران یادریکی ازممالك معتبر مین انجمنی مربوط بعلوم وادبیات ایرانی منعقد شود ، کلیه دیلماجان فرنگی بدآنجا دعوت میشوند ولی ازدانشمندان واقعی‌اعم‌ازایرانی یاغیر ایرانی که درممالك اروپا پراکنده اند نامی ونشانی درآنجا دیده نمیشود .

این امر بسیار خطرناکست وغیرت‌کار وکوشش‌وزحمت را ازهموطنان ما سلب میکند وبجای آنکه خودشان کار بکنند ، آثار دیلماجیه را میخوانند وترجمهٔ آنرا بنام‌خود بقالب میزنند وبخورد خوانندگان میدهند ومدعیندکه در«نسخه‌های قدیمی» تحقیق کرده‌اند بی‌آنکه متوجه شوند که مؤلفان آن نسخه های قدیم هرگز بجای صفت «قدیم» «قدیمی» نمینوشتند .

حکایت: سائلی گذرنده‌ای‌را سرراه گرفت وازاوصدقه‌ای خواست . آن مردکه درکار شتاب داشت بادست ردش‌کرد ولی‌شنیدکه خواهنده‌میگوید اکنون که چنین شد چاره ای ندارم جز اینکه ....

گذرنده پنداشت‌که بیچاره وفقیرقصدخودکشی دارد . برگشت‌وده تومان بدستش گذاشت وگفت مبادا بچنین کاری دست بزنی .

سائل شکرگزارد وگفت : ناچار بودم که دنبال کاری بروم تاکسب روزی بکنم.

**عباس خلیلی**

مدیر روزنامه اقدام

# اختر بریزد

در شهر زیبای «وین» پایتخت عظیم و قدیم اطریش غالباً باران تند ومتوالی می‌بارد. روزیکه درخیابان ازشدت‌باران محاصره‌شده و بسبب غربت وطول‌مدت‌اقامت سخت دلتنگ بودم این اشعار را سرودم که اغلب آنها سیاسی بود و عمداً حذف شده و بقیه‌که مجرد ازغرض یاسیاست است اخیراً میان اوراق بدست آمدکه برای مجله ادبی وشیخ‌المجلات که «ارمغان» باشدفرستادم،

جای هریك قطره باران ابرصدا‌خگر بریزد
دست بر دامان دورخ گرزند آذر بریزد
جای آب آتش فرورد خشك و تر باهم بسوزد
دود هستی را دهد بر باد آتش گر بریزد
سیل باران پیاپی در «وین» تا چند و تاکی
کاش دریای معلق بر جهان یکسر بریزد
ابر گر ریزد زپیشانی عرق چون لؤ لؤ تر
بس نباشد آسمان گو بر زمین اختر بریزد
گر بکار اختر نیاید تیر و سنگ و خاك باید
بر سر این خلق شاید سخت‌تر کیفر بریزد
آسمان ای بحر ازرق گوهراندر سینه داری
سینه را بگشا بچنگ برق تا گوهر بریزم

دب اکبر گــر نباخن پیکر جوزا حراشد
هر حراشی قطره‌قطره خون از آن پیکر بریزد

کهکشان‌رودوکواکب‌سنگ‌وریگ‌اندرته جو
سنگ خارا برسر یك مشت کور وکر بریزد

پر شکوفه باغ سبز آسمان از فیض اختر
وین شکوفه زود باشد کزدم صرصر بریزد

آسمان گر چارهٔ این خلق بی پروا نسازد
لرزه افتد بر زمین کین خلق را اختر بریزد

باده باران است و ساغر گیتی و ساقی طبیعت
ساقی بدمست را گو باده در ساغر بریزد

پرده آهن بود ابــر سیه کار تبه گــر
پرده برداریم و بگذاریم شور و شر بریزد

تنگ شد گیتی بچشم مردمی یاجوج را گو
بشکند دیوار آهن سد اسکندر بــریــزد

---

کیش هندوئی در عالم فکروانديشه‌آزادی مطلق است ولی در عالم عمل و عمل محدودیت و قواعد سخت دارد . آنکس که معتقد بذات الوهیت است و آنکس که در وادی انکارو الحادگمراه است وآنکس‌که عارف بمعارف معنوی است وآنکه منکراصول عقاید فلسفی است اگر همه در جامعه هند متولد شده و روش هندوان را پیش گرفته باشند همه هندو شمرده میشوند .

(از تاریخ ادیان)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۵)

## یعقوب در تعقیب پسر فراری رتبیل

هنگامیکه یعقوب از سفر فارس به سیستان بازگشت اطلاع یافت پسر رتبیل که در قلعه بست زندانی بود از چنگال یاران وی گریخته و به رخد (رخج) رفته و در آنجا سپاهی عظیم گرد خویش جمع کرده است. «یعقوب پس از آگاهی بر این موضوع حمدان بن عبدالله را بنمایندگی از طرف خود درسیستان گمارد و با افراد خود عازم رخد گردید (ذی‌حجه سال ۲۵۵ هجری) پسر رتبیل وقتیکه از نزدیك شدن یعقوب لیث و یارانش بهرخد آگاه شد از آنجا گریخت و بکابل رفت» یعقوب نیز پس از آگاهی از فرار پسر رتبیل به تعقیب وی بشتافت ولی بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است.

(چون به خاشاب برسید برف افتاد و راه بسته شد) (۱) بهمین علت با توجه باینکه راه عبور بهکابل کوهستانی بود ودراثر ریزش برف نیز مسدود گردیده بود یعقوب مجبور به عقب نشینی گردید.

بموجب نوشته گردیزی(۲): (سپس از رخد به غزنین رفت و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افکند و آنگاه بهگردیز آمد و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود جنگید و بسیار زد وخورد کرد تا جمعی به میانجی افتادند

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۵

۲ـ زین‌الاخبار صفحه ۶

و ابومنصور گروگان بداد وضمان کرد که هرسال ده هزاردرم حراج به سیستان فرستد) یعقوب روزچهاردهم شوال سال ۲۵۶ ازسفررحد به سیستان بازگشت .

## آغازخلافت معتمد و تغییرسیاست دستگاه خلافت بایعقوب

هما نطورکه قبلا بیان شد معتمد خلیفه عباسی پس از انتخاب بمقـام خلافت فرمان انتصاب کلیه حکام وفرمانروایان تابعه دولت عباسی را صـادر نمود ، و برای آنان فرستاد ، حکومت مشرق ایران را بنام محمدبن طاهرصادرکرد . دراین فرمان حکومت سیستان و نواحی اطرافآنرا نیزجزء قلمرو طاهریان گنجانیده بود در این موقع یعقوب متوجه شد که دستگاه خلافت معتمد با وی نظرخوشی ندارد و باصدور فرمان مذکور وجود او را نـادیده گرفته و در حقیقت حکومتش را بـرسمیت نشناخته است .

ازطرفی گنجانیدن ایالت سیستان جزء متصرفات طاهریان فرمـان برانگیختن مجدد خاندان طاهری برضد یعقوب محسوب میشد .

فرمان حکومت کرمان و فارس نیز ازطرف خلیفه جدید بنام محمدبن واصل تمیمی که مردی کاردان بود صادر و ابلاغ شده بود، ظاهراً همه این کارها برای یکسره کردن تکلیف یعقوب به انجام رسیده بود ، محمدبن واصل متعهدگردیده بود که با خوارج فارس جنگ کند و سالیانه پنجهزار هزار درهم (۵میلیون) خراج فارس را به دستگاه خلافت بفرستد (۱) .

## عزیمت مجدد یعقوب بکرمان

یعقوب لیث یکه تاز میدان کارزار ملی ایران برای مقابله با همه این دسایس ابتدا تصمیم گرفت کرمان را مجدداً تسخیر نماید و پس ازآن با اطمینان از وضع نظامی

۱ـ یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۷۱ .

پشت سرخود بخراسان حمله برد. بهمین‌جهت حمدان‌بن عبدالله مرزبان را ازطرف خود درسیستان گمارد وفضل‌بن یوسف را بسمت سپهسالار سیستان تعیین کرد وابراهیم بن داود بمی را بجای عثمان‌بن عفان پیشوای بزرگ روحانی سیستان که در سال ۲۵۵ هجری بدرود حیات گفته بود برگزید و فرمان خواندن خطبه و نماز را توسط اوصادرکرد و کار بیت‌المال را نیز بعهده وی گذاشت و آنگاه راه کرمان را در پیش گرفت.

## تسخیر مجدد کرمان وفارس ازطرف یعقوب

محمدبن واصل حاکم برگزیده کرمان و فارس از طرف خلیفه معتمد پس از آگاهی براینکه یعقوب لیث بمنظور جنگ با وی عازم کرمان گردیده است بادرنظر گرفتن آوازه شهرت یعقوب لیث جوانمرد دلیر و وطن‌پرست سیستان و وحشتی که عموم سربازان دشمن از او داشتند چون خود را دربرابرحملات برق‌آسای یعقوب و یاران ازجان‌گذشته‌اش زبون می‌دید تصمیم گرفت با وی بمصالحه رفتارکند بهمین‌جهت هنگامیکه خبریافت یعقوب لیث به نزدیکی کرمان رسیده است با هدایای بسیار باستقبال او رفت و مراتب اطاعت خودو افراد سپاه زیر فرماندهی خود را اعلام داشت (۱).

بدین‌ترتیب محمدبن واصل از یعقوب امان خواست ویعقوب نیز بموجب‌فرمان خود اورا در امان داشت، برخی ازمحققان نوشته‌اند (۲) که ظاهراً بین‌محمدبن‌واصل و یعقوب‌ائتلافی روی داده و توافق‌هائی شده بود دراین‌جا بودکه یعقوب‌نخستین‌حمله معنوی موفقیت‌آمیزخود را برضد دستگاه خلافت آشکار ساخت و آن این بود که تا

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۶.

۲ـ دکتر باستانی پاریزی درکتاب یعقوب لیث صفحه ۱۷۳.

آنروز فرمان حکومت فارس و خراسان و سیستان ازطرف خلیفه صادر میشد اما در این ساعت یعقوب به منشی خود دستور داد تا فرمان حکومت فارس را از طرف یعقوب‌بن لیث بنام محمدبن واصل بنویسد و بدین طریق یعقوب انجام امور مربوط به حکومت فارس را ازطرف خود به محمدبن واصل تفویض نمود .

## سرانجام معتمد نیزمجبورشد یعقوب را برسمیت بشناسد

یعقوب پس ازدست یافتن به‌کرمان و فارس به شرحی‌که گذشت لازم دانست نظردستگاه خلافت را بخود جلب نماید ، بهمین منظور رسولی همراه با هدایای بسیار ازجمله پنجاه بت زرین و سیمین که از معابد بودائیان کابل و رخد بدست آورده بود بحضور خلیفه معتمد به بغداد فرستاد . یعقوب ازخلیفه درخواست‌کرده‌بود تا دستوردهد این بت‌ها را بخانهٔ‌کعبه برده ودرآنجا آنها راشکسته و پول‌آنرا‌علیرغم کافران در راه‌آسایش مسافران خانه خدا بمصرف برسانند .

هنگامیکه نماینده اعزامی یعقوب لیث همراه با هدایای ارسالی او به بغدا رسید خلیفه معتمد برادرخود موفق طلحه راکه ولیعهد او نیز بود همراه با سه تن از بزرگان دربارخویش اسماعیل‌بن اسحاق قاضی و ابوسعید انصاری و طعتای ترک به‌برد یعقوب گسیل داشت و فرمان حکومت بلخ و تخارستان و پارس و کرمان و سیستان و سند را نیز بنام یعقوب صادرکرده توسط‌آنان فرستاد ، افراد مذکور درفارس به ـ خدمت یعقوب رسیدند یعقوب فرمان را دریافت‌داشت و رسولان خلیفه را به نیکی پذیرائی نمود و با خلعت و هدیه آنان را بسوی بغداد فرستاد و خود به سیستان مراجعت‌کرد .

## یعقوب بلخ و بخارا نیز بتصرف درآورد

مؤلف تاریخ سیستان نوشته است (۱)که یعقوب پس از مراجعت به سیستان

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۶ .

مدتی در آنجا بسر برد تا در ربیع‌الاول سال ۲۵۸ جهت دستگیری پسر رتبیل‌شاه سوی کابل حرکت کرد ، وقتی‌که به زابلستان رسید پسر رتبیل به قلعه (نای‌لامان) پناه برد و آنجا را ادامه داد تا قلعه را تسخیر نمود و پسر رتبیل را دستگیر ساخته زندانی کرد.

پس از این واقعه یعقوب از راه بامیان به‌بلخ رفت حاکم این‌شهر در اینموقع داود بن‌عباس بود وی هنگامیکه خبر نزدیك شدن یعقوب لیث‌صفار و یاران دلاورش را که صیت‌شهرت آنان در اقصی‌نقاط مشرق ایران پیچیده بود شنید از ترس رو بفرار نهاد و مردم بلخ نیز قلعه بزرگ شهر (کهندز) را حصار گرفتند یعقوب پس‌از رسیدن به‌بلخ در حمله اول این‌شهر را تسخیر کرد و عده زیادی ازمردم‌بلخ بدست سرداران یعقوب کشته شدند و اموال آنان تیزغارت شد؛ورود یعقوب را به‌بلخ در جمادی‌الاخر سال ـ ۲۵۸ هجری نوشته‌اند (۱) .

طاهراً درهمین‌موقع بخارا نیز متصرف یعقوب درآمده‌است ورافع بن‌هرثمه‌حاکم دست‌نشانده طاهریان تسلیم یعقوب شده اما یعقوب هرثمه راکه ریشی درازو منظری بسیار زشت داشت از خود راند و این‌رافع بهمین سبب بعدها قیام‌کرد (۲)

یعقوب پس از فتح بلخ محمدبن‌بشیر را بحکومت بلخ‌گماشت و آنگاه به‌هرات روی‌آورد ، حکمران هرات عبدالله بن‌محمدبن‌صالح بمجرد خبر یافتن ازحرکت یعقوب سوی هرات باعجله ازشهر بیرون رفت و بسوی نیشابور پایتخت طاهریـان شتافت و یعقوب پیروزمندانه به‌هرات وارد شد و مردم آن‌شهر که به پیروزی ادبیات خیرخواهانه منی یعقوب باو علاقمندشده بودند مقدمش راگرامی‌داشتند ویعقوب نیز دربارهٔ آنان به‌نیکوئی رفتار کرد .

---

۱ــ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۶

۲ــ لغت‌نامه دهخدا ذیل رافع بن‌هرثمه

## سرکوبی عبدالرحمن خارجی

درهمین هنگام یعقوب خبر یافت که شخصی بنای عبدالرحمن خارجی (۱) از کوره کروخ برخاسته و ده هزار تن از خوارج و دیگر مردم خراسان را گرد خویش جمع کرده وعلم طغیان براوراشته است و کوههای هرات سفزار را حصار گرفته و نواحی خراسان نیز تاخت وتاز مینماید ، فرماندهان لشکر طاهریان وسپهسالار خراسان نیز ازعهده او برنیامده ودردفع شروی عاجز شده‌اند ، دراین موقع یعقوب هیچگونه درنگ را جایز ندانست و باسرعتی هرچه تمامتر بسوی جایگاه عبدالرحمان خارجی شتافت و با اینکه فصل زمستان بود وعبور ازکوه پایه‌های آن نواحی که درآنموقع پراز برف شده بود مشکل بنظر میرسید یعقوب به پیشروی خود ادامه داد تا پناهگاه اورا در محاصره گرفت و چندان دراین پیکار کوشید تاسرانجام عبدالرحمن در آن حصار مقهور گشت و باچندتن از یاران خود از جمله مهدی بن محسن ومحمدبن بوله و احمدبن موحب وطاهر بن حفص نزد یعقوب زینهار آمد ، یعقوب لیث عبدالرحمن وهمراهان اورا امان داد وچون عبدالرحمن درآن نواحی مورد توجه مردم بود یعقوب نیز باتوجه به اظهار اطاعت وی حکومت اسفزار و نواحی اطراف آنجا را باومحول نمود وخود به هرات بازگشت و در آنجا مستقر گردید .

## جلب توجه خوارج خراسان که از ناراضیان خلافت عباسیان بودند

بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است (۲) یکسال از واقعه جنگ یعقوب، عبدالرحمن خارجی نگذشته بود که خوارج خراسان برضد وی قیام نمودند و او...

---

۱ـ در تاریخ سیستان صفحه ۲۱۷ نام این شخص عبدالرحیم آمده است ولی طبری در تاریخ خود و گردیزی در زین‌الاخبار عبدالرحمن ثبت نموده‌اند .

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۸

کشتند سپس شخصی بنام ابراهیم بن احضر را به سالاری برگزیدند ابراهیم بن احضر که خودرا درمقابل یعقوب لیث زبون می‌دید بمنظور اظهار اطاعت وجلب رضایت وی با هدایای بسیار و اسبها و اسلحهٔ نیکو نزد یعقوب رفت ، یعقوب لیث سیاستمدار بزرگ ایرانی که موقعیت خود را درهمه‌جا خوب تشخیص میداد در اینجا نیز بااعلام موافقت خود به سالاری ابراهیم بن احضر بمنظور جلب توجه‌ورضایت‌عموم‌خوارج ایران که از ناراضیان خلافت عباسیان بودند و تحت عنوان خوارج که جنبه مذهبی داشت برضد بیگانگان برخاسته بودند خطاب به ابراهیم بن احضر چنین گفت :

(تو و یاران دل‌قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارج‌اند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید اگر بدین عمل که دادم بسر نشود مردم زیادت بردیك من تا روزی ایشان پیدا کنیم و دیوانشان برانم و هرچه ازآن عمل خواهند بدهم‌اما این کوهها و بیابانها تعرها است که شما اردست دشمنان نگاه باید داشت که‌ما قصد ولایت بیشتر داریم وهمه ساله اینجا نتوانیم بود ومرا مردمان کار دست خاصه شما که همشهریان منید و این‌مردم تو بیشتر از بسکر (از دهکده های حوالی زرنج) است و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم (۱)

ابراهیم بن احضر ازگفتار یعقوب بسیار شادمان شد وبا دلگرمی از پشتیبانی و حمایت یعقوب به جایگاه خود بازگشت وعموم افراد خود را جمع نمود وبه نزد یعقوب آورد یعقوب همه یاران و بزرگان لشکر ابراهیم را مورد محبت‌قرار داده و خلعت داد و سپس دستور داد برای آنان مبلغی ازدیوان حقوق و بیستگانی نوشتند و ابراهیم بن احضر برایشان سالارکرد و سپاه آنان را (جیش‌الشراة) نامیدپس از بانجام رسیدن کارهای مذکور یعقوب عازم سیستان گردید و در جمادی‌الاول سال۲۵۹ هجری که مقارن با فصل زمستان بود و بحسب اتفاق برف بسیار در سرزمین سیستان باریده بود به زرنج وارد شد .

(بقیه در شمارهٔ آینده)

۱- تاریخ سیستان صفحه ۲۱۸

محمود بهروزی
ساری

# یادداشتهای پراکنده

آقای مدیر دانشمند مجله ادبی ارمغان . روزهای بازنشستگی را تاکنون که ۱۳ سال از آن گذشته در کنج خانه بمطالعه گذرانیده‌ام . حاصل این مطالعات تنظیم داستانها و اشعار و یادداشتهائی است که مقداری از آنها در شماره‌های گذشته ارمغان چاپ شده و مقداری هم چاپ نشده باقی است که بتدریج تقدیم خواهد شد . و اینک هم شمه‌ای از آنها را در زیر می‌آورم باشد که مورد عنایت و توجه صاحبنظران قرار گیرد . »

## توارد خاطرین

نظامی گنجوی شاعر شهیر قرن ششم هجری در ضمن غزلی این بیت را گفته است .

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود

---

دریك قرن بعد سعدی شیرازی نیز درقصیده معروف خود بمطلع .

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

مضمون بیت نظامی را با تغییر مختصری بنا بضرورت قافیه عیناً بدین شکل آورده :

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

نمیدانم این را باید (توارد خاطرین) دانست یا نام دیگری مثلاً ( اقتباس ) برآن نهاد ؟

در اینجا عین‌غزل نظامی راکه مثل سایر آثار اوناب و بمانند درخوشاب‌است قبلا و بعد چند بیت از غزل سعدی راکه آنهم از شاهکارهای شعر فارسی است و در همین وزن و قافیه سروده ومعلوم میشود به‌غزل نظامی چشم داشته است‌میآورم تاشهد این اشعار کام علاقمندان آثار این دوشاعر سترگ و ارزنده راحلاوت بخشد .

## از نظامی گنجوی

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود
میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود

یا نبد هیچکس از باده فروشان آنجا
یاکه من هیچ نبدم . هیچ کسم در نگشود

پاسی از شب چو شد بیشترك یا کمتر
رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود

گفت خیراست‌دراین‌شب‌که تودیوانه‌شدی
نعمه پرداختی آخر بنگوئی که چه‌بود ؟

گفتمش در بگشا .گفت برو هرزه مگوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود

این نه مسجدکه‌بهرلحظه درش بگشایند
که تودیرائی و اندر صف پیش استی زود

این خرابات مغانست در او زنده دلند
شاهد و شمع‌وشراب و غزل‌وبانگ وسرود

هرچه در جمله آفاق در اینجا حاضر
مومــن و ارمنی و گبر و نصارا و جهود

سروزر هیچ ندارند در این بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست و زیانشان‌همه‌سود

گر توخواهی‌که دل و دین بسلامت ببری
خاك پای همه شو تـا کـه بیابی مقصود

سالها بر در دل همچو ایـازی باید
تا میسر شودش خدمت سلطان محمود

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود

ای‌نظامی‌چه‌زنی حلقه براین درشب وروز
که از این آتش سوزنده نیابی جز دود

## ( از سعدی شیرازی )

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشك برند
ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

خاك راهی که بر او میگذری ساکن باش
که عیون‌است‌وجفون‌است‌وخدوداست‌وقدود(۱)

این همان چشمه خورشیدجهان‌افروزاست
کـه همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

۱ ـ عیون ـ چشمها جفون ـ پلکها خدود ـ گونه‌ها قدود ـ قدها.

ای که در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دوسه روزی بسر آید معدود
وینکه در نعمت و ناری بجهان غره مباش
که محال است دراین مرحله امکان خلود
دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

## راجع به رودخانه تجن

( تیجن ـ با فتح جیم ) در زبان مازندرانی ( تیرپا ) معنی میدهد و ( تیجنه ـ با فتح جیم وکسر نون ) فعل مضارع است از مصدر تاجتن و بمعنی ( می تازد ) بنا براین رودخانه معروف تجن ساری را باید ( تیجن‌رود ) یا ( تیجنه رود ) نامید. در مکاتیب قدیم از جمله نسخه‌های خطی ابن اسفندیار مورخ معروف مازندران بهمین ترتیب آمده است .

## راجع به نکا

( نکاه ـ نکا ـ نکاء ـ نیکاه ) رودی است که در کنار شهرکی بهمین اسم واقع در ۲۳ کیلومتری شرقی ساری جاری است . طبق تحقیقی که بعمل آمده این کلمه مخفف و مرکب از ( نك و آه ) یا ( نیك و آه ) میباشد زیرا ( نك ـ با کسر نون ) در زبان محلی بمعنی کوچك و آه بمعنی کوه است که کوه کوچك یا کوه نیك از نیکاه مستفاد میشود شاید بمناسبت آنکه در جوار ارتفاعات ناحیه جنوبی خود که مستور از جنگل است قرار گرفته ـ در مازندران معمولا اطفال و نوادهای خردسال را ( نك و نبیره ) میگویند بنا براین شهرك و یا رودخانه مذکور را باید ( نیکاه یا نکاه ) درست دانست بخصوص که در نوشته‌های قدیم بهمین شکل آمده چنانکه در کتیبه‌ایکه بسال ۸۶۰ هجری برروی‌درب ورودی بقعه امامزاده عبدالمحیط درهمان

شهرك نكاه ( اكنـون موجود است ) منقور میباشد این كلمـه بدین شكل آمـده ( رابینو ) مورخ فرانسوی نیز درسفرنامه خود این كلمه‌را ( نكاه ) نوشته است .

## هزار جریب مازندران

هزارجریب مشتمل بر قریب یکهزار و پانصد آبادی بزرگ وکوچك استكه درنوار غربی و شرقی ناحیه جنوبی دریای خزر روی ارتفاعات پراكنده است .

این ارتفاعات تا یکهزار متر پوشیده از درختان تناور و انبوه جنگلی است و بالاتر از آنرا كه تا بدوهزار متر و بیشتر میرسد نواحی خشك‌كوهستانی تشكیل میدهد كه در پائین‌پا و یا دامان سمنان و دامغان و سایر ولایات ( قمیس ) قـرار گرفته . در سال ۱۳۳۲ هجری قمری یعنی ۵۹ سال قبل غلامحسین زندی ملقب به افضل‌الملك با سمت معاون حكومتی مازندران از راه مالرو هزار بندر مازندران آمده و مدتی در ساری اقامت و بنواحی هزار جریب هم رفت و آمد داشته . یادداشتهائی از او باقیست كه قسمتی از آنها را ذیلا میآورم .

## راجع به هزار جریب

هزار جریب شامل روستاهای ییلاقی و قشلاقی و از ملوكات معتبر و كوهستانی مازندرانست از طرف شرق محدود ( ایران بندرگز ) از مغرب بسوادكـوه از جنوب بسمنان ودامغان واز شمال بجلگه و انتهای دامنه‌های رشته جبال البرز درمازندران محدود است . از دهات معتبر این ناحیه یكی فـولاد محله دیگری كیاسر ( مركـز چهاردانگه ) یا نه سرودشت فریم میباشد .

ازصنایع دستی آنجا گلیم است كه درنهایت ظراوت بافته میشود وبرای‌مفرش و روی‌كرسی و پرده اطاق بسیار مناسب میباشد . گندمی كه در هزار جریب بعمل میآید درنهایت مرغوبی و نانش بسیار خوش طعم است . هزارجریب بدوناحیه‌تقسیم وهرناحیه دارای حكومتی مستقل است. یكی دو دانگه و دیگری چهار دانگه -

ملوك هزار جریب دوفوج سرباز بدیوان میدهد کـه هرفوجی عبارت از یکهزار نفر است اما فوج هزارجریبی از هشتصدنفر سوار و پیاده تجاوز نمیکند . حکومت‌قدیم هزار جریب با سلسله سادات عمادی هـزار جریبی بوده . سر دودمـان این سلسله میرعمادالدین نام داشته‌که معاصر با امیرتیمورگورکانی بوده و مزاراو درهزارجریب زیارتگاه اهالی آنجا و دارای عمارت وصحنی عالـی و درب منبت کاری میباشد و اعقاب این سلسله درساری وهزارجریب هنوز باقی و جزء متنفذین و ملاکین وعلماء هستند ازجمله یکی میرزا عباسخان عمادی‌است که درحدودوریم ( رسکت ) صاحب املاك و زندگی است و درشهرساری هم دمو دستگاه دارد . مردی مطلع و عارف و ادیب است . من در هنگام اقامت درساری چندبار اورا دیده و از محضرش استفـاده کردم وحتی چندبار باو پیشنهاد حکومت دو دانگه شد ولی او از قبول این خدمت امتناع جست  دیگر از اعقاب میر عمادالـدین حضرت شریعتمداری میرزا عبـاس شریف‌العلماء ساروی‌وبرادرگرامی اشان سلطان‌الذاکرین‌میباشد. آقای شریف‌العلماء سیدی‌است جلیل‌القدر وصاحب‌نفوذ ومهمان‌نواز ومورد احترام قاطبه‌اهالی‌مازندران و مرجع رسیدگی بامور شرعیه عامه میباشد بطوریکه خوداظهـار میداشت در سال ۱۲۹۶ هجری‌قمری‌متولدشده ودرآن تاریخ ۳۶ ساله‌بوده ـ درجوانی ازآزادیخواهان بنام و اغلب رئیس انجمنهای ایالتی و ولایتی بوده است و در دوره های دوم و سوم از طرف اهالی ساری بسمت وکالت مجلس قانونگذاری انتخاب شده است (۱) .

ازدودمانهای‌قدیمی هزارجریب یکی دودمان‌اسپهبدان ودیگرسلاله باوندیان هستند که نسبت بسلاطین محلی مازندران میرسانند . شرح حال آنها را سیدظهیر ـ الدین مرعشی در تاریخ مازندران آورده است .

---

۱ـ اولاد مرحوم شریف‌العلماء بنام ( خاوری ) مشهور و در ساری و تهران ساکنند . آقای طباطبائی مدیرروزنامه و سالنامه دنیا برادرزاده مرحوم شریف‌العلماء خاوری‌است

مجید یکتائی(یکتا)

# هست دریای معانی شعر نغز پارسی

آقای مجید یکتائی نویسنده و شاعر دانشمند در سفری که بدعوت آکادمی‌علوم اتحاد شوروی بدان‌کشور رفته بودند در ۲۷ اردیبهشت ماه ـ ۱۳۴۷ در خانهٔ شاعران تاجیک که‌بیرون از شهر در کنار دریای‌ورراب باغ باصفائی‌است درمیان‌شاعران تاجیک‌ترسون‌زاده، مؤمنی‌قناعت، میرشکروغیره این قطعه را ارتجالاً سروده‌اند و در آن‌از استادان سخن‌چون‌رودکی، ناصر خسرو، کمال خجندی، سعدی، حافظ و شاعران تاجیک صدرالدین عینی، ترسون‌زاده ومؤمن قناعت یادکرده‌اند



تا سخن را مامور پیکی زتهران آمـدم
تا دوشنبه با سر وجان سوی یاران آمدم
من زتهران تاورا رود (۱)آمدم با اشتیاق
در سمرقند و بخارای و بدخشان آمدم

از سخن گویان و از گلزار نظم پارسی
گفته‌های نغز دلکش را در اوشان آمـدم

هست دریای معانـی شعر نغز پـارسی
همچو غمان از گهر آکنده دامـان آمدم

تـا بیاد آمـد سخن سالار استاد دری
لحظه‌ای خاموش گشتم پس ثناخوان آمدم

آورین خواندم نظم خانه‌زای رودکی
چون بخاطر یاد آن دانا سخندان آمدم

ناصر خسرو که گفتارش سخن را بر فراشت
شد مگر انگیزه من تا بیمگان آمـدم

از کمالم یاد آمد در بـدخشان و خجند
از سمرقند و بدخشان تا بختلان آمدم

ای بخارای و سمرقند و دوشنبه شادزی
کز دیار حافظ و سعدیت پرسان آمدم

نیست دلجو گرچه بی‌غمی مرا سیروسفر
در فراق اوست گر بیمی که پژمان آمدم

نیستند اینک مرا یاران دیرین همنشین
لیك شادم زانکه هم گفتار ترسان آمدم

هست ترسون زاده و مؤمن قناعت همدمم
زین سبب امروز یکتا شاد وجدان آمدم

---

۱ـ ماوراءالنهر

م . اورنگ

# گاتها

چنانکه خوانندهگان گرامی آگاهی دارند ، در میان نوشتههای وابسته به آئین زردشت ، کتابی بنام گاتها میبینیم که آنرا بمعنی سرودهای زردشت آوردهاند چون در روزگاران کهن یعنی در روزگار ساسانیان چنین کتابی نبوده و از زمانی نزدیک بهسدسال پیش بهروی کار آمده و باین نام خوانده شده است ، از این رو بارها از ریشه و پیشینهٔ این کتاب و چگونگی پیداشدن آن از من پرسیدهاند . من هم این پرسشهارا چند بار با دانشمند* گرامی آقای موبد رستم شهزادی و برخی دیگر از دانشمندان زردشتی درمیان گذاشتهام . گفتوگوهای زیادی شده ولی این گفتوگوها بجائی نرسیدهاست. این است بایسته میدانم در برابر این پرسشها ، اندیشه و آگاهی خودم را بنویسم و در داوری ژرف بینان بگذارم . چه خوبست آویستاشناسان گرامی آماده شوند چندروزی گردهم آئیم و در اینباره بهگفتوگوپردازیم وگفتوگوها را هم درمجله یا روزنامه چاپکنیم تاهمه بخوانند و داورینمایند. منخودم برای این کار آمادهام .

پس از این یادآوری کوتاه اینك آگهی و اندیشهٔ خودم را مینویسم .

نخست اینکه در فرهنگهای باستانی ، به واژهٔ (گات) برنمیخوریم که بمعنی سرود باشد واز آن واژهٔ گاتاها ساخته شود . اما واژهٔ (گاتا) رامیبینیم که بمعنی (گ... میباشد و از آن گاتاها بمعنی گاهها ساخته میشود . یعنی همین واژهٔ گاتا را روی لغزش بشیوهٔ گات آوردهاند و از آن واژهٔ گاتهارا ساختهاند که نا درست و بی ارزش است .

دوم اینکه کتاب نامبرده یعنی گاتاها در روزگار ساسانیان نبوده و چنین کت...

از زمان گذشته بما رسیده است ، بلکه آویستاشناسان کشورهای دیگر ، این کتاب را که هفده بخش است ، از یسنه بیرون آورده‌اند که نخستین بخش خجسته و پرارزش از کتاب آویستا میباشد .

یسنه که از راه گرامی بودن در پایهٔ یکم جای گرفته ، دارای ۷۲ بخش است و هر بخشی بنام (ها) خوانده میشود که بمعنی وصل باشد . این فرخنده کتاب دینی ، باشناسائی خدا آغاز میشود و دارای رازها و ریزه‌کاریهای ارزنده وآموزنده شیرین و دلنشین است .

پدیدآورندگان کتاب گاتها یا گاتاها که آویستا را دانشمندان زردشتیان هندوستان یادگرفته‌اند ، در این کتاب باستانی یعنی در یسنه بررسی کرده‌انـد و هفده بخش از جاهای پراکندهٔ آن که شیوهٔ سرود بوده بیرون آورده‌اند و آنها را از خود زردشت داشته‌اند ونام گاتها را بروی آن گذاشته‌اند وبه این پیکره در آورده‌اند که اکنون می‌بینید ، یعنی گفته‌اند از میان ۷۲ بخش یسنه ، این ۱۷ بخش از خـود زردشت است و بخشهای دیگر از نویسنده‌گان زردشتی میباشد که سرودهای زردشت را در میان آنها گنجانده‌اند .

پدیدآورنده یا پدید آورنده‌گان گاتها چنین چیزهائی نوشته‌اند وگفته‌اند . دیگرن هم بی‌چون‌وچرا داوری آنان را استوار وگرامی داشته‌اندوپیروی‌کرده‌اند تا کار بهاینجارسیده‌است .

از این که بگذریم ، این هفده بخش سرودمانند راکه‌ازجاهای پراکنده یسنه بیرون آورده‌اند ، به پنج دسته‌کرده‌اند و برای‌هرکدام نامی گذاشته‌اند بدینگونه :

اهنودگات ـ اوشتهودگات ـ سپنتمدگات ـ وهوخشترگات ـ وهیشتوئیشتی‌گات ـ

تا اینجا شیوهٔ کار برخی از دانشمندان کشورهای دیگر ، در بارهٔ کتاب مـا ایرانیان است .

همانگونه که میدانیم ، شیوهٔ کارشان هم بخوبی پسندیدهٔ گروهی از ایرانیان و پارسیان هندوستان افتاده و آنرا پذیرفته‌اند . اکنون این پرسش پیش‌میآید که‌آیا ما ایرانیان باید در این باره خدای نخواسته چشم بسته از گفته‌های آنان پیروی کنیم و هرچه گفته‌اند بپذیریم ، یا اینکه اندکی هم به هوش و دانش خود تکیه داشته باشیم و از راه فرهنگ ایرانی و شیوهٔ اندیشهٔ ایرانی در این باره بررسی کنیم و داوری بنمائیم .

آنچه که به اندیشه‌میرسد ، بسیار ننگ‌آوراست که‌ماها در خودمان شایستگی پژوهش‌و داوری درکتاب دینی و دانش خودمان سراغ نداشته باشیم و دیگران را به پیشوائی خود بپذیریم . اگر خدای نخواسته چنین باشد پس این همه ستایش در بارهٔ ایرانیان برای چیست ؟ هنر نزد ایرانیان است و بس ، در کتاب شاهنامه برای کیست .

من چنین پندار نـاروارا درخور پایهٔ ارجمند دانشمندان ایران نمیدانم و بی‌گمان هستم از اینکه آنان شایستگی‌بیشتر را برای پژوهش و داوری درفرهنگ باستانی خود دارند و خودشان‌بهتر می‌توانند در بارهٔ یسنه که‌گاتاها را از آن‌بیرون آورده‌اند ، بررسی و بهره‌گیری کنند .

در اینجاپرسش دیگری پیش‌میآید که همه می‌توانند در بارهٔ آن‌بآسانی‌داوری کنند و پاسخ بدهند .

پرسش این است که‌از روزگاران کهن‌کتابی بدست مارسیده وآن‌یسنه‌مینامند و این فرخنده نامهٔ باستانی در۷۲ بخش فراهم آمده و آنرا از زردشت میدانندوگرامی میشمارند . آیا خردپذیراست باپیروی ازگفته‌های یك پژوهندهٔ مسیحی یا کلیمی تیشه به‌پیکره آن بزنیم و بخشهائی را بنام سرود هـای زردشت از آن جـدا کنیم و بنام کتاب جداگانه‌ئی در بیاوریم و دیگر بخشها را از دانشمندان پیشین زردشتی

پنداریم ؟ !

بخشهای دیگر را از دانشمندان پیشین زردشتی داستن چنین میرساند که آنها خودشان کتابی بنام یسنه نوشته‌اند و سرود های زردشت را بنام خودشان در لابلای آنها گنجانده‌اند .

این پندارها چنین میرساند که آنها مردمان خوبی نبوده‌اند . زیرا سرودهای پیمبر خود را بنام خود و درکتاب خود آورده‌اند و نامی هم از زردشت نبرده‌اند .

براستی اینگونه پندارهــا خیلی نچسب و شگفت‌آور است . چگونه میشود گروهی که خودرا زردشتی میدانسته‌اند بیایند چنین گناه بزرگی کنند و گفته های پیمبر خودرا پنهان سازند . اگر خدای نخواسته چنین بود ، میبایست نامی ازخوشان ببرند و نام کتاب را بنام خود بنمایانند . اما چنین نیست یعنی در اینجا از نویسندهٔ کتاب نامی برده نشده تا یسنه را از آنان بدانیم و این کار را نشانهٔ خـود خواهی آنان بپنداریم .

از اینها که بگذریم، می آئیم برسر گفت وگو ازگاتها یاگاتاهاونامهای پنجگانه که برروی آن گذاشته‌اند . خوشبختانه خود یسنه و دیگر بخشهای آویستا نیز این رازرا برای ما آشکارمیسازد و پرده‌ای ازروی این نامگذاریهای لغزش آمیز برمیدارد زیرا واژهٔ گاتا در همه‌جا بمعنی (گاه) آمده و این پنج نام‌هم که‌در کتاب گاتها آورده‌اند، برای پنجروز پایان‌سال است که بنام(پنجه) خوانده‌میشود . چون این پنجروز درآئین باستانی خیلی گرامی است .

از این رو بااین پنج نام یادشده‌اند ودرهیچ‌جا نمی‌بینیم که بنام سرود هـای زردشت آمده باشد .

نخستین جائی که این پنج نام بکار برده شده . بخش (۱)یسنه میباشد . در آنجا از گاه شماری باستانی سخن میراند . سال رابه دوازده ماه و هرماه رابه‌سی‌روز

بخش میکنند .

پس از دوازده ماه ، از پنجروز پنجه بنامهای (اهونه‌ودگاه ، اوشته‌ودگاه ، سپنته‌مدگاه، وهوحشتره‌گاه ، وهیشتوئیشتی‌گاه ) یادمیکنند و آنهارا می‌ستایند .

پس از بخش (۱) ، میرسیم به بخشهای (۲و۳و۴و۶و۷)که در آنجاها نیز این بخش‌بندیها آشکارا نمایان است .

پس از یسنه میرسیم به خجسته کتاب ویسپه رد که گنجینه‌ئیست از راز های دین‌وداش.

در بخش یکم و برخی از بخشهای دیگر این کتاب‌نیز از پنجروزمیکی یاد میکند و می‌ستاید .

سخن کوتاه اینکه من همهٔ یسنه و همچنین ویسپه‌رد را از خود اشو زردشت میدانم و هر دورا بنام داشنامهٔ ایرانی گرامی میشمارم و پنجروز یاد شده نام پنج بخش گاتها را هم همان پنجروز پایان سال میدانم وجدا کردن ۱۷ بخش را از یسنه کاری نا درست میشمارم . امیدوارم کسانی که در این باره دچار دو دلی هستند ، بیایند با هم بنشینیم و بگوئیم و به روی کاغذ بیاوریم تاهمه بخوانند و بدانند و داوری نمایند .

---

کلده نامی است که برقسمت ساحل فرات گفته میشده و در ناحیه بین بابل و خلیج فارس قرار داشته وبعدها آنرا عمومیت داده و در دوره های بعد تمام‌آن‌کشور راکلده نامیده‌اند . درکتب مقدسه اشاره به کلده بسیار شده که غالباً مقصود همان ملك بابل است . کلدانیان از نژاد سامی‌اند واصل آنها از عربستان‌جنوبی است قومی متمدن و دارای خط وکتابت بوده‌اند .

(تاریخ ادیان)

ابوالقاسم حالت

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## رهزن عیار

چکامهٔ شیوای زیر اثر طبع توانای سخن پرداز ارجمند ومحقق دانشمند آقای ابولقاسم حالت است که خوانندگان سخن شناس ارمغان باآثار منظوم ومنثور وی نیك آشنائی دارند اوکه ازدوران استاد بزرگ وقیدوحیددستگردی عضو برجسته انجمن حکیم نظامی شمار میرفته همواره مورد تحسین وستایش استادان سخن بوده است چکامه زیر نیز بلندی اندیشه وقدرت وی را در نظم سخن نمودار میسازد .

دیدن خوش است بازی دنیارا — باید گشود چشم تماشا را

ای آنکه دل بخوان جهان بندی — بشناس فرق حنظل و حلوا را

دوران کند بزلزله‌ای بی پا — این کاخ های سر به ثریا را

ایام همچو رهزن عیاری است — ندهد ز دست فرصت یغما را

اسکندر اجل ننهد وقعی — دارائی هزار چو دارا را

باد خزان بهیچ نیگذارد — گلهای باغ و سبزه صحرا را

از نو بهار عمر نصیبی نیست — جز داغ درد لاله حمرا را

مرگ است مشکلی که نگردد حل — ور حل کنی هزار معما را



حرص است وآز آنچه سبب گردد — هرشور و شر و فتنه وغوغارا

حرص شکم نگر که بیك گندم — شیطان فریفت آدم وحوا را

مگشای دست حرص که بربندی — با لقمه‌ای دهان تقاضا را

قاف قناعت است که میدارد ایمن زکید حادثه عنقا را
گردیـد رشته گهر عزت بندی که بست دست تمنا را



از بخت تیره شکوه مکن کآخر صبحی است در پی این شب یلدا را
صبر و شکیب روز سیه روزی یاور بس است مرد شکیبا را
هر جا دلی ز مهر خدا پر شد در آن نماند جا غم اعدا را
مؤمن بهر بلا نبرد از دل یاد سپاس ایزد یکتا را
و امق کسی بود که نمیجوید الا رضای خاطر عذرا را
باز و عقاب یوسف کنعانی کی کم کند نیاز زلیخا را ؟
معشوق هر شرنگ که پیش آرد چون شربت است عاشق شیدا را



در راه خود چراغ هدایت کن وهم فهیم و دانش دانا را
بندی که داد پیر خرد ممدی شد سرمه چشم و کرت برنا را
عقل است پیشوا همه گیتی را مغز است رهنما همه اعضا را
راه تو سخت و کار تو دشوار است بگشای نیك دیده بینا را
آید سرت بسنگ ریك لغزش هشدار تا شمرده نهی پا را



ایدل بترس از اینکه شوی مفتون سیمین بر آن آینه سیما را
مگذار در رهت بت لبخندی دام بلا کند قـد و بـالا را
حاصل نگشت غیر گرفتاری صید کمند زلف چلیپا را
غم ها و رنج ها بود اندر پی آن آب و تاب و عشوه و ایما را
زخم است بهرهٔ تو ز گل چیدن تا خارهاست آن گل رعنا را

کار کسی کشید بر سوائی کز پیش برد پیشه رسوا را

✡ ✡ ✡

نفس حریص حیر تو کی حواهد؟ گلچین کجا حوردغم گلهارا ؟
بدکار را امان نتوان دادن با اوچه‌سود مهرومدارا را ؟
حنجر مده بدست ستمکاران کآتش کنددو آتشه‌گرمارا ؟

✡ ✡ ✡

گرحان شد ارلباس هنرعاری برتن چه سود حامه دیبا را
حاشا که حامه ار نظر صائب پنهان کند معایب پیدا را
عناب اگر بشکل چوحرما شد کی یابد او حلاوت حرما را
گیرم که صورتی رطلا سازد کی‌سیرت طلاست مطلا را ؟

✡ ✡ ✡

بگدر رحوی بدکه‌کند عاری ار رنگ لطف روی‌دلارا را
ار موم تا بگشت عسل صافی بگرفت نام شهد مصفا را
کن‌ترك‌حوی رشت‌که‌این آتش بی آب میکند رخ زیبا را

✡ ✡ ✡

امرور اگرشراب‌حوریم اورون فردا بسدرد سر وکند ما را
امروز اگر ردرد نیندیشیم فردا حوریم غصهٔ کالا را
امرور ما ، چو آینه‌ای باشد کآرد پدید صورت فردا را

✡ ✡ ✡

رو کار کن که شکر توانائی کار است نازوان توانا را
آنرا رواست دامن پر گوهر کز جان کند تحمل دریا را
آنکه بپای سعی نشد پویا نائل نگشت پایه والا را

گوشش بجای کن که بجز تلخی باید ببار کوشش بیجا را
ای بس که درد خویش کنی افزون نشناسی ار طریق مداوا را

محمود بهروزی

ارکتاب (چکیده های اندیشه)

**تا نبیند دیده هرگز دل نیفتد در کمند**

خال و زلف خوبرویان درمثل دانه است وبند
عاقلا دل از پی دانه بگمراهی مبند
هوشمندا عشق را حاصل نه جز آوارگیست
جانب آوارگی کی میگراید هوشمند ؟
دیده ار رخسار خوبان پوش و از زلفین یار
تا نبیند دیده هرگز دل نیفتد در کمند
گر که از غفلت فتادت دیده بـر روئی نکو
یاکه حسن مـاه رخساری دلت را شد پسند
عاقل آن باشد خرد را رهنمون دارد بکار
سوی دل راغب نگردد تـا نگردد مستمند
مرد باید بـود تابع بـر قـوانین و سنن
دل باحکام وشرایع بست بی هر چون وچند
کانچه فرموده نبی برما ز آیات ( نبی )
هست بی شك شامل اندیشه هـای سودمند
چشم دادندت کـه آسانتر شناسی ره زچاه
گوش . تا فرمان پذیرا باشی از اندرز و پند

زندگی نبود برای خورد و خواب‌وحلق‌وجلق
ورنه حیوانی تو هم مانند گـاو وگـوسپند
نکبت آرد تنبلی چونانکه از حنظل کبست
راحتی از کار خیزد چـونکـه شرینی ز قند
میوه شیرین خورد آنکس که بذر علم کاشت
زندگی راحت گزارد آنکه بیخ جهل کند
از هنر هـرگـز نتابد روی مـرد با کمال
زانکه نام مـرد گـردد از هنرمندی بلند
بندهٔ احسان مردم بـاش و احسان کـن بخلق
آدمی گـردد ز احسان سر فراز و ارجمند
هر که از رحمت درآرد خاری از پای یتیم
گفت‌سعدی ـ آیدش‌درخواب‌خوش‌صدر حجند

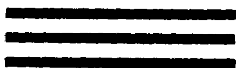
✫ ✫ ✫

گرمضامین شد مشوش پیش دانا عیب نیست
شعر تر (بهروزیا) نتراود از طبع نـژنـد
زحمت بسیار دارد تا که نغز آیـد سخن
ورنه آسانست پیوستن عباراتی چـرنـد
شعر بـایـد استوار و نظم میبایـد متین
در حلاوت همچو شکر در لطافت چون پرند
واجد گفتار هـای نغز و مضمون بـدیع
شامل انـدرز هـا با ارز و پند سودمند
گر نـه انسانست پیش مـردم صاحب کمال
نیست جز طنز و تمسخر نیست غیر ازریشخند

**وحیدزاده (نسیم)**

## غزل

سپرد دور فلك كار دل بدست غمی
که بیستم حمرارهست حویش یا عدمی
هرار مرتبه آشفته تر ز زلف کجش
دل‌من است که آسودگی ندید دمی
ز سکه اشك ندامت ز دیده‌ر یخت چو شمع
نه تن نه‌تاب و نه در دیده‌ماندماست نمی
ز یر دار غمم قد حمیده شد ساقی
بپاس الفت دیر ین بیا بکن کرمی
کجاست ملبل دستان سرای باغ امید
که غم زدل ببرد با نوای زیر و بمی
کنون که باد صبا مژدهٔ بهار آورد
کنار جوی خوش‌است وشراب صبحدمی
غلام همت آنم کـه در دو روزهٔ عمر
نبود در غم دنیا و فکر بیش و کمی
بیاد نرگس مستش نسیم خرسند است
گرش زمانه از این بیشتر کند ستمی



آرا ـ هوانسیان

# سایات‌نوا

سایات نوا نغمه‌سرا و ترانه‌ساز و خواننده و شاعر از شخصیت هـای استثنائی هنری ملت‌ارمنی است که بدون مبالغه ممکن است او رادرردیف هنرمندان عالی‌قرن ۱۸ بشمار آورد .



با اینکه نغمه‌سرایان ارمنی از قبیل «فریـك» ، «کنستانتین یرزنگاتری» ، «هوانس‌تلکوراتری» ، «مکردیچ‌نقاش» ، «گریکورآختامارتزی» و «نقاش هوناتان» درعصر خود شهرت و محبوبیت بسیار داشته‌اند ولی باید اذعان‌نمودکه سایات‌نوا از قرن ۱۳تا ۱۸میلادی یکی‌از درخشنده ترین نغمه سرایان ارمنی بوده کـه مانند ستاره‌ای تابان درخشیده است . او با استعداد ذاتی شاعری خویش توانسته است ترانه های عامیانه و ملی درقالب عالیترین ادبیات عصر خویش در آورد .

طبیعت مشرق زمین بانهایت سخاوت بیك فرد از افراد بشر بقدری هنرمندی و استعداد بخشیده‌که باسخاوت ممکن بود چهارنفر از اوشهیر و نامی ساخت . یکی را بعنوان خواننده‌ساحر . دومی راچون‌نوازنده‌دلکش وسومی را همچون ترانه‌سرای

و آهنگساز حاودانی و چهارمی‌را شاعر لطیف طبع که هر یك‌از آنها باعث فخر و مباهات‌ملتی میشد‌لیکن طبیعت باشکوه وزیبای مشرق این‌همه‌نعمتهای‌گوناگون رادر یك‌روح‌ویك‌قلب و یك‌نام‌نهاد که‌دارندهٔ آن درعنفوان‌جوانی«آروتین»و بعداً برای‌همیشه «سایات‌نوا» خوانده شد

سایات‌نوا در پایتخت گرجستان در محیط خانواده نیم‌برده‌ای دهقانی متولدو وپرورش یافته ودرعین‌حال بعنوان یك‌خواننده‌بزرگ‌ونوازنده‌ئی ماهر ترانه‌سازی‌فراموش نشدنی و شاعری جاودانی واردتاریخ‌زندگی‌ملل مختلف‌شده است . طبق‌روایت‌موجود سایات‌نوا درسال ۱۷۱۲ میلادی متولد ودرسن‌شباب مشغول‌بافندگی‌بوده ودرجوانی از دیاری‌بدیار دیگر تاکشور هندوستان مسافرت‌کرده است .

پدر او بنام «کارایت» اهل حلب و مادرش موسوم به «سارا» از شهر تفلیس بوده‌اند «صیادنوا بفارسی و عربی شکارچی نوا میباشد هرچند بعقیدهٔ دانشمندان و محققین نام صیادنوا به زبان ترکی‌بمعنی «صیاد» است در صورتیکه این روایت اشتباه است چون‌میبایستی«نوه»نوشته میشد نه «نوا»کلمه صیاد هنگام‌نوشتن در زبان‌ارمنی «سایات» شده است همانطور که مثلاً «وارد» (بمعنی گل سرخ) «وارت» و یا «مارد (بمعنی‌مرد) «مارت»نوشته شده‌است.

سایات‌نوا به سه زبان ارمنی وگرجی وآذربایجانی شعرسرود وازقرار معلوم‌به این زبانها تسلط کامل داشته است . اکنون دویست سال است که سایات نوانـه فقط به یك فرد بلکه بیك ملت و اگر مبالغه نورزیم بهسه ملت مختلف تعلق دارد .

با اینکه سایات‌نوا برده گیورگی ولیعهد گرجستان بود با این حال از طرف «هراکله» به دربارگرجستان بعنوان نوازنده کمانچه دعوت شد و سمت خـوانـده نقاره‌خانه دربار تعیین‌گردید‌بعداً بواسطهٔ تهمتی که باوزده‌شد طردگردید‌بعدازچندی مقام روحانیت را بنام کشیش استپانوس پذیرفت و در شهر «کاخت» (یکی ازشهرهای

گرجستان) سکونت گزید و بعداز مدتی به «هاغباد» منتقل وپس از قبول روحانیت بدرجه اسقفی تعیین شد .

اشعار ونغمات سایانوا بیش از آن میباشدکه بدست مارسیده است دراین خصوص او میگوید« کتابی که در وصف و تعریف تو نوشته‌ام باندازه‌ای سنگین است که باید آنرا فیل حمل کند «هرچند دویست قطعه از نغمات و اشعار سایات نوا به مارسیده است ولی همین مقدار نیز کافی استد تا مقام وشخصیت و نبوغ شاعری او نماتانت شود .

همانطوریکه جریان آب رودهای «ارس» و«کر» رابهم متصل میکند«سایات نوا» هم فرهنگ و اشعار سه ملت برادر را بهم نزدیک کرده است . اشعار و نغمات وی برای گرجی و ارمنی و آذربایجانی متجانس میباشد بطور کلی این اشعار و نغمات بار بانی ساده سروده شده است که توده مردم بتوانند آنهارا به آسانی درک کنند .

**عشق در نغمات و اشعار شاعر**

سایات نوا عشق خودرا تاکمال ایزدی اوج میدهد . عشقی راکه وی با نظر واقع بینانه برآن مینگرد و برای اومعنی مظهر زندگی تلقی میشود جای گفتار نیست که این عشق بدرجه پرستش رسیده و همچنان که رسم غزلسرایان است تنها بمدح و توصیف معشوق پرداخته است .

بمنظور پی بردن بماهیت آثار این شاعر باید توجه داشت که کلمه عاشق بدو معنی مستقل تعبیر میشود یکی عاشق بمعنی گوینده شعر و دیگر عاشق بمعنی اصلی خود کلمه «یار» نیز بمفهوم معشوق یا دوست و یارفیق مستعمل است و بسیار بجا ومنطقی است عقیده کسانی که گفته‌اند عشق سایات نوامانند دوستی ودوستی او شبیه عشق اوست چون زبان ارمنی وگرجی و آذربایجانی برای تفکیک جنس مؤنث و مذکر فاقدقواعد دستوری است بدین سبب دربسیاری از اشعار او بدشواری میتوان حدس زد که چه اشخاصی مورد علاقه قرار گرفته‌اند حس دوستی در اشعار سایات نوا بسیار ظریف و

دلچسب ودرواقع خصوصیات وابسته باین عشق کاملاً درسطور اشعارش نمایان وهویدا است مانند غم جدائی تلخی و فراغ میل پرشور دیدار و لحظات لذت بخش وفاداری ابدی ولی باید دانست که عشق شهوانی نیز باوجود حرارت و عشق و شعف بی مانند خود در آثار شاعر بهیچوجه بدرجه شهوت پرستی و اغواء نمیرسد این عشق حقیقی باتمام احساسات متلاطم خویش بی آلایش ومنزه باقی ماند وصفای نهاد او را تا به عالی ترین درجه صعود میدهد درست است که دراشعار سایات نوا ستایش معشوق جای بزرگی را اشغال میکند واین روش مدح و ثنا امروزه از تحولات ادبی واسلوب شاعرانه عقب مانده ولی نباید نادیده گرفت که مقصود مداحی شاعر برای استدعا وجلب توجه وعلاقمندی یار نیست واگر مایلید بدانید سخنان وی حمد وستایش نیست بلکه گفتگوئی است ... به یکی از نداهای او گوش فرادهید :

«عالم از عالم سیر شد ولی قلب من تشنه تو ماند»

این سطری است که نه فقط میتواند دیباچه آثارش گردد بلکه ممکن است عصاره کلیات وی بشمار آید .

سایات نوا نسبت به خود ریاکار و خائن نبود و او یکی از شخصیت هائی است که اشاره به قفس سینه خود نموده میگوید در درون این قفس ریه نیست ، سرتاسر این سینه راقلب فرا گرفته واین قلب پهناور مملو ازعشق بی آلایش وپاك ودرعین حال ... از یأس و نومیدی نبوده است .

## عدالت و دادگری در آثار شاعر

قلب شاعر در تکاپو و جست و جوی عدالت و دادگری است ولی در عین حال هرکس وارد میدان کارزار شد باید از خون برحذر باشد این میدان همان دنیای پر - بیدادگر بهااست و صاحبان این دنیا آنهائی نیستند که دارای اعتبار یا معرفت باشند و یا اینکه طرفدار فلسفه‌ای که عاقبت ندارد باشند بلکه اشخاصی هستند که همگی

شکفتن گل سرخ مانع شکفتن آن میگردند و خودخواهی وخودپسندی راپیشه کرده اند تا در نظر گرفتن حقوق افرادی یعنی حقوق شخصی خود وهمچنین حقوق افراد جامعه سایات نوا تدریجاً بسرحد مفهوم حقوق اجتماعی رسیده وارد میدانی میشود که نامش سازمان اجتماعی حقانیت وعدالت است .

**خادم ملت**

سایات نوا غلام ورزخرید یار خود میباشد و این حالت را کلمات مختلف و مدارهای دل انگیز غلام ، نوکر ، برده وبنده مدام بیان میکند ولی نباید تصور کرد که او فقط بنده یا برده ویار خود میباشد وی مجنون و دیوانه عشق نیست بلکه عاشق ودلباخته زندگی نیز میباشد که خود مولد عشق است ولی درعصری که پیچ وخم زندگی وشرایط طاقت فرسای رژیم فئودالی وبرده فروشی حکمفرمائی میکرد ونگفته خودشاعر حقیقت را در روزروشن هم باچراغ میبایستی جستجوکرد غیرازغلام یار بودن خود را نوکر وفدائی خلق نیز میشمارد. دور از میهن سایات نواگرجستان را موطن دوم خود خواند و از گودال بافندگی تاکوشك سلطنتی صعود کرده ولی از فرار انبهت باز هم سخنان خودرا مدام بکلبه های محقر روانه داشت ونوکر خلق بودن را برهمه چیز ترجیح داده چنانکه گوید :

«هرکس تورازهر دهد تو شکر بخش وی را »

در اشعار سایات نوا کلمه «بلبل» بیش از هر چیز تکرار میشود که همواره به یك صفت شخصی یعنی «غریب» همراه میباشد جای تردید نیست برای کسی که کم و بیش آشنائی با اشعار مشرق زمین داردمفهوم بلبل روشن است ولی علت چیست که شاعر بلبل را باستثناء«غریب»خوانده است .

دوری ازمیهن وزندگی در خانه دیگران موجب احساس غربت و دلتنگی شاعر نیست دیرزمانی است که خانه همسایه برای او حکم خانه پدری را پیداکرده است

لذا نباید تصور کرد که زندگی در گرجستان را شاعر غربت میپندارد . او خودرا در شرایطی غریب میداندست که همان احوال و شرایط برای خود گرجستان غربت واقعی بود . او در یکی از اشعارش میگوید :

می‌آئی از کجا بلبل غریبه ؟ تو بس کن گریه را تا دل بگریه

توسوی گل روی دل سوی دلبر تو بس کن گریه را تا دل بگریه

**نغمات و آهنگهای شاعر**

سایات نوا نغمه سرائی بتمام معنی بوده است او نه فقط سازنده آهنگهای اشعار خود بوده بلکه کلیه ترانه ها و آهنگهای خود را نیز بنحو احسن مینواخته است.

او دارای صدای گیرا و دلنشین و در رموز اجرائی آهنگهای عصر خود وارد بوده و بچندین آلات موسیقی نیز آشنائی کامل داشته ولی برتری را به کمانچه عزیز خود داده است با داشتن استعداد طبیعی بعلت جدیت و کوششی که همواره در راه هنر مبذول میداشته توانسته است هنری را که باو علاقمند بوده تکمیل تر نماید .

او بکشور های مختلف شرق مسافرتها کرد و با نغمه سرایان برقابت پرداخته است . شاعر وارد مجالس بزم وشادی گردیده و با استعداد و هنرخویش حاضرین را مجذوب و ممنون خودساخته است .

در دفتر نغمات سایات نوا زیر هر شعری علامتهای مخصوصی گذارده شده و بخوبی نشان میدهد که هریك از آنها با چه آهنگی و یاسبکی باید خوانده و اجراء گردد ازقرار معلوم کلیه اشعار ونغمات او با آهنگ خوانده شده‌اند و این موضوع رافرزند او «اوهان» نیز تائید و تصدیق نموده است .

معلوم است که در عصروی کلیه نغمه‌سرایان آهنگهائی که ساخته وحاضر بوده مورد استفاده قرار میداده‌اند و ترانه سازان فقط شعر می‌سرودند و باهمان آهنگهای موجود میخواندند .

این رویه را سایات‌نوا نیز پیروی مینمود بطوری که آهنگهای « دوستی » و «نقاش هوناتان» و «باقداساردیر» راموردِاستفاده قرارداده است ولی‌سایات‌نوا این‌رسم وعادت را تا آخر دنبال‌ننمود و به این‌آهنگها اکتفانکرد وشروع بساختن آهنگهای جدید نمود و با این ترتیب ترانه سازی را رواج داد و غنی‌تر نمود .

اکنون سئوالی پیش میآید که در ترانه‌هائی‌که بنام سایات‌نوا معروفند کدام یك از ساخته‌های‌اوهستند وکدام ازدیگران‌اقتباس شده‌است؟ بعلاوه لازم است روشن نمود‌که‌ترانه‌های اودارای چه‌مزایا ومشخصاتی میباشند .

این‌موضوع چون بستگی به مشکلات‌فراوان دارد متأسفانه تاکنون حل نشده است ولی میتوان ادعان نمود که او و دیگران آهنگها و ترانه‌های خودرا با روش و بااصول نوتهای موسیقی نساخته‌اند بلکه نغمات را به خاطر میسپرده‌اند و پس‌ازآنها به‌نسل‌های بعد منتقل میشده‌است طبیعی‌است‌که در این شرایط بسیاری از ترانه‌ها بفراموشی سپرده شده و مقدار کمی بما رسیده‌اند اما خوشبختانه در سال ۱۹۴۶ بیست و چهارقطعه از آهنگهای‌او را نغمه پرداز‌مشهور « موشیخ‌آقایان » و خواننده نامی « شاراتالیان‌گردآورده و آنهارا‌باخط موسیقی نوشته چاپ و منتشرساخته‌اند .

آرام خاچاطوریان موسیقی‌دان معروف‌که شهرت‌جهانی‌دارد درباره‌ٔ‌آهنگهای سایات‌نوا چنین اظهارنظر میکند :

«سایات‌نوا یکی‌ازبزرگترین شعرا وموسیقیدانهاست چنانچه فقط یك‌بارآثاراو را شنیده ودرك‌کرده باشیدتاآخرعمر آنرا دوست‌خواهید داشت‌من‌همیشه باکمال‌میل ورغبت نغمات و اشعار سایات‌نوارا میخوانم اشعار وآثار پرهیجان‌وپرمعنی‌او هر بار مرا شادی‌بخشیده واحساسات مرا به‌هیجان میآورد.

اساساً نغمات و آهنگهای او برای موسیقی‌دانهای معاصر و حرفه‌ای بهترین تم‌های موسیقی‌است‌حقیقةً این همهٔ‌آثار باریتم‌های‌غنی‌وبا موضوعهای‌شاعرانه وهیجان

انگیز ارزش آنرا دارد تا بوسیلهٔ ارکستر های سنفونیك در قالب حدیدی ریخته و ساخته شود وظیفه موسیقیدانهای ما این است که بدون درنگ دست بچنین امر مهمی زده تا آهنگها و نغمات او در دنیا بهتر معرفی شود ودر دسترس عموم قرارگیرد

حال ببینیم سایات نوا ارچه تاریخی شروع بنوشتن شعر وسرائیدن نغمات نموده است ؟ اتفاقاً دراین دوبیتی موضوع کاملاً مشخص ومعلوم است . اومیگوید

۱۸ ساله بودم ولی هنوز سراینده نشده بودم .

پس ازسپری شدن سال ۱۸ هم گل سرخ دیدم وهم بوستان .

درسن ۱۹ سالگی بحبشه وهندوستان مسافرت کردم .

درسن ۲۰ سالگی بدام عشق افتاده بسوداگر لعل میفروختم .

## چاپ وانتشار اشعارو نغمات او

درست ۱۸ سال پیش یعنی در سال ۱۹۵۲ میلادی باهمت واراده «گورك» جوزی نغمات سایات نوا چاپ و منتشر گردیده این اقدام در زمان خودگام مؤثری درپیشرفت ادبیات ارمنی بشمار میرود .

بار دوم درسال ۱۸۸۲ بیست قطعه از نغمات سایات نوا منتشر گردید .

درسال ۱۹۱۴ میلادی کتابی که درسال ۱۸۸۲ منتشر وچاپ شده بود بدون تغییر شهر تفلیس مجدداً بچاپ رسید —

چاپ وانتشار اشعار ونغمات وترانه‌های سایات نوا در ارمنستان رو به افزایش ودرسالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵ درشهر ایروان کلیه نغمات وترانه های کامل اورا «گریگور لونیان» تنظیم ومنتشر ساخته است .

درسال ۱۹۴۳ درتهران استاد دانشگاه تهران روبن آبراهامیان کلیه ترانه‌های سایات نوا رامنتشر کرده است .

درسال ۱۹۴۵ و ۱۹۵۹ دولت فعلی ارمنستان آثار سایات نوارا به زبان

بزبان آذربایجانی وگرجی نوشته «موروس حسرتیان» چاپ و منتشر نموده است.

مجدداً درسال ۱۹۶۳ دیوان کامل شاعر نوشته موروس‌حسرتیان تجدید چاپ و منتشر شده است.

این کتاب‌حاوی ۶۸قطعه شعر بزبان ارمنی ۳۲ قطعه شعر بزبان گرجی و۸۵قطعه شعر بزبان آذربایجانی میباشد.

کلیه شعرا ونویسندگان ارمنی وگرجی وآذربایجانی مقام‌هنری وشاعری اورا ستوده و اشعاری در مدح او نوشته وباوهدیه نموده‌اند.

خانم «زابل‌بویاجیان» مترجم و دانشمند معروف در سال ۱۹۱۶ کلیه اشعار و نغمات سایات نوا رابزبان انگلیسی ترجمه ومنتشرکرده و این نشریه درسال۱۹۵۷ مجدداً چاپ شده‌است.

در سال ۱۹۱۸ برای اولین بار «یوسف کرمی شاشویلی» شاعرگرجی نغمات و شعر سایات نوا را ترجمه و درکتاب جداگانه چاپ ومنتشر ساخته ودرباره او نیز معرفی‌ئی کرده‌است.

بطوری‌که‌اشاره‌شد اشعار و نغمات سایات‌نوا بزبانهای‌متخلف ترجمه و چاپ شده ولی‌متأسفانه‌تاکنون این اشعار و نغمات‌بزبان فارسی‌ترجمه‌نشده‌است. اینجانب مدتی است که مشغول ترجمه اشعار او بزبان‌فارسی میباشم که امیدوارم بزودی آنرا بچاپ رسانیده چاپ و منتشر سازم.

چند سال قبل جشن ۲۵۰ سالگی تولد سایات‌نوا در ارمنستان و در تمام کشورهائی‌که‌ارامنه زندگی‌میکنند باشکوه فراوان برپا شد و مردم جهان احساسات میهن‌دوستی خود را ابراز داشته و مقام‌شامخ‌این شاعر ونغمه سرای‌بزرگ‌راستودند.

ارامنه ایران نیز از قافله دور نماندند. انجمن نویسندگان و شعرای ارامنه ایران چه در تهران وچه‌درشهرستانها جشنهائی بپاکردند وبا ابراز احساسات‌بیشائبه

خود مقام و منزلت او را ستایش کردند .

دو قرن و نیم از روزی که این خواننده و نغمه‌سرا و شاعر ازجهان فانی رخت بربسته است سپری شده ولی نغمات الهی و دلپذیر او گوشهای هرشنونده راهمانندگذشته نوازش میدهد زیرا این نغمات هنوز تازگی وشادابی خودرا از دست نداده احساسات درونی شنونده را تحریک میکند و بهیجان میآورد .

سایات نوا یکی از برجسته‌ترین نغمه سرایان قرن ۱۸ بشمار میرود .

او با نغمه‌ها و ترانه‌های لطیف و پرهیجان خودنه فقط قلوب مردم را که در عصر او میزیسته‌اند ربوده بلکه نسلهای آینده را نیز فریفته و مجذوب خود ساخته است . حتی میتوان باجرأت گفت که وی بر نغمه‌سرایان قرن ۱۹ و ۲۰ سمت استادی داشته . همین کافی است که گفتهٔ مارا تائید نماید که ترانه‌ها واشعار او بزبانهای مختلف ترجمه شده و مردم هنر دوست استقبال شایانی از آنها نموده و آثار او عمومیت یافته و در همه‌جا مورد توجه قرارگرفته است .

---

اشخاص بدون گذشت و سخت‌گیر ، پیوسته برای خود دشمن میتراشند و دشمن بیدار موجب قلق و نگرانی دایم آنها میشود. اینگونه اشخاص همیشه در رنج و زحمت‌اند زیرا مایهٔ رنج درروح بی اغماض وسخت‌گیر و پرتقاضای خودآنها نهفته است .

نظیر از نظامی

مشو درحساب جهان سخت‌گیر	که هر سخت‌گیری بود سخت‌میر

بآسان گذاری دمی میسپار	که آسان زید مرد آسان‌گذار

**(از کتاب نقشی از حافظ)**

---

ـمال الله ترکمانی «آزاده»
رئیس انجمن ادبی اراك

# معاصران

## غزل

ـری از جامی دگر دیوانه‌تر دیوانه را ساقی بقربان سرت پر کن ز می پیمانه را
ـرهم از عقل دون کز عقل آید بوی جون مائیم و صحرای جنون زنجیر کو دیوانه را
ـاش وصل و همرجیری ندیدم ای پسر کن همسر هر بی هنر دانشور فرزانه را
ـش که خون خلق ریخت پایدار آن داش گریخت مسجد چو جای دیو شد شو معتکف بتخانه را
ـن پیمان من است می رامش جان من است بوسم لب پیمانه را یا غبغب جانانه را
ـر بهار است وجهان سرسبز چون باغ جنان آبی بزن بر ارغوان از گریهٔ مستانه را
بیگانه محوار تو نیست در خانه‌ات راهش مده چون در دیار غار شد ایوای صاحب خانه را
ـمذهب عشق ای پسر پروای نام و ننگ نیست پروای جان هم شرط نیست کن پیروی پروانه را
ـده شد در انجمن این شاعر شیرین سخن تا دل اسیر دام شد آن خال همچون دانه را
ـرو قد بوستان ای شمع جمع دوستان کامم بده جانم ستان کوته کن این افسانه را
ـعشق دلبران جان و جوانی باختم شد منزلم کوی بتان یا گوشه میخانه را
ـفکری کن کنون بر درد بی درمان من پیرانه سر عاشق شدم آن دلبر فتانه را



دکتر سیف‌الله وحیدنیا

بقیه از شماره قبل

# تاریخ نشریات ادبی ایران

مجله دانشکده‌درسال۱۳۳۶ درتهران‌زیرنظر هیئت(مؤسسه‌دانشکده)وبمدیری محمد تقی‌بهار منتشرشده است

مجله‌دانشکده اصفهان بمدیری میرزاعباس‌شیدادرسال۱۳۰۳ شمسی‌در اصفهان منتشر شده است . این‌مجله از انتشارات‌انجمن‌دانشکده اصفهان و نویسندگانش‌همه اعضاء انجمن بوده‌اند. مجله پس‌از نشر چند شماره‌تعطیل شده‌و مجدداً در سال ۱۳۱۴ انتشار خودرا ازسرگرفته و برای‌همیشه تعطیل گردیده‌است .

مجله دبستان بمدیری سیدحسن‌مشکان طبسی درغره ربیع‌الاول ۱۳۴۱ هـ ق درمشهد منتشر شده است. درسال‌دوم مجله‌که پس‌از سه‌ماه تعطیل شروع شده شیخ‌ـ احمد بهار به مدیریت مجله برگزیده شد ومشکان طبسی صاحب امتیازمعرفی‌گردیده است . ایـن مجله در سال دوم خود فقط چهار شماره منتشر شده و بعداً تعطیل گردیده است ،

مجله درخشان بمدیری‌فضل‌الله‌کامکار درسال۱۳۰۹ شمسی ؟ دراصفهان منتشر شده و پس‌از نشر دوسه شماره تعطیل‌گردیده است .

مجله دنیای امروربمدیری هـ . باذیل درسال ۱۳۰۱ شمسی در تهران منتشر شده است . شماره اول این‌مجله در ۳۲صفحه بقطع خشتی و درتاریخ ۲۶ثور۱۳۰۱ چاپ شده و بعد از نشر چند شماره دیگر منتشرنشده است .

(بقیه در شمارهٔآینده)

# آقای آذر رفیعی

## بازرگان نیکوکار و دانش‌دوست ایرانی مقیم اروپا

آقای آذر رفیعی بازرگان خیر و نیکوکار و دانشمند ایرانی که سالیان دراز است مقیم آمستردام پایتخت هلاند بوده ودرطول این زمان که شاید نزدیك به سی سال باشد دورازمیهن بسر میبرد بنابر طینت پاك وسیرت پسندیده خویش هیچگاه راه و رسم وطن‌خواهی راازیادنبرده‌نسبت بزبان مادری وادبیات آن سخت علاقمندوشیفته‌میباشند.

او نسبت بنوشته‌ها ومقالات وتحقیقات ادبی و تاریخی استاد بزرگوار ونویسنده و شاعرارجمندآقای دکترحریری علاقه وافری داشته وهرکجا اثری ازمعظم‌له بچاپ رسد برای بدست‌آوردن و مطالعهٔ آن دمی درنگ نمی‌نمایند .

درشمارهٔ خردادماه‌گذشته آقای دکتر درپایان مقالهٔ (نابکاران) در ضمن تحلیل از دانش وفرزانگی آقای آذررفیعی از نگارندهٔ ارمغان‌خواسته بودندکه دراین‌مورد دنبالهٔمقاله‌راکه باموضوع ارتباط میداشت‌ادامه دهم اما بعلت ضیق‌وقت باین شماره محول نمودم .

لازم بتذکراست که سال‌گذشته جناب آقای‌دکتر یادآوری نمودندکه چون‌جناب آقای‌آذر رفیعی علاقه‌مند بمطالعهٔ مقالات ایشان میباشند مجله ارمغان باضمام قبض اشتراك‌سالیانه برای معظم‌له‌ارسال گردد و مابیدرنگ دستور آقای‌دکتر را انجام‌دادیم.

پس ازچندروزی جناب‌آقای‌آذررفیعی چندین برابروجه اشتراك بعنوان‌کمك بانتشار مجله ارمغان حواله نمودندکه موجب تشکروامتنان گردید .

باآنکه ما برای انتشار ارمغان با رنجها و سختیها خو گرفته‌ایم و هیچگاه مناعت طبع را فدای مادیات وخواهشهای غیرمعقول ننموده‌ایم‌اما این کمك بی‌شایبهٔ آقای‌آذر رفیعی راکه باید موردعبرت و تنبه دیگران واقع گردد بفال نیك گرفته بمصرف قسمتی از هزینه‌های ارمغان رساندیم .

**کتابخانهٔ ارمغان**

# اصول روانشناسی

علم روانشناسی ازجملهٔ علوم بسیارمهم عصرکنونی بشمار میرود . درگذشته روانشناسی جزئی ازفلسفه بود لکن بمرورایام بسبب توسعهٔ چشمگیری که پیدا کرد از فلسفه جداشد و بصورت‌علمی مستقل و پراهمیت درآمد و اکنون اهمیت این ... نه تنها از فلسفه کمتر نیست بلکه بسبب تأثیری‌که در بهبود روابط انسانی و اصلا... جامعهٔ بشری دارد بمراتب بیشترازفلسفه و شعب‌آن موردتوجه دانشمندان‌عالم ...

در سالهای اخیر دانشمندان و محققان ایرانی پیرامون این علم تحقیقا... فراوان‌کرده و تألیفات گرانبهائی پرداخته‌اند . ازجملهٔ بهترین این تألیفات ... «اصول روانشناسی» است که بقلم «نرمان ل.مان» نگارش یافته و تاکنون چندین ... با اصلاحاتی جدید تجدیدچاپ شده است . آخرین چاپ این کتاب گرانبها ... آقای دکترمحمود ساعتچی استاد مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی با تعبیر... دلپسند و محققانه بزبان فارسی ترجمه شده‌و دردسترس دانش‌پژوهان ودانشجو... قرارگرفته است . آقای دکترساعتچی با نثری شیوا این‌کتاب را بفارسی روان‌ترجمه کرده و بدین‌ترتیب برنفاست آن افزوده‌اند .

کتاب «اصول‌روانشناسی» دوجلدمیباشدکه جلداول‌آن درزمرهٔ انتشارات‌مد... عالی ادبیات و زبانهای خارجی اخیراً ازچاپ خارج‌شده و جلد دوم‌آن نیز‌عنقر... طبع ومنتشرشده در دسترس علاقه‌مندان علم روانشناسی قرارخواهدگرفت در... جلد اول ودوم اصطلاحات‌روانشناسی همراه باتعریفی‌جامع‌ومختصر آورده شده‌و... ترتیب برجامعیت‌کتاب‌بسی افزوده شده است .

ما انتشارکتاب « اصول روانشناسی » راکه چون دیگرتألیفات سودمند مؤ... محترم مورد استقبال دوستداران دانش‌قرارگرفته بدوست فاضل وداشمندآقای ... محمود ساعتچی تبریک‌گفته کامیابیهای بیشتری در زمینهٔ‌عرضهٔ اینگونه‌تألیفات‌سو... برای معظم‌له آرزو مینمائیم .

مجله ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

**ARMAGHAN**
**Monthly Literary and Historical Magazine**
**TEHERAN - IRAN**

## نیابت انجمن بین‌المللی تاریخ طب

باکمال خوشبختی اطلاع حاصل نمودیم که پزشک دانشمند آقای دکتر محمود نجم‌آبادی رئیس بخش تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی در دانشکدهٔ بهداشت دانشگاه تهران و دبیر کل انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب برای مدت چهارسال به نیابت ریاست انجمن بین‌المللی تاریخ طب انتخاب گردیده‌اند.

ما این حسن انتخاب را به معظم‌له و جامعهٔ دانشوران ایران صمیمانه تبریک میگوئیم.

## نمایندهٔ افتخاری ارمغان دراستان مازندران

آقای اسماعیل معمائی که ازفضلاء و شعرای نامی و خیرمازندران و مقیم ساری میباشند و از دیرباز همواره نسبت به‌مجله ارمغان اظهارعلاقه نموده و مساعدت فرموده‌اند اینك چندی است که از طراد ادب‌پروری نمایندگی ارمغان را دراستان مازندران برعهده‌گرفته ومارا رهین خدمات و توجهات بی‌شائبهٔ خویش ساخته‌اند.

ما بتمام مشترکان ارمغان درساری و دیگر نقاط استان مازندران یادآوری مینمائیم که دربارهٔ کلیه‌امورمالی وغیرمالی ارمغان بشخص ایشان‌بنشانی ساری - صندوق پستی شمارهٔ ۷ مراجعه نمایند.

## منظومهٔ سرگذشت اردشیربابکان

از منظومه سرگذشت‌اردشیربابکان اثراستاد سخن وحیددستگردی که شاهکار از نظم فارسی بشمار میرود نسخی معدود باقی‌مانده. خواستاران بکتابخانهٔ ابن‌سینا درخیابان سعدی شمالی و ادارهٔ مجله ارمغان مراجعه نمایند.

سال پنجاه و سوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۵

# ارمغان

شمارهٔ ـ پنجم
مرداد ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

یمینی ، بهروزی ، رفیع ، وحید دستگردی ، صراف ، دکتر حریری ، گلچین معانی ، وفائی ، وحید زاده ، دانش ، جناب زاده ، اوژن ، بینش ، بهروزی ، دکتر وحیدنیا ، روشن ، شهیر

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارک |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

جای اداره

خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه و سوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۵

شمارهٔ ـ پنجم
مرداد ماه
۱۳۵۰

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(سردبیر : دکتر محمد وحید دستگردی)

عبد العظیم شمسی

# معانی مختلف «هنر» در شاهنامه فردوسی

## مقدمه

سخن درباره چند لغت در شاهنامه فردوسی است و قبل از طرح مطلب باید یادآوری شود که ما فردوسی را فقط یك شاعر بزرگ نمی‌شناسیم بلکه او زنده کننده زبان ماست و قبل از او هیچ اثری در زبان فارسی بعظمت و اهمیت اثر جاویدان او وجود نداشت و یکی از جنبه‌های اصولی و اساسی آن کوشش در بکار بردن زبان فارسی و تلاش در راه احیاء ادبیات ملی ما بوده باشد .

در شاهنامه ابیاتی می‌یابیم که ضمن آن دقیق‌ترین مفاهیم ذهنی در همه زمینه‌های حسی و احساسی بشر بطور سلیس و روان و کاملا بزبان فارسی بیان شده درحالی که چند قرن پس از فردوسی که طبعاً زبان فارسی بسبب تمرین ذهنی مستمر و متمادی شاعران

نویسندگان برای بیان مفاهیم پیچیده و دقیق قابلیت توجیه بیشتری یافته بود نامورترین شاعران این سرزمین برای بیان همان مفاهیم بلغات و کلمات عربی متوسل شده‌اند .

از دلائل تسلط فوق العاده فردوسی بزبان فارسی یکی این است که او بمعنی واقعی (خلاق المعانی) بوده و در شاهکار بزرگ خود صدها بار این خلاقیت را آشکار و با تلفیق دو مفهوم مستقل ذهنی و ایجاد ترکیبات وصفی معانی و مفاهیم خاصی خلق کرده و باین ترتیب زبان فارسی را درجهت اعتلاء و غنای بیشتر سوق داده است و با وجودیکه بسیاری از سخن شناسان نظامی را پیش کسوت این فن میدانند ولی بدون تردید در این کار مقام فردوسی برتر ازاوست کما اینکه سعدی را بزرگترین شاعر اندرزگوی زبان فارسی میدانند و بوستان راکه جمعاً کمتر از (۴۵۰۰) بیت است از اینجهت بی‌رقیب می‌شناسند درحالی‌که اگر اندرزهای شاهنامه گردآوری وجداگانه چاپ شود کتابی بزرگتر از بوستان بدست می‌آید این مقایسه و استنتاج تنها درباره سعدی و نظامی صادق نیست درباره سایر گویندگان نیز صحیح وصادق است واصولا فردوسی مبتکر و جامع همه شاهکارهای اختصاصی سایر سخنوران است ولی بعنوان مبتکر این شاهکارهای اختصاصی مشهور نیست زیرا عظمت کار اساسی او که احیاء زبان فارسی است بحدی است که این شاهکارها در کنار آن هرگز جلوه ای نیافته‌اند. برای شناختن میزان تسلط فردوسی بزبان فارسی کافی است گفته شود که پس ازگذشت ده قرن بیان آن بهم ذوق ایرانی مأنوس ومنطبق است درحالی‌که بعضی ازنویسندگان قرون اخیر . حتی قرن حاضر که درزبان وادبیات فارسی مسلماً استاد بوده وکوشیده اند که درتألیفات خود که غالباً درزمینه تاریخ وزبان شناسی وفرهنگ عمومی است فارسی نویسی را رعایت ورایج کنند باین مرحله نرسیده اندو نوشته‌های آنان برای خوانندگان نامأنوس وفاقد جذبه وگیرائی شعر فردوسی است .

غرض بیان (تأثیر فردوسی برشعرای بزرگ ایران) نیست زیرا این کار حاجی

است و برای اینکه چنین کاری بنحو مطلوب انجام شود باید مجموعه اشعار چند شاعر نامدار ایران و درردرجه اول سعدی و نظامی (که بعلت انتخاب قوالب خاص شعری قابلیت اثر پذیری بیشتری داشته اند) از لحاظ بیان مطالب و مضامین مختلف مورد مطالعه قرار گیرد وسپس نظائر آن درگنجینه بی پایان شاهنامه جستجو شود نتیجه ای که از این مطالعه ومقایسه بدست می آید قطعاً حیرت انگیز خواهد بود زیرا معلوم میشود که همان مضامین را فردوسی بی دشواری و تکلف بزبان فارسی بیان کرده است انجام اینکار که درحد خود جالب وارزنده است نشان خواهد دادکه فردوسی چه حق بزرگی برهمه شاعران درجه اول ایران وبزبان فارسی دارد

طبیعی ترین نتیجه ای که از این تسلط واحاطه بزبان فارسی بدست می آید اینست که قبول کنیم اولا فردوسی درمعانی کلمات و لغات فارسی دچار اشتباه نمیشد ثانیاً برای بیان اندیشه شاعرانه خود درعسرت و تنگدستی قرار نمیگرفت و بآسانی میتوانست آنچه درذهن دارد بصورت شعر در قالب دلخواه خود منتقل کند قبول این نتایج الزامی وضروری است زیرا نمیتوان هم فردوسی را استادمسلم زبان فارسی دانست وهم درصحت این استنتاج تردید کرد پس گفتار فردوسی برای ما حجت است واگر درمعانی لغات وکلمات اختلاف یا اختلالی مشاهده شود قول فردوسی مرجعی اصح وارجح است وبهمین دلیل است که در فرهنگهای فارسی بیش ازهمه به بیان فردوسی استناد و ازآن استشهاد میشود

پس از این مقدمه لازم وکوتاه می پردازیم بآنچه اکنون موضوع سخن است . بامطالعه دقیق در شاهنامه متوجه میشویم که فردوسی بعضی از لغات وکلمات را بمعنائی میگرفته که باآنچه امروز موردنظر ماست اختلاف دارد این اختلاف بچندصورت است بعضی ازکلمات درشاهنامه معانی متعدددارد درحالیکه ما امروز فقط بیکی ازآن معانی آشنائی داریم و بعضی اصولاً بمعنائی استعمال شده که ما بآن معنی بکار نمی بریم و همچنین پاره‌ای ازلغات بهمان معنی که فردوسی بکار گرفته دربعضی ازفرهنگها نیز ضبط شده ولی امروز

نه‌تنها درمکالمات‌روزانه بلکه درمکاتبات رسمی و اجتماعی مطلقاً بآن معنی استعمال نمیشود این لغات وکلمات تا جائیکه‌من بررسیٔ کرده‌ام عبارتند از: هنر ـ هنگامه ـ بسنده ـ خودکام یا خودکامه ـ کیمیا ـ دستبرد ـ بازار ـ وسخن امروز مافقط درباره کلمه (هنر) است .

این کلمه بمعنی استعداد و قابلیت وعظمت ضبط شده‌وبمروررمان بمعنی (کمال صنعت) یا (تجلی صنعت‌توأم باظرافت) در آمده در شاهنامه فردوسی جمعاً در ۴۳۷ بیت بکار رفته است بنظر فردوسی هنر معانی متعدد دارد و در بعضی موار درك این معانی بادقت زیاد میسر است وفقط در صورتی معنی آن روشن میشودکه‌مفهوم بیت یا ابیاتی‌که‌قبل و بعدار آن بیت قرار دارد روشن شده باشد و برای اینکار نیز باید به دو نکته توجه داشت اول مسیر اندیشه و دوم‌شیوه‌کارفردوسی . وبهمین جهت ازطریق تجزیه و تفکیك ابیات نمیتوان معانی متعدد وپراکنده این کلمه رامنظم ودسته‌بندی نمود ولی بطور کلی میتوان در یك کادر وسیع وعام دودسته مشخص‌راکه دارای‌جنبه خاص و صریحی میباشند انتخاب وازدسته سوم کـه بمعانی متعدد گرفته شده کاملا جدا نمود این سه‌دسته عبارتندار :

۱ـ دسته‌ای‌که معنی واحد دارند وبیان‌گوینده‌چنان صریح وروشن‌است که‌جز بهمان معنی که مورد نظرشاعراست‌نمیتوان اندیشید .(در۱۰۷ بیت) .

۲ـ دسته‌ای‌که‌بوسیله فردوسی تعریف‌شده و احتیاج‌به‌توضیح ندارد بدین معنی که شاعر ضمن‌معرفی یك‌شخصیت‌قهرمانی پاره‌ای‌ازممیزات‌وملکات اوراشرح‌میدهدو سپس درباره‌همان‌شخصیت‌میگوید .

بر آنکس که او این‌هنرها بجست ـ وامثال این مصرع. و باین ترتیب صفات منتسبه به‌شخصیت‌مذکور را از (هنرهای) او میداند (استناد در ۱۵مورد).

۳ـ دسته‌ای که معانی مختلف و متعدددارند و باید باتوجه بشیوه کار و مسیر

اندیشه فردوسی معنی آن را شناخت این قسمت بسیار مهم است زیرا با مطالعه آن میتوان دریافت که منظور فردوسی از هنر تقریباً همه خصال عالیه انسانی وخصوصیات نفسانی است و با وجودیکه هنر در این قسمت به بیش از ۶۰ معنی مهم بکار برده شده ولی توجه فردوسی به ( منش و شخصیت انسانی ) بر معانی دیگر غلبه دارد ( در ۳۱۶ بیت ) .

وچون وقت کافی برای بحث درتمام ابیات نیست از هردسته بذکر چند نمونه اکتفا میشود در دسته اول عموماً هنر بمعنی زورمندی و دلیری‌است و بیان فردوسی چنان صریح‌است که بهیچوجه نمیتوان گفت نظرش دربکاربردن(هنر) چیزی جزاین بوده است و اینك نمونه‌هائی از آن .

۱ـهنرخوددلیری‌است برجایگاه　　　که بد دل نباشد سزاوار گاه

در : اندرز دادن فریدون‌به پسران.هنر ابراز شجاعت بموقع و مناسب است ـ و در مصرع دوم باتوجه بشیوه گفتار فردوسی بددل بمعنی جبون و مردد و ضعیف النفس‌است‌و باین معنی در این‌بیت‌نیز (دربزم سوم انوشیروان بابوذرجمهروموبدان) بکار برده است .

در نام جستن دلیری بود　　　زمانه ز بد دل بسیری بود

۲ـ ترا رفت باید ز بهر پدر　　　ابا لشکری ساخته پر هنر

در : گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب

۳ـزشادی دل‌اندر برش بردمید　　　که‌رستم‌بدان‌سان هنرمندديد

در: مشاهده زال رستم‌را درحال جنگ

۴ـ زلشکر یکایك همه برگزید　　　ازایشان‌هنرخواست‌کایدپدید

زمردان لشکرخواست‌کهابرازشجاعت‌کنند　در: بسیج‌لشکر برای‌جنگ مازندران

۵ـ زسوی‌دگر گیو پر خاشخر　　　ز مازو بگردان نمودی هنر

در: جنگ کیکاوس بـا شاه ها ماوران

۶ـ هنرهای رستم بگرد جهان همه آشکار است پیش جهان

در : گزارش هجیر بسهراب در باره رستم

۷ـ میان جوان را ببند آگهی بماند از هنر دست رستم تهی

زور بازوی رستم درکمرگاه سهراب اثر نداشت در: کشتی گرفتن رستم باسهراب

۸ـ نه بینی کزین پرهنر یك سوار چه آید بدان لشکر نامدار

در : گـرفتار شدن پیران بـدست گیو

۹ـ هنرهای مردان بروز نبرد چنین است ای ترك خان پرزرد

در: گفتگوی گیو باهومان

۱۰ـ هنر نزد ایرانیان است وبس ندارند شیر ژیان را بکس

در: جواب نامه بهرام گور به فغفور چین

در بیت اخیر که از ابیات مشهور شاهنامه است هنر آشکارا بمعنی دلیری وزورمندی است واگر غیر از این بود درمقام مقایسه ازشیر ژیان یاد نمیشد.

قسمت دوم آن قسمتی است که بوسیله فردوسی تعریف شده و شاعر صفات و ممیزات قهرمان خود را هنر اومی نامد و چون خود فردوسی هنر را تعریف کرده توضیح اضافی ضرورت ندارد. در این مورد نیز فقط به نشان دادن چند نمونه اکتفا میشود.

۱ ــ در پادشاهی منوچهر

چون دیهیم شاهی بسر برنهاد جهان را سراسر همه مژده داد

در ابیات پائین تر

منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم وجنگ است وهم داد ومهر

شب تار جوینده کین منم همان آتش تیز بر زین منم

که بزم دریا دو دست من‌است | دم‌آتش از بر نشست من‌است
ابا این هنرها یکی بنده‌ام | جهان آفرین را پرستنده‌ام

۲ ـ در تعلیم و تربیت سیاوش‌وسیله رستم در زابلستان

تهمتن ببردش بزابلستان | نشستن‌گهی‌ساخت درگلستان
سواری و تیر و کمان و کمند | عنان‌ورکیب‌وچه‌وچون‌وچند
ز داد و زبیداد و تخت و کلاه | سخن‌گفتن ورزم‌وراندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر | بسی رنج برداشت کامد ببر
سیاوش‌چنان شدکه اندرجهان | نماند او بکس ببود از مهان

و برستم میگوید :

بسی رنج بردی و دل سوختی | هنر های شاهانم آموختی
پدر باید اکنون که بیند زمن | هنر ها و آموزش پیلتن

۳ ـ بیان فردوسی در آغاز سلطنت کیخسرو وتوضیح‌شاعردر باره هنرو نژادو گهر که بسیار جالب است.

هنر با نژاداست وباگوهراست | سه‌چیزاست‌وهرسه‌ببنداندراست
هنر کی بود تا نباشد گهر | نژاده کسی دیده‌ای بی هنر
گهر آنکه از فریزدان بود | نیازد ببد دست و بدنشنود
نژاد آنکه باشد زتخم پدر | سزد کاید از تخم پاکیزه بر
هنر آنکه‌آموزی ازهرکسی | بکوشی وپیچی زرنجش بسی

در این پنج بیت که‌بنظرمن‌شاهکار فارسی‌سرائی و نشان دهنده نبوغ و تسلط خارق‌العاده فردوسی بزبان فارسی است هنر و نژادو گهر بروشنی و کاملاً بفارسی تعریف شده است .

طبق‌این تعریف

باگهر ـ انسانی فرشته خصال و دارای فرایزدیست که نه بیدست میزند و نه به بدگوش میدهد .

بانژاد ـ انسانی است دارای اصالت و طهارت قومی و خانوادگی با هنر ـ انسان صاحب منش و با شخصیتی است که شور و شوق تحقیق چنان در آن قوی باشد که از هیچ تلاشی در راه کسب علم خسته نشود و مشکلات دانش اندوزی را تحمل کند .

۴ـ (درولیعهدکردن شاپور برادرخود اردشیر را)

جهانشاه باداد ویزدان‌پرست کزو شاد باشد دل زیر دست

بداد و ببخشش فزونی کند جهان‌را بدین رهنمونی کند

نگهدارداز دشمنان کشورش با برابدر آرد سر و افسرش

بداد و بآرام گنج آکند به بخشش زدل رنج براکند

برآنکس که‌اواین‌هنرهابجست خرد باید وحزم ورای درست

۵ـ در بزم سوم انوشیروان با بزرگمهروموبدان

هرآنکس که‌جویدهمی برتری هنر ها بباید بدین داوری

یکی‌رای‌وفرهنگ‌بایدنخست دوم آزمایش بباید درست

سوم یار بایدت هنگام کار زهر نیك و بدبر گرفتن شمار

چهارم خرد باید و راستی بشستن دل از کژی و کاستی

به پنجم گرت زورمندی بود بتن کوشش آری بلندی بود

۶ ـ در بزم ششم انوشیروان

دبیری‌است ازپیشه‌هاارجمند وزو مرد افکنده گردد بلند

تن خویش را گر بدارد برنج بیابد بی اندازه از شاه گنج

و در ابیات پائین‌تر

خردمند باید که باشد دبیر همان برد بار و سخن یادگیر
شکیبا و بادانش و راست‌گوی وفادار و پاکیزه و تازه روی
چوبا این‌هنرها شود نزدشاه بباید نشستن و را پیشگاه

۷ ـ پرسش موبد ازانوشیروان و پاسخ او

بشاهی چنین گفت زیبای تخت که هست وزان کیست باشاد بخت
چنین دادپاسخ که یارتی نحست بباید رشاه جهاندار جست
که از بخشش ودانش ورسم وراه دلش بر ر بخشایش داد خواه
دوم آنکسی را دهد مهتری که باشد سزاوار بر بهتری
سوم آنکه از نیك و بد درجهان سخن ها بر او بر نماند نهان
چهارم که دشمن بداند دوست بی آزاری ازپادشاهان نکوست
چو فر وخرددارد ودین نحت سزاوارتاج است وزیبای تخت
وگرزین هنرها نیابی دراوی هماناکه یابیش بی آبروی

این هاست مختصری از تفسیر فردوسی در باره کلمه هنر

دسته سوم‌دسته‌ایست که معانی مختلف ومتعدد دارندگرچه دراین قسمت‌منظور فردوسی از هنر تقریباً همه فضائل و ملکات انسانی است ولی بآسانی قابل درك است که‌ممش‌شخصیت انسانی درذهن‌فردوسی‌جای فراخی‌داشته و پس از(زورمندی‌ودلیری) بیش از هرچیز در بکار بردن کلمه هنر (شخصیت انسانی) مورد نظر فردوسی بوده ولازم بیاد آوری است که‌فردوسی غالباً شخصیت فردی و اصالت‌ذاتی را لازم وملزوم هم میداند و از این دو بنام‌های (هنر) و (گهر) یاد میکند .

اینك چند نمونه از معانی مختلف ومتعدد هنر بیان میشود و این‌معانی عموماً از مسیر اندیشه وشیوه گفتار فردوسی‌استنباط و استنتاج شده است .

۱ـ بمعنی درایت وهوشمندی و شایستگی .

چودستور باشد چنین کاردان توشه را هنر نیز بسیاردان

در : داستان طهورث دیوبند

بمعنی علم ودانش

سپاهی نباید که با پیشه ور بیك روی جویند هر دو هنر

(سپاهی وپیشه ور باهم دریك سطح احتماعی نیستند) شاید این نشانه تأثیر (کاستیزم)

در آغاز عهدفریدون است .

بمعنی حق جوئی وحق گوئی

۴ـ هنرخوارشد جادوئی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند

در این جا هنر نقطه مقابل جادوئی است و اگر جادوئی را بمعنی اغوا و فریب بکار بریم (۱) منظور فردوسی از هنر دراین‌جا حقیقت پژوهی و تجلی واقعی شخصیت انسانی است .

بمعنی مدارج و مراتب لیاقت

۵ـ فریدون فرخ چوبشنیدودید هنر ها بدانست و شد ناپدید

در: آزمودن فریدون پسران خود را

بمعنی آداب سلطنت و آئین شهریاری

۶ـ هنرها که بدپادشه رابکار بیاموختش نامور شهریار

در: پرورش منوچهر

بمعنی کامیابی وموفقیت

۷ـ مرااین هنرهازاولادحاست که هرسومرا راه بنمود راست

در: گزارش رستم بکیکاووس پس ازطی هفتخوان

---

۱ـ در اوستا بارها بهمین معنی آمده است در: آغاز سلطنت ضحاك

باز بهمین معنی

۸ـ هنرها زیزدان نه بینی همی . بچرخ فلك بر نشینی همی

در: سرزنش هرمز بهرام چوبینه را بخاطر موفقیت هائیکه بنظر اوموجب غرور بهرام شده بود.

۹ـ بمعنی منش وشخصیت

چه شد هفت ساله گوسر فراز هنر بانژادش همی گفت راز

(تجلیات شخصیت اومعرف اصالت تبار اوبود)

در: کودکی کیخسرو

۱۰ ـ بمعنی ذات وطینت وسرشت وامثالهم .

همین کودك ازپشت آن بدهنر همی چاره وحیله سازد دگر

در : دستگیری سرحه وکشته شدن بدست زواره وبدستور رستم

باز بهمین معنی

پدر پاك بد مادرش بد هنر چنان دان کزو پاك باید پسر

در : اشاره بسرگذشت اسکندر بعنوان تمثیل

بمعنی فطانت وزیرکی

زهرجای پرسید وهرچیز گفت خرد باهنر کردم اندر نهفت

(بازیرکی بنادانی تظاهر کردم) در : گزارش کیخسرو بکیکاووس پس ازورود بایران

بمعنی ارج وآبروی وتقوی وعفت

نه بینی گزین بی هنر دخترم چه رسوائی آمد به پیران سرم

در : گفتار افراسیاب به پیران درباره عشق ورزی منیژه به بیژن

باز بهمین معنی

وزآنجا بایوان آن بی هنر منیژه کرو ننگ دارد گهر

در : گرفتار شدن بیژن بدست افراسیاب

بمعنی عمل (دربرابر قول)

اگر اینکه گفتی بجای آوری هنر برزبان رهنمای آوری

(برای قولت دلائل عملی نشان دهی) در : رسیدن اسفندیار به پیش پدرش گشتاسب

بمعنی بخشایش وجوانمردی ونقطه‌مقابل کین‌توزی

ببخشای و کارگذشته مگوی هنرجوی‌وازگشتگان‌کین‌مجوی

در: زندان‌افکندن بهمن زال‌را

بمعنی معماری ومهندسی ساختمان

زروم وزهند آنکه استاد بود وزاستاد خویشش هنریاد بود

در : شهر ساری انوشیروان

بمعنی کمال (دربرابر نقص وعیب)

زعیب‌وهنرهرچه‌دارد رواست برآین‌نامه‌بریاک‌یزدان‌گواست

باز بهمین معنی

قباد بداندیش بیروگرفت هنرها بشست ازدل آهو گرفت

بیش ازاین استناد متلف‌وقت‌حضار ارجمند است ولی این نکته لازم بیادآوری

است‌که درشاهنامه‌فقط‌یکبارار(هنرمند)بعنوان موسیقی‌دان یادشده وآن‌بیت‌این‌است.

چنین‌گفت‌رامشگری‌بردراست که ازما بسال‌وهنر برتر است

در : سرگذشت سرکش وبارند رامشگر

اجمالا پس ازحذف مکررات معلوم میشودکه فردوسی هنگام بکار بردن‌کلمه

(هنر) یکی ازمفاهیم زیررا درنظر داشته است .

دلیری ـ مردانگی ـ آموزش جنگی ـ ظرفیت واستعداد جنگی ـ خردمندی

(بمعنی وسیع وفلسفی خود) هوشمندی ـ آثار حکمت وعظمت ـ عقل ـ علم ـ نبوغ ـ ارزش انسانی ــ فضیلت (وهمه مفاهیم ذهنی مشابه یا نزدیك به آن) منش وشخصیت اهمیت) ـ جلالت و بزرگواری ـ ملکات ذهنی ـ خصوصیات اخلاقی ـ تعلیم لازمه ـ سلطنت وسرداری ــ کمال بمعنی مطلق ـ امتیاز ــ فداکاری درراه مخدوم ا راز چالاکی درورزش وتمرین‌های رزمی ـ قابلیت آموزش بمعنی اعم ــ توانائی بمعنی اعم و برای هر کار ـ تجربه ـ مآل اندیشی ـ تدبیر ـ کامیابی ـ وموفقیت ــ زبان آوری آئین رزم ـ مظاهر کمال وزیبائی ـ ارزش وارزندگی بمعنی اعم ـ (ذیقیمت بودن) سیرت انسانی ـ نحو وشادابی ــ نشانه انسانیت و آثار بزرگواری ــ تجلیات ناشی از شخصیت انسان ـ سرشت و طینت ــ زیرکی وفطانت صفت نیك ــ تجارب پهلوانی و آداب مردانگی ـ خصوصیات اخلاقی ــ شایستگی و کفایت ــ غلبه در جنگ آثار حیات و نشانه‌های زندگی ــ عمل (در مقابل حرف) عفت و تقوی و اخلاق ــ بی نقصی و بی‌عیبی (نقطه مقابل آهو بمعنی عیب) نتیجه بمعنی اعم ــ راستی و مردمی کرامت طبع ــ سعه‌صدر ــ عدالت متانت و آهستگی ــ چاره سازی ــ بخشندگی ــ اندیشه ــ ارج و اعتبار ــ خیر و برکت ــ سکوت بموقع زیور وآذین ــ حسن شهرت و نیکنامی ــ انسانیت ــ برهان و دلیل ــ سعادت و نیك بختی ــ دبیری ( بمعنی کتابت وحسن تحریر) طبیعت انسانی ــ معماری ــ آشنا بودن بفنون موسیقی ــ احترام درایت ــ سرافـرازی و سربلندی ــ استحقاق ــ عشق و استعداد تحقیق و تعلم بحدی که در راه آموختن ازهیچ کوششی اظهار یأس وخستگی نشود ــ ابراز شایستگی درسواری وتیر اندازی و کمند افکنی و شکار و میگساری و بزم آرائی وسخن وری و سپه سالاری . وبنظر بنده به پیروی از تعلیم استاد بزرگ سخن فارسی ما میتوانیم هنر را بهمه معانی مذکور بکار بریم .

علی‌نقی- بهروزی
از شیراز

# شیخ‌الرئیس قاجار و مطایبات او

درج یاد داشت دانشمند محترم آقای جواهرالکلام در شماره‌سوم دورهٔ چهلم مجله ارمغان راجع به شیخ‌الرئیس قاجار و مخصوصاً عکس آنمرد که در زیر زنجیر محمدعلی شاه گرفته شده ، مرا بیاد شعری انداخت که‌درزیر زنجیربه‌هم طایفه خود یعنی محمدعلیشاه قاجار نگاشته است وضمناً مناسب دیدم که چند مطایبه او راهم از کتاب «لطایف و ظرایف ادبی » تألیف خودرا ، برای نزهت‌خاطر خوانندگان مجله ارمغان نقل وتقدیم دارم :

۱ ـ پس از اینکه بدستور محمدعلیشاه قاجار مجلس شورای ملی بتوپ بسته شده جمعی‌ازنمایندگان‌متواری و برخی‌گرفتار شدند ـ ازجمله‌اسیرشدگان‌شیخ‌الرئیس قاجار بود که بدستور شاه اورا در باغشاه بزنجیر کشیدند ـ هرچه خویشان و افراد خانواده شیخ‌الرئیس واسطه‌و وسیله برانگیختند تا شاه او را آزاد کند مؤثر واقع نشد و از کینه محمدعلیشاه نسبت باو کاسته نگردید .

عاقبت شیخ‌الرئیس اینرباعیرا ساخته برای شاه فرستاد :

ایشاه بمهر رحم و قدس قرابت
من بستهٔ این درگهم و داعی دولت
از گردن من سلسله بردار تو از مهر
بر گردن یك سلسه بگذار تو منت

مقصود از سلسله اول زنجیر و سلسه دوم سلسلهٔ قاجاریه است
شاه با خواندن آن رباعی دستور دادکه اورا آزادکنند .

۲ ـ وقتی شیخ‌الرئیس عازم خراسان گردید و چون به قریه « میامی » که از توابع نیشابوراست‌رسید ، چندروزی‌اقامت‌کردو برای‌رفع‌خستگی‌بباده‌گساری‌پرداخت و داد روزگار را از جام باده گرفت !

در اینموقع شیخ‌الاسلام‌محل قصد ملاقات شیخ‌الرئیس کرد ـ شاعر برای‌اینکه مجلس بزم او بورود آن آخوند منغص نگردد اینرباعی را ساخته برایش فرستاد .

تا خیمه بصحرای « میامی » زده‌ایم
با نغمهٔ نی جام پیاپی زده‌ایم
ای شیخ مده زحمت خود ، خجلت ما
در مجلس ما میا ، میا ، می زده‌ایم !

۳ـ شیخ‌الرئیس چون خود را از خانواده سلطنتی میدانست بایست تشریفات رسمی و تجلیل و تعظیم بود و میل داشت که بهر شهری وارد میشود مأمورین از او تجلیل بعمل آورند و برای حصول این مقصود پیش‌از ورود بهر شهری بحاکم آنجا قبلاً خبر میداده و حکام هم بمناسبت انتساب وی بخانواده سلطنتی از اواستقبال بعمل میآورده اند

وقتی بخراسان سفرمیکند وبنابر مرسوم به «آصف‌الدوله» حاکم آنجا ورود خود را خبرمیدهد ولی آصف‌الدوله اعتنائی‌نمیکند ـ شیخ‌الرئیس نزدیك شهر که میرسد چون از مستقبلین خبری نمی بیند دو باره یادآور میشود و باز حاکم اعتنائی نمی‌نماید شیخ‌الرئیس از این تخفیف آصف‌الدوله ملول گشته و این دو بیت را به نایب‌السلطنه (کامران‌میرزا) تلگراف میکند و از خراسان قهرکرده بعشق آباد (در ترکستان) مسافرت میکند :

نایب‌السلطنه ! سر گـو بشه نیك سرشت
کآدمی زاهل خراسان بتو این بیت نوشت :
آصف و ملك خراسان بتو ارزانی باد
ما ره عشق گرفتیم ، چه‌مشهد ، چه کنشت !

چون آن‌شعررا بنظر «ناصرالدین‌شاه» میرسانند ، دستور میدهدکه‌این دوبیت را در پاسخ او مخابره کنند:

نایب‌السلطنه ! بـرگـو بخراسانی زشت
کـه شهنشاه جـواب تو بدین بیت نوشت
آصف ار کرد بدی زود سزا خواهد دید
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت !

۴ — روزی شیخ‌الرئیس درخانه‌مرحوم «وثوق‌الدوله»مهمان بوده‌است - بدستور میزبان برای میهمان «بستنی»میآورند — شیخ‌الرئیس بالبدیهه این بیت را میسراید

عهدیکه با تو بستیم هرگز گسستنی نیست
ما بسته تو هستیم ، محتاج بستنی نیست !

۵ — روزی‌شیخ‌الرئیس بخدمت مرحوم «شریعت‌سنگلجی» که از فقهای‌معروف آندوره‌بوده‌رسید. مرحوم شریعت برای‌طلابی‌که درخدمتش بودندکتاب «شرح‌هدایه میبدی» تدریس میکرد — شریعت همینکه چشمش بشیخ الرئیس افتاد ، کتابرا کنار گذاشته باو بتعارف پرداخت .

شیخ‌الرئیس پرسید: چه تدریس میفرمودید ؟
شریعت گفت: شرح هدایه‌میبدی تدریس میکردم !
شیخ‌الرئیس بالبدیهه ایندو بیت را انشاء کرد :

اگـر در کفت جـرعه‌ای « مـی » بـدی
هـدایت نمی جستی از « میبدی » !

ره عقل رفتیم ، نقلی نداشت

خدا را مجو جز ره بیخودی !

۶ ـ روزی درمجلسی «شیخ‌فضل‌الله‌نوری» مجتهد معروف و«ظهیرالدوله» مرشد وعارف مشهور حضور یافته و بفاصله چند متری «باگرفتن‌حریم» یکدیگر نشستند. از این وضع‌عکسی گرفته میشود وچون آن عکس‌را بمرحوم‌شیخ‌الرئیس نشان میدهند دوری این‌قطعه را درزیر آن مینویسد :

چو عکس « مفتی » و «صوفی» بصفحه‌ای دیدم

شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است

« فقیه » و « مرشد » نشسته در یکی مجلس

که این مقدمهٔ یك نتیجهٔ عالی است

«شریعت» است و « طریقت» ولی هزار افسوس

که جای نقش‌حقیقت در آن میان خالی‌است!!

۷ـ وقتی شیخ‌الرئیس‌بشیراز وارد میشود و مهمان «امام جمعه» شیرازمیگردد. روزی شیخ الرئیس بحمام رفته و دست وپا وسر و ریش و سبیل خودرا حنا و رنگ بسته می‌نشیند تارنگ بگیرند ـ در اینموقع امام جمعه‌مقداری آب هندوانه رابرای«تبرید»توسط یکی‌از نزدیکان‌خودبنام «عارف‌الشریعه» برای‌شیخ‌الرئیس‌میفرستد وقتی عارف‌الشریعه وارد حمام میشود مشاهده میکند که شیخ‌الرئیس مربع وسط حمام نشسته و سروصورت و دست و پایش را حنا و رنگ‌بسته و قلیان‌میکشد.

شیخ‌الرئیس مردی متفرعن و خود نما و متکبر و مبادی آداب بوده است ـ جون عارف الشریعه رامی‌بیند میل میکند که‌ازراه‌تبختروخودنمائی ازروی‌مطایبه با وی سخن بگوید .

پس بدورو کرده و میگوید :





عارف‌الشریعه ! مارا چگونه می‌بینی ؟!

عارف‌الشریعه که مانند بسیاری از شیرازیها بذله‌گو و ادیب بوده ، بامشاهده وضع شیخ‌الرئیس و طرز تکلم او تصمیم میگیرد که اورا از رو ببرد و بنابراین بدون تأمل میگوید : قربان ! همچنان طاوس علیین شده!!

مقصود از این مصرع اشاره است بداستانی‌که مولوی در کتاب مثنوی آورده و چندبیت آن این است.

| | |
|---|---|
| آن شغالی رفت اندر خم رنگ | اندران خم کرد یک ساعت درنگ |
| پس برآمد پال ودم رنگین شده | کاین منم طاوس علیین شده |
| پشم رنگین رونق خوش یافته | ز آفتاب آن رنگها برتافته |
| دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد | خویشتن را برشغالان عرضه کرد |

شیخ‌الرئیس‌که هیچوقت از بذله‌گوئی مغلوب‌کسی نشده‌بود از این بذله‌گوئی بموقع یکمرد شیرازی بذوق مبهوت میشود ودم برنمیآورد!

چون این‌داستان بگوش امام‌جمعه شیراز میرسد عارف الشریعه را بواسطهٔ بذله‌گوئی بموقع خلعت میدهد.

---

اکثریت تام جامعه انسانی اسیر تلقینات پدری و زبون مقرراتی هستندکه خود وضع کرده‌اند . حتی مطیع آراء و معتقداتی میشوند که اشخاص بی‌مایه‌تر و پائین‌تر ازخودشان، یا نیاکانی‌که درمحیط تاریکتر و جاهلتری زیسته‌اند برای‌آنها ساخته‌اند بسا اوقات افراد بسخافت و سستی بنیان‌رسوم وعقایدی پی‌میبرند ولی نمیتوانند خودرا ازقیدآن‌رها سازند . (ازکتاب نقشی ازحافظ)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۶)

### یعقوب بقصد سرکوبی واضمحلال دولت طاهریان عازم خراسان گردید

یعقوب‌لیث صفار پس از مراجعت ازسفر جنگ بلخ و بخارا مدت سه ماه در سیستان به‌جمع‌آوری سپاه وتجهیز آنان مشغول بود زیرا سفر جنگی مهمی در پیش داشت وپیروزی دراین جنگ برای این‌سردار بزرگ سیستانی که بمنظور سرکوبی واضمحلال دولت طاهریان تدارک می‌دید ازهرجهت مورد توجه و اهمیت بود ، این مطلب محتاج به‌تذکر است‌که خاندان طاهری برخلاف عقیده وآرمان موسس بزرگ وقابل احترام آن سلسله‌که بواسطه تحکیم پایه حکومت وقدرت خود همه ایران خواهی راکه یگانه‌هدف طاهر ذوالیمینین بود وسرانجام نیز جان خود را در راه اجرای این‌هدف مقدس فداکرد نادیده‌گرفته وبطور دربست دراختیار دستگاه‌خلافت عباسیان که قاتل موسس قابل‌تقدیس دولت آنان محسوب میشد قرارگرفته ودر اجرای مقاصد شوم آنان وهمچنین کسب پول ومال برای خود وفراهم آوردن بساط عیش و عشرت مستمرکه مقصد اصلی فرمانروایان طاهری قرارگرفته بود به‌تعدی وآزارمردم مشرق ایران ودستگیری وتسلیم دلاوران ملی‌چون مازیار طبرستانی ودیگر ایرانیان وطن‌پرست پرداختند و هیچگونه توجهی به برقراری آداب و رسوم و سنن ایرانی نداشتند و از توسعه و پیشروی نهضت فکری و سیاسی ملی ایرانیان نیز به سختی جلوگیری می‌کردند .

از طرفی یعقوب بخوبی دریافته بودکه تاخاندان‌طاهری در خراسان حکومت دارند امکان برقراری‌آرامش در سیستان و نواحی اطراف آن نیست و هرروز احتمال





این هست که به اشاره دستگاه خلافت از طرف این خاندان تهاجمی بطرف نواحی متصرفی وی صورت گیرد.

بموجب نوشته تاریخ سیستان (۱) سرانجام یعقوب روز شنبه یازده روز باقی مانده از شعبان سال ۲۵۹ هجری بمنظور سرکوبی و اضمحلال دولت طاهریان عازم خراسان گردید و حفص بن زونك را به نمایندگی از طرف خود در سیستان گمارد.

## فرار احمدبن فضل سیستانی و عبدالله بن صالح از نیشابور به دامغان

خوندمیر در حبیب السیر (۱) نوشته است که: (احمدبن فضل سیستانی با برادران خود و بعضی از اعیان سیستان از نزد یعقوب لیث گریخته، التجا به درگاه محمدبن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان به نیشابور فرستاد ولی محمدبن طاهر آن جماعت را تسلیم نکرد و این معنی ضمیمه کدورت یعقوب شده روی به جانب نیشابور نهاد)

احمدبن فضل در خارج نیشابور بسر میبرد که خبر حرکت یعقوب را بسوی نیشابور شنید، متوحش شد و خودشخصاً برخاسته و به دارالاماره نیشابور رفت تا محمدبن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند، وقتی به در کاخ رسید حاجب کاخ گفت (امیر در خوابست اورا نمیتوان دید!) احمدبن فضل وقتی ناچار شد بازگردد سری جنبانید و اشاره به کاخ محمد بن طاهر کرد وگفت: (بسیار خوب، اما کسی می آید که اورا ناچار از خواب بیدار کند!) سپس از همان راه باتفاق برادر خود نزد عبدالله بن محمدبن صالح حاکم سابق هرات که از ترس یعقوب به نیشابور پناهنده شده بود رفت و با هم مشورت کردند و سرانجام بشهری به دامغان فرار کردند.

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۱۹

۲ـ حبیب السیر جلد دوم صفحه ۳٤٤

## یعقوب جلو دروازهٔ نیشابور فرود آمد

یعقوب لیث صفار دلاور نامآوری که تاریخ ایران به وجود او افتخار میکند پس از طی طریق با سپاه خود جلو دروازهٔ نیشابور فرود آمد . و رسولی نزد محمد بن طاهر فرستاد که : من به سلام تو خواهم آمد ) (۱) یعقوب تا اینجا چنین تظاهر کرده که فقط به تعقیب فراریان آمده است ، محمد بن طاهر پس از پذیرفتن رسول یعقوب یك جلسهٔ مشورتی از رجال خود و بعضی از پناهندگان ترتیب داد و باآنان درمورد طریقه اتخاذ تصمیم مقابله با یعقوب لیث به مشورت پرداخت .

عبدالله بن محمد بن صالح که طبق نوشته مؤلف تاریخ سیستان در این موقع هنوز در نیشابور بوده و بعد به دامغان فرار کرده است به محمد بن طاهر گفت: ( آمدن او و سلام او صواب نیست ، سپاه جمع کن تا حرب کنیم ) محمد بن طاهر گفت : ( ما با او به حرب بر نیاییم و چون حرب کنیم اوظفر یابد و مارا به جان آسیب رساند ) چون عبدالله بن محمد صالح وضع را بدین منوال دید از نیشابور بیرون شد و به شهر دامغان واقع در ولایت قومس رفت .

## بفرمان یعقوب آخرین فرمانروای طاهری دستگیر وزندانی شد

محمد بن طاهر فرمانروای طاهری همهٔ بزرگان و سرهنگان دولت خودرا بعنوان مذاکره نزد یعقوب به بیرون شهر نیشابور فرستاد و روز دیگر خود نیز سوار شد و به اردوگاه یعقوب رفت ، و مورد استقبال وپذیرائی یعقوب و یارانش قرار گرفت ، بموجب نوشته تاریخ سیستان(۲) محمد بن طاهر پس از مذاکره با یعقوب هنگامیکه قصد مراجعت به نیشابور را داشت بموجب دستور یعقوب بوسیله عزیز بن عبدالله

---

۱- تاریخ سیستان صفحه ۲۱۹

۲- تاریخ سیستان صفحه ۲۲۰

دستگیر و زندانی شد، در این واقعه کلیه همراهان محمدبن طاهر نیز بازداشت شده در بند افتادند (شوال سال ۲۵۹ هجری)

## شمشیر بجای فرمان خلیفه

پس از دستگیری محمدبن طاهر آخرین فرمانروای دولت طاهری و یاران هم... وی یعقوب دستور داد سربازان سیستانی از دروازه های شهر داخل شده و برج و باروی نیشابور پایتخت طاهریان را گرفتند و شهر را تسخیر نمودند محمدبن طاهر قبل خروج از نیشابور به یاران خود گفته بود که من بملاقات یعقوب میروم ولی شما بدانید که این مرد از طرف خلیفه فرمانی ندارد که به نیشابور بیاید، روز بعد اعیان نیشابور خبر یافتند یعقوب محمدبن طاهر را دستگیر نموده است، گرد هم جمع شدند و گفتند که (یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین (خلیفه) ندارد و خارجی است (۱) یعقوب وقتی که از این گفت وشنود آگاه شد تدبیری بسیار واقع بینانه اندیشید و دستور داد جارچی‌ها در کوچه و بازار نیشابور براه افتادند و همه بزرگان و علماء وفقهاء و رؤساء نیشابور را برای صبح روز بعد جهت دیدن فرمان خلیفه که به نام... صادر شده است به بارگاه حکومتی دعوت نمودند.

صبح روز بعد همه بزرگان و اعیان شهر نیشابور در برابر کاخ دیوانی اجتماع نمودند. یعقوب دستورداد دوهزار نفرغلام مسلح که هرکدام سپری وشمشیری وعمودی سیمین و یا زرین بدست داشتند وهمهٔ این اسلحه از خزانهٔ محمدبن‌طاهر در نیشابور برگرفته شده‌بود دربرابر کاخ ایستادند. آنگاه یعقوب به رسم شاهان نشست و غلامان دردو ردیف پیش اوصف کشیدند درهمین هنگام یعقوب دستورداد تا بزرگان شهر بداخل بارگاه آمدند وپیش اوایستادند.

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۲

پس آنگاه گفت بنشستند، وقتیکه نشستند حاجب را گفت: (آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا برایشان برخوانم) (۱) ـ در این موقع حاجب با دستاری مصری که شمشیری یمانی در آن پنهان شده بود داخل شد و آنرا پیش روی یعقوب و بزرگان شهر گشود وشمشیر یمانی براق ودرخشان را از لای آن پارچه بیرون آورده به یعقوب تسلیم داشت، یعقوب تیغ را دردست گرفته بمنظور نشان دادن بحضار آنرا بالا آورد در این هنگام تنی چندار بزرگان شهر ازترس بیهوش شدند وبقیه با نهایت وحشت واضطراب گفتند مگر جان ماقصدی دارد.

در این موقع یعقوب با استفاده ازترس بزرگان شهر چنین گفت:

(تیغ بدان بیرآن آوردم که بجان کسی قصدی دارم. اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمومنین ندارد خواستم که بدانید که دارم!) (۲) علماءوفقهاء و بزرگان حضر درمجلس پس از شنیدن گفتار یعقوب نفسی براحتی کشیدند؛ و به دنبال سخنان یعقوب گوش فرادادند در این موقع یعقوب حضاررا مخاطب قرار داده بصورت سئوال گفت (امیرالمؤمنین رانه بغداد بدین تیغ نشانده است؟) همه گفتند: بلی گفت ، (مرا بدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند. (پس) عهد من وآن امیرالمؤمنین یکی است)

آنگاه اجازه داد که همهٔ آنان بخانه‌های خود بازگردند.

## یعقوب فرمانروای کل مشرق ایران

بترتیبی که گذشت یعقوب لیث شهر نیشابور پایتخت طاهریان را تسخیر کرد و کلیه افراد خاندان طاهری ویاران آنان‌را دستگیر نموده بکوه اسپهبد فرستاد و سپس برای جلب توجه ورضایت مردم نیشابور فرمانی بدین مضمون صادرکرد و برای

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۲

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۳

آگاهی مردم اعلان نمود: (من داد را برخاسته‌ام. برحلق خدای تبارك وتعالی وبر-گرفتن اهل فسق وفساد را، واگرنه‌چنین باشمی ایزد تعالی مرا تاکنون چنین نصرت-ها ندادی! شما رابرچنین کارها کار نیست، برطریق بازگردید) (۱)

تاریخ دستگیری یاران محمدبن‌طاهررا روزچهارم شوال و یادوم شوال سال ۲۵۹هجری نوشته‌اند محمدبن‌طاهر را پس‌از دستگیری ازنیشابور به‌زندان بزرگ سیستان که در کنار دروازه مسجدجمعه بود منتقل ومحبوس کردند وگفته‌اندکه هفتاد تن وبه‌روایت دیگر یکصدوشصت تن ازاقارب وعشایراو نیزهمراهش بودند.

ظاهراً همه‌این محبوسان راچندی بعدبه قلعه‌ای که درکرمان است وبه قلعه بم معروف میباشد فرستادند وتا زمان فوت یعقوب همچنان درآن قلعه بودند(۲)

## نمونه‌ای از آزادمردی و آزاداندیشی یعقوب‌لیث

پس‌ازاستقرار یعقوب‌لیث در نیشابور بسیاری‌ازیاران‌محمدبن‌طاهرخودرا به‌یعقوب نزدیك‌کردند وهریك به‌نوعی میخواستند دردستگاه حکومت وی جای مناسبی برای خود بیابند اما بعضی‌از رجال قدیمی دولت طاهریان ازآن جمله ابراهیم بن‌احمد به نزد یعقوب نیامد ویعقوب اورا پیش‌خود خواند وگفت: همه بزرگان دولت طاهریان پیش من‌آمدند ومراتب فرمانبرداری خودرا اعلام داشتند بچه‌علت تواراین‌کارامتناع ورزیدی ابراهیم بن‌احمد گفت: (ایدالله الامیر)مرا باتو معرفتی نبودکه پیش‌تو آمدمی ویا نامه نوشتمی، وازامیرمحمدگله‌مند نبودم‌که از وی اعراض کردمی وخیانت‌کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافات او وازآن پدر او غدرکردن نبود (۳)

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۳

۲ـ یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۱۹۷

۳ـ زین‌الاخبار صفحه ۱۱

ظاهراً کسانی‌که با یعقوب همراهی نکرده و به‌خدمت او نیامده بودنـد سه‌تن بوده‌اند، بدستور یعقوب این سه‌تن را گرفتند وپیش یعقوب آوردند (۱) یعقوب گفت: (چرا به‌من تقرب نکردید چنانکه یارانتان کردند؟) گفتند: (تـو پادشاه بـزرگی و بزرگتر ازاین خواهی شد، اگرجوابی بدهیم خشم نگیری، بگوئیم..) گفت:(نگیرم، بگوئید) گفتند: (امیر حزّار امروز هرگز مارا دیده‌است)

گفت: (ندیدم) گفتند: (به هیچ‌وقت مارا بااو واورا باما هیچ مکاتبت‌ومراسلت بوده است؟) گفت: (نبوده است) گفتند:(پس‌ما مردمانیم پیروکهن وطاهریان‌راسالهای بسیار خدمت‌کرده ودر دولت ایشان نیکوئیها دیده وپایگاهها یافته روابودی مارا راه کفران نعمت‌گرفتن و به‌مخالفان ایشان تقرب‌کردن؟ اگرچه گردن بزنند ؟ احوال ما این است... وما امروز دردست امیریم وخداوند ما برافتاد، امیر باما آن‌کندکه ایزد عزاسمه‌بپسندد وازجوانمردی و بزرگی اوسزد) یعقوب گفت: (به‌خانه‌ها بازروید وایمن باشیدکه شما آزاد مردان رانگاه بایدداشت وما رابکار آئید، بایدکه پیوسته‌بدرگاه من‌باشید، ایشان ایمن وشاکر بازگشتند). (۱)

بقیه درشماره آینده

---

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۱۹۵

۲ـ تاریخ بیهقی صفحه ۲۴۸

---

اگرمادیانترا فقط انجام مراسم‌ظاهری ندانسته و برای‌آن‌حقیقت وجوهری فرض‌کنیم، حافظ ازتمام‌آنکسانیکه دکان‌دینداری‌بازکرده‌اند متدین‌تراست . (ازکتاب نقشی ازحافظ)

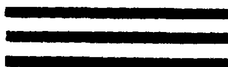


استاد سخن: وحید دستگردی

# غزلی دلنواز

عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند

عـارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند
دام برخود نپذیـرد زدد و دامی چند
آتش عشق گریزان بود از زاهد خشك
خبر از پخته ندارند از آن خامی چند
ماتهی ساخته صد میکـده و دم نـزدیم
دیگران عربـده جو از زدن جامی چند
چه زیـان کـوکبهٔ خسروی خـوبان را
گـرگدائی بنوازنـد بـه پیغامی چند
ایمن از فتنه اگر خواسته بودند جهان
آفـریدند چـرا چشم سیه فـامی چند
مایهٔ زنـدگی دور جهان بـدنامی است
تا چه کردند بهر دوره نکونامی چند
آدمی بهـره نـدارد ز چـراگاه جهان
کاین‌علف‌نیست مگردرخور انعامی چند
بضرورت سخنی‌گوی ورهی پوی‌وحید
بگذرد خوب وبد این دورهٔ ایامی چند



مرتضی صراف

# جوانمردان

(۳)

## شرایط فتوت

شرایط فتوت را ملاحسین واعـظ کاشفی هفتاد ویك دانسته ، چهل و هشت را وجودی و بیست‌وسه راعدمی نقل‌کرده است.

آنچه وجودی است . ۱ـ اسلام ۲ـ ایمان ۳ـ عقل ۴ـ علم ۵ـ حلم ۶ـ زهد ۷ـ ورع ۸ـ صدق ۹ـ کرم ۱۰ـ مروت ۱۱ـ شفقت ۱۲ـ احسان ۱۳ـ وفا ۱۴ـ حیاء ۱۵ـ توکل ۱۶ـ شجاعت ۱۷ـ غیرت ۱۸ـ صبر ۱۹ـ استقامت ۲۰ـ نصیحت ۲۱ـ طهارت نفس ۲۲ـ علوهمت ۲۳ـ کتمان اسرار ۲۴ـ صلهٔ‌رحم ۲۵ـ متابعت شریعت ۲۶ـ امرمعروف ۲۷ـ نهی‌منکر ۲۸ـحرمت والدین۲۹ـ خدمت‌استاد ۳۰ـ حق همسایه ۳۱ـ نطق بصواب ۳۲ـ خاموشی از روی دانش ۳۳ـطلب‌حلال ۳۴ـ افشاء اسلام ۳۵ـ صحبت‌با نیکآن وپاکان ۳۶ـمشاورت باعقلا ۳۷ـ شکرگزاری ۳۸ـ دست‌گیری مظلومان ۳۹ـ پرسش بیکسان ۴۰ـ فکرت وعبرت ۴۱ـ عمل باخلاص ۴۲ـ امانت گذاری ۴۳ـ مخالفت نفس و هوا ۴۴ـ انصاف دادن ۴۵ـ رضا بقضا ۴۶ـ عیادت مرضی ۴۷ـ عزلت از ناجنس ۴۸ـ مداومت برذکر.

وآنچه از آن احتراز بایدکردن.

۱ـ مخالفت شرع ۲ـ کلام مستقبح‌گفتن ۳ـ عیب نیکان کردن ۴ـ مزاح بسیارکردن، ۵ـ سخن چینی کردن ۶ـ بسیار خندیدن ۷ـ خلاف وعده کردن ۸ـ بحیله ومکر بامردم معاش‌کردن ۹ـ حسد بردن ۱۰ـ ستم‌کردن ۱۱ـ غمازی

کردن ۱۲ـ محبت دنیا ورزیدن ۱۳ـ درطلب دنیا حریص بودن ۱۴ـ امل و راز پیش‌گرفتن ۱۵ـ عیب مردم جستن و گفتن ۱۶ـ سوگندبدروغ خوردن ۱۷ـطمع درمال مردم‌کردن ۱۸ـ خیانت ورزیدن ۱۹ـ بهتان گفتن واز نادیده خبر دادن ۲۰ـ خمرخوردن ۲۱ـ رباخوردن ۲۲ـ لواط وزناکردن ۲۳ـ بامردم بدمذهب و بداعتقاد مصاحبت نمودن.

هرکه ازاین هفتادویك شرط خبرندارد بوی فتوت بدونرسیده است.

## خصائص فتیان

اهل فتوت را ازده خصلت چاره نیست، اول باحق بصدق، دوم باخلق بانصاف سیم بانفس خود بقهر، چهارم بابزرگان بخدمت، پنجم باخردان به شفقت ، ششم با دوستان به‌نصیحت، هفتم باعلماء بتواضع هشتم باحکماء بحلم نهم بادشمنان بسخاوت دهم باجاهلان بخاموشی. (ازفتوت نامه سلطانی)

اشرف خصائص ایشان وفاست وصدق عهد ووعد، ودیگـر مبالغتست در حفظ اسرار وکتم آن ازاغیار تااگر یکی‌را بشمشیر تهدیدکنند یاباآتش تعذیب نمایند حرف کتمان ازاو نیاید. چه درحدیث آمده است‌که: «افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار»

ودیگر تکرم است، یعنی بزرگی‌نمودن ازدنایا وخسائس و رعایت حرمت و حشمت باحتراز ازمواقع تهمت وشبهت ومواضع مذلت وریبت و اعراض از محاورات لئیمان وسفیهان جهت صیانت عرض وآبروی.

ودیگر سعت‌صدر است که بدان بردیگران سرافراز شوند.

دیگر آنکه با مساکین و ضعفاء مؤمنان طریق مسکنت و مـذلت و نرمی و مرحمت سپرند.

وبا اقویاء کفار وگردن‌کشان غلظت ودرشتی وشدت وقوت نمایند . ودر سلوك راه‌حق ازملامت نترسند، وبقول دیگران برنگردند.

دیگر عزت وغیرت وتجمل است وعشیرت: وآن رغبت بمصاحبت احـوان و اظهار بشر باهمگنان وترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان و از خصائص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او.

واز سیر ایشان. آنستکه ترك کسب نکنند الا بعداز صحت مقدمهٔ توکل

ودیگر تعظیم حرمتها است. ومعاملت بامردم چنان کنندکه خواهند مـردم باایشان معاملت کنند.

ودیگر اشتغال است بعیب حویش ازعیوب مردم.

ودیگر حسن‌ظن است، بحلق خدا وحفظ حرمت‌های ایشان.

ودیگر قبول‌روق است ازوجهی‌که شاید وایثار بدان در وقت.

ودیگر مراعات احوال وانفاس واوقات است، چنانکه هیچ ضایع نگردانند .

و از آنجمله آنکه ، کسی که ایشانرا حواهد قبول کنند وکسی که ایشانـرا بحواهد طلب نکنند ، ومرید رانزلالت ازدرحود نرانند و اجنبی‌را بخدمات تقریب نکنند . و جایز نشمرند که توانگری استخدام درویشی کند . و باید که بهیچ‌سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند ، و ایشانرا باعتدار مضطر نگردانند ، وبقص و تقبیح کس نکنند ، و حسد نبرند ، و برمطیع و عاصی شفقت یکسان برند .

و از خصائص ایشان بسیار معروف با احوان و معرفت از مقدار هر یك از ایشان است .

و دیگر آنکه مراعات باطن بیشتر کنند ازمراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر حلق .

و دیگر اختیار حق است برجمیع اموال و هرچه غیر او بود .

و دیگر ـ مبادرت نمودن است بقضاء حوائج اخوان و تفحص‌از حال ایشان .

و دیگر تلطف با فقرا ودرویشان و احلاص بایاران در ظاهر و باطن وحضور

و غیبت وصحبت داشتن باکسی که در دین بالاتر بوده و در دنیا فروتر ،
ودیگر اختیارعزت ایشان برعزت خود. وتصحیح مؤاخات بترك مكافات وشادمانی بلقاء دوستان، و ترك تعدی بر اخوان ، سیما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد، و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد ،
البته باید متذکر شدکه پایه واساس فتوت برشریعت وطریقت وحقیقت نهاده شده و این هر سه بهم باز بسته اند ، بطریقت نتوان رسیدالا بشریعت و بحقیقت نتوان رسیدالا بطریقت اما بزرگان پنج جواب گفته اند .
اول شریعت ، آنستکه آن‌را دانی ،که اقوال رسول است، روش است، نشاست، حرمت است.
طریقت : آنستکه آنرا جوئی ، افعال رسول است، کوشش است ، بیان است، خدمت است ،
حقیقت : آنستکه آنرا بینی ، احوال رسول است ، بینش است ، عیان است، همت است ،
چنانچه درحدیث آمده : « الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی والحقیقة احوالی،
این حدیث یادآورسخنان زردشت پیامبر ایرانی است(گفتار نیك، کردار نیك، و پندار نیك )
این راه بدون استاد میسر نمیشود .

هرکه را استاد نبود کاربربنیاد نیست — دره معنی رفیقی بهتراز استادنیست

یا

هرکه بی‌استادکردآغاز کار — کار و بار او ندارد اعتبار
دامن استاد گیر و شاد شو — مدتی خدمت کن‌واستادشو

(مولوی)

درطریق فتوت آنکس را که میان کسی‌را بندد، او را استاد شدگویند وشاگرد را که داعیه میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند ، و خلف را در زمرهٔ فتوت داخل شدن از استاد شد چاره نیست ؛ تا پیری نداشته باشد او را میان نتوان بست و چون پیر گرفته باشد و خشنودی پیر حاصل کرده باید که او را میان دربندد و هرکس استادیّ را نشاید بلکه مردی کامل و مکمل باید تا قواعد این کار بجای آورد ، استاد کامل بایّد میان‌فرزند در محفلی بندد که شیخ و نقیب و برادران طریقت باشند ، واگر فرزند را لایق نداند ترك میان بستن اوکند و گرنه ظلم کرده باشد ، استاد باید اقسام شدوانواع آنرا بداند وبیان‌کند و فرزند را چهل روز خدمت فرماید ، سپس آب و نمك درمجلس حاضرکند و چراغ پنج فتیله روشن سازد .

بعد میان فرزندرا بشرط نه بندد، وحلوای شدترتیب نماید. ازمستحبات میان بستن یك سجادهٔ شد را روی بقبله انداختن ، دونیم‌دست چپ برسر فرزند نهادن ، و بدست راست دست راست فرزند گرفتن ، نماز شد گزاردن ، دو بار شد را برروی سجاده انداختن ، دوبار شد را بمیان فرزند رسانیدن ، بعد از سه روز میان فرزند گشادن ، و شد را جهت آزمایش در میان مشدود بندند و بعداز آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الاچیری که بزنار ماند .

سند میان‌بستن اهل‌ماوراءالنهر وخراسان وطبرستان و عراق‌عجم وعرب‌بسلمان فارسی منتهی‌میشود سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشبح مدنی و اومیان ابومسلم خراسانی بست و همچنین هر یك میان دیگری می‌بستند و تفرع و تشعب پدید می‌آمد تا احزاب وقبایل پیداشد .

در فتوت‌نامه سلطانی ازآداب سفر، آداب ضیافت ، آداب سلام گفتن، آداب حقوق اخوان‌که عبارتنداز (ردسلام، عیادت بیمار، تشییع‌جنازه ، تعزیت ، اعانت ، تهنیت‌گفتن) آداب‌کسب وبیع وشری، (کسب درویشان را از ضروریات است) آداب

خادمان (جاروب زدن ، طبخ کـردن ، جامه شستن ، دیگ و کاسه شستن ) و... سخن رفته.

اما باب ششم ، درشرح حال ارباب معرکه، مشتمل برچهار فصل است ، فصل اول در بیان معرکه ومایتعلق به، معرکه دراصل لغت حربگاه راگـویند ودر اصطلاح موضعی راگویندکه شخصی آنجا بازایستد وگروهی مردم آنجا جمع شوند وهنری که داشته باشد بظهور رساند واین موضع را معرکه گویند، صاحب معرکه، باید بفن خود عالم باشد، معرکه دونوع است یکی مقبول وپسندیده وآن معرکـه ایست که در آن سخنان خوب گذرد، ودیگر نامشروع، اهل معرکه سه طایفه اند، اول اهل سخن، دویم اهل زور، سیم اهل بازی. تاتمام

قرآن برای این نیست که آنرا بخوانند ، بلکه برای آنستکه بتعالیم آن، مخصوصاً آنچه راجع بتکالیف مردم است در برابر یکدیگر ، عمل کنند و بدون تردید آنچه عقلاً قبیح ومخالف تعالیم خداونداست زبان رسانیدن بدیگری است . اصل اینست ، اگراین اصل متروك شود از نماز وروزه چه حاصل؟

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرمن سالوس وکرامت برخاست

(ازکتاب نقشی از حافظ)

دکتر علی‌اصغر حریری
پاریس

# کار نابکاران

## گفتار شانزدهم

**فن نگارش** ـ آنچه انسان را بنوشتن وامیدارد، درمرحله نخستین لزوم‌ادای مطلبی است‌که بوسیلهٔ گفتن ممکـن نباشد. اگـر کسی را نیاز افتدکه سخنی بکسی بگویدو مخاطب غایب باشد، ناچار دهان بسته ماند و زبان نجنبد و دست و قلم کار آندورا انجام دهد.

بروزگاران باستان‌که هنوز اندیشهٔ آدمی بابداع خط پی‌نبرده بود، رسانیدن پیغام بوسیلهٔ پیك انجام می‌گرفت . من این‌بحث را در گفتارهای سه‌گانه‌ام بتفصیل نوشته‌ام‌که یکی ازآن سه‌گفتار منحصر است به‌پیدایش خط وتطور آن.

انسان طبعاً فراموشکار است وقدر نعمت را نمیداند. اگر اندکی تفکر بکنید باهمیت اختراع خط ایمان خواهید آورد.که تفکر ساعة افضل من عبادة‌سبعین‌سنه.

حکایت آن‌شاعر اعرابی را شنیده‌ایدکه یکی‌از شاهان ساسانی فرمان قتل‌اورا بدست خوداو برای حاکم شهری فرستاد. آن‌شخص شاعر بود وشاعری فصیح‌امامانند همه اعرابیان (۱) نوشتن وخواندن نمیدانست . گناهش این بود کـه شعری در ذم

---

۱ـ غالب کسانی‌که درایران دعوی نویسندگی دارند کلمهٔ «اعراب» راجمع عرب میدانند وغافلندکه اعراب جمع «اعرابی» است‌که بمعنی تازی بادیه‌نشین است وتازی‌شهر نشین را «عربی» گویندکه «عرب» جمع آنست درقرآن مجید هم‌آمده: الاعراب اشد کفراً ونفاقاً» و «محمد عربی» یعنی پیغمبر علیه‌السلام عربی‌است نه‌اعرابی.

آنشاه پرداخته بود وغافل ازاین بودکه راهی‌که بپای خویش می‌پیماید با نامه‌ای‌که دردست دارد بکشتنش خواهد رساند. مردی درراه اورا برچگونگی آگاه‌کرداند. اعرابی درحیرت ماند وگفت عجبا! پس بنابراین امکان دارد‌که اندیشه‌ای و اثری در ورقی باقی بماند . پس بدینقرار اگر اشعار من هم در ورقی ثبت شود محو نخواهد شد . دریغ است که من این ورق اعجاز آمیز را نابود بکنم اگرچه حاوی فرمان هلاکمن است!

وقتی بنوشتن ضرورت افتدکه آدمی را سخنی‌گفتنی درذهن‌آید . اگر امکان گفتن باشد تحمل زحمت پرمشقت نوشتن چه‌ضرورتی دارد. هرآینه سخن گفتن بسی آسانتر ازنوشتن است.ای بساکسانی‌که ازگفتن دمی نیارامند ولی هرگاه‌که قلم‌دردست بگیرند، بنوشتن جمله‌ای درست وبی‌غلط قادر نباشند.

لازم‌است بعرض برسانم‌که بسیاری ازکتابهای منسوب بدانشمندان قدیم اثر قلم خودایشان نیست، بل شاگرداشان‌که در حوزهٔ درس‌شان حاضر میشدند از درس استاد یادداشت می‌نوشتند. همین‌حال را دارد غالب کتابهاکه بدانشمند بی‌نظیرایرانی یعنی ابوزکریای رازی منسوبند وظاهراًکلیهٔ آن‌کتابها را شاگردان رازی نوشته‌اند. همچنین است‌کتابهای منسوب بعلما وفلاسفهٔ یونانی.

مراد من این نیست‌که رازی ازنوشتن عاجزبود. بل میخواهم بگویم‌که‌حاجت بنوشتن نداشت. دانشمندی‌بودمتبحروبخوبی میتوانست‌باقوهٔ‌بیان‌علم خودرا بشاگردانش بیاموزد. بویژه‌که درآنزمان صنعت چاپ وانتشار وجود نداشت . کاغذ هم بفراوانی امروز ازفرنگستان وارد نمیشد. نفع مادی هم‌بنام حق‌تألیف هنوز ایجاد نشده بود . لاجرم طلب علم تنهانتیجه ذوق واستعداد شخصی طالبعلمان بود. البته مؤلفانی هم از قبیل ابوریحان بیرونی وابوعلی سینا بودندکه تاب‌کتاب نوشتن داشتند . شاعران را هم‌باید دراین طبقه شمردکه ناچار بودند اشعار خودرا درورقه‌ای یادفتری بنویسند،

چه شاعر هر قدر هم طبع روان داشته باشد از سنجیدن وحك و اصلاح اشعارش گزیر ندارد.

اینزمان وضع روزگار دیگرگون شده، نوشتن حرفه‌ای گردیده برای کسب روزی دیگر برای نوشتن کسب علم وداشتن مایه وشناختن دستور زبان لازم نیست. بهروسیله باید رطب ویا بس بهم ربست وصفحات جراید و مجلات را بدان آرایش داد. چه‌اهمیت داردکه آن آرایشها فاقد زیبائی باشند. همین قدرکافی است‌که‌معاش روزانهٔ نویسنده بدان تأمین‌گردد. الحمدلله‌که کتابهای بی‌صاحب هم موجود است‌که میتوان آنهارا بعنوان «بتصحیح وباهتمام» خودبه بنگاهی عرضه داشت و حق تألیف گرفت. مؤلف اصلی‌کتاب یامردهٔ است ویا درغربت زندگی میکند و از چاپ کتابش هیچ‌آگاه نیست، اینرا باجسارت عرض می‌کنم برای آنکه همین معامله را یکی از رندان با یکی‌از تالیفات من‌کرده. حق‌تألیف را بنام من‌گرفته وبخودم هیچ نگفته. من تاابد ازاین ماجری بیخبرمی‌ماندم اگر پس‌ازگذشت چندین‌سال برحسب تصادف خبرآن بگوشم نرسیده بود۱ ازاین‌بابت‌کدری دردل ندارم. چه‌همه دانندکه‌مرا بمال

۱ـ این بی‌انصاف نه‌تنها چهارهزار تومان حق تألیف را گرفته ودرکتاب من دست برده وحك واصلاح وجرح وتعدیل رواداشته بل‌مرانه از انتشار کتاب خبرداده ونه‌نسخه‌ای ازآن برایم فرستاده. من‌آن حق‌تألیف راباو حلال‌کردم ولی از خطاهای دیگرش چشم نتوانم پوشید واگر او ازکردار بدخود شرم ندارد. من از افشای نام اوشرم دارم تبعیت یزدانرا.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار

وباآنکه ما «آبروی فقر وقناعت نمی‌بریم» ورد زبان اوست برای‌کسب درهم‌ودینار ازکوبیدن بعد هرکس وناکس دریغ ندارد.

دنیا المفتی‌نیست. نمیتوانم هم بگویم‌که طلاق‌دنیارا داده‌ام چه‌من هرگز بادنیاازدواج نکرده‌ام تاطلاقش بدهم. همین‌قدر میخواهم بگویم‌که شهوت نگارش تابدینجارسیده که مردم از نوشته‌های دیگران‌هم بهربهانه باشد سودمی‌برند وحاصل زحمت دیگران را خود رنج نبرده برمیدارند و این ازآنجا ناشی است‌که غیرت و همت رنج بردن ندارند . می‌خواهند بهر قرار باشد نامی از خود بگذارند ویا نام خود را بر اثری بگذارند .

گفتم نخستین شرط نوشتن داشتن مطلبی‌گفتنی است شرط دیگر تسلط بر زبان است ودانستن اصول وقواعد انشاء واین نویسندگان نامدار نه‌اینرا دارند ونه آنرا. پس برای فرونشاندن آتش شهوت شهرت‌پرستی باید وسیله‌ای بجویند. جمعی درست یانادرست بترجمهٔ آثار دیپلماجیه دست میزنند واگر شخصی بااطلاع با دلیل و برهان خلاف آنرا بثبوت برساند بمجادله بر می‌خیزند بدستاویز اینکه «تا یکنفر فرنگی نگوید ما قبول نداریم» جل‌الخالق چه مدرکی محکم ؟ پس ما باید زبان و تاریخ خودمان را از فرنگیان بیاموزیم ! فرنگیانی که قادر بخواندن و نوشتن یك سطر فارسی نیستند!

من بیهوده فریاد میزنم‌که کلمهٔ «قدیمی» نمیتواند بجای صفت «قدیم»استعمال شود ونوشتن جمله‌های دراز شیوهٔ زبان فارسی نیست و حذف فعل از آخر جمله‌ای آنرا ناقص وبی‌معنی میگذارد وبرای ترجمه اززبانی بزبانی دیگر مترجم راست که درآن هردوزبان تسلط کامل داشته‌باشد وبرگردانیدن بمعنی ترجمه کردن نیست و نمیتواند باشد (۱) بلی اصطلاح درست «فارسی گردانیدن» است و مترجمان قدیم در

۱ــ این اصطلاح درعصر حاضرسخت معمول‌شده ودرغلط بودن آن هیچ شکی نیست. مابارها آنرا توضیح‌داده‌ایم بی‌آنکه بنتیجه‌ای مثبت‌رسیده باشیم ونابکاران همچنان‌بجای←

زمانی کـه هنوز قلم در دست نابکاران نبود ، چنین مینوشتند . اصطلاح « تـرك گفتن» هم غلط محض است ودرست آن «ترك کردن» است و «بترك گفتن» آری من بیهوده میزنم چه آنان که این غلطها را رواج داده‌اند، بدان خوی گرفته‌اند و از خر شیطان پیاده نخواهند شد. اگر پیغمبر علیه‌السلام هم از آسمان وحی منزل بیاورد این پیروان ابوجهل درجهل خودباقی خواهند ماند.

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بروز مـرگ از دست

**لطیفه** ـ مردی حسین نام بخدمت بازرگانی درآمده بود. نخستین خدمتی که بدورجوع شد این بودکه برای وصول‌طلبی بتجارتخانهٔ بازرگانی دیگر برود که نام اوحاجی حسین‌آقا بود. چون لحظه‌ای بگذشت خادم باز آمد و گفت هیچکسی ـ تجارتخانه مشهدی‌قاسم را نمی‌شناسد. بازرگان گفت تجارتخانه حاجی حسین آقا گفتم نه مشهدی‌قاسم، باز برگشت وگفت ازهرکس پرسیدم گفتند دراین بازار تاجری بنام مشهدی‌قاسم نیست بازرگان گفت من کی نام مشهدی‌قاسم بردم. درست گوشهایت را بازکن وسخنم رابشنو آنگاه محل ونشانی حاجی حسین‌آقا را بدرستی توضیح داد . پس‌از ساعتی باری دیگر برگشت وگفت: آقاخداوند شاهد است که بهمان نشانی که داده‌بودید رفتم ولی گفتند اینجا تجارتخانه مشهدی‌قاسم نیست واصلاکسی باین نام‌در اینجا وجودندارد. بازرگان رادیگر حوصله تنگ شد وپرسید نام تو چیست ؟ گفت

---

«ترجمه بفارسی» «فارسی برگردانیدن» می‌نویسند. اندکی تعمق در معنی بـرگردانیدن معلوم میگرداند که برگردانیدن بازآوردن چیزی است بحالت اولی پس‌از تغییرحالت آن. بفارسی برگردانیدن کتابی مستلزم آنست که آن کتاب ازاصل فارسی بوده سپس بـزبانی دیگر ترجمه‌شده و اکنون آنرا باز بفارسی برمیگردانند. مانند کلیله‌ودمنه وهزارافسانه وجاویدان خرد...

حسین. گفت بسیارخوب حسین اگرتو بمکه بروی و برگردی نامت چه خواهدبود ؟ خادم پس‌از اندکی تفکر گفت: مشهدی‌قاسم. بازرگان را خنده گرفت و گفت: آقا مشهدی‌قاسم من‌دیگر باشماکاری ندارم.

نویسندگان نابکارهم همین‌حال را دارند: تازنده‌اند ازغلط نوشتن دست‌بردار نیستند همیشه درنسخه‌های «قدیمی» تحقیق خواهندکرد و کتابی یا مقالـه‌ای را از زبانی بیگانه «بفارسی خواهند برگردانید» وطهران را (اشتباه‌کردم تهرانرا) برای‌رم (نه‌روم چنانکه قدما مینوشتند ) ترك خواهندگفت ونوشته‌هایشان از آغاز تـا پایان مشحون ازاغلاط خواهدبود.

من‌هم بااین‌مردم عنود ولجوج کاری ندارم وایشان رابحال خـود میگذارم و اگراینهمه برخود ستم می‌نهم وباهمه‌گرفتاری‌که دارم دست ازنوشتن برنمیدارم و در راه‌اصلاح پای می‌فشارم بموجب آنست‌که دفاع زبان فارسی رابـرخود فرض میدانم بل‌آنرا برذمهٔ خودقرض می‌پندارم وبگزاردن‌آن ناچارم.

میدانم‌که سخنان من‌بگوش نابکاران لجاجت شعار فرونخواهد رفت ولی مـن برای آینده‌کار میکنم. اکنون دور نابکاران است. نسل‌جوان بتدریج از راه‌کج براه راست خواهدگرائید دنیا روبتکامل میرود واین قانون طبیعت است . محالست کـه هنرمندان نمیرند و بی‌هنران‌جای‌ایشان بگیرند. انسان صاحب ذوق و قریحه است و خوب را ازبد تمیزمیدهد. اندك‌اندك ذوق سلیم بایشان خواهدآموخت کـه روانی و شیرینی و موزونی غزلهای سعدی وتوصیف مناظر منوچهری بر ترکیبات نتراشیده و ناموزون وبی‌معنی سرایندگان «شعرنو» برتری دارد وترانه‌های خوش‌آهنگ عارف قزوینی وآواز دلنواز ابوالحسن‌خان اقبال ازونگ ونگهای مقلدان وحشیان آمریکا وآفریکا وخروشهای‌گوش‌خراش خوانندگان نوین خوشایندتر است . ونثر بلعمی و بیرونی وبیهقی وسعدی باهمه آمیختگی لغات تازی فصیحتر و بلیغتر از فارسی سره

آقای بینش زنجانی است که با آنهمه تعصب که دراحتراز ازاستعمال کلمات عربی دارد، نام خودرا بدل بزنگانی نمیکند.

لزومی ندارد که بتمجید وتحسین اشعار شعرای متقدم ازقبیل رودکی وعنصری وفرخی ومنوچهری وانوری وادیب صابر و امیر معزی و کمال الدین و جمال الدین و خواجه همام وخواجوی کرمانی وسعدی وحافظ شیرازی وامثالشان بپردازم. درهمین عصر حاضر اشعار پراز احساسات حمیدی شیرازی برای اثبات ادعای من کافی است .

درفن نگارش شرط نخستین اینست که سخنی گفتنی درمیان باشد وشرط ثانی آنکه نویسنده یا گوینده قدرت ادای مافی الضمیر را داشته باشدکه آنرا در قالب الفاظ مطبوع ودلکش بریزد تا خواننده رالذت روحی ببخشد وگرنه گذاشتن کلمات خنك وبی اساس وغیراصیل بجای لغات تازی سخن رابلاغت نیفزاید.

درمیان اعراب مسأله نسب اهمیت عظیمی داشته و دارد . دانستن نسب قبائل و اشخاص فن مهمی درمیان آنها بود . نسب شناسان عرب تمام طوایف و قبایل و تیره‌ها شاخه‌های آنرا بتفصیل تمام شرح داده وضبط میکردند واگرچه نسب نامه‌ها کلیهً بعد از اسلام ترتیب داده شده ومدون گشته است لکن شکی نیست که قسمت عمدهٔ آن از محفوظات و روایات سینه به سینه بوده و فقط دردرجات بالاتر نسب‌ها مانند تاریخ همه اقوام عالم ازیك حدی ببالا مشکوك و تاریك و افسانه آمیز میشود.

(از تاریخ پرویزتا چنگیز)

احمد گلچین معانی

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## مرو

ای بر دلم زهر مژهات نیشتر مرو — گر خون نمی‌کنی بدلم بیشتر، مرو
من از خدای خود بدعا خواستم‌ترا — امشب تو نیز بهر خدا تا سحر مرو
داری خبر کز آمدنت رفته‌ام زخویش — تا من بخود نیامده‌ام ، بی خبر مرو
ای سنگدل که سخت مهیای رفتنی — این ناله‌ها اگر نبود بی اثر ، مرو
شوق من ازشتاب تو افزون بود، ولیك — کوچرأتی که با تو بگویم : دگرمرو
ای‌سرو اگر نمی‌کشی ازسر کشیت‌دست — باری بسر چوآمده‌یی ، بی ثمرمرو
زوداز چه‌میروی که‌تو دیر آمدی بدست — برپا سبك مخیز وگران‌کرده سرمرو
گلچین بپایت ارسر جان‌دیر اگر گذشت — بگذر ،ولی‌زجای ازین‌رهگذرمرو

روتی ورفت این سخنم برزبان قهر
خواهی‌که از دلم بروی ، از نظر مرو

حسین وفائی

## عهد شکن

چو نای گرم فغانم که آشنای توام — نوای دل بشنوایکه بینوای‌توام
چه روی داده که‌بیگانه وارمیگذری — مگر بیاد نداری من آشنای توام
گمان بری‌که‌چورفتی زخاطرم‌بروی — اسیر عشقم وچون سایه درقفای توام
چوبلبلی که به‌گلشن ترانه‌گوی گل‌است — بباغ عمر من ای‌گل غزلسرای توام
اگر ز ناز نگیری تو سایه از سرمن — قسم بموی سیاهت‌که خاکپای توام

اگر ز درد فراق تو جان بدر ببرم — قسم بعشق که من زنده ازبرای توام
چگونه از سرکویت سفرتوانم کرد — کجا روم چکنم من که مبتلای توام
بروز حشر که من سر زخاك برگیرم — بیاد روی تــو و چشم دلربای توام

ببین وفای (وفائی) که بعدچندین سال
هنوز بستهٔ آن زلف مشکسای توام

---

وحیدزاده (نسیم)

## دوران کودکی

یاد از زمان خردی ودوران کودکی
کاندرنشاط ووجدودلی شادمان گذشت
یادآنزمان که هیچ نبودی بدل غمی
خوش آنزمان که درخوشی بیکران گذشت
یاد آن دقایقی که علیرغم روزگار
پیوسته در سرور وطرب توأمان گذشت
خوش بودو خوش گذشت دریغا که ناگهان
بگذشت آنچنانکه چو تیراز کمان گذشت



احمدعلی دانش

# راهنمای تحقیقات ایرانی

در کشور ما چند سالی است که سازمان‌ها و مؤسسات آبرومندی بوجودآمده و وظیفه نشر کتب مفید و آموزنده را بعهده‌گرفته‌اند وتاکنون صدهاکتاب‌منتشرساخته و در دسترس علاقمندان گذاشته‌اند.

ار جمله این مؤسسات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و انجمن‌آثارملی رامیتوان نام برد که علاوه بر نشرکتب مفید سعی داشته‌اند متون کهن فرهنگ و ادب پارسی را نیز زنده و پاینده نگاهدارند. بدیهی است که این مؤسسات باید دور از حب وبغض بکار ارزنده خود ادامه دهند چنانچه دو مؤسسه فوق‌الذکر بهمین نهج بکار خود ادامه میدهند لکن مؤسسات دیگری نیز هستند که دچار غرض و مرض بعضی از افراد واقع میشوند و آنرا به راهی نـاصواب و طریقی جز آنکه در خور است می‌کشانند و از هدف اصلی و حقیقی خود منحرف می‌سازند.

نمونهٔ این مؤسسات سازمان سابق چاپ و انتشارات دانشگاه تهران بود. این مؤسسه علاوه برچاپ‌کتب درسی چند سالی به نشرکتابهای غیر درسی نیز پرداخت‌و کار را به آنجا رسانیده بودکه سه چهار نفر دور وبر مؤسسه راگرفته بودند و کتاب های خودشان راکه اغلب‌هم غیرمفید و غیر لازم‌بود چاپ ویا تجدیدطبع میکردند و مجال به محققان دانشمند نمیدادندکه آثار مفید خود را نیز عرضه و چاپ کنند. براثر این‌غرض ورزی‌ها اخیراً دانشگاه این سفره گسترده را برچید وعذر این‌افراد را خواست و اصولا از چاپ کتب غیر درسی دست‌کشید وگروه استفاده‌جو نیز هر یك از گوشه‌ای فرارفتند.

مؤسسه دیگری‌که باینکار پرداخته و کتاب‌های مفیدی نیز تـا کنون منتشر

ساخته است سازمان فرهنگی یونسکو است این سازمان از کمکهای سازمان ملل متحد برخوردار است و در دوران فعالیت خود درکشور ما توفیق یافته است کتب مفیدی از جمله نشریه ایرانشهر (در دو جلد) را منتشر سازد ولی گویا در روش خود پایدار نمانده و در زمانیکه استاد ممتاز دانشگاه جناب آقای علی اصغر حکمت کسی که پایه گذار وحامی یونسکو در ایران بوده دربستر کسالت غنوده است در این سازمان نیز دستهای آلوده ای راه یافته و میخواهند آن را ازهدف اصلی اش منحرف سازند چنانکه دانشگاه تهران را ساختند .

نمونه کار مغرضانه یونسکو نشر کتابی است تحت عنوان راهنمای تحقیقات ایرانی در ۴۰۲ صفحه و قطع وزیری. از این کتاب هزار نسخه در اجرای طرح اهم «شناخت متقابل ارزشهای فرهنگی شرق وغرب» باهمکاری وکمك مالی یونسکو انتشار یافته وگرد آورنده آن آقای ایرج افشار بوده است. در این کتاب صورت وفهرستی از نشریه های فرهنگی ایران آورده شده و من باعتبار علاقه خاص که از سال های پیش به نشریه ارمغان و انتشارات آن داشتم بسراغ مجله ارمغان رفتم و نامی و نشانی از آن نیافتم بسراغ فصل دوم رفتم که درصفحه ۱۲۸ کتاب نام کسانی را که درچهل سال اخیر به تصحیح و نشر متون و تحقیق های ادبی و تاریخی پرداخته اند آورده بود و خیال میکردم در رأس اسامی این کسان نام استاد وحید دستگردی نیز آمده است لیکن دیدم اسامی را با نام آقایان علی عبدالرسولی ، سید عبدالرحیم خلخالی ، دکترغنی محمدعلی تربیت، دکتر مهدی بهرامی و دکتر مهدی بیانی پایان داده است و وحید راکه زنده کننده آثار نظامی، جمال الدین اصفهانی وادیب الممالك فراهانی ودهها تن دیگر از شاعران ایران بوده عمداً از یاد برده است حتی از مجله وحید که درحال حاضر از پخته ترین نشریات فرهنگی مملکت است نامی نبرده و بجای ارمغان و وحید در لیست مجله های

فرهنگی و ادبی ایران اسامی نشریه‌هائی را نام برده که یا در حال حاضر چاپ نمیشوند و یا ازبدو انتشارشان تاکنون چند شمارهٔ قطع نشر شده لیکن نام مجلهٔ مرتب ارمغان راکه پنجاه ودو سال از انتشارآن میگذرد و همه ماهه نیز در دسترس علاقه‌مندان است حذف کرده و در ذیل صفحه ۳۸۷ یعنی درپایان فهرست اعلام کتاب نوشته است « ارمغان به مدیریت محمود وحید زاده نسیم چاپ میشود » امـا در فهرست نشریات ایرانی در ذیل نام نشریه‌های مختلف از جمله نشریه ایران شناسی ( که بقول گردآورنده کتاب از سال ۱۳۴۲ کار خود را آغازکرده و دومین دوره آن از سال ۱۳۴۹ به چاپ رسیده است ) و راهنمای کتاب ( باز بقول ایشان ابتدا مجله‌ای فصلی بوده و بعداً دوماهه شده )و فرهنگ ایران زمین(که مجله‌ای است فصلی‌وچندی است که شماره یکساله آن دریك مجله است انتشار مییابد)(ص۲۵۶ کتاب)و نشریه نسخه‌های خطی « که نشریه است که هر چند یکبار از سال ۱۳۴۰ نشر میشود و در سال ۱۳۴۸ ششمین دفتر آن چاپ شده است » را نام بـرده است و چـون در نشر این نشریه‌ها گردآورنده آن‌کتاب سهمی داشته و نام خودش آمده است لذا گویا محو و غرق نام خود بوده وهوش و حواسش یاری نمیکرده است که از نشریه‌هائی‌که نام وحید بوده است و بطور مرتب نیز منتشر میشود نام ببرد .

آیا مرجع این غرض ورزیها کجاست ؟ آیا یونسکو که بهای چاپ این‌کتابها را میدهد از این جریان آگاه است .؟

و آیا با اطلاع از غرض ورزی این آقایان اجازه خرج این پولهای گزاف را میدهد ؟ اینها همه مطالبی است‌که باید سازمان فرهنگی یونسکو جواب بدهد.

با تقدیم احترام

محمد جناب زاده

# در هر اثر هنری است

در هر اثر هنری است و در هر هنر گوهری ـ گوهرها را در هنرها و هنرها را در آثار و آثار را درکتابهای دانشمندان میتوان یافت

خزائن انباشته از لئالی وگوهرهای درخشان ( ادب پارسی) بویژه درگنجینه های علوم و فرهنگ اسلامی و همچنین معارف انسانهاشایان عرضه و بهره برداری است ـ اینکار تحقیق و بررسی میخواهد نه ازان جهت‌که کلیدآن خزائن وگنجها از دست ما بیرون رفته بلکه آشنایان بدانش وبینش تمدن ملی و انسانی و فرهنگ اسلامی هنوز در میان ما وجود دارند و مفاتیح کنونی دریدآنهاست

البته غرض از آشنایان همه طبقات مردم از معلم و سخن دان‌وپیشه ور تا رانندگان تاکسی نیستند ـ نقطه عطف این‌مطلب بسوی‌کسانی است‌که در رشته زبان و ادب وعلوم وابسته‌بآن‌کارکرده‌اند و معنی بحث و تدقیق و تحقیق رامیدانند.

تحقیق‌عبارت از خواندن صفحاتی چند از شاهنامه یاگلستان و بوستان سعدی نیست بلکه صرف وقت و قبول زحمت در کمیت و کیفیت عناصر فکری و مایه‌های علمی و نبوغ و اندیشه‌های بدیعی است که نویسندگان و شاعران و عارفان درنوشته هاو تالیفات و اشعار خود بکار برده‌اند و در نسج کلام چون زر ناب نمایان است .

بررسی در آثار ادبی باروش علمی سودمند است و مقصد و مقصود از اینکار جوهرکشی تفکرات نغز و پرمغز و بدیع میباشد روش علمی باید منطبق با عقل و تجربه ووقوف باحوال واوضاع ومیزان معرفت اهل زبان وتجزیه وتحلیل جریانها و رویدادهای تاریخی باشد .

برخی کوته نظران گذشته‌ها را ازد و جهت درخور اعتنا نمیدانند با انکه عوامل موجده زمان حال و استقبال در آثار گذشتگان نهفته است و بروبسار درحت علم در روزگاران ماضی ریشه دارد و سلسله‌موالید بهم پیوسته و هیچ معلولی بی‌علت و هیچ فرزندی بدون پدر یا مادر نیست .

بی‌اعتنائی بتاریخ نتیجه‌اش سرگردانی‌وناتوانی‌درکشف‌حقایق علمی‌استودرست نفی زمان و آثارگذشتگان مشابه نسلی است‌که نخواهد پدرو مادر ونیاکان وشجره خانواده وطایفه و ملت و نژاد خود رابداند - این چنین نسلی مانند بیماران روانی هستندکه بر اثر ضربات وارده شخصیت وهویت و شناسائی خود را از لحاظ‌معلومات مغزی از دست داده‌اند و نظایر آنها بعد از جنگ اول و دوم بین‌المللی در قرن بیستم ( نیمه اول ) در جوامع غربی فراوانند .

پدیده‌های روحی از پیکارهای جهانسوز ( ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ ) ۱۹۳۹ -۱۹۴۵ دو نتیجه ناگوار دربرداشته یکی ناتوانی اقتصادی و عصیانهای روانی وبحرانهای موحشی است‌که نمونه‌ها و مثالهای فراوان دارد دوم عداوت و خصومت ذاتی است‌که در نسل جوان نسبت به سنن و عادات وعقاید و آئین وتمدن‌گذشته حلول‌کرده زیرا نابسامانیها را مولود این عوامل میدانند در صورتیکه اگر از منابع مادی و مدنی گذشته‌ها چشم پوشی‌کنند و روابط خود را از همه جهت با تمدن موجود مقطوع نمایند‌امکان‌ادامه‌حیات برای‌آنهامیسر نیست برای‌آنکه‌ازتجربه‌های‌زندگی‌اقوام‌ماقبل تاریخ که‌درطول‌سالهای متمادی‌بدست آمده‌محرومند تلاشهای تفوق قدرتهای‌تسلیحاتی و استعماری به صور گوناگون هم مزید بر علت است و پیکارهای‌خانمان براندازو شعله‌های فتنه‌ای که در مناطق مختلفه افروخته و در معنی تصادم وآتش سوزیهای نیروهای تجاوز طلب است‌که دوام این سیاست خود عامل تشدید بیماریهای روانی و اخلاقی و موجب سلب آزادی برای بشر در تمام جهات مادی و معنوی و اندیشه‌ها

والهامات شخصی و خصوصی است.

وجود بیماریهای روانی که گاهی بعنوان پدیده‌ای نوعاقلان را هم به تکاپوی جنون وادار میسازد .

همه این عوامل که نطفه وهسته آن در خارج از حدود منطقه سالم کشور ماست نباید موجب شود که جوانان ماهم بگذشته‌ها بی‌اعتنا یا فراموشی را پیشه خودساخته بیاد عصر حجر سرود و آواز بخوانند ـ البته برای چند روز یا چند ساعت میشود عربده‌سرداد وبسوی تقلید گرائید و تاآب ونان در سفره پدراست مستی‌وسر خوشی را پیشه‌کرد وجان او را بلب اورد اما دوران این شیدائی کوتاه است .

در هر حال میراث پدرخواهی علم پدر آموز

این میراث علائق سیاسی و قومی، ارضی و زبانی ومذهبی وعواطف قومی وملی ما است و نیروی ملیت ما جز اینها نمیتواند باشد غرض ازپیش آوردن این سخنان بحکم الکلام یجر الکلام بحث درلزوم تحقیق و تدقیق در آثار و تصانیف و مولفات بزرگان ایرانی در فرهنگ اسلامی است .

تحقیق و مکاشفه بدون مطالعه وفرصت کافی میسر نیست همانطور که استخراج گنجینه‌های بحری ومعدنی مستلزم کاوش وشناسائی طریق عمل و اشنائی بــه علوم و فنون خاص این رشته مهم اقتصادی و بهره برداری است .

تحقیق با نقل قول یکسان نیست.

صرف او قات برای مطالعه و بیان مطالب نویسنده یا گوینده کاری است که نوارضبط صوت بدون فراموشی و اشتباه ولغزش از عهده برمیاید.

مطالعه گفته‌ها و آثاربیشینیان ازچند قرن‌پیش‌تر از دوره معاصر گرانبهاست کتابها ورسائلی که از بزرگان علم وادب‌یادگار مانده همه ذیقیمت وسند مهم‌برقوت عقل وذکاء نژاد ایرانی است و بیش‌وکم نیزدر معارف‌گیتی رسوخ و نفوذ یافته‌است

در این مقال گلستان سعدی (مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی مورد نظر است بحث در تاریخ زندگی سعدی در این جا زائد است زیرا بزرگی و اهمیت و اعتبار و شخصیت در آثار و افعال و افکار است نه در کیفیت و کمیت سایر مسائل خصوصی

سخندانی و بلاغت سعدی که از بزرگترین گویندگان و سخندانان زبان فارسی است مورد قبول است و در فصاحت وصنعت سهل وممتنع وانسجام پایگاه کلام او عالی و در ملاحت و عذوبت وشیرینی گفتار واسلوب نغز و بدیع و قوت بیان و قدرت اداء معانی در میان شاعران ونویسندگان بی‌نظیر است و مراستی هفت‌کشور نمی‌کنند امروز بی‌مقالات سعدی انجمنی

سعدی بواسطه مسافرتهای طولانی وسیاحت در اغلب شهرها تجارب فراوان اندوخته کتاب بوستانش دستور زندگی وحکمت علمی و قواعد سیاست و جهانداری وشرایط عدل واحسان ودانش وادب است وکتاب گلستان بهترین نمونه وسرمشق انشاء فارسی است و خزانه‌ای از مردم شناسی وعلم‌الاجتماع

این مطالب همه درمورد خود درست و پدیرنده است اما چرا بموقع از آن بهره برداری نمیشود؟ آیا نباید از خرمن فضل ودانش دانایان درمسائل اخلاقی وجامعه‌شناسی وموضوعهای علمی الهام گرفت!

## اینك طرح سخن

سعدی در پایان دیباچه‌ای که برگلستان نوشته این تالیف نفیس راکه حاصل مطالعه سالیان متمادی جهانگردی وسیرآفاق و انفس او است بهشت بـاب تقسیم کرده است .

| | |
|---|---|
| باب اول در سیرت پادشاهان | باب دوم در اخلاق درویشان |
| باب سوم در فضیلت قناعت | باب چهارم در فوائد خاموشی |

باب پنجم درعشق وجوانی باب ششم در ضعف وپیری

باب هفتم در تاثیر تربیت ـ باب هشتم درآداب صحبت

لیکن در هرباب ابوابی از معارف انسانی در تلوحکایاتی گیرنده ومغناطیسی در سلك عبارات کوتاه وشیرین و دلچسب بچشم میخورد .

برخی سعدی را مانند سکه طلائی دیده‌اند که دوچهره مختلف و شاید دو صورت مخالف دارد این مطلب را باید درروح اجتماع مطالعه کرد زیرا جامعه دریك حال وعقاید وکردار وگفتارش بریك منوال نیست باهمه تضادها وناسازگاریها بازهم اجتماع ـ اجتماع است وشایان مطالعه وتحقیق و سعدی جامعه‌شناس بوده بزرگترین دستاویزی که برای عیب جوئی درباره سعدی یافته‌اند جمله « دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز میباشد » این مطلب را اگر خارج از حکایت اول باب اول و بصورت یك دستورکلی بررسی کنیم البته مورد قبول عقل وخرد نیست لیکن اگر در قالب داستان مطالعه نمائیم وجدان و ملکه انسانی بما حکم میکند که در مقام مصلحت جوئی برآمده و غضب و فتنه را بیشتر روشن نسازیم .

سعدی یك عالم ایمان و اخلاق است و معتقد است هرگز سخن نسنجیده نباید گفت .

تا نیك ندانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نگشائی

گر راست سخن گوئی در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

و این مطلب در مقام حقگوئی و صلح و صفا و اخلاص و پاس عدالت است .

در سال ۱۳۱۶ شمسی ( ۱۳۵۶قمری که موضوع جشن هفتصدمین سال تصنیف گلستان در میان بود .

مقالاتی در روزنامه یومیه کوشش نوشتم که بصورت کتابی بنام ( تعلیم وتربیت در نظر سعدی) منتشر شد و به متابعت از تقسیم بندی گلستان آنرا بهشت بخش طبقه

بندی کردم .

بخش نخستین روش پرورش ۲ـ دانش وکوشش ۳ ـ اخلاق ۴ ـ تصوف درنظر سعدی ۵ ـ مسافرت و اقتصاد ۶ ـ عشق و خانواده ۷ ـ پرورش افکار بدیع ۸ ـ اندرزهای حکیمانه نسخ. این کتاب نایاب است تا آنجاکه برای مراجعه خودم نیز غیر از یادداشت‌های مدادی پراکنده وسیله‌ای باقی نمانده . (۱)

---

۱ـ این تألیف بعداز انتشار مورد توجه وزارت فرهنگ و معارفخواهان قرارگرفت و بخشنامه‌ای صادر شد که در مدارس مورد مطالعه واقع گردد .

۲ ـ دانشمند محترم جناب آقای علی اصغر حکمت درسال ۱۳۲۱ درموقعی که وزیر بهداری بودند تألیف مزبور را ملاحظه و شرحی در موضوعهای مفید و سودمند کتاب مرقوم فرموده‌اند .

۳ ـ فاضل فرزانه آقای مرتضی فرهنگ ( ترجمان الممالك نیز شرح موثر و جامعی در ارزش ادبی این تألیف نگاشتند که در جراید همانوقت انتشار یافت .

۴ ـ خاورشناس مشهور ( پروفسور سینا) از بنگاه ( بیسلکوروما) نامه بعنوان مسیو فرانسوا ملك کرم مدیر روزنامه ( مساژد ، دوتهران ) مرقوم واشعار داشتند که کتاب تعلیم و تربیت در نظر سعدی را در برنامه پارسی سازمان علمی قرار داده‌اند .

> مملکت حیره که باسم پایتخت آن شهرحیره نامیده شده در زیر سلطنت ملوك لخمی یا مناذره درسواحل جنوبی فرات تا بادیه‌شام وکویر نفوذداشته و درواقع میان عراق وداخلهٔ عربستان واقع بود.
>
> (تاریخ پرویز تا چنگیز)

سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری

# یادی از مرحوم ضرغام السلطنه بختیاری



جناب آقای وحید زاده مدیر دانشمند مجله ارمغان در این ایام که مقارن با جشن مشروطیت ایران است لازم دیدم شرحی تحت عنوان ( یادی از ضرغام السلطنه بختیاری )که زحمات و خدمات او برملت ایران بخصوص اهالی اصفهان پوشیده نیست و استاد شهیر شادروان وحید دستگردی پدر بزرگوارتان نیز درجریان نهضت‌های ملی وحوادث جنگ بین‌المللی اول دوش بدوش ضرغام السلطنه شاهد و ناظر تلاشها و کوشش‌های پی‌گیر آن راد مرد بزرگ بوده و درصفحات ۶۰ و ۱۷۲ کتاب ره‌آورد خود هم شرح مبسوطی در این باره نگاشته است بنویسم و خوانندگان محترم مجله وزین ارمغان را درجریان وقایع بگذارم .

سرهنگ اوژن بختیاری

مقدمةً باید بعرض برسانم : اینك شصت و پنج سال است‌از جریاناتی که ذیلاً به نظرتان میرسد میگذرد و در حال حاضر خوب میتوان اوضاع‌گذشته را دقیقاً تحت مطالعه و بررسی قرار داد و حقایق را چنانکه بوده و جریان داشته است بدون هیچگونه غرضی و تعصبی بیان داشت و چکیده مطالب را به خوانندگان‌گرامی مجله عرضه کرد .

بطوریکه‌از فحوای مطالب تاریخی‌که مورخین ونویسندگان متأخر و معاصرما دراین‌مدت‌تحت عنوان‌تاریخ‌مشروطیت‌ایران ووقایع‌آن نوشته و بدست ما رسیده‌است بر میآید مشروطه خواهان را اعم از هر طبقه و مقامی که بوده‌اند میتوان بسه دسته متمایز تقسیم بندی کرد از این قرار :

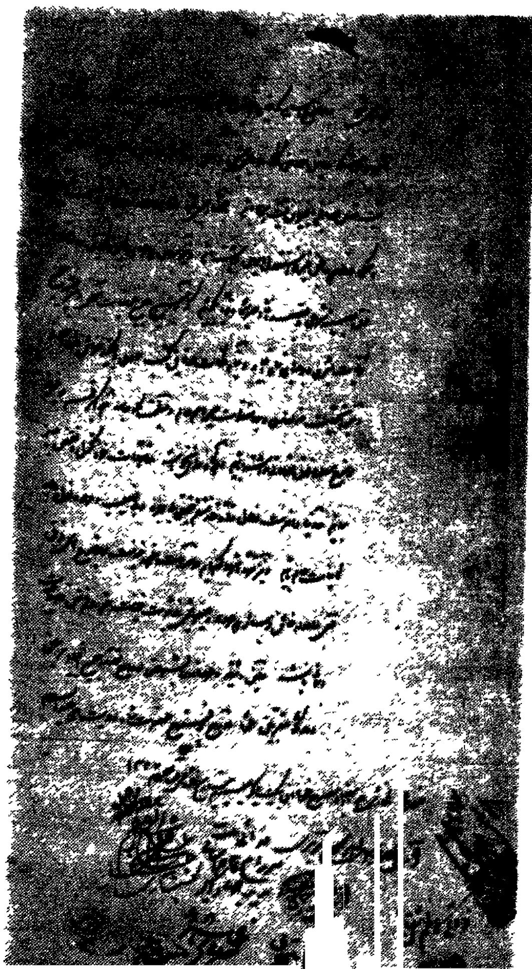
مشروطه خواهان دست چپی مشروطه خواهان دست راستی و مشروطه خواهان واقعی‌یا ملی‌که آن دو دسته‌اول‌ودویم منسوب‌به سیاست‌های خارجی‌بودنداما‌دسته‌اخیر بهیچ‌یك‌ازسیاستهای خارجی‌بستگی نداشته وصرفاً‌ملی‌ومؤمن بامرمشروطیت وحکومت قانون بوده‌اند و چون موضوع خیلی روشن است و غالب خوانندگان خود درجریان بوده‌اند ضرورتی ندارد که کار گردانان آن دودسته را با صراحت نام ببرم ، چه که زمان چندان دور نیست وآنهائیکه‌سنین‌عمرشان‌بین‌شصت وهفتاد سال‌است خودبصراحت در یافته و با نگارنده هم عقیده میباشند و آنهائی هم که سنین عمرشان باین حد نمیرسدمسلماًدراین‌مدت‌چه‌ازبزرگتران‌خانواده‌شنیده وچه شخصاًدرخلال‌کتب وجراید ومجلات خوانده ودریافته‌اندکه اساس مشروطیت‌ما مبتنی برچه پایه واساسی‌بوده‌است.

فعلاً نگارنده‌منظورم‌دسته‌سوم‌است که‌در آن‌میان‌بکلی‌گمنام‌مانده‌وهریك‌بطریقی‌از میان برداشته شده‌اند و ضرغام السلطنه بختیاری ( عم نگارنده ) یکی از افراد مؤثر این دسته بشمار میآید که شمه‌ای از مبارزات او را دراین مقاله بعرض میرسانم.

ضرغام‌السلطنه‌واقعاً مردی وطن پرست‌ومؤمن‌بامرمشرطیت بودچنانکه درسال

۱۳۲۶هجری قمری وقتیکه شنید محمدعلیشاه مجلس ملی را بتوپ بست بدون درنگ و بدون هیچ قید و شرطی آن هم با هزینه شخصی در تاریخ هشتم ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲۶ از خانه خود بیرون آمد و با تعدادی پسران و برادران من جمله پدر نگارنده ومعدودی سوار مسلح بختیاری اصفهان حمله ورشد وپس از تصرف اصفهان در تاریخ دوازدهم ذی الحجة و فرار و تحصن اقبال الدوله حاکم آنجا در صدد و تدارك حرکت بطهران بودکه حاجی علیقلی خان سردار اسعد که درطول این مدت بین راه اروپا بایران بود واز طریق دریا بتازگی وارد جنوب ایران شده بود باشنیدن خبر فتح‌اصفهان معجلاً خود را باصفهان رسانید و ازآنجا هم در تاریخ غره جمادی الاول ۱۳۲۷ بطرف تهران حرکت‌کرد و در همین موقع بود که سیاست های خارجی با هم توافق کرده بودند و در نتیجه دسته چپی‌ها هم بدسته راستی‌ها پیوسته و پس‌از تلاقی طرفین درپشت دروازه‌تهران متفقاً وارد تهران‌شدند وبدون هیچگونه برخوردی در ۲۴ جمادی الاول سال ۱۳۲۷ به مجلس شورای ملی وارد شدند وآنجا هم با تعین احمدشاه بجانشینی محمد علیشاه دیگرآبها از آسیا افتاد وهردو دسته به‌بهره‌برداری کامل از آن مشروطیتی که ظاهراً بدست آنها بوجود آمده بود مشغول شدند .

اینجا بود که ضرغام السلطنه‌که از همه جا بی خبر بود و بلافاصله هم بخیال آنکه مبادا قوای سردار اسعد در راه اصفهان بطهران با محظوراتی مواجه شود از عقب او روانه تهران شده بود ودر بین راه نیز خبر کشته شدن عزیزالله خان برادرش راکه در اردوی سردار اسعد بود شنید شتابان خود را در تاریخ ۲۷ جمادی الاول به تهران رسانید ولی به مجرد رسیدن بطهران و دیدن اوضاع آنچه باید بفهمد فهمید یعنی کسانی را که تا دیروز تفنگ در دست برضد مشروطه خواهان و مجاهدین می‌جنگیدند امروز آنها را همه کاره و غمخوار ملك و ملت‌مشاهده میکرد و چون دید در مقابل عمل انجام شده‌ای قرارگرفته و مملکت هم در بست در اختیار عوامل



دو سیاست قوی‌افتاده است ناچار در صدد چاره بر آمد و هم‌مسلکان و کسانی را که با خود هم عقیده میدید بدور خود جمع کرد و بموجب دو فقره قرار داد که یکی در تاریخ غره ذی القعده ۱۳۲۷ بین ضرغام‌السلطنه‌وعده‌ای ازرجال ومجاهدین‌صدر مشروطیت بشرح و گراورذیل‌منعقد شده است .

غره ذی‌قعده ۱۳۲۷

هجری قمری .

حضارمجلس‌تعهد درموضوع اساسی که بقای استقلال ایران باشد با جان و مال خود حلیف و هم‌عهد . . وطن اینکه

درمیان خودمان گرگ در لباس میش ومنافق و بی‌حقیقت و نمام راه ندهیم کـه در ظاهر با این نیت مقدس و درباطن باغیراین نیت همراه باشد حضار مجلس تعهد ابداً هواخواه احدی نیستیم که قصد و نیت و مسلکی درظاهر و باطن غیراز استقلال ایران داشته باشد و نیز بعنوان عم تعهدی یکان یکان در موضوع فوق به صیغه شرعی وبقصد انشاء صریحاً وقویاً میگوئیم که بهمنبع جمیع فیوضات الهی و سرچشمه جمیع ترقیات بشری وبوصایای تمام انبیاء و تمام نکات و دقایق کتب سماوی و بکلیه خزاین انوار رحمانی و بعموم تجلیات خداوندی و بهمه معتقدات صحیحه امم عالم و بعظمت کلمه جامعه‌الله اکبر قسم که غیراز موضوع منظوره فوق اقداماتی نداشته باشیم وهرگاه خدای نخواسته در تعهدات خود نکول ونقض جایز بدانیم دردنیا وآخرت ازحول و قوه قادر منتقم بی‌بهره و بی‌نصیب و مردود ازل وابد کائنات عالم باشیم و نیز تعهد وشرط کرده‌ایم درصورت ظهورخیانت بر موضوع اساسی فوق قتل و اعدام خائن برعهده هم‌عهدها و حلیف‌ها پس ازثبوت خیانت حتم و فرض و از واجبات آسمانی باشد و این وثیقه و عهدنامه را بشهادت ارواح مقدسه جمیع انبیاء مرسلین وملائکه مقربین عموماً وروح پرفتوح حضرت شاه ولایت علی علیه‌السلام خصوصاً نگارش داده همه با امضاء مصرح خودمان بیکدیگرمی‌سپاریم بتاریخ غره ذی قعده ۱۳۲۷ هجری قمری.

محل امضاء اقل‌السادات اسدالله‌حسینی تبریزی محل امضاء فدائی ملت میرزا علی‌آقا خراسانی محل مهرابراهیم‌بختیاری (ضرغام‌السلطنه) محل مهرعلاء الدین موسوی محل مهرعباس آشتیانی محل مهرصالح باغمیشه محل امضاء علی اکبر (دهخدا) محل مهرابوالقاسم محل مهرکاظم‌آشتیانی محل مهرحبیب‌الله محل‌مهر ابراهیم تبریزی (حکیم‌الملک) مهرمهرعبدالحسین موسوی محل مهررحیم‌دولو.

بقیه در شمارهٔ آینده

**فرج‌الله بینش زنجانی**

هموند بزم دانشوران اراك

# پارسی سره

## مهنامهٔ بهکامهٔ دیرین درخش ارمغان

پس ازگسترش آفرین گستاخانه مینگارد در رو برگ ۱۳۱ شماره اردی بهشت ۵۰ ارمغان واژهٔ بسیار نادرست (دیلماجیه) که بجای واژهٔ شیرین ودرست (خاورشناس) ازسوی دانشمندی بزرگوار چون آقای دکترحریری پیشنهاد شده است چشمگیر و و بسی شگفت‌آور است .

این واژه ترکی است و برآن جامه تازی نیزپوشانیده‌اند . در زبان ترکی (دیلماج) به (مترجم) گویند که آمیخته است از واژهٔ (دیل) که آرش آن (زبان) و (ماج) که پسوندی است ویژه و وابستگی را میرساند . اکنون ما بیائیم واژهٔ بسیار بجای خودمان (خاورشناس) راکنار بگذاریم و این واژه نابجای ترکی را جانشین آن سازیم و یك پسوند تازی وابستگی (ایه) هم بدنبال آن بچسبانیم از بیگانه بیگانه‌تر خواهد بود . بگفت سخن سرای میهن پرست شادروان عارف قزوینی (چوکرد ترك شود خربیار ومعرکه گیر) .

جای پرسش است که بگوئیم واژهٔ پارسی (خاورشناس) چه آك (عیب) و زیانی دارد که ما آنرا دور بیاندازیم ؟

بهتر است اندی در پیرامون کرانه شناسی و بخش بندیهای زمین سخن برانیم .

درکرانه‌یابی میگوئیم اگرچنان بایستیم که دست راست ما بدان سوی که بامدادان خورشید جهان‌تاب سر برآورده باشد آنجا راخاور ودست چپ ما بسوئی که

آفتاب دیرگاهان درآنجا فرومی‌نشیند باشدآنجا را باختر و همچنین روبروی ما را اواختر یا ( سرخاوران ) و پشت سرما را نیمروز یا (برخاوران) میگویند . اینکه روشن است ، و از دید کرانه یابی اینسان گفته آید .

ولی خاور وباختر از دید بخش بندی زمین دوگونه‌است .

۱ـ دیرینگان سرزمین‌هائی که پیش از دیگر سرزمین‌ها برومند شده وسازمان فرمانروائی داده‌اندویا پیغمبران ودانشمندان وستاره شناسان از آنجاها برخاسته‌اند مانند ایران ا مصر، کلده، چین، هند، ژاپون، کشورهای خاوری میگفتند وکشورهای سوی خورنشین را باختر مینامیدند و در ایران سرزمینهای آسوی ( آمودریا ) را خاورزمین و سرزمینهای پشت دریای سیاه و دریای روم را باختر مینامیدند.

معاویه که شام را پایتخت خود گزید کشورهای بالای آفریقا را که در برابر کشور شام باختر بود باختر وجاهای دیگر را که در سوی خاور و بالای و پائین‌آن میبود خاور نامید .

۲ ـ در زمان های نزدیك کنونی خودمان دانشمندان اروپا آمدند (گرنویچ) انکلستان را میانه شمردند ۱۸۰ زینه بسوی خاور راکشورهای خاوری و ۱۸۰ زینه بسوی باختر را سرزمینهای باختری نامیدند ( هرچند باز خودشان باروپا و بخشی از افریقا هم باخترمیگویند ) اینها یك پیمان جهانی است که از دید بخش بندی جهانی چنین انگاشته میشود .

پس آنکس که در فنلاند است و آنکه در خار پونچی میباشد و آن که در ژاپون و در استرالیا و یا درهرکجای جهان زندگی میکند سرزمینها را از دید بخش بندی جهانی همان نامها راکه برگزید شده است مینامد ولی از دیدکرانه‌یابی هرکس درکشور خودش بدان سان که در بالا گفتیم خاور و باختر و نیمروز واواختر را میشناسد .

پس واژهٔ (خاور شناس) بسیار واژهٔ در خور نام خود میباشد . از روی اندیشه و آزرم شایسته نیست که از آن چشم پوشی نموده یك واژه زشت بیگانه‌تر از بیگانه را بجای آن بگذاریم، در مهین نامهٔ آسمانی ما(قرآن) نیز خدای جهان سرزمینهای ویژه‌ای را بنام خاور وبنام باختر یادآور فرموده است . از آن شمار است درداستان (ذوالقرنین) .

اکنون باز بهانه‌ای بدست آورده چند واژهٔ پارسی را که در خور این گفتار است در دو بخش پیشنهاد مینمائیم . امید است که شایان پذیرش همگان گردد .

بخش یکم

( یون ) ـ باهنگ چون ( یعنی ) باشد . ( آرش ) چون کاهش ( معنی ) .

( چیم ) چون سیم (معنی) . (بچیم) چون بسیم (بمعنی) یا (یعنی)

این دو واژه را ارتش شاهنشاهی پذیرفته است ولی با بکار بنده ( چم ) درست است که سخنوری بنام ابوالحسن شرمید در یك چکامه این واژه را بکار برده و چنین است .

دعوی کنی که شاعر دهرم ولی که نیست
در شعر تو نه لذت و نه حکمت ونه ( چم )

شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ نیز در (آئینه‌آئین مزدیسنی) که همه بپارسی ناب نگاشته شده واژه (چم) را بکار برده است رودکی بجای واژهٔ (یعنی) همان واژه (یون) را بکار میبرده است ماهم در نوشته‌های خود از آن سراینده نامی پیروی کرده بجای واژه تازی (یعنی) واژه پارسی (یون) رابکار خواهیم برد .

(ترزبان ـ ترزفان) در زبان پارسی به گزارندهٔ زبانی را بزبان دیگر گویند پس از رخنه یافتن زبان تازی بزبان پارسی این واژه رامانند بیشترواژه‌های دیگرپارسی تازی وش (معرب ) ساخته‌اند و برابر دستور زبان تازی واژه ( ترزبان یا ترزفان )

را نخست تازی وش نمودند سپس از ( باب فعلل ) گذر داده‌اند و بچهرهٔ (ترجمه و مترجم) . در آورده‌اند اکنون که دانسته شد ریشه (ترجمه و مترجم) پارسی میباشد زبانی ندارد همانگونه‌که زبانزد است ما نیز بکار ببریم .

بخش دوم واژه های در خور این گفتار ( بخش بندی زمین ) بجای تقسیمات جغرافیائی .

( بند ) چون هند ( قطب ) . ( سربند ) یون (قطب شمال) .

( پابند ) = ( قطب جنوب ) ـ (درست پابند است )

( کمربند انگاره زمین ) بجای خط استوا ) . (پرهونه های انگاری) = (مدارات زمین) ـ ( تراز بند یاران ) بجای ( خط نصف النهار ) . ( میلهٔ آنگاری بجای (محور زمین) . (تفتان) بجای (حرارت مرکزی زمین .

(تسوک) به آهنگ کبود بجای (قاره) این واژه آرش های دیگری نیزدارد.

(ژرفاشیب) بجای(فلات قاره) برگزیده انجمن فرهنگی ارتش است .(وندسار) یون (مرکزی) .

(گوی زمین) = (کره زمین) . (چهار دشن) = (جهات اصلی چهارگانه) .

( کرانه یابی ) = ( جهات یابی) . ( خاور ) = (مشرق) . (باختر)= (مغرب) .

(سرخاوران بجای شمال ) . (برخاوران بجای جنوب) .

اگر چه اواختر شمال و نیمروز جنوب است ما این دو واژه را گوشنوازتر دیدیم پیشنهاد کردیم و ما آنها را در یکی از چکامه های خود نیز برده‌ایم که چنین است .

ز سربا خاوران تا به بر خاوران شنیدند مردم کران تا کران

(سرخاور) بجای شمال‌شرقی). (پاخاور) = جنوب شرقی ).( سرباختر )= شمال غربی. (با پاختر) جنوب غربی. (اوشا) چون‌کوشا (شفیق) و (رخش) نیزدارای

همین آرش است.

(پند اوشا) یون(شفق قطبی). (وروغ)چون فروغ (ظلمت). (ینوار) یون(حو) (تاران) بجای (جوتاریك).

(پگاهان) ـ پگاه) (طلوع صبح) در زبان پهلوی (هووخش) نیز (طلوع خورشید است).

(دیرگاهان یون (غروب). (بامداد) = سحر.

(کهن) بجای عتیقه (سپهری)=(طبیعی) است این واژه‌برگزیده کسروی‌است (اداك) یون (جزیره)(اداك ساران = مجمع الجزایر)(داها) یون (غار) (بند)= (سد کوچك).

(شادروان) به آهنگ چادربان. یون (سدهای بزرگ) (سامان شناسی) بجای جغرافیا) (هاوش) یون(ملت) (برومندی) بجای (تمدن) بسیار واژه بجا وشایسته است.

(برومند)= (متمدن).

من این‌واژه را دریکی ازچامه‌های خوددربارهٔ جشنهای ۲۵۰۰سالهٔ شاهنشاهی بکار برده‌ام و آن اینست:

برومند مردم. ز دیرین زمان　　　مر ایرانیانند و بس بی گمان

---

دولت ترکهای غربی درموقع ظهور اسلام از میان رفته بود و در تابعیت یعنی تحت حمایت دولت چین در آمده بودند و اگرچه بعداً استقلالی یافتند ولی بزودی بزیرتابعیت دولت ترك شرقی درآمدند باوجود این این‌دولت هم دوامی‌نکرد وفقط یکی ازقبایل‌ترك معروف به‌ترکش‌قدرت و استقلالی پیداکرد و دولتی برپا کردند که در سنه ۱۲۱ هجری بدست نصربن‌سیارمنقرض‌شد.　　(ازتاریخ پرویزتاچنگیز)

محمود بهروزی
ساری

# بمناسبت جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران

فصل پائیز برای همه کس مغتنم است
وقت بوسیدن لعل لب زیبا صنم است
خاصه فصلی که درآن جشن بزرگی برپاست
باده هر چند در این جشن بنوشیم کم است
باغ را بار دیگر طلعت فروردینی است
گل ز شادیست که در خنده بهر صبحدم است
قامت بیدبن و نارو از باد خزان
گاه افراشته گاهی سرشان تا قدم است
جشن شاهنشهی کشور ما ایرانست
سر زمینی که چنان ساحت باغ ارم است
این همان بارگه کورش ذوالقرنین است
وین همان پهنه پهناور جمشید جم است
این همان کشور کیخسرو و کیکاوس است
مهد شاهان فریدون فرو کیوان حشم است
این همان خاك عزیزی است که چون جان عزیز
پیش ایرانی از خرد وکلان محترم است



پادشه سایه یزدان بود و بر مردم
لطف و قهرش چو خداوند بطور اعم است

پادشه ماه زمان باشد و خورشید زمین
که شکافنده ز انوارش هرجا ظلم است
مظهر وحدت ملی بحقیقت شاه است
دردیاری که بمشروطه حکومت حکم است
شاه در کالبد مملکت ماست روان
کالبد راکه روان نیست وجودش عدم است
خاصه شاهی‌که در اندیشه کشور داریش
فکر آسایش ابناء وطن مرتسم است
شهریاری که پی خدمت کشور شب و روز
همت و جهدش ما فوق جهاد و همم است
در جهان کشور نام آور ما نامبر است
از شهنشاه که خود وارث ملك عجم است
کشور ما ز شه است اینکه بلند آوازه است
ملت ما زشه است اینکه شهیر امم است



آریامهرا ، شاها ، بتو ارزانی باد
هر چه آسایش و آرامش و ناز و نعم است
نپذیرد دیگر این ملك ز آسیب خلل
رشته کار بتدبیر تو تا منتظم است
نهضت طرفه تاریخی سال چل و یک
ابتکاری ز تو ای خسرو والا شیم است
انقلابی است مقدس که در اقطار بلاد
محیی عدل و امان ، دافع جور و ستم است

انقلابی است که سوزنده جهل است و مری
انقلابی که فرازنده ز دانش علم است
انقلابی است که دهقان پس از این آزاد است
نه چنان پیش نصیبش غم و رنج و الم است
نه چنان پیش گرفتار غم ارباب است
خود نه اربابکه گرگی است بجلد غنم است
انقلابی است کریمانه که از پرتو آن
کارگر را همه جا بهره ز صاحبکرم است



انقلابی است که با مرد زند زن پهلو
حق مردان و زنان در همه مورد بهم است
انقلابی است که از خیل سپاهی هر سال
بهره مردم ما دانش و علم وحکم است
همه جا جنگ و در آرامش مطلق مائیم
اینهم از پرتو تدبیر شه محتشم است
نام نیکوی تو در صفحه تاریخ جهان
شهریارا ابدالدهر به نیکی رقم است
کور گردد نتوان دیدن این جلوه حسود
نوش نیش است بطبع وی وشهدش چو سم است
تا که انوار جهان ساطع از خورشید است
تا که انهار زمین را ره پایان به یم است
چهره بخت تو خورشید صفت پر نور است
دشمنت را متلاطم دل و چهره دژم است

دکتر سیف‌الله وحیدنیا (مدیر مجله‌وحید)

بقیه از شماره قبل

# تاریخ نشریات ادبی ایران

مجله دنیای ایران توسط حبیب‌الله نو بخت و منصور حسام زاده درسال ۱۳۳۸ ه . ق . در شیراز منتشر شده است. این مجله یکسال چاپ شده و بعد از آن‌مجله دیگری بنام گل آتشی بجای آن منتشر شده است.

مجله سپاهان بمدیری محمدعلی مکرم حبیب آبادی در سال ۱۳۴۰ هـ ق . در اصفهان منتشر شده وپنجسال ادامه داشته است مکرم‌بعداً روزنامه صدای اصفهان و روزنامه مکرم‌را منتشر کرده‌است.

مجله سپیده دم بمدیری لطفعلی صورتگر در سال ۱۳۰۱ شمسی درشهر شیراز منتشر شده است .شماره اول این مجله‌در۴۸ صفحه به قطع خشتی در ۷ حمل۱۳۰۱ چاپ شده است . این مجله گویا دوسال دایر بوده وسپس تعطیل‌گردیده است .

مجله شرق‌به صاحب‌امتیازی‌محمد رمضانی‌مدیرکتابخانه خاور ومدیریت‌سعید نفیسی در سال ۱۳۰۳ شمسی در تهران منتشر شده‌است . نشر این مجله نامرتب‌بوده و ظرف چند سال انتشار درهـر سال دوسه شماره چاپ شده و در سال ۱۳۱۱ پس از نشر ۱۴ شماره ( جمعا از بدو انتشار تا زمان تعطیل ) دیگر منتشر نشده است .

مجله عرفان‌بمدیری‌احمد مراغی‌عرفان‌در تاریخ ۳۰عقرب سال‌۱۳۰۳شمسی‌در اصفهان منتشر شده است . مجله عرفان پس از دو سال تبدیل به روزنامه شده و تا چهار پنج سال پیش بطور مرتب در اصفهان چاپ و منتشر میشد .

مجله علم و اخلاق به صاحب‌امتیازی حبیب‌الله آموزگار ومدیری سید محمد صحت درسال ۱۲۹۹ شمسی در تهران منتشر شده است . این مجله ماهیانه و در ۳۲ صفحه و بقطع کوچك چاپ میشده است .

مجله علم و تربیت بمدیری حسین پرتو درسال۱۲۹۹ در شهر شیراز نشرشده است . مجله علم وتربیت ماهانه بودهوشمارهاول آن ۲۳ سنبله سال۱۲۹۹ چاپ شده است .

مجله علمی در تهران زیر نظر هیئتی از معارف پروران در سال ۱۲۹۳ شمسی تأسیس شده و آقای حسین تهرانی از طرف هیئت مدیره آنرا اداره میکرده است . دوام مجله بیش از یکسال بوده است .

مجله عنقا بمدیری شیخ اسدالله گلپایگانی ( ایزدگشسب ) دراول فروردین سال ۱۳۰۵ در شهر اصفهان در ۱۸ صفحه و بطور ماهیانه منتشر شده است .

مجله عبد ترقی بمدیریت ح . ر. و بهمت جمعی از معارف پر ؟ ران تهران در سال ۱۳۳۳ ﻫ . ق . و بطور ماهیانه تأسیس ومنتشر شده است .

مجله فردوسی بهصاحب امتیازیمیرزامحمد وفاداروبقلم دیپلمههای مدرسهآمریکائی در برج جدی ۱۳۰۰ در تهران منتشر شده است. این مجله دنباله مجله الادب است که از شماره اول سال چهارم آن بنام فردوسی نامیده و چاپ شده است . در حال حاضر صاحب امتیاز مجله فردوسی آقای جهانبانوئی است و جزو مجلههای هفتگی سیاسی بخدمت ادامه میدهد .

مجله فروغ بمدیری ابراهیم فخرائی دردیماه ۱۳۰۶ شمسی در شهر رشت منتشر شده ومدت یکسال تا آذر سال ۱۳۰۷ دوازده شماره از آن منتشر شده وتعطیل گردیده است .

مجله فروغ تربیت بمدیری میرزاابوالحسن خان فروغی در سال ۱۳۰۰شمسی در تهران بطور ماهانه منتشر شده است :

مجله فرهنگ ازانتشاراتجمعیت فرهنگ رشت بوده و در سال ۱۲۹۸شمسی در آن شهر منتشر شده است . از این مجله فقط ۷شماره چاپ شده وگویا مدیر آن

نقی رانقی عضو جمعیت فرهنگ رشت بوده است .

علاوه بر مجله فوق الذکر مجله‌های دیگری باین نام در تهران و شهرستانها منتشر میشده است که اولین آن در اصفهان بمدیری میرزا تقیخان سرتیپ حکیمباشی ظل‌السلطان ـ مجله فرهنگ در سال ۱۲۹۸ شمسی در تهران و نیز روزنامه فرهنگ در تهران بمدیری وصاحب امتیازی اعتضادالعلمامرتضی‌الشریف که در سال ۱۳۲۵قمری منتشر شده است .

مجله‌فکر آزادبمدیری‌آقای‌نوبخت فقط دوشماره درسال ۱۲۹۷شمسی‌درشیراز منتشر شده است آقای نوبخت قبلا مجله دیگر نیز بنام‌زندگانی داشته‌اند که از آنهم فقط یك شماره چاپ شده و نیز مجله‌بهارستان را در سال۱۲۹۸ شمسی منتشر میکرده است .

نشریه‌کانون شعرا بمدیری حسین مطیعی و سرد بیری اسدالله صابر همدانی‌در در سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران منتشر شده است .این نشریه‌بصورت روزنامه‌هفتگی در هشت صفحه چاپ میشده است .

مجله کوکب درخشان به مدیری میرزا احمد جواهری بروجردی و سر دبیری واحدی در سال ۱۳۰۶ شمسی در کرمانشاه بطور ماهانه منتشر شده است .

مجله گل‌آتشی بمسئولیت نوبخت و بمدیری‌حسام زاده خشنود در سال۱۲۹۹ در شهر شیراز منتشر شده وبیشتر جنبه فکاهی داشته و زود تعطیل شده است .

مجله گلبن در سال ۱۳۱۵ شمسی در تهران بطور ماهیانه منتشر شده است.

مجله گلزار در سال ۱۳۰۱ شمسی در تهران بطور ماهیانه منتشر شده‌است .

مجله گل زرد بمدیری یحیی‌ریحان درسال۱۳۳۶ ه.ق. در تهران تأسیس شده وشماره اول آن در شعبان همین‌سال منتشر شده است و هر دو هفته یك شماره چاپ می‌شده است .

مجله گل سرخ بمدیری آقای تقی گلستان ( ملك المحققین ) در برج جدی ۱۲۹۹ شمسی درشیرازمنتشر شده‌است .آقای‌گلستان بعد اقدام به نشر روزنامه‌گلستان در شیراز نموده است .

مجله‌گنجینه انصار بمدیری‌میرزا حسنخان انصاری (صدرالادباء) درسال۱۲۸۴ شمسی در اصفهان منتشر شده است و سه شماره از آن چاپ شده .

مجله‌گنجینه‌فنون بمدیری محمدعلی‌تربیت درغره ذیقعده سال ۱۳۲۰هرپانزده روز یکبار در تبریز منتشر شده‌است . با تربیت آقایان تقی زاده واعتصام‌الملك بهار نیز همکاری داشته‌اند مجله گنجینه فنون بمدت یکسال چاپ ومنتشر شده است .

مجله‌گنجینه معارف بمدیری محمدعلی تربیت درسال ۱۳۰۱ شمسی در تبریز تأسیس وشماره اول‌آن درعقرب ۱۳۰۱شمسی منتشر شده است . این مجله ماهانه بوده و جمعاً ۸ شماره چاپ شده است .

مجله ماهتاب‌بمدیری محمدامین‌ادیب‌درسال۱۳۱۶ شمسی درشهرتبریز تأسیس و بمدت یکسال منتشر شده و سپس تعطیل گردیده است .

مجله مربی بمدیری علی اکبر سلیمی در سال ۱۳۰۶ شمسی در تهران بصورت هفتگی چاپ شده است آقای سلیمی در سال ۱۳۱۲ شمسی نیز اقدام به نشر مجموعه گلهای رنگارنگ نموده و همه ماهه یك‌شماره از این مجموعه منتشر میساخته است.

مجله مهر به صاحب امتیازی مجید موقر درسال ۱۳۱۲ شمسی در تهران منتشر شده است و مدیریت آن عملا بعهده نصرالله فلسفی بوده است . این مجله بطور ماهانه قریب چهارسال‌منتشر شده وسپس تعطیل‌گردیده وسپس‌در سال ۱۳۳۰ شمسی و بعدا نیز در سال ۱۳۴۲ تجدید انتشار شده و با مرگ موقر در سال ۱۳۴۶ تعطیل گردیده است .

مجله نامه‌ری بمدیری عبدالعزیز جواهر کلام درسال ۱۳۱۳ شمسی درتهران بطور هفتگی منتشر شده است.

مجله ندای قدس بمدیری حسین قدس در مهرماه سال ۱۳۰۴ در تهران منتشر شده است.

مجله نسیم‌صبا بمدیری حسین کوهی کرمانی درسال ۱۳۰۲ شمسی در تهران منتشر می‌شده‌است.

مجله همایون درمهرماه سال ۱۳۱۳ درشهر قم تأسیس شده است. صاحب‌امتیاز این مجله علی‌اکبر حکیمی زاده و مدیرداخلی آن محمد همایون‌پور بوده است. از این مجله تا خردادسال ۱۳۱۴ جمعاده شماره منتشر شده است.

مجله ارمغان ـ قبلاً درضمن شرح اسامی نشریات ادبی یاد آوری نمودیم که مجله کهنسال ارمغان بسبب اهمیت و ارزش بی نظیری که در تاریخ مطبوعات ایران داشته در پایان مقاله مجدداً ازآن سخن خواهیم آورد. خدمت فوق العاده‌ایکه این نامهٔ ادبی بزبان و ادبیات فارسی انجام داده با درنظر گرفتن طول زمان انتشار آن که از نیم قرن تجاوز میکند آنرا در رأس نشریات ادبی قـرار داده و شاید کمتر نشریه‌ای در جهان باشد که تا این حد بزبان و ادبیات و تاریخ میهن خود خدمت کرده باشد.

این مجله درسال ۱۲۹۸ شمسی به صاحب امتیازی ومدیریت استاد بزرگ‌شعر وادب‌معاصر ایران‌وحیددستگردی تأسیس گردیدوتادیماه ۱۳۲۱ که استاد درقیدحیات بود باشور وعلاقهٔ زائدالوصفی ماهیانه انتشار یافت. بامعلومات وسیع واطلاعات عمیق‌ادبی بطـور کامل مرحوم وحید از آن برخوردار بود و از سوی دیگر قـدرت و قدرت وتوانائی بی نظیر وی درسخن سرائی و سخن سنجی و دلبستگی وحرارتی که دراین باره بخرج میداد موجب‌گردیده‌بود اداره مجله ارمغان‌که ضمناً محل تشکیل

انجمن های ادبی ایران و حکیم نظامی بسرپرستی استاد بود مرکز تجمع بزرگترین گویندگان و نویسندگان و محققان عصر گردد و آثارشان هرماهه برای استفاده اهل فضل و ادب در ارمغان منتشر گردد .

با در گذشت استاد در دیماه ۱۳۲۱ زبان و ادبیات فارسی یکی از بزرگترین منقدان و خدمتگزاران واقعی خود را ازدست داده جامعهٔ ادب دوست را از راهنمائیهای ادیبانه و محافل شعر و هنر را از تذکرات نکته سنجانه محروم ساخت .

مجله ارمغان که آیینهٔ ادب نمای اهل سخن و محققان وفضلای دور و نزدیك بود برای چندی دچار تعطیل گردیده دوستداران ادب ودانش باغم و اندوه فراوان از این پیش آمد بیصبرانه انتظار تجدید انتشار آنرا داشتند .

خوشبختانه این انتظار دیری نپائید ومجله ارمغان با همان سبك وروش دیرین بمدیریت ادیب و شاعر نامدار آقای وحیدزاده ( نسیم ) خلف صدق استاد انتشار مجددخود را آغاز نموده واکنون باارزش ترین نشریه ادبی است که بچاپ چهلمین دورهٔ ادامه میدهد .

دوره‌های کامل ارمغان در تمام کتابخانه‌های عمومی و خصوصی جهان ازدیرباز مورد استفاده و استفاضهٔ اهل ذوق وهنرومحققان ودانش پژوهان و سخنوران بوده و ما امیدواریم سالیان دراز با ادامهٔ انتشار خودعشاق سخن وادب فارسی را ازمطالعهٔ خود بهره‌مند سازد .

**(پایان)**

سید شکرالله روشن
عضو انجمن ادبی اراك

# معاصران

## دمی کاحساس آزادی نمایم

بروزی مرغکی خوشرنگ و زیبا
بصیاد دغل گفت این سخنها

طبیعت چون بدادت قدرت و زور
که امثال مرا سازی تو مقهور

نمی‌خواهم مرا دلشاد سازی
و یا از دام خود آزاد سازی

نمیگویم رهایم کن از این قید
که تو بالفطره صیادی و من صید

ولیکن از تو میدارم تمنا
بقلب کوچکم بدهی تسلی

جدا سازی چو سر از پیکر من
بود خون گرم و جاری در بر من

پر و بالم ز دست خود رها کن
ولو یک ثانیه ترك جفا کن

ز زیر پای خود بنما رهایم
دمی کاحساس آزادی نمایم

**سید مهدی شهپر**

عضو انجمن ادبی اراك

## چه کنم

کشتهٔ تیغ جفایم چه کنم — غرقهٔ بحر بلایم چه کنم
تا برخ طرهٔ شبرنگ اوکند — والـه زلف دو تـایم چه کنم
تـا مرا یاد بت سرو قد است — غافل از یاد خدایم چه‌کنم
هست آن گلرخ بیگانه نواز — دردم و نیست دوایم چه کنم
گرچه درآتش‌غم‌جانم‌سوخت — باز پـا بند وفایم چه کنم
به امیدی که بگیرد دستم — خسته ، افتاده ز پایم چه‌کنم
رفت و یادرخ آن ماه جبین — نکند باز رهایم چه کنم
تشنهٔ چشمهٔ مهرم شهپر — کشتهٔ زهر جفایم چـه کنم

### سحر

فن معالجهٔ انسان یا علم طب امروز یکی از علوم صحیحه ومنظم انسانی است واطباء عالیمقدار جهان‌آن عالم را برمبادی صحیح واستوار بنیان نهاده‌اند. بایدگفت‌که آن علم‌همانا از فن سحربابلیها زائیده شده و آن علم خرافی باستانی امروز بدین درجه کمال واتفاق رسیده است . اقوام ابتدائی در بین النهرین در طول دورهٔ تمدن سه هزار سالهٔ خـود همواره برآن بوده‌اند که ارواح خبیثه از بدن شخض بیمار ببدن شخص سالم نفوذ کرده واو را درتحت استیلاء خود در میآورد و برای نجات‌او از چنگال آن روح شریر باید ریشه از فلان گیاه یا بـرگی از فلان درخت یا سنگی از فلان کوه سائیده یا پخته و افسونی بر او دمیده و بدست کاهن که در همان حال باین معنی نیز طبیب بـوده بآن مریض بخورانند .

(از تاریخ ادیان)

کتابخانهٔ ارمغان

# بازاریابی و بازارشناسی

کتاب « بازاریابی و بازار شناسی » همانگونه که از عنوانش پیداست کتابی تحقیقی و تازه است که بقلم دانشمند عالیقدر و استاد معظم آقای مهندس احمدآرام مدیرکل سازمان امور اداری‌واستخدامی‌کشور و استاد دانشگاه تهران باقلمی‌محققانه بفارسی روان وشیوا ترجمه و طبع ونشر شده است .

در زمان کنونی‌که ایران میکوشد همگام با سایرکشورهای‌صنعتی جهان‌پیش برود تألیف اینگونه‌کتابها تأثیر بسزائی در پیشبرد هدفهای صنعتی و اقتصادی‌کشور ما تواند داشت و همانگونه‌که مؤلف محترم مینویسد «درجهان پراز اسرار معاملات و دادوستدهای بازرگانی اگر نبض‌وگنجایش‌بازار و میزان مصرف و سهم‌رقبای‌همکار در دست بازرگان نباشد موفقیت او چندان محتمل نیست . بازرگانان، صنعتگران، صاحبان‌مدیر صنایع‌وکارخانه‌ها فکر و ذکر اساسی خود را در بازار و توسعهٔ آن متمرکز می‌سازند »

این‌کتاب گرانبهادر زمرهٔ انتشارات دانشکدهٔ ع وم اداری و مدیریت‌بازرگانی بحلیهٔ طبع آراسته شده و دردسترس دانش پژوهان و دانشجویان‌و سایر علاقه‌مندان نهاده شده است . جنبه‌های مختلف بازاریابی و بازارشناسی‌دراین‌کتاب بنحومستوفی مورد تحقیق و تدقیق قرارگرفته وباعتماد ما خوانندگان‌از مطالعهٔ این‌کتاب بلاتأمل نتایج فراوان برخواهندگرفت .

ما انتشار کتاب « بازاریابی و بازار شناسی » راکه چون دیگر آثاروتألیفات گرانبهاو سودمند مؤلف محترم مورد استقبال دوستداران دانش قرارگرفته بدانشمند ارجمند آقای‌مهندس‌احمدآرام تبریك‌گفته‌کامیابیهای بیشتری‌درزمینهٔ عرضهٔاینگونه تألیفات سودمند برای معظم‌له آرزو مینمائیم .

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN

Monthly Literary and Historical Magazine

TEHERAN – IRAN

دیوان کامل خلاق المعانی استاد کمال الدین اسماعیل با تصحیح وحواشی ومعانی اشعار و مقابله با بیست نسخه کهنسال که فضلاء وشعرای دور و نزدیک چندین سال بود انتظار انتشار آنرا داشتند تحت چاپ است و در آینده نزدیك زینت بخش عالم مطبوعات و دانش و ادب فارسی خواهد شد .

لازم بیاد آوری است که پس از چاپ وانتشار دیوان کامل استاد جمال الدین در سال ۱۳۴۰ شمسی بوسیله استاد بزرگ فقید وحید دستگردی تصحیح ومقابله و تحشیهٔ دیوان کمال الدین تحت سرپرستی وی آغاز گردید اما پس از تصحیح یك ثلث دیوان درگذشت تا بهنگام استادکار تصحیح وتحشیهٔ آنرا بتأخیر انداخت .

پس از چندی باپیروی از راه و روش دیرین استاد در تصحیح وتحشیه ومقابلهٔ آثار اساتید سخن تصحیح بقیه دیوان با دقت تمام در انجمن ادبی حکیم نظامی دنبال گردید وچندی است بپایان رسیده است .

اینك جامعهٔ ادب دوست و سخن شناس را بشارت میدهیم که بزودی شاهکار سخن وادب دیگری بدوستداران هنر ودانش از طرف انجمن ادبی حکیم نظامی ومجله ارمغان تقدیم خواهد شد .

## قابل توجه جناب آقای دکتر ولیان

در سفر چند روزه اخیر نگارنده باصفهان که مدتی از آنرا در حومهٔ شهر ونواحی زارع نشین گذرانیده متوجه گردیدم که کشاورزان وخورده مالکان از حسن سلوك ووظیفه شناسی کارکنان اداره اصلاحات ارضی اصفهان بویژه آقایان منصور جوانبخت رئیس اداره حل اختلاف وسیاوش خسروی مسؤول اصلاحات اظهار رضایت وخرسندی مینمایند .

ما یقین داریم راه و روش پسندیده اینگونه کارمندان وظیفه شناس از نظر وزیر محترم تعاون وامور روستاها واولیاء آن وزارتخانه مستور نمانده مورد تشویق وتقدیر واقع خواهند گردید .

نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۶

# ارمغان

شمارهٔ ششم
شهریور ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

دکتر حمیدی ، رفیع ، وحید دستگردی، جناب زاده ، صراف، دکتر وحید، ادیب برومند، پژمان، یکتا، انوری پور ، اوژن، کمال ، آزاد ، مژده ، وفا ، عنقا ، مدرسی، آزاده ، فرزانه .

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارک |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

جای اداره
خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۶

# ارمغان

شمارهٔ ششم
شهریور ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)



دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه

## زبان و ادبیات

### تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

مدتهای مدید است که درباره «زبان و ادبیات» چیزی ننوشته‌ام اما بمناسبت آنکه عشق و تقدیر این موضوع را شغل و حرفه من کرده است ناچار لحظه‌ای نبوده است که از تفکر در این باره غافل مانده باشم و امروز که بنگارش این مقاله پرداخته‌ام روی همرفته باینجا رسیده‌ام که :

تعداد شعرا و نویسندگان بزرگ عالم، آن نویسندگان و شاعرانی که بتمام معنی کلمه از نظر من نویسنده یا شاعرند ، از تعداد پیغمبران اولوالعزم افزون نیست و نباید هم که افزون باشد زیرا شاعران و نویسندگان واقعی آنها هستند که ذوب شده‌اند ودر

کلام خود ریخته‌اند و این کار را باختیار نکرده‌اند. رسالت خود را، و بعبارت دیگر مأموریت خدائی خود را انجام داده‌اند - یك تنهٔ در همه رنجها و محنت های بشری سهیم بوده‌اند، یکه تنه بار تمام مصائب بشریت را بدوش کشیده‌اند، از آنچه که موجب نفرت و کراهت بوده است، بقدر جهانی نفرت و کراهت نموده‌اند، آنچه را که باعث آسایش ومسرت بوده است، بقدر عالمی ترویج کرده و پرورش داده‌اند، رنك قساوت‌ها را به نیروی کلام موثر از سینه‌ها پاك کرده‌اند، ظلم را! فساد را، تباهی‌را با نوك‌قلم‌برانداخته‌اند ازدیو، آدمی ساخته‌اند رحم و شفقت‌آنها مانند نور خورشیدبر همه‌کس‌وهمه چیز، بر انسان وحیوان و نبات‌وجماد، برهرچه میتواند درزیر کلمه «کائنات» واقع شودتابیده‌است برای رفاه «آنکه» و«آنچه» که در دنیاست، یا بدنیا میآید، از همه لذت‌ها و نعمتهای دنیا چشم پوشیده‌اند.

میدانید که تاشاهکاری بوجود آید، چه‌کارها باید کرد و از چه کارها باید گذشت؟ چه دردها باید برد و چه بیداریها باید کشید؟

زبان و ادبیات در مظاهر مختلف خود، در شفقت، در عشق، در محبت ودر انواع واشکال‌گوناگون عواطف جلوه‌هائی دیدنی وقابل تعظیم دارد و قوی‌ترین جلوه خدائی او در پیشانی «رحم و آزادی» آشکار است.

شاید بعضی‌ها بپرسند که امروز که صنعت برمزار هنر فاتحه خوانده است، مگر هنوز هم اثری از حیات ادبی باقی است، یا میتواند که باقی باشد؟ پس‌اینکه میگویند زبان و ادبیات مرده است دروغ میگویند؟!

جواب آنست‌که سرعت سیر موشکها وزیر دریائیها باآنکه بسیار خارق‌العاده است، بدون شبهه چیزی از قطعیت شهوات و امیال نخواهد کاست و اینها و مضافات اینها هرگز بشررا از درك اندوه ولذت، باز نخواهد داشت.

بشر تا زمانیکه‌وجود داشته باشد، متأثر میشود ومیاندیشدو اندیشه بمجرد

آنکه بوجود آید ، چون نطفه برشد رسیده‌ای خواه ناخواه از بدنیا آمدن ناگزیر است و جنین همینکه پابعالم وجود گذارد ، در مراحل مختلف زشتی و زیبائی که از بینهایت شروع میشود و تا بینهایت امتداد می‌یابد ، جائی برای خود یافته است و لازمه وجودی اوست که درقید حدی ازرشتی و زیبائی‌باشد ، پس پای اندیشه را با وجود انسان وپای‌بیان را باوجوداندیشه ازجهان نمیتوان‌برید وهمینکه بیان‌بوجود آمد و ناگزیر ، یعنی بدلیل همان به وجود آمدن ؛ در قید حدی از زشتی و زیبائی که گفتم ازمنهای بی‌نهایت تاباضافه بینهایت است، بنابر ضرورتی که اقتضای وجودی هر موجود است، محدود شد ادبیات به وجود آمده است .

اجازه بدهید این خرقه سنگین فلسفی‌را از تن این اندیشه در آورم و بزبان ساده‌تر بگویم‌که تا انسان دردنیا باشد ، فکر میکند، و تافکر میکند حرف میزند، پس حیات زبان‌لازمه حیات انسان است و این دو حیات همچون «جزءتجزیه ناپذیر» تفکیك ناشدنی است و زبان یعنی بیان ، یا از لحاظ تأثیر ضعیف است ، یا متوسط، یا قوی و در هر حال بین‌درجات ضعف وقوت ناچار است‌که بحدی محدود باشد و در درجه‌ای از درجات میان زشتی و زیبائی ، یا به تعبیر دیگر ، ضعف و قدرت بنشیند ، این طبقات و درجات که خواه ناخواه بسته میشود ، ادبیات هر ملتی را تشکیل میدهد .

بله آنها که میگویند : «زبان و ادبیات» مرده است ، دروغ میگویند ، یعنی نمیخواهند دروغ بگویند، بدون اندیشه و تعقل این حرف‌را میزنند ،زیرا بدلائلی که خواندید حیات زبان و ادبیات عین حیات بشر است ، پس تا زمانیکه شما این یکی را می‌بینید و هیاهوی عظیم او را از زیر دریاها تا بالای ستاره ها میشنوید، بحیات آن‌دیگری ایمان قطعی داشته باشید. صنعت چهره هنر را نمیخراشد وبفکر

فنای آن نمی‌افتد، اما قیافه او را بدلخواه خود می‌آراید و آثاروجودی خویش را برصفحات زندگی او ترسیم میکند.

لابد الان بخاطرتان خطور می‌کند که خوب این بیان که لازمه حیات بشر است ، چه میشود که باین‌ضعف و قدرت ، زشتی و زیبائی متصف میشود،علت این امر چیست؟ و آیا ممکن است که ضعف بیان را بقدرت بیان رساند ؟ و اگرجواب مثبت باشد ، بچه نحو ممکن است و براین ضعف و قدرت ، نتیجه یا نتائجی هم مترتب است ؟

جواب آنست که نگارنده این سطور خود در همان درجه بی نهایت از ضعف است‌که نمیتواند دیگری را بقدرتی برساند ، امااز مشاهده آن قدرت عظیم‌که تجلی حیرت بخش و مستی افزای آنرا از درون بسیاری از کلمات تماشا کرده است ، گاهگاه چنان مست شده‌که دامن از دست داده است و درچنین لحظاتی همه وجود او معنای واقعی این بیت سعدی بوده است‌که گفت :

خم ابرو که تو داری بهمه کس بنمایم
ماه نو هرکه بیند بهمه کس بنماید

و بهمین دلیل ـ در صورتیکه شما بخواهید ـ از این ببعد به نمودن «ماه‌های نوی»که دیده است خواهد پرداخت .

**غزل ناب**

این خصوصیت یعنی بکار بردن استعاره و تعبیرات غیر مستقیم بیشتر در مقام بیان اندیشه و جائیکه بشیوهٔ خود فکری را در حلیهٔ غزل عرضه میکند بچشم میخورد و هنگامیکه زبان غنائی او بکار میافتد بسادگی میگراید و فصاحت سعدی از نوك خامه‌اش میریزد .
( نقشی از حافظ )

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۷)

### یعقوب لیث عازم گرگان شد

یعقوب لیث صفار فرمانروای کل مشرق ایران پس از تسخیر شهر نیشابور پایتخت طاهریان و منقرض کردن آن سلسله به تمشیت امورشهرها و رسیدگی به وضع مردم آن سامان پرداخت وهمچنان درنیشابور بود تا به او خبررسیدکه عبدالله بن محمدبن صالح از دامغان به گرگان عزیمت نموده و با حسن بن زیدعلوی (داعی کبیر)که شرح تسلط وی برطبرستان درصفحات گذشته این تألیف بیان شد سازش کرده است ، در اینجا یعقوب کمترین درنگ را جایز ندانست و تصمیم گرفت قبل از اینکه توافق حسن بن زید و عبدالله بن محمد به نتیجه رسیده وبرای او ایجاد زحمت نماید به گرگان حمله کند ازطرفی یعقوب بخوبی میدانست که خلیفه معتمد از حمله او به نیشابور سخت خشمناك خواهد شد بهمین جهت با توجه بمخالفت ودشمنی دستگاه خلافت باحکومت حسن بن زید علوی(داعی کبیر)درطبرستان حمله به گرگان و طبرستان را بسیارمفید و بجا تشخیص داده بود ودرصورتیکه توفیق مییافت وحسن بن زیدعلوی (داعی کبیر) راکه دولت طاهریان و دستگاه خلافت ازعهده آن برنیامده بود شکست میدادخلیفه بغداد در ازای این خدمت وی تقصیرحمله به نیشابور و انقراض دولت طاهریان را نادیده میگرفت. نوشته اند ، یعقوب ابتدا نامه ای مبنی بردرخواست تحویل عبدالله و همراهان وی که بطبرستان رفته بودند به حسن بن زیدعلوی نوشت ولی حسن بن زید ازتحویل آنان خودداری کرد .

سرانجام یعقوب درمحرم سال ۲۶۰ هجری ازنیشابور خارج شد و برای اینکه

جریان‌کار خود را توجیه دهد رسولانی به‌نزد خلیفه معتمد به بغداد فرستاد وگزارش کار خراسان وحمله به‌گرگان وطبرستان را به اطلاع رسانید یعقوب از راه اسفراین به‌سوی‌گرگان پیش رفت دراین‌موقع یکی ازافرادخوارج‌بنام (بدیل‌کشی) بایعقوب همراهی‌کرد بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است (۱) یعقوب یکی ازیاران حسن‌بن زید علوی بنام سکنی راکه دارای قدرتی بود و دردهستان‌گرگان سکونت داشت با دادن وعده حکومت‌گرگان و استراباد با خود همراه‌کرد (سکنی) به طمع حکومت گرگان و طبرستان که یعقوب وعده آن‌را به او داده بود با حسن‌بن زیدعلوی (داعی کبیر) بمخالفت پرداخت و به‌یعقوب لیث‌پیوست و با راهنمائی او یعقوب روز هرمزد ماه اردیبهشت سال ۲۶۰ هجری به ساری وارد شد .

## فرار حسن‌بن زیدعلوی از ترس یعقوب لیث

حسن‌بن زید علوی پس ازآگاهی به‌خیانت ( سکنی ) در دهستان و همراهی او با یعقوب لیث درکار مقابله با یعقوب دچار سستی‌گردید ، وی پس از مذاکره بـا یاران خودحسن عقیقی را ازطرف خود درساری‌گمارد وسپس باتفاق عبدالله‌بن‌محمد به‌کوهستانهای طبرستان پناه برد .

یعقوب‌پس‌از ورودبه‌ساری حسن عقیقی‌راشکست داد و سپس به تعقیب‌حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر) پرداخت ، سرعت‌عملی را که یعقوب در تعقیب حسن‌بن‌زید بکار برد باعث شد که کلیه یاران وهمراهان داعی‌کبیر که تعدادآنان را پانصدتن نوشته‌اند (۲) ازگرد وی پراکنده شوند و داعی‌کبیر تنها پا به فرارگذارد و راه بین ساری و آمل‌راکه پوشیده از درختان تنومند جنگلی بود با استفاده از شعله شمع و

---

۱ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۵

۲ـ یعقوب لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۰۵

راهگشائی مخفیانه درجنگل بپیماید.

حسن بن زیدعلوی که یارای مقاومت و جنگ با یعقوب لیث صفار را نداشت ناگزیر ازآمل به رویان گریخت و ازآنجا نیز به دهکده شیر پناه برد ؛ یعقوب در تعقیب وی ازآمل بهکلار رفت و به دیلمیان ساکن دهکده شیرپیغام فرستاد که باید داعیکبیر را دستگیر کرده و تحویل نمایند درغیراینصورت با زور به دهکده وارد خواهد شد . دیلمیان ازتحویل داعیکبیر خودداریکردند و برای مقابله با یعقوب از مرد دلیری بنامگوکیانکه ساکن دهکده فجربود یاری خواستند و به دستیاری او به اردوی یعقوب شبیخون زدند و بار و بنه او را چپاولکردند ، یعقوب ناگزیر با عصبانیت بهکجور رفت و با شکنجه وآزار خراج دوسال را از مردمآن سامانگرفت طبق نوشته ابن اسفندیار(۱) ، (تا ولایت چنان شد که ار طعام و لباس هیچ با خلق نماند) .

## قیام مردم چالوس برضد نمایندهٔ یعقوب

یعقوب لیثصفارپس ازتسلط برسرزمینطبرستان لیثبنفنه را به امیریرویان و بادوسپان را به حکومت طبرستان و ابراهیم بن مسلم خراسانی را به فرمانروائی چالوس برگزید و خود درآمل ماند ، مردم چالوس برضد ابراهیمبن مسلم خراسانی نماینده یعقوب لیث شورشکردند و بخانه وی حمله بردند و خانه او را در حالیکه خود ویدردرونآنجا بسرمیبرد آتش زدند و یاران او را نیز بقتل رسانیدند، یعقوب لیث پس ازآگاهی از این اتفاقسخت خشمگینشد و بهچالوس رفت وخانهشورشیان را آتش زد وگروهی ازآنان راکشت و درختهای آنجاراکند و به جنگلهای اطراف چالوسآتش درافکند و ازراهکندسان بهکلار و از آنجا به رویان رفت ، در حین

---

۱ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۴۵

عبور از این‌راه بیشترشترهائی که یعقوب در زیربار و بنه داشت از نیش مگس‌ها مردند . (۱)

یعقوب جمعی ازیاران‌حسن‌بن زیدعلوی‌را درطبرستان اسیرکرد و عده‌زیادی از سادات علوی راکه درطبرستان بسرمیبردند اسیرکرده‌آنان را به سیستان فرستاد (رجب سال ۲۶۰ هجری) .

## بازگشت یعقوب ازطبرستان

یعقوب و سربازان وی‌که هیچگونه آشنائی به‌وضع طبیعی طبرستان نداشتند سرانجام با تحمل ناراحتی‌های زیادکه ناشی ازبارندگی پیاپی و به وجودآمدن گل و لای در راههای‌کوهستانی و صعب‌العبورآن منطقه بود خود را به‌آمل رسانیدند ، در این موقع حسن‌بن زید علوی (داعی‌کبیر)که ازگرفتاری یعقوب لیث وهمراهان وی آگاه شده بود ازطریق راههای فرعی مخفیانه به تعقیب وی پرداخت ولی‌یعقوب از حرکت و تعقیب پنهانی حسن‌بن زیدمطلع شد و از راه کناردریای خزربه‌سویش شتافت و داعی‌کبیر ناگزیر درپناه جنگلهای انبوه آن نواحی پای به‌گریز نهاد و به کوهپایه پناه برد ، وقتیکه یعقوب از دست یافتن به حسن‌بن زید نا امید شد از راه ناتل به(کردآباد) رفت دربین این راه متوجه شدکه حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) و یارانش بیشترپل‌ها را شکسته و راهها را خراب کرده‌اند(۲) بهمین‌جهت‌باعصبانیت و خشونت بسیار پس ازوصول معادل خراج دوسال از مردم آن نواحی (دشت)به‌آمل و ازآنجا به ساری رفت .

## عجز یعقوب ازمقابله با حسن‌بن زید علوی درطبرستان

یعقوب لیث صفار درلشکرکشی به سرزمین طبرستان مانند جنگهای گذشته

---

۱ــ تاریخ طبرستان‌ابن اسفندیارصفحه ۲۴۶

۲ــ طبری جلد هشتم صفحه ۱۷

خود رشادت و شهامت قابل توجهی بروزداد بطوریکه حسن بن زید علوی(داعی کبیر) فرمانروای مقتدر طبرستان در اثر این ثبات و پافشاری او را به (سندان آهنگران) تشبیه کرده بود ، (۱) ولی سرانجام یعقوب با همه آن رشادت و بی‌باکی نتوانست در این سرزمین موفق شود طبری نوشته است چهل روز رعد و برق و بارندگی دوام پیدا کرد ، بدانگونه که لشکریان نمی‌توانستند ازجایی به جای دیگر نقل مکان کنند .

در همین حال زلزله بزرگی نیز حادث شدکه دوهزار تن از یاران یعقوب را را زیر خاك فرو برد ، از طرفی یعقوب مطلع شد که جمعی از زنان کوهستانهای طبرستان به مردان خود سپرده‌اند که یعقوب را به دره‌های کوهستان بخوانند تا پس آنکه به داخل دره‌ها کشیده شد زنان برسر او تاختن آرند.

بدین جهت یعقوب دریافت که بیش ازاین توقف او در آن ناحیه به مصلحت نیست از طرفی خبر یافت که مردم بخارا در یکی از روزهای آدینه خطبه بنام نصربن احمد ( سامانی ) خوانده‌اند ونام یعقوب لیث را از خطبه انداخته‌اند ( روز جمعه نخستین از ماه رمضان سال ۲۶۰ هجری (۲) از طرف دیگر خبر دادند که حسین بن طاهربن عبدالله به (مرورود) داخل شده و فرماندار خوارزم نیز با دو هزار نفر ترك همراه اوست ، در ضمن یعقوب در این تلاش و کوششهای پی گیر خود بخوبی دریافته بود که دستگیری حسن بن زیدعلوی (داعی کبیر) در سرزمین کوهستانهائی پر از جنگل طبرستان غیر ممکن میباشد بنابر این تصمیم قطعی مبنی بر خروج از این سرزمین گرفت و از ساری رهسپار سرزمین قومس گردید و پس از ورود به سمنان به سوی ری عزیمت نمود .

---

۱ـ یعقوب‌لیث‌تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۰۷ نقل ازکامل‌ابن‌اثیرووفیات الاعیان جلد۵ صفحه ۴۶۴

۲ـ تاریخ بخاراصفحه ۹۳

## جریان دستگیری و کشته شدن عبدالله بن محمد سکزی

توقف یعقوب در طبرستان چهار ماه بطول انجامید (۱)وی در باز گشت ازاین سفر جنگی بی حاصل و پر زیان ازلشکریان خود سان دید و معلوم شد قریب چهل هزار تن از افراداو تلف شده‌اند، ودر این لشکر کشی باوجود تلفات فراوان مقصود اصلی او برنیامده بود ظاهراً همه این‌فعالیتها برای دست یافتن به عبدالله‌بن محمدبن سکزی‌بودکه منجر به‌جنگ باحسن بن‌زیدعلوی(داعی کبیر) گردیدولی‌عبدالله‌بن محمد سکزی‌پس از فرارحسن‌بن‌زیداز طریق‌دریا فرارکرد وپس از مدتی باتفاق برادرانش به صلابی حاکم ری پناهنده شد.

یعقوب لیث در ذی‌الحجه سال ۲۶۰ هجری نامه‌ای به حاکم ری اعلام کرد که خلیفه‌حکومت ری‌را‌نیز به وی‌سپرده است‌وی‌دراین‌نامه ازصلابی حاکم‌ری‌خواسته بود که عبدالله‌بن محمد و برادرانش را که به ری پناه برده‌اند تسلیم دارد، درغیر اینصورت با او بجنگ خواهد پرداخت حاکم ری مصلحت در آن دید که عبدالله بن محمد وبرادرانش را به یعقوب تحویل دهد، بنابراین دستور داد آنان را دستگیر نموده و به نزد یعقوب‌لیث که تا خوار (گرمسار فعلی) به سوی ری پیش‌آمده بود بردند، یعقوب ایشان را همراه خود به نیشابور برد و در محله شادیاخ با میخهای آهنین بردیوار دوخت (۲)

### نتیجهٔ لشکر کشی یعقوب به گرگان و طبرستان

لشکرکشی یعقوب‌لیث به‌گرگان و طبرستان جز از جهت قتل عبدالله سکزی باید گفت یکی از لشکر کشی های بی نتیجه این قهرمان تاریخ که بدون توجه به

---

۱ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحه ۲۴۶

۲ زین‌الاخبار صفحه ۳۱

عوامل طبیعی و وضع سپاهیان وهم‌چنین ذخیره و صلاح صورت گرفت (۱) عدم‌توفیق یعقوب در این لشکرکشی موجب عصبانیت شدید او شد که گرفتن خراج دو ساله‌از مردم‌آن سرزمین وشکنجه و آزار آنان وهمچنین چهار میخ کشیدن عبدالله‌بن محمد سکزی در اثر ناراحتی هائی بود که در این سفر طاقت فرسا بر او وارد شده بود و این اعمال با رفتار قبلی بکلی‌فرق داشت .

## نگرانی خلیفه معتمد از پیشرفت یعقوب در ایران

صلابی حاکم ری حریان اقدامات و فعالیتهای یعقوب لیث را به خلیفه معتمد گزارش داده و اشاره‌کردکه یعقوب ادعا دارد که خلیفه حکومت ری را نیز به عهده او محول کرده است معتمد در پاسخ حاکم ری اعلام داشت که ادعای یعقوب‌صحیح نیست .

خلیفه از رفتار یعقوب سخت خشمناك شد ودستور داد یاران و غلامان یعقوب راکه دردستگاه خلافت دربغداد بودند توقیف وزندانی‌کنند واموال‌آنان‌را نیزمصادره کرده ، در ضمن نامه‌ای به عبیدالله‌بن عبدالله بن طاهر که در آن موقع حاکم عراق بود نوشت تا حجاج خراسان وطبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را درمورد اینکه‌یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست، برای ایشان‌بخواند ،عبیدالله‌بن عبدالله‌بن‌طاهر نیز بموجب دستور خلیفه فرمان را خواند و سی‌نسخه از آن رونوشت برداشت و بکلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند (۲) مضمون آن فرمان چنین بود : ( ما قبل از این یعقوب لیث را به ایالت سیستان سرافراز کرده بودیم اکنون که علامت طغیان از وجنات حال او ظاهر شد حکم می‌کنیم که بر وی لعنت

---

۱ ـ یعقوب لیث تألیف‌دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۲۱
۲ـ و فیات الاعیان جلد پنج ۴۵۵

کنید ) . (۱)

## پشیمانی یعقوب از دستگیری سادات مقیم طبرستان

یعقوب‌لیث پس‌ازآگاهی‌ازناراحتی وخشم خلیفه معتمدمتوجه شد که اقدامات او برضد سادات علوی هرچند به نفع خلیفه بوده مورد توجه قرار نگرفته است ، سخت آزرده خاطر گردید و از اینکه عده‌ای از سادات‌مقیم طبرستان را رنجانده و آن سرزمین را به آتش و خون کشیده است پشیمان شد ، زیرا هم اینان بودند که نهضت پر شور علویان را در طبرستان پایه گذاری نمودند و نهضت آنان سنگرو پایگاه بزرگی علیه دستگاه خلافت جبار عباسیان بشمار میرفت ، بموجب نوشته تاریخ طبرستان (۲) : ( به سجستان‌نامه نوشت به نایب حویش تا علویان راگه‌گرفته و به آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تا به ولایت خویش شوند ، چنانکه او نوشت خلاص دادند و یکی از سادات برادر حسن بن زید ، ابوعبدالله محمد بن زید بود . )

داعی کبیر نیز پس از خرج یعقوب لیث از طبرستان‌ای با عدهٔ زیادی از افراد دیلم به طبرستان آمد و مردم نیزگرد او جمع شده وبه فرمانروائی او شادی‌کردند، حسن‌بن زیددرماه صفرسال ۲۶۳ هجری به‌گرگان رفت و در همان هنگام خبردادند که برادرش محمدبن زید و دیگر سادات‌که طبق دستور یعقوب‌لیث اززندان سیستان آزاد شده بودند به گرگان رسیده‌اند .

---

۱ ـ احیاء الملوك صفحه ۲۷

۲ ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحه ۲۴۶



استاد سخن: وحید دستگردی

## غزلی دلنواز

ز گلستان جهان صرفه بود خارم و بس
نهال عشق ثمر داد انتظارم و بس
بگرد من قفس آهن است باغ وجود
بجرم آنکه درین باغ من هزارم و بس
ز چار موج حوادث نمیرسم بکنار
جز اینکه یار کند جای درکنارم و بس
خدایرا مفشان دامن ار چه میدانم
بدامن تو درین رهگذر غبارم و بس
غلام زلف سیه فام پرخم و شکنم
که دفتری است ز آشفته روزگارم و بس
فراز چشم چو ابرو بهر که دادم جای
نشاند چو نمژه در دیده نیش خارم و بس
شنیده ای بسکندر چه گفت دارا گفت
قتیل مظلمهٔ مهرمهر یارم و بس
شکسته خاطرم از خامهٔ شکسته خویش
زبون این دو زبان سیاهکارم و بس
چه جای شکوه ز اغیار در زمانه وحید
که پایمال حوادث بدست یارم و بس

محمد جناب زاده

بقیه از شماره قبل

# در هر اثر هنری است

حکایات و داستانهای گلستان غالب مسائل و موضوعهای فردی و اجتماعی را در بردارد اما آرمان و هدف وکمال مطلوب سعدی همه برپایه دانش وروش پرورش بوده و هست .

(در حسن معاشرت واداب مجاورت‌درلباسی‌که متکلمان را بکارآید ومترسلان را بلاغت افزاید) در پایان گلستان فرماید .

« غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز وکوته نظران را بدین علت زبان‌طعن دراز است که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بیفائده خوردن کارخردمندان نیست ولیکن برراًی روشن صاحبدلان که روی‌سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظه های شافی را در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.

روش پرورش درنظرسعدی‌وقتی‌نتیجه بخش‌میباشد وتعلیم برای تربیت سودمند است‌که استعداد و اصالت و اجتماع وعلم وعمل با آن موافق‌باشد .

نظرسعدی بادانشمندان عصرحاضرکه تعلیم وتربیت را بر موازین روانشناسی و شناسائی استعداد قرار داده‌اند یکسان است .

در حکایت سوم از باب اول ( طایفه دزدان برسرکوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته..) موضوع وراثت جسمانی و روانی را تحت مطالعه قرار میدهد .

بعد ازآنکه « مردان دلاور ازکمین بدرجستند و دست یکان یکان برکتف بستند وبامدادان بدرگاه ملك حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً د.

آن میان جوانی بود میوه عنفوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزراء پای‌تخت ملك بوسه داد و روی شفاعت برزمین نهاد و گفت این پسر هنوزازباغ زندگانی بر نخورده وازریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی همی باشد که به بخشیدن خون او بر بنده منت نهد .. »

مطلب و مایه بافت و تاروپود یا مغز حکایت محاوره و مناظره در باب قانون توارث است.

وراثت شباهت درشکل واندام و همچنین درصفحات ومشخصات وفضایل ومعایب اخلاقی بانژادی است ( دکتر حبیری ) درکتاب بیولوژی وراثت مینویسد « در طب قدیم توارث عاملی مرموز بشمار آمده و در حکم عواملی ساری است .

که سبب میشود پاره‌ای از صفات و مشخصات والد در عده‌ای از موالید بروز کند ـ در عدهٔ دیگر بحال کمون حتی در چند نسل باقی بماند و روزی این یادگار و میراث نیاکان در عده‌ای از موالید نمایان گردد این نوع را وراثت فعال نامند .

وراثت شامل کلیه اعمال حیاتی مانند ساختمان ماده حیاتی و وظایفی که اعضاء انجام میدهند وطرز رشد موجود و اندامها وشکل آنهاکه از اسلاف باخلاف ونیاکان به فرزندان ) میرسد » این آخرین نظری است که استاد دانشگاه تهـران ( با توضیحات بعد ) از مجموع طب وزیست شناسی معاصر گرفته است .

سعدی درهفت قرن ونیم قبل چنین گفته است .

« .. ملك روی از این سخن درهم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست ـ نسل فساد اینان منقطع کردن اولیتر و بیخ تبارشان برآوردن که آتش کشتن و اخگر گذاشتن وافعی کشتن و بچه نگاه‌داشتن کار خردمندان نیست .

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرو مایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

زیست شناسی گوید :

... حیوانات اهلی و خانگی که از چندی پیش از نژاد های وحشی جدا شده‌اند صفات و حالات اجدادی را در نتیجه تربیت ازدست داده‌اند .

ترانسفورمیست‌ها معتقدین به تغییر وتحول وراثت‌دراثر تربیت وشرایط محیط دگرگونی توارث را تدریجی وامری طبیعی میدانند .

(لامارك) از پیشروان این مکتب گوید « موجود زنده در خود خواص ثابت ندارد و تابع کیفیات و شرایط محیط است . تاشرایط محیط ثابت است موجودبدون تغییر میماند ووقتی‌درمحیط‌دگرگونی پدیدآید روابط موجود بامحیط برهم میخورد و بتدریج درساختمان آن تغییر عارض میشود.

چارلز ۱۸۰۹ ـ ۱۸۸۲ م( داروین) گوید « وقتی عده زیادی از افراد یك گونه را جمع آوری کنیم ودرآنها دقیق شویم بهیچوجه‌آنان را مشابه نمییابیم‌زیرا هریك واجدمشخصات مخصوصی بخود میباشند ـ شرایط خارجی محیط وعلل دیگر دربروز این اختلافات موثرند .. »

مرحوم محمدعلی فروغی قدس‌سره درکتاب سیرحکمت در اروپا مینویسد:

از نیمه سده هیجدهم کم‌کم برای بعضی از دانشمندان این نظرپیش آمد که شاید درانواع واصناف‌تغییر دست میدهد و از نوعی بنوعی متحول میشوند و این نظر ازآنروی پیش‌آمدکه ارباب علوم‌طبیعی‌باحوال‌موجودات جاندار و انواع و اصناف و چگونگی آنها احاطه یافتند و بنکاتی پی بردند که منشاء این فکر شد از جمله اینکه دیدند در ساختمان بدن جانداران غالباً ناهنجاریهائی دیده میشود یعنی از هیأت مقرری‌که بطورکلی برآن هیأت باید باشند تخلف میکنند و از قاعده خارج

میشوند و بسیار دیده شده که ساختمان وجود گیاه یا جانور تغییر مییابد چنانکه پرورندگان گل و گیاه و مرغ و خروس و جانوران دیگر این نکته را دانسته و بهره برداری میکنند و اصنافی از جانور وگل و گیاه مطابق میل خود میپرورند.

و نیز بر خوردند باینکه اعضاء و اندام موجودات جاندار در هر محیطی متناسب با آن محیط است وچون محیط عوض میشود اعضای جاندار بمقتضای محیط تازه تحول مییابد.

در آغاز سده نوزدهم لامارك فرانسوی اظهار عقیده کرد بر اینکه موجود جاندار درآغاز بسیارساده ودرمرتبه پست بوده سپس کم‌کم تغییر حالت داده و تنوع و تفصیل یافته است .

و او علت واسباب اصلی این تحول راتأثیر محیطی دانست که گیاه یاجانوارن زیست مینمایند .

کیفیات محیط ازگرما وسرما وخشکی و تری و خاك و آب و مانند آن در اعضاء و جوارح ساختمان بدن تأثیرکرده و اختلافاتی که در این کیفیات روی‌داده اقتضاهای تازه پیش آورده و احتیاجات نوبرای موجود و جاندار ایجاد نموده و ساختمان بدن‌برای‌رفع‌آن احتیاجها ومتابعت اقتضاها تغییر یافته و هئیت تازه‌اختیار کرده و این احوال تازه دروجودآن جانورکم‌کم عادت و طبیعت ثانوی شده درتوالد و تناسل بارث منتقل گردیده وباین طریق از یك نوع بنوع دیگر تحول دست داده و تنوع پیدا شده است. »

(هربرت اسپنسر ۱۸۲۰ـ۱۹۰۳م) میگوید «زندگی توافق مستمرروابطدرونی با روابط بیرونی‌است‌ماده‌اولیه جهان درآغاز متشابه ویکسان بود سپس خورشید و سیارات و اقمار پدید آمد .

تخم گیاه چیزی ساده است وهمرنگ وهمشکل‌چون نمو میکند تنه و شاخ و

برگ و گل و میوه میشود حیوان در آغاز نطفه است سپس از وحدت بکثرت وتنوع رسیده‌اند .

این کیفیت در جمع امور حتی در .اوضاع اجتماعی بشری و احوال روحی و عقلی انسان داده میشود و لازمه تحول و تکامل است و با تراکم اجتماع همراه است .

دکتر الکسیس کارل ۱۸۷۳ ـ ۱۹۴۴ ) زیست شناس عالیمقام بقای آدمی را مرهون تطابق با محیط میداند و در این رشته به تفصیل بحث مینماید که شایان بررسی و مطالعه است .

از بیانات فوق این نتیجه حاصل میشود که مداخله محیط بنظر عامل مهم میاید ولی با مطالبی که گفته خواهد شد هنوز تأثیر محیط بطورکلی مورد اتفاق نیست و قال و اقول درآن بسیار است .

( سعدی)که هماره با عالمان ومحققان زمان در بلاد خاور و باختر معاشر بوده در جمع این نظرات (که البته با امثله و شواهد حسی این زمان کاملتر شده ) وزیر ملك را طرفدار تأثیر محیط در امر تعلیم و تربیت معرفی میکند ( . . . وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها ( خواهی نخواهی ) به پسندید و گفت آنچه خداوند دلم ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی اما بنده امیدوار است که بعشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است وسیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد آن مستحکم نشده در حدیث است ·

مامن مولود الاوقد یولد علی‌الفطره ثم ابواه یهودانه و نیصرانه و یمجسنانه

با بدان یـارگشت همسر لوط        خاندان نبوتش گم شد

سك اصحاب کهف روزی چند        پی نیکان گرفت ومردم‌شد

این بگفت وطایفه‌ای از ندمای ملك باوی بشفاعت یارشدند تاملك ازسرخون او درگذشت وگفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم .

فی‌الجمله پیررا نیاز و نعمت برآوردند و استاد ادیب را بتربیت او نصب کردند تاحسن خطاب ورد جواب وآداب خدمت ملوکش درآموختند ودر نظرهمگان پسندآمد باری وزیر ازشمایل وخوی و عادات ) او در حضرت ملك شمه‌ای (اندك) همی گفت که تربیت عاقلان دروا اثر کرده‌است وجهل قدیم از جبلت (ذات‌وسرشت)او بدربرده ملك را زین سخن تبسم آمد وگفت :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود»

در بیولوژی وراثت است که اثرمحیط بروی ماده زنده کلیت ندارد ـ و اگرهم مواردی دیده شود نامحسوس و کند و تدریجی است بنابراین وقتی برحسب اتفاق درفردی تحولی پدید آید احتمال انتقال و بروز تحول در فرزندان نسل دورتر بیشتر خواهد بود تانسل بدون فاصله واساساً باید بدانیم و فراموش نکنیم تغییرات مؤثر از محیط عارضی است نه‌ذاتی ومحیط نمیتواند بطورکلی ازیك ریشه ویك جرثومه خلق جدیدی که نوع جدیدی باشد بوجودآورد .

بنابراین موجودات از لحاظ صوری تابع تحولات محیط‌اند نه‌ازلحاظ جوهری و ماهوی سعدی فرماید دو سالی دو برین برآمد طایفه او باش محلت درو پیوستند و وعقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و هردو پسرانش را بکشت و نعمتی بیقیاس برداشت ودرمغاره دزدان بجای پدر برتخت نشست وعاصی شد ملك دست تحیر بدندان گزیدن گرفت وگفت.

شمشیر نیك از آهن بد چون کند کسی

نا کس به تربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

از باغ لاله روید وازشوره زار خس ؛

و این نظر کلی دانشمندان در قرن سعدی بوده که تعلیم و تربیت ناصالح تیغ دادن در کف زنگی مست است یا بقول سنائی چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بردکالا .

درباب دوم گلستان حکایت ۳۶ درداستان مناظره فقیه و پسرش وحکایت مشت زن درباب سوم و درباب هفتم جدال سعدی با مدعی دربیان توانگری و درویشی روش بحث وگفتگوی سعدی در دوقطب مخالف خوانده میشود که سرانجام نقطه عطف سخن در تأثیر تربیت است.

حکایت اول از باب هفتم - یکی از وزراء را پسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستادکه مرین را تربیتی کن مگرعاقل شود روزگاری تعلیم همیکردش و مؤثر نبود پدرش کس فرستاد و گفت این عاقل نمیشود و مرادیوانه کرد .

چون بود اصل گوهری قابل — تربیت را در او اثـر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد — آهنی را که بد گهر باشد
سگ بدریای هفت گانه مشوی — که چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند — چون بیاید هنوز خرباشد

و در حکایت منظومه‌ای این معنی را باچهره دیگری بیان میکند .

پیر مـردی لطیف در بغداد — دخترک را بکفش دوزی داد
مـردك سنگدل چنان بمکید — لب دختر ـ که خون ازاو بچکید
بامدادان پـدر چنان دیدش — پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه! این چه دندان است! — چندخائی (گزیدن) - لبش ـ نه انبان است

بمزاحت(خوش‌طبعی) نگفتم‌این‌گفتار هزل بگذار وجد ازو بردار
خوی بد در طبیعتی کـه نشست ندهد جز بوقت مرگ از دست

ودر حکایت ششم ازباب سوم

یکی بچه گرگ میپرورید چو پرورده‌شد خواجه رابردرید

در باب هشتم در شماره حکمت فرماید

گـر نشیند فـرشته‌ای بـا دیـو وحشت‌آموزدوحیا‌ت‌وریو(مکروحیله)
از بـدان نیـکـوئـی نیامـوزی نکنـد گــرگ پـوستین دوزی

و در قطعـه با بدان یارگشت همسر لوط خاندان نبوتش گـم شد
یاآنکه پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گـم شد

و نظایران در بوستان میرساند که ( سعدی ) بی نظر در تأثیر محیط در آثار وراثت نبوده است بطورکلی نظر پیشینان که ادباء و شاعران سخندان زبان گویای آنان بودند تعلیم و تربیت نتوانسته صفات و مشخصات و فضایـل و عیوب اخلاقی یا نژادی را تغییر دهد و اگر در ظاهر تحولی بنظر آید صوری است وذاتی نمیباشد .

توان شناخت بیك لحظه در شمائل مرد
که تا کجاش رسیده است پـایگاه علوم

ز خبث باطنش ایمن مباش غره مشو
کـه خبث نفس نگردد بسالها معلوم

فردوسی فرماید

درختی که تلخ است و یراسرشت گـرش برنشانی بباغ بهشت
وراز جـوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین‌ریزی‌وشهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بـار آورد

✿ ✿ ✿

ز بدگوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاك زاده مدارید امید — که زنگی به شستن نگردد سپید
ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاك در دیده انباشتن

در تأثیر محیط

بعنبر فروشان اگر بگذری — شود جامه‌ات سربسر عنبری
وگر خود روی پیش انگشت گر — بغیر از سیاهی نیابی دگر

اعتقاد دانشمندان (ژنتیك) علم وراثت این است .

تخم یك‌موش حیوانی جز موش تولید نمیکند و از تخم قورباغه جانوری جز قورباغه بدست نمیاید ولی با همه این احوال اعتقاد بدوام وراثت بحالت ثابت یا تأثیر تربیت میان دوقطب درنوسان است .

خردمندان معتقدندکه احیای انسان وقتی تحقق می‌پذیرد که جسم وجان وی بتواند بر وفق خواص طبیعی خود رشد و پرورش یابد نه برطبق نظرات مکتب‌های مختلف تعلیم و تربیت .

روش پرورش فرزندان درمکتب سعدی

چو خواهی که نامت بماند بجای — پسر را خردمندی آموز ورای
که گر عقل و رایش نباشد بسی — بمیری و از تو نماند کسی
بسا روزگاران که سختی برد — پسر—چون پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیز کارش برآر — گرش دوست داری بنازش بدار
بخردی درش زجرو تعلیم کن — به نیك دیدنش وعده و بیم کن
نو آموز را ( مدح ) تحسین وزه — ز توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دسترنج — وگر دست داری‌چو قارون به‌گنج
مکن تکیه بردستگاهی‌که هست — که باشد که نعمت نماند بدست

پیایان رسد کیسه سیم و زر نگردد تهی کیسه پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار بغربت بگرداندش درد یار
چو برپیشه‌ای باشدش دسترس کجا دست حاجت برد پیش کس
هرآن طفل کوجور آموزگار نه بیند جفا بیند از روزگار
پسر را نکودار وراحت رسان که چشمش نباشد بدست کسان
هرآنکس که فرزند راغم نخورد دگرکس غمش خورد وبدنام کرد
نگه دار از آموزگار بدش که بدبخت وگمره کند چو خودش

## میکده، میخانه، خرابات، دیرمغان

شاید این کلمات در دیوان حافظ بیش از دیوان شاعران دیگر آمده باشد وغالباً ازآن مفهومی غیراز مفهوم لغوی آن اراده شده‌است. باده و هر مسکری در شرع اسلام حرام است ، هم ساختن هم خرید و فروش و هم آشامیدن آن ، پس ناچار باید فرض کرد غیر مسلمان‌ها بساختن وخرید و فروش‌آن میپرداختند. ازفحوای اشعار حافظ برمیآید که‌زردشتیان بدان کار مباشرت میکردند واز اینرو مجازاً به مباشرین آن کلمهٔ (مغ) را که در اصل عنوان روحانیان آن طایفه است اطلاق میکنند وباز این مجازکشش‌بیشتری پیداکرده میکده و میخانه، دیرمغان و مباشرین پیرمغان میشود . ( از کتاب نقشی از حافظ )

مرتضی صراف

# جوانمردان

(۴)

از مطالعاتی که از رسایل جوانمردان بدست میآید ، توجه عمیق آنهاست در کلیه شئون اجتماعی و ایجاد و برقرار کردن روابط وضوابط انسانی در میان آنها، متأسفانه تا کنون دراین بخش از ادبیات اجتماعی کوشش واهتمامی چشمگیر بعمل نیامده است .

کسانی که درگذشته درباره فتیان و جوانمردان رسائلی فراهم آورده‌اند بعضی از آنها کوشش زیاد نموده‌اند که عرفان ایرانی را با تصوف اسلامی یکی نمایند ، در این مورد بآسانی نمیتوان قضاوت نمود مگر هنگامی که عرفان ایرانی باز - شناخته شود وتفکیك گردد، بسیاری از عرفان شناسان جهان - معتقدند که تنها راه رسیدن بصلح حقیقی در پرتو تجلیات و شناخت و پیاده کردن عرفان ایرانی میسر و مقدور است .

یکی از خطرات عمدهٔ که امروز جوامع پیشرفته جهان ورا تهدید میکند وازدگی انسانهاست از گرایش و اجتماع‌پذیری ، تك‌گرائی دلیل‌ضعف و نابسامانی اجتماع است و مبین ناهنجاریهای ناشی ازآشفتگی و پراکندگی وبخصوص تبعیضات معمول و مرسوم. و این علامت ونشان حتمی سقوط و انحطاط یك جامعه تواند بود. وقتی‌که سخن از اجتماع بمیان میاید منظوریك اجتماع مدون و پیشرفته و مترقی است . بشهادت تاریخ ، ودوست و دشمن کشور ایران زمین یکی از ممالکی بوده‌که در جهان باستان دارای تشکیلات و سازمانهای مرتب و حساب شده بوده و در کتاب مقدس سخن از «قانون پارس و ماد » آمده است و همین قانون پارس و ماد در زبان

هلندی اصطلاحی شده است و مقصود استواری و محکمی این قانون است وقتیکه قانون ایران درگذشته دارای چنین قدرتی بوده که زبان زد خاص و عام گردیده از این رو بآسانی قادر خواهیم بود که پی به تمدن و ترقی ایران آنروز ببریم ، این نفوذقانونی حتماً متکی بعدالت اجتماعی بوده وعدالت است که پایه و اساس وجدان اجتماعی را تشکیل میدهد . وجدان اجتماعی موقعی شناخته میشودکه نظم و ترتیب قانونی حاکم مطلق اجتماع باشد. وارزش واقعی انسانهارا وقعی نهد .

درموضوعات تعلیم‌وتربیت وسیاست مدن‌وکشورداری وجهانگیری وکشتی‌رانی و ارسال پیك و آنچه از لوازم موثر پیشرفت بوده امارهها و نشانه‌هائی ار آن بما رسیده است . آثار مکشوفه هرروز تاریخ تمدن ما را عقب‌تر میبرد و بر زمان آن میافزاید ، این آثارکشف شده که نمونه هنر وذوق سلیم ایرانی است ما را به راز مهم پیشرفت پدران و نیاکان خود واقف میسازد ، فلسفه ایران باستان فلسفه مبارزان است ، اهورمزدا و اهریمن دوقطب این فلسفه را تشکیل میدهند ، نور و ظلمت از کهن ترین اندیشه‌های آریائی است، توجه باین دو عامل مشی اجتماعی ایرانیان بوده ، در کلیه آثار باز مانده گرایش بسوی نیکوئی و مخالفت شیطان و اهریمن بوضوح دیده میشود . خود واژه ایران ، که بمعنی آزادگان ، اشراف و بزرگان و کریمان است دلیل روشن و آشکاری است در شناخت قوم و ملت ایران ، گفتم ایران بمعنی آزادگان واشراف وبزرگان وکریمان‌است همه اینهاصفات وخصائل جوانمردان است در عربی آزادگان را احرار گویند پس کشوری که جایگاه آزادگان واحرار است باید مدینه حریت باشد یا مدینه فاضله یا جهان حقیقت این مدینه محل اقامت و کوشش آزاد مردان و جوانمردان است . شاهنامه بسیاری از حقایق را برما میگشاید و اسناد ملی ما را بدست میدهد . کارنامه نیاکان ما را به جهانیان عرضه میکند، تاریخ پهلوانی وجوانمرد پیشگی ایرانی سراسر آنرا پرساخته است.

نکته جالب در شاهنامه اختلاف طبقاتی است امروز اختلاف طبقات را یکی ازعوامل انحطاط جامعه میدانند ومانع ورادع پیشرفتهای اجتماعی از این روجامعه شناسان سعی دارند حتی المقدور اختلافات موجود را از میان بردارند و ریشه کن کنند. البته دلائلی هم دارند ، ممکن است برخی ازمتفکران بااین نظریه موافق نباشند و با خوش روئی آنرا نپذیرند ولی من بشخصه موافق آن هستم ، زیرا تاریخ تاآنجائیکه روشن است بمانشان داده‌که این طبقات مشکلات عمده وفراوانی برای دولت‌ها ببارمیاورد بخصوص‌که بعضی‌ازطبقات قادر نیستند وقت‌اضافی خود رابطریقی باستفاده مقرون سازند و از غفلت و سستی و بلاتکیفی که اسباب عقب ماندگی است خود را رهائی دهند از این روست که دولت و ملت موظف میباشد تا بطریقی‌وسایل سرگرم کننده‌ای در اختیار آنهاقرار دهد و چون اغلب طبقات پائین‌عادت بآموختن وتوجه و تفکر ندارند و ژرف بینی درآنهاکمتر است وسایل تفریح و سرگرمی‌آن‌ها زودزود عوض میشودتغییر میکند واین مستلزم مخارج هنگفت و طاقت فرسائی‌است که دولت‌های آنها همیشه باید بتحمل‌آن تن دردهند .

شگفت اینستکه ایران باستان با داشتن طبقات متعدد و متشکل و غیر قابـل نفوذ بآن همه پیروزیهای مهم و قابل توجه نایل آمده بود گویند » جمشید طوایف انام را برچهار قسم کرده یکی راکاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و و مغاره‌ها جای سازند وبعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند . و دیگری رانیساری وگفت‌که سپاهگری‌کنند ، وجمعی را نسودی لقب داد و بکشت وزراعت کردن امرفرمود وطبقه‌ای را اهنوخوشی خواند وگفت که بانواع حرفت‌ها بپردازند « نقل از برهان قاطع م. معین »

این‌ها طبقات اولیه بودند و هرچند پیشرفتهای دیگر رونق میگرفت تفرعات و شعب دیگر بآن افزوده میشد ، اگر ادبیات اجتماعی شاهنامه را بیرون بکشیم

آنوقت باسانی میتوان دیدکه چه تشکیلات و سازمانهای مهمی در این کشور بخدمت اشتغال داشته است کار این دستگاهها خدمت صمیمانه و ایجاد تفاهم کامل جهت ترقی و اعتلای انسانها بوده ، و شناخت آنها در امر بالا بردن سطح اجتماع و مملکت از وظایف اولیه جامعه داران بودن، چنانچه میدانید دنیای قدیم جهان قدرت ایران بود و این قدرت جز در سایه انسانهای رشید و جوانمرد و وطن پرست مدیون چیز دیگری نمیتواند باشد افسوس ودریغ که عوامل متعدد دست بدست هم دادند وپایه‌های تمدن و قدرت چنین کشوری را سست و تباه کردند و پای دشمنان این آب و خاك را باین سرزمین گشودند . سقوط ساسانیان و روی کار آمدن اسلام شکاف عمیقی میان ایران پیش ازاسلام وبعد از اسلام بوجود آورد ، زمان فاصل بین شکست ایران و فترت آن از طرفی و تشکیلات اولیه صدراسلام و مدت زمانی که اسلام توانست جای پای خودرا سفت کند از طرف دیگر دورهٔ قابل ملاحظه‌ای است . نقل وانتقال فرهنگ ایرانی و ادغام آن در اسلام باعث شدکه برای جا دادن این فرهنگ دید تازه‌ای درنظر گرفته شود اگر این بینش رعایت نمیشد هرگز فرهنگ اسلامی بدین پایه که هست نمیرسید و مبلغ هنگفتی ازآثار و منابع ایران نیز از بین رفته بود، چنانچه بسیاری ازآنها ازدست بردغارت بیگانگان مصون نماند . این فاصله زمانی را میتوان بعنوان حلقه مفقوده فرهنگ و تمدن ایران بحساب آورد . در این دوره است که فرهنگ ایران خواه ناخواه مجبور رنگ پذیری میشود و آنچنان خودرا در قالب اید ئولوژی اسلام میریزد که تفکیك و تشخیص آن هنوز که هنوز است امکان پذیر نیست ٠ این در هم ریختگی یك نوع گیجی مزمن در شناخت معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی بوجودآورده است که از همان اوایل صدراسلام نیز بچشم میخورده اگر مسلمانان و بخصوص اهل سنت قرآن را بهترین دستورالعمل میدانند و ازسنت حضرت محمد پیروی می‌نمایند غرض نهائی آنها دورکردن وناديده انگاشتن

خدمات ایرانیان است، و در حقیقت دانشمندان وخلفای اسلامی اعمال نفوذایرانیان را عمیقاً مشاهده و ملاحظه میکردند و مسئله دوگانگی را احساس مینمودهاند ولی ایرانیان که خود در بوجود آوردن فرهنگ اسلامی نقش عمده را ایفاء میکردند بآسانی راضی نمیشدند که میدان را خالی کنند و زحمات و فعالیتهای خود را بدون پاداش بکام دیگران شهدنمایند و خودبا تلخی ومحرومیت ازآن کناره‌گیری نمایند. حافظ چه خوب روحیه و افکار ایرانیان را مجسم میکند .

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم‌گردد من نه‌آنم‌که زبونی‌کشم ازچرخ فلك

مسئله کتاب سوزی یابرد ربافکنی وتخریب آثارایرانی را نیز از همین‌مقوله بایددانست. در باره نفوذ و قدرت معنوی ایران در تشکیلات اسلام منابع و مآخذی موجود است ، و ذکر اسامی رجال ایرانی که در زمینه‌های مختلف منشأ خدمت بوده‌اند در جرایدو تواریخ ثبت و ضبط است و بیان آن موجب اطاله کلام میگردد، همین‌قدر میگویم که سلمان فارسی یکی از صحابه خاص حضرت محمد بود و او را درحکم هارون برای موسی و جاماسب برای زردشت میدانند اوکه از پارسیان پاك - سرشتو ایرانیان وطن پرست نیکوخواه واز جمله معاریف جوانمردان بود درارتباط وانتقال‌فرهنگ‌ایران‌باسلام‌بعنوان عامل مهم و ارزنده‌ای شناخته شده‌است. اوست که شریعت و طریقت و حقیقت اسلام را بخوبی میداند و عمل میکند و از روی ایمان و دانش قدم برمیدارد و یکی از صاحب قدمان بزرگ جوانمردان است ، اوجامع علم و نظر و قدم است سلمان پارسی قبل از اینکه مسلمان باشد یك ایرانی دانشمند است از روی تحقیق اسلام را پذیرفته است وکمر خدمت دربسته است حال اگردرزوایای مغزش اندیشه های انسانی دیگری وجود داشته امری است علیحده ، در اینجا نقل روایتی ضروری است این خبر در فصل سوم ــ در بیان مآخــذ فتوت و مبداء این طریقت ، در کتاب تحفة‌الاخوان ، کمال الدین عبدالرزاق کاشی سمرقندی چنین

آمده است .

در خبر است که پیغامبر ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ روزی با جمعی نشسته بود ، شخصی در آمد و گفت : « یا رسول الله ! در فلان خانه مردی و زنی بفساد مشغولند» فرمود : « ایشانرا طلب باید داشت و تفحص کردن » ـ چندکس از صحابه دراحضار ایشان دستوری خواستند ، هیچ یك را اجازت نداد . امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ در آمد . فرمود : « یا علی تو بروبین تا این حال راست است یا نه » . امیرالمؤمنین علی بیامد . چون بدرخانه رسید چشم برهم نهاد و در اندرون رفت و دست بردیوار میکشید تاگردخانه، برگردید وبیرون‌آمد چون پیش‌پیغامبررسیدگفت : «یارسول‌الله گردآن خانه برآمدم، هیچ‌کس رادرآنجاندیدم». پیامبر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بنور نبوت بیافت ، فرمودکه « یا علی انت فتی هذه‌الامة » یعنی تو جوانمرد این امتی . بعد از آن قدحی آب وقدری نمك خواست، سلمان فارسی آنرا حاضر کرد ، رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ کفی نمك بر داشت و گفت : « هذه‌الشریعة» و در قدح افکند و کفی دیگر برداشت و گفت : «هذه‌الطریقة» و دروی افکند ، وکفی دیگر برداشت و گفت « هذه الحقیقة » و درو انداخت و بعلی داد تا قدری باز خورد و گفت « انت رفیقی وانارفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق‌الله تعالی بعد ازآن سلمان را فرمود تارفیق علی شد و قدح از دست او باز خورد . و حذیفه را ـ فرمود تا رفیق سلمان شد و قدح از دست‌سلمان‌باز خورد. بعداز آن‌زیرجامهٔ خود در علی پوشانید ومیان او در بست و فرمودکه « اکملك یا علی» یعنی ترا تکمیل میکنم و مأخذ فتوت واصل این طریقت این حدیث است ، و شرب قدح و لبس ازار و بستن میان که اکنون میان جوانمردان متعارفست و قاعدهٔ فتوت بر آن مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بر آن مینهند و تصحیح نسبت وشجره خویش بدان میکنند، ازاینجاست ....» .

از این خبر بمنزلت وقرب سلمان پی میبریم، در فتوت نامه سلطانی، ملاحسین

واعظ کاشفی چنین آورده است : «سندمیان بستن اهل ماوراء النهر وخراسان وطبرستان و عراق عجم وعرب بسلمان فارسی منتهی میشود، سلمان فارسی میان علی انصاری بست و علی انصاری میان اشبح مدنی و او میان ابومسلم خراسانی بست »و همچنین هریك میان دیگری میبستندوتفرع وتشعب بدید میآمدتااحزاب وقبایل بیداشد. «احزاب وقبایل از اصطلاحات فتیان است و تقریباً بیست و پنج لفظ دارند . از این قرار . « بیت ، حزب ، نسبت ، کبیر ، جد ، زعیم ، رفیق ، مسائل ، بکر ، دکش ، نقیل ، وکیل ، نقیب ، شد ، تکمیل ، شرب، محاضره ،نقله ، تعبیر ، اخذ ، رمی ، عیب ، محاکمه، وقف ، هبت »این اصطلاحات را صاحب نفائس الفنون ذکر کرده است ومعانی هریك را نیز نوشته است . تقریباً آنچه در باره مذهب ارباب فتوت بعد از تحفة الاخوان نوشته‌اند را میتوان شرح و بسطی ازخبر منقول تحفة الاحوان دانست .

در فصل دهم از « کتاب الفتوة » ابن معمار بغدادی ـ الحنبلی متوفی بسال (۶۴۲م) که بسعی و اهتمام دکتر مصطفی جواد در مطبعه شفیق در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ بچاپ رسیده ، فتی را جوانمرد میگوید و آنرا چنین تجزیه میکند ، (ج). آن بمعنی جود و سخا است ، (و) از وفا ، و (الف) ار امانت ، و (نون) آن ازنبوت و (میم) آن از مروت و ( راء ) آن از رحمت ، و (دال) آن از دین است وکسی که این فضائل در او جمع شده باشد آنرا فتی حقیقی گویند و اگر کسی چیزی ازآنچه گفته شد در او وجود نداشته ، از دایره فتوت بیرون است . ابن معمارکه خود عرب است واژه جوانمردفارسی راگرفته وشرح وتفسیر نموده است .

اما در باره لباس جوانمردان ، نویسندکه حضرت ابراهیم(ع) « سروال را که بفارسی زیرجامه گویند و اهل عراق فتوت خوانند برای ایشان مقرر کرد و آن یك جزو از خرقه است چنانچه فتوت یك جزو از طریقت است ، و بواسطه آن اکثر مردم بدین لباس میل کردند ، علم فتوت مشهور شد والاعلم فتوت شمه ایست از علم

طریقت .» ( فتوت نامه سلطانی ) ملاحظه میفرمائید که سروال که شلوار فارسی‌است وزیر جامه را نیز گویند ، ابراهیم برای جوانمردان مقرر ساخته است . تمام فتوت نامه نویسان مبدأ « و مظهر فتوت را ابراهیم خلیل دانسته‌اند وقطب آنرا علی‌ولی‌الله و خاتم آنرا مهدی، واعظ کاشفی نویسد ، کتاب قواعد الفتوت ، ـ آورده است‌که «از زمان شیث نبی (ع) میان طریقت وفتوت هیچ جدائی نبود از زمان او ـ تا عهدخلیل الرحمن صلوات‌الله‌علیه، طریقت همان فتوت بود و فتوت همان طریقت . »

این قول بخوبی مبین اینست‌که قدمت جوانمردان تا چه حد است و بعدهاکه مخلوط شده به چه صورت و معنی در آمده است . عجیب اینست که در رسایل جوانمردان‌که در قرن های اولیه نوشته شده کمتر از اقاویل واحادیث و روایات‌سخن میان آمده است وهرچند بجلو میآئیم فتوت وتصوف کاملاً مخلوط میشود ومشحون از احادیث و کلام نبوی و سور قرآنی میگردد . در باره معنی و مفهوم فتوت بسیار سخن ازایمه و متصوفه و دیگر جوانمردان آمده است که خود مجموعه‌ای را شامل میگردد. امااز سلمان فارسی منقولست‌که : « فتوت انصاف دادنست و انصاف ناستدن» این گفته را بدیگران نیز نسبت داده‌اند در حقیقت فتوت را شاخه‌ای از شاخه های نبوت دانسته‌اند ، و مروت را شاخه‌ای از شاخه های فتوت ، و معنی مروت : دست بداشتن است از محرمات و ترك گناه کردن . در پیش گفتم که منبع و مظهر فتوت حضرت‌ابراهیم‌بوده‌که او را ابوالفتیان‌گویند، ازاونسلاً بعدنسل بحضرت‌حبیب‌الله رسید فتوت یا از دعوتخانه نبوت بوده یا خلوتخانه ولی و از محمد ، بعلی رسید .

در قرآن به پنج تن فتی اطلاق شده ، اول ابراهیم ، دوم یوسف صدیق ، سوم یوشع چهارم اصحاب کهف ، پنجم مرتضی علی (نقل از فتوت نامه سلطانی )

برای هریك از آنها صفاتی گفته‌اند و مثلاً ابراهیم را از این جهت جوانمرد خواندند‌که اورا‌سه چیزبودنفس و مال و فرزند، مال خودرافدای‌مهمان و دوست‌کرده

و فرزند را بفرمان دوست قربان کرد، و نفس خود را بمحبت حق تعالی فدای نیران کرد. وجوانمردی ابراهیم آن بودکه بی مهمان طعام نخوری و سنت ضیافت او نهادی و این علامت جوانمردی است .

و جوانمردی یوسف آن بود که گناه برادران بروی ایشان نیاورد .

و یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم میکرد .

اصحاب کهف را جوانمرد گفت بسبب آنکه روی بحق آوردند و پشت براهل و مال و اقارب واحباب کردند و از لذات فانی اعراض نمودند و متوجه طلب رحمت و هدایت شدند .

علی را جوانمرد گفت ، بواسطه آنکه شب غارجان بفدای سید مختار کرد، وسه شب طعام نخورد وبسائل داد ودیگر سر بدشمن بخشید و نهایت جوانمردی آنست که ازسرجان برخیزد .

هست جوانمرد درم صدهزار کار چوباجان فتدآ نجاست کار

(امیر خسرو دهلوی)

اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع بدوستان رسانیدن و آن بسخاوت حاصل شود . و دوم ضرر دشمن از ایشان باز داشتن و آن بشجاعت وجود گیرد .

در فوق آوردیم که یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم میکرد ، البته اینجا علم بمعنی عام است هم دانش‌ها است وحرف وهنرها درهرزمینه که باشد مقصود است. و خود فتوت را هم علم فتوت گفته‌اند :

هر که ازعلم فتوت بهره یافت رو سوی دین کرد ازدنیا بتافت

دیدهٔ دل از فتوت روشن است روضه‌جان ازفتوت گلشن است

گر بود علم فتوت رهبرت هرزمان بخشد صفای دیگرت

«شیخ فریدالدین عطار»

برای علم فتوت سه‌پایه‌اصلی‌قائل شده‌اند وآن شریعت و طریقت وحقیقت‌است برخی معرفت را نیز اضافه کرده‌اند. چنانچه در پیش گذشت اختلافات طبقاتی را یك نیروی فوق العاده یا ازلی بهم دیگر مربوط میساخت در اثر شدت وحدت‌این نیرو هریك از طبقات حد خود رارعایت میکردند و در بهبود وضع اجتماعی همگی از روی صفا و خلوص نیت قدم برمیداشتند ما در باره این نیرو هنوز سخن نگفته‌ایم ولی نکته‌ها توان گفت، یکی اینکه جوانمردان درهردوره‌ای کوشیده‌اندکه یکنوع همبستگی معنوی و اجتماعی در میان ارباب حرف و مراکز فعال اجتماع بوجود آورند ، دیگر توجه خاص انسانی است در زیر سایه بذل و ایثار و برقراری انصاف و عدالت در میان مردم ، وسوق دادن آنها بسوی صفات و فضایل انسانی و ملکوتی، رهبران‌اجتماع که تنها جوانمردان‌بوده‌اند، منظورنظرشان درهرزمانی‌ایجادوگسترش فضائل اخلاقی وانسانی بوده است دریك‌کلام میگویم آنچه صفات پسندیده وخصائص حمیده است گرفتن و عمل کردن و در کار آوردن شیرازه و اساس و وظیفه مذهب ارباب فتوت است .آنچه خوبان همه دارند جوانمرد تنها دارد . آنچه برشمردیم در میان تمام انسانهای جهان بعنوان اصل مسلم بقاء و دوام بشریت پذیرفته شده وتوجه و رعایت آن ازجمله فرایض است ، از این روست‌که تشکیلات جوانمردان درتمام ممالك جهان از قدیم الایام تا کنون دارای یك روح و کالبد بوده است و مقصود و منظور آن تسلیح اخلاق و برقراری صلح واقعی بوده ، بدون در نظر گرفتن زمان و مکان و سفید و سیاه و .. پیروی از اصول وخصائص جوانمردان موجب همبستگیهای جهانی‌شده وموجودیت جهانی‌آنرا محرز ساخته است . اینکه گفتم تنها عرفان ایران

است که قادر خواهد بود صلح حقیقی وپایدار را تضمین نماید محتاج توضیح است. اگر این نظریه را قبول‌کنیم که سخن اولین و آخرین از زبان پیامبر ایرانی یعنی زردشت صادر شده راه دوری نرفته‌ایم محدثین ، حدیثی نقل میکنند و متصوفه بآن توجه خاص مبذول میدارند، و اصل‌آن اینست‌که « الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی، و الحقیقة احوالی» من از صحت و سقم آن بی خبرم اما زردشت با اینکه او هم‌کامل بوده است همین گفتار را طوری بیان کرده که عام‌تر و دلنشین‌تر است ، گفتار نیك کردارنیك ، پندار نیك » اینست سرلوحه آئین جوانمردان در تمام گیتی و هر که تشبه به این گروه کند و باین گفتار توجه نماید و آنرا در عمل آرد از جوانمردی رشحه باو رسیده باشد .

رومیها نه‌تنها آلهه متعدده را از یونانیها گرفته و آنها را باسامی لاتینی‌مورد پرستش‌قرارداده و بهمان سبك و تشریفات یونـانی عبادت کرده‌اند بلکه اساطیروحماسه‌های یونانی نیزدرمیتولژی روم نفوذ بسیار حاصل نمودکه آنها را بصورت ایطالیائی درآوردند و بزبان لاتینی و بقوهٔ تصوریه خود از نوجامه‌ای برآنها پوشانیده و تدریجاً با انـدك تغییری‌جزومواریث‌کشور روم‌شدند. ازافسانه‌های مربوط بخدایان‌رومی مانند (ژوپیتر) و (میزوا) اصل و مبدأ یونانی‌آنها بخوبی نمودار است . رومولوس و تیبریوس ودیگران‌اساطیری ازمآخذ یونانی گرفته وشعرای رومی مانند اویدو ویرجیل‌آن حکایات را بزبـان لاتین باشعار غرا درآوردندکه هنوز درصفحهٔ روزگار باقی است. (تاریخ‌ادیان)

دکتر محمد وحید دستگردی

# دکتر محمد معین



ساعت یازده صبح روز یکشنبه سیزدهم تیرماه یکهزار و سیصد و پنجاه، عاقبت پس از چندسال زنده بگوری محمدمعین در بیمارستان فیروزگر بال و پر گشود و لبیك حق را اجابت نمود و بسوی او که حیی و قیوم است پرواز کرد . برای خوانندگان مجلهٔ نفیس ارمغان معین و خدمات ارزشمندش ناشناخته نیست . مردی که لحظه‌ای از

اوقات عمرش بغفلت نگذشت ، و تاآخرین دم از شور و شوق علمی‌اوذره‌ای کاسته‌نشد بلکه افزونتر نیز میشد ، وجودی‌که همه‌اش حرکت و نیرو وفعالیت بود، و درسفر و حضر و دربستر بیماری آنی از تحقیق و مطالعه باز نه ایستاد . کسی‌که‌همهٔ عمرخود را وقف مردم وخدمت بآنها نمود، وآنچه راکه‌می‌اندوخت مخلصانه به پیشگاه مردم تقدیم میداشت .

بدون هیچگونه‌چشم‌داشتی ، بدون توقع مزدی و بدون انتظارمقامی، اوازآن جمله کسانی نبود، که دانش و فضیلت را در خدمت امیال مادی و درجـه و مقام اداری و ... درآورد ، و درزیر لوای علم و دانش‌بخواهد اغراض‌غیر انسانی ودنیوی را اعمال کند . اودکان باز نکرده بود و هیچ متوجه جاروجنجال و هـوچی بازی و خودنمائی هم نبود . سرمایهٔ زنـدگی او حقیقت و امانت وصدق وصفا وخلوص نیت بود ، پوینده‌ای بودکه‌درطلب‌گمشدهٔ خود بود ، وآنی از آن منفك نمیشد ، تشنه‌ای بودکه ازسراب رفع تشنگیش‌ممکن نبود. عشق وعلاقه و کوشش خستگی ناپذیر او سبب شد تاتحولی عمیق وچشمگیر در علوم انسانی و ادبیات بوجود آوردو بـا تمام صفات وخصائل انسانی خود بتقویت آن همت گماشت . تاجائی که نوشتند « مردی که دو روی سکه علم و شرف بنام او زده شد » . قدر مسلم اگر روزی تاریخ تجدید حیات ادبی ایران نوشته شود او رایکی از بـزرگترین پایه گذاران آن معرفـی خواهند کرد .

معین بی ادعا و سربزیر و متواضع سنگ بنائی را گذاشت‌که تا قبل ازاوکسی شهامت و جرأت و جسارت آنرا در خود ندیده بود . معین نه تنها طرح وزیربنای این کاخ پر ابهت علمی راگذاشت بلکه تمام مصالح و مواد آنرا هم تهیه دیده‌بود .

او تنها استادی بود که از زیربار کار شانه خالی نمیکرد ، حتی باتب چهل

درجه بکلاس درس می‌آمد ومجدانه او قاتش را مصروف دانشجویان میکرد . از این روست که میگوئیم معین از میان ما نرفته است. معین درزمان حیات خود چندین هزار معین دیگر ساخت که هم‌اکنون راه او و حقیقت طلبی اورا با همان صفات و ملکات فاضله‌دوراز ریا وشائبه دنبال‌میکنند ، بگذریداز عدهٔ معدودی‌که چون مگسان‌بودند، و ابوجهل وارگرد او جمع شده بودند. وقلب و زبانشان یکی نبود، وجویای‌نام‌آمده بودند ، بنگرید بفضل فروشان و مدعیان بدعت ساز و بازاریابان ابن‌الوقت ، این‌راه دانش وفضیلت نیست ، وبهتر بگوئیم هیچ نیست .

جناب دکتر صدیق اعلم پدر فرهنگ نوین ایران در خطابهٔ محققانه خودکه در مراسم یادبود معین ایراد فرمود نکته‌ای را فروگذار نکرد. دورهٔ اول زندگینامه معین بقلم خودش موجود است ولی از هنگامی که پا بدانشسرایعالی میگذارد و تا زمانیکه آماج تیر جفای اطبای ندانم کار میشود باید از زبـان صدیق اعلم شنید .

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس

که نه هرکو ورقی‌خواند معانی دانست

تأسف و تحسر صدیق اعلم‌چنان بود که بغض‌گلویش رامیفشردواشك‌بی‌اختیارش در ذکرعزیز از دست رفته‌اش فرو می‌ریخت ، صدیق اعلم بسیاری از حقایق زندگی معین را بیان کرد ، در ضمن هم اشاره کردکه «معین دیناری ازدولت مـزدنگرفت و نه از دیگری کمك دریافت داشت» . او پیرامون ظواهرفریبندهٔ حیات‌نگشت ، با اینکه میدانیم و می‌بینیم بسیارند کسانیکه مبالغ هنگفتی برای تهیه فـرهنگ و... پول‌گرفتند و حتی محض‌نمونه یك عبارت ویا یك صفحه هم ننوشتند . و هنوز هم مراکزی باسم تحقیق و .... روی کار است که نه اینکه راهی رانشان نمیدهند بلکه در تضییع نیروی انسانی و تخریب آثار ایرانی‌پافشاری‌مینمایند .

مکتبی که‌معین بنیانگذارش بود، مکتب اصالت‌علمی توأم با وجدان انسانی و امانت بود.

تمام عمر با علاقه کوشید وراه را برای محققین و دانشمندان و استادان و دانشجویان ایرانی و خارجی گشود، طرح‌فرهنگ معین چنانست که‌اگر مرگ مهلت میداد تاکنون انجام شده و بثمر نیز رسیده‌بود. ادعای ماهمین فرهنگ شش جلدی معین است. او قصد داشت این فرهنگ را در چهار جلد تدوین نماید ولی وقتی‌که کار چاپ آن شروع شد هرچندکوشش کرد که آنرا فشرده‌تر نماید غیر از این حد موجود برایش‌امکان پذیر نبود، تمام‌فیش های‌اومرتب وحاضر برای چاپ بود، ولی ازپا افتادن او در اواخر موجب شدتا چاپ و تصحیح چاپی بقیه فرهنگ‌را دیگران انجام دهند، وشایدعلت‌اینکه تاکنون جلد ششم اعلام‌آن از چاپ حارج نشده‌اهمال و سهل انگاری در تصحیح مطبعه باشد. ولی بهر حال ما مرحوم معین را یکی از بزرگترین لغویان خود میدانیم و خوشبختانه چهارحلد اول فرهنگ اورا که‌مشتمل بر لغات است وخود مرحوم نظارت‌کامل‌برآن‌داشته و بتصدیق‌فضلای‌محقق‌با اطمینانی کامل میتوان گرفت ونقل کرد میشناسیم.

طرح اولیهٔ فرهنگ او چنانچه همهٔ دوستان و همکاران او میدانند، شالودهٔ یك فرهنگ پانزده جلدی بوده است، و آنرابراساس و پایه فرهنگ تاریخی بنیان نهاده بود. همزمان این فرهنگ سرگرم تهیه فرهنگ‌ریشهٔ لغت شناسی بود.

بعضی‌ها معتقدند که اگر معین هیچ کار دیگری انجام نداده بود، تنها تصحیح فرهنگ برهان قاطع و حواشی او برآن برای‌مخلد ساختن نام این دانشمند بزرگ کافی بود.

دکتر صفاگفت «اوپایهٔ اصول انتقادی تحقیق‌درمتون راگذاشت» وبردیگران فرض است که باشور وعلاقه و جدیت کامل دنبال کارهای اورا بگیرندودرانجام‌آن

ازکوششهای علمی دقیقه‌ای فروگذار ننمایند .

در این‌مقام جای آن نیست که ازکلیهٔ آثار تحقیقی و مقالات علمی او سخن بمیان آوریم .

ولی لازم بتذکار است که سرپرستی لغت‌نامه‌مرحوم دهخدا را باچه همت‌عالی و صداقت و امانتی ادامه داد ، و درس وفاداری را چه خوب نسبت بمیراث علمی ایران وآثارگرانقدرآن بما داده است . هرچند درطی این دورهٔ مارور با مسائل و مشکلاتی ازجوانب‌مختلف روبروشد، ولی ایمان علمی وپشتکار او نه تنها بزرگترین موانع را ازپیش‌برمیداشت بلکه درسرعت عمل اونیز مؤثرمی‌افتاد . روزی‌درجریان نخستین کنگرهٔ‌بین‌المللی ایرانشناسان‌درباره لغت‌نامه‌گفت : کوشش میکنیم درعرض یك یا دوسال‌دیگر این‌مهم‌را بپایان آوریم . «لغت‌نامه» را تاکنون میتوان بسه‌دوره قسمت‌کرد ، دورهٔ اول مرحوم دهخدا وهمکارانش ، بعد ازاومعین و اکنون که معین درگذشته است باید بگوئیم دورهٔسوم هم بنام معین‌خواهد بود . زیرا چنانکه‌ملاحظه فرموده‌اید آنچه ازلغت‌نامه که بعدازمعین منتشرشده است ، اکثر شرح و بسط های لغوی‌آن نقل از فرهنگ‌معین است. این‌توجیه مبین‌آنست‌که چقدر دراین‌امر تسهیل بوجودآمده است ، و آن دوسالی راکه مرحوم معین‌گفته بود ، با این روش فعلی باید زودترازین بپایان رسیده بود وخدا میداند چندسال دیگر باید درانتظار خاتمهٔ این‌کار بود، این‌مقدمه نشان میدهدکه‌معین درگردآوری‌فرهنگ خود چقدرکوشیده است و تا چه اندازه روی‌آن زحمت‌کشیده است . بطوریکه برخی از همکاران او نقل‌میکنند، معین ازمختصرحقوقی‌که از دانشگاه دریافت میداشت ، حقوق‌همکاران فرهنگش را می‌پرداخته است . وخود بساده‌ترین وجه زندگی میکرده ، زندگی‌که چه عرض‌کنیم‌کار میکرده .

درنظرآورید اواولین دکتردرادبیات‌فارسی بوده است، بعدازاوکسان دیگری

با بعرصهٔ فرهنگ این مملکت گذاشتند ، مقایسه‌کار وزندگی آنها نشان میدهد که معین چگونه شخصی بوده است . عبادت اوخدمت بخلق بود ، ساده و بی آلایش بود، وهمه چیزرا برای مردم میخواست.

حال‌که او ازمیان ما رخت بربسته است ، ودیگردرجمع ما نیست و افادات و فیوضاتش شامل حال ما نمی‌گردد چه بایدکرد . آیا رسالت علمی‌آن مرحوم بپایان رسیده است ؟ آیا با رفتن اوآثار نیمه‌کاره‌اش باید عقیم بماند ، آیا ما چنان ملتی هستیم که ذخایرمعنوی‌خودرا بسینهٔ خاك بسپریم ومعطل‌بمانیم تا شاید پس ازقرنها مستشرقی پیدا شود وپردهٔ فراموشی ازروی‌آن‌بردارد .آیا بواقع ما قادر نیستیم‌دنباله کار استادان خودرا بگیریم ومنابع علمی‌خودراآنطوریکه بایسته است تحقیق‌ومطالعه نمائیم ؟ فکرنمیکنم‌چنین باشد . زیرا تاریخ حیات‌علمی این‌سرزمین‌همیشه‌بوضوح نشان داده است‌که دربحرانی‌ترین مواقع ازگوشه وکنار این مملکت‌دستهای‌پرقدرت تراوشات علمی وفکری رابروی‌کاغذچکانیده وبیانگربیداری‌انسانهای ما بوده است. ازین‌رو مجله ارمغان افتخار دارد ، همانطوریکه روش این‌مجله بوده و هست در شناساندن معاریف علمی و هنری این‌مملکت کوتاهی و قصور ننماید ، و نیزپیشنهاد میکند برای‌تشویق و تقدیرازخدمات دانشمندان ایرانی ، دولت و ملت درمرکز کتابخانه‌ای‌بنام معین تأسیس نماید. بخصوص‌که شنیده‌ایم مرحوم دکترمعین‌کتابخانهٔ شخصی خود را هم وقف ملت‌کرده‌است . جای‌آن داردکه خوب بنگریم وعبرت‌گیریم وآنچه راکه متذکرشدیم در یاد حفظ‌کنیم و دراین امرمهم از جان ودل بکوشیم و ازمیراث‌فرهنگی خودکمال استفاده را بجوئیم .

عبدالعلی ادیب برومند

# سنت شکنان گمراه

چکامهٔ غرای زیر اثر طبع بلند فاضل ارجمند آقای ادیب برومند است که در انواع شعر بویژه قصیده سرائی دستی قوی و قریحه‌ای سرشار دارد. در این قصیدهٔ که توانائی وی را در نظم سخن نمودار میسازد سبکسری و کژاندیشی بیحردانی چند دور از عالم سخن و هنر فارسی که علتی جز گمراهی و بیسوادی ندارد بخوبی توصیف شده است.

در حیرتم از کار گروهی که به اصرار — خواری طلبانند و طلبکار هجایند!
یك سلسله دیـوانه زنجیر گسسته — یکسر متظاهر بجنون در همه جایند!
هرسوی، روان بیخبر و مسخره احوال — هرجای، عیان بی‌هدف و سر بهوایند!
بـا موی نپیراسته بر طرف بناگوش — با ریش نپرداخته بر گرد لقایند!
گولند و بهر مساله بیگانه ضمیرند — جلفند و بهر مرحله انگشت نمایند!
پوشاك بتن کرده بسی، مسخره‌آمیز — وندر حرکت زشترو وزشت ادایند!
خودرای و خودآرای بدانگونه که گوئی — در طینت و خلقت ز دگر خلق جدایند!
در پوشش و آرایش فرقی نتوان یافت — بین پسر و دختر، کز هم نه سوایند!
«سنت‌شکنی» در بر شان مایه فخرست — کز سنت و آیین همه در رنج و عنایند!
بگسسته ز دوران سلف رشتهٔ پیوند — وز ناخلفی جمله ز هر قید، رهایند!
بیگانه پرستند و مواریث وطن را — بیگانه صفت منضجر از فر و بهایند!
هم منکر حیثیت وهم دشمن ناموس — هم‌چاره‌گر مذهب وهم‌خصم خدایند!
بدخواه بملیت و بدگوی بتاریخ — خشنود ز ویرانی هر کهنه بنایند!
نی با وطن و ملت خود بر سر مهرند — نی با پدر و مادر خویش اهل صفایند!

شادان بشب «زانویه» آمادهٔ جشنند — چونانکه به «نوروز» گریزان زسرایند!
یکباره ز «موسیقی ملی» شده بیزار — یکسر بفغان آمده ازشور ونوایند!
بر «جازفرنگی» همه دلداده ومشتاق — چونانکه بسی دلزده از سازصبایند!
هر نقش که خیزد زخطوطی کژ ودرهم — آن نقش تبه را همه گویای ثنایند!
وانکه به تصاویر کمال الدین «بهزاد» — خودطعنه زنان چون بهنرهای «رضایند»[1]
بر نقش «کمال الملک» آرندوصدطعن — وندر پی «پیکاسو» کوبنده عصایند!
چون گردهم آیند پی خواندن اشعار — الحق که بسی مایه ننگ شعرایند!
از «جیغ بنفش» است اگر قطعه نگارند — وز «غار کبود» است اگر چامه سرایند!
از «سایه مرداب» و «نم سبز» و «دم زرد» — خایند بسی ژاژ وچگویم که چه خایند!
احشام زبونند که بی صاحب وسالار — درمرتع حیرت، همه سرگرم چرایند!
بی کوشش وبی دانش وبی زحمت تحصیل — جویای مقام ادب از راه هوایند!
گویند بهر گفته بی معنی و بی وزن — «شعر نو» و محوسخن «پرت وپلایند»!
وانکه ز پی نشرچنین طرفه اراجیف — هرسوی دوان دربی هر بی سروپایند!
بادست شناعت چویکی طبل تهی پوست — در گنبد تبلیغ، درافکنده صدایند!
هذیان تب است آنچه سرایند ونگارند — کاین دسته مریضند وسزاواردوایند!
گویند گل سر سبد جامعه ماییم — اینان که چوخاری برمما وشمایند!
گویند که ما پیشرو نسل جوانیم — لیکن همگی پیشرو خیل بلایند!
خردند بعلم وخردوهوش و حطوربط — طفلان خطا کرده ناخورده قفایند!

یارب تو خود این فرقه گمراه براه آر
کز بخت پریشان بره خبط وخطایند!

---

۱ ـ مقصود رضای عباسی نقاش معروف معاصر شاه عباس اولست .

حسین پژمان بختیاری

# نکاتی کوچك

سالهاست که بانام شریف و اشعار استاد حریری آشنا و مأنوسم اما سعادت زیارتشانرا نیافته‌ام «همیشه مستحق بودست محروم»

خوشبختانه مجله کهنسال وگران ارج ارمغان توفیق یافته نظر مهر استاد را جلب کرده است تا جماعت کثیری ازخرمن فضایل آن سخنور کم بدیل‌مستفید شوند و چون بنده نیز یکی ازعاشقان آثار هدایتگرایشانم ازحضورشان اجازه میخواهم نکته‌های بسیار کوچکی را که در آخرین مقالت ایشان (شماره پنج سال چهلم مجلهٔ ارمغان) دیده‌ام بعرضشان برسانم شاید درست باشد وتشریف قبول یابد .

بنده میداندکه‌لغت نابکارمفهومی بسیارزننده‌ندارداماازآنجاکه‌غالب‌خوانندگان و شنوندگان آنرا نوعی ناسزا میدانند، اختیار آن برای‌عنوان مقالات ادبی شایستهٔ مقام استاد نیست وممکن‌است برخی ازخوانندگان تصورکنندکه هرکس پیرونظرهای استادنباشد یاپاره‌یی از دریافتهای‌آن بزرگوار را محل‌تامل‌بداند مشمول آن اهانت خواهد بود مثلاً هرکس بادلایلی، لغت قدیمی را درست دانسته بکاربرد رفتارش«کار نابکاران» است و بنده از آن جمع است .

حقیقت‌آنست‌که بنده لغت قدیمی را بسه دلیل صحیح میداند یکی‌آنکه‌کلمهٔ مورد گفتگو سالهاست بر سر زبانها افتاده و صورت فارسی یافته است همانطور که اعراب هزارها لغت فارسی را جامه عربی پوشانده از بیخ عرب کرده‌اند ما هم حق داریم و باید لغت قدیم و صمیم و حمیم وکریم‌و نظائر آنها را با افزودن «یاء» وصفی مبدل بکلمات‌فارسی‌کنیم چون‌این بحث محتاج صحبت طولانی است فعلاً بهمین‌اشارت

اکتفا میورزیم . دیگر آنها درفرهنگها از جمله لغت نامهٔ دهخدا وارد شده پس باید آنرا بپذیریم سه دیگر آنکه شادروان علامهٔ قزوینی که در احاطه برلغات و ادب زبان‌عربی منکر ندارد در مقدمهٔ دیوان خواجهٔ بزرگ شیراز ضمن معرفی‌نسخ مورد استناد خویش‌بارها آنرا بصورت قدیمی بکار برده‌اندو مسلماً عمل‌آن مرحوم درعداد «کارنابکاران» محسوب نخواهد شد .

استاد حریری در مقالتی‌که ازآن صحبت می‌کنیم‌مرقوم فرموده‌اند: «اصطلاح ترك گفتن غلط محض است و درست آن «ترك کردن و بترك گفتن» است.

البته ترك کردن‌وبترك گفتن کاملاً صحیح است‌وکسی منکر نیست اما ترك‌گفتن نیزغلط محض نیست و چه مدرکی بهتر از شعراستادسخن وخدای غزل فارسی‌سعدی شیرازیست‌که فرماید وما راتمام است .

سهل باشد بترك جان‌گفتن　　　ترك جانان نمیتوان گفتن

امیدوارم‌که استاد وسرور عزیزم‌نکته چینی حقیررا جسارت نخوانند و مکدر نشوند چه منظور آن بزرگوار واین شاگردبی سواد خدمت بزبان فارسی است‌ومعلوم نیست‌که نکته جوئی بنده درست باشد .

قرآئن نشان میدهدکه خیام از آن طبایعی است که در خود فرو رفته و کمتر خویشتن را عرضه میکنند از آن مردمانی که در مقام‌بیان هرمطلب نخست از خود میپرسند آیا ضرورتی هست که آنرا بدیگری باز گویند. آیادیگران آنرا درك نکرده‌اند . دراین صورت‌آیا استعداد قبول آنرا دارند ،درصورت نداشتن استعداد چه فایده‌ای برگفتن مترتب است ؟　　　( از کتاب دمی با خیام )

**مجید یکتائی (یکتا)**

# نمیرد آن چراغی کو برافروخت

## اشعار زیر در شب هفدهم شوال بر مزار امیرخسرو ارتجالاً سروده شد

دانشمند و شاعر توانا آقای مجید یکتائی در سفری که در التزام رکاب شاهنشاه آریامهر بهندوستان رفته بودند در دهلی نو در مراسم عرس (محفل یادبود) امیرخسرو دهلوی شرکت کردند. این جلسه که با حضور نمایندگان هندوستان و مصر و پاکستان و دیگر کشورها بر مزار امیرخسرو و نظام‌الدین اولیاء برپا شده بود عارف ربانی نظام‌الدین حسن چشتی معروف به نظامی ثانی در مراسم عرس نیز شرکت داشتند.

سخن گو عندلیب خوشنوائی — بگلزار ادب دستانسرائی

یکی فرزانه استاد سخن سنج — ز در منظومه‌ها آکند چون گنج

نظام تازه‌ای در نظم افکند — سخنهایش بسی شیرین تر از قند

بنظم آورد بس درهای شهوار — سخنهایش ستایش را سزاوار

نظامی را بدیل از سحر گفتار — سخنهایش چو گوهرهای شهوار

نظامی را بهین پیرو بگفتار — نظام‌الدین دانا را مدد کار

ز مهتا عارفان نیك رفتار — ز شیرین شاعران نغز گفتار

بگلزار ادب خسرو بدهلی — بشعر افکند طرحی نو بدهلی

ز شعرش در طرب لاهور و کشمیر — ز عرفانش معین‌الدین باجمیر

سخن را بر سخنهایش نیازی — مرا بر تربتش روی نمازی

به پیش تربتش بر پا ستادم — بدهلی بر مزارش گل نهادم

شبانگه بر مزارش گل فشاندم — به محفل زو ثنای تازه خواندم

بعرسش تا سحرگه دل ببستم ز اندوه و غم جانکاه رستم
شدم در محفل ثانی نظامی که بودی بن حسن چشتی نامی
همان سجاده بنشین نظامی که خلقی رو بدودارد تمامی
شبانگه در سماعش قال کردم بشب در بزم یاران حال کردم
از آن منطق دلم بس حکمت آموخت نمیرد آن چراغی کو برافروخت
سماعش از زمین تا آسمانست نوای ساز او درگوش جانست
ز ساز محفلش مدهوش گشتم سخنگو بودم و خاموش گشتم

دهلی نو ـ ۱۷ شوال «یکتا»

---

در مملکت چین خاصه در نواحی شمال غربی و غرب آن سرزمین پهناور در وقت حاضر پنجاه ملیون نفوس مسلمان را بتقریب احصاء کرده اند که از دو برابر سکنهٔ ایران افزونتر است . گویند چهل و دوهزار مسجد در آن کشور وجود دارد . این دین شریف هم ازصدر اسلام بوسیلهٔ تجار عرب وایرانی که ازجنوب عربستان از راه دریا و هم ازخراسان بآنجا آمد و شد میکرده اند بآن کشور سرایت کرده است . منقول است که در زمان حیات نبی اسلام (۶۲۸ میلادی) گروهی از مسلمانان تاجر عرب بشهر کانتون آمده اند . مسجد آن شهر ازمساجد کهنسال دیرین عالم است که درطول سنین و اعوام درازمکرر تعمیرومرمت یافته است .

(تاریخ ادیان)

رجبعلی انوری‌پور

# آذارماه و ابر آذاری

ابر آذاری چمنها را پراز حوراکند    باغ پرگلبن کند گلبن پراز دیباکند

منوچهری دامغانی

آذارماه چیست؟ ـ در باره آذارماه با مراجعه به‌فرهنگ‌لغت های متعدد به اصح آنها یعنی فرهنگ برهان‌قاطع تصحیح واهتمام‌دانشمندفقید روانشاد دکترمحمدمعین با توجه به متن و حاشیه ( جلد اول صفحه ۲۲) این جملات معنی و شرح شده است « آذار باذال نقطه‌دار بروزن بازار نام اول ماه بهار است از سال رومیان و بودن‌آفتاب در برج‌حمل ـ آذار یا ادار (ع ف) ششمین از ماههای سریانی‌که عرب آنها راشهور الروم نامند ..»

باید دانست که آغاز سال رومی یاسریانی در هرسال مطابق است با آبانماه از سال شمسی ما ایرانیان که از تشرین اول شروع و به ایلول خاتمه می‌پذیرد و نام ماههای مذکور به شرح زیر میباشد :

۱ تشرین اول ۲ تشرین ثانی ۳کانون اول ۴کانون ثانی ۵شباط ۶آذار ۷نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱آب ایلول.

در میان ماههای فوق‌آذار ماه‌که نام ششمین ماه و مطابق با فروردین‌ماه‌شمسی میباشد در ادبیات و شعر اصیل فارسی ما بسیار معروف بوده و شاعران و سخنسرایان در اشعار خود بمناسبتی بعنوان مثال از آن شاهد آورده و طبع‌آزمائی نموده‌اند.

ابر آذاری چیست؟ دربهار که‌بعدازسپری‌شدن زمستان و سرما آغاز فعالیت طبیعت‌است و بنات نبات در مهدزمین برای روئیدن واطفال شاخ درختان برای پوشیدن سبزورق خلعت نوروزی احتیاج به دایه ابر بهاری دارند تا با عصاره آن پرورش یابند و این

ابر بهاری راکه در بهار با بار ثمر بخشش جـلوه بخش بوستان و گلستان است ابر آذاری مینامند .

صفت ابر آذاری . در چگونگی حالت وصفت ابر آذاری استاد سخن افصح المتکلمین سعدی در باب هفتم گلستان در جدال سعدی با مدعی درباب توانگری و درویشی میفرماید «... گفتم مذمت اینان روا مدارکه خداوند کرمند گفت غلط گفتی که بنده درمند چه فایده چون ابر آذارند و نمی‌بارند وچشمه آفتابند و بر هرکس نمی‌تابند ...» و درضمن قصیده‌ای در وصف بهار بنظم میفرماید .

این هنوز اول آذار جهان افـروز است
بـاش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

پس بطوریکه مشاهده میشود ابر آذاری بواسطه پر باری و آبستنی باران صفتی است تشبیهی و وصفی و اینگونه شواهد درکتب ودواوین فارسی بسیار است با در نظرگرفتن مراتب فوق واستناد ازشعر شاعران که هریك برگونه‌ای بیان شده باید یاد آوری گردد این مثل و مضمون در اصطلاح ادب توارد معانی است وجنبه اقتباسی نداشته و ندارد .

از منوچهری دامغانی

ابر آذاری برآمد ازکران کوهسار باد نوروزی بجنبید از میان مرغزار

✿ ✿ ✿

یاقوت‌نباشد عجب از معدن یاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آذار

✿ ✿ ✿

وین پرنگارینش بر او باز نبندند تا آذرمه بگذرد و آید آذار
برفروز آذر برزین که دراین‌فصل‌شتا آذر برزین پیغمبر آذار بود !

✿ ✿ ✿

ابر آذار چمنها را پر از حورا کند باغ پرگلبن کند گلبن پراز دیبا کند

✿ ✿ ✿

تاباغ پدید آرد برگ گل مینائی تا ابر فرو بارد نادونم آذاری

از فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین»

چنان گریم که گرید ابر آذار چنان نالم که ناله کبك کهسار

✿ ✿ ✿

منم آذار و تو نوروز خرم هرآئینه بود این هردو باهم

---

از حافظ شیرین سخن

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید وجه‌می‌میخواهم‌ومطرب که‌میگوید‌رسید

---

از قطران تبریزی

ابر آذاری بباران درچمن پروردورد گشت‌خیری‌تافراق‌نرگسش‌آزرد‌زرد

---

لاادری

اصل‌دانش‌شاخ‌حکمت‌بارفضل‌ومعرفت بحر ذوق وکوه‌عشق و طبع‌ابرآذری

---

از میرزا محمد نوائی شاعر دوره قاجاریه

نوشین لبشان حقه‌ای از لعل بدخشی زیبا رخشان خرمنی از لاله آذار

---

از حاج میرزا حبیب خراسانی

سب روی توخندان چو برق در آذار عدوی جاه‌توگریان چوابر درنیسان

از سلمان ساوجی

آذار ببرد آب رخ آذر و کانون — وز درد سر هردوامان داد جهان را

---

از سنائی

ای‌درت زبی‌برگان چون‌شاخ در آذر — وی‌دلت‌ز بخشیدن چون باغ‌در آذار

---

از ازرقی هروی

سردوسوزان‌اندرآمد بادآذرمه‌بدشت — تیر گون شد باغ آذاری زبادآذری

---

از ناصرخسرو

آبی که پدید آمده درباغ شریعت — از عدل تو آذار ز احسان تو نیسان

---

حکیم صفای اصفهانی

بگذشت مه آذر و پیش آمد آذار — ابر آمد و بژاده تر ریخت بکهسار
باد آمد و بگشود دردکه عطار — آراسته شد باغ چو روی بت فرخار
نرگس که بود پادشه کوچه و بازار — زد خیمه سلطانی در برزن و در کو

دولت روم نیز مانند سایرممالك و دول‌جهان دورهٔ عظمتی داشت ، اندك اندك فساد اخلاق و افراط درمناهی درنزد رومیان منتشر گشت، دشمنان داخلی وخارجی قوی‌گشتند و امپراطوری روبضعف و زوال‌نهاد . آخرین امپراطور روم شخصی است بنام تئودسیوس(۳۹۵-۳۷۹م) وی‌امپراطوری وسیع خود را بین دوپسرخود بدوقسمت شرقی و غربی تقسیم کرد و این انقسام آنچنان ادامه یافت‌که دیگر برای رومیان اتفاق ووحدت بهیچ‌رو حاصل نشد . (تاریخ ادیان)

سرهنگ اوژن بختیاری

بقیه از شماره قبل

# یادی ازمرحوم ضرغام‌السلطنه بختیاری

و معاهده دیگری چند ماه بعد ازآن یعنی در۱۹ رجب المرجب سال ۱۳۲۸ هجری قمری باز بین‌ضرغام السلطنه و ستارخان و باقر خان و سردار محیی بموجب گراور ذیل منعقد شد باین شرح :

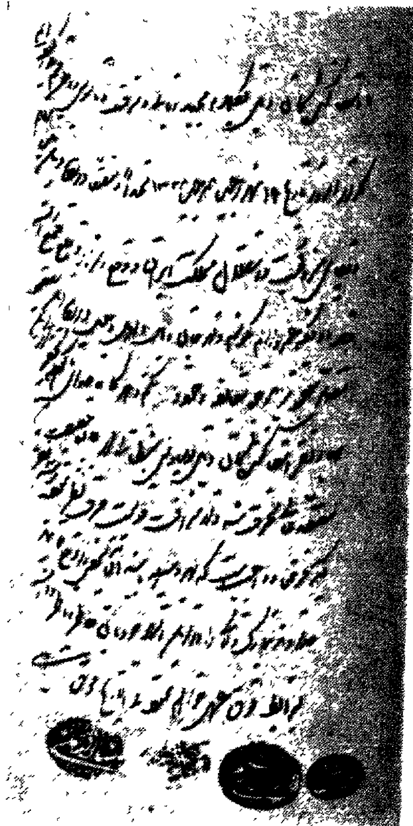
۱۹ رجب‌الموجب ۱۳۲۸ هجری قمری

ما امضاکنندگان ذیل بکلام‌مجید ربانی و شرف و ناموس ووطن قسم‌یادکردیم که از امروز تاریخ نوزدهم شهر رجب‌المرجب ۱۳۲۸ متحداً ومتفقاً در راه دین‌مبین اسلام و بقای مشروطیت واستقلال مملکت ایران و دفع اشرار و قلع وقمع ریشه‌فساد تا وقتیکه عمرداریم بکوشیم و ازجان ومال و اهل و عیال در راه این مقصود مقدس بهیچوجه من‌الوجوه مضایقه و خودداری نکنیم و هرگاه خدای نخواسته یك نفر از این چهارنفرامضاکنندگان ذیل بوسایس شیطانی از جاده حقیقت و این مقصد عالی منحرف شد و ازشرافت قومیت صرف‌نظرنمود برسه نفردیگر فرض وواجب است‌که بهروسیله باشد آن شخص را دفع نماینه خداوند تبارك و تعالی را در ایـن اتحاد خودمان حاضر و ناظردانسته بشرایط فوق عمل خواهیم نمود .

محل مهرعبدالحسین (سردار محیی) — محل مهرابراهیم بختیاری (ضرغام السلطنه) — محل مهر ستار (سردارملی) — محل مهر باقر (سالار ملی) .

و مشغول فعالیت و اقدام بودند که دسته‌های مخالف متوجه شدند و فوری به بهانه شرارت مجاهدین موضوع خلع سلاح راعنوان‌کردند و به‌آن جنبه قانونی هم

دادند و بالاخره با ایجاد جنگ معروف به پارك اتابك و تیرخوردن ستارخان که در قلب طهران در روز غره شعبان المعظم سال ۱۳۲۸ هجری قمری رخ داد موجبات خلع سلاح و تفرقه و ازبین رفتن دسته سوم یا مجاهدین واقعی فراهم گردید .



در اینجا لازم بتذکر است که این مجاهدین واقعی که خلع سلاح شدند غیر ازمجاهدین ارمنی بودکه یفرم خان ریاست آنها را داشته است و در واقع اینها بودند که در شهر شرارت میکردند درهر حال پس ازتفرقه و متواری شدن مجاهدین ضرغام السلطنه هم ناچار شد ابتدا بعنوان اعتراض به حضرت عبدالعظیم عقب نشینی کند و بعد هم که دید به تنهائی کاری از پیش نمیبرد بنابراین کمی پس از آن وقایع راه اصفهان را در پیش گرفت ودرفرادبنه چهارمحال ملك شخصی خودگوشه گیری و درویشی اختیار نمود .

یکسال بعد از این هم یعنی درسال ۱۳۲۹ هجری قمری که محمد علیشاه برای برهم زدن اساس باصطلاح مشروطیت ایران بازگشته بود باز شرحی بموجب گراور ذیل از طرف انجمن ترقی خواهان اصفهان و تهران بعنوان ضرغام السلطنه صادر و او

را دعوت نمودند که مجدداً حود را برای مقابله با اوآماده نماید باین شرح :

۲۰ ذی حجه ۱۳۲۹ هجری قمری.

مقام محترم حضرت اشرف آقای ضرغام السلطنه دامت شوکته

پس ازعرض تبریك درخصوص قبول مسلك فرقه محترم ترقی خواهان دام‌تأیید انهم درصدرجسارت برآمده چون مجمع هیئت ترقی‌خواهان اصفهان عرضه میدارند که امروز چون مقابله کفر با اسلام است و وطن عزیز را مخاطرات گوناگون در پیش‌از اشخاص محترم مثل وجود حضرت اشرف که اول فاتح مشروطه و عالم تمدن وتجددند نباید دراین موقع مهم کناره گرفته ملتی را مثل ملت ایران دربوته حیرت و حسرت بگذارند زیراکه چشم ملت خاصه اهالی اصفهان امروز باقدامـات مجدانه حضرت اشرف است خاصه هیئت ترقی‌خواهان دراین‌هنگام تمام توجهشان باهتمامات وطن‌خواهانه وجود مبارك است چنانچه دراین حصوص تلگرافی ازمجمع ترقی خواهان مرکزی تهران بحضرت اشرف و سردارعشایرشده است و نهایت آمال ترقی حواهان را دراقدامات آن ذوات محترم بخوبی دراین تلگراف میتوان دانست و ما لعاً عین تلگراف را با عریضه حضور مبارك انفاذ نمودیم امید آست که فرقه ترقی خواهان را از اقدامات وطن‌پرستانه خویش درپیش‌سایرمسالك‌مفتخر وسرافراز فرمایند. هرگونه خدمتی که از مجمع هیئت ترقی‌خواهان قبول حضور مبارك افتد بارجاعش مفتخر و سرافرازیم زیاده عرضی نداریم مجمع ولایتی هیئت ترقی‌خواهان اصفهان

محل مهر مجتمع ولایتی اصفهان

اما این دفعه ضرغام السلطنه زیربارنرفت وبطوریکه از پدرم شنیدمام جواب .اده است :

اگرمیدانستم مشروطیت یعنی این وضعی که آقایان برای ما درست کرده‌اند

مرکز علیه محمدعلیشاه و دستگاه استبداد او که بمراتب از اوضاع حالیه بهتر بوده ست قیام نمیکردم و جان و مال خود و بستگانم را بخطر نمی‌انداختم.

و اما برای اثبات وطن‌پرستی این مرد همین بس که چند سال بعد از آن یعنی در بحبوحه جنگ بین‌الملل اول بمصداق لاحب علی بل لبغض معاویه از آنجائیکه انگلیسی‌ها راموجب تمام بدبختی‌های این مملکت میدانست مجدداً بدون هیچ - گونه شرط و قیدی قدعلم نمود و به - حمایت آلمان‌ها برخاست و بدسته آزادیخواهان پیوست و دونفر از پسران خود

یکی محمدرحیم‌خان را مأمور جلوگیری از سربازان روسی که بطرف چهار محال بختیاری سرازیر شده بودند نمودکه متاسفانه این پسر در نزدیکی اصفهان درجنگ باروسها کشته شد وپسر دیگرش ابوالقاسم خان‌ضرغام‌را که در فتح اصفهان شجاعت‌ها کرده با عده‌ای سوار مسلح بختیاری در حدود سیصد نفر بسمت کرمانشاهان و غرب ایران فرستادکه باقوامی عثمانی (ترکیه فعلی) که باانگلیسی‌ها درنبرد بودند تشریك مساعی کند و قلعه شخصی خود در فرادبنه را هم در بست در اختیار آزادیخواهان گذاشت و ازسرشناسان از آزادیخواهان که در آن موقع در قلعه فرادبنه از اطراف و اکناف ایران آمده و اجتماع نموده بودند بغیر از سفرای آلمان وعثمانی آقایان علی اکبر دهخدا ـ وحید دستگردی ـ عارف قزوینی ـ حسین نوری زاده و شیخ باقر تویسرکانی‌راکه درخاطرم مانده‌است باید نام برد.

روی همین اصل بود که بالاخره انگلیسی‌ها سخت ناراحت شدند و با آنکه سیاست آنها هیچوقت اقتضا نمیکرد که در این‌گونه موارد مستقیماً و علناً دخالت نمایند معهذا در این مورد بخصوص وجود ضرغام‌السلطنه و فعالیت های او بقدری برای آنها اهمیت داشته است که مستقیماً دخالت کرده و کاپیتان نوئل معروف را مأمور کردند که ضرغام السلطنه را بهر طریقی که ممکن باشد از فرادبنه اخراج نماید و بالاخره هم توانست با کمك عموزادگان اوکه حکام وقت بختیاری بودند ضرغام السلطنه را از خانه خود تبعید و قلعه او را که مدتها پناهگاه صدها نفر از آزادیخواهان اصفهانی و تهرانی و سایر نقاط ایران بوده بدست فراموشی بسپارد.

آری در نتیجه همین کشمکش‌ها و فشارهای روحی بود که ضرغام‌السلطنه‌پس از ده سال کوشش و تلاش در راه آزادی و استقلال ایران و تحمل هرگونه سختی و مشقت وقربانی دادن یک پسر ویك برادر درراه‌آن بالاخره اوایل سال ۱۳۳۷هجری

قمری یا اواخر جنگ بین‌الملل اول دنیا را وداع گفت .

بنابراین جا دارد در این موقع که جشن‌های مشروطیت در سرتاسر ایران برگزار میشود ملت ایران بخصوص اهالی اصفهان بپاس خدمات بی‌شایبه از این‌مرد بزرگ یاد نماید و اما ایکاش زنده می‌بود ومیدیدکه درعصر درخشان سلسله پهلوی مخصوصاً در ایام سلطنت پر افتخار اعلیحضرت محمد رضا شاه آریامهر شاهنشاه ایران چگونه آمال و آرزوهای او به حقیقت پیوسته و مشروطیت واقعی را که آرزوی آن را بگور برد برأی‌العین میدید که در سایه انقلاب سفید شاهنشاه و تدبیرات خردمندانه آن رهبر عالیقدر چگونه با تمام مظاهر و مزایا نصیب ملت ایران شده وطبقات ملت ایران اعم از مرد وزن دررفاه و آسایش و امنیت کامل بسر میبرند واز عدالت وامتیازات اجتماعی برخوردارند .

---

اصطلاح (آنیمیزم) بمعنی جان و روان است وآن عبارت است از عقیده بآنکه مظاهرطبیعت صاحب ارواح مجرده مستقل هستند یعنی برهرچیز وهرجسم‌دارای روحی است. نخستین‌کسی‌که درتاریخ ادیان این‌اصطلاح را وضع کرد (تایلر) انگلیسی است‌که درسال ۱۸۷۱ میلادی آن معنی رادرضمن‌تعریف‌جامع دین‌گنجانید وگفت درین معنی اعتقادبروحانیات بعبارت دیگرآنیمیزم یعنی ایمان بوجود ارواح‌که بعد از مرگ و فنای جسم باقی میمانند . بعضی‌اقوام بدوی این موجودات وهمی را تا درجهٔ الوهیت بالابرده‌آنها را پرستش وعبادت میکنند (تاریخ ادیان)

کمال زین‌الدین

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## قدر شاعر بجاست هنوز

چکامهٔ زیر اثر طبع آقای کمال زین‌الدین رئیس انجمن ادبی کمال شاعر معاصر است که در منقبت شعر و مقام والای شاعر سروده و پاسخی است بآن عده معدود خالی از احساس که بیهوده سعی میکنند شعر و ادب را نفی نمایند .

گفتی که عهد شعر و زمان بیان گذشت
با من بگو کزین دو چسان میتوان گذشت

گفتی فسانه گشت و کهن ، قول شاعران
نوکن حدیث خویش که این داستان گذشت

گفتی که عصر برق و زمان اتم رسید
این در زمین فروشد و آن ز آسمان گذشت

پروا نکرده از خطر موج جان شکار
از بحر بیکران ، ز کران تا کران گذشت

با شهپر تفکر و ابداع و ابتکار
گردون نورد گشت و از این خاکدان گذشت

بشکافت کوه و صخره ز تف شرار برق
آنسان که آهنش بقطار از میان گذشت

با فکر روشنش دل هر ذره را شکافت
با بال همتش ز بر کهکشان گذشت

گفتی که با تمدن امروز شعر چیست
شاعر کدام، ز آنکه سخن زین و آن گذشت

✿ ✿ ✿

گفتم دلایلت بنظر سخت محکم است
شك نیست آنچه را که بخاطر عیان گذشت
حجت بلیغ و متقن ، اما بمن بگوی
انصاف را ز شعر نکو چون توان گذشت
آنجا که سوز غم زند آتش بنقد جان
با سحر شعر بتوان ز آتشفشان گذشت
آنجا که تیغ یاس برون آید از نیام
و آنجا که تیر عشق ز چرم کمان گذشت
تنها علاج مردم دلخسته شاعریست
با آن توان ز دست غم جان ستان گذشت
شعر است ترجمان دل انگیز راز دل
آسان کجا توانی از این ترجمان گذشت
شاعر طبیب حاذق روح است بیگمان
بس پندها که برقلمش رایگان گذشت
پیوند روح میکند از نظم و نثر خویش
سعدی که گفته‌اش بهزاران زبان گذشت
کی میتوان کلام نظامی زیاد برد
یا از حدیث حافظ شیرین بیان گذشت

تـاثیر شاهنامـه استـاد طـوس بین
شعــر بـلند او زورای گمـان گـذشت
شاعـر بـود مـروج صلح و صفا و عشق
شهبـاز شعر بـر زبر اختران گـذشت
پـر کـن مشام جـان ز دلا ویز شعرهـا
کـاین بوی خوش ز نکهت صدگلستان گذشت
بس کن سخن ( کمال ) که گفتند اهل دل
شعرت ز دل بر آمد و برگوش جان گذشت

نوربخش آزاد

## وفای شمع

شمع دیشب که در برم میسوخت
نکته حالبی بمن آموحت
اشکهائی که پـای او میریخت
بازبا یکدگر همی آمیخت
چون سراپای آن تمام گداخت
باز شمعی زاشک خویش بساخت
گفت خود گرچه بـاز میسوزم
شادم از اینکه محفل افروزم
صد ره دیگر ار که بگدازم
باز شمعی ز اشک خود سازم
چون که پرتو فکن در انجمنم
نیست غم سوزدار که جان وتنم
ای‌بنی آدم ای کـه تـا عیوق
رفته صیتت با شرف مخلوق
من نگویم چو شمع سوزان باش
کلبه‌ای را ز خود فروزان بـاش
مکن اینقدر آتش افشانـی
کاتش حرص خـویش بنشانی
سوخت آزاد شمع از پی جمع
ما بسوزیم جمع را چون شمع
تـا نسوزم ز پـای ننشینم
گرچه در پای خود نمیبینم

**مصطفی قمشهٔ (مژده)**

## پاس دوستی

تا ترا دارم نمیخواهم دلآرامی دگر
لاله روئی محفل آرائی گل اندامی دگر

بیشتر دیـدم که دارم دوستت ای نازنین
با تو هر روزی مرا بگذشت و هر شامی دگر

باز خواهم با تو بودن باز گر آیـد مرا
عمر دیگر روزگـار دیگر ایـامی دگر

( مژده ) را دادی بپاس دوستی دشنامها
شادمانم کن عزیز دل بدشنامی دگر

**اصغر بکائی ـ وفا ـ**

## پیمان مهر

محبوب من زعشق تو دیوانه‌ام هنوز
با آشنای خویش چو بیگانه‌ام هنوز

پنداشتند خلق که فرزانه‌ام ولیک
جانا قسم بموی تو دیوانه‌ام هنوز

پیمان‌مهر گرچه‌شکستی‌چوزلف‌خویش
بنگر مرا که بر سر پیمانه‌ام هنوز

با آنکه رفته‌ای ز برم ای گل مـراد
بیرون نرفته‌بوی‌گل از خانه‌ام هنوز

در ساغر نگاه تو آخر چه باده بود
کاینسان‌خراب‌نرگس مستانه‌ام‌هنوز

ویرانه گشت کاخ امیدم ز روزگار
دردا چو بوم برسر ویرانه‌ام هنوز

با آنکه شمع بزم شب افروز ما نئی
سوگندمیخورم‌که‌چوپروانه‌ام هنوز

مهر و وفا ز مردم دنیا ندیـده‌ام
سرگرم این ترانه و افسانه‌ام هنوز

علی عنقا

## غزل

دل پریشان تر از آن زلف پریشان تاکی
خاطر آشفتهٔ آن طرهٔ پیچان تاکی

تیر آن غمزهٔ جانسوز بجانم تا چند
جگر آلوده بخون از سر پیکان تا کی

تیغ خونریز کج و فتنهٔ میخوارهٔ مست
در پی کشتن ما بر زده دامان تا کی

بر رخ زرد شب و روز ز سر چشمه دل
جوی خون است روان از بن مژگان تاکی

چند از حسرت آن لعل بلب آید جان
تشنه لب بر لب آن چشمهٔ حیوان تا کی

وصل آنشوخ مدامست بکام دگران
ما مدامیم گرفتار به هجران تا کی

چرخ وارونه کند کار بناکامی ما
میدهد گوهر اقبال بدو نان تا کی

طلب همتی از دل کن و بس کن عنقا
شکوه از طالع ناساز بسلطان تا کی



مرتضی مدرسی چهاردهی

# کوروش بزرگ

## از نظر یك محقق و مورخ بزرگ انگلیسی

## ج . هزولز

۱۸۶۶ = ۱۹۴۶ میلادی

و لز از نویسندگان ومحققان بزرگ انگلیسی است ،کتابی بنام تاریخ جهان تألیف نمودکه مورد توجه دانشمندان قرار گرفت و بارهاچاپ ومنتشرگشت ، ایـن کتاب معتبر و مشهور دوره تاریخ‌عمومی جهان را دربردارد، از لحاظ‌جلوه‌های‌تمدن انسانی بسیار با ارزش است ، مهمترین حوادث اندیشه‌های آدمی رادراعصار وقرون نمودارساخته است‌که چگونه‌بزرگان‌هرقوم و ملت هابنای بزرگ‌تمدن رابنانهاده‌اند، معماران دانش و فرهنگ بشری چگونه مردمی بودند، این‌کتاب‌نفیس بنام « دانستنی های‌تاریخ‌انسانیت»درچهارجلد بزبان‌عربی‌ترجمه دقیق شده و مترجم آن عبدالعزیز توفیق‌جاوید دانشمند مصری است .

محمدبدران‌وچندمترجم‌معروف دیگرقاهره هم ترجمه عربی کتاب را با اصل انگلیسی‌آن مطابقه نمودند ، چاپ دوم کتاب در ۱۹۵۶ در قاهره شد . این گفتار مـا ترجمه و گلچینی از آن کتاب نفیس است کـه حقاً شاهکار تاریخ نگاری بشمار آید .

داستان اسیری کرزوس « قارون بدست کورش و فتح لیدی بکوشش ایرانیان درلیدی شهریاری بود که تشخیص داد نیروی تازه نفسی جمع آوری شده و دردست کورش قرار گرفته است شهریار لیدی کرزوس نام داشت که فرزند او بوضع فجیعی

کشته شدکه هردوت آن را نقل مینماید ، در بارهٔ آن سخنی نمی‌گوئیم هردوت گوید :
کرزوس بعد از آن حادثهٔ دردناك در مدت دو سال برای از بین رفتن فرزندش عزادار بود. ولی توجه داشت که در این مدت کورش چگونه فرزند کیاکسارس را از حکومت برانداخت و روز بروز برقدرت و عظمت ایران زیادمیشد کرزوس ناچارغم واندوه را کنار گذاشت و تمام قوای خودرا بکار برد تا بهروسیله که ممکن میشود نیروی ایران را از بین بردارد از طرفی قدرت ایران تکامل یافت پیش از آنکه ایران بآخرین قدرت و عظمت خود نایل آید خواست اقدام نماید ، از این جهت از تجربه‌های معابد گوناگون دریافت الهام می‌خواست تاچیزی دستگیرش شود کرزوس لیدی‌هارا مجبور کرد که عطایا ونیازها به معابد برند و از خدایان پرسش نمایند که آیا کرزوس بایرانیان یورش کند چرا اگر اوضاع و احوال بدان روش گذرد آیا لازم است که گروهی از مردان صمیمی را بهمراه سپاه اعزام دارد چرا گروهی از مردم لیدی بسوی معابد شتافتند و نیازها و بخشش ها پخش کردند و نذورات به پیشگاه خدایان تقدیم داشتند از گیرندگان الهام پرسیدند که کرزوس شهریار لیدی وسایر ملت ها از دردوستی مابین مردم خویشتن را در معابد در معرض الهام قرار دادند ، عطایائی که شایستگی دارد تقدیم نمودتا پرده غیب راکنار زنند اینك از خدایان جویا میشود که آیا برای باردیگر توانائی داردکه سپاهیانش برعلیه ایران مهیا شوند چرا اگر چنین است آیا گروهی دیگر از مردمی کهدوستدار اویند باسپاه همراهی کنند چرا این چنین پرسشی است که کرزوس از خدایان معابد دارد چرا از قضا تمام پاسخ های مراکز الهام اتفاق داشتند و تأکید کردند که او می‌تواند شاهنشاهی بزرگ کورش را براندازد هنگامیکه جواب‌های مثبت را به نزد کرزوس بردند و همه اسرار الهام معبد هارا شنیده آنگاه انتظار داشت که کورش را از بین بردارد برای اطمینان بیشتر دوباره گروهی را بسوی پی‌تیا روانه کرد ، هدیه‌ها برای مردان دلفی فرستاد ، بعد از

آنکه اطمینان پیداکرد که‌شماراهل معبد دلفی چندنفر است برای هر یك از آنان دوقطعه طلافرستاد که قیمت آن برابر ستاتیر بود دربرابر نیازهای کرزوس و لیدی ها کهنه اجازه دادند که‌لیدی‌هاحق تقدم داشته باشند ودرمشورت با خدایان درمعبد دلفی شرکت جویند و ازتشریفات مذهبی معاف شوند و حق نشستن در جشن هـا و بازیها هم داشته باشند . امتیازات دیگری هم بدست‌آوردند که بمرور ایام برای لیدی‌های باقی‌ماند تا آنجا که هر کس مایل بود مجاز بود که جایگاهی در معبد دلفی‌دارا باشد ، کرزوس قرار داد دوستانهٔ دفاعی با کاد وکیا و مصریان بست .

هردوت پس ازآن گوید : کرزوس ایرانیان‌رادنبال کرد از قضا در همان زمان یکی از لیدی‌هاکه معروف بخردمندی وحکمت بود به‌کرزوس زینهار وپند همی داد وبشهریار لیدی چنین گفت :

شهریارا توانی که حمله بمردانی کنید که شلوارشان از چرم است و سایر جامه‌هاشان هم چنین از پوست است . آنان حوراکی دارند که اشتها بدان ندارند بااینکه‌توانائی‌بدست‌آورد نشان‌رادارند درزمین وصحرا زندگانی می‌کنند، گذشته‌از اینهاشراب خوار نیستندبلکه بجای شراب آب‌می‌خورند ، انجیر در دسترسشان نیست که حلوائی سازدکه پس از خوراك شیرینی میل نمایند .

یاهرگونه خوراك خوبی‌را نمی‌خورندهرگاه فتح‌با تو باشدچیزی‌بدست نیاوری وچیزی‌هم نداردکه‌تا دریافت‌کنیداگر آنان فاتح‌شدند درست دقت نماکه‌چه چیزهائی خوب و گرانبها از ما به یغما برند هرگاه خوبی های ما را برای نخستین بار درك کنند بهروسیله هست آنها راخواهند خواست و توانائی‌آن را نداریم‌که بشمارآوریم که چه از دست ما بیرون می‌رود از خدایان شاکرم که باندیشه ایرانیان نیافتاد کـه بما یورش کنند . بالاخره کرزوس و کوروش در جنگی که آن اندازه‌ها فاصله از دیتیریاه نداشت‌کشتارها‌کردند،کرزوس از جنگ باز گشت کوروش او را دنبال‌کرد

وبیرون از پای تخت «سارد» بهم برخورد کردند نیروی لیدی‌ها انحصار به سوارکاران بود، سوارکاران ممتازی بودند گرچه غیرمنظم بودند ولی در تیراندازی کشتار می‌کردند، زمانی که کرزوس دید که لیدی‌ها صف‌ها برای جنگ تشکیل داده وآماده نبردشدند مشورت، بادهار پاجوس» راکه یکی از مادها بود به کار برد .

درآخر سپاه یك صف ازشتران که کالا حمل میکردند تشکیل داد، سوارکارانی که ورزیده بودند در مقدمه سپاهیان که درجهت سوارکاران کرزوس قرارگرفته بودند گذاشت ، در پشت سپاه بقیه اشتران پیادگان راقرار دادوفرمان دادکه پیرو آنها شوند، در پشت سرپیادگان سوارکاران کامل و مجهز را نهاد و هریك از جنگ جویان ایرانی در برابر جایگاه مخصوص قرارگرفت ، دستور دادکه مبادا هیچ‌یك از لیدی‌ها را زنده گذارند و هریك از آنان راکه در راه ایشان قرار گرفت بکشند ، مباداکه کرزوس را به قتل رسانند ، اگر مقاومت کرد کوشش نمایند تا زنده‌اش را دستگیر کنند چه اسب‌ها از اشتران ترسند و یارای دیدن آنها را ندارند و نمی‌توانند بوی شتران را استشمام کنند . این نیرنگ جنگی را بکار بردند تا آنجاکه دیگر یکی از سوارکاران کرزوس پیدا نبود این تنها نیروئی بود که شهریار لیدی انتظار برتری وفتوحات را ازآن داشت معرکه جنگ بهم خورد و سوارکاران لیدی باشتران دیگر آرزوی کرزوس بزودی ازمیان رفت ایرانیان به پایتخت «سارد» درمدت چهارده‌روز یورش کردند تا کرزوس را باسارت بردند هنگامی‌که ایرانیان فاتح شدند شاهنشاه دستور داد که هیزم‌ها انباشته و امرکرد کرزوس راکت بسته پای آف گذاشتند بهمراه شهریار اسیر چهارده نفر ازلیدی‌ها رابرسر هیزم‌ها نهادند .

آیا شاهنشاه ایران می‌خواست قربانی نخستین فتوحات خود را برای یك از خدایان تقدیم دارد چرا یا آنکه می‌خواست به نذرخود وفاکند چرا یا شنیده بودکه کرزوس از خدا می‌ترسد ، می‌خواست او را در بالای انبوه هیزم گذارد تا ببیند چه

میکند؟ یا آنکه میخواست بداندکه آیا یکی‌ازنیروهای یزدانی هرگزنمی‌میرد چرا‌یا بگفتار آنان میخواست بهدف خود رسد .

کرزوس بر بالای‌پشتهٔ هیزم‌با آن‌حال‌نزار وپریشان ایستاده و بیاد «سولون» حکیم افتاد که از خدا الهام گرفته بود می‌گفت ، ما بین زندگان خوش بختی ادعائی بیش نیست باید عاقبت کار زندگی را داست که چگونه می‌گذرد چه وقتی که بیاد گنفار او افتاد در اندیشه عمیق فرو رفت وسر بجیب تفکر پرداخت داست چه سخن بزرگی است پس ازآنکه مدت درازی خاموش بماندکرزوس داستان راگفت ، آتش درحرمن هیزم افتاد و شعله آن اطراف آن زبانه کشید کوروش هم بوسیله ترجمان آنچه را که‌شهریار اسیر گفته بود شنید ناگاه تغییر عقیده داد و یقین دانست که اسیر او انسان است او پیش قدم از دیگری است و خوش بخت تر از وی نیست ولی آتش زبانه می‌کشید گذشته از اینها ار مکافات عمل میترسید دید امان از چیزی ندارد‌که مردم دیگر دارند .

امر دادکه هرچه زودتر آتش راخاموش کنند وکرزوس وهمراهانش رااز‌شعله سوزان نجات دهندهرچه کوشش کردندکه اسیران را ازشعله‌آتش نجات دهندقدرت نداشتند که بر شعله‌های آتش غلبه کنند پس از آن لیدیها برای کرزوس داستان شورانگیزش را برای وی حکایت‌کردند که چگونه کوروش شهریار ایرانی منصرف از سوختن شدن آنان شد و هر انسانی می‌کوشید که آتش را خاموش‌کند ولی توانائی خاموش کردن آتش رانداشتند، وآتش همی زبانه میکشید وشهریار اسیر همی‌فغان برداشت ومتوسل به اپولون شد.

بان‌روزی‌که هدیه‌برای خدایان‌اپولون فرستاد وخدایان هدیه وی‌راقبول کردند اوست که وی را بزرگی داد وازشرارتی‌که درنهادش بود رهائی دهد، هم ناله وزاری‌می‌کرد وسرشك ازچشمانش سرازیر شد تابحال بیهوش در افتاد درآن هنگامه‌آسمان صاف

وهوا آرام وآسمان روشن بود. ناگاه ابرها زیادشد وطوفانی گشت ورحمت الهی باریدن گرفت وباران تند وسیل آسا آمد وآتش را خاموش کرد .

آنگاه کوروش دانست که کرزوس دوستدار خدا ومرد نیکوکاری است فرمان دادکه اورا ازا نبوه هیزم پائین آوردند و بوی گفت: مرا آگاه کن تاچه کسی ترا مغرور کرد که بورش بکشورم نمائی باآنکه دوستم بودی چرادشمن من شدی چراگفت شاهنشاها کاری انجام دادم که خوش بختی تو درآن بود و بدبختی من درآن .

خدایان سبب شدند و مرا تشویق کردندکه حمله‌ور شوم وقتی‌که نادانی انسان بدانجا رسد که صلح را کنار گذارد و بجنگ پردازد ، فرزندان راه و روش پدران خودراکه بخاک‌رفته‌اند درهنگام صلح و آشتی انجام‌میدهند باآنکه شایسته است‌رویه پدران را درزمان جنگ انجام دهند، عقیده دارم‌که نیروی خدایان از این حوادثی که این جوراتفاق افتاد شادگشتند هردوت دانستنی‌های تاریخ‌را چه بسیار شیرین و دلکش نوشته است که ما ماجرای کوروش را در اینجا اقتباس کردیم بقیه داستان کرزوس و پندهای حکیمانه را که به پیشگاه کوروش تقدیم داشت و در صفحات کتاب هردوت بخوانید.

هنگامیکه لیدی تسلیم ایران‌شدکوروش متوجه نابود پنداس در بابل شدسپاه بابلی بریاست وفرماندهی بلشازاردر بیرون شهر بابل شکست خورد وایرانیان حصار شهررا از بین بردند ودر سال ۵۳۷ق.م. وارد بابل شدند .

**کلدانی‌ها :**

پادشاهی کلدانی‌ها که پایتخت آن بابل بود «پادشاهی دوره دوم بسابلی زیر فرمان بنوخذ نصر « بخت‌نصر » بزرگ بود ، بخت‌نصر دوم و جانشینانش تا ۵۳۸ ق.م. در آن دیار سلطنت داشتند تا در برابر یورش موسس دولت شاهنشاهی ایران

از پا در آمد .

## فتح بابل :

ایرانیان آریائی بابل را بفرماندهی کوروش در ۵۳۹ ق م. فتح کردند و شاهنشاهی ایران تا مصر دامنه داشت گرچه این امتداد متزلزل بود و بدرازا نکشید. هم چنین قدرت وسلطنت کوروش بآسیای صغیر رسید.

## کوروش آزادی مذاهب را در بابل اعلام داشت .

بعد از انقضاء شصت و هفت سال از استیلای آریائی‌ها به‌نینوا منجر به تخلیه کلدانی‌های سامی از بابل شد ، کوروش مینویسند آخرین شهریار کلدانی را ( دوبین شهریار بابلی ) رامعزول کرد ، مینویسند پرورش خوبی داشت و دارای هوش بسیار و خیال پهناوری بود ، درکارهای دولت وشار و محدودیتی روا نمی‌داشت ، تحت تاثیر کاوش‌های آثار تاریخی باستانی بود ، بحث‌های او در تاریخ محدود بود و بحدود ۳۷۵ ق م . دقت میکرد . در آن حدود عصر سر جون اول‌که بود که بسیاری از مورخان مورد اعتماد بآن دوره اعتراف و توجه دارند، مینویسند شهریاری‌باوقار بود نوشته‌های ثبت شده را توجه نمی‌کرد و خود مجدد دینی بشمار میرفت ، معابد را بنا نهاد .

## بنای معبد اسرائیل بهمراهی و توجه‌کورش بوجود آمد

بنای معبداسرائیل در اورشلیم ( بیت‌المقدس ) بهمراهی و توجه‌کوروش فاتح ایرانی صورت گرفت ، فاتحی که منویسند آخرین حکمران کلدانی بابل را در ۵۳۹ ق.م. برانداخت (۱)

---

۱ ـ ص ۲۷۴ جلد دوم دانستنی‌های تاریخ انسانیت تالیف‌ج . هـ. ولز چاپ قاهره.

فضل‌الله ترکمانی «آزاده»
رئیس انجمن دانشوران اراك

# مشعل افروز تمدن بوده‌اند ایرانیان

آفرین بر ملك ایران کشور آزادگان
مام افریدون و داراحای جم مهد کیان

مرکز فضل و فضیلت منبع علم وحرد
خانهٔ جود و شرف آرامگاه راستان

ای نهفته همچو دریا گوهر اندر آستین
وی شکفته گلبن دانش تورا در آستان

جایگاه داریوش و کورش کشور گشا
پایگاه نامداران و دلیران و مهان

شیر از پستان تو نوشید کاوس و قباد
خفته در دامان تو کیخسرو و نوشیروان

بهر دفع اجنبی پروردی اندر دامنت
چون رضا شاه کبیر و نادر کشورستان

بوعلی سینا و بیرونی گرفتند از تو درس
نغمه خوان فردوسی و سعدیست در این بوستان

گر شمار آرم بزرگان و شهاخت یك بیك
بایدم پرداخت چندین دفتر و صد داستان

چندگاهی گرز سهل انگاری ابناء تو
خار و خس روئید جای سرو و گل در گلستان

شکر ایزد را کنون از همت شاه بزرگ
بهترین فرزند تو از اینزمان تا باستان

آریامهر بلند اقبال شاه دادگر
آنکه نازد بر وجودش تاج و اورنگ کیان

صحنه‌ات خلد برین گردید ای ایران زمین
بار دیگر سرفراز و شهره گشتی در جهان

کشور آبادان ز سعی و کوشش این پادشاه
مردم آسوده چه بازرگان چه مرد دیهقان

این همه باشد ز فیض صبحگاه جانفزا
باش تا خورشید این کشور شود پرتوفشان

ایـن همه باشد ز فرنو نهال نوثمر
باش تا گردد درخت بارور نخل جوان

ای شهنشاهی که هستی فکر ملت روز و شب
داردت یزدان ز آفات زمانه در امان

دولتت پاینده بادا تا شود ایران زمین
طبق دلخواه شهنشه غیرت باغ جنان

شد بفرمانت بپا جشنی که تا خلق جهان
بهتر و برتر شناسد کشور آزادگان

جشن شاهنشاهی ایران که اکنون بگذرد بیست و پنج قرن از شوکتش تا اینزمان
تا به بینند آنچه را خوانند در تاریخ جهان مشعل افروز تمدن بوده‌اند ایرانیان
تا ببینند و بدانند آنکه این فرخنده بوم از قدیم ایام بوده مسند شاهنشهان
تا بدانند آنکه از شاهان ما در روزگار غیر انصاف و عدالت نیست دیگر داستان
گوید (آزاده) ز قول مردم ایران زمین تا جهان باشد شهنشاها بمانی جاودان

نیك بخت و نیك نام و کامیاب و شادمان
بر مرادت چرخ پیر و دولت بختت جوان

## مهدی فرزانه

شاهی

### غزل

دوش با یادش دوچشم اشکباری داشتم سرو بالائی کنار جویباری داشتم
در بهشت آرزوها دور از چشم رقیب با فریبا گلرخی بوس و کناری داشتم
نازنینی دلربائی مهوش و سیمین بری در بر او اعجاز خلقت شاهکاری داشتم
غافل از بخت سیه تا دیده وا کردم ز شوق زآنهمه گل در کنار خویش خاری داشتم
تا سحر زین غصه همچون شعله در چنگ نسیم خاطری آشفته جان بیقراری داشتم
در خور این غم نبودم کاش بر رخسار دل از خس و خاشاك این صحرا غباری داشتم

شاخه‌ای بر تربتم بنشان بیاد آنکه من
در جهان فرزانه جان داغداری داشتم

**کتابخانهٔ ارمغان**

# تاریخ نهضتهای ملی ایران

تاریخ نهضتهای ملی ایران تألیف و تدوین محقق دانشمند آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) که متجاوز از پنج سال است درمجله ارمغان بچاپ میرسد توجه فضلاء ومحققان داخل وخارج کشوررا بخود معطوف داشته است.

این تألیف بدیع که هم اکنون چاپ دنبالهٔ آن در ارمغان ادامه دارد بسبب استقبال شایانی که از آن بعمل آمده اخیراً فصولی از آن (ازحملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان) حداکانه چاپ ودر دسترس علاقه‌مندان دور و نزدیك قرار داده شده‌است.

چندی قبل یکجلد از این کتاب نفیس که مطالعهٔ آن برهر ایرانی میهن‌پرست لازم وواجب است به پیشگاه مبارك اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر تقدیم‌شده وتقدیر نامهٔ زیر از طرف دفتر مخصوص شاهنشاه آریامهر بنام مؤلف آن شرف صدوریافته است . اینك رونوشت تقدیرنامه :

**آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)**

یك جلد کتاب (تاریخ نهضتهای ملی ایران از حملهٔ تازیان تا ظهورصفاریان) تألیف شما که طی عریضه مورخ پانزدهم تیرماه سال‌جاری به پیشگاه ملوکانه تقدیم داشته‌اید ازلحاظ انور شاهانه گذشت .

مراتب خرسندی و رضایت خاطر خطیر اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بمناسبت زحماتیکه در تدوین این کتاب سودمند متحمل شده‌اید بدینوسیله ابلاغ میگردد .

رئیس دفترمخصوص شاهنشاهی

**سپیده و ستاره**

آقا غلامحسین مولوی متخلص به (تنها) از شعرای خوش ذوق و توانای معاصر است که درانواع شعر سخن میسراید وچون ازدل سخن میگوید لاجرم سخنش دلپذیر

مورد قبول اهل دل میباشد .

او گاه و بیگاه سرودهای خود را در دفتر چاپ و در دسترس دوستداران شعر و هنر میگذارد . اخیراً قسمتی از آثار وی که شامل غزلیات و قطعات و دوبیتی در موضوعات مختلف است چاپ و انتشار یافته که چون دیگر آثارش مورد استفاده اهل ذوق و هنر قرار گرفته است .

ما انتشار این منظومه را بهشاعر ارجمند تبریك میگوئیم .

**واژه‌های همانند در پهلوی و کردی**

تألیف فاضل ارجمندآقای صدیق صفی‌زاده (بورکه‌ئی) که شامل ۱۵۹۱ کلمهٔ همانند درپهلوی وکردی است وبا دقتی تمام‌که شیوهٔ پسندیدهٔ وی میباشد چندی‌است انتشار یافته و درخور استفاده محققان این رشته میباشد .

آقای‌صفی زاده‌که اطلاعاتی‌جامع‌ازادبیات‌کردی ولغات‌پهلوی‌دارند وهر چندی تحقیقات خودرا منتشر میسازند تألیف اخیرشان نیزدر خورتقدیر وستایش میباشد .

**ندای شاعر**

تألیف مفید و مختصری است از آثار بعض اساتید سخن باستان و ابیاتی چند از معاصران که متأسفانه از گویندگان بزرگی که در سالهای اخیر روی در نقاب خاك کشیده‌اند چیزی بچشم نمیخورد . با این وصف اگر کلماتی ناموزون وبی معنی بنام ( شعرنو ) در آن چاپ نمیشد بسی ارزنده‌تر و بیشترقابل تقدیس‌بود.

ما این تألیف‌را بفاضل محترم آقای مرتضی جعفرزاده تبریك‌گفته آرزومندیم در تألیفات آینده رعایت‌دونکته فوق را بنمایند .

**فصل سبز**

دفتر شعری است که گویندهٔ آن آقای حبیب‌الله شریفی دارای ذوقی سرشار و طبعی بلند میباشد . قطعات و ابیاتی شیوا که نمودار ذوق سلیم است در آن دیده میشود . ما یقین داریم با مطالعهٔ بیشتر در آثار استادان سخن و پیروی از قواعد و قوانین نظم‌فارسی و پرهیزازشیوه‌های مبتذل وناستوده گویندهٔ آن بمقامات‌عالی سخن خواهد رسید .

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN – IRAN

# دیوان
# خلاق المعانی
# استاد ... الدین اسماعیل

کامل خلاق المعانی استاد کمال الدین اسماعیل اصفهانی با تصحیح و حواشی
اشعار و مقابله با بیست نسخه کهنسال که فضلاء و شعرای دور و نزدیک چندین
...ال بود انتظار انتشار آنرا داشتند تحت چاپ و در آینده نزدیک زینت‌بخش عالم
...لم و ادب فارسی خواهد شد.

لازم بیادآوری است که پس از تصحیح و انتشار دیوان کامل استاد جمال الدین در
سال ۱۳۲۰ شمسی بوسیلهٔ استاد فقید وحید دستگردی تصحیح و تحشیه و مقابلهٔ دیوان
کمال الدین تحت سرپرستی وی آغاز گردید اما متأسفانه پس از تصحیح یک ثلث دیوان
درگذشت نابهنگام استاد کار تحشیه و تصحیح آنرا متوقف ساخت.

پس از چندی با پیروی از راه و روش دیرین استاد در تصحیح و تحشیه و مقابلهٔ
آثار اساتید سخن تصحیح بقیهٔ دیوان با دقت تمام در انجمن ادبی حکیم نظامی دنبال
...شده و چندی پیش بپایان رسید.

اینک جامعهٔ ادب دوست و سخن شناس را بشارت میدهیم که بزودی شاهکار
...خن و ادب دیگری بدوستداران دانش و هنر از طرف مجله ارمغان و انجمن ادبی
...م نظامی ارمغان خواهد شد.

# منظومهٔ اردشیر بابکان

...نسخ منحصر بفرد این شاهکار شعر فارسی باقی مانده است. حوا...
...ن مینا و ادارهٔ مجله ارمغان مراجعه نمایند.

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۷

شمارهٔ ـ هفتم
مهر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

عباس خلیلی ، صراف ، دکتر حمیدی، جواهر کلام ، وحید دستگردی ، رفیع، اورنگ، یکتا، دکتر حریری، جناب زاده ، خواجوی ، ایزد ، وفائی، اوژن، شاهد، یاور، همت، مدرسی، دکتر جعفری، دکتر وحید .

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارک |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

جای اداره

خیابان کوروش کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۷

شمارهٔ ـ هفتم
مهر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول: دکترمحمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی
مدیر جریدهٔ اقدام

## روان تازه در کالبد کهن

امروز نامهٔ کهن سال ارمغان بدستم رسید برحسب عادت یك نگاه سطحی بآن افکندم ولی این نگاه موجب شدکه تعمق نمایم وچند سطری از مقالهٔ نخستین آنرا بخوانم اینکه می‌نویسم چندسطری برای اینکه مجال مطالعه باذوق وشوق وحوصله بیش از آنرا ندارم باضافه ضعف بصروضعف همه چیز وشدت عجز و پیری و مرض و ملال مانع مطالعهٔ بهترین آثار است همین قدرمی‌نویسم‌که یك کلمه از نویسندهٔ توانا وشاعر گرانمایه استاد حمیدی نویسندهٔ آن مقاله درمن تاثیرعمیق نمودکه برخلاف عادت و آن عبارت از اهمال تمام مطبوعات حتی سودمندترین آنها بیك اثر مفید از

این مجله که بقلم آن سخنور است اهتمام شایان قدردانی نمودم وهمین اثر مفید باعث شدکه این یك کلمه را بنویسم مثل اینکه برمن فرض شده که آنرا باید ادا کنم .
مجملا بمضمون آن با تصرف اشاره می‌کنم که: نویسندگان وسخنوران درعداد انبیاء هستندکه درارشادمردم ومبارزه باظلم وفساد وایجاد یك حیات سودمند برای عموم خلق مجاهده می‌کنند وآنچه زیر کلمه « کائنات» است با خامه و سخن نغز و نافع خود زنده می‌دارند و چنین و چنان الی آخر که الحق باید چنین باشد و هرکه بهر اثری از نویسندگان بزرگ وشعراء نامدار که در عداد پیغمبران قرارگرفته‌اند توجه نماید بتربیت نفس و تهذیب اخلاق واقتدا بآن پیشوایان وهادیان طریق معرفت می‌کوشد و بسا یك کلمه یا یك پند یا یك بیت شعر در نفوس مردم تاثیر روحی کرده وآنها را ازستم وکارهای زشت منصرف نموده وبراه راست وعدل واحسان وخدمت نوع انسان وا داشته که گذشته از تصفیه روح خود بتهذیب اخلاق دیگران هم می‌پردازند و از تربیت فرزند وافراد خانواده گذشته بنصیحت عموم و دعوت بفضیلت وتعمیم مروت و تعاون در راه اصلاح بشرومساعدت نوع و منع ظلم و جور وایجاد یك حیات سعادت بخش می‌کوشند اینها همه ناشی از نصایح انبیاء و اولیاء ادب است که ادب خود بهترین دین وآئین انسان است و ادباء بزرگ، وحی‌کننده آیات حق و یقین و معلم ومرشد بشرهستندکه زندگانی چند روزه رابسعادت ولذت وآسایش وجدان وسلامت تن‌وجان وتنعم‌بنعم طبیعت وتمتع بانواع مواهب دنیا بگذرانند. مقصود از ادب مطلقاً چه شعروچه‌نثرهمین است‌که حیات انسان ازهرملتی ودارای‌هرزبانی مقرون‌بآسایش وخوشی و امن و لذت و نعمت و فراغ از رنج و عذاب و درد مادی و معنوی باشد و اغلب نوشته‌ها و حکایات و پندها و اشعار و امثال‌که از آثار بهترین نویسندگان و سخنوران مانده و بهرزبانی غیر از لسان گوینده ترجمه و منتشر شده دارای همین اثروفایده‌است‌که موردتوجه متعلمین وناقلین وعلاقه‌مندان بدین‌ادب‌است‌که این‌دین

پیروان خود را از آئین دیگری هرقدر که بزرگ وسودمند باشد بی‌نیاز می‌دارد زیرا کسی که بآیات شعر ونثر معتقد شود از کلیه منهیات و محرمات می‌پرهیزد وبدستورو قاعده ادب که بهترین دین پاك نهادان است عمل می‌نماید .

ادب بزرگترین نعمت دنیاست و ادباء نمی‌گویم در صف انبیاء قرار گرفته‌اند بلکه خود انبیاء دین ادب هستند و تاثیر سخن و پند و اندرز و موعظه و تهذیب و اصلاح نفوس بشر ووضع قواعد واصول حیات وشرف وآسایش وجدان وبالاخره تمتع بانواع نعم طبیعت وحتی کسب لذت از آثار و اشعارآنهاکمتر از اصول دین و قواعد حیات و ایمان نمی‌باشد . بطور مثال این نکته را نقل می‌کنیم که در ادب عرب وارد شده :

شخصی در مسجد کوفه این بیت شعر عربی را خواند :

وجلا السیول عن الطلول کانها　　　زبر تجد متونها اقلامها

ادیبی در آنجا بود برزمین افتاد و سجده کرد . علت سجود را از او پرسیدند گفت: شما آیه سجده را (در قرآن که شنیدن آن سجود راواجب می‌دارد) می‌شناسید و من آیه شعر را می‌شناسم . مقصود تاثیر آیه بلاغت شعراست که مانند فریضه‌سجده برمتدینین بدین ادب واجب است .

معنی این بیت هرچند بلاغت واثر ادبی‌آن در ترجمه زایل می‌شود ولی برای اتمام فایده چنین توضیح داده یا ترجمه می‌شود:

سیل آثار و بقیه ویرانه‌ها را زدوده و رسومی که ازآن مانده مانند زبورها (کتب) نمایان است انگارخامه نقش ونگار آنهارا تجدید کرده . البته درنقل آن بزبان دیگری بلاغت وحسن وصف‌که عبارت ازبقاء اثرمانند قلم کاتب است نمی‌ماند ولی مقصود ما از اعتقاد مؤمنین بدین ادب استدلال باین نکته است :

معروف است یکی ازادباء بحکومت ملی منصوب شد. شاعری قصیده درمدح

او خواند گفت: بجای صله دست او را ببرید. زیرا این شعر را از فلان شاعر سرقت کرده و کیفر سارق قطع یدمی باشد و نیز این جمله را گفت: ادب هم دین است و برای تقدیس آن باید بحفظ آن از فساد و سرقت کوشید. امروز باید دستهای بسیاری از این سارقین بلکه غارتگران شعر و ادب را برید و این دین مقدس که مهذب نفوس و مصلح حیات و هادی گمراهان وادی جهالت است باید از شر ژاژگویان و مخربین و دیوانگان و فاقدین فضل وعلم ودرایت محفوظ شود. اگرچه بموجب این قاعده «ادب را باید از بی ادبان آموخت» آنها ازقدر وعظمت شعر وادب نمی کاهند بلکه ادباء را برحفظ این میراث عظیم واین دین مبین بیشتر تحریض وتشجیع می کنند: «انما تعرف النعمه باضدادها» نعمت بسبب نزول نقمت شناخته وقدرصحت باابتلا بمرض دانسته می شود و اگر مهملات این مجانین وترهات این نادانان نبود هرگزقدرادب صحیح و حقیقی شناخته و روزبروز بر نفع و تاثیر ولذت آثار استادان افزوده نمی شد که از بیم انهدام آنها بحفظ و حراست و انتفاع بفصاحت و بلاغت و مضمون بکرو تشبیه و وصف و فکر می کوشیم و هرچه روزگار بر آن آثار بگذرد باز آنها نو مانده و استفاده و عمل باثر آنها تا ابد تجدید میشود. ارمغان مجله سودمند ادبی که بر تاسیس آن پنجاه وسه سال می گذرد وجود ساقل همین آیات بینات است که نویسنده درباره آن وآغاز تاسیس اطلاعاتی دارد بآینده موکول می شود.

حاجت نیست که بعضی از آیات ادب را نقل یا تفسیر کنیم که کمتر کسی بر آنها اطلاع نداشته باشد مثلا اگر از فردوسی یاسعدی نقل شود زاید می باشد.

امروز کسانی هستند که پیرو پیغمبران ادب باشند وخود یك روان تازه در کالبد کهن که همین مجله دیرین باشد دمیده و بخوانندگان ارمغان لذت و نشاط و تاب و توان می بخشند.

امیدواریم با همین وسیله وواسطه آثار سلف احیا وافکار نوبروز کندکه جمع

بین مضامین بکر و قواعد استوار شود وسرمایه ادبی ایران که شایسته استفادهٔعموم ملل جهان است محفوظ بماند یا بر آن از هرحیث خصوصاً افکارو عقاید تازه‌افزوده شود و این مانع نخواهد بود که افکار مفیده دیگر ترك شود بلکه از هرملتی که دارای وحی ادبی باشد باید اقتباس کرد زیرا ادب میراث یك قوم نیست بلکه بتمام ملل تعلق دارد وهرسخن خوب یا بعقیده ما آیه و وحی و اثرنافع برای تمام خلق که دارای شعور و ادراك باشند آمده و تبادل قرایح و افکار و نصایح وآثار و تربیت نوع و تهذیب اخلاق و نهی از ظلم و عدوان و تعمیم عدل و احسان و دعوت بصلح و سلام وبسط نعمت و اباحه لذت وایجاد نشاط و تمتع بمواهب طبیعت بالاخص جمال برای هرفرد یا جمع ضرورت دارد و این مجله و امثال آن آینه انعکاس افکار است که باید همیشه با فکر نو وشعر نغز و طبع روشن جلا داده و از غبار اوهام محفوظ شود .

---

طبیعت جدی ومنطقی خیام،وفطرت مایل باعتدال اوکه ازارتکاب هرعملی که مخالف شأن انسانیت و نظم اجتماع باشد اجتناب میورزد، دانشمند منیع الطبعی که در بارهٔ تکلیف ، آن آرای قویم اجتماعی را ابرازکرده است، نمیتواند آن لهجه تضرع‌آمیز رابکار اندازد ویکسره میتوان تمام رباعیاتی را که در این زمینهٔ گفته شده است از مجموعهٔ خیام بیرون‌ریخت. چنانکه تمام رباعی‌هائی راکه تجاهر بفسق و الحاد از آنها استنباط میشود نمیتوان ازخیام دانست. (ازکتاب دمی باخیام)

مرتضی صراف

# جوانمردان

## اول اهل سخن

(۵)

اهل سخن و معرکه سه طایفه‌اند، اول مداحان و غزلخوانان وسقایان. دوم ـ خواص‌گویان وبساط اندازان. سوم ـ قصه خوانان وافسانه گویان. مداحان ـ پیوسته مناقب اهل بیت خوانند واز حملهٔ اهل شدو بیعت‌اند و بهترین مرتبه از آن‌آنهاست.

### مداحان خود به چهار گروه منقسم‌اند

۱ ـ جماعتی‌که مدح‌حضرت رسول واهل بیت ایشان کنند، و مناقب ومراتب ایشان در سلك نظم کشند.

۲ ـ روایان ـ گروهی‌که سخنان دیگران و اکابر و منظومات آنها خوانند و این طایفه را روایان خوانند.

۳ ـ طایفه‌ای که با وجود مداحی کار دیگر میکنند، چون سقایان.

۴ ـ جمعی که ابیات پراکنده یاد گرفته‌اند و بر درهای خانه‌ها میخوانند و قصیدهٔ بنائی می‌فروشند و مدح آل محمد را دام گدائی خود ساخته‌اند ودراین جمع داخل نیستند.

### انواع مداحی

۱ ـ منظومات فارسی وعربی خوانند و ایشان را مداح ساده‌خوان گویند.

۲ ـ نثر خوانند و معجزات و مناقب را به نثر ادا کنند و آن قوم را غراخوانان گویند.

۳ ـ نظم و نثر دریکدیگر خوانند، این طایفه را مرصع‌خوان گویند وکمال

وفضل ایشان زیاده از آن دوقوم دیگر است.

برای شناخت مداحان‌شش علامت‌ذکرکرده است ، از این قرار ( نیزه. طوق، شده ، سفره، چراغ، تبرزین ) .

## قسم دوم از اهل سخن ، خواص گویان

بعد از مداحان این طایفه‌اند ، زیرا در انواع علوم باید داخل باشند تا این کار توانند کرد ، مثل علم فقه و طب و نجوم و رمل و تعبیر و معرفت اسطرلاب و حواص اشیاء اما آنچه مخصوص آنهـاست ( زیلوچه ، دایره ، چهار میخ ، طاس ، میل و کتب )

## قسم سوم از اهل سخن، قصه خوانان و افسانه گویان

قصه خوانی دو نوع است یکی حکایت گوئی ودیگری نظم خوانی .

## طایفه دوم ازاهل معرکه، اهل زوراند

و ایشان هشت طایفه‌اند ، ۱ ـ کشتی گیران ۲ ـ سنگ گیران ۳ ـ ناوه‌کشان ۴ ـ سله کشان ۵ ـ حمالان ۶ ـ مغیرگیران ۷ ـ رسن بازان ۸ ـ زورگران .

در شرح رسن بازان : ایشان اهل بازی‌اند. مدارکارایشان برجرأت و قوتست لاجرم ایشانرا در میان اهل زور نوشتیم .

در شرح زورگران: مردگیری، سنگ شکنی،داربازی، سنگ افکنی،سنگ آسیا برداشتن ، پیل زورکردن، ترگذرانیدن وجهندگی ومانند آن . در صفت اهل بازی از معرکه‌گیران: و ایشان سه طایفه‌اند، طاس بازان، ولعبت بازان وحقه‌بازان. در باره طاس بازان مینویسد که در این کار چهار فعل است و هریکی معنی دارد . اول جبه پوشیدن ـ دوم چرخ زدن ، سیم رخت برداشتن و پنهان کردن ، چهارم باز آوردن .

ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز ازروی حقیقتیم نه‌کز روی مجاز
روزی دو سه آمدیم بازی کردیم رفتیم بصندوق عدم یك‌یك باز

اگر پرسند که آداب مخصوص لعبت بازان چیست ، بگوی ۱ ـ خیمه ۲ ـ پیش بند بازی خیمه در روز توان و بازی پیش بند در شب کنند ، و در روز بازی بدست حرکت کنند، ودرشب بازی رشتهٔ چند را متحرك سازند .

## حقه‌بازی

صد هزاران مهرهٔ سیمین درون حقه برد
حقه‌باز چرخ و پس یك مهرهٔ زرین نمود
خواجوی کرمانی

حقه‌بازی را ازدور فلك گرفته‌اند حقیقت آنست که بر دور فلك اعتمادنکند چه هر زمان حقه فلك مهرهٔ عمر عزیزی غایب می‌سازد . پس برخیال مشعبدان‌زمان دل نباید نهاد و بغرور نیرنگ وفریب دوران مغرور نباید شد .

## دربیان اهل قبضه

انواع و اقسام قبضه به‌نام برده وصاحبان آنهارا ذکرکرده است .

قبضهٔ تیغ، قبضهٔ سپر، قبضهٔ گرز،قبضهٔ کمان حرب واین هرچهار ازآن سپاهیانست. قبضهٔ طغماق واین خاصهٔ فراشان است .

قبضهٔ کارد و ساطور ، کارد مال و تبر، این چهار از آن سلاخان وقصابانست. قبضهٔ ، بیل و هسسام ازآن دهقانان وپهلوانان است در اصفهان(هسوم)گویند. قبضهٔ ماله واین ازآن بنایان است · قبضه داس ازآن دروگراست · قبضهٔ جایسك و قبضهٔ پتك ، از اهل دم وکوره است .

قبضهٔ تیشه واره، ازآن اهل تیشه وارماست ، قبضهٔ کمان ندف از آن حلاجان ونمد مالان است . قبضهٔ کدنگ واین ازآن گازران ورنگرزان است .

قبضهٔ کوده، از اهل درفش و بخیه است. قبضهٔ اوتو ، از آن در زبان و طاقیه داراست .

قبضهٔ کفچه ، ازحلواگران وقنادان است. قبضهٔ سیخ ازآن پشته‌کشانست .

قبضهٔ کلنگ ، از چاه‌کنان است . و ماهریك را در فصلی شرح خواهیم‌کرد.

این بود مختصری‌ازآنچه شرحش درفتوت نامه سلطانی آمده است .

---

زردشت درتعلیم خود اسطورهٔ خلقت را چنین بنیان میکند : که در آغاز کار در کیهان دوروان ما فوق طبیعت که نمایندهٔ نیکی و بدی بودند وجود داشتند . این هردو روح جاویدی ، یزدی حالقه در یکی صورت مثبت و در دیگری صورت منفی بظهور رسید. اولی‌که اورمزد نام دارد نور است و حیات و آفریدگار چیزهای خوب و پاك و زیبا ، او موجد دین بهی و راستی است . دومی‌که باهرمن موسوم است ظلمت و پلیدی و حالق امور مضره و اشیاء زشت و دروغ . این مرد و نیروی ازلی دائماً بایکدیگر در تنازع و جدالی بوده وهستند تاآنکه سرانجام روزی خواهد رسید که خدای نیکی بربدی فیروز میگردد .

( از کتاب تاریخ ادیان )

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

(زبان و ادبیات)

(۲)

# تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

## نیروهای گوناگون کلمات

زبان همینکه در برآوردن حوائج بشری که علت اصلی وجود وهدف نهائی آنست، پا از حد سادگی خود بیرون گذاشت وحود را در قلمرو هنر و صنعت کشید، بجهان ادبیات داخل شده است پس «ادبیات» چیزی جز همان «زبان» نیست که به لباس فاخرتری ملبس است و طبعاً بسبب همین تعین و تشخص بیش وکم، کار خود را هم کم وبیش عوض کرده است باین معنی که دیگر اورا عار می‌آید که در کارهائی که ازعهده زبان ساخته است سهیم شود: میخواهد محسوسات را ازوراء معقولات بنگرد، رنگی از عالم معانی برچهره صور بریزد، چیزی راکه در نهاد موجودات پنهان است برقیافهٔ آنها آشکار کند و به‌حقیقت جهان بیرون سخنور را برنگ‌های درون سخنور بیاراید.

هر «ادبیاتی» ازاینکه «زبان» باشد، ناچار است اما هر «زبانی» از اینکه بمرز «ادبیات» داخل شود ناگزیر نیست. پس برای اینکه به ثغور وحدود «ادبیات» داخل شویم، باید ازحدود وثغور «زبان» گذشته باشیم.

زبان چیست؟

«زبان» وجود کلامی حوائج روزمرهٔ ماست؟

کلام چیست؟

انبوهی از کلمه است که تعداد آن با تعداد مقاصد ما نسبت مستقیم دارد.

کلمه چیست؟

ترکیبی ازحروف است که برای بیان مفهوم خاصی وضع شده است .

حرف چیست ؟

اشکال قرار دادی صداهائی است که از لب و زبان و دهان و حنجرهٔ ما بیرون می‌آید .

پیش از حرف چیست ؟

هیچ چیز مگر صدا .

اگرمن باهمین مختصات وکیفیات وجودی خویش مانند حکمای سبعهٔ یونان، یافلاسفهٔ بعدار آنها در حدود قرنهای پنجم، یاششم قبل‌از میلاد زندگی کرده بودم و خواسته بودم بنابرعلم اشراقی، به حکمت استدلالی درباب اصل اشیاء ومبداء ومنشاء واقعی کائنات عقیده‌ای اظهار کرده باشم ، همچنانکه «طالس» رطوبت را «اناکزیمن» هوا را «هراکلیت» آتش را «فیثاغورث» عدد را «ذیمقراط» ذرات صغار و بیشمار و تجزیه ناپذیر را احزاء اصلی عالم دانستند وبراثبات این نظریه‌ها دلائلی چندان‌هم نداشتند ، همهٔ موجودات را از «اصل حرف» بیرون میکشیدم ونخستین حرف را به نخستین موجود نسبت میدادم . یعنی پیش از آنکه محمد (ص)بمفهوم و مدلول آیه «کن‌فیکون» اشاره‌ای کرده باشد باین معنا ایمان آورده بودم .

این نظریه فلسفی را در باب « کلمه » باثبات رساندن کاری آسان نیست و من‌هم برای‌اثبات‌این‌نظریه نه اصراری دارم ونه میتوانم‌که داشته باشم. تنها غرض من ازبیان این عقیده‌آنست‌که تاحد مقدور بهم خوانندگان عزیز را به نیروی عظیمی‌که از «کلمه» احساس میکنم واقف سازم وآنها رابیاد این حقیقت مسلم ومشهودانداخته باشم‌که زبور وتورات وانجیل وقرآن بنیروی همین وسیله بودکه واجد آن سیطرهٔبی پایان شدند،که از اختلافها وگوناگونی‌ها یکرنگی‌ها ویك شکلی‌ها بوجودآوردند ، که از تشتت‌ها وحدت‌ها ساختند،که ازتباین‌ها توافق‌ها ایجادکردند. با قدرت همین

رشتهٔ پولادین بود که مردم را بیکدیگر پیوستند، به پیوستگی تفکر واداشتند ، به یگانگی هدایت کردند، یعنی در آن همه کالبد که بتعداد افراد معاصر آن‌ها و بعد از آنها بود یك روح واحد دمیدند؛ از ارباب انواع وحدت وجود ساختند. تا چه بشود؟ تا حسن تفاهم ایجاد شود، تا مردم کشی‌ها وخون ریزیها نقصان پذیرد، تا خودپرستی‌ها با دیگر پرستی‌ها جای خود را عوض کند، تا نعرهٔ جنگ برمزمهٔ آشتی مبدل شود، تا نغمهٔ چکاوك از حنجرهٔ شیر بیرون آید ونوای صلح از دهان جنگ خارج شود، تا بشر بتواند در آسایش ورفاه بسر برد.

پس اجازه بدهید بگویم که اگر گوینده بتواند «کلمه» را از تمام معانی وضعی ولوازم آن پر کند و شنونده هم بتواند تمام این معانی وضعی ولوازم آنرا درك کند، بسیاری ازسوء تفاهم‌ها بخودی خود زائل خواهد شد و تفرق‌ها و تشتت‌ها اندك اندك بتمایلها واجتماع‌ها تبدیل خواهد گشت.

اگر گوینده بتواند کلمات را در بیان معانی مهار کند و به نیروی عظیمی که در آنهاست دست یابد ، میتواند اندیشهٔ خود را، آرزوی خود را، یعنی وجود خود را در وجود دیگران بریزد و با وجود آنها درآمیزد؛ یعنی میتواند کاری کند که دیگران را بخواستن آنچه که میخواهد و نخواستن آنچه که نمیخواهد وادار نماید و بعبارت دیگر برانفاس وقلوب حکومت معنوی داشته باشد. وحدت لغت وکلمه اگر چه عین وحدت خواسته‌ها واندیشه‌ها نیست ، بدون شبهه یکی از وسائل ایجاد آنها و یکی ازمبانی اصلی وحدت اقوام و ملل است ، این رشتهٔ قوی و زنجیر محکم از آن زنجیرها و رشته‌ها نیست که پاره کردن وگسیختن آن با شمشیر و گلوله امکان داشته باشد، این وحدت موجد ترکیبی است که بتجزیه نخواهد کشید. ممکن است باسلاح زورمند موقتاً قطعه‌ای از مملکتی را از آن جدا کرد اما تا کلام واحدی برزبان آن

قوم جاری است، تجزیه معنوی آنها امکان ناپذیر است.

اینجاست که ارزش واقعی شاعران و نویسندگان بزرگ هرقوم آنچنان که باید تجلی میکند وفوائد معنوی ادبیات حقیقی از پشت پردهٔ ابهام مانند خورشید، از پشت ابرها طلوع مینماید. اینگونه شاعران و نویسندگانند که در همان حین که غزل میسارند و ترانه میگویند، که مقاله مینویسند و داستان میپردازند، چه خود توجه داشته باشند، وچه نداشته باشند، بمرزداری کشورهای خود و بحمایت معنوی اقوام خویشتن مشغولند. ارفرانسه «آلزاس» و «لرن» را بگیرند، چیزی ازاو نگرفته اند بزرا «هوگو» و «شاتوبریان» را داشته است. نمیدانم درکجا از زبان یکی از سیاستمداران انگلیس خواندم که گفته بود: اگر از انگلیس بخواهند هندوستان را بگیرند یا «شکسپیر» را، صلاح این مملکت درآن است که هندوستانرا بدهد و «شکسپیر» را نگاه دارد.

قطعاً دراینجا از خاطرتان خطورمیکند که اگرچنین است، پس چرااجتماع حق عظیم آنان وهنرآنان را ادا نمیکند وآنها وهنرآنها راچنانکه درخورشأن ومقام آنهاست بادیدهٔ احترام نمینگرد؟

جواب اینست که درك این مسأله با درك اقوام نسبت مستقیم دارد.

بزندگانی «برناردشاو» «سامرست موام» و «چرچیل» نویسندهٔ خاطرات جنگ نگاه کنید تا ببینید که جامعه این حقوق راپرداخته است یانه؟

از آنچه بعرض رساندم، میخواهم این نتیجه را بگیرم که «زبان و ادبیات» علاوه برهرگونه منفعتی که دارد، مرز معنوی کشورها ورشتهٔ ناگسیختنی افرادآن کشورهاست. اگر با حملهٔ چنگیز و تیمور و کشتار بی حد و حصر آنان این مملکت باقی ماند، دلیل آن این بودکه همهٔ مردم آن بیك زبان حرف میزدند. شکست اجانب و استهلاك بیگانگان درزیر این لوای واحد بچشم معنی بسیار آشکار است و هنوز آثار وعلائم این استهلاك وشکست را میتوانید هردقیقه که بخواهید از درون کتیبه های مسجد گوهرشاد و امثال آن مطالعه کنید.

**علی جواهر کلام**

# شبی درخدمت پیرطریقت !

## آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است



سالهای پیش درمحله ملك آباد آخر بازار ارسی دورها منزل داشتیم من آنوقتها بقول امروزیها جوجه طلبه وآخوندچه‌ای بودم که درمدرسه مرحوم شیخ‌عبدالحسین دروس‌قدیمه میخواندم وبالطبع روزی دوسه بار از بازار ارسی‌دوزها میگذشتم. کمرکش این بازار مرد میانه سالی بنام استاد عباس دکان ارسی دوزی داشت و همانطور که مشغول کارخود بود زیر لب اشعار مثنوی رازمزمه میکرد. میگفتند استادعباس درویش

است. من هروقت ازدردکان استادعباس میگذشتم چند دقیقه میایستادم و بزمزمهاوگوش میدادم. روزی استاد عباس بمن گفت آشیخ چه درسی میخوانی گفتم فعلاً مشغول تحصیل مقدماتم. استادعباس باآهنگی دلنشین این بیت را زمزمه کرد :

علم نبود غیرعلم عاشقی    ما بقی تلبیس ابلیس شقی

من پیش خودفکر کردم که چرا این مرد مرا بعاشقی تشویق میکند؟ با این همه سیمای استاد عباس چنان جذاب بود که بیش از پیش شیفته او شدم زیادتر ازسابق دردکان اومیایستادم استاد عباس هم بیشتر بمن محبت میکرد اجازه میداد روی پیشخوان بنشینم وازنزدیك بزمزمه او گوش بدهم تاآنکه بالاخره روزی استادعباس بدون مقدمه بمن گفت: فرزندم میخواهی خداشناس بشوی؟ ـ البته که میخواهم ـ اگر چنین است باید خدمت پیرطریقت برسی تا او خدارا بتو بشناساند .

این گذشت و چندی صحبت من واستاد عباس به همین منوال بود. سرانجام استاد عباس گفت حالا که شوق خدا شناسی در سر داری من تورا بخدمت پیرطریقت راهنمائی میکنم . البته اشتیاق من برای رسیدن بخدمت پیرطریقت روز افزون بود واز استاد عباس میخواستم که هرچه زودتر بوعده خود وفاکند . بعد از اصرار زیاد استاد عباس گفت حال که چنین است درست حرف مراگوش کن ـ برو یك سکه کوچك طلا ـ یك عددجوز ـ یك دستمال ابریشمی ، قدری نبات تهیه کن ، حمام برو جامه پاکیزه بپوش و فرداکه پنجشنبه است موقع عصر بیا در دکان تا با هم بخدمت پیر برویم. من دستورهای استاد عباس را کاملاً انجام دادم و عصر پنجشنبه نزد ایشان رفتم . استاد عباس دکان را بست ودرسبزه میدان باتفاق سوار واگون اسبی شدیم و تاآخر لالهزار رفتیم ازآنجاپیاده بسمت خانقاه حضرت صفیعلیشاه راه افتادیم ـ ایام محرم و صفر بود درخانقاه روضهخوانی داشتند. مایکسر به مجلس روضه خوانی رفتیم. حاجی تاج واعظ خراسانی بالای منبر بودو از تصرف ولایتی صحبت میکرد که خالق مطلق میتواند در

کلیه موجودات تصرف کند. گفتگو ازخطبه حضرت زینب سلام‌الله علیها بود که در بازار کوفه همینکه فرمودند صه‌یا اهل الکوفه یعنی ای مردم کوفه خاموش باشید یکمرتبه نفس‌ها درسینه‌ها حبس شدحتی شترهاگردنشان راتکان نمیدادندکه‌زنگ‌ها صدا نکنند. حاجی تاج میگفت درآن لحظات حضرت زینب مانند پدرش مولای ـ متقیان دارای نیروئی بودکه عرفا آنرا تصرف ولایتی میگویندکه در تمام موجودات تصرف مطلق دارد.

حاجی تاج از منبر پائین آمد جمعیت متفرق شدند استادعباس مراتنها گذاشت و خودش باتاق مجاور مجلس روضه رفت پس از چند دقیقه برگشت دست مرا گرفت وبطرف‌آن اتاق روت پرده راپس‌زدیم وارد اتاق شدیم چند چراغ نفتی دراتاق روشن بود (آن روزها تهران برق کافی نداشت) در صدر اتاق شخصیت ممتازی با حلال و وابهت ملکوتی چهار زانو روی تخته پوستی جلوس کرده بود بالای سرش کشکول وتسبیح هزار دانه‌ای آویحته بودند و قطعه‌ای زیر کشکول دیده میشد که بخط جلی این بیت برآن نگاشته بود:

تا بتوانی دلی بدست آرصفی سررشته همین است نگهدار صفی.

استادعباس‌پیش‌رفت‌زانوی‌مرشدرا بوسیدمن‌همانطور ایستاده میلرزیدم.ازسروصورتم‌عرق میریخت‌که ناگاه‌پیرطریقت یعنی‌حضرت صفاعلیشاه (ظهیرالدوله) باچشمانی که بارقه الهی از آن میدرخشید‌بمن نظرافکند من بی‌اختیارازآن نگاه روی زمین نشستم و از خود بیخود شدم ـ حالتی‌رفت‌که محراب بفریادآمد ـ استادعباس‌مرا‌بلندکرد وتا کنار پیرطریقت بردحضرت‌صفاعلیشاه دست‌بسرمن‌کشیده‌فرمودند: فرزند خوش آمدی ـ من‌که قدری حالم‌بجا آمده بودآنچه همراه داشتم ظاهر وباطن به‌پیشگاه پیر گذاردم. حضرت صفاقدری‌نبات میل فرمودند قدری هم بمن مرحمت کردند آنگاه دستمال ابریشمی را برداشتند یك طرف دستمال دست‌من ویك طرف هم دست حضرت صفا بود

سپس گره محکمی بآن زدند ودستمال را بمن دادند آنگاه بطور مشروح از شریعت و طریقت وحقیقت بیاناتی فرمودند ـ رازهائی که نمی آید بگفت ـ هنوز بعد از شصت سال آن آوای آسمانی در دل و جانم بصدا درمیآید ـ غیر نطق و غیر ایماء و سجل بس اشارتها که میخیزد ز دل ـ سپس حضرت پیر فرمودند پسر جان هرموقع که قلبت متوجه حضرت مقصود شد این ذکر را تکرار کن :

**یاهو یامن هوهو یامن لیس هوالاهو !**

---

بروایت شاهنامه زردشت فرزند مردی بنام پورشسب بوده و نیای اعلای اوسپیتمان نام داشته از این رو او را بنام نیایعنی سپیتمان نیز میخوانند. از مرگ او در اوستاد ذکری نشده ولی شاهنامه میگوید که وی بدست مردی تورانی درآتشکدهٔ بلخ بقتل رسید. دربارهٔ زردشت که شخصی طبیعی و انسانی عادی است افسانه‌های بسیار تراشیده و برای او معجزات فراوان اختراع کرده‌اند ، چنانکه گویند در هنگام ولادت برخلاف دیگر کودکان خندان بود و روزگاری دراز درکوه وصحرا بسر آورد و کوهی که در آن متولد شد طعمهٔ طاعقه گردید ولی او سلامت ماند. درهنگام صعود بجهان علوی با خداوند گفت وشنودها کردو دارای نیروی فوق الطبیعه گردید چون بجهان آمد سراسر طبیعت به‌شادی وطرب در آمدند پس بجنگ دیوان و اهریمنان رفت و بر آنان غالب و پیروز گشت و زمین را از لوث آنان مصفی ساخت. (تاریخ ادیان)



ستاد سخن: وحید دستگردی

# قطعه

## ( کار )

سبب سرون قطعهٔ شیوای زیر را استاد فقید چنین نگاشته : « گوهر این مضمون را هنگامی که دندانساز بکشیدن گوهر دندانهایم مشغول بودو چنان خدمتگزاران دیرینه را سختی ورحمت ازخود دورمیکردم ازدهان گاز ربوده و برشته نظم کشیدم »

ار باش که چون آدمی ز کار افتاد — کسی ز دوست و دشمن بر او نگهبان نیست
کار خویش ز کار او فتاده درماند — دریغ و درد که این درد هست و درمان نیست



ی از کشیدن دندان خود گرفتم پند — تو نیز از بن دندان شنو که هذیان نیست
فوق خدمت دیرین و دوستی کهن — بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
سودمند و بکار است در رگ و ریشه — مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست
لی ز کار اگر افتد بسختیش بکنند — که ترک دوست دیرینه کار آسان نیست



روزگار خوشی دوستان فراوانند — اگر چه دوست اگر هست بس فراوان نیست
روز سختی و بدبختی ار بیابی دوست — نثار کن بر هش جان که همسرش جان نیست



عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۸)

### متابعت فرمانروایان ملی و گردنکشان خراسان از یعقوب

مؤلف تاریخ سیستان نوشته است که پس از ورود یعقوب از سفر طبرستان به نیشابور گردنکشان خراسان جمع شدند (و تدبیر کردندکه این مردی صاحب‌قران خواهد بود ودولتی بزرگ دارد، ومردی مردست وکسی برو برنیاید مارا صواب آن باشدکه به زینهار او رویم و به روزگار دولت او زندگانی همی‌کنیم ) (۱) .

از جمله افرادی که به حضور یعقوب آمدند واظهار متابعت کردند ابراهیم‌بن مسلم سردسته سالوکان (صعوکان) خراسان و ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسد و ابوبلال خارجی و ابراهیم‌بن ابی‌حفص واحمدبن عبدالله خجستانی وعزیزبن سری را نام‌برده‌اند، یعقوب آنان را مورد محبت قرارداد وخلعت مناسب بخشید .

### تاثیرشعر حنظله بادغیسی در احمدبن عبدالله خجستانی

همانطور که دیدیم ایرانیان در مقابله با تازیان هیچگاه از پاننشستند حتی درهنگامی‌که امکان هیچ‌گونه فعالیت سیاسی برای‌آنان متصور نبود با بوجودآوردن نهضت فکری ایرانی به مبارزات پی‌گیر خود ادامه دادند . (۲) پس از مستعد شدن

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه۲۴۲

۲ ـ نگارنده مبارزات فکری ایرانیان را در کتاب ( تاریخ نهضتهای فکری و جنبشهای‌سری در ایران ) به تفصیل مورد بحث و تحقیق قرار داده است وامید میرود در آینده نزدیکی درمورد طبع ونشرآن اقدام گردد .

اوضاع‌شاعران ایرانی دراشعار فارسی خود این نهضت مقدس‌ملی را منعکس‌ساختند و از این راه تأثیر ارزنده‌ای درافکار عمومی‌گذاردند از جمله شاعران اولیه زمـان پارسی حنظله بادغیسی است‌که نویسندگان تاریخ شعردر ایران او را معاصر امیران طاهری درخراسان دانسته‌اند، این شاعر ایرانی نیز به پیروی از نهضت ملی‌ایرانیان برضد تازیان اشعار شورانگیزی سرودکه تاثیر آن نقل‌محافل‌گردید. نظامی عروضی سمرقندی درکتاب چهار مقاله در مورد تأثیر شعر حنظله بادغیسی در افکار احمدبن عبدالله خجستانی مذکوردر سطور بالا چنین نوشته است: (احمدبن عبدالله‌الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده (۱) بودی به امیری خراسان چون افتادی ؟ گفت به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدیـن دو بیت رسیدم :

مهتری گر بکام شیر دراست شو خطرکن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز ونعمت وجاه یاچومردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای درباطن من پدیدآمدکه بهیچ وجه درآن حالت‌که اندربودم راضی نتوانستم بود، خران را بفروختم واسب خریدم واز وطن خویش رحلت‌کردم وبخدمت علی‌بن‌اللیث برادر یعقوب‌بن اللیث شدم وباز دولت صفاریان در ذروه اوج علیین‌پرواز همی‌کرد وچون یعقوب ازخراسان به غزنین شد ازراه حبال علی‌بن‌اللیث مرا ازرباط سنگین بازگردانید وبه خراسان به شحنگی‌اقطاعات‌ره‌ودوه‌ن‌از آن لشکر صد براه کرده بودم وسواری بیست‌ازخود داشتم و اقطاعـات علی‌بن‌اللیث‌یکی کروخ هری‌بود ودوم خواف نیشابور، چون به‌کروخ رسیدم فرمان عرضه‌کردم وآنچه بمن‌رسید تفرقهٔ لشکر کردم وبه لشکر دادم سوار من سیصد شد. چون به خواف رسیدم وفرمان‌عرضه

۱ ــ کرایه دهنده، خرکچی

کردم، خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند: مارا شحنه‌ای باید با ده تن رأی من بر آن جمله گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم وخواف راغارت کردمو به روستای بشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم دوهزار سوار برمن جمع شد، بیامدم ر نشابور بگرفتم وکار من بالا گرفت و ترقی همی‌کرد تا جمله خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم، اصل و سبب این دو بیت شعر بود (۱) . لازم بتوضیح است که احمدبن عبدالله بمنظور حکمرانی در خراسان قیام‌کرده بود ولی همانطور که نوشتم هنگامی که یعقوب‌لیث از سفرجنگی گرگان وطبرستان به نیشابور باز آمد، احمدبن عبدالله نیزهمراه دیگر بزرگان وگردن‌کشان خراسان به پیشواز یعقوب آمد واظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد پس از مراجعت به سیستان احمدبن عبدالله از گرفتاری یعقوب در جنگ با حاکم فارس و خلیفه معتمد استفاده کرده برضد دولت صفاریان قیام کرد وبا برگزیدن یکصد مرد دربشت نیشابور سنگر گرفت وعامل آنجا رابیرون کرد و سپس سرزمین قومس( سمنان ، دامغان ، بسطام ) را نیز به تصرف در آوردو عزیزبن سری عامل برگزیده یعقوب در نیشابور از ترس وی فرارکرد و او عاملی از جانب خود درآنجا گماشت واین وضع ادامه داشت تادرشوال سال ۲۶۸هجری درزمان عمرولیث صفاری به قتل رسید(۲).

## مراجعت یعقوب به سیستان

یعقوب‌لیث پس از مدتی توقف در نیشابور و تمشیت امور آن سامان به سوی سیستان حرکت‌کرد(جمادی الاول سال ۲۶۱هجری) درهمین هنگام فرمان دیگری ازطرف خلیفه معتمد برای عمال خراسان رسیدکه آنان باید درحفظ قلمروحکومت

---

۱ ـ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی به تصحیح مرحوم محمد قزوینی‌صفحه۴۳

۲ ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۱۸

خودبکشند، صدوراین فرمان حاکی از این بود که حکام وفرمانروایان مذکورفرمانروائی یعقوب لیث را بهرسمیت نشناسند وبرضد او قیام نمایند .

**یعقوب مصلحت در آن دید که خلیفه رابطورموقت ازخود راضی کند**

یعقوب لیث که هدف بسیاری بزرگی از نظرفرمانروائی داشت و آرزوئی جزاز بین بردن دستگاه خلافت عباسیان که سدعظیم برقراری استقلال ملی درایران بودند در دل نداشت ، بدین جهت برای خام کردن خلیفه معتمد و جلب رضایت موقت وی تا موقع مناسب چارهای اندیشیدپس دستور داد سرعبدالرحمن خارجیکه ازدشمنان دستگاه خلاف بشمار میرفت و چندی قبل توسط خوارج خراسان کشته شده بود با نامهای اطاعت آمیز به بغداد نزد خلیفه معتمد وبرادر او موفق که ولیعهد صاحب قدرت وی بودفرستاد وجریان دستگیری محمدبن طاهرفرمانروای طاهری را نیز بصورت موجهی معروض داشت.

خلیفه معتمد از دستگیری محمدبن طاهر وانقراض دولت طاهریان که دست نشاندهبی اراده دستگاه خلافت محسوب میشد ناراحت گردید . ولـی در مورد کشته شدن عبدالرحمن خارجی ودیدن سراوخوشحال شد زیراعبدالرحمن پناهگاهی برای مخالفان دستگاه خلافت عباسیان درمشرق ایران به وجودآورده بود وخوارج خراسان راکه از جمله ناراضیان بودند گرد خود جمع نموده و حتی لقب (المتوکل علی اله) برخود نهاده بود .

معتمد دستور داد ( سرعبدالرحمن خارجی را دربغداد بگردانیدند و منادی کردندکه این سراوستکه دعوی خلافت کرد ، یعقوب بن اللیث اورا بکشت و سر او بفرستاد (۱). خلیفه معتمدمشاهده کرد که کار یعقوب درایران بالا گرفته است وهیچ

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه۲۲۵

چاره‌یی‌جز استمالت از وی‌ندارد بهمین‌جهت فرستادگان یعقوب را بنواخت‌وبااحترام آنان را بازگردانید .

## سفر سوم یعقوب‌لیث به فارس

بموجب نوشته طبری (۱) در این هنگام محمدبن واصل حنظلی حاکم دست نشانده خلیفه در فارس برضد دستگاه خلافت قیام نموده بود و خلیفه عبدالرحمن بن مفلح وطاش تمررابمنظور سرکوبی او به فارس فرستاد ، محمدبن واصل در رامهرمز برلشکراعزامی خلیفه‌معتمد غالب‌آمدوطاش تمرراکشت‌وابن‌مفلح رادستگیرنمود(۲) یعقوب‌لیث که ازجریان امرمطلع شده بود موقع را برای‌حمله به فارس‌وجلب رضایت خلیفه بسیار مناسب و مغتنم تشخیص داد بنابر این از هربن یحیی را به نمایندگی از طرف خود در سیستان برگزید و روز شنبه دوازده روز باقی مانده از شعبان سال ۲۶۱ هجری با سپاه خود عازم سرزمین فارس گردید ، در این سفر علی‌بن حسین بن قریش واحمدبن عباس‌بن هاشم ومحمدبن طاهرسرداران شکست خورده و اسیر شده همراه او بودند .

## علت مخالفت و دشمنی محمد زیدویه با یعقوب‌لیث

نوشته‌اند که یعقوب یکی از یاران خود بنام محمد زیدویه را که خود بـه حکمـرانی قهستان منصوب نموده بود معزول کـرد ، و این شخص بهمین علت علم طغیان برافراشت و به دشمنی یعقوب‌لیث برخاست و از آنجا به‌کرمان رفت وسپس به محمدبن واصل فرمانروای فارس پیوست وبرضد یعقوب به توطئه پرداخت .

هنگامی که به فارس نزدیك شد محمد زیدویه به محمدبن واصل گفت : در

---

۱ - طبری جلد هشتم صفحه ۱۹

۲ - تاریخ سیستان به تصحیح ملك‌الشعراء بهار صفحه ۲۲۶

حال حاضر مصلحت نیست‌که درمقابل یعقوب مقاومت کنیم ، بهتر آنست که عقب‌نشینی نمائیم تا سپاهیان وی به تعقیب ما آمده و با جنگ و گریز آنان را خسته و درمانده سازیم و آنگاه به جنگ بپردازیم ، محمدبن واصل این پیشنهاد محمد زیدویه را مورد موافقت و تصویب قرار نداد و محمد زیدویه نیز از او رنجید و به کوهستانهای فارس پناه برد و به غارت روستاها پرداخت وچندی بعدنیز ازآن حدودبه خراسان وسپس به قهستان رفت(۱).

## شکست قطعی محمدبن واصل از یعقوب‌لیث

سرانجام محمدبن واصل و یعقوب‌لیث در محلی بنام ( نوبندجان ) از نواحی کازرون با هم روبروشدند. محمدبن‌واصل‌قاصدی بنام( بشیر بن احمدنزدیعقوب‌فرستاد، یعقوب‌برای خام‌کردن‌محمدبن واصل وعدم‌آگاهی اواز تعدادهمراهان خود دستورداد افراد سپاهش همگی خودرا مخفی‌کردند، هنگامیکه قاصدمحمدبن واصل به‌اردوگاه یعقوب رسید به غیرازتنی چند ازغلامان اوکس دیگری را درآنجا مشاهده نکرد، یعقوب قاصد مذکور را موردمحبت قرار داد و بمنظور جلب اعتماد وی چنین‌گفت: ( من از سیستان بدان رفتم وسپاه نیاوردم وبااین کودکی چند اینجا آمده ، تامحمد واصل را یقین شودکه من از بهردوستی جستن و موافقت او کردم تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسی است به ایرانشهر و خراسان، تا من‌آنچه‌کنم ، به‌فرمان او باشد وبداندکه احمدبن‌عبداله‌الخجستانی بامن‌بود و از من بگشت ، ناچار مگر اکنون سپاه مرا او دهد تاخجستانی را دریابم وگرنه او اکنون همه خراسان بر من تباه‌کند وآنچه من‌کردم ناچیز گردد(۱)

---

۱ – یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۳۵

۱ – تاریخ سیستان صفحه ۲۲۷

قاصد مذکور پس از گفتار یعقوب‌لیث به نزدمحمدبن واصل برگشت وهرچه دیده وشنیده بود باز گفت و اضافه کرد ( اگر برو تاختن کنی او را به یکساعت از جهان برکنی) محمدبن واصل چون وضع را بدین منوال دیدباعجله وبدون‌هیچگونه صف‌آرائی به اردوگاه یعقوب حمله برد و دوسپاه درحدود بیضا ( قلعه سفید ) به هم برخوردندوجنگ‌درگرفت درهمین‌هنگام ده هزارتن‌سوارمجهز یعقوب‌ازپشت‌سررسیدند، حمله یاران یعقوب چنان سریع و برق آسا بود که بموجب نوشته تاریخ سیستان : ( تا محمدبن واصل نگاه کرد ، ده هزار مرد به یکجا از آن او کشته شد ) تعداد سپاه محمدبن واصل را در این جنگ سی هزار نفر و افراد یعقوب را پانزده هزار تن نوشته‌اند .

محمدبن‌واصل‌پس ازکشته شدن افراد سپاه خود وفرار بقیه‌آنان پا به فرارنهاد و به (رم‌بیزنجان) رفت و به کوهستان آن نواحی پناه برد ، در این جنگ عشایر فارس به ویژه عشایر ( رم‌بیزنجان ) و کردهای باررنگی با محمدبن واصل همکاری داشتند که موسی‌بن مهران کردی سردسته‌آنان پس ار شکست در این‌جنگ فراری شدویعقوب او را تعقیب‌کرد وموسی به دره‌های‌کوه گیلویه پناه برد، یعقوب همچنان به‌کار تعقیب ادامه داد وده‌هزار مرد از آنان را اسیرگرفت وسپس به رامهرمزرفت ( محرم سال ۲۶۲ هجری )

بقیه در شمارهٔ آینده

زردشت برآن است که آدمیزاد مرکب از دو عنصر است یکی عنصرخاکی که از آن بکالبد تعبیر کنند وپس از مرگ در این خاکدان میماند و دوم‌روان علوی که پس از مرگ درجهان دیگرباقی وجاودانی است. روح‌آدمی درجهان دیگر پاداش وکیفراعمالی راکه دراین جهان بجا آورده درمییابد . ( تاریخ ادیان )

م . اورنگ

# ریشهٔ نژادآریا

واژهٔ آریا و نژادآریا را زیاد شنیده‌ایم و با آن خوب‌آشنا هستیم . درسنگ نبشته‌های هخامنشیان می‌بینیم که پادشاهان این دودمـان خود را از نـژاد آریـا خوانده‌اند .

ما ایرانیان هم همیشه به این نام می‌بالیم و خود را از آن ریشه و سرچشمه میدانیم . اما با همه اینها چگونگی این نام‌یا این واژه وسرچشمه و ریشه‌آن برای بسیاری از پژوهندگان روشن نشده و می‌توان‌گفت درسرگردانی مانده‌اند .

زیرا برای بدست آوردن ریشهٔ این واژهٔ ایرانی ، به فرهنگ ایرانی نگاه نکرده‌اند و دنبال پندارهای برخی از نویسندگان کشورهای دیگر رفته‌اند .

پندار اینگونه نویسندگان که از زمانی نزدیك به سد سال پیش پیدا شده، برروی این زمینه است که‌گویاآریاها یعنی نیاکان ایرانیان‌کنونی ، درنزدیکی‌های هزارسال یا دوهزارسال پیش ازمسیح ، از دامنه‌های رشته‌کوههای پامیر به سرزمین ایران سرازیرشده‌اند و برمردمان آن‌زمان ایران چیره شده‌اند و آنان را از میـان برده‌اند و یا از زادگاه خود بیرون‌کرده‌اند و یا اینکه در زیر فرمان خود درآورده همرنگ خود ساخته‌اند .

این پندارها روی این زمینه است که در کاوشهای اپاختر (شمال) و اپاختر خاوری ایران چیزهائی بدست آمده همانند چیزهائی است که در دامنه های رشته کوههای پامیرپیدا شده است و این همانندیها میرساندکه همان مردمان روی‌بایران آورده‌اند و اینچنین چیزهائی ساخته‌اند .

این دسته ازدانشمندان‌کشورهای دیگر ، روی این پندارها که پایهٔ درستی

ندارد ، چیزهائی گفته‌اند و نوشته‌اند و دنبال آنرا رها کرده‌اند . یعنی پافشاری از خود نشان نداده‌اند . اما پیروان آنها کاسه ازآش داغ‌تر شده ، برای استوار نشان دادن این پندارها پافشاری میکنند و ایرانیان کنونی را فرزندان مهمانهای ناخوانده می‌پندارند که از جاهای دیگر به این سرزمین آمده باشند .

کاوشهای انجام شده که پیشینه‌های آنها در موزهٔ ایران باستان است ، آشکارا نشان میدهد که نزدیك چهار هزارسال پیش از مسیح ، کارخانه آهن گدازی یا مس گذاری درسرزمین استان کرمان بوده . نمایشگاه هنر هفتهزارسالهٔ ایران درآمریکا، نشانهٔ روشنی ازپیشینهٔ فرهنگ وهنر مردم این سرزمین است . اما جای افسوس‌است که برخی ازپژوهندگان چنین وانمود میسازند ایرانیان پیشین فرهنگ و هنری نداشته‌اند و نژادآریا درهزارسال یا دوهزارسال‌پیش ازمسیح باین‌مرز وبوم‌آمده‌اند و فرهنگ و هنرپدید آورده‌اند .

براستی اینگونه گفته‌ها و نوشته‌ها گروه زیادی از پژوهندگان کشور ما را گمراه وسرگردان کرده و برپایهٔ پیشینهٔ سرافرازی آمیز مردم میهن ما گزند رسانده است . زیرا این داستان بجز این است که گفته‌اند ونوشته‌اند و مایهٔ گمراهی مردم شده‌اند .

یعنی نژاد آریا از هزاران سال پیش در همین سرزمین بوده‌اند و از جای دیگر نیامده‌اند . ایرانیان کنونی هم فرزندان همان‌آریائی‌ها میباشندکه در این‌مرز و بوم بوده‌اند وفرهنگ درخشانی داشته‌اند . اما باید برای پی‌بردن به این رازها ، از دیدگاه نوشته‌های باستانی خود ایران زمین نگاه کرد نه از دیدگاه پندارهای سست خاورشناسان کشورهای دیگر .

زیرا پیشینه‌های استوار دانشی خود این‌کشور ، این رازها را بخوبی روشن میسازد وپژوهندگان را ازسرگردانی‌رهائی میدهد و به راه‌راست راهنمون میکردند

پیشینه‌های استوار دانشی‌که روشنگر این چیستان میباشد ، کتاب کهنسال آویستاست که بنیاد فرهنگ ایران را فراهم میآورد و بسیاری از رازهای دیرین‌را نمایان میسازد .

این‌کتاب‌کهنسال دین و دانشی ، نژادآریا را همان مردم ایران میداند و کیومرس را سردودمان آنان میخواندکه درشاهنامهٔ فردوسی توسی ، نخستین پادشاه ازخاندان پیشدادیان است .

در(بند ۸۷) ازفروردین یشت ، ارکیومرس سخن میراند و روان بلند او را می‌ستاید و میگوید : (فروهر پاك‌کیومرس را می‌ستائیم . نخستین کسیکه به فرمان - و آموزش اهورامزدا گوش فراداد . او ازخاندانهای سرزمین‌های آریا و نژاد سر - زمینهای آریا پدید آمد .

از این‌گفته‌ها بخوبی برمی‌آید که کیومرس سردودمان نژاد آریا وکشورهای آریائی میباشد . افزون براینها که‌گفته شد ، کیومرس نخستین‌کسی است که به‌هستی آفرینندهٔ جهان پی‌برده و ازآنجا فرمان و دستور میگرفته است .

اکنون میخواهیم بدانیم آریا چه معنی دارد و به چه مردمانی‌گفته میشودکه سرچشمه‌اش ازکیومرس‌آغاز میشود . خوشبختانه بند ۱۴۳ فروردین‌یشت ، این‌راز را هم روشن میسازد و میرساندکه واژهٔ آریا برای ایران و ایرانیان است . زیرادر آنجا نخست به زنان پاك و مردان پاك‌آریا درود میفرستد و درپشت سرش اززنان‌پاك ومردان پاك کشورهای‌سلم و تور یاد میکنند وبه‌آنها نیزدرود میفرستد . این‌گفته‌ها داستان سه بخش‌کردن شاه فریدون پیشدادی‌کشورهای خود را در میان سه پسرش ایرج و سلم و تور به یاد میآوردکه ایران را به ایرج ، توران را به تور ، شام را به سلم واگذارکرد . همهٔ آویستاشناسان هم در اینجا آریا را بمعنی ایران و ایرانیان آورده‌اند . در نوشته‌های هرودت هم می‌بینیم که درروزگاران‌گذشته ایرانیان رابنام

آریا میخوانده‌اند.

سخن کوتاه اینکه از این پیشینه‌های دانشی ایرانی، آشکارا برمی‌آید که نژاد آریا ازکیومرس شاه نخستین پادشاه ایران سرچشمه میگیرد و این واژه‌ها در بارهٔ مردم ایران به‌کار میرود. ازسوی دیگر کیومرس در ایـران بوده و از دامنهٔ کوههای پامیر یا ازجای دیگر نیامده که چنین پنداریم این نژاد را با خودش ازجای دیگر آورده است.

این گفتار دامنهٔ درازدارد ولی هم‌اکنون بهمین اندازه‌که گفته شد بسنده است. اگرکسانی باشندکه در برابر این پیشینهٔ روشن و استوار باز هم به پندارهای سست بنیاد نویسنده‌گان کشورهای دیگر بچسبند و مردم ایران را بازمانده‌گان مردمانی بنام آریا بخوانند که بگمان آنان ازجای دیگر باین سرزمین آمده‌اند، بهتراین است چگونه‌گی را از روی دست‌آویزهای دانشی بنویسند تا این گفتار دنباله پیدا کند و در داوری پژوهنده‌گان گذاشته شود.

---

زردشت برآن است‌که اهورمزدا او را برای نجات وارشادبشریت مبعوث کرده وآخرین پیام او را برای‌آدمیان آورده است وآن در آخر زمان است و روزگار درعهد او بپایان میرسد و ملکوت آسمانها نزدیك و قیامت قائم میشود. وی درسراسر (گاته‌ها) نغمهٔ امید مینوازد و آرزو میکندکه بزودی شاهدانتهای دورزمان گردد. درآن‌روز است‌که‌اهورمزدا سراسر نیروی حق رابرعلیه باطل‌نکار برده وکشمکش نهائی بین‌خیروشر بپایان خواهد رسید. (تاریخ ادیان)

مجید یکتائی (یکتا)

# بزرگان سخن

## بر بزرگان بجهل خرده مگیر

ای سخن سنج معرفت اندوز
با سخن شمع بزم جان‌افروز

رودکی در سخن‌سرآمد بود
گوی سبقت ز شاعران بربود

هست فردوسی اوستاد سخن
سعدی استاد بود در هر فن

شد تغزل بفرخی بنظام
در رباعی نبوده چون خیام

طبع سحر آفرین نظامی را
همچو دریاست ژرف و گوهر زا

سخنی از پدر مرا یادست
که نظامی بنظم استاد است

ناصرخسرو آن حکیم ادیب
داد گفتار پارسی را زیب

نیز مسعود سعد سلمانست
کز فصاحت فزون ز اقرانست

گفته مولویست دلکش و نغز
نیست کس را سخن چنو پرمغز

هست حافظ سخنوری خوشگو
سخنش نغز و گفته‌اش دلجو

این گلستان پر از گل خوشبوست
از سخندان سخنوری نیکوست

هر گلی را بچشم اهل نظر
باشد ای دوست جلوه دیگر

این گلستان پر از گل خوشبو
هست یکتا سخنوری نیکو

سخن از این سخن بگیر قیاس
چشم جان باز کن سخن بشناس

گرت ای خواجه روشنست ضمیر
بسر بزرگان بجهل خرده مگیر

کترعلی‌اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## فتار هجدهم

مرا شگفت‌آمد از مضمون چندین نامه که پیاپی از دوستان میرسید . نامه‌ای د نیز از مردمی نیك اندیش در این میان بود که تا کنون به آشنائی نگارندگان با مفتخر نبودم . همگی تأسف داشتند از اینکه بنگارش « کارنابکاران » خاتمه ام . تا اینکه نامهٔ مدیر ارمغان رسید . معلوم شدکه گفتار هفدهم باداره‌ٔ مجله سیده . اگر نسخه‌ای دیگر از آن در دست داشتم بی‌شك باز میفرستادم . ناچار از تخانه توضیح خواسته‌ام هنوز جوابی نیامده. امیدمیرود که پیدا شود وگرنه باری گر مفاد آنرا خواهم نوشت . اجمالاً عرض میکنم که در آن گفتار چند مطلب رد بحث بود که از آنجمله است احترام سنتهای ملی ـ خیانت عده‌ای بـد کار به حضرت ملك حسن پادشاه شایسته و محبوب مراکش ـ سره نگاری ـ زبـان و سقی ایران ـ وفات ابوالحسن خان اقبال السلطان و ذکر هنروآواز اعجاز مانند سفات او .

## ئن خائف است !

آنگاه که در تبریز روزنامهٔ «اردیبهشت» را منتشر می‌کردم، مقالات واشعار اربه ادارهٔ روزنامه میرسیدکه همهٔ آنها بتقریب بااین عبارت‌آغاز میشد :«خدمت رافت مدیرروشن‌ضمیر جریدهٔ شریفهٔ اردیبهشت دامت افاضاته استدعا دارم مقاله شعر) ناقابل ذیل را پس ازتصحیح درج فرمائید ...»

من در آن تاریخ بسیار جوان بودم. هرگزگمان نمیکردم‌که خدمت ذیشرافت

داشتم و روشن ضمیری من هم برخودم مسلم نبود و از روی فروتنی عنوان مدیر هم برخود نداده بودم بلکه در آخر روزنامه این عبارت بنظر میرسید : ناشر : علی اصغر حریری .

اما آنچه مربوط به امر « تصحیح » است هرگز خود را مجاز نمیدانستم که درنوشتهٔ دیگران دست ببرم. تصحیح را تنها در اغلاط چاپی برخود فرض می‌شمردم.

پس‌از روزگاری خاموشی وفراموشی ، مرحوم ملك‌الشعراء بهار قطعه‌ای ازمن در یکی از مجله‌های طهران منتشر نمود. ناگهان عوغائی برپا شد. مردم علی‌اصغر حریری را مرده‌می‌پنداشتند چنانکه‌کسانی اشعار قدیم مرا یغما برده بودند و بدیوان خوداندر آورده .

هرگز اندیشه نمیکردم‌که من در میان اهل قلم بشمار خواهم‌آمد چه درهمهٔ این مدت جز مقاله‌های طبی منتشر نمیکردم آن هم در مجلات پزشکی کشورهای بیگانه بزبانهای بیگانه . تحقیق و تتبع من در زبان و تاریخ ایران از روی تفنن بود وبس واگر احیاناً شعری یامقاله‌ای‌می‌نوشتم برای‌خودم بود ولی‌پس ازانتشارقطعهٔ مزبور نامه‌هائی‌که ازایران وافغانستان وپاکستان وهندوستان رسیدمناگزیر خواهی - نخواهی مرا بانتشار برخی ازآثار وادار کرد. ناخشنودی من از این بودکه گذشته ازغلطهای چاپی درعبارتهای من هم عمداًدستبرد میشد وگاهی در نتیجهٔ آن تغییرات مفهوم جمله‌های من نیز تغییر می‌یافت .

در ضمن یکی از این‌گفتارها از چاپ یکی از کتابهای من سخن بمیان آمد. شکایت من از تغییر جمله‌های من بود نه از اخذ حق‌التألیف . مرتکب این عمل کـه‌من از افشای نامش خود داری کرده بودم . خود را رسوا ساخته و بنابر نوشتهٔ دوستان ، در گوشه وکنار زبان بعیب من‌گشاده واینك خویشتن راعامل مشهوری‌من میداند و ترکیب‌بند وحشی کرمانی را میخواند :

«اول آنکس که خریدارشدش من بودم باعث گرمی بازار شدش من بودم»

من با این شخص هیچ‌گونه اختلاف ندارم. حق التألیف را که بنام من گرفته و ازهضم رابع گذرانده به او حلال کرده‌ام. ولی دستبرد او را در نوشته‌هایم نمیتوانم ببخشم. چه من که علی‌اصغر حریریم عمری برخود ستم نهاده‌ام و پس از تتبع و تحقیق و تطبیق آثار متقدمان کوشیده‌ام که فارسی درست بنویسم و آرزوی من اینست که لامحاله در آینده نوشته‌های من سرمشق طالبعلمان باشد.

من کینه‌ای از این شخص در دل ندارم و اگر قبح کارش را نموده‌ام نامش را پنهان داشته‌ام ولی افسوس که خود از نابکاری پرده را دریده.

سالی که در شهر رنس مقدمات پزشکی می‌آموختم، داستانی در یکی از مجله‌های ادبی‌فرانسه منتشرشددایر براحوال پزشکان شهری خیالی بنام «لوگدا» این داستان درشهرغوغائی برپای کرد. همه‌کس بهویت پزشکی پی‌بردکه‌ازکارهای ناشایست او سخن رفته بود. پس آن پزشک شکایت بدادگاه برد. روز محاکمه وکیل مدافع نویسنده پرسید که آیا آقای دکتر خود را بپزشک زشتکار داستان همانند می‌داند و در آن خویشتن را می‌بیند؟ پزشک شرمنده شد و شکایت خود را بازپس گرفت.

حال عیبجوی من بنده نیز برهمین منوال است. از بدگوئیهای مشتی مردم افیونی بیحال گردی بدامان علی اصغر حریری نتواند نشست. نامه‌های فراوانی که از دوستان و نیک اندیشان نادیده و ناشناخته میرسد وهمگی مرا بنوشتن تشویق و ترغیب میکنند، پیداست که هنوزطرفداران حق‌درایران فراوانند و بسیارندکسانی‌که با من همداستانند.

قصیدهٔ شیوای ادیب برومند ـ در شمارهٔ اخیر ارمغان ـ بهترین شاهد صدق مقال من‌است‌که با قدرتی خارق‌العاده کار نابکاران را بنظم آورده. من این قصیده را چندین بار خواندم و هربار بیش از پیش از آن لذت بردم. دیگر بیمورد می‌نماید

که آن آقای محترم ترکیب بند وحشی را برخ من بکشد . چه من هیچوقت شهوت شهرت بازی نداشته‌ام و چنانکه در فصلهای دیگر این گفتار بارها اظهار کرده‌ام همیشه مایل بودم‌که درگمنامی بمانم . ولی افسوس آنچه میخواستم حاصل نشد وکار روزگارهمواره با من براین نسق بوده . چون میخواستم در پردهٔ خفا بمانم با من بمخالفت برخاست و پرده را برانداخت . گروهی آثار مرا پسندیدند و مرا بنوشتن برانگیختند . نوشته‌های من در حکم یوسفی نبود که هیچ خریدار نداشته باشد تا این آقای محترم‌خریدار نخستین من‌بوده باشد. علی‌الخصوص که من فروحتنی نیستم که محتاج خریدار باشم .

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو ناسره سیم‌خودنگه دار!

آن‌عدهٔ معدودکه بمخالفت من برمی‌خیزند انگیزندهٔشان حزکه حسد نیست!

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن حدادادست

چندان نامهٔ تقدیر و تشویق که در این سالهای اخیر بمن رسیده اگر بخواهم همه را منتشر بکنم‌کتابی خواهد بودکه‌کمتر ازهزار ورق نحواهد داشت. ولی تواضع و فروتنی از صفات ذاتی وغریزی منست وازروی حقیقت خود را لایق اینهمه‌تمجید نیکخواهان نمی‌پندارم . آخرین نامه‌ای‌که رسیده ازاصفهان است بقلم‌آقای‌شهریور. اگر شرم مانعم نمی‌بود عین آنرا در این گفتار می‌آوردم تا بحسن ذوق و سلیقهٔ این شخص پی برده شود . ولی چون سرتاسر آن نامه بیان حقایقی است مخلوط‌بتمجید این ناچیزازانتشار آن معذورم. یکی‌دیگر ازاین‌نامه‌ها نامهٔ دوست ذوالقدرم مهدی حمیدی استاد دانشگاه است که در آن اثری از تمجید نیست . دلیل آن‌هم روشن است·آنرا که عیانست چه حاجت به بیانست؟ اینک چند سطر از نامهٔ دوست محترم استاد دانشگاه :

« مقاله‌های شما را مرتب در مجلهٔ ارمغان میخوانم . همین شماره هم مقالهٔ شما را خواندم (گویا مقالهٔ سیزدهم یا پانزدهم بود ــ نمیدانم شمارهٔ آن چه بود اما همهٔ آنرا با دقت خواندم) میدانم‌که کارهای ادبی شما همه سنگین و پرزحمت است و با درد و رنج مطالعه حاصل میشود. درباب آنچه در بارهٔ کلمهٔ مهستی نوشته بودید اطلاع یافتم ــ اگر من بجای شما بودم و چنانکه شما فرانسه میدانید فرانسه میدانستم آثار منظوم و منثور شاعران و نویسندگان فرانسه را یا بطور انتخاب یا بنحو تاریخ‌ادبیات ترجمه میکردم ومنتشر میکردم. این کار بنظرمن‌از مقالات متفرق و موضوعات دیگر بهتر و پرارج‌تر وپربهاتر می‌آید زیرا مسلماً کتابفروشها وناشرها دراینجا ازشما خواستار تدوین چنین کتابها خواهند شد وخوانندگان بالنسبه زیادی خواهد داشت ــ گفتم بنظر من چنین است برای اینکه الآن کسی در این دو زبان رویهمرفته صلاحیت این کار را بیش از شما ندارد و حیف است که این کار راتعهد نکنید ..... در بارهٔ « دام » آنچه نوشته بودید بازهم خواندم ولی چون نمیخواهم بشما دروغ بگویم متقاعد نشدم و آنرا «مهمل» نمیتوانم پنداشت . البته اطلاعات شما در این باب مثل همهٔ ابواب دیگر بیشتر است از من ولی نمیدانم چرا نمیتوانم تصور کنم که « دام » بخودی خود یك لغت نباشد صحیح که مهمل باشد...»

نکته‌هائی که درضمن این گفتارها معروض می‌افتد شگفت‌آور نیست‌که توجه استاد حمیدی راجلب نکند. بی‌شك برای امثال‌ایشان توضیح واضحات است . ولی باید گفت که همه مردم ایران استاد دانشگاه نیستند و غالباً بمطالعهٔ روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها اشتغال دارند وبناگزیر کثرت ممارست ایشان را بنوشتن فارسی نادرست میکشاند ! از اینکه بنده را بترجمهٔ کتابهای فرنگی ترغیب میکنند حیرانم . این عمل باسلیقهٔ من موافق نیست واعراض ازفرمان چنان دوستی هم برای من‌گرانست. نمیدانم‌کدام راهرا برگزینم ؟

بادوقبله درره توحید نتوان رفت راست — یارضای دوست باید یارضای خویشتن

درد اینجاست که من در فرنگستان بسیار درنگ کرده‌ام ، بمحاسن ومعایب فرنگیان نیك پی برده‌ام وازآن قبیل نیستم که فرنگی رااگر خدا هم ندانند لامحاله او را می‌پرستند و بگمان‌شان هرچه ازفرنگ آید خوب است و مرغوب . بسیارند کتابهائی که در ایران از زبانهای بیگانه ترجمه کرده‌اند و بچاپ رسانیده‌اند و آن کتابها که در ایران جزء آثار نفیس بشمار رفته‌اند نزدیك اهل معرفت فرنگی هیچ اعتباری ندارند از داستانهای نویسندگان بی مایه بگذریم که بوسیله مترجمان نابکار با انشائی سخیف ونادرست ترجمه میشوند. بناشران کتب هم بحثی نیست که آنها را بمنظور سود مانند نان روزانه بخورد خوانندگان عوام میدهند. چه ناشران کتاب بازرگانانند وهر بازرگانی که درفکر سود نباشد روبافلاس میرود وسرانجام ورشکست میشود! اعتراض من بکسانی است که هراثر فرنگی بدستشان بیفتد، آنرا وحی‌منزل می‌پندارند وفارسی میگردانند (بقول خودشان بفارسی برمیگردانند!) وباآن صفحات جراید ومجلات را می‌آرایند. یا بصورت کتابی درمیآرند وبدست ناشران می‌سپارند. عجیبتر اینکه برخی از این بنگاههای نشر ـ ادارات رسمی هستند. مثال راکتاب سرپرسی سایکس انگلیسی را یادآوری میکنم که بوسیلهٔ فخرداعی ترجمه شده بودو بهزینهٔ وزارت معارف آنزمان بچاپ رسیده. درتعریف آن جز این نتوان گفت کـه کتابی است بسیار نامربوط وترجمه‌ای ازآن نامربوطتر! آیا دوست گرامی وارجمند میخواهدکه علی‌اصغرحریری پس ازعمری درطلب علم‌گذراندن بدین حلقه درآید و ریزه‌خوارخوان کسانی گردد که بروی هیچ برتری ندارند ؟

نه امن دوستتر دارم که دراعماق دریای خاموش بغنوم ـ کف نیم تابرسر آیم خس شود همتای من

واگر مراد تحصیل مال است ازراه ترجمه ونشر کتاب. اینهم آرزوی من نیست.

من کسی نیستم که از انهماك به آلایشهای این دنیای پست برای رهائی از گرداب فقر و پریشانی غریق‌وار بهر حشیشی متشبث گردم . وگرنه وسیله‌ای مشروعتر این باشد که در طلب مال حلال خودم گام بردارم که دیگران اعم از خویش و بیگانه بیغما برده‌اند . گروهی از همگنان اینرا برای من عیب میدانند که اشتغال بعلم و درس و کتاب مرا مجال برای کسب مال نمیگذارد. اگر براستی بی اعتنائی بمال دنیا عیبی است، بایدگفت که : « درمن این عیب قدیم است و بدرمی‌برود »

اینرا هم باید بگویم ، خشنودی استاد را، که اگر گاهی اثری فرنگی رانغز و پرمغز تشخیص بدهم ، زحمت ترجمهٔ آنرا برخود هموار میسازم . ولی از اینکه ترجمهٔ من خوانندگان را در دل بنشیند مطمئن نیستم . این‌از حسن ظن استاد است که این ضعیف را بر مترجمان دیگر برتری می‌نهد که گفته‌اند : هرچه از دوست میرسد نیکوست !

نمونه‌ای چند از این ترجمه‌ها در مجلهٔ وحید منتشر شده‌که بیگمان آنها را ملاحظه کرده‌اند. شاید دوست گرامی و استاد محترم شیمته آن قطعه شده‌که از یکی از «شبها»ی آلفرد دوموسه ترجمه‌کرده بودم . ترجمهٔ منظوم و بتقریب تحت‌اللفظ که درضمن نخستین نامه‌ام برایش فرستاده بودم بوسیلهٔ دوست بدجنس عزیزش (باصطلاح خودش) ولی چون آن دوست نامه را نرسانیده بود، باری دیگر بوسیلهٔ دوست مشترکمان آقای دکتر افقه تقدیم داشتم .

من آثار این شعرا و نویسندگان فرنگی راسخت می‌پسندم که آنانرا «رومانتیك» نامند . دلیل آن هم مبنی براینست که من میان این سبك فرنگی و ادبیات ایرانی قرابتی عظیم می‌بینم . حال آنکه از فرنگیانی از قبیل آندره ژید و ژان‌پول سارتر بیزارم. دوست من دکترحمیدی هم برهمین ذوق وسلیقه است. وقتی درپاریس درخت اقاقیائی بدو نشان دادم که گویند آنرا ویکتورهوگو کاشته بوده با چنان شوقی آن

درخت را در آغوش گرفت که دیگران شاهدی خوبروی را دربرگیرند. اکنون دیگر آن درخت برجای نیست. دست ظالمی بی‌ذوق تیشه برریشهٔ آن نهاده! این عمل مرا سخت مکدر ومغموم ساخت!

همچنانکه فرنگی پرستان ایرانی تیشه برریشهٔ سنتهای مقدس ما میگذرانند. نثر وشعر را خراب کردند و افکار جوانان را مشوب ساختند کافی نبود. امروز زمزمهٔ تغییر خط از ایشان بگوش میرسد. نابکارانی که دراین زمینه از اصول رسم‌الخط هیچ خبر ندارند. گوئی نژاد ایرانی همیشه باید زیربار زوربیگانگان برود وازآنانکه قدرت باآنهاست تقلید بکند مگرنه نیاکان همین متجددان امروزی بودند که درچهارده‌قرن پیش از این خط دری را بترك گفتند وخط کوفی را اختیارنمودند؟ چه در آن اوقات زور بجانب تازیان بود. این‌تازیان نبودند که خط خودرا بایرانیان تحمیل‌کردند بل‌خود ایرانیان بودندکه آنرا رواج دادند.

چنانکه امروز هم فرنگیان نیستند که میخواهند خط کج و معوج خود را جانشین نستعلیق وشکستهٔ زیبای ما بکنند بلکه نوپرستان ایرانندکه نسنجیده مشتاق و عاشق دلباختهٔ خط لطینی شده‌اند. چرا؟ برای آنکه ملل‌لطینی نویس امروز بر ملل دیگر برتری جسته‌اند. اینگونه هوسها جزکه ناشی از فقدان شخصیت نیست. ما گلهٔ بز وگوسفند نیستیم‌که متعاقب آن باشیم که به پیش افتاده باشد. شاید آن‌پیشرو بچاهی اندر افتد. پس‌ما هم باید از او تقلید بکنیم و بچاه اندرآئیم. دلائلی‌که برای اتخاذ خط لطینی می‌آورند چندان سست و بیمورد می‌نماید که آنرا جز بمردم بی رأی وبی‌اندیشه نتوان نسبت‌داد. که میگویندکه خط لطینی‌خطی است‌کامل‌وبی‌عیب؟ این گوینده گوئی اصلاً هیچ زبان فرنگی نمیداند والا چنین ادعائی باطل نمیکرد. امتحان‌بکنید والفبای‌لطینی‌رابکسی بیاموزیدآنگاه حمله‌ای‌فرانسوی‌یا انگلیسی بدو عرضه دارید اگرتوانست‌آنرا درست بخواند من‌که علی‌اصغر حریریم سبیلهای خود

را می‌تراشم و بمدعی ایمان می‌آورم .

هرگز فراموش نمیکنم آن کنگرهٔ زبان و فرهنگ راکه پس از جنگ جهانی اخیر منعقد شده بود و درآن یکنفر انگلیسی پیشنهاد کردکه باید خط ژاپونیان را تغییر داد. پرسیدم چرا؟ برای آنکه درجنگ شکست خورده‌اند؟ گفت این خط نیست که خواندنش چندین اشکال دارد . گفتم اشکال برای شماست که آن زبان را نمیدانید وگرنه ژاپونیان بسهولت میخوانند و معنی آنرا میدانند . بگمان من خطی که حتماً باید عوض‌شود همانا خط انگلیسی است که قرائتش هیچ مطابق کتابتش نیست !

ترکان باین عمل دست زدند و خط لطینی اتخاذکردند ومن هروقت باعلمای آن قوم روبرو شدم دیدم که از این کار سخت پشیمانند .

با اینگونه طرز فکر و روشی که طالبان تغییر خط دارند خدای نکرده اگر روزی بیاید که چینیان بر اروپائیان چیره گردند آنروز است که همه طالب اتخاذ کتابت چینی خواهند شد! و این طرز اندیشه باین نتیجه خواهد رسید که همینکه ملت ما بحدی برسدکه قادر خواندن و نوشتن گردد درسایهٔ تغییر خط باز بگرداب بیسوادی خواهد افتاد و این نامرادی بحکایت پالان خردجال بیشتر شباهت داردکه همه‌شب را بدوختن آن همت میگمارد همینکه ازکار فارغ شدصبح دیگرمیدمد و آن پالان‌را پاره میکند .

دلیل دیگر این کوتاه نظران‌که بیموردتر می‌نمایداینست‌که کتابت عربی از آن سامیانست و ما که از نژاد هند واروپائی هستیم نباید بآن خط چیزی بنویسیم. گذشته ازاینکه این‌افسانهٔ سامی وهند واروپائی واهی و بی‌اساس است، اگرهم‌بخواهیم آن را موقتاً راست پنداریم نمیدانم چرا باید خط لطینی را برگزینیم و بخطهای دیگر هند و اروپائی نگرائیم . چرا خط دری را احیا نکنیم کـه معمول اشکانیان و کیان‌و ساسانیان بود ؟ چرا بسنسکرت ننویسیم که قرائت‌آن کاملاً با کتابت آن

مطابقت دارد؟ چرا اصول پاکستانیانرا نگیریم؟

چراکتابت هموطنان خودمان ارمنیان را نپذیریم که یکی از کاملترین الفباهاست وبما از لطینی نزدیکتر است ؟

بس است . این مقوله را در رسالهٔ خط ونگارش بهمین خط بتفصیل نوشته‌ام که اگر بخت یاری کند وعمر باقی باشد روزی انتشار خواهم داد .

اما آنچه استاد محترم درباب کلمهٔ «دام» بمعنی جانور اهلی مرقوم فرموده‌اند مرا از این سرسختی وپافشاری معدور دارید ولی هنوز برسر عقیده‌ام باقی هستم . تا سندی معتبر بمن ننمایند که متقدمان آنرا در این معنی بکار برده باشند، من دام را مهمل خواهم دانست .

---

بسیار شاد شدم که استادمحترم دیگر جناب آقای پژمان باسی ازعمر گرانمایه بخواندن مقالهٔ این ناچیز خرج کرده‌اند و فصلی در این باب درج . من اگر چه تاکنون بنعمت زیارت ایشان نایل نگشته‌ام ولی ارادت غیابیم چندانست که بیان از آن عاجز است وبمراتب فضل و دانش ایشان بسیار اعتقاد دارم. آنهمه تعظیم وتجلیل که از این بندهٔ ضعیف کرده‌اند برای من بنده که خویشتن را خوب می‌شناسم مایهٔ بسی شرمساری است . اشعار آبدار مادرشان مرا سخت مجذوب کرده بود و هیچ‌جای تعجب نیست که از چنان مادری چنین فرزندی برجای بماند .

حق آنست که من در مقابل ایشان مهر خاموشی برلب بنهم، نامه را بدرم و خامه را بشکنم .

چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتم

چو تو ایستاده باشی ادب آن که من بیفتم !

اینجاست که کاری دشوار در پیش دارم . اگر در برابر استاد بزرگوار بدفاع

دعاوی خویش برخیزم ، هر آینه که فضولی کرده باشم و اگر خاموش بنشینم حمل بر بی اعتنائی خواهد شد که منتهای بی ادبی است . از فرنگی مآبی همین را دارم که هیچ نامه‌ای را بیجواب نمیگذارم آنان‌که من بنده را از روی تشویق با نامه‌ای نواخته‌اند همگی گواهند که همواره بیدرنگ جواب نامه‌هایشان‌را نوشته‌ام . مگر در این دههٔ آخرین که بسیاری نامه‌های وارد موجب تأخیری درجواب گردیده بهمه اطمینان میدهم‌که بتدریج بعرض‌جواب مبادرت خواهم کرد .

اکنونکه استاد بزرگوار آقای پژمان بختیاری بنگارشهای این ناچیز بانظر التفات نگریسته و بچند نکته انگشت نهاده از روی‌گستاخی بعرض میرسانم‌که اگر امکان‌داشته باشد بمصداق‌الاکرام بالاتمام‌کلیهٔ این‌گفتارهارا از نظر مبارك بگذرانند. اگراشتباه نکنم.گمان دارم نکاتی که بآنها اشارت رفته درگفتارهای پیشین توضیحی جامعتر دربارهٔ آنها داده شده. حتی‌یکی ازاین‌گفتارها منحصر بشرح‌کلمهٔ « نابکار » است. وقتی‌جناب‌آقای‌وحیدزاده دستگردی‌نسیم مقاله‌ای نوشته بودبعنوان «دخالتهای ناروا» وانصاف رابایدگفت‌که بسیار نیکو نوشته بود. باین مناسبت نامه‌ای بحضورش معروض داشتم‌که پیش آمدهای طبی باعث شدکه آن نامه ناتمام ماند. مدیر محترم ارمغان نظر بلطفی مخصوص که باین ناچیز دارد آن نامه را در مجله منتشر کرد و چون درطی‌آن نامه بتکرار درتأئید دخالتهای ناروا ازکارنابکاران‌سخن رفته بود، همین ترکیب خودبخود عنوان این‌گفتارها گردید .

عرض کردم که نامهٔ نخستین ناتمام بود و برمن واجب بودکه دنبالهٔ آنرا در نامه‌ای دیگر بنویسم . این نامه‌ها مقبول طبع خوانندگان ارمغان افتاد . دوستان مرا بادامهٔ این بحث فرمان دادند و مرا از سرپیچی از امر ایشان نه گزیری بود و نه گریزی .

عرض‌کرده بودم که خواهم کوشید که این بحث را بپایان رسانم پس از آن

این طومار را بپیچم و عنوان دیگری اختیار کنم که « دفاع زبان فارسی » باشد . ولی می‌بینم که این طومار بآسانی پیچیدنی نیست واین رشته سر دراز دارد .

بارها عرض کرده‌ام که دانشمندانی درردیف استاد پژمان هم‌گاهی بموجب عدم توجه برحسب عادت اصطلاحهای نادرست را بکار می‌برند و این دلیل ندانستن نیست . غلطهائی است که سالهاست از راه عثمانی در زبان ماراه یافته وسرچشمهٔ آن غلطها کاروانسرائی است دراستانبول که آنرا «والده‌حانی» نامند یعنی «خان والده» که غالب ایرانیان درآن سکنی داشتند .

ملاحظه این امرمراسخت ناگواراست. سالهاست بتجربه دریافته‌ام که ایرانیان غالباً با همه غرور ملی که دارند فاقد شخصیت و حویشتن خویشند . استعمال لغات خارجی رافخر میدانند و بآن مباهات میکنند. آیینه سازی تبریزی سفری باستانبول کرده بود. پس از اقامت دو ماهه درخان والده هنگام ورود به تبریز راه خانه‌اش‌را هم نمیدانست و از بقال محله پرسیده بود باین عبارت: « بیزیم سوقاقا نیردن‌گیدر » یعنی راه‌کوچهٔ ما از کجاست؟ وآنرا بترکی تبریزی چنین گویند : « بیزیم کوچه‌یه هارادان‌گیدماق اولار». بقال که مردی‌شوخ بود خم شده‌بود ودرحالی‌که بپشتش اشاره میکرد گفته بود: «بوردان‌گیدر» یعنی از اینجا .

ایرانیانی‌که بفرنگستان می‌آیندغالباً ازذکرملیت وحتی‌نام‌خود ننگ دارند. نامهای خودرامبدل بهژان‌وژاك وآلبر وموریس میکنند واگر فرزندی از ایشان بدنیا آید البته‌که او رانامی فرنگی میگذارند .

دانشجوئی الجزایری رادر آنزمان که الجزایر جزو فرانسه بود، پسری بدنیاآمد و نامش راکمال گذاشت وبرای ثبت مرا بسمت گواه باداره ثبت نوزادان برد مأمورثبت این نام رانمی‌پذیرفت باین دستاویزکه آن درفهرست اسامی مانیست. آن دانشجوبا عزمی متین مشت برمیز کوبید وگفت درفهرست ما هست!!!

این نمونه‌ایست ازغیرت ملتی که در سایهٔ آن باهمه اشکال‌های موجود سرانجام بکسب استقلال کشور خویش موفق گردید.

اگر آقای پژمان وهمکنانشان تاکنون لغت «قدیمی» رادرنوشته‌های خودبکار برده‌اند از روی عدم توجه است نه از نابکاری. من بمراتب فضل و دانش همگی اعتراف دارم. انسان بالطبع حائزالخطاست. اگرکسی از راهی رفت و کسی او را بخطای خود متوجه نمود برگشتن از آن راه اولیتراست و اگر برنگردد از عناد است که او را بگمراهی خواهدکشانید.

من هرگز نگفته‌ام که لغات قدیم وصمیم و حمیم وکریم ونظایر آنها را نباید بکار برد بموجب آنکه از ریشهٔ تازیند. این رای سره‌نگاران است و اعوان مرحوم پورداود، ولی تکرار میکنم که قدیمی بجای قدیم و صمیمی بجای صمیم و سلامتی بجای سلامت غلط است. همچنانکه آقای پژمان بجای حمیم حمیمی و بجای کریم کریمی نمیگویند واین هردو لغت را خودشان در ردیف قدیم وصمیم آورده‌اند.

اگرمن بخواهم‌جناب آقای‌هویدارا بکرم بستایم‌میگویم: نخست وزیرایران‌مردی کریم است. و اگرآقای پژمان بخواهد بگوید هرگز نخواهد گفت: نخست وزیر ایران مردی کریمی‌است. پس بهمین دلیل نسخه‌ای‌کهن را از دیوان حافظ شیرازی نسخه‌ای قدیمی نوشتن غلط است وغلط محض واگر نویسندهٔ آن مرحوم شیخ محمد قزوینی باشد دلیل درستی آن نتواند باشد. مرحوم قزوینی مردی بود محقق ولی تبحراو درزبان فارسی برمن محقق نیست. پروائی هم ندارم از اینکه بگویم درکار تحقیق هم سهل انگار بود واین از کتابهائی‌که منتشرکرده بخوبی پیداست. عربی‌را خوب‌میدانست ولی درآن نیزدچار لغزشهای بسیارشده واین امراز انتقادهای دانشمند فرزانه مرحوم فرزان به ثبوت میرسد.

اعتراض دیگرمن برعنوان «علامه» است‌که بارها بآن اشاره کرده‌ام. درمجله

وحید نوشته بودم که شخصی را مانند پاستور که درهمه علوم دست برده بود عالم نامند نه «علامه» درحقیقت علامه عنوانی دینی است .

ابتذال عناوین هم یکی از تخصصهای ایرانیاست که دراینجا بآن اشارتی کافی است وموضوع بحث یکی از گفتارهای آیندهام خواهد بود .

دربارهٔ اصطلاح «ترك گفتن» واصلاح آن «بترك گفتن» بتفصیل سخن راندهام . آقای پژمان پس از اعتراف بدرست بودن « ترك کردن » و « بترك گفتن » میخواهد باز اصطلاح غلط « ترك گفتن » را بکرسی بنشاند وشعری از سعدی شاهد میآورد.

سعدی بارهای متعدددر نثرونظم «بترك گفتن» آورده . حتی حافظ هم «بترك گفتن» میگوید باآنکه درفارسی نوشتن مانند سعدی متعصب نبود امابیتی که ازسعدی شاهد آوردهاند ، درست بودن «ترك گفتن» را برهانی قاطع نتواند باشد .

سهل باشد بترك جان گفتن ترك جانان نمیتوان گفتن

من ازمصراع دوم آن معنی را استنباط نمیکنم که آقای پژمان کرده . این شعر را وقتی درپاریس یکی ازشعرای معاصرهم برخ من کشیده بود ولی پس از بحثی دراز متقاعد شد و اعتراف کرد که حق با منست .

یکی ازهواخواهان شدید بنده که میتوان کاسهٔ گرمتر ازآشش خواند معنائی ازآن بیرون میآورد که باآنکه بر نفع مناست ، من آنرا مراح میپندارم . بعقیدهٔ او سعدی میگوید که «بترك گفتن» درست است ولی «ترك گفتن» نباید گفت . ولیمن اهل مغلطه بازی نیستم . البته مراد سعدی هم در این غزل حتی باایهام تعلیم دستور زبان فارسی نیست . علیالخصوص که درعصر او اصطلاح غلط ترك گفتن معمول نبود وروزنامههای امروزی طهران را نمیتوانست بخواند .

حتی از استنباط خودم نیز صرف نظرمیکنم که بگمان من سعدی میگوید «بترك جان گفتن» سهل است . اما ترك دوست»؟ این امری است محال که در آن باب

اصلا نباید سخن گفت و اینگونه سخن گفتن سهل ممتنع(گاهی هم با حذف بعضی از کلمات) ازخصایص سبك سعدی است .

ولی استناد بهمین کافی است که سعدی خود درمصراع اول اصطلاح «بترك گفتن» می‌آورد وحذف حرف «ب» درمصراع دوم اشکالی ندارد . آنهم درصورتیکه ضرورت وزن شعر آنرا ایجاب بکند . درهرصورت ملاحظهٔ مصراع اول حذف آنرا تجویز میکند . بویژه بموجب دستور «یجوز للشاعر مالایجوز لغیره » هیچ نثر نویسی مجاز نیست که بجای «بترك گفتن» «ترك گفتن» بنویسد . مخصوصاً اینرا هم بایدگفت که «ترك کردن» بسیار سهلتر و آسانتر و معمولتراست .

چه محرکی است که روزنامه نگاران ایران‌را باستعمال‌این‌اصطلاح وامیدارد که نه معمول عوام است و نه مقبول خواص . لابد محرك اظهار فضل جهال است نزد عوام‌الناس . همچنانکه علی‌الدوام بجای «گذاشتن» «گذاردن» می‌نویسند و بجـای «گماشتن» «گماردن» اینهم بحثی است که باری دیگر برسرآن خواهیم آمد .

با اظهار تشکر از حسن ظن استاد پژمان این گفتار را درهمین جا بس‌میکنم و سلامت (نه سلامتی) وجود او را از درگاه خداوند متعال خواستارم .

ارادتمند صمیم وقدیم (نه صمیمی قدیمی)

علی اصغرحریری

---

حافظ در آزادگی ، در وارستگی، در حریت ضمیر و پاك بودن از آلایش تعصب مانندکنفوسیوس، مانند بودا، مانندگونه ، مانندگاندی و بالاخره بروش حضرت مسیح صورت کمال بشریت و علو مقام انسانی است . (نقشی ازحافظ)

محمد جناب زاده

# قوانین را باید در کتاب طبیعت کشف کرد

قواعد خواندن ونوشتن وگفتن (سخندانی)از مقوله ابداع و اختراع وصناعت یا سازندگی نیست بلکه قوانین و احکامی دارند که درگوهرآنها نهفته است واثبات این مطلب مستلزم بحث مقدماتی که ظاهراً موجب خروج از این رشته کلام میشود

**قوانین طبیعی**

برای پرورش انواع‌گیاهان و درختان امکان وضع قاعده و قانون وجود ندارند - بلکه قاعده و قانون با بررسی و آزمایش و مراقبت درگردش زمان از نبات شناسی و اصول صحیح کشاورزی استنباط و استخراج شده وپوشاك علمی وفنی پیدا میکنند .

رشد و نمو (خلقت) انواع جانداران نیز تابع نوامیس ویژه خاص خودشان است که دست تصرف در هریك دراز شود نتیجه زیان آوری ببار میاورد مگر آنکه با مطالعات طولانی و دقیق‌علمی وآزمونهای مکرر اصول رشد و نمو وطبایع وغرایز متنوع آنان معلوم‌گرددهمانطورکه درمورد زنبورعسل وپرورش احشام و اغنام واهلی نمودن دام و دد این منظور حاصل شده است .

انسان هم خود را نمیسازد نه درقالب مادی و بدنی و نه درهویت و حالات روانی ومعنوی در سوره ۲۲ آیه ۵ میخوانیم «ای مردم‌اگرشما در روز قیامت وقدرت خدا بربعث مردگان شك و ریبی دارید ـ بدانیدکه ما شما را نخست از خاك‌آفریدیم آنگاه ازآب نطفه بعد ازخون بسته (علقه) آنگاه ازپاره‌گوشت تمام و ناتمام (ثم‌من مضغه مخلقه و غیرمخلقه) تا در این انتقال و تحولات قدرت خود را بر شما آشکار سازیم و ازنطفه‌ها آنچه را که مشیت ما تعلق‌گیرد در رحمها قراردهیم تا وقتی معین (چون‌گوهر) از(صدف)رحم بیرون آریم تا زیست‌کرده و بحد بلوغ و کمال برسد و

برخی ازشما (در این‌بین) بمیرد و برخی بسن‌پیری و دوران ضعف و ناتوانی رسد تا آنجاکه پس از دانش و هوش خرف شود و هیچ فهم نکند ..»

میل وهوس ، هوش و اراده بشر (نرو ماده) در این سیرطبیعی و الهی اگر بکار رود جز گمراهی و دگرگونی ثمری ندارد و علم پزشکی محصول تجربه هزاران اندیشمند روشنگر وپیوستگی آزمونها در قرون واعصار است واگر کسی آمد ومدعی شد که موازین طبی را میتواند تغییر دهد و با قدرت خلاقه کارخانه انسان سازی را بشکل دیگری خارج از رحم ایجاد و یا تصرفاتی در سازمانهای عضوی بنماید اگر چه افلاطون باشد بایدگفت از جهاتی عقلش پاره سنگ میبرد و بیان این حقیقت هم ضروری است .

### قوانین وضعی

افلاطون حکیم بزرگی است اما ازلحاظ شهرت نه حقیقت امر زیرا حکمت فهم اسرار خلقت و آشنائی بقانون طبیعت و یافتن علتها و معادلات است و دانستن این امر دیباچه حکمت استکه نظم‌کلی در سراسر کائنات ساری وجاری است وهیچ چیز ناقص و عبث خلق نشده و همه چیزدرنظرمحقق وکاوشگر وعقل سلیم و بااصول تجربه و مشاهدهٔ رمز وجود و فائده و قانون زیست خود را نشان میدهد بنابراین قوانین وضعی باید مأخوذ و مولود قوانین طبیعی باشد .

افلاطون بیهوده‌کوشش نموده که برقوانین و نوامیس خلقت فائق‌آید و برای نظم اجتماعی جهان قانون بنویسد در کتاب پنجم جمهوری ـ ابتدا اشتراك اموال و خانواده را مطرح‌کرده آنگاه سازمان عمومی انسان را با حیوانات وسگان درمعرض مقایسه قرار داده و نتیجه‌گیری‌کرده و تفاوتی از کلیه جهات میان زن و مرد قائل نشده و بویرانی خانه و خانواده پرداخته ودر امر تعلیم و تربیت و درجات وبرنامه

های درس آدمیان را مانند سنگ وکلوخ دانسته که بهرصورت پیکرتراش بخواهد میتواند ازآن صورتگری نماید .

در زندگی سیاسی و اجتماعی بشر بارها اشتراك اموال و خانواده بمیان آمده ودوزخ و جهنمی بوجود آورده که همه درآن آتش خاموش نشدنی رنج و عذابی جاودانی احساس کرده‌اند و اجتماع درهم پاشیده وشادی ونشاط که برای‌بنیان‌گذاری خانه و خانواده میان دو دلداده وجود داشته معدوم شده است زیرا انسان دوست‌دارد خانه وآشیان و زن وفرزند داشته باشد و اشتراکی‌که نزبان وبیان و اعمال جبروزور بنظر آسان می‌آید درمرحله عمل امکان ناپذیر است ـ افلاطون میگوید قواعد تعلیم و تربیت درباره هردوجنس (زن ومرد) باید یکسان باشد و فراموش میکندکه طبیعت برای هرنوع و جنسی وظیفه‌ای غریزی و طبیعی تعیین کرده کـه آموزشهای ضروری انواع آنها در طول تاریخ برحسب تجربه معلوم شده و برای آنکه انحراف و فسادی هم‌رخ‌ندهد اعتدال‌در امورکه موجبی برای حرص وآز وهم‌چشمی و اغراض شخصی پیدا نشود انبیاء با اعلام قوانین آسمانی و حکیمان با بررسیها و مطالعات علمی و تجربی اندرزها و دستورهائی داده‌اند زیرا اصول هر نظم و قانون صحیحی این است که انسان موافق با عقل و طبیعت و فطرت زندگی کند زیرا اگر لازم بود جامعهٔ بشرهم مانندسگان و حانوران بسر برند مشمول خلقت انسانی وعقل و قدرت و کمال معرفت نمیشدندو درهمان مقام‌حیوانی و سگی و درندگی باقیمانده از فیض معرفت و تمدن بی‌بهره میماندند .

افلاطون درمدارج تربیت و آموزش پسران و دختران هم استعدادها ، تنوع حالات روانی ـ قوانین وراثت و عواطف و میزان هوش و ذوق را نـادیده انگاشته مربی ومعلم را دررتبه مجسمه ساز متوقف ساخته وبرای توالد و تناسل وجفت‌گیری قرعه‌کشی راحاکم قرار داده است .

شاید این کجرویهائی ناشی از غرور و خودخواهی و نیل بمقامی در رتبه‌استادی باشد زیرا این حالت بعد از جهانگردی و خوشه چینی ازخرمن فضل و دانش علمای مشرق زمین برای او بوجود آمده وخواسته میان دوران عقب‌ماندگی بشر وزمان رشد مدنی او پیوندی یا پلی بسازد .

جرج سارتون ۱۹۵۷ـ۱۸۸۴ میلادی نویسنده تاریخ‌علم درباره نظرات افلاطون مینویسد «افلاطون اصالت خود را رد میکند ـ برای شخصیت احترامی قائل نیست وهیچگونه حق آزادی در زیردستگاه آهنینی که طرح آنرا ریخته و عدالت را بسود قدرت و حکومت تعبیر میکند نمیشناسد .»

دوری ازمرحله انسان شناسی و بررسی روانی در طبایع و مخالفت با آزادی ضمیر و ابداع نظامات با پندارها و خیالبافی‌ها موجب‌گمراهی‌است. دریونان وچین و هند و ایران آراء و نظرات حکیمان و عارفان با تفاوت الفاظ بسیار بهم نزدیك و شبیه است زیرا مکتب عموم آنها مطالعه طبیعت و کشف قوانین بوده نه وضع قانون بدون درك نوامیس طبیعت و این حقیقت را باید درجواهرآثار دید نه دراعراض و قشر اشیاء .

شناسائی‌طبیعت‌هم درهرچیزباید طبقه بندی بشود ـ واین‌موضوع‌احتیاج بوقت کافی و مطالعه دقیق و طولانی و بررسی عقاید و نظرات بزرگان و دانشمندان ( بدون تفاوت قوم و ملت ونژاد ) اعم از خاور و باختر و قدیم و جدید دارد و هیچکس درهیچ حال نباید مکاشفات یا مستنبطات را ازوجود خودش استخراج کند زیرا همه مانند او درطبایع و حالات و اندیشه و ذوق ونیازمندیها وشرایط‌حیاتی محیط وزمان قرار نگرفته‌اند .

جرج سارتون زیرعنوان (عشق افلاطونی) به‌نقل مطالبی ازنوشته‌های افلاطون پرداخته و نتیجه‌گیری میکندکه عشق برای افلاطون میل و هوس‌به جنس موافق‌بوده

زیرا از زن نفرت داشته ولی لازم نیست این تمایل او دردوفرد همجنس تماس بدنی هم باشد .

در مدینه فاضله افلاطون عشق زناشوئی ولطف ومهربانی میان زن ومردمطرح نیست بلکه ارتباطات جنسی برای برگزیده‌ترین مردم در فرصت‌های مهمی است که نسل‌قوی بوجودآید بدینگونه‌که پرورش دهندگان حیوانات اهلی ازآن‌آگهی‌دارند.

در این امرطبیعی نیازمندی مرد و زن نادیده انگاشته شده درصورتیکه همین نیازمندی قوه محرکه عالم وجود و عامل بقـاء نسل است معاشرتها و مبـاشرتهای لابشرط اگربروفق مصلحت و صوابدید بود از طرف دانایان و بزرگان تأیید میشد آنچه بنام (حلال و حرام) در شرایع‌آسمانی گفته شده ، و یا ازسوی حکیمان بیان شده و درگروه اوامروفواهی تصریح‌گردیده همه از نفس طبیعت وحکمت بقای‌اجتماع براصل همزیستی مسالمت‌آمیز و حفظ تندرستی روح وجسم فرد وجامعه تکوین‌شده است اما برخی جهان ومافیهارامانند افلاطون دروجود وعواطف خاص‌خودشان‌معاینه میکنند و نظرمیدهند درصورتیکه دراقوام دورازتمدن هم اصول حکومت دارد .

بروجه مثال زیگموندفروید اطریشی (۱۹۳۹ـ۱۸۵۶ـ) درآن‌هنگام‌که پزشك جوانی بود با مشاهده و تجربه چنین دریافت‌که کلیه امراض عصبی ناشی ازگمراهی غرایزشهوانی و بخصوص (خودداری) غرائزجنسی است ـ این نکته را پزشکان قدیم هم دریافته بودند اما نه ازنظرکلی و مصادر ظهور انواع بیماریهای روحی که مدار زندگانی ازهمه جهت درقبضه قدرت لذت شهوانی وجنسی باشد .

## سنجش دونظر

افلاطون سازنده مدینه فاضله پیمان وصلت را بین‌مردان و زنان (مرد از سن ۲۵ تا پنجاه و زن از۲۰ تا چهل) ضمن انجام رسوم مذهبی (؟) مقرر داشته و ندای جنس را بعد ازبلوغ بی‌اعتبار جلوه داده است این حکیم یونانی چنین پنداشته که

برافروخته شدن عشق و شهوت اختیاری است ولی‌روانشناس اطریشی سرنوشت‌آدمی را در همه امورحیاتی در دست‌تمایلات و جاذبه جنسی دانسته و جبری‌است واین هر دو(افلاطون وفروید) ازدریچه نفسانی‌خویش‌سخن‌گفته وهیچکدام بدرستی‌بدژرفنای طبع‌آدمی و قانون خلقیت نرسیده‌اند .

این دونمونه از دومکتب ساز قدیم وجدید است افلاطون درسال ۳۸۷ قبل از میلادجهانگردی را به پایان رسانیده و به شهر آتن بازگشته کشور مصررا در تمدن باستانی دیده و درایتالیا ازمذهب فلسفی فیثاغورث بهره برداشته و درفلسطین از سنن انبیاء و ادیان ربانی آگاه‌گشته و ممالك و تمدنهای اقوام و ملل را درآسیای غربی وخاورمیانه تا ساحل‌رودگنگ‌موردمطالعه قرارداده وازمسالك عرفانی‌هندوان متأثرشده و بااین ذخائرعلمی درسن چهل سالگی‌باگشایش‌آکادمی در یونان معجونی از مواد مختلفه که ناسازگار وقابلیت امتزاج و ترکیب شیمیائی مکتب واحدی رادر فلسفه و حکمت ندارند بجهان‌علم‌ودانش عرضه داشته و هرکس ازظن‌خود یاراوشده ولی‌ازباطن اعتقادات‌اصولی او طرفی نه‌بسته است زیرا زبان ودل افلاطون‌همداستان نبودند و بقول (ویل دورانت ۱۸۸۵ میلادی) افلاطون بیشترصفاتی راکه خود مکروه میداشت دارا بود ومثل سوفسطائیان ازاین‌جا بآنجا می‌لغزید و می‌پرید درصورتیکه مشاجرات لفظی راسخت منکر بود . (ناتمام)

---

سحر: فن معالجهٔ انسان‌یا علم طب امروزیکی ازعلوم صحیحه و منظم انسانی است و اطباء عالیمقدار جهان آن علم را برمبادی صحیح و استوار بنیان نهاده‌اند . بایدگفت که آن علم همانا ازفن سحر معمول بابلیها زائیده شده وآن علم خرافی باستانی امروز بدین درجه کمال و اتقان رسیده است . (تاریخ ادیان)

---

باقر خواجوی حبیب آبادی

# درخشش داد

در ایام قدیم وروزگاران کهن‌که بشردر بربریت و توحش زندگی میکرد وعدهٔ بنام ایل، قبیله ویا حاکم در پرتو مال و ثروت برعدهٔ مردمان ناتوان وجاهل و فقیر حکومت مطلقه مینمودند ودرمقابل جزئی خلاف یا عملی مخالف میل و اراده اقویا بوضع فجیع ورقت باری معدوم میگردیدند واقوام ضعیف هرروز موردتجاوز وتعدی زورمندان قرار میگرفتند و همه چیز آنها بازیچهٔ اقویا بود وحتی معابد ومکانهای مقدس مذهبی و نوامیسشان مورد دستبرد و غارت واقع میگردید مردی از زوایای‌کشور ایران که مردمان آن زمان درگمنامی و نادانی وفقر ومکنت غوطه‌ور بودند در گیتی ظاهر شد و دنیای متلاطم وغرق در جهالت و بدبختی را نجات داد و حکومتی را برای اولین‌بار دردنیای قدیم تأسیس کردکه اساس‌آن برتساوی وعدالت و دادگستری و انسانیت بود و روابط انسانی رابین اقوام غالب ومغلوب مقرر داشت، همان ندای‌انسانی را با بیانی رساکه شیخ‌اجل سعدی‌که خدا روحش را شاد کناد در قرنهابعد چنین ذکر کرده است :

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که درآفرینش ز یک‌گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

باسوابق مذکور در تاریخ ولوایح موجود و مشهود فرمان آزادی افراد مغلوب و ملل ضعیف و انسانهای فقیر و ناتوان را صادر کرد و در آن تاریخ دنیائی تاریک و موحش وجود داشت که اینگونه الفاظ بیان نمیشد و فردی قدرت سؤال و جواب

نداشت و بین قادر و فرمانده وامیر با ضعیف و ناتوان رابطهٔ جز تعدی وتجاوز وزور۔ گوئی وبردگی‌موجود نبود وافرادضعیف همیشه بایدناتوان باشند وکارطاقت‌فرساکنند و ازلذائذ زندگی چیزی تفهمند ودر جهل مرکب‌غوطه‌ور گردند در ایام تاریکی که اثری از عواطف و روابطِ انسانی وجود نداشت مردی در قسمت جنوب ایران ظهور کردکه مسلماً موردتأیید خداوند بزرگ بودوبرای نجات مردمان ستمدیده مأموریت قاطع داشت. این فرد انسان دوست و توانا و عاقل و عادل و با تدبیرکوروش بزرگ هخامنشی بودکه دراثرخواست خداوند یکتا بادرایت و هوش سرشار توانست ایرانی بزرگ بنانهد واقوام آنروز راگرد یکدیگر جمع نموده وحکومتی با روابطانسانی ودادگستری تشکیل دهد. از آن تاریخ تا حال مدتی طولانی در حدود ـ ۲۵۰۰ـسال گذشته است و هنوز دنیا و حکومتهای مقتدر عالم گفته‌های حکیمانه و عقلائی اورا نتوانسته‌اند بکاربندند ودنیا را ازاین آشفتگی نجات دهند وفقط با تبلیغ بحثی در میان است که معلوم نیست چه موقع مورد استفاده بشر قرارخواهد گرفت ولی او آنچه لازمه‌روابط انسانها بود در ایام حکمرانی خود برقرار کرد و تا مدتها نیزبرای‌افراد جزء ضوابط عادات و صفات نیك‌گردید . بلکه جزء ملکات اخلاقی قرارگرفت وهنوز هم باتمام فراز ونشیب‌ها هم میهنان آن مرد بزرگ ازآن خصائل وصفات برخوردارند .

بزرگی و عظمت‌نصایح و احکام ورفتار کوروش بزرگ درکتب‌آسمانی منعکس گردیده و مورد احترام عموم اقوام و ملل قرار گرفته است و هنوز دنیا به‌آن احکام وافکارواندیشه‌های بزرگ میبالد وبرای‌اجرای کامل آنها حدیث وکوشش‌دارد. بشر در اثر دانش و درك مفاهیم انسانیت میتواندمقام شامخ حاصل نموده و بقول مولانا ـ جلال‌الدین رومی که موجودات را به سه دسته وصف‌کرده است و دسته سوم‌آدمیزاد را چنین وصف نموده :

| | |
|---|---|
| وآن سوم هست آدمیزاد وبشر | از فرشته نیمی ونیمش ز خر |
| نیم خر خود مایل سفلی بود | نیم دیگر مایل علـوی شود |
| تا کدامین غالب آید در نبرد | زین دوگانه تاکدامین بردنرد |
| عقل اگر غالب شود پس شدفزون | از ملایك این بشر درآزمون |
| شهوت ارغالب شود پس کمتر است | ازبهائم این بشرزآن کابتر است |
| آندوقوم آلوده ازجنگ وخراب | وین بشر با دو مخالف درعذاب |
| وین بشر هم رامتحان قسمت شدند | آدمی شکلند و سه امت شدنـد |
| یك گره مستغرق مطلق شده | همچو عیسی با ملك ملحق شده |
| نقش آدم لیك معنی جبرئیل | رسته از خشم وهوی وقال و قیل |
| از ریاضت رسته وز زهد و جهاد | گوئیا کز آدمی او خـود نزاد |
| قسم دیگر با خران ملحق شدند | خشم محض وشهوت مطلق شدند |
| وصف جبریلی درایشان بودرفت | تنگ بودآنخانه وآنوصف رفت |
| مرده‌گرددشخش چون بیجان شود | خرشود چون جان اوبی آن شود |

چه اگر موجودی توفیق حاصل کرد که به مقام انسانی برسد مسلماً مقامی آسمانی یافته و دیگر تمام مشکلات ومعضلات زندگی بخودی خود حل‌شده و ازبین خواهد رفت ودنیائی به وجود می‌آیدکه مورد توجه و آرزوی عموم عقلاء وپیشوایان میباشد ولی متأسفانه عدهٔ افراد متجاوز و متعدی به طرق مختلف بفکر جلب منافع مادی واجرای‌اغراض‌شخصی‌هستندکه همواره مانع‌میگردند دنیائی‌مطلوب‌بوجودآید.

حال که دنیا باوجوداختراعات شگرف و پیشرفتهای علمی نتوانسته آنچه آرزوی مردمان روشن بین و روشن فکر است محقق سازد این خود مایه تعجب است که در ۲۵۰۰ سال قبل فردی از زوایای جنوب ایران با شجاعت و اراده‌ای توانا در صحنه دنیای آنزمان‌ظاهر گردد وندای انسانی سردهد وچون این‌مطلب قابل بررسی دقیق است موضوع به آتیه موکول میشود .

**کاظم رجوی (ایزد)**

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## جنگ و صلح

در لانـهٔ زنبور ببازی مکن انگشت ؛
تا خود ز ندامت ، نزنی برسر خود مشت!
زنبور چو زد نیش پیاپی بسر و روی ،
نی مشت کند فایده و نی سر انگشت :
سودی ندهد صلح پس‌ازجنگ، چو دشمن،
در عرصهٔ پیکار ، هزاران چو ترا کشت .
در دانهٔ جان ، دانهٔ انگـور رزان نیست
کاندر هوس باده ، بریزیش بچرخشت.(۱)
بهتر که ز آغـاز کنی صلح سرانجام .
کز یاد رود جنگ وشودکینه فرامشت (۲)
گر مهر کنی با همه، چون عیسی و بودا،
زان به‌که بجنگی همه، چون موسی و زردشت .
با اینهمه ، گـر دیو نهد روی بمیهن ،
ننگ است برایزد ،که بناوردکند پشت.

---

۱ ــ چرخ شیره گیری ۲ ــ فراموش

## عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

### اسیر نقش سراب

(به همسرم)

فدای چشم تو گردم دگر عتاب مکن — ز گریه‌های پیاپی دلم کباب مکن

(ترانه)دختر خودرا نگر که غمگین است — بنای محفل ما را ز غم خراب مکن

به قلب کوچك او بنگر و بهانه مگیر — بخاطر دل او هم شده عتاب مکن

اسیر دست هوس نیستم ، مده پندم — اسیر نقش سرابم مرا عذاب مکن

به جلوه‌ای دل‌خودرا دهم به محبوبی — دوام نیست‌در آن فکر این سراب مکن

بهر کجا که روم سار در کنار توام — بیا و همسر من جان من شتاب مکن

اسیر مهر تو باشد (رفیع) درهمه حال — اسیر مهر خودت را زغصه آب مکن

## حسین وفائی

### یاد عمر رفته

صد وعده میدهی و فراموش میکنی — مستی وکی به‌گفته خودگوش میکنی

ما با خیال روی تو شب راسحر کنیم — جانا تو با که دست در آغوش میکنی

با خوی آتشین توکو جای شکوه‌ای — ما راسخن نگفته تو خاموش میکنی

غافل مشوکه درپی‌مستی‌خماری است — امروز اگر شراب طرب نوش میکنی

گوئی به‌چشمه‌سایه‌فکنده‌است‌شاخ بید — آشفته زلف‌را چو بر آن دوش میکنی

زان‌گل چو بوئی‌آوری ای‌باد صبحدم — مارا ز شوق بیخود ومدهوش میکنی

ای یاد عمر رفته فراموش کن مرا — هر لحظه خاطرم‌زچه مغشوش‌میکنی

دامن‌کشان چو میروی‌ای‌آفتاب‌حسن — روزم چو شام‌تیره سیه پوش میکنی

در حسرت تو روز (وفائی) سیه شود
آن موی را چو زیب بنا گوش میکنی

**سرهنگ ابوالفتح اوژن بختیاری**

## رشک

نه بر جاه و جلالی میبرم رشك — نه برحسن وجمالی میبرم رشك
نه دارم چشم بر اسباب دنیا — نه بر دارای مالی میبرم رشك
نه دل بر باغ وبستان میگذارم — نه برمال و منالی میبرم رشك
نه میاندیشم اززیبائی و زشت — نه برهرخط وخالی میبرم رشك
نه میورزم بدانایان حسادت — نه برصاحب کمالی میبرم رشك
نه رشکم آید ازهر نوجوانی — نه برهر نونهالی میبرم رشك
نه بر آنکس که باریبانگاری — همیدارد وصالی میبرم رشك

ولی بر آدمی شوریده احوال
که دارد شوروحالی میبرم رشك

**احمدشاهد**

## دررثای شادروان دکترمحمدمعین

شاهباز عرصه ملك سخن — رفت با تقدیر حی ذوالمنن
سالها در بستر اغما بخفت — تا زبیماری شدش فرسوده تن
بود یکتا در فنون نظم و نثر — شهره گیتی شد او دراین دوفن
گشت نامش زنده گیتی بعلم — گرچه بیرون شد روانش ازبدن
شرح آثارش نگنجد دربیان — علم با جان معین بد مقترن
شارح فرهنگ و استاد لغت — کم چواو بودست درملك سخن
خودبعمری چون دراین ره رنج برد — زان بنازد بر وجود او وطن
کلك شاهد زدرقم مرگ ورا — تاکند یاد ازمعین در انجمن
یك نکته افزود برجمع وزیست — تن رها کرد او زقید پیرهن

۱۲۷۵+۷۵=۱۳۵۰

**احمد نیك طلب «یاور همدانی»**

## آئینه وسنگ

گرچه دارد بعیان آینه نسبت باسنگ لیك زآئینه بود فرق فراوان تاسنگ
نتوان گفت سخن زآینه وسنگ ـ جدا که ندانم که سینه است ترا، دل یاسنگ
الفت آینه باسنگ بفطرت نقشی است ورنه درصورت معنا ـ شکند میناسنگ
شکوه آیینه جز از سنگ ندارد ـ که شکست شیشه دوستی از دشمنی بیجا ـ سنگ
دل آئینه وشم، سنگ صبوراست و دریغ غم عشق تو کند آب دل خارا سنگ
آخر ای آینه رو ـ سنگ بفریاد آمد سکه برسرزدم از دست تو، مه سیما سنگ
درگذر زآینه و سنگ. که «یاور» غم یار
بفکند آینه از حا وکند از پـا سنگ

**نیکو همت**

## افسون نگاه

شب فرازآمد وپروانه بشیدائی سوخت شمع دربزم محبت بدلارائی سوخت
شرر افکند بجانها دل شیدائی مـا خرمن هستی ماراسر سودائی سوحت
تا ره آموز بنادان بشود دانـا دل روغن جان فروزنده بدانائی سوخت
زینهار از اثـر آه دل مظلومـان کزشرارش چه سامکنت ودارائی سوخت
ساقیا درد مـن از باده مداوا نشود دل شوریده ما را می مینائی سوخت
خواب دیدم که درآغوش منی باز به بین دل حسرت زده دربستر رویائی سوخت
نرگس مست تو نازم که بافسون نگاه سینهٔ پر شرر لاله صحرائـی سوخت
گفت «همت» بدلارام بهنگام وصال
جانم از هجرتو وسوز شکیبائی سوخت

مرتضی مدرسی چهاردهی

# سیدحسین بهجتی گنابادی

سیدحسین بهجتی گنابادی نوجوانی بودشاعروادیب، درسال هزارودویست و نود و هفت خورشیدی در دوکیلومتری جویمندگناباد متولد شد، پدراوحاج سید محمدتقی مهدوی از دانشمندان روحانی آن دیار بشمار میرفت، باکشاورزی گدران می کرد و در نزد مردم آن سامان محترم بود، دوست ناکام مادر سن یازده سالگی برای تحصیل به مشهد رفت و پس از سه سال توقف در آنجا که مقدمات ادبیات رافراگرفته بود خبرمرگ مادرآرامش او رابهم زد .

به نجف اشرف رفت ومدت چهارسال به فراگرفتن معارف اسلامی پرداخت ، درآن دیار بانگارنده این سطورآشنا شد درهزارو سیصد وچهارده خورشیدی بهمراه پدر به سفر حج رفت . سپس به تهران آمد و در دانشکده علوم معقول و منقول وارد شد ودررشته علوم منقول لیسانس شد، درتهران بیمار گشت، پزشکان بیماری اوراسل تشخیص دادندودکتر دانشوری کاشمری بادل سوزی به تداوی او پرداخت. مجانی شاعر و ادیب مارا درمان می نمود.

بنابه تشویق استاد بزرگ فقید وحید دستگردی نگارنده این سطور از آغاز دوره نوزدهم مجله ارمغان به نگارش مقالات ادبی وتاریخی درآن مجله پرداخت، هروقت که بدیدار استادسخن وادب وتقدیم مقاله می شتافتم بهجتی بهمراهم بود وازمحضرروح‌پرورصاحب ارمغان بهره‌ها می برد .

دوست شاعر مادراثر بیماری سخت ناتوان و رنجورگشت. ناچار بگناباد رفت تا شاید دراثر تغییرآب وهوا تندرست گردد ! دریغا که در نوزدهم تیرماه هزاروسیصدوبیست خورشیدی درگناباد وفات کرد . دیوان اشعار بهجتی درحدود چهار هزاربیت

است، کتابی بنام نیروهای روان نوشت که از جنبه روان شناسی تازگی داشت.
اینك چند بیت از اشعاری که در مرگ خواهر خود سروده در اینجا نقل میگردد.

ای چرخ بهار من خزان کردی — کارم همه روز و شب فغان کردی
بنموده کمین بـرسم صیادان — وین قلب پریش من نشان کردی
تیری که نشانه جفایت بود — پرتاب بسویم از کمان کردی
فریاد و فغان که فوج اندوه را — زی قلب شکسته‌ام روان کردی
ای غم زوجود من چه خوش دیدی — کاندر دل تنگ من مکان کردی
گوئی که بخوان غم در این گیتی — روز ازلم تو میهمان کردی
آری تو بسوی غم مرا خواندی — غم دادی و کار میزبان کردی
چندان ز جفا زدی بدل تیرم — کاین قلب مرا تو نیستان کردی

در باب عیسی وحیات او آنچه مورخان از اناجیل اربعه که مورد قبول عامهٔ مسیحیان است استخراج کرده‌اند بظن قوی عیسی درسال چهار قبل از میلاد در زمان امپراطوری اگوستوس در روم درایامی که فرهاد چهارم اشکانی ( ۲ ـ ۳۳ ق.م. ) در ایران پادشاهی میکرده است و مقارن اواخر ایام هرود کبیر پادشاه اسرائیل متولد شده . قریهٔ موسوم به بیت لحم درجنوب اورشلیم زادگاه اوست . یوسف نجار و مریم عذرا نامزد وی بآنجا آمده بودند ، بقصد آنکه در عمل ثبت اسامی مردم محل که‌ازطرف حکام رومی‌مقررشده بودشرکت جویند. (تاریخ ادیان)

دکتر یونس جعفری
دهلی کالج ـ دهلی

# نامهٔ وارده

## (کلمهٔ اوشا)

حضور محترم سرور گرامی جناب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر دانشمند مجلهٔ ارمغان.

بعد از سلام آرزوی موفقیت مستمر جنابعالی را دارم وامیدوارم که هیچ کسالتی نداشته و همیشه خوش وسالم باشید. بیش از یکسال است که نامه‌ها بین این بنده و آن جناب عالی تبادل قطع شده است وسبب این مقاطعه این بود که من در تمام این مدت مشغول ترجمهٔ کتاب گرانقدر مأموریت برای وطنم ـ تألیف اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه نامدار ایران بوده‌ام و اکنون زیر چاپ است و انشاالله این کتاب بدو زبان (اردو و هندی) انتشارخواهد یافت. ولی باوجود این سرگرمی و مشغولیت از جنابعالی هم غافل نبوده‌ام و بهیچ وجه آن وجود عزیز را فراموش نکردم.

چندی پیش ضمن مطالعهٔ مقالهٔ که بعنوان پارسی سره نوشتهٔ فرج‌الله بینش در مجلهٔ ارجمند ارمغان (شمارهٔ ۵ مردادماه ۱۳۵۰ هجری شمسی) انتشار یافته بود در صفحه ۳۴۷ باکلمهٔ (اوشا) برخوردم.

اگر اجازه بفرمائید بنده نیز میخواهم در بارهٔ کلمه (اوشا) جملاتی ذکر کنم که بی‌شك پس‌ازروشن ساختن این کلمه وچگونگی استعمال واصل آن علاقه وارتباط زبان فارسی به زبان هندی را بخوبی روشن میسازد.

اول بایدگفت که کلمه (اوشا) در اکثر زبانها ولهجه‌های محلی کنونی هند و در سانسکرت ودرزبان ویدائی نیز ذکرشده.

ثانیاً نگفته نماند که هندوها معمولا دخترها را اسم (اوشا) میگذارند (چند شرکت نیز باسم اوشا نامیده شده وحتماً درایران باینکه اوشا وماشین دوزندگی اوشا برخوردکرده باشید) معنی این کلمه سحرگاه وبامداد آمده واصل تلفظ این کلمه در زبان هندی ادبی وسانسکریت بروزن خوشا آمده ولی در تکلم معمولاً بروزن کوشا تلفظ میشود .

اینجا بنده باید بگویم که بنابه نظر علمای هند وحاورشناسان سانسکریت دان که معتقدند آریائیها در حدودشش هزارسال الی هزار و دویست سال قبل ازمیلاد مسیح وارد این شبه قاره (هندوپاکستان فعلی) شدند اینها بومیها را که معمولاً سیاه چرده بودند و زبانشان را پاك ندانسته وبه آنها اجازه نمیدادندکه به زبان مقدس آریائیها صحبت کنند چون ایشان معتقد بودندکه زبان آریائیها زبان آسمانی است ولی چون باسیاه پوستان رابطه داشتند و در نتیجهٔ نزدیك بودن کم کم کلمات بومی وارد زبان آریائیها شد و این زبان که مخلوط بهکلمات بومی بود واز اصل تا اندازه‌ای منحرف گشته آنرا زبان ویدائی یاویدك سانسکریت نامیدند ( معنی کلمه سانسکریت مصفا، پاك ومتمدن می باشد .)

در ناحیهٔ ملتان فعلی در سرزمین پاکستان غربی یکنفر آریائی بنام پاننی در حدود ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح زندگی میکرد ـ این شخص تصمیم گرفت تمام کلمات بومیهارا اززبان آریائیها خارج کند و براین اساس ازخود دستورزبانی مرتب کرد وبرای زبان آریائیها اصول دستوری نهاد ـ زبانیکه پیش ازدستورپاننی نوشته و بین مردم متداول بود زبان ویدك سانسکریت و بعدازدستورپاننی زبان سانسکریت یالوکیك سانسکریت نامیدند و معنای آن زبان مردم متمدن است .

نیزعلمای هند معتقدندکه اولین کتاب جهان که دست ما رسیده کتاب(ریگویدا) می باشد که چکیده وگویای اصول دیانت آریائیها درآن زمان بوده است . در این

کتاب کلمه ( اوشا ) بمعنای بامـداد و سحرگاهان آمده و در اغلب داستانهای کهن هند اوشا بمعنی دختر آسمان و خواهر شب آمده است . هندیها اوشا راربة النوع میدانند که میترا ( آفتاب ) عاشق و دلخواه اوست . همینکه میترا اوشا را میبیند دنبالش میآید و اوشا از او فرارمیکند و این جریان هرروز درآسمان تکرارمیشود.

بدنیست که اینراهم اضافه کنم که الهه زیبای اوشا سوار درشکه باشکوهی شده که اسبهای سرخ رنگ آنرا میکشند .

اوشا مانند دختری رقاصه بنظر می آید که لباسش نیز بسیار گرانبها است و معمولاً از این لباس رقاصه‌ها درهند استفاده میکنند . وی مرتباً لبخند زده وبقدری جالب بنظر میآید که انسان بهیچ وجه نمی‌تواند از دیدنش خود داری نماید . اوشا سینه خودرا درمقابل بیننده بازنگه میدارد ـ او تاریکی را دور ساخته تمام دارائی و ثروت خود را جلوه داده وجهان راکلی روشن ساخته حواس خمسه انسان رابیدار کرده همیشه جوان و زیبا بنظر آمده ولی هربار متولد شده لیکن در واقع او پیرو غیرفانی است. اوشا زندگی و نفس تمام جانداران است. وقتیکه پرستندهٔ عصر ویدائی اورانکه داشته چنان تحت تاثیرش میماندکه مجبورشده برایش قربانی می‌نمود. بامعنی دیگر میتوان گفت که بامداد نشان اختصاصی آئین قربانی است. روزعبادت وپرستش از همین قربانی شروع میشود . هر که اوشا را میپرستد اوشا او را اولاد ، دارائی ، ثروت و بندها میبخشد تا که پرستنده بتواند براحتی هرچه تمام زندگی خـوش و طولانی داشته باشد . گاهی اوقات بامداد نیز طولانی است و انسان میتواند تمام ریگویدا را بخواند .

درکتاب ریگویدا ابیاتی که در وصف اوشا ذکر شده بهترین ابیات بشمار میرود وهیچ‌جا بهتر ازین دروصف اوشا دیده وشنیده نشده است .

اجمالاً می‌توان گفت تاریخچهٔ این کلمه گویا شش هزارسال قدمت دارد و با

آریائیها وارد این منطقه شد .

اینرا هم‌باید اضافه کنم که اعراب وقت غروب و در همان آن‌که آفتاب سرخ میشودکلمه شفق را استعمال‌کرده‌که غالباً درهر کتاب نثروشعرویا درهر کتاب و جائی ذکر شده‌آن را برای‌غروب‌آفتاب استعمال‌کرده‌اند ولی ایرانیان برای بامداد وسرخی غروب آفتاب هردو بکار بردند .

درپایان‌ضمن تشکراز زحمات دوستان ایرانی‌که سعی‌دارند اصالت‌زبان پارسی راحفظ وحراست نمایند امید موفقیت بیش از پیش آنها را داشته وانشاالله باهمکاری دوجانبه دانش‌مندان زبان‌پارسی درایران وهندبتوانیم‌به‌کنه واصالت روابط فرهنگی قدیم ایران و هند دست یافته و بدان وسیله تفاهم فی مابین دو ملت ایران و هند را بیش از پیش سازیم .

گناه وثواب بزرگ = در نزد زردشت کبیره‌ئی که از آن زشت‌تر نیست نجس‌کردن یکی ازعناصر مقدسه آتش وخاك وآب است. مثلاً در آتش افکندن و یا درآب غرق کردن و یا در خاك دفن نمودن اجساد اموات‌گناه بزرگ است زیراآن سه عنصر مقدس‌را آلوده و ناپاك میسازد . برای این سیئهٔ کبیره کیفرهائی مقرر است . اجساد مردگان نجس شمرده میشوند وبایدآنهارادورنگاه داشت،ازاینروآنرادردخمه‌ها یا قلل جبال میگذارند تا خود بخود فرسوده وتباه گردد ویاطعمهٔ طیور وسباع شود. همچنین‌گذاشتن بت ومجسمه و نقش صور در معابد درکیش زردشت ممنوع است . (تاریخ ادیان)

ترجمهٔ: دکتر محمدوحید دستگردی

# شعرای انگلستان

## Sir Francis Bacon

( ۱۶۲۶ ـ ۱۵۶۱ میلادی )

سرورانسیس بیکن از نویسندگان وفیلسوفان مشهور جهان است. وی بشاعری چندان رغبت نداشته وگاهی اوقات برسبیل تفنن شعری گفته واحساسات و افکاررقیق خود را در قالب نظم ریخته و بیادگار نهاده است . بدین سبب ، بیش از چند قطعه شعرنسروده و شعری که ترجمهٔ آن در زیر آمده بهترین و شیواترین آنهاست . این نویسندهٔ عالیمقدار در دربار الیزابت و جیمز اول احترام فراوان داشته و بمقامات و مناصب عالی و رفیع رسیده و سالیان دراز دادستان و خزانه دار کل بوده است . در سمت خزانه داری کل به‌گرفتن رشوه متهم آمده وبدین سبب مغضوب پادشاه افتاده و از مقام خود معزول‌گردیده است .

### منتخبی از اشعارش

### جهان حبابی‌است

جهان همچون حبابی و زندگی آدمی کوتاهتر از عرض موئی است . آدمی‌از بطن مادر تا اندرون تاریك‌گور بیچاره وآواره ومغلوب آلام و مصائب بیشمار است . سالهای مدید پدر ومادر بادلهره و اضطراب به تربیت و پرورش وی میپردازند لکن از همان لحظه‌ای‌که درگهواره نهاده می‌شود ملعون ابدی است. موجودی ضعیف است که با وزش اندك بادی راه صحرای‌عدم درپیش میگیرد چون تصویرش درآب ونامش برخاك نقش بسته است .

با این‌ترتیب دراین‌خاکدان پرازرنج وبلازیست می‌کنیم پس‌باید دید بهترین

طریق زندگانی چیست . دربار امپراطوران مکاتب تو خالی هستندکه مردم نادان بدان دل خوش میدارند . نقاط روستائی در حکم قهوه‌خانه کثیفی است‌که انبوه مردم وحشی وستیزه‌خو درآنجاگردآمده‌اند. وشهرهم‌که مردمی متمدن تردارد آیا وضعش ناگوارتر ازآن دودیگر نیست ؟

شوهر بعلت تعهدی که نسبت به اهل خانه دارد بعذابی الیم‌گرفتاراست وسر-درددائمی اوراآزار میدهد. آنهائیکه محرومند ازحالت تجرد به تنگ‌آمده وبراههای خطرناکتر افتاده‌اند .

بعضی صاحب بچه‌اند وآنهاکه بچه ندارند ازمشاهدهٔ بچه‌های دیگران نفرت دارند . پس چه باید کرد ، زن داشتن یا نداشتن کدامیك بهتر است . آیا بهتر است تنها اسیرخود بود یابازن‌گرفتن این اسارت را مضاعف کرد ؟

دروطن‌زیستن وبدان عشق‌ورزیدن نوعی‌بیماری‌است . ترك وطن‌گفتن و ازآب گذشتن و به سرزمین بیگانه رفتن هم سرانجامش هلاك ونابودی است. صدای جنگ ما را بوحشت می‌اندازد و در وقت صلح و آرامش هم وضع ما ناهنجارتر از زمان جنگ است .

پس برای ما چیزی باقی نمیماند مگرآنکه باناله واستغاثه ازطبیعت بخواهیم که یا نباید متولد شویم و یا اگر چشم بجهان گشودیم پس چرا باید بمیریم ؟

## بارنیب بارنس

## Barnabe Barnes

(۱۵۷۰ـ۱۶۰۹)

بارنس جوانترین فرزند ریچارد بارنس، اسقف کلیسای دورهام بود. تحصیلات خود رادردانشگاه اکسفوردبپایان رسانید . حافظه‌ای قوی‌و دانش لغوی وسیع داشته

و در اشعارش ترکیبات و استعارات غامض و اشارت لفظی فراوان بکار برده است. سبك شعرش به طبع غالب شعرا خوش نیامده و مورد انتقاد ایشان افتاده و مخصوصاً دوشاعر نامدار انگلستان، ناش وکمپیون ویرا بسخره گرفته‌اند.

**منتخبی از اشعارش**

**نسیمی که لحظه‌ای بیش نمی‌پاید**

عمر آدمی مانند نسیمی است که لحظه‌ای بیش نمی‌پاید. حبابی است که زود از میان برمیخیزد. گل سرخی است که فصلی بیش دوام نمی‌آورد. شبحی است که اسکلت مرگ راماننداست. شبنم صبحگاهی است که برسر گلها نشسته وآفتاب تموز اثری از آن برجای نمیگذارد. برقی است که ثانیه‌ای بیش تجلی ندارد. شهاب ثاقبی است که زود فرومی‌افتد. صدای لطیفی است که بمحض شنیدن محومیگردد. وارث مجنون زمان، موجی غلطان وپیش پرده‌ای است که بسرعت پایان می‌پذیرد. مشتی خاك است که موقتاً اسیر حیات وزندگی دنیوی آمده است. این است سرنوشت الم‌انگیز آدمی که خلف حضرت آدم روزگارگذشته است بمحض زاده شدن میمیرد وبمجرد شکفتن می‌پژمرد.

**ریچارد بارنفیلد**

**Richard Barnfield**

(۱۵۷۴-۱۶۲۷)

بارنفیلد مانند شاعرمعاصر خود بارنس دردانشگاه آکسفور دانش‌آموزی‌کرده و در سال ۱۵۹۲ موفق باخذ دانشنامهٔ لیسانس شده است. از وی سه کتاب شعر بنامهای «چوپان مهربان» «سین‌سیا» و«ستایش خانم پکانیا» در وقتی‌که شاعر بیست و پنج سال داشته بچاپ رسیده است. از میان شعرا به سیدنی ارادت تمام داشته و در

شعری که ترجمهٔ آن درزیر آمده اشعار سیدنی و اسپنسر را ستوده ومنظومهٔ «سین سیاه» را به سیدنی تقدیم کرده است . وی همچنین از دوستان صمیمی تـوماس واتسون بوده است .

## منتخبی از اشعارش

### خطاب بدوستش استادآر ال. درستایش شعروموسیقی

اگر موسیقی و شعر که خواهر و برادرند بنابراصل مرسوم با هم موافق افتند آنگاه عشق میان من و تو عشقی بزرگ خواهد بود. چون تو یکی را دوستداری و من دیگری را. تو به موسیقی عشق میورزی ومن عاشق اشعار دلکشم . دولند معبود تست که چون دم درنی دمد آهنگی دلکش بیرون دهد و هوش ازسر آدمی برباید . من اسپنسر رادوست دارم که باآوردن مضامین بدیع دراشعارش گوی سبقت ازدیگران بربوده است. تو دوست داری که بنوای دل‌انگیز وشیرین نی گوش فرا دهی ومن هم ازترنم اشعار لطیف اسپنسر لذت وافر میبرم. رب‌النوع هردو یکی است و یکی بی دیگری باقی نتواند بود .

### عمر آدمی به ضیافتی زودگذر میماند

عمر آدمی به ضیافتی میماندکه در آن خوانی گسترده وانواع اطعمه واشربه درآن خوان بنهاده‌اند. زمان چون میهمانی ناخوانده حلقه بردر میزند و باشکوه و ابهت درکنار میهمانان می‌نشیند . مراحل سه‌گانهٔ عمرآدمی بسرعت طی می‌شوند . آنگاه مرگ از در فراز می‌آید و مجلس ضیافت را در هم می‌نوردد و از میهمان و میزبان، کوزه‌گرو کوزه خروکوزه فروش اثری برجای نمیگذارد .

### ساموئل تیلورکلریج
### « Samuel taylor Coleridge »
### (۱۸۳۴-۱۷۷۲)

کلریج شاعر و خطیب وروزنامه نگار انگلیسی استکه ضمناً نقاد ادبیات ،

الهیات، فلسفه واجتماع نیز بوده‌است. ازآثارمهم وی منظومه‌ای بنام «ملاح‌پیر» است. وی بتریاك معتاد بوده و در شرب شراب نیز افراط میکرده است . کلریج از دوستان صمیمی وردزورس شاعرمعروف انگلیس و پایه‌گذار مکتب وحدت وجود در ادبیات انگلیسی بوده وبعضی ازآثار خودرا باهمکاری وی بوجود آورده است .

## منتخبی از اشعارش

### شبنم سحرگاهی

شبنم بدون کمك باد کار خود را انجام میدهد . نالهٔ بچه جغد مطابق معمول بلند می‌شود . ساکنان کلبهٔ من همه در خواب نوشین فرو رفته و مرا در تنهائی که فرصت خوبی برای تفکر است رها ساخته‌اند. فقط فرزند من‌درکنارمن‌درگهوارهٔ‌خویش بارامی غنوده است . سکوتی عمیق برهمه جا حکمفرماست و از دریا ، تپه ، جنگل و دهکدهٔ پرجمعیت صدائی بگوش نمیرسد . شعله‌ای آبی از اجاق گوشهٔ اطاق پرتو افشانی میکند . عکسی که در مقابل پنجره قرار دارد گاهی بسبب وزش باد تکانی میخورد. بنظرمی‌آید لرزش این شییء در من‌که در دل شب بیدارم احساسی بوجود می‌آورد ومرا دربحر تفکر فرومیبرد .

بارها من از پشت میله‌های مدرسه با توجه مخصوص به آمد و شد مـردم نگریسته‌ام بارها زادگاه خود وبرج کلیسای قدیم‌آنرا بخواب دیده وصدای زنگ آنراکه صبح و عصر تنها موسیقی پیرمرد ساکن آنجا بود شنیده‌ام و از استماعش مرا لذتی عظیم حاصل شده است . در خواب میدیدم‌که این مناظر دل‌انگیز مرا بخواب فرو میبردند. صبح روزبعد پیوسته راجع بآن‌خواب اندیشه میکردم درحالیکه نگاه من برسطورکتاب دوخته شده بود .

کودك دلبندم‌که در گهوارهٔ خویش درپهلوی من خفته است بانفسهای خودآن

سکوت عمیق را برهم میزنند. ای فرزند، تو آنقدر زیبائی که چون برتو مینگرم قلباً مشعوف وشادمان میشوم و چنین می‌اندیشم که آنچه تو خواهی آموخت با دانش من تفاوت آشکار خواهد داشت. چون من درشهری بزرگ زندگی‌کردم ومنظره‌ای زیبا جزستارگان و آسمان آبی ندیدم . اما تو ای فرزند، چون نسیم پیرامون دریاچه‌ها و ساحلهای شنزار و در زیر صخره‌ها تفرج خواهی‌کرد . بنابراین میتوانی اشکالی راکه مصنوع خداست ببینی واصواتی راکه ازبان خدا برمیخیزد بشنوی. خدائیکه خالق همهٔ کائناتست .

بنابراین همهٔ فصول برای تو لذت بخش خواهد بود . چه تابستان که زمین لباس سبزمیپوشد وچه زمانیکه سبزه قبا بربالای توده‌های برف می‌نشیند ونغمه سرائی میکند . هنگامیکه از کلبهٔ مجاور بخار آب بهوا میرود یا وقتیکه قطرات آب از گوشه‌های بام بزمین فرومیریزد ویا برودت هواآنها را بصورت‌گره‌های یخی درآورده دربرابر نورمهتاب درخشیدن آغاز می‌کنند .

اعتقاد به حیات بعد از ممات یا احترام باموات نزد مصریان صورت خاص وبی نظیری دارد. ایشان یك سلسله توهمات وتصورات در این باره داشته‌اند که جزئیات آن درضمن آثارمکتشفه در قبور باستانی کشف شده و معلوم گردیده است . مصریان قدیم برآن‌بودماندکه روح بعد از تهی شدن قالب بعالم امواتکه در طبقات تحت‌الارض واقع است هبوط میکند ودرآنجادرمحضر خدای (اوزیریس) درديوانی‌خاص‌مرکب از چهل خدای قاضی باعمال او رسیدگی‌میشود وترازوئی برپا میکنند که خدائی بنام (اتوبیس) آن میزان رادر دست دارد. (تاریخ ادیان)



**حسن انتخاب**

چنانکه خوانندگان ارجمند ارمغان مستحضرند مصادف با جشن‌های ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران بخش‌فارسی B B.C لندن برای‌عرضه کردن افتخارات‌ایران قدیم درقالب شعرمسابقه‌ای‌گذاشته بود ومتعهد شده بودکه برندهٔ اول‌مسابقه را باتعهد تمام‌مخارج برای مدت ده روز بلندن دعوت‌کند.

خوشبختانه دانشمنداستاد وگویندهٔتوانا آقای دکترمهدی‌حمیدی‌که دردوران‌جوانی، استادبزرگ مرحوم‌وحید دستگردی همواره وی را (مهدی‌آخرالزمان سخنا) خطاب میکرد در این مسابقه برندهٔ‌اول شناخته شده است.

ما این حسن انتخاب را به بخش فاری B B.C تبریك گفته و از صمیم قلب خوشحالیم‌که این‌مسابقه راکسی برده است‌که محافل‌ادبی ایران میتوانند خاطرجمع باشند کــه همهٔ عمر خود را صرفاً وقف ادبیات فارسی کرده است و علاوه بر آنکه شاعر و نویسندهٔ کــم نظیری است آثــار منظوم و منثور ایران را آنچنانکه باید

میشناسد و میتواند در ضمن سخنرانیهائی که قطعاً درآنجا خواهد داشت حق نظم و نثر را ادا کند.

شاید این نکته برسخنوران پوشیده نباشدکه امروز کمتر کسی راسراغ نداریم که من حیث‌المجموع جای حمیدی راپرکند وتأسف مادر این است‌که دانشکده‌های ادبیات‌ما از وی چنانکه بایداستفاده نمیکنند وازقراریکه اطلاع یافته‌ایم هیچکدام از آنها تاکنون بفکر نیفتاده‌اندکه در این‌دورهٔ بازنشستگی پیشرس‌که خوداوخواسته است یعنی در اوج برومندی اندیشه و تجربه از معلومات عمیق او در ادبیات فارسی دانشجویان حود را بهره‌مندگردانند.

(ارمغان)

---

با همه بدبینی که بخیام نسبت میدهند در رباعیات وی اثری‌از شکوه‌های بیشمار خاقانی از بیوفائی یاران و نامردی‌اهل زمان دیده نمیشود. چون ظهیرفاریابی یاکمال الدین اسمعیل ازبخت خویش‌نالان و از قدر نشناسی ارباب دولت گله‌مند نیست. چون فردوسی‌بزرگ و حافظ بلند پرواز ازحرمان وتنگدستی ننالیده است. بدین دلیل‌روشن که وی با مردم کم معاشر بوده و طبعاً از آنان توقعی نداشته است‌تا از خلاف توقع‌خود متأثرگردد همچنین‌دنبال مال‌نرفته است و بزرگان‌قوم از اکرام وتجلیل او فرو نگذاشته‌اند. از قراین برمیآید که دچار عسرت معاش نبوده وباعزت و قناعت زندگی میکرده است ازاین رودر رباعیات او شکایت وگله نیست.

(از کتاب نقشی‌از حافظ)

# مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ــ طهران ــ مجله ارمغان

# ARMAGHAN

Monthly Literary and Historical Magazine

TEHERAN – IRAN

# پرشکوه‌ترین جشن دوران تاریخ

جشنهای پرشکوه دوهزاروپانصد ساله شاهنشاهی ایران که در روزهای اخیر یک پارچه غرق سروروشادی ساخته و آثار جلال وعظمتش دراقصی نقاط کشور برای‌العین مشاهده میگردد درتاریخ جهان کم نظیر بل بیهمال بوده است .

کوروش کبیر پایه‌های سطبرامپراطوری ایران را بنانهاد و در عصری که عالم انسانی درجهالت و بربریت محض بحیات خود ادامه میداد وابرهای تیره وتارجور و ظلم و شقاوت بر فراز گیتی سایه افکنده بود راه و روش مردمی و عدالت و داد را بجهانیان بیاموخت ونخستین منشور تساوی حقوق بشری راکه مایهٔ اعجاب و تحسین دنیای امروز است تدوین نمود .

از دوران کوروش‌کبیر تا حال که متجاوز از دوهزاروپانصد سال گذشته کشور ایران فراز و نشیب هائی دیده گاهی در اوج قدرت و توانائی زیسته و زمانی در سراشیبی ذلت و سقوط قرار گرفته اما در پرتو از خود گذشتگی و دانش و فرهنگ و راهنمائیهای پیشوایانی دلاور ملتش پس از اندك زمانی از زیر بار خفت قدعلم کرده، متجاوز را سرجای خودنشانده استقلال و عظمت میهن را چون جان عزیزحفظ وحراست نموده است .

پنجاه واندی سال‌قبل‌یکی از دوران تجدید حیات وعظمت ایران پس ازسالها رقیت و بندگی که استقلال‌آنرامورد تهدیدقرارداده بود برهبری شاهنشاه بزرگ رضا شاه‌کبیر آغاز گردید و در اندك زمانی مراحل کمال راطی نمود و اینك با ارشاد و هدایت شاهنشاه خردمند محمدرضاشاه‌آریامهر بسرعتی راه ترقی و تعالی راميپيمايد که مورد تقدیر وتحسین جهانیان قرارگرفته است .

مایقین داریم درآینده بسیار نزدیك ایران عظمت دیرین خود را باز یافته واکنون این جشن عظیم را که مایهٔ افتخار ایران وایرانی‌است بهموطنان عزیزتبریك میگوئیم .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۸

شمارهٔ ـ هشتم
آبان ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول: دکتر محمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی

مدیر جریدهٔ اقدام

## مبحث ادبی حقیقی و تأثیر آن

-۱-

مقاله « روان تازه در کالبد کهن » هرچند برحسب تکلیف یا تکلف یا تأثیر احساس نوشته شده بود مورد توجه و بحث واقع گردید وچون برحسب رسم و عادت بانجمن‌قلم رفتم چنددانشمند که آقای سید ابوالحسن رضوی در رأس آنها وسایرادباء قراردارد محض تشویق وحفظ ادب حقیقی‌که بدان علاقه دارندآن نوشته‌را ستودند. نام‌آقای رضوی دراینجا بالذت واعتقاد وقدرشناسی برده می‌شودکه سالهاست بایشان ارادت میورزم وروزبروز ازفضل ایشان یک رازتازه برور می‌کند وبراعتقاد و ارادت نویسنده می‌افزاید. مبالغه نمی‌کنم ایشان دریای مواج فضل و ادب هستندکه اگراز

آن دریا اعتراف نشود لااقل اعتراف شود. ایشان بتوسعه مبحث ادبی وتجدیدحیات ادباءکه روبفناء نهاده اشاره یا بتعبیر نویسنده دستورداده‌اند و اگر امثال آقای رضوی که شاید نباشند یاکم باشند خدانکرده بروندکسی نخواهد بودکه جای آنانرا پرکند ومن درشگفتم که چرا خود ایشان باین مبحث شایان اهتمام مبادرت نمی‌کنند وبراین نویسنده وخوانندگان منت نهد ومتاع گرانبهای ادب را درمعرض استفاده خریداران فضل ودانش نمی‌گذارد وچراخاموش می نشیندکه‌کودکان نی‌سواردراین میدان تاریك برچابك سواران غلبه نمایند؟ البته غلبهٔ آنها ازحیث فزونی عدد وبرانگیختن گرد و هیاهو وجلبه است نه ازحیث سبق وپیش افتادن و هنر نمودن . چرا باید این مبحث مهم ضروری فقط بامثال من‌واگذار شودکه یک دم ازمطالعه اوراق طبیعت برای من مغتنم است وبحث در اسرار عالم ولذت بردن ازعشق کائنات براین نحو بحث در اوهام رجحان دارد .

از این‌گذشته خود از این عالم رنج ودرد بسیار دارم‌که مرا از نوشتن و گفتن بازمی‌دارد ولی از امتثال‌گذشته که‌گفته شده «خیرمن‌الادب» احساس خود یا انفعال‌از شیوع‌فساد درعالم ادب مرا وادارمی‌کندکه اگرمحرك یا مشوقی ازدانشمندان نداشته باشم خودبتحریك وجدان دراین میدان جولان بدهم .

هرچند عنوان مقاله «مبحث ادبی حقیقی وتأثیرآن» می‌باشد ولی این مبحث یك دریای ژرف و بی‌ساحل و حوض وغور در آن بی‌پایان است. ولی‌گفته شده« الق دلوك فی‌الدلاء» یعنی‌توهم مانند دلوداران دیگردلو خود رابچاه‌انداز !گفتیم دریاست نه‌چاه‌ودردریا همه‌چیزوجود دارد.ماهی ونهنگ ونعمت‌ونقمت‌ودرومرجان وآب‌شورو خاشاك وبالاخره هلاك ونمی‌توان نام دریا رابرادب‌که تمام‌آن سود ولذت وحیات‌است اطلاق نمودواگر هم‌دریاباشد باید نعم آنرا مغتنم شمرد وبدروگهر اکتفا نمودکه‌شن

و خاشاك بلكه بلاوهلاك نصيب زاژخایان واو باش نادان باشد . آفات و مخاطرات و بلیات این دریا بافزونی عده جهال ومدعیان فضل ظاهر میشود وسود را نابودوموهوم رابجای معلوم منتشرمی‌کند. غلبهٔ او باش و صیادان نادان مانع خوض و غوص گوهر شناسان واخراج درومرجان ازبحر مواج طبع‌می‌گردد . اگر منادی فریاد بزندکه‌حق سباق منحصر بذوی‌الاستحقاق‌است.ضجه و هیاهو وعربده وآشوب وغوغا بر صدای‌اوغلبه می‌کند وباز میدان بکودکان منحصر می‌گردد ؟

با یك قلم نمی‌توان ادب رانیرو بخشید باید تمام دانشمندان بکوشند که آثار نیك سلف را از غارت یغماگران مصون بدارند . همه بگویند و بنویسند و مجاهده کنند وگرنه با این وضع شرم آوری که امروز پدید آمده‌گنج ادبی و متاع گرانبهای سلف دچارفنا وتلف خواهد شد .

ادب خود چیست؟ چگونه تجربه و تحلیل یا بدوقسم مادی و معنوی‌تقسیم و شناخته می‌شود؟ این‌نحو مبحث مهم وعمیق مقدمات وادوات تعریف لازم دارد که با یك یا صدمقاله وصف و« بایك‌گل بهار نمی‌شود»ولی «مالایدرك کله‌لایترك جله» این جمله بغلط دردو سجع‌کل معروف شده . جل‌هم بمعنی عمده است. منخل‌شاعر بدوی وجاهلی عرب‌گوید :

لاتسئلی عن‌حل مالی‌وا نظری‌کرمی وخیری.

یعنی ازعمده مال من مپرس و بنجابت وکرم ونیکی من نگاه افکن و اختیار کن . خیر بکسر است از خیر بفتح‌نیست واین نخستین نکته ادب است :

اغلاط شایعه بسیار است و ما آنها را در قبال مفاسد دیگر که ادب را منهدم می‌کند ناچیز می‌دانیم وفکر وچشم خوانندگان رابآنها مشغول‌نمی‌کنیم. الاهم‌فالاهم را در نظر نمی‌گیریم بلکه این کار را بخامه واگذار می‌کنیم هرچه بیاد آید بضاعت ما همان است. مامی‌توانیم بمناسبت این‌بیت بقیه‌اشعارمنخل را وارد وترجمه

کنیم که خود برای عشاق ادب واجد بهترین لذت است ولی ممکن است اغلب خوانندگان بخواندن آن مایل نباشند باشاره اکتفا می‌کنیم که شاعر بدوی بلسان فصیح عـربی نهایت بلاغت را بکار برده و درعین حال شعر بلیغ او روان است که در علم بدیع و باب انسجام یعنی روان بطورشاهد و مثال آمده. گوینده هرکه باشد خواه صحراگرد وخواه شهرنشین گفته او باید بدیع باشد چنانکه ما ایرانیان بعضی از گفته‌های باباطاهر عریان را که لری و بدوی می‌باشد « مانند سری سوزه سری خوناوه ریژه » در عداد بهترین معانی می‌شماریم. پس شعر قبل از همه‌چیز باید دارای مضمون بکر و معنی لطیف و رقیق باشد وگرنه الفاظ جامده را نمی‌توان شعر گفت که گفته شده « الشعر شعور » شریف ابویعلی گوید: « ما کل من قال شعر » نه هرگوینده شاعر محسوب می‌شود. ولی فکر شاعر بدوی که جز آسمان و بیابان وکوه ودره یاشتر و جانوران دیگر چیزی نمی‌بیند و نمی‌شناسد غیر از فکر شهرنشین که در محفل انس با جام زرین و تنگ بلورین وشراب ناب و یارگلعذار سروکار دارد. بطور مثال این داستان عجیب رانقل می‌کنیم:

علی بن الجهم شاعر بدوی برمتوکل وارد شد و او را باین شعر مدح نمود:

انت کالکلب فی حفاظك للود وکالتیس فی قراع الخطوب.

انت کالدلو لاعد مناك دلواً    من کبیر الدلی طویل ذنوبی

یعنی تو دروفاداری و حفظ مودت مانند سگ ودرسروشاخ زدن بمخاطرات و سختی‌ها مانند بز نرهستی!

تومانند دلو هستی (آبگیر) که این دلو هرگز از ماگرفته نشود این دلواز دلوهای بزرگ و آب آن بسیار است (کنایه از نعمت). حاضرین درمجلس خلیفه که اغلب ادیب وشاعر بودند ازاینکه آن بدوی خلیفه را بسگ وبزودلو تشبیه کرده خندیدند و خواستند او را طردکنند. خلیفه مانع شد وگفت: او بدوی وساده وجز سگ و بز

و دلو چیزی ندیده و نشناخته بگذارید در پایتخت بماند تا همه چیز را بشناسد و و مطابق ذوق مکتسب جدید شعر بگوید. اوماند ویکی از فحول شعراء شد. برای نخستین‌بار در کنار دجله ایستاد وزنان را که آب با مشربه برمیداشتند دید و این قصیده غراء راسرود : ـ ـ

عیون المهی بین الرصافة والجسر جلبن الهوی من حیث ادری ولاادری

اعدسالی الشوق القدیم ولم اکـن سلوت ولکن زدت جمراًعلی جمر

خلیلی ما احلی الهوی و امـره و اعلمنی با لحلومنه و باطر

ازنقل بقیه خودداری می‌کنیم.امامعنی‌که چنین است .

چشم آهوان (یاگل وگوزن وگاو وحشی) میان رصافه (محله) وپل . عشق را برای من دانسته وندانسته‌کشیدند .

شوق قدیم را اعاده و تجدیدکردند هرچند که من فراموش نکرده بودم ولی آنها انشی براتش (گلانش) افزودند .

ای دویار من. عشق چقدرشیرین وچقدر تلخ است ومن بشیرینی و تلخی آن داناترهستم.البته بلاغتی‌که بدان‌اشاره‌کردیم درترجمه زایل می‌شود.شعراونیز درباب انسجام یعنی روان بودن از علم بدیع‌آمده پس احاطه وآشنائی ودیدن وسایل نعمت ولذت وعوامل نشاط ومدنیت درشاعر تأثیر می‌کند. اغلب شعراء عرب‌که جامد بودند پس از فتح اسلامی بوصف گل و شراب و تمدن وجام زرین وبساط تفریح پرداختند و ازمناظر زیبا مآثر زیبا گرفتند وبکار بستند وشعرخوب ولطیف سرودند ودروصف باده وساغر تصرف وابداع نمودند. برای تکمیل فایده تاریخ برمی‌گردیم بنام علی‌بن الجهم. اوناصبی یعنی دشمن علی بود واو متوکل را منحرف نمود پس از قتل متوکل بدستور فرزندش منتصرعلی‌بن الجهم‌گریخت وخواست برای جهاد بمرزروم برود ولی درعرض راه‌اعراب اورا کشتند .

اول مجروح شد و این دو بیت را گفت :

ازید فی اللیل لیل ام سال بالصبح سیل

ذکرت اهل دجیل و این منی دجیل

یعنی : آیا شبی براین شب افزوده شده(که درازگشته) یا سیل بامداد را برده ( که صبح نمی‌رسد ) . من اهالی دجیل را بیاد آوردم . من کجا و دجیل کجا ؟ - خانواده اودرباب دجیل زیست می‌کردند و دحیل شهرکی نزدیک دجله است مقصود ما از این اشارات حتی اگر متناسب هم نباشد شرح بعضی ازاقسام ادب است بهرصورتی که پیش آید و قلم بتصویر آن جاری شود . بمناسبت شعر ابن الجهم که در محضر خلیفه انشاد شده نام ابوالعتاهیه بیاد می‌آید. او درمحضر خلیفه منصورکه خودادیب وسخت مغرور بود این قصیده راخواندکه مطلع آن چنین است :

الامال سیدتی مالها تدل فا حمل اولا لها

یعنی: بانوی مراچه برسرآمده یاچه شده؟ اوناز می‌کند ومن ناز اورامی‌کشم. ادباء وشعراء که درمحضر خلیفه نشسته بودند بیکدیگر گفتند : وای برتو آیا مانند این مهملات درمحضر خلیفه گفته می‌شود؟آری بسیار خنک ومهمل وناچیز وموجب انفعال است. بعد شاعر بقیه قصیده راخواند تا باینجا رسید .

اتته الخلافة منقادة الیه تجر جراذیالها

فلم تك تصلح الاله ولم یك یصلح الالها

ولو نالها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها

یعنی خلافت در حال انقیاد دامن کشان سوی اوآمد .

خلافت فقط درخوراوست واو تنهادرخور خلافت است (وهیچ یك از این دو برای غیر صالح نمی‌باشد )

اگر خلافت بدیگری غیر از او (منصور) برسد زمین دچار زلزله می‌گردد!

همان ادبائی که گفته بودند آیا این مهملات درمحضر خلیفه خوانده میشود بااعجاب گفتند: وای برتو بنگر آیا خلیفه درجای خود نشسته یا با شنیدن این‌شعر بهواپریده؟ (ازشدت استحسان).

پس شاعر ولو اینکه در آغاز حیات یا اول انشاد وبگفتن کلمات غیر شافی و وافی یا سرودن الفاظ مبتذله بصورت شعر اگردارای قریحه وطبع وقاد باشد می‌تواند شعر خوب که دارای مضمون بکر واثر نافع و مهیج باشد نظم کند. جز معانی آن هم حتی باید در قالب مقفی و موزون قرار گرفته باشد بقیه ترهات وشرم‌آور است و باید از صفحه ادب محو شود اگرچه روزگار خود بدرانابود وخوب را جاوید می‌نماید چنانکه اشعار بزرگان سلف همیشه جاویدان خواهد ماند. این دو بیت را برای قاعده شعر نقل وبقیه بحث رابآینده موکول می‌کنیم:

الشعر صعب و رفیع سلمه  اذا ارتقی‌له اللذی لایعلمه

زلت به الی الحضیض قدمه  یرید ان یعربد فیعجمه

یعنی: شعر سخت است وپایه (نردبان) آن بلند است اگرکسی آنرا نشناخته و ندانسته بخواهد ارتقاء یابد.

پای او سوی پستی می‌لغزد (ومی‌افتد) آنگاه میخواهد آنرا درست کند بیشتر آنرا می‌شکند (اعراب اظهار ـ اعجام ازعجمه عدم فهم وابهام است)متنبی گوید:

افعال من تلد الکرام کریمة  و فعال من تلدالا عاجم اعجم

کارهای زاده مردم کریم مانند خود او کریم وخوب‌است وکارهای زاده اوباش وارانل مانند خود زشت و مبهم ومردود است. اعجمی یعنی عربی را نمی‌داند.

خلیل‌بن احمد فراهیدی: واضع علم عروض و بزرگترین دانشمند وادیب‌عصر خود از سرودن شعر خودداری می‌کرد. باو گفته شد تو با این مرتبه چرا شعر نمی‌گوئی؟ پاسخ داد: «یأبانی جیده واأبی ردیئه» یعنی شعرخوب از من می‌پرهیزد

ومن از شعر بدمی‌پرهیزم . (خوب برای من میسر نمی‌شود و من از بد حذرمی کنم، اگرگویندگان باین قاعده عمل کنند حتماً ادب از هرج ومرج و فساد مصون خواهد ماند وهرچه خوب است ادب محسوب خواهد شد.

شعر ناگفتن به از اشعار گفتن نادرست

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

معروف است دوشاعرعصردرخشان عباسی بهم رسیدند یکی از دیگری پرسید: روزی چند بیت شعر نظم می‌کنی؟ گفت:

یک یا دوبیت تعجب‌کردوگفت: من صد ودویست بیت می‌گویم. گفت : اگر من مانند شعرتو بخواهم بگویم :

الا یا عتبة الساعة      اموت الساعة الساعة

روزی هزار و دوهزار بیت نظم می‌کنم ولی من چنین می‌گویم :

ان عبدالحمید لماتوفی      هدرکناً ما کان بالمهدود

مادری نعشه ولا حاملوه      ماعلی‌النعش‌من‌عفاف‌وجود

الحق در نهایت بلاغت است‌که ترجمه‌آن ضرورت ندارد .

داستان وصف شعر وتشبیه‌آن بانگبین یا بشلغم معروف است‌که‌گفته شده شعر فلان نمك ندارد‌که پاسخ چنین‌داده:

عسل وشکر است گفته من ( که نمك لازم ندارد ) شلغم پخته است گفته تو نمك ای ... تراشاید! بعضی از اشعارمزه آب حوض را نمی‌دهد تا چه رسد بشلغم. آنچه بعد از هفتاد سال درذهن من مانده این داستان است . که ممکن است حافظ تمام آنرا ادا نکند وبقول سعدی ندانم کجا دیده‌ام در کتاب. یك‌قاضی محترمی در بلخ ویا بخارا بودکه فراموش کردم باگروه شعراء وادباءآمیخته وبرفضل آنان رشك می‌برد خودکه از نقص خویش غافل بود وشعر می‌سرود و برآنها عرض می‌نمود .

چون شعر او شلغم پخته هم نبود فضلاء باصطلاح ما اورا دست انداخته و باو آفرین می‌گفتند و او تشویق شده و مهملاتی می‌بافت . سفری برای او بشهرری پیش آمد . یکی از همان ادباء همراه‌او بود . او نقل می‌کرد که من دور از انصاف دیدم که باو تذکر دهم ناگریر باو گفتم شعر تو پسندیده نیست و یاران بتو استهزاء می‌کردند وعیب ترا برای ادامه مسخره مکتوم می‌کردند. پس ازمدتی او درشهرری مرد حال اورا از غلام وی پرسیدم گفت : در گذشت و آدم حق ناشناس بود. پرسیدم چگونه ؟ گفت : در هجو شماکه او را متوجه عیب او کرده بودید چنین وچنان گفته . بعد او بلاهت و جمود قاضی شاعر یا بقول عرب متشاعر را چنین آورده که درهمان سفر ری‌که با هم بودیم در یك کاروانسرا منزل گزیدیم . دوبیت شعر بردیوار کاروانسرا نقش شده بوددیدم قاضی درآنها متحیر و متفکر بوده و آن شعر این است .

دنیا بمرام رانده‌گیر آخر چه ؟ از قاضی پرسیدم تحیر وتفکر شما درچیست گفت: شاعراخرجه را خوب آورده اما ادخله را نیاورده ؟ زیرا اخرجه مقصوداخراج او از دنیاست و اوج راج میخواند واین اوهام را می‌بافت امروز بسیاری از شعراءیا مدعیان شعردرادخله واخرجه در مانده‌اندکه باید ازدنیای فضل وجمع‌ادباء اخراج شوند. ما بطرد اینقبیل ابلهان ودیوانگان ومفسدین عالم‌ادب وعرفان دعوت‌می‌کنیم.

بقیه دارد

---

در دورهٔ پولی تئیزم مصر اشکال عدیده جانوران که هریك در آغاز توتم شهری یا قبیله‌ای بوده است مورد عبادت قرارگرفت ، مثلاً در شهری شیر و درشهری دیگر تمساح و در ناحیه‌ای شغال و در محلی‌موش صحرائی ویالک‌لک ویا قوچ را حافظ ونگهبان ومعبود خود قراردادند مخصوصاً گربه دربیشتر نقاط محل عبادت بود .

(تاریخ ادیان)

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

(زبان و ادبیات)

(۳)

# تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

## حقوق کلمه

وجود پنهان آدمی را از وجود پیدای او فاصله‌ای است و آن «کلمه» است. کوشش جانکاه آدمی دراستیلای بر کلام، بحقیقت هوس فطری سوزنده‌ای است که «آدمیت» - بپوشیدن جامهٔ خلقت مینماید، مجاهدهٔ جانفرسائی است که ماهی بساحل افتاده‌ای درپرتاب کردن خود بدریا نشان میدهد.

اگر انسان را بتسخیر این فاصله توفیق نبود، وجود مخفی او که بی‌شبهه واقعیت وجود اوست، بعرصهٔ ظهور نمیرسید و شکوه پیدائی نمیگرفت. اگر اندیشه را که پیوسته درنهاد آدمی همچون دریای طوفان زدهٔ پرتلاطمی است، استعداد هیچگونه استحاله‌ای نبود، بنای آسایش بنی آدم را درهم میشکست.

برای درهم نشکستن این، استحالهٔ آن ضروری بود، «کلمه» بوجود آمد.

«کلمه» ضامن بقای نسل آدمی است، فرمانی است که برای زیستن برکرهٔ خاك بدست بشر افتاده است.

که این فرمان را داده است، طبیعت انسانی یامشیت ربانی؟

خود را درعرصهٔ جدال طبیعیون والاهیون نیندازیم و برشته‌ای که بیرون از دسترس اندیشه است آویزان نشویم. کار مادر اینجا، بحث درعلت نیست، تفحص در معلول است. نمی‌خواهیم بگوئیم چه واقع شده است، بلکه میخواهیم در خصوص یك واقعیت گفتگو کنیم. میخواهیم بگوئیم بشر برای ادامهٔ حیات، از استخدام

کلمات ناگزیر بود .

چه چیز یاچه‌کس او راباستخدام «کلمه» گماشت ! نمیدانیم! احتیاج .

چرا این احتیاج موجودات دیگررا بگفتن وانداشت؟

برما معلوم نیست - آنها این استعداد را نداشتند .

انسان محکوم به «گفتن» بود، همچنانکه ماهی محکوم بشناکردن و پرنده محکوم بپریدن است .

همان‌کس یاهمان چیزکه بزمین گفت «بگرد» و بخورشیدگفت «بتاب» بآدمی گفت « حرف بزن » .

اگرآن‌کس، یاآن چیز باو این‌فرمان را نداده بود، امروز آدمی را با دیروز او چه فرق بود ؟

نخستین جوابی‌که بذهن میرسد، اینست‌که امروز ودیروز موجوداتـی را که محکوم باین فرمان نشدند، چه فرق است؟

موریانه وزنبور عسل و مورچه وپرستوکه مهندسان چیره دست و گنگ عالم خلقت‌اند، امتیاز امروزشان از دیروزشان چیست ؟

نمیخواهم فضیلت «نیروی درك» یا «قوهٔ‌ناطقه» را به «نطق»که منحصراً بمنزلهٔ روزنه‌ای برای تجلی این‌روشنائی عظیم است، بناروا تفویض‌کرده باشم. امامیخواهم بگویم‌اگراین روزنه‌براین روشنائی مسدود مانده‌بود، درپشت آن چیزی جزتاریکی وجود نداشت؟ بدین معنی‌که «نیوتن» جاذبهٔ زمین را درسیب و(گالیله) کرویت زمین را درعقل ندیده بود وآفتاب در همان تیرگی جهالت بربشر آخرین غروب میکرد که بربشر اولین طلوع‌کرده بود .

درست است که بال جـز وسیله‌ای برای پدید آمدن پرواز و « کلمه » جز ابزاری برای ظهور «اندیشه» نیست ، اما اگرآن وسیله نبود «طیران مرغ» واگر این

ابزار نبود «طیران آدمیت» صورت نمیگرفت.

ازاینرو «کلمه» را برگردن «علم» حق‌هائی است، همچنانکه برگردن «ادب» حقهائی دیگر است.

اگر ما بتوانیم درطی این فصول، منحصراً مقداری از «حقوق کلمه» را در جهان ادب بپردازیم، خوشحالیم که دین خود را در این عالم پاك پرداخته‌ایم.

خیام حکیم بوده وهرحکیمی طبعاً راجع به حدوث یا قدم‌عالم، راجع به مبدأ و معاد، راجع بترکیب کائنات، راجع به تناهی یا عدم تناهی مکان و زمان و خلاصه درباب طبیعت و ما بعدالطبیعه تصورات و فرضیات وآرائی دارد. دراین‌میانه اگرفرقه‌ای از فرق اسلام یاغیراسلام همان نحوهٔ معتقدات راداشته باشد آیا باید باین نتیجهٔ مشکوك وضعیف برسیم‌که آن حکیم جزء آن فرقه است؟ آیا بعقل و منطق، و یا لااقل بفرض وحدس و تخمین نزدیك‌تر نیست‌که به نتیجهٔ معکوس آن برسیم، یعنی فرض کنیم که اسماعیلیان از آرای حکیمان رنگ پذیرفته‌اند؛ و واقع‌ونفس‌الامرچنین‌حکم‌میکند: پس ازآشنائی مسلمانان بافلسفهٔ یونان و افکار ایرانی وعرفای هندی، طایفهٔ معتزله و نویسندگان رسائل‌اخوان‌الصفا وطبقهٔ متکلمین وخلاصه افراد و طوایفی میان مسلمانان پیدا شدند که معقولات عقلی را با سنن و منقولات شرعی مخلوط کرده و خواسته‌اند شریعت و حکمت را بهم بیامیزند ویکی‌ازآن‌طوایف اسماعیلیانند.

(دمی با خیام)

حسین پژمان بختیاری

# پاسخ بر پاسخ

استاد شریف عزیزم جناب آقای دکتر حریری

پس از آنکه آخرین مقالت آن دانشمند بی‌ادعا و بزرگ فروتن را درشمارهٔ ۷ مجله ارزشمند ارمغان زیارت کردم سخت شرمنده شدم که بچه دلیل هرگز براموج ویرانگر غلطهای صریح (لغوی ودستوری) قلمزنان مدعی خرده نگرفته‌ام ولی بریکی دو نکته نامسلم و قابل توجیهی که در یکی از مقالات هجده گانه ایشان مشاهده شد انگشت نهاده . شاید هم خاطر آئینه مثالشانرا مکدر ساخته باشم امید که چنین نباشد .

استاد، شش صفحه از پانزده صحیفه مقاله خود را مصروف برروشن‌شدن فکر حقیر ساخته در حقیقت‌موجب اشتهار وسرفرازی اوشده‌اند متأسفانه‌پاسخ‌ایشان بنده را متقاعدنساخت . خواهید گفت‌چرا ؟

اینك ملخص نوشتهٔ ایشان وعرض پاسخ بنده را بر هریك از موارد مقالهٔ جنابشانرا ملاحظه فرمائید .

۱ـ اگرآقای پژمان لغت قدیمی را در نوشته‌های خود بکار برده‌اند از روی عدم توجه است نه از نابکاری

پاسخ ـ باتشکر از پرده‌پوشی استاد برجهل بنده باید عرض‌کنم‌که لغت قدیمی را درنوشته‌ها مخصوصاً اشعار سخنوران قدراول همچنین در لغتنامه دهخدا و نفیسی دیده‌ام و پذیرفته. در صفحه ۱۱۶ مصباح الهدایه آمده است «عنایت قدیمی شامل او شد» ونظامی فرماید :

من نیز بسنت قدیمی گفتم غلطی بدین عظیمی

گفتم‌سخنی دروغ و بد رفت عفوم‌کن کانچه رفت خود رفت

۲ـ من هرگز نگفته‌ام‌که لغات قدیم وصمیم وحمیم وکریم ونظایر آنهارانباید بکاربرد بموجب‌آنکه ازریشهٔ تازیند این رای سره‌نگارانست الخ.

پاسخ ـ اگرروی سخن استاد باحقیرست بایدعرض شودکه بنده نیز چنین‌نسبتی بایشان نداده‌ام معروضه بنده آن بوده است که اگراعراب حق دارند هزارها لغت فارسی را جامهٔ عربیت بپوشانند ما هم میتوانیم لغات قدیم و کریم و صمیم و حلیم را باافزودن‌یاء نسبت ووصفی مبدل به‌کلمات فارسی‌کنیم واختیارلغات مزبور بعلت تشابه آنها ازلحاظ دستوری وصوری بوده است .

۳ـ در بارهٔ اصطلاح « ترك‌گفتن » و اصلاح آن « بترك گفتن » بتفصیل سخن رانده‌ام‌آقای پژمان پس‌ازاعتراف‌بدرست‌بودن «ترك‌کردن» و«بترك‌گفتن»میخواهدباز اصطلاح غلط «ترك‌گفتن» رابکرسی بنشاند وشعری از سعدی شاهد می‌آورد... (که) درست بودن «ترك گفتن» را برهانی قاطع نتواند باشد... استناد بهمین کافی است که سعدی خود درمصراع اول اصطلاح«بترك‌گفتن» می‌آورد وحذف حرف «ب» درمصراع دوم (اشکالی) ندارد .

پاسخ ـ استاد در این قسمت بی لطفی نموده و با استعمال ترکیب « بکرسی نشاندن » بنده را عنود و لجوج معرفی فرموده‌اند چه‌آن ترکیب مشعرست بر عرضه داشتن دلایل و شواهد ناصواب برای پوشاندن لباس حقیقت برپیکر لغتی غلط یا موضوعی نادرست در حالی‌که عرایض حقیرمتکی برگفتار بزرگان وائمه لغت است و مبتنی برسفسطه نیست .

اما اینکه فرموده‌اند سعدی حتی‌حافظ بارها«بترك‌گفتن» را بکاربرده‌اند مایه حیرت شدچه استعمال این ترکیب دلیل برعدم‌استعمال ترکیب‌های دیگر نیست مثلاً ترك‌کردن چنانکه خواجه فرماید :

من ترك عشق وشاهد وساغر نمیکنم صد بار توبه کردم دیگر نمیکنم

وهمچنین لغت «ترك» بدون معین یا متمم چنانکه شیخ اجل فرماید :

بذل مال وجاه وترك نام و ننگ در طـریق عشق اول منزل است

استاد میفرمایند که سعدی درمصراع دوم این بیت :

سهل باشد بترك جان گفتن ترك جانان نمیتوان گفتن

حرف «ب» راحذف کرده است .

سلمنا ولی بفرمایند که درین بیت چه کرده است.

سعد یا ترك جان بباید گفت که به یکدل دودوست نتوان داشت

و نیز درین بیت حافظ ، حافظی که بقول استاد درفارسی نوشتن مانند سعدی متعصب نبوده چه میفرمایند :

به مهلتی که سپهرت دهد زراه مـرو ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

راست بگویم بنده سعدی را در فارسی نوشتن متعصب ندیده‌ام شاعـری که میفرماید :

گر بکشی بنده‌ایم وربنوازی رواست ما بتو مستأنسیم تو بچه مستوحشی

چه تعصبی نشان داده جز اینکه طبعی فیاض وسخنی سهل وممتنع دارد .

باردیگر بکلمه «قدیمی» برگردیم .

اگر استاد با شعر نظامی و عبارت مصباح الهدایه قانع نشده باشند امیدوارم با نظایر کلمه « قدیمی » مانند حلیمی، ندیمی ، فصیحی ، وزیری و حزینی که در امثلهٔ زیر عرض میشود از پافشاری در غلط بودن قدیمی انصراف حاصل فرمایند :

از فرخی سیستانی :

ازحلیمی چوزمین است و برادی چوفلك از تمامی چو جهانست وزپاکی چوهواست

از نظامی :

از مهر زنی بدین حزینی دیوانه شد اینچنین که بینی

از فرخی :

گاهی بندیمی روی‌وگه بوزیری گاهی به‌نگه داشتن لشکرجرار

از نظامی :

شمشیر زبانم از فصیحی دارد سر معجز مسیحی

حتی برکمیت ابوحلیم «یاء» نسبت افزوده‌اند چنانکه مسعود گوید در مدح ابوحلیم زریرشیبانی .

رتبت بوحلیمیان برکش افتخار زریریان بفزای

درخاتمه بار دیگر تکرار کنم‌که اگر تازیان مجازندکه‌گچ راجص، ماهروزرا تاریخ‌لوزرا بوزسر کنکبین‌راسکنجبین ، ماله رامالق، نیلوفر رانوفر، گلپایگان راجر فادقان‌ووو کنند چرا ما برای‌استعمال‌کلماتی‌که ازده‌ها سال‌به اینطرف از آنان‌گرفته تابع دستورزبان حتی ذوق وسلیقه ایرانی ساخته‌ایم و آنها را درنظم ونثربکاربرده‌ایم رهاکرده باردیگرچشم بدهان تازیان بدوزیم و ببینیم که مالیات ، هدیه ، حشمت ، حسام را چگونه بیان می‌کنند تاما نیز چنان کنیم در حالی‌که فردوسی بزرگ لغت هدیه را بارها بتخفیف ادا کرده است «سلیح و سمان هدیهٔ شاه نیست» و ما امروز اصرار می‌کنیم که چون اعراب آنرا مشدد میخوانند مانیز باید آنرا بتشدید بیان کنیم. بقول مرحوم ایرج «جناب آقاعن کرد جمله عن بکمید» خیراستاد عزیزماباید لغات اجنبی را تابع قواعد زبان فارسی وسلیقه سلیم فارسی گویان سازیم ودرصورت لزوم کلماتی راجعل‌کنیم مانندمصدر تنقیدکه درزبان عربی نیامده است و قصد ما هم ازوضع‌آن رعایت مفهوم نقد وانتقاد نیست .

مردم این سرزمین زبان فرانسوی را زبان فرانسه خوانده‌اند چرا ؟ نمیدانم

ولی از دیرباز باین صورت اداشده وباید حفظ شود .

(کوشش ما باید در جهت حفظ زبان فارسی وجلوگیری ازفسادآن بشود مثلاً باید بهمگان تلقین کنیم که ترتب اعداد نه فقط در فارسی بلکه در هیچ‌یك‌ازالسنه معروف جهان باعدد یك آغاز نمیشود پس لغت یکم غلط است باید نخست و نخستین گفت ، دوم بتشدید و او هم غلط است زیراکه و او درعدد «دو» جانشین ضمه است و تشدید هم ندارد : سوّم نیز از دو غلط بر خوردارست یکی افزودن واو برکلمهٔ سه و دیگر مشددساختن‌آن. عدد سه مختوم به « هاء » خفیف است‌که جانشین یاء در عدد قدیمی سری شده و این یاء در اعداد سیزده و سیصد حود را نشان میدهد . شعرا ونویسندگان پیشین این‌ها را رعایت میکردند چنانکه اثیرالدین اخسیکتی در قصیده‌یی گوید :

برای هضم اول در بدن کاریکر آورده
مرتب چارجنس اندر دورسته سی ودواعوان

اول ساز گزیدن را دوم گاز بریدن را
سیم برتر گزیدن را چهارم آسیای نان

دراین چکامه اندك تصرفی نموده وکلمهٔ اول‌را بجای «یکی»نهادم‌که آنطور حاصل شود وبموضوع هم ضرری نرسد .

از استاد بزرگوارم استدعا میکنم که با ساختن اسم مصدر یا حالت مصدری‌از صفت جدال کنند واز وضع لغات پیدایش ونرمش ممانعت فرمایند همچنین‌قلمزنانرا از تطابق صفت و موصوف و جمع بستن لغات فارسی با «جات» و « ات »که متأسفانه اساتیدی مانند آقای حکمت نیز در دامش‌گرفتار شده‌اند منع فرمایند و از اینقبیل انحرافات‌که چشم ناتوان حقیر اجازه ورود درآنها رانمیدهد. اما استدعا دارم‌سنگ لغات عربی راپسینه نزنند بگذارند ماکه عربی نمیدانیم کلمهٔ اعراب را جمع عرب

بدانیم حتی اگر سلیقهٔ حقیر را تخطئه نمیفرمایند تدریس این زبان مشکل راخاص دانشگاه وکرسی زبان کنند دست کم در کلاسهای پنجم و ششم متوسط آنزبان را با الضرب و القتل و اینکه الضرب در اصل چه بوده است بر فرزندان بینوای ما تحمیل فرمایند :

در خاتمه این را هم عرض کنم که گروهی بزعم بنده « بغلط » مدعیند که تحصیل فارسی پیرو تحصیل زبان عربی است ولی این دعوی برهانی منطقی ندارد. ما کلماتی را از لسان تازی گرفته بنحوی که میخواهیم بکار می بریم گاهی صورت نحوی آنها را دگرگون ساخته حتی در معنائی دیگر استعمال می‌کنیم و در موقع گفتگو بچیزی که فکر نمی‌کنیم شیوهٔ دستوری ومعنای اصلی آنهاست مثلا ما ظاهر وطاهر را بکارمی بریم بدون آنکه بدانیم اسم فاعل است یاصفت‌مشبهه، مظنونرا بجای ظنین می‌نهیم و به مفهوم اصلی آن کار نداریم.

و بهمین وتیره بازبانهای فرانسوی و انگلیسی عمل می‌کنیم مثلاً مکانیك را بجای مکانیسین استعمال می‌کنیم. اگر دانستن و آموختن زبان فارسی با علم بزبان عربی ملازم باشد چرا باگر امر انگلیسی وفرانسه نباشد مگر ماصدها مفردات ازآن السنه نگرفته حتی لغت میل راکه گویا اصلاً فارسی است مایل نمیگوئیم.

اگر عرض کنم که آموختن صرف و نحو عربی موجب اشتباهات بزرگ هم میشود شاید باور نکنید اما باخواندن یك مثال برای نمونه ممکن است متقاعد شوید.

عربی خواندگان میدانند که فعیله برفعاعل جمع بسته میشود مانند دقیقه و دقائق،صحیفه و صحائف وغیر اینها بهمین جهت از کلمهٔ جمع خصائص مفردخصیصه را وضع کردند در صورتیکه خصائص جمع خاصیت است و خصیصه اصلاً لااقل در زبان حجازیان وجود ندارد .

بخدا اگر مافقط انحاء جمع بستن لغات عربی رایکبار مطالعه‌کنیم نه اززبان

عربی بلکه از تکلم عادی هم بیزار خواهیم شد. خیر آقا ما لغات عربی را گرفته حتی نمیدانیم که اکثر آنها فارسی است آیا برای استعمال آن کلمات محکوم بآموختن صرف و نحو عربی هستیم نه جانم نه فرزندم نه برادرم نه نه نه.

خیلی پر حرفی کردم امیدوارم استاد بزرگوارم این فضل فروشی جاهلانه را برمن ببخشایند. چانه پیران وقتی که گرم شد هیچ ترمزی برای نگهداری آن مؤثر نیست خدا رحم کند. ارادتمند ناچیز ـ پژمان بختیاری

قیافهٔ حقیقی حافظ ـ حافظ مجرد از اوهام و بلند پرواز که تحقیر خودرا نسبت به سخافات پنهان نمیکند ولی متجاهر بانکار و بحث استدلالی در رد آنها نیز نمی‌شود ، و با همان ابهام زیبای شاعرانه بدان اشاره‌ای کرده و میگذرد در این بیت متجلی است. فرشته نمیداند عشق چیست. حافظ دیگر توضیح نمیدهد که چرا ؟ و اشاره‌ای هم باین نمیکند که لوازم این کار در وجود وی تعبیه نشده است و از این رو نباید بخود ببالد ، همین قدر میگوید ( فرشته عشق نداند که چیست ) این گناه ، گناه عشق ، از مختصات فرزند آدم است ، ارثی است که پدرش وقتی ( روضهٔ رضوان را بدو گندم بفروخت ) برای او بجا گذاشت . پس از آن درقسمت دوم هم نمیگوید (ما باین گناهی که بشر را از فرشتگان امتیاز میدهد میبالیم ) ولی برای نشان دادن تحقیر خود به فرشتگان که از عالم عشق خبری ندارند بهمان جملهٔ قصه مخوان اکتفا میکند یعنی طول کلام درامور بدیهی لازم نیست . (نقشی از حافظ)

محمدامین ادیب طوسی
استاد دانشگاه

# مکتوب اول

دوست دانشمندم جناب آقای وحیدزاده نسیم مدیر گرامی نامه ارمغان!

چون از بنده خواسته بودید نظر خود را دربارهٔ مسائل ادبی برای نشر درمجله بنویسم صلاح دیدم این کار را درضمن مقاله‌هائی بصورت مکتوب انجام دهم و درهر- نامه مطلبی را مـورد بررسی قرار دهم ابتدا بی مناسبت نیست درباره زبان فارسی و آلودگی آن با لغات خـارجی که امروزه مورد توجه فرهنگستان زبانست سخنی بگوئیم.

قبلاً باید دانست که هیچ زبانی درعالم نمیتوان یافت که از لغات بیگانه‌عاری باشد بعلاوه که وجود کلمات خارجی دریك زبان دلیل رشد و تکامل آن زبان بشمار میرود چه هرزبان کاملی باید به بیان مفاهیم تازه قادر باشد و این‌کار جز با پذیرفتن کلماتی‌که نشان دهندهٔ آن مفاهیم‌است‌امکان پذیر نیست باین‌معنی‌که مثلاً وقتی‌رادیو یا تلویزین بکشوری‌وارد میشود لغات آنها نیزهمراه میآید تا درزبان مردم آن‌کشور جائی برای خود باز کند و باین ترتیب در طی ادوار مختلف کلماتی با مفاهیمی که دارند اززبانی بزبان دیگرراه مییابند وبصورت دخیل‌جزءآن‌زبان میشوند، بنابراین هرچه تمدن قومی پیشرفته‌تر باشد لغات دخیل‌درزبان آنقوم زیادتراست ومانیز نباید از این جهت ناراحت باشیم ولی بیک نکته باید توجه کنیم و آن اینکه ورودلغات خارجی در زبان فارسی باید مانند همه زبانها تابع شرایطی باشد.

اول اینکه آن لغت خارجی معادل فارسی نداشته باشد، بنابراین کلمه‌ای‌که معادل فارسی دارد مورد احتیاج نیست ونباید اجازه دهیم‌که در زبان مارخنه کند و

کسانیکه باینکار ناروا اقدام میکنند در واقع بزبان خودخیانت میورزند مثلا دیده میشود که کسانی در برخورد بیکدیگر بجای کلمات «ممنونم یا ببخشید» میگویند «مرسی یا پاردن» و این فرنگی مآبی را برای خود یکنوع تشخص فرض میکنند درحالیکه این عمل حاکی از عدم شخصیت و نشان دهنده بی بند و باری و عدم علاقه بملیت وزبانست و باید از آن اجتناب شود .

دوم اینکه لغت پذیرفته شده از خارج تابع مقررات زبان فارسی شود وطبق قواعد دستوری و تلفظ فارسی با آنها رفتار کنیم همچنانکه این عمل در مورد حروف مخصوص عربی معمولست وبجای «ض، ظ» «ز» یا عوض «ص ، ث» «س» یا بجای «ح» و «ع» و «ق» بترتیب «ه» «ء» و «غ» تلفظ میکنیم ویا حرکات کلمه رامتناسب با تلفظ فارسی میسازیم ومثلا مصدرهائیکه بروزن «مفاعله» هستند و باید «ع» آنها مفتوح تلفظ شود بکسر «ع» بکار میبریم وبجای «نکات و نقاط» بکسر «ن» نکات و نقاط» بضم «ن» متداولست و از این قبیل تغییراتیکه لازمه طبیعت زبان فارسی است و باید در همه موارد ودر مورد تمام کلمات دخیل معمول شود .

بااینحال بسیار دیده میشود فاضل مآبهائی که مقیدند کلمات عربی را درزبان فارسی مطابق اصل اداکنند و اگر کسی نخواهد زیر این بار برود نسبت بیسوادی باو میدهند غافل از آنکه خودآنها بیسوادند .

گویا این آقایان فراموش کرده اندکه کلمه دخیل درهرزبان محکوم بضوابط و قواعد آن زبانست همچنانکه اعراب تمام کلماتیرا که از فارسی گرفته اند بدلخواه خود شکل آنرا تغییر داده اند تا جائیکه امروزه تشخیص فارسی بودن آنها برای ما مشکل است. چراعرب میتواندکلمه فارسی را بدلخواه خود تغییر دهد ولی ما مجاز نیستیم که کلمات عربی رامطابق دلخواه خود دگرگون سازیم؟ آیا فارسی زبان مجبوراست در فارسی قواعد زبان عرب رابجای قواعد زبان خود بکار ببرد؟ آیا این عمل کمك

بزبان عربی نیست ویك نوع «کاپیتولاسیون لغوی» بشمار نمیرود ؟

بدیهیست که اینکار مخالف با استقلال ومخرب قواعدزبان فارسی است. قدمای ما جداً از اینکار استنکاف داشتند وهروقت کلمه‌ایرا از عربی میگرفتند میکوشیدند که آنرا مطابق قواعد دستوری زبان فارسی بکار برند و بهمین جهت حتی جمعهای عربی را نیز دوباره بفارسی جمع می‌بستند و «عجایبها و «امورها» میگفتند و یا اسم مکان عربی را با علامت مکان فارسی آورده «مقامـگاه» و « منزلگاه » می‌نوشتند. همچنین در موارد دیگر که کلمات کاملاً تحت ضوابط فارسی استعمال میشد. اما از حمله مغل بعدهرج ومرج شروع شدوفاضل‌نماها برای ابرازفضل بدون لزوم‌صدهالغت عربی را در نوشته‌های خود وارد کردند و اقسام جمعهای عربی از قبیل میامن مبادـ رات، امکنه ، اجانب، اراجیف ، اعلانات، معاندین وغیره یا انواع کلمات تنوین‌دار مانند ابداً، ایضاً، دفعة، اتصالاً ، وگونه‌های جمله بندیهای عربی‌همچون : مع‌الاسف، معذلك ، عندالقدره ، حتی‌الامکان و از این قبیل را وارد زبان فارسی ساختند و حتی باین اکتفا نکرده کلمات فارسی را بسیاق عربی جمع بسته : فرامین ، الوار ، تراکمه و امثال اینها را گفتند ، نتیجه رفتار بی‌رویه آنان سالها زبان فارسی را در معرض هجوم قواعد عربی قرارداد تاجائیکه دراین اواخر صفات فارسی را نیز مانند عربی با موصوف مطابق آورده : پستخانه مبارکه ، مدیره دبستان و ناظمه دبیرستان می‌نوشتند. مانیز امروزه تحت تأثیر کارهای بیرویه گذشتگان ناگزیریم بعضی از این قواعد اجنبی را درزبان خود بکاربریم زیرا درنتیجه مرورزمان اینکار برای ماعادت شده وبآسانی قادربترك آن نیستیم .

میگویند فرهنگستان زبان بهمین منظـور تشکیل یافته و درصدد است زبان فارسی‌راازشراین‌قواعدبیگانه‌رهائی بخشد، اگرچنین‌است بسیار کاربجائی‌صورت‌خواهد گرفت اما عملاً تاکنون فرهنگستان زبان دراین باره اقدامی نکرده است واگر کاری

نجام داده عوض کردن چند لغت عربی محدود بوده در حالیکه عوض کردن بعضی از آن لغات لزومی نداشت و بلکه مضر بود چه برای فارسی زبان بسیار مشکل است که آنرا کنار گذاشته فارسی فرهنگستان را بکار برد مانند کلمه دفاع که همه کس آنرا میشناسد و اکنون باید بجای آن پدافند را که کلمه‌ای نامأنوس است ستعمال کند.

بعقیده من فرهنگستان در اینراه، باید تعصب را کنار بگذارد و بادقت نظر و بیغرضی کامل اقدام کند بدین معنی که: ببیند چه کلماتی از این لغات دخیل (اعم از ربی و غیر عربی) لازم و یا غیر لازم است و بعد از آنکه لغات لازم و غیر لازم را از یکدیگر جدا کرد درمیان لغات لازم به بیند چه کلماتی نامتناسب با زبان فارسی است سپس در صدد معاوضه آنها برآید.

در مرحله بعد و برای معادل فارسی لغات نامتناسب اولاً از آثار گذشتگان ستفاده کند ودرصورتیکه معادل فارسی آن در آثار گذشتگان نبود میتواند بترتیب از لهجه‌های محلی یا از ترکیب کلمات فارسی، یا از زبان پهلوی کمك بگیرد وسعی کند غتی پیشنهاد کند که بگوش خوش آیند و بفهم شنونده نزدیك باشد وچون این مطالب چیزی نیست که شرح آن درچند سطر بگنجد بحث درباره آنها را بنامه‌های آینده موکول میکنم وتوفیق شما را از خداوند متعال خواستارم.

---

بروایت شاهنامه، زردشت فرزند مردی بنام پورشسب بوده و نیای اعلای او سپیتمان نام‌داشته از این رو او را بنام نیا یعنی- سپیتمان نیز میخوانند. از مرگ او ذکری نشده ولی شاهنامه میگوید که وی بدست مردی تورانی در آتشکده بلخ بقتل رسید. (تاریخ ادیان)

**عبدالرفیع حقیقت (رفیع)**

# نهضتهای ملی ایران

## (۶۹)

### شادمانی خلیفه ازشکست محمدبن‌واصل

خلیفه معتمد از خبر شکست محمدبن واصل حاکم فارس از یعقوب‌لیث صفار که مدتی بود برضد دستگاه خلافت عباسیان قیام کرده بود بسیار شادمان شد و برای جلب رضایت و تشویق ازیعقوب‌لیث دستور داد فرمان حکومت خراسان ، طبرستان ، فارس، کرمان ، سند ، هندرا همراه با عنوان ریاست افتخاری پلیس بغداد بنام‌لیث صادر نموده و بمنظور ابلاغ به یعقوب با خلعت های گران بها بوسیله اسماعیل‌بن اسحاق قاضی به را مهرمز که یعقوب در آنجا بود فرستاد ، از طرفی بموجب فرمان خلیفه‌برادر وولیعهد اوموفق‌طلحه مأموریت یافت‌که‌کلیه بازرگانان وحجاج ومسافرین خراسان را دریکجا جمع کرده وخبر صدور فرمان حکومت یعقوب را به شرحی‌که گذشت به اطلاع‌آنان برساند ، موفق دستور داد منادیان دربغداد ندا کردند و کلیه افراد مذکور راگردآورد وموضوع‌ارسال وابلاغ فرمان حکومت یعقوب‌لیث را بوسیله اسماعیل‌بن اسحاق قاضی به اطلاع‌آنان رسانید .

اسماعیل قاضی پس از ورود به رامهرمز به نزد یعقوب رفت وفرمان خلیفه و خلعت‌ها را تسلیم‌کرد، خلیفه معتمد از اقدام یعقوب درمورد سرکوبی محمدبن‌واصل بسیار مسرور شده بود ولی ازقدرت روزافزون یعقوب‌لیث وتسلط قطعی وی برفارس و خوزستان وپیشروی اوتا رامهرمز نگران شد و احساس میکرد که خطر بزرگتری او راتهدید میکند ، بهمین جهت برای اینکه توجه یعقوب را به جای دیگری غیر از بغداد جلب کند دستور داد فرمان حکومت ولایت ماوراءالنهر را در همین سال بنام

نصربن احمدبن سامان سامانی صادر نموده وبرای او فرستادند (۱) وبا انجام این کار تخم اختلاف ونفاق‌را درمشرق ایران کاشت البته این تخم نفاق بیست وپنج سال بعد ثمرداد بدین معنی‌که اسماعیل برادر نصربن سامانی درسال ۲۸۵ هجری عمروبن‌لیث برادر یعقوب را در حوالی مرو دستگیر کرد و به بغداد فرستاد وکار دولت صفاریان ازآن روز به زوال‌گرائید (۲) .

## محمدبن واصل دستگیر شد

افراد فراری سپاه محمد بن واصل و افراد عشایر و کردهای فارس پس از مدتی دوباره گرد محمدبن واصل گرد آمده و او در فسا مرکز گرفت و بعد به سیراف( از بنادر آباد آن زمان خلیج فارس ) ـ رفت و در آنجا به ترتیب و تجهیز سپاه پرداخت .

یعقوب لیث پس از آگاهی براین ماجرا یکی از سرداران خود بنام عزیزبن عبدالله را با دو هزار سوار بمنظور دستگیری محمدبن واصل اعزام داشت ، عزیزبن عبدالله به تعقیب محمدبن واصل پرداخت و تا به بندر سیراف رسید ، در این موقع محمدبن واصل ناگزیر شدکه بااستفاده ازکشتی از چنگال عزیزبن عبدالله فرارکند، دراجرای این منظور همراه عده‌ای از یاران خود به‌کشتی نشست چون این‌کشتی‌ها قایقهای مخصوص صیادان ماهی بود وهیچ وسیله وراهنمائی برای دریانوردی نداشت با اینکه لشکریان محمدبن و اصل آن شب را تا صبح پارو زدند و کشتی راندند مع‌الوصف صبح مشاهده کردند که هنوز در حوالی بندر سیراف میباشند . در این هنگام یکی از سران کرد بنام ( راشدی ) که در سیراف بود و دریانوردی را نیز بخوبی میدانست به تعقیب محمدبن واصل و یارانش پرداخت و سرانجام محمدبن

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۸

۲ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۳۸

واصل رادستگیر ساخت وخبر دستگیری او را بهعزیزبن عبدالله داد عزیزبن عبدالله شخصی بنام (غام بسکری) راکه سرهنگ خوارج بود مأمور آوردن محمدبن واصل کرد، این شخص محمدبن واصل را کت بسته و سربرهنه براستری نشاند و به نزد یعقوبلیث فرستاد (محرم سال ۲۶۳ هجری) .

## شکنجه و آزارمحمدبن واصل

به ترتیبی که گذشت محمدبن واصل حاکم پرقدرت فارس بدستور یعقوبلیث صفاردستگیر وزندانی شد، یعقوب برای دستیافتن به گنجینه ذخائر محمدبنواصل کس نزد وی فرستاد و گفت که باید کلید قلعهای راکه اموال و ذخایرا او در آنجا نگهداری میشود تسلیم نماید ، محمدبن واصل چون چارهیی جز اطاعت نمیدید موافقت کرد. طبق دستور یعقوب، حلفبن لیث محمدبن واصل را دست بسته تا پای قلعه سعیدآباد (۱) واقع در اصطخر فارس برد و از پائین قلعه به کوتوانآوار دادند تا دررا بگشاید ، نگاهبان قلعه بربالای برج آمد ونگاهی کرد ومحمدبن واصل و خلفبن لیثرا دید امااعتنائی به آنان نکرد وازاجرای دستورصادره مبنی برگشودن در قلعه نیز سرباز زد ، محمدبن واصل دراثر فشار خلفبن لیث دوباره فریاد زدکه درقلعه را بگشائید .

دراین هنگام نگهبان قلعه یك قبضه شمشیر و مقداری هیزم از بالای برج به پائین ریخت وگفت :( محمدبن واصل را بدین شمشیر بکشید وبدین هیزم بسوزید که من در قلعه نگشایم (۲) .

خلفبن لیث ناچار محمدبن واصل را به نزد یعقوبلیث باز آورد ویعقوبباو

---

۱ـ طبری نام اینقلعه را (خرمه) واصطخری (سعیدآباد) نوشته است .

۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۲۹

را بدست اشرف بن یوسف سپرد. اشرف بن یوسف به‌شکنجه و آزار محمد بن واصل مشغول شد از جمله اورا به یک پای آویزان کرد، محمد بن واصل سرانجام از شکنجه و آزار مذکور به جان آمد وحاضر شد رمز گشایش درقلعهٔ جایگاه ذخایر و اموال را فاش نماید، آنگاه غلامی را بدان علامت به قلعه فرستاد و در قلعه گشوده شد، مؤلف تاریخ سیستان مینویسد: ( و سی روز هرروز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تاشبانگاه زانجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین برگرفتند، دون آنچه برآنجا ماند ار خورشهاء بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فراآن نکرد (۱).

## اختلاف آشکار بین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث

مؤلف تاریخ سیستان پس از بیان واقعه دست یافتن یعقوب لیث به گنجینه ذخائر و اموال محمد بن واصل حاکم دستگیر شده فارس ورسیدن یعقوب به شیراز مینویسد:

(عمرو بن لیث برادر او نسختی گرفت و خشم کرد و محمد پسر خودرا برگرفت و راه سیستان گرفت) (۲) علت این اختلاف را هیچیك از مورخان ننوشته‌اند ولی بعید بنظر نمیرسد که برسر تقسیم غنائم حاصله از محمد بن واصل بوده باشد.

بروز اختلاف بین یعقوب و برادرش عمرو آنهم در این موقع حساس وحیاتی موجب تأسف وملال زیاده ازحد یعقوب گردید ولی وی از آن کسانی نبود که درراه هدف مقدس ملی خودرا از ایجاد این گونه موانع وکارشکنی هاهراسی بخود راه داده ودر راهی که پیش رفته‌است درنگ نموده و یا بازگشت نماید، بهمین جهت یعقوب دستور داد محمد بن واصل را بقلعه‌ای برده درآنجا زندانی کردند، سپس باسپاه خود عازم اهواز

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۰

۲ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۰

گردید و درحالی‌که در مقدمه لشکر او ابومعاذبلال‌بن از هرفرار داشت به‌جندی ـ شاپور رسید ، (سال۲۶۴ هجری) :

## یعقوب نمایندگان کشورهـای خارجی را به‌رسم شاهان بزرگ ایران بحضور پذیرفت

یعقوب‌لیث‌صفار پیکار جوی بزرگ ملی ایران پس از کسب افتخارات فراوان همراه باعنوان فاتح بزرگ وموفق ایرانی در جندی‌شاپورجلوس کرد و فرمانروایان ترکستان ، هند ، سند ، چین ، ماچین ، زنگ ، روم ، شام ویمن که آوازه فتوحات و شهرت یعقوب را در این مدت شنیده و دیده بودند نمایندگانی همراه با نامه‌های دوستانه وخلعت های ارزندهٔ مناسب به پیشگاه یعقوب فرستادند. نمایندگان مذکور پس از ورود به سیستان چون خبریافتند که یعقوب در فارس سر میبرد عازم آن ـ سرزمین گردیده و در همین هنگام بود که در تعقیب لشکر یعقوب به جندی‌شاپـور رسیدند و نامه و خلعت های ارسالی پادشاهان و فرمانروایان مذکور را بـه حضور یعقوب‌لیث تقدیم داشتند .

یعقوب برسم پادشاهان بزرگ سفیران‌کشورهای خارجی را به‌حضور پذیرفت و پس‌ازپذیرائی شایان توجه ازآنان ، بانامه‌ها وخلعت های مناسب به‌کشورهای‌مربوطه بازگردانید. مؤلف تاریخ سیستان دراین‌مورد نوشته است (۱)که : (وهمه جهان‌اندر فرمان اوشدند و اورا ملك‌الدنیا خواندند ) به این ترتیب پس از گذشت در حدود دویست وچهل سال تسلط‌سیاسی تازیان برایران برای اولین بار یعقوب‌لیث‌صفارفرزند دلاور ایران درنزدیکی پایتخت عباسیان (بغداد) یعنی در شهر تاریخی جندی‌شاپور که خاطره‌شاهان بافروجاه ایرانیان را بیاد میاورد سفیران و نمایندگان کشور های

---

۱ ـ تاریخ سیستان‌صفحه ۲۳۱

خارجی را به رسم شاهان بزرگ ایران بحضور پذیرفت و آنان او را بنام شاه بزرگ نامیدند.

## نگرانی خلیفه معتمد و عمال بن‌عباس از نزدیک‌شدن یعقوب به‌بغداد

جلوس شاهانه یعقوب‌لیث صفار در شهرجندی شاپور و نزدیك شدن اوببغداد پای‌تخت دولت عباسیان موجب نگرانی شدیدخلیفه معتمد وعمال‌بنی‌عباس که سالهای متمادی درسایه این دولت جباربه عیش و نوش پرداخته پول و اموال زیادی به‌کف آورده بودندگردید، نظام‌الملك دراین موردنوشته است(۱)(یعقوب آهنگ بغدادکرد تا خلیفه‌را هلاك‌کند، و خانه عباسیان را بردارد، خلیفه‌خبر یافت که یعقوب آهنگ بغدادکرده است،رسول‌فرستادکه تو به بغداد هیچ‌کاری‌نداری‌همان صواب‌ترکه‌کوهستان وعراق و خراسان نگاهداری ومطالعت‌کمی تادل‌مشغولی تولدنکندباگرد ،فرمان‌نبرد و گفت مرا آرزو چنانست که‌لابد بدرگاه توآیم و شرط خدمت بجای آرم وعهدتازه کنم تا این‌نکنم‌بازنگردم ، هرچند خلیفه رسول میفرستادجواب‌همین میداد، لشکر برداشت و روی به‌بغداد نهاد خلیفه بدگمان شد ، بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان می‌بینم که یعقوب‌لیث سرار جنبر اطاعت بیرون‌کرده و به‌خیانت اینجا میآید که‌ما اورا نخوانده‌ایم ومن میفرمایم که بازگرد نمی‌گردد و بهمه حال‌خیانتی در دل دارد و پندارم‌که در بیعت‌باطنیان است و تااینجانرسد اظهار نکند ، ما را ازاحتیاط کردن‌غافل‌نباید بودن )

## توطئه چینی دستگاه خلافت برضد یعقوب‌لیث

هماطور که گفته شد وقتیکه خلیفه معتمد و عمالش دربغداد مشاهده کردند که‌یعقوب پیروزمندانه بسوی بغداد پیش میآید به‌فکر چاره افتادندچون تاب مقاومت

۱ ــ سیاست‌نامه صفحه ۱۶

در برابر سپاه مجهز او نداشتند تصمیم گرفتند از راه حیله درآیند ، در اجرای این مقصود قرار شد موفق برادر و ولیعهد معتمد نامه‌ای بسیار دوستانه وفریبنده به یعقوب نوشته و اظهار نماید که بمنظور تقدیر از خدمات وی خلیفه مایل است حضوراً یعقوب را در بغداد ملاقات کند بموجب این نوشته تاریخ سیستان پس موفق : (سوی یعقوب نامه کرد که فضل کند و بیاید تادیداری کنند و جهان بتو بسپاریم تا توجهان‌بان باشی ، که همه جهان متابع تو شدند وما آنچه فرمان دهی بر آن جمله رویم ، و بدانی که مابه‌خطبه بسنده کرده‌ایم ،که ما از اهل‌بیت‌مصطفی‌ئیم وتوهمی قوت‌دین اوکنی و بدارالکفر تراغزات بسیار بودست ، بهند اندر شدی باسراندیب پهاقصاء دریای محیط ، و به چین و ماچین‌اندر آمدی و به‌ترکستان بیرون آمدی و برکفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیداست، حق تو برهمهٔ اسلام واجب‌گشت، ومافرمان بدان دادیم تاترابه حرمین همی خطبه کنند که چنین آثار خیر است ترا اندر عالم وکسی را اندر اسلام ، پس‌از ابوبکر وعمر آن‌آثار خیروعدل نبودست کاندرروزگار تو بود ، اکنون ماوهمه مسلمانان معین توئیم، تا جهان همه بردست توبه‌یك دین که آن دین اسلامست بازگردد )) . خلیفه معتمد و برادرش موفق با ارسال نامه مذکور در نظر داشتند که یعقوب در اثر اعتماد به‌آنان بدون سلاح و آراستگی جنگی به بغداد برود تابدین تربیت درآنجا به دستگیری و بالاخره اضمحلال او توفیق یابند. برخی از مورخان نوشته‌اند که موفق برادر خلیفه‌ابتدا بایعقوب محرمانه مکاتباتی داشته ولی بعدآنرابا برادرش درمیان گذاشته و بصورت توطئه علیه یعقوب از آن استفاده کرده‌است همچنین گروهی نوشته‌اند که‌عبداله بن‌واثق که مدعی خلافت‌عباسی بود یعقوب را برای حمله به بغداد تشویق و تهییج نموده بود ولی با در نظرگرفتن ترتیب حرکت ونزدیك‌شدن یعقوب‌لیث به بغداد بدون تجهیزکامل جنگی و موارد

سیاسی دیگر مؤید اینست که موفق با توافق وصلاحدید خلیفه معتمد با یعقوب به مکاتبه پرداخته است و اگرهم موضوع خلع معتمد رامحرمانه با یعقوب درمیان گذاشته باشد باز حیله‌ای بوده‌است که بمنظور جلب اعتماد و در نتیجه خام کردن یعقوب مطرح و مورد عمل قرار گرفته است. (ناتمام)

آخرالزمان و روز رستاخیز ـ زردشت برآن است که اهورامزدا او را برای نجات و ارشاد بشریت مبعوث کرده ، و آخرین پیام او را برای آدمیان آورده است و آن درآخرزمان است و روزگار درعهد اوبپایان میرسد وملکوت آسمان نزدیك و قیامت قائم میشود . وی در سراسر (گاته‌ها) نغمهٔ امید مینوازد و آرزو میکند که بزودی شاهد انتهای دور زمان گردد . درآن‌روز است که اهورامزدا سراسر نیروی حق را برعلیه باطل بکاربرده وکشمکش نهائی بین خیر وشر بپایان خواهد رسید و لشکر اهرمن شکست قطعی یافته و آدمیان نیکوکار رستگاری جاوید حاصل خواهند کرد و دیوپرستان بکلی نیست و نابود خواهند شد . ازآن‌پس در زمین و در آسمان اهورامزدا که‌خدای داد و راستی ونیکی است سلطنت مطلق خواهد داشت . ازآنروز ببعدآفتاب پیوسته میتابد و ظلمات شب روی نمیدهد و نیکان و راستکان دیگر در معرض فتنه و وسوسه دیو نخواهند افتاد و جاویدان به خجستگی و فرخندگی درنزد اهورامزدا و فرشتگانش زندگی خواهندکرد وبپاداش عمل آنها فرشته وهومنه (بهمن) عطایائی‌که ازآفت‌تباهی و مرگ ایمن است بآنهاخواهد بخشید . (تاریخ ادیان)



استاد سخن: وحید دستگردی

# غزل

(یادگار عصر جوانی)

عاقبت تا بمن آن زلف پریشان چکند ‌ ‌ نامهٔ مشك بزخم دل پژمان چکند
گوی دل در شکن طرهٔ چوگانی دوست ‌ ‌ گر تحمل نکند لطمهٔ چوگان چکند
سنگ بر شیشهٔ پیمانه زن و فاش ببین ‌ ‌ گر ندیدی که دلارام به پیمان چکند
غنچهٔ لعل لب یار ز می خندانست ‌ ‌ بلبل ار سر نکند نغمه ودستان چکند
شد قبا پیرهن صبر بسر پنجهٔ شوق ‌ ‌ تا دیگر زمزمهٔ مطرب مستان چکند
سعی کردم که گریزان شوم از مکتب عشق ‌ ‌ کودك خرد باستاد دبستان چکند
شام هجران دیگرم دست و گریبان گردید ‌ ‌ دست بیتابی من تا بگریبان چکند
وصل لیلی چو فراهم نشود مجنون را ‌ ‌ سر شیدا ننهد گر به بیابان چکند

گفتم این گریه بپایان برسد گفت وحید
عاقبت تا بمن آن لعبت خندان چکند



محمد جناب زاده

بقیه ازشمارهٔ قبل

# قوانین رابابد در کتاب طبیعت کشف کرد

**فلسفه‌وعلم** ـ اگر علم وفلسفه را در چهره متاع و کالای بازرگانی در آورند بمنظورردادوستدیادرنمایشگاه برای‌شهرت‌کاری که درخورعلم‌وفلسفه‌باشدانجام‌نداده‌اند ولی چنانچه این دوعامل راکه درحقیقت هردو یکی است مانند آزمایشگران مواد داروئی‌ازنظر تأثیروارزش‌آنهادرطبایع برای‌درك‌خواص‌طبی‌یافنی‌وصناعی‌تحلیل‌وتجزیه وترکیب بندی بشود ثمره واقعی از علم وحکمت بدست میاید .

کسی میتواند پایه واساس حکمت را بنا نهد که ازفیض‌آسمانی ملهم و رسالت ربانی او به معجزات ظاهروبدلائل واضح مخصوص گردد یا بمدد توفیق دانش‌ودلالات عقلی وکسب‌فضائل ومکارم اخلاق‌بمقام‌رفیع (ولقدآتینالقمان‌الحکمه) نائل‌گردد و کسیکه در این درجه قرار گرفت و از حکمت بهره‌مند شد افق دید وسیعی دارد و روابط وبستگیها وریشه‌های بهم‌پیچیده رامیشناسد ودراعلام مکتب جدیدی‌که عصاره وجان‌کلام همه ادیان ربانی و مذاهب عرفانی وشرایع مدنی وسیاسی باشد به‌انسان که پیامبرخاتم (ص) وبا وحی الهی به پیروان کتب‌آسمانی ابلاغ فرمود (تعالوا الی کلمه سواء بیننا وبینکم..) که حاکی ازگرد آمدن میانگین وقدر مشترك و جامع و نتیجه‌گیری پیوستگیهای معنوی عقاید است بدون درنظرگرفتن اختلاف لفظی وتوجه به تضادها وتناقضات رنگارنگ وناسازگارکه مانع هرگونه تألیف وهمزیستی استو عامل‌جنگ وخونریزی.. ومعرفت جوهری درارتباط موضوعها کاشف قدرت حکمت دروجود انسان است ودارنده یادانندهٔ آن حکیم ومن یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیراً بنابراین اصل افلاطون وشاگردش ارسطورا اگر مدرس و معلم بدانیم‌که ناقل

انواع معارف بشری در برنامه‌های تعلیماتی بوده‌اند حق آنها گفته شده لیکن اگر بعنوان شارع ومعمار بنای تازه و نو یا صاحب مکتب خاص ومستقل معرفی شوند که سخنان آنها درهرمورد برهان قاطع وحجت لامع بشود درفرهنگ‌امروز که خداوندان هراندیشه ومهندسان علوم وفنون وفلسفه شناخته شده‌اند وارواح از ژرفنای قرون و اعصار ندا میدهند(هده بضاعتنا ردت الینا)نظرات برپایه اقتباسات‌ومقولات پذیرفتنی نیست وبنابراین نوشته‌های ناجور که درآن نتیجه‌گیری نشده و درقالب‌اصول واحدی در نیامده مکتب شناخته نمیشود که بعنوان کتاب جمهوری افلاطون را از لحاظ نظام‌اجتماعی وحی منزل دانست وآنرا سرمشق عمل قرار داد زیر این مدعی حکمت و دست پروردگانش طبیعت شناس نبوده وبکار بردن اندیشه‌های آنان باطبایع فردی واجتماعی سازش ندارد .

(فروید) نیز بیک گوشه از میول و لذاید بیشمار جسم و روان آدمی توجه داشته و از مطالعه حقایق ذات انسان دور مانده است ولی درهرحال در نوشته‌های او آزادی بدون قید و شرط درحیات جنسی مشهود نیست وباز گشت بدوره برهنگی و مبارزه باسنن وعادات و شکافتن حدود وقوانین بچشم نمیآید .

قواعد وشرایط پیوند مرد وزن بطوریکه سیاحان ومحققان نوشته‌اند حتی‌در میان آدمخوران هم وجود دارد و دوری شهوانی از محـارم ضروری و تخلف از آن موجب عذاب وعقاب شدید میشود ـ لیکن پیروان اصالت لذت با تفاسیر غلط آنقدر دنیای انسانی را بقهقرا وافقهای تاریک و مظلم قرون خالیه میکشانند که به‌نقطه ابتدائی مجهولی ناشناخته برسد .

و باز از میان کسانیکه جهان و مافیها را با یک‌چشم دیده‌اند بنیان‌گذاران علم اقتصاد ازقرن پانزدهم به بعد هستند .

اقتصاد بیش ازانفکاك باعلم اخلاق‌که معنی‌آن ادب وتعاون اجتماعی وطهارت

و پاکی نفسانی بوده با قوانین دینی (احکام معاملات وفقه وحقوق) پیوند ناگسستنی داشته اما چون درقالب علم مستقلی درآمد بتدریج از ایمان و اخلاق فاصله گرفت زیرا درهرجا که منافع اقتصادی فردی یا اجتماعی در راه فزون طلبی وتکثیر ثروت با احکام اخلاق ودین تصادم پیدامیکردغلبه وبرتری باسودجوئی نشد ـ نخست برتری ورجحان فلزات قیمتی اساس وبنیادافتصادشناخته شد وطلاونقره مقام وعزتی مالانهایه پیداکرد ـ آنگاه‌که جنگ ومحاصره پیش‌آمدکرد لزوم تأمین آذوقه وحوارباز مورد توجه‌شد ـ برخی کشاورزی و بعضی صنعت را عامل تولید میدانستند ومکاتب عدیده‌ای در مسائل اقتصادی بمیان آمد.

(روبر مالتوس) در سال ۱۷۹۸میلادی بوسیلهٔ نشر کتابی چنین نظرداد که جمعیت روی زمین درحال افزایش است و به نسبت این فزونی وتکثیر مصارف تولید غذائی از قدرت وقوه زمین کاسته میشود ـ نتیجه‌ای که از این فرضیه گرفته‌اند لزوم تحدید نفوس است موافقان و مخالفان این نظریه بسیارند ـ مخالفان میگویند با آنکه جمعیت زمین از دوره مالتوس چندبرابر شده‌اما دربرابر میزان تولید موادغذائی بهمان نسبت وحتی بیشترهم افزایش یافته وبرای تقویت تولید و توزیع عادلانه ثروت‌غذائی پیشنهاداتی دارند که عبارت از استفاده از زمین‌های موات برای فلاحت و استخراج مواد غذائی از دریاها که سه برابر وسعت خاك است و بهره‌برداری ازعلم و عقل که هردشواری را از سر راه بر میدارد و اگر تنها (قلت شرکاء) برپایه عشق افلاطونی و نظام اجتماعی او باشد بناچار باید از همه مبانی اساسی و ایمانی و اخلاقی چشم فرو بست آنگاه مفاسدی بوجود میآیدکه‌علاج ناپذیراست بنابراین‌تجارب و آزمونها و قوانین اخلاقی باید باعتبار و قوت خود باقی بمانـد و سیاست جهان را تسلیم اندیشه‌های آنانکه بایك چشم نظرمیاندارند وفطرت و طبیعت وعقل‌انسانی راناديده انگاشته‌اند نباید نمود .

همانطورکه درصدر این مقاله‌گفته شد قوانین ونظم کلیه اشیاء مادی یا معنوی در خود شیی‌ءیااشیاء نهفته است مانند رشد ونمو نباتات و جانداران - حتی این‌اصل را زمین شناسان هم‌درهر نوعی‌ازمواد خاکی یافته وبآن وسیله تعیین عمروتغییروتحول هرچیز رابیان میکنند.

فیزیوگراتها ( طبیعیون ) یك نوع نظام ذاتی برای امور اقتصادی هم قائلند و معتقدندکه بشر برای‌نیل به‌سعادت باید ازقوانین و قواعدی‌که خداوند متعال دروجود اشیاء نهاده واقف گردد ومورد عمل قراردهد .

بااین مقدمه مبسوط‌که خود بیانی است مستقل هدف نویسنده این بود که با امثله وشواهد مدلل سازدکه آئین سخندانی وسخنگوئی ونظم ونثر هم تابع اصول کلیه قواعد طبیعی است‌که در زبان ودرگردش زمان نهفته است وهزاران عوامل‌برای تکوین وخلق ورشد ونمو وبسط وگسترش‌زبان در طبیعت اقوام وملل دخالت دارند. قواعد دستوری (صرف و نحو) و سایر مسائل مورد بحث را چون لغت و اشتقاق - تصریف - عروض - قوافی و انشاء را نمیتوان ابداع و اختراع نمود - بدون مطالعه حروف را دگرگون ورسم الخط را بمیل وهوس سپرد- قواعد دستوری راعوض‌کرد و برای خود نمائی و اینکه چیز تازه‌ای فی‌المثل گفته شود الفاظ و معانی را بدون نیاز تغییر داد وتصرفات ناروا را درادب وزبان وخط بکاربرد.

یکی از جهات اصلی و عواملی که در امر باستان شناسی موجب موفقیت در خواندن خطوط میخی و سامی و هیروگلیف شده درك این سیر طبیعی بوده‌که اصل و ریشه خطوط چه بوده و الفبای هر کدام در خط فنیقی و عبری و سریانی و پهلوی و یونانی علائمی بدست آمده زبان ولغت و خط که دستور از آن پدید میاید با زمان پرورده و ساخته و مانند همه چیز دوره کودکی و جوانی و پیری و مرگ داشته است .

زبان شناسی از بررسی این سلسله موالید پدید آمده و بر همین اساس طبیعی استکه واژه‌ها و لغات قدیم قابلیت تجدید حیات را درازمنه بعد از فراموشی ومرگ هم‌دارندزیرا هرچه درنظام‌خلقت‌پرورش‌یافته از نوامیس‌طبیعی‌مددگرفته و بهمین‌جهت محققان و دانشمندان عامل زمان را بسیار مهم میشمارند و خروج هر بحثی را بدون شناسائی ذات اشیاء مهمل میدانند .

بیان مطالب فوق در لباس منطق امکان پذیر بودزیرا در این راه پرپیچ وخم توسل به منطق موجب پذیرش مطلب و قبول این دلیل که فطرت انسانی برای تمیز بین حق و باطل و شناسائی افکار صحیح از سقیم کافی نیست و اختلاف خردمندان ورفع تفکرات متناقض بستگی‌دارد بوقوف پدیده قانونی‌که همه درآزمایشها یکسان بدان برسند وآن معلوماتی است که از معقولات و معلومات معدود حاصل شود .

بحث در موضوع سخندانی و سخنگوئی بماند برای آینده .

## حکایت

مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال بسیار داشت و فرزند خوبروی شبی حکایت کردکه مرا در عمرخویش جز این فرزند نبوده‌است ودرختی دراین‌وادی زیارتگاه استکه مردم بحاجت خواستن آنجاروند ومن شبهای‌دراز بحق نالیده وروی در پای‌آن درخت مالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم‌که پسر آهسته با رفیقان میگفت چه بودی که من‌آن درخترا دیدمی ودعاکردمی‌که پدرم بمردی‌خواجه شادی‌کنان‌که پسرم‌عاقل‌است وپسر طعنه زنان‌که پدرم‌فرتوت. (سعدی)

مرتضی صراف

# آئین قلندری

## سرتراشیدگان

هزار نکتهٔ باریکتر زمو اینجاست — نه هرکه سربتراشد قلندری داند

«حافظ»

دربارهٔ فلسفهٔ ادبیات اجتماعی ایران دراعصار مختلف تاریخ ادبی و اجتماعی ماچندان تحقیق مورد ملاحظه‌ای انجام نشده است . بویژه در خصوص آئین قلندری سال گذشته مقدمه‌ای دراین آئین همراه با شناخت معنی وریشهٔ واژهٔ آن بیان داشتم که در مجلهٔ ارمغان شماره‌های ۱۱و۱۲ وشمارهٔ ۱دورهٔ سی‌ونهم‌آن مندرج است . در آنجا بتفصیل وجوه مختلفی‌را که در مورد قلندر ومعانی ومفاهیم‌آن‌که‌ازقدیم تاکنون ابراز شده بود نگاشته‌ام . سرانجام در تحقیق قبلی باین نتیجه رسیدم‌که قلندریا کلندر از ریشهٔ (کل) بفتح اول و سکون ثانی تواند بود . و شگفت اینستکه در سه گروه از واژه‌های پیشین بسه معنی متفاوت برخورد نمودم. یکی‌بمعنی بزرگ وعاقل، دیگر بمعنی مجنون ومجذوب ودیوانه. وسومی بمعنی گروه سرتراشیده که ذکر آنها گذشت، اما از جهاتی هم‌بستگی صوری ومعنوی کامل درمیان‌آن‌ها وجود داردکه در این مبحث بشرح وتوجیه آن مبادرت میشود .

درروضةالریاحین مقصد اول‌ص۳۸ در ذکر شیخ سهلا ابدال چنین آمده‌است. «وی از سرخس بوده ، پیوسته در خدمت شیخ‌الاسلام بوداز جملهٔ مریدان وازعقلاء مجانین بوده و صاحب کرامات و فراست ... (روضة الریاحین باهتمام دکتر حشمت مؤید) ریاض السیاحه نقشبندیه رامتفرق بسه‌فرقه دانسته و صاحب طرایق الحقایق درص ۳۵۴ نوشتهٔ اورا چنین نقل میکند : «اول جماعتی‌اندکه موسوم به قلندریه‌اند

ایشان رسوم شریعت ندارند وشریعت را از جملهٔ مقیدات خوانند . طاعت و عبادت بجای نیاورند و نماز وروزه نگذارند ونکاح را حرام دانند وتجرد صوری را واجب و لازم شمارند . اوراد و اذکار را منکر باشند ؛ بنگ بسیار بخورند و چرس بسیار بکشند وخویش را دیوانه میدانند. همواره سیاحت نمایند وطریق مسافرت پیمایند، ایام پنجشنبه دریوزه را فرض دانند وآنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیارخوانند، آزار رسانیدن واذیت نمودن بمخلوقات را گناه عظیم دانند . آن طایفه را با اسلام بغیر اسم مناسبتی نیست و در فقر بجز مشابهتی نی » .

من ازبازوی خود دارم بسی شکر    که زور مـردم آزاری ندارم

و نیز در مصباح الهدایه ص ۱۲۱ چنین آمده است : « و قلندریه کسانی‌اند بنظر خلق مبالاتی زیاد ندارند وسعی در تخریب عادات و رسوم کنند و سرمایهٔ حال ایشان جزفراغ خاطر نباشد واکثار طاعات، ونوافل از ایشان نیاید ازین جهت مشبه بملامتیه‌اند» .

واین بیت حافظ نشانهٔ قدرت و مبین کلانتری قلندران است .

بر در میکده رندان قلندر باشند    که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

معانی اول و دوم‌از عبارت فوق روشن گردید . معنی سوم‌که شالودهٔ این‌قسمت را تشکیل میدهد ، بتفصیل آورده میشود . عموانی که باین فصل تخصیص یافته‌کلی است و محتاج توضیح میباشد. زیرا در طی این بررسی تنها باسر تراشیدن وسرو روی ستردن مواجه نیستیم بلکه ابرو ومژگان تراشیدن درجوف آن دیده میشود. برای این طریق موی ستردن در برهان قاطع واژهٔ (دلکزده) آمده است : « یعنی کسی که ریش و بروت ومژه و ابرو را درهم تراشیده باشد»از اصطلاحات دیگر قلندران«چار ضرب » است . نوعی از اشغال صوفیان « آنندراج » و کنایه از تراشیدن موی ریش

و بروت که بعضی قلندران کنند « آنندراج » و « چار ضرب ابدال » نیز همین است « آنندراج » .

در چار ضرب ابدال ابرو تراشید از رو
تا هیچکس نگوید بالای چشمت ابـرو

(لغت نامه مرحوم دهخدا : بنقل آنندراج )

مه تازه گدای شرق وغربست          در زیر تراش چار ضربست

زلالی (لغت‌نامه دهخدا : بنقل از آنندراج )

« چارضرب زدن » کنایه از ریش و بروت و ابرو تراشیدن «آنندراج» آئین قلندران نامقید است .گویند فلانی چارضرب زده است .

«چارضرب زده» موی ریش و بروت و ابرو ومژگان تراشیدن که معمول بعضی قلندرانست .

« فرهنگ ناظم الاطباء»

و نیز در تاریخ فرشته ص۴۰۵ تاکید شده که قلندران سروریش وسبیل وابروها را می‌تراشیده‌اند .

در «صفوة الصفا» تصریح صریح واضح است که قلندر آنست که جمله مویها بتراشد واینست آنچه درص ۱۷۷صفوةالصفا میخوانیم.

سـر ببازار قـلـنـدر بـرزنـم          پس بیك ساعت ببازم هرچه هست

شیخ قسم فرمود: قلندر یعنی مجرد که چون از هرچه مادون وما سوی‌الله است مجردگردد، اورا قلندرگویند. و بازار قلندر بازاریست که درآنجا عشق خرند وهستی فروشند . وعبارت ازآثار قلندر که تراشیدن جمله موهاست آنست که از هرچه‌هست مجرد شدیم» .

و نیز در صفحهٔ ۶۷۰ مقدمهٔ ابن‌خلدون ، ترجمهٔ پروین گنابادی چنین آمده

است:«... ومن ازشیخ کمال الدین (اکمل الدین) پیشوای حنفیه که از بیگانگان ساکن مصر بوددر بارهٔ ابن ملحمه و باجریقی که منسوب به او بودوا بن ملحمه را بوی نسبت میدادند پرسش کردم وشیخ که بطریقت‌های آنان آگاه و از فرقهٔ معروف به قلندری بود، که ریش تراشیدن را بدعت کرده‌اند ... » و اینست متن عربی آن « کان من القلندریة المبتدعة فی حلق اللحیة (مقدمهٔ ابن خلدون ص ۲۰۴)

بجاست قول ابن بطوطه رانیز اضافه کنم . وی در توصیف شهر دمیاط درص ۲۵ سفرنامه چنین شرح میدهد «وخانقاه شیخ جمال الدین ساوه‌ای پیشوای گروه قلندریان که ریش و ابروان خودرا میتراشد در آن واقع است ودراین روزگار شیخ فتح تکروری درآن خانقاه سکونت دارد » . سپس درحاشیه همان صفحه می‌خوانیم که: «ظاهراً ریش وابرو تراشیدن در میان قلندران از قرن پنجم هجری رواج داشته لیکن چند سالی پس از مسافرت ابن بطوطه پیروان این فرقه درمصروشامات بامخالفت شدید دولت وفقها مواجه شدند واز تراشیدن ریش وسبلت و ابرو ممنوع گردیدند » .

ابن کثیر بغدادی در «البدایة والنهایة » ضمن حوادث سال ۶۶۱ چنین میگوید:

«الامر بالزام القلندریة بترك حلق کاهم وحواجبهم وشوار بهم وذلك محرم بالاجماع، وردکتاب من السلطان ایده‌الله الی دمشق فی یوم الثلاثا خامس عشرذی الحجة بالزامهم نبری المسلمین و ترك زی الاعاجم والمجوس وان الایمکن احد منهم من الدخول الی بلادالسلطان حتی یترکواهذاالزی المبتدع ومن لایلتزم بذلك یعزر شرعاً و کان اللایق ان یؤمروا بترك اکل الحشیشه و اقامة الحدعلیهم باکلها کماافتی بذلك بعض الفقهاء .. . . » و ازین عبارت معلوم میشود که استعمال حشیش هم بین پیروان این فرقه شایع بوده است .

(نقل ازص ۲۵ سفرنامه ابن بطوطه ــ ترجمه دکتر محمدعلی موحد )

عبارات فوق در جلد دوم خطط مقریزی در ذیل زوایه قلندریه نیز

ملاحظه میشود .

نکته جالب توجه‌ای که درنوشته ابن کثیر بچشم میخورد اینست : «و ترك زی‌الاعاجم والمجوس» مبین آنستکه این‌فرقه‌همچنانکه درپیش اشاره رفت‌پیرومشرب غیراز عرب بوده و بخصوص که تصریح نموده و آنرا روش وشیوه مجوس و عجم ها میدانند و آنها را مبتدع میخواند ، این مطلب در خور کمال توجه و شایستۀ دقت بیشتر میباشد. سخن مادر بارۀ شیخ جمال‌الدین ساوه‌ای پیشوای گروه قلندریان بود. ابن بطوطه در ص ۲۶ سفرنامه زیر عنوان ، چه شد که پیشوای قلندریان ریش‌خود را تراشید ؟

مینویسد : «میگویند سبب اینکه شیخ جمال‌الدین ریش و ابروان خـود را تراشید این بودکه اومردی زیبا و نیکو روی بود زنی از اهل ساوه خاطرخواه او شد بطوریکه مکرر پیغام باو میفرستاد و سرراه بر او گرفته اظهار عشق میکرد و شیخ امتناع می‌نمود و ازقبول تمنای او خودداری میکرد: زن چون از اصرار خود نومید گردید عجوزه‌ای را برانگیخت که نامۀ سربسته‌ای بردست ، در آستان سرائی‌سرراه شیخ برگرفت و پرسید . « آقا خواندن‌بلدید» شیخ‌گفت آری ! عجوزه گفت‌این‌نامه ازپسرم رسیده است میخواهم آنرا برای من بخوانی شیخ بپذیرفت و چون نـامه بگشود عجوزه‌گفت آقاپسرم زنی دارد که درد‌الان خانه است اگر لطف بفرمائید و آنرا درکریاس در (هشتی) بخوانید که اونیز بشنود سپاسگزار خـواهیم بود. شیخ پذیرفت و همین که پای درهشتی نهاد عجوزه در را بست و آن زن‌که در کمین بود باکنیزان‌خود بسرشیخ‌ریخته اورا بداخل خانه کشانیدند و زن شیخ رابخود خواند ، شیخ‌چون دید رهائی میسر نیست موافقت نمود وگفت من حرفی ندارم اما قبلاً جای طهارت را بمن نشان بدهید ، نشانش‌دادند و او آب برداشته داخل طهارتخانه شد و

باتیغ تیزی که داشت ریش و ابروان خودرا تراشید و بیرون آمد زن‌که او را باین وضع‌دید سخت متنفرگشت و بفرمود تا او را از خانه بیرون کنند. خداوند شیخ را از ارتکاب گناه نگاه داشت و او از آن پس بهمان وضع باقی ماند و پیروانش نیز تراشیدن سرو ریش و ابروآن را بین خود مرسوم‌کردند.

## کیمیا

در مملکت بین‌النهرین و دراعصار تمدن سومری وآکادمی و سپس بابلی وکلدانی طلا ارزش خاصی داشته. ایشان سیستم (واحد زر) در نقود خود برقرارکرده بوده‌اند. ازآنجاکه آن سرزمین از این معدن‌گرانبها خالی است ناگزیر این فلزذیقیمت رابوسیلهٔ تجارت ازسایر ممالك‌جهان بالخاصه از مصروشبه جزیرهٔ سینا بزحمت و صعوبت فراوان بدست می‌آورده‌اند. اندیشهٔ تصرف درفلز فراوان وارزان قیمت مانند مس و آهن و تبدیل آن بصورت فلزکمیاب وگرانبها، مانند زر و سیم از دیرباز در فکرایشان رسوخ یافته و دواهائی بسیار برای نیل باین مقصود فراهم ساخته و افسونهائی برآن میدمیدند. سنگ اکسیر یا(حجرالفلاسفه)را اختراع‌کردند که آنرا مایهٔ این‌صنعت بی‌زحمت وپرفایده میدانسته‌اند. مجموعهٔ‌کتب خرافاتی راکه ازعصرایشان شروع شده و تا امروز درغالب ممالك مشرق زمین مانند ایران‌معمول است و معتقدین و پیروان‌فراوان دارد علم‌کیمیاگفته‌اند.

(تاریخ ادیان)

ابوالقاسم حالت

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## دنبال دل

از دست دل که مایهٔ هر رنج و هر بلاست — جانم بصد بلا و بصد رنج مبتلاست
دل بود آنکه بر تعب و درد من فزود — دل بود آنکه از طرب و عیش من بکاست
دردی که داشت این دل مسکین دوا نداشت — بیمار کس مباد بدردی که بیدواست



با این دلی که بحر بلاخیز آرزوست — طوفان شور و ولوله در سینه‌ام بپاست
دل نیست این که قلهٔ آتشفشان بود — زین رو بجان من اگر آتش زند بجاست
در زندگی هر آنکه دچار چنین دلی است — بیچاره چون کسی است که در کام اژدهاست
این نیست دل بسینه که تیری است جانشکار — زین ماتم است پشتم اگر چون کمان دوتاست



با این دل حریص ندانم که چون کنم؟ — من شاه اگر شوم دل من همچنان گداست
زآن بسته‌دست و پای، که من بندهٔ دلم — دل نیز بستهٔ هوس و بندهٔ هواست
گه خیره در رخی است که این ماه دلفروز — گه تشنهٔ لبی است که این چشمهٔ بقاست
خوش بود اگر نبود نشانی ز حسن و عشق — هر فتنه‌ای که خاست بعالم ازین دو خاست
دل راز سادگی است امید وفا و مهر — در دوره‌ای که مهر و وفا همچو کیمیاست



دیروز رفتم از پی دل چون بناروا — امروز هر جفا که رود برسرم رواست
از تاب عشق چهرهٔ خورشید طلعتان — پیوسته سایهٔ غم و اندوهم از قفاست

جان برلبم رسیده وروزم سیه‌شده‌است — آب ازسرم گذشته وتاب ازتنم جداست
هرجامهٔ نشاط که خیاط دهر دوخت — گوئی بقامت من بیچاره نارساست
ناچارهرکسی که دلش سخت غمزده‌است — درچشم اوهر آنچه کند جلوه غم‌فزاست



بهر چه ازصفا اثری نیست در دلش — آنکس که همچوگل رخ او آیت صفاست؟
اول دلم ربود و در آخر دلم‌شکست — یارب چراست دل‌شکن آنکس که دلرباست؟
گرآن‌پریرخ‌است جفاجوعجیب نیست — دارم‌عجب زدل که هواداراوچراست
دلدار نیست آنکه بمن جورمیکند — این‌خوددل‌است کاینهمه‌زو بهره‌ام‌جفاست
چون در هوای دل زپی دلبران شدم — زآنان‌هرآنچه‌میشنوم‌ناسزاءسزاست



اینست غصه‌ام که تهی دستم و فقیر — وین‌غصه‌ای‌دگر که‌دلم‌هرچه‌دیدخواست
آن نازنین صنم‌بسپیدی چونقره‌است — وین‌طرفه‌نقره‌ای‌است که‌همسنگ‌باطلاست
معشوق را بعاشق مفلس‌چه التفات ؟ — دلدار را به بیدل مسکین‌چه‌اعتناست؟
چون‌مرغ‌بی‌پراست‌زبون‌آنکه‌بی‌زراست — چون‌نای‌بی‌نواست‌نزارآنکه‌بینواست



یارب بگیر چشم و دلی‌راکه داده‌ای — کاین مایهٔ مصیبت و آن پایهٔ بلاست
بامن‌اگرازین دو یکی بود نیك بود — این‌نکته‌روشن‌است که‌یك‌دست‌بیصداست
دیگر نه‌روی‌دوست همیخواهم‌ونه‌چشم — بامن‌مگوکه‌خاك در دوست‌توتیاست



دردا که هرچه‌رنج کشید وعذاب دید — این‌دل‌نگشت‌نادم و نامد براه راست
خود را رها چگونه زبند هوس‌کنم — بااین‌دلی که بسته‌بهرروی‌دلگشاست؟
ترك‌هوای دل زجوانی چومن مخواه — کاین مقتضای همت پیران پارساست

در دفتر جوانی هرکس کـه بنگری / یکسر حکایت هوس و شهوت و هواست



ای آنکه درطریق هوس تند میروی / غافل مباش از اینکه براه تو چاه هاست
مفتون شوی بغمزهٔ چشمی که فتنه جوست / افسون شوی بوعدهٔ شوخی که بیوفاست
اکنون زمام کار تو دردست تست لیك / روزی رسد که چارهٔ کار تو با خداست
درچنگ دل اسیر نه تنها من و توایم / آن آدمی که نیست گرفتار دل کجاست؟



دانیم اینکه چیست طریق صواب لیك / ما بندهٔ دلیم ودل اندر خط خطاست
مقهور دل شویم وگر خودسکندریم / وزراه کج رویم وگر خضر رهنماست
تاشیرمرد و تازه جوانیم و اهل کار / از دل هزار عقدهٔ مشکل بکار ماست
درهرزمان بپای دل هرزه پوی خویش / بر درگهی رویم که دروازهٔ فناست
ناچار روز اوهمه در خواب شب شود / آنکس که تاسحر همه شب درطرب سراست
روزی که نیك باز شناسیم قدر وقت / ازدست رفته عمر که گنجی گرانبهاست
روزی زنیم دست بکاری، ولی چه سود؟ / نیروی کار برهدر و عمر برهباست

وزخرمن شباب که آتش گرفته است
خاکستر ندامت وافسوس وغم بجاست

---

**سرهنگ اوژن بختیاری**

## پیری و ناتوانی

شدم پیر و بکام دل نکردم طی جـوانـی را
کنون هم میکنم طـی روزگـار نـاتوانـی را

گرفتم گل بگلزار ودو باره نوبهار آید
چه سازم بی پر وبالی و این بی آشیانی را

من‌از این زندگانی دو روزه سخت دررنجم
چه سازد خضر بیچاره حیات جاودانی را

دریغا سرو دلجوئی که بودی سایه‌اش برسر
فتاد از پای و برد از سر صفای سایبانی را

فغان زان باغ سرسبزی که بودی حاصل عمرم
خزان گشت و ندیدم من نصیب باغبانی را

نباشد هیچ اهل دل در این دنیای دون اوژن
که بی درد سرو زحمت سر آرد زندگانی را

---

وحیدزاده (نسیم)

## مرگ نابهنگام

بودی جوان وزود نهان گشتی از نظر
وزمرگ خویش بردل یاران زدی شرر

پیوسته در ضمیری و یاد ترا کنیم
با خاطری فسرده و با دیدگان تر

احمد سهیلی خوانساری

# این رباعی از قطب السالکین مرحوم صفی علیشاه نیست

در شمارهٔ ۷ این مجلهٔ گرامی زیر عنوان ، شبی در خدمت پیرطریقت ، بقلم فاضل ارجمند آقای علی جواهر کلام مقاله یی خواندم. دراین مقاله که اشارتی به روز دیدارمراد وحصول مقصود و ارشاد بودآنجا که نوشته شده ( شخصیت ممتازی با جلال وابهت ملکوتی چهارزانو روی تخته پوستی جلوس کرده بودوبالای سرش کشکول و تسبیح هزاردانه یی آویخته بودند وقطعه یی زیر کشکول دیده میشدکه بخط جلی این بیت بر آن نگاشته بود:

( تا بتوانی دلی بدست آر صفی — سر رشته همینست نگهدار صفی )

مرا بر آن داشت که سطری بنگارم و نام گویندهٔ این شعر را بیاد آرم .

تمام رباعی اینست:

زنهار صفی هزار زنهار صفی — هرگز دل کس زخودمیازار صفی
تا بتوانی دلی بدست آر صفی — سررشته همینست نگهدار صفی

این رباعی را بالتمام در خانقاه صفی علیشاه در کتیبهٔ دور تالار پذیرایی نوشته‌اند وچون آرامگاه مرحوم صفی علیشاه دراین خانقاه میباشد هرکس بدانجا آید و این رباعی را بخواند پندارد ازآنمرحومست .

عجب اینست که این رباعی در دیوان وی هم ثبت میباشد ولی ازو نیست.

صاحب تذکرهٔ عرفات که این کتاب را در ۱۰۲۵ھ تألیف کرده این رباعی را بنام شیخ صفی اردبیلی نوشته است .

علیقلیخان واله درریاض الشعراء نوشته این رباعی راصاحب عرفات بنام شیخ صفی

ثبت‌کرده لیکن از شیخ صفی نیست واز صفی دیگرست .

نگارنده درجنگی قدیمی بنام صفی‌قلیخان امیرالامراء عهدصفوی خوانده‌ام.

اجمالاً آنکه از هرصفی نامی باشد از قرنها پیش برسر زبانهاست و آنچه مسلم است از مرحوم صفی علیشاه نیست و باید از دیوان وی خارج کرد و ثبت‌آنرا هم اگر برکتیبهٔ تالار خانقاه مناسب‌دانسته‌اند باید بنام گویندهٔ اصلی ثبت‌کرده باشند که مردم ازصفی علیشاه ندانند وبنام او نخوانند. اواشعار نغز بسیار دارد واگر این رباعی از او نباشد چیزی از مقام او کم نمیشود .

درزمان حافظ هنوز نظریهٔ گالیله وکوپرنیك پیدا نشده و دانش آنروز جامعهٔ متمدن دربارهٔ تشکیلات آسمان برهیئت بطلمیوس قرارگرفته‌بود و بقول آناتول‌فرانس «کائنات مانند دستگاه ساعتی بودکه مرکز آن‌کره زمین بود وهفت فلك سیارات آنرا مانند حلقهٔ انگشتری در میان‌گرفته بودند» جهل بی‌پایان بشر او را مرکز هستی وعلت نمائی آفرینش‌قرار داده بودخیال میکردند«ابروباد و مه وخورشید وفلك» برای اودرکارند معذالك حافظ از این کرهٔ زمین به «خاکدان» و «دامگه حادثه» تعبیر میکند و تحقیرخود رانسبت باین عالم کوچك پنهان نمی‌سازد و این نشان میدهد که روح بلند پرواز او چیزدیگری‌که با مقررات علمی‌آن وقت وفق نمیداد احساس‌کرده و تمام ادعاهای بشری ازقبیل همان پشه و داعیهٔ ادراك تاریخ پیدایش باغ میدانسته است .

(نقشی ازحافظ)

دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## گفتار نوزدهم

### جشن دوهزار و پانصدساله

دوهزار وپانصدواند سال پیش‌از این کورش ازدودمان هخامنشی، ازکشورپارس و از تمدن آری بشاهی پارس رسید وشاهی سرزمین ماذ راکه به ارث ( نه‌بجنگ ) بدو تعلق گرفته بود بدست آورد . از اتحاد این دودولت شاهنشاهی بزرگ هخامنشی بوجودآمد. درکتابهای مؤلفان اسلامی‌از تاریخ‌هخامنشیان ذکری‌مهم‌نشده. ابوریحان بیـرونی که محققی دقیق بود در کتاب قانون مسعودی از این شاهان بعنوان شاهان کلده وآثور نام می‌برد ولی تاریخ‌زمانی که برای ایشان ذکر میکنند ، معلوم نیست مبنی برچه اساسی است چه‌با تاریخهای معمول هیچ رابطه ندارد .

بروزگار ظهور اسلام تاریخ هخامنشی از یـاد رفته بود تنها در میان بومیان پارس چند روایت‌بی‌ترتیب و از هم‌گسیخته بصورت داستان باقی‌مانده بود . بموجب آنکه چون الکسندر مکدونی مملکت «هلن» را(که ما امروزیونان نامیم) بتصرف خود در آورد · هلنیان یعنی یونانیان‌بخدمت او در آمدند . پس‌از سقوط پارس قصر شاهنشاهان هخامنشی را آتش زدند . دلیل بزرك این آتش افروزی بگمان من این بود که از علوم و تمدن پارسیان اثری بر جای نماند . چه ایشان نسخه هائـی از کتابهای پارس بدست آورده بودند و میخواستند آن آثار را برخود ببندند . پس لازم بـود کـه نسخه‌های دیگر بکلی محو و نابود گردد تا کسی را مجال دعوی ممکن نباشد .

اگر الکسندر ذاتاً جهانگیر بود، جهاندارهم بود. کسانی که ازروی تعصب همه عیبهای جهان را بدو می‌چسبانند تا آنجاکه دوشاخ هم‌ازسراومیرویانند واورا الکسندرملعون میخوانند از روی کینه ورزی استنه ازروی‌حقیقت. باید اذعان‌کرد که او مردی‌بود بسیار با هوش و سیاستمدار. طولی نکشید که به استعداد و ذکاوت و برتری پارسیان پی برد و بمصاحبت ایشان گرائید و خوی پارسی گرفت. این امر بر طبع یونانیان گران آمد و خود رازیردست دیدند. حسدایشانرا بر آن داشت که الکسندر را در ریعان جوانی زهر دادند وکشتند ومتصرفات اورا تقسیم کردند.

در همان آن که خاك هخامنشیان در میان سرداران تقسیم میشد و گنجینه ـ های مادی بتصرف حریصان در می‌آمد، گنجینه های معنوی را نیز مدعیان دانش بیغما می بردند. کتابهای علوم و فلسفه و نجوم و هندسه بنام مؤلفان موهوم‌یونانی منتشر میشد.

قرنها بر این بگذشت تا نوبت علم و تمدن و عمران بقارهٔ مغرب رسید. اروپائیان یونان را مهد تمدن و علوم نوین خود پنداشتند. سفرنامه های غرض آلود سیاحان یونانی را تاریخ درست‌جهان دانستند. از روی‌حقیقت این سفرنامه‌ها بیشتر برسالهٔ طنز می‌ماند تا بتاریخ. در آنها از موقعیت زمانی اثری نیست. صحنهٔ نمایش‌راماندکه قیافه و لباس و وضع بازیگران‌رامجسم می‌نماید ولی‌بصورتی‌مسطح.

اروپائیان‌تاریخ پارس‌قدیم را ازروی‌کتاب «هرودوطس» می‌آموختند بنابراین تا قرن اخیر باقتفای یونانیان پارسیان را فاقد علم و معرفت، بری از هر صفت، بی‌فرهنگ و نادان، مخرب تمدن وعمران، فی‌الجمله «باربار» و اهل زور وکشتار بشمار می‌آوردند.

کلیةً همه اقوام‌آنزمان ازقبیل‌مصریان وکلدانیان‌که‌ازتمدنی عظیم برخوردار

اند، در نظر یونانیان همج و بار بار بودند . تمدن و علم و عمران ویژهٔ یونانیان بود .
گترین برهان آن هم حریق قصر شاهنشاهی هخامنشیان است . ( ! ؟ )

دیگر در این روزگار افکار بر آن قرار نیست . نتیجهٔ حفریات در سرزمینهای
تان پرده ازروی اسرار بسیار بر انداخته و حقایقی چند آشکار گردیده .
وز دیگر بقایای ستونهای پارسگرد را (که جهال پازارگاد گویند) ساخت مهندسان
انی نتوان دانست و کتاب المجسطی را نتوان کار بطلمیوس انگاشت .

برخلاف آنچه گروهی می‌پندارند کوروش بزرگ بنیان‌گذار سلسلهٔ هخامنشی
ت . چه در عصر او هزار سال از آغاز تمدن اری هخامنشی میگذشت . بزرگی این
هنشاه نخست از اینجاست که برروی اساسی محکم بنای اتحادی را میان پارس و
گذاشته و رشتهٔ این اتحاد را چنان استوار بهم پیوسته که پس از قرنهای متمادی
وز حوادث گوناگون هرگز از هم نگسسته و سرانجام منجر بایجاد شاهنشاهی ایران
ته دستورها وقانونهائی گذاشته که کلیهٔ تمدنهای نوین از آنجا سرچشمه می‌گیرد.
وصنعت را برروی اصولی گذاشته که به از آن در تصور آدمی نیاید . اخلاف او
دنبالهٔ کار او را در پیش گرفتند و باوج تمدن رسیدند .

یکی از همان سیاحان یونانی که گزنفون باشد طرزکار مسلسل را شرح
هد که در مملکت هخامنشیان معمول بود ولی او از آن چیزی نمی‌فهمید. بایستی دو
ار و پانصد سال بگذرد تا در مغرب زمین مردی بنام تیلور اینگونه کار را درصنایع
مول دارد که فرنگیان آنرا تیلوریسم خوانند .

من هرگز این معما را کشف نکرده‌ام که چرا یونانیان بفتوحات الکسندر
بالند ؟ مگر خود نخستین قوم مقهور و قربانی او نبودند ؟ در نظر من این فخر
موردو بی‌مأخذشان درست بدآن‌ماند که ترکان عثمانی فتح هندوستان را بدست نادرشاه
یلهٔ مباهات خود بدانند یا پزشکان چینی بدآن ببالند که فلمینگ پنی‌سیلین را

شف کرده . این امر براستی نوعی‌ازرجزخوانی‌است‌که در میان مردم ایران‌برسبیل
راح شایع است : «من آنم که ضحاك راکاوه کشت .»

«بمردی بمغزش بکومیدمشت» یا

من آنم که رستم بمیدان جنگ بتورانیان عرصه را کرد تنگ »

آری پس از الکسندر مکدونی حوادث بیشمار در مرزوبوم ماا تفاق افتـاد .
ملط بیگانگان دیری نپائید پرثویان وکیان متناوباً بقایای یونانیان را از نقاط
مالی و غربی بیرون راندند وکشوری درتحت درفش کاویان بنام ایران ایجاد شدکه
آن نواحی شمال و شمال‌شرقی نیز بپارس و ماذ پیوست . سپس در عصر ساسانیان
مدارج بزرگی و اهمیت را پیمود .

ظهور اسلام برخلاف رای سبك برخی مردم متعصب از عظمت ایران نکاست.
بود پیغمبرعلیه‌السلام در تجلیل و تعظیم ایرانیان میفرمود : « لوکان‌العلم‌عندالثریا
لتناوله رجال من‌الفرس» .

ایرانیان برغبت بدین اسلام گرویدند بموجب آنکه پس از عهد یزگرداثیم
دین زردشت پیرایه‌هائی بسته شد که اندك اندك آن دین را از اصول واقعی بسیار
دور نمود . پرستش‌آتش روزبروز رواج بیشترمیگرفت . لاجرم ایرانیـان که بدین
زردشت بودند اصول اسلام را پذیرفتند برای‌آنکه احکام آن با دین ایشان‌موافقت
مطابقت تمام داشت . تمدن ساسانی همچنان دوام داشت . خلاصه با نفوذ اسلام
ن اضمحلال در عمران‌ساسانی پیش‌نیامد که علمائی‌ازقبیل: ابومعشر بلخی«طوفان»
مند .

منجمان خبرداده بودند که دولتی راکه شاپور ذوالاکتاف (بگمان بنده همان
شابور ذوالجنود) بنیاد نهاده هزار سال دوام خواهد داشت . این پیشگوئی درست
درآمد چه تمدن ساسانی مضمحل نشد مگر با فترت مغول .

پس ازاسلام ایران جزو دولت معظم اسلامی گردید ولی چون خلافت به اولاد ابوسفیان رسیدانحراف ازراه دین مبین آغازشد . چه بنی امیه ازدرون دل به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بودند . ابوسفیان از ناچاری بصورت ظاهرمسلمان شده بودولی درباطن بهمان پرستش اصنام باقی بود . معاویه صورت ظاهررا حفظ کرد ولی یزید پرده را برانداخت و ازانکار نبوت و نزول وحی پروانداشت . برابری و برادری مسلمانان ازمیان برخاست . ایرانیان کسانی نبودندکه تن بزیردستی و بندگی دردهند وچون دوستداران اهل بیت بودند برضد امویان قیام کردند و به عباسیان پیوستند . دولت عباسیان درتمدن وفرهنگ ایرانی مستحیل شد. چندی درایران ملوك الطوایفی حکمفرما بود . درهر ناحیه‌ای امیری کوس استقلال میکوفت اگرچه ظاهراً همگی اظهار تبعیت بخلیفه مینمودند . از میان این امیران یکی هوای ایجاد مجدد شاهنشاهی ایران درسرداشت و آن یعقوب لیث صفاری بود که درست مانند ساسانیان ازخراسان بجنوب اندر آمد ازهمان راهی که ساسانیان آمده بودند . بخت با یعقوب مساعد بود واگرکار بهمان قرارپیش میرفت یعقوب آن میکرد که پیش از او اردشیر بابکان کرده بود . لیك افسوس که آن دولت بیدار بخفت !

این نقشه از پیش نرفت . من دعوی ندارم که در این گفتار تاریخ ایرانرا بگنجانم ـ همینقدر میگویم که در سرتاسر کشور ایران پادشاهان محلی حکمرانی میکردند واحیاناً کارهای بزرگی هم انجام میدادندولی حکومتی تحت لوای واحدحتی درزمان مغولان هم درایران بوجود نیامد. شاهنشاهی مطلق ایرانی تشکیل نشدمگر درعصر صفویان. دیگر پس ازآن تاریخ بساط ملوك الطوایفی برچیده شد. درسلسله‌هائی که بقدرت رسیدند شاهان بزرگ پیدا شدند از قبیل شاه عباس کبیر و نادرشاه افشار وآقامحمدخان قاجار ولی همگی جز درفکر قدرت شخصی خود نبودند وبرای آیندهٔ مملکت قدمی اساسی برنداشتند. شاه عباس و شاه نادر باآنهمه عظمت مبتلای

حرص و بدگمانی بودند فرزندان خودرا بظن خیانت کور میکردند . نادرشاه قدرت و سلطنت راتنها برای خویشتن میخواست گفتی که آب زندگی نوشیده و تا قیامت زنده خواهد ماند .

درزمان قاجاریان در سایهٔ دوراندیشی‌دووزیر کاردان یعنی حاجی میرزا آقاسی وتقی‌خان‌امیرکبیرچندین‌اقدام‌بعمل‌آمدافسوس‌که ناتمام‌ماند. تا آنکه‌زمام‌قدرت‌بدست مردی‌رسیدکه‌بمرورزمان روزبروزبزرگی‌او وکارهای‌اودرتاریخ‌ایران‌باخطوط بزرگتر بروز خواهدکرد. رسم روزگار براینست انسان قدر نعمت را نمیداند . مقام مردان بزرگ غالباً پس از مرگ‌شان شناخته میشود . فرانسویان هم چنانکه بایستی قدر سردار کل شارل دوگل را نشناختند و همیشه پیش پایش سنگ گذاشتند . امروز نهم نوامبرماه فرنگی که یکسال از مرگش میگذرد ، می‌فهمند که چه مرد بزرگ از دستشان بدر رفته . دسته دسته بگورستان میروند و بر مزار شارل دوگل دسته‌های گل می افشانند .

ایرانیان هم نظیر فرنگیانند . پیرلوتی نویسندهٔ فرانسوی این وجه شباهت را نیک دریافته بودکه مینوشت : «ایرانیان فرانسویان مشرق‌زمینند ! »

اگر ایرانیان چنانکه بایستی ببزرگی شخص و بزرگی کارهای شاهنشاه فقید رضاشاه پهلوی پی برده بودند، تاآخرین قطرهٔ‌خون خود میکوشیدند و بیگانگان را راه‌ورود بکشور خودنمیدادند .

تلاش رضاشاه برای آیندهٔ‌ایران بود. پایه‌هائی‌که‌گذاشت استواربود وتخمهائی که کاشت درکار نموبودند . اگر چه نفوذ چند سالهٔ بیگانگان نتیجهٔ کارهای او را چندی‌بتعویق‌انداخت ولی‌فرزندنامدارش‌اعلیحضرت محمدرضاشاه آریامهر بیداربود. این‌دودمان وارث دودمان هخامنشی‌است. وقت‌آن رسیدست‌که ایران بتجلیل وتعظیم کورش‌کبیر موجد شاهنشاهی ایران جشنی‌برپای نمایدکه همه شاهان وسران ممالك

دنیا در آن حاضر باشند!

این جشن بدستور اعلیحضرت آریامهرشاه گرفته شد و نیکو گرفته شد! همه مردم جهان بطور مستقیم یا بوسیلهٔ تلویزیون و سینما آن را دیدند و برعظمت آن آفرین خواندند. همه‌کس خودرا دراین جشن جهانی سهیم وشریك می‌پندارد.

تعجب دراینست‌که چند روزنامه نویس یامخبر رادیو وتلویزیون ازآن‌انتقاد میکنند و درست نمیدانم چه تعصبی‌ایشان را بر آن می‌انگیزاندکه زبان بخرده‌گیری وعیبجوئی بگشایند؟

یکی از مخبران تلویزیون پاریس بنای هرزه‌درائی نهاده و در تعقیب آن که شنوندگان را سخت ممزجرمیکرد، سخن را بجائی رسانیده بودکه میگفت: مملکتی فقیرمانند ایران نبایستی اینهمه مخارج گزاف بکند یا برای امور انتظامی چندان پاسبان وسرباز مجهز نماید. این مرد بی‌سروپا غافل ازاین است‌که در ایران هرفرد ایرانی از جان ودل آماده بودکه برای‌انعقاد این‌جشن تاریخی ازهمه داروندار خود تاآخرین دینارش بگذرد. این جشن برای صلح جهانی بس‌مفیدتر ازترکاندن بمبهای آتمی است وفرستادن سفینه‌ها بکرهٔ ماه‌که مخارجی سنگینتر دربردارند. اما تجهیز پاسبان و سرباز برای حفظ انتظام امریست طبیعی. همان مخبر تلویزیون هنگام تشریف فرمائی آقای بر بژنف بدون هیچ خرده‌گیری میگفت‌که ده هزار نفر پولیس برای محافظت تجهیزشده. من غرض این مخبررا میدانم از کجاست و از دردی که درونش را می‌آزارد خبردارم ولی نمیگویم‌که مبادا حمل برنژاد پرستی شود.

فرانسویان همه خشنودند. شاه و شاهبانوی ما را از صمیم قلب دوست دارند و بدون‌استثناجشن دوهزار وپانصد ساله را می‌ستایند. آنان هم‌که درآن حاضر بوده‌اند هیچ شکایت ازمأموران انتظامی ندارند. حتی عده‌ای ازعدم حضور رئیس جمهور

فرانسه درآن جشن ناراضیند . یکی از مردم باذوق میگفت آقای پومپیدو بچنددلیل فرستادن نخست‌وزیر فرانسه را برحضور خریش ترجیح داده چه نام شابان دلماس برای‌شرکت دراین‌جشن بسی مناسبتر بود : هجای‌اول نامش کلمهٔ شاه رابیادمی‌آورد واز شابان نام شاهبانو بذهن می‌آید دلماس هم حاکی از نام در الماسی است واین بهترین هدیه‌ای بودکه رئیس‌جمهوری فرانسه میتوانست بشاهنشاه ایران‌تقدیم بکند! علی ای حال بتصور ما گرفتاریهای سیاسی موجب غیبت آقای پومپیدو بوده . ولی مایقین کامل داریم که اگر ژنرال دوگل زنده می‌ماند بهرقیمتی که بود از حضور در چنین‌جشن‌تاریخی‌غفلت نمی نمود. علی‌الخصوص‌که علاقه‌ای‌مخصوص‌به‌ایران وایرانیان داشت و شاهنشاه وشاهبانوی ایران مورد تحسین وتعظیم اوبودند . این جشن دوهزار و پانصد سالهٔ کورش رامنعقدکرد و مردم دنیا را بوجدآورد. بدگوئی چند نفرمغرض نابکار خللی بعظمت این جشن وارد نتواندکرد !

ابر رونده را بهوا اندر | از غلغل سگان چه زیان باشد !

من این گفتار را با این دعا پایان میدهم : ایران پاینده باد !

شاهنشاه زنده باد! چشم بدخواه برکنده باد!

---

زبان ـ زبان یوبانی قدیم از دستهٔ السنهٔ هند و اروپائی یاآریائی است و با زبانهای سنسکریت و اوستا و فرس قدیم والسنهٔ اسلاونیك و السنهٔ اسکاندیناوی خواهرشمرده میشود و آن زبانی است بسیار شیرین وبلیغ و دارای قوت تعبیر و قدرت فصاحت . کتابهای مذهبی یهود قبل‌ازتولد عیسی غالباً بزبان یونانی ترجمه شده بودند . (تاریخ ادیان)

کاظم رجوی (ایزد)

# «تاریخ شعر، نو پردازی در نقد شعر و سخن سنجی»

دوست فاضل ارجمندم آقای وحیدزادهٔ (نسیم) !

دو هفته پیش ، دوست مشترکمان آقای مجید یکتائی ـ که از نویسندگان و شاعران گرانمایهٔ معاصر است و از سالیانی دراز تا کنون پیوسته درکار نویسندگی و سرایندگی ، گامهای فراخی برداشته و کتابهائی چون : نابغهٔ ادب ، کار و زندگی حافظ یکتائی ، شناسائی راه و روش علم و فلسفه ، فرهنگ مصور یکتائی ، تاریخ دارائی ایران ، دوست و دوستی، وجزآنها نوشته وانتشار داده است ، اثراخیر خود، یعنی «تاریخ شعر، نوپردازی در نقد شعر وسخن سنجی » را بمن اهداء کرد و نظر این ناچیزرا نسبت بآن خواستار شد .

کتابی است بیش از سیصد صفحهٔ بقطع وزیـری بزرگ ، از انتشارات وحید که با سلیقهٔ تمام ، با حروف وکاغذ وجلد خوب چاپ شده است ، هیچ نقصی ازلحاظ چاپ ندارد ، جز « درستنامهٔ » چهار صفحه‌ای پایان کتاب ، که آنهم بقول ناشران ایرانی «زینت کتاب »است و هیچ « مطبوعهٔ » ایرانی ، از آن «زیور» عاری نیست . واگر عاری باشد، بااغلاط چاپی‌که درهرمطبوعه‌ای دیده‌میشود، بیگمان خواننده را، بخصوص در مطالب ادبی و علمی ( چون گفتارهای این کتاب ) دچار سرگـردانی خواهد ساخت .

باری ، باسپاسگزاری از مؤلف ارجمند و ناشر گرامی و آرزوی توفیق هردو در تألیف ونشر اینگونه کتابهای سودمند ، و با شرمندگی ازکم مایگی خویش در نقد چنین کتابی جـامع و پرمطلب ، بـاتکاء حسن ظن مؤلف ، نظر خود را بطـور

اجمال مینویسم و خواهشمندم دستور بدهید در شمارهٔ آبانماه (ارمغان) درج شود، تا بنظر خوانندگان گرامی آن هم رسیده‌آید، چه، دریغ است خوانندگان (ارمغان) که یگانه مجلهٔ ادبی محض امروز است ـ از انتشار چنین کتابی که همهٔ مطالبش با ذوق و اندیشه وطبع ایشان سازگاری دارد، بیخبر بمانند.

من همهٔ کتاب را بـاولع تمام، در دو هفته بدقت خواندم. هم لذت بردم و هم آنرای بسیار جامع و سودمند، بخصوص برای جوانان و مبتدیان در نویسندگی و شاعری، یافتم.

چنانکه میدانید، بسیاری از جوانان درس خواندهٔ ما استعداد نویسندگی و شاعری دارند. واین شاید دراثر توراث و استمرار قرنها، فرهنگ پروری و شعر دوستی نیاکان و تأثیرمحیط جغرافیائی ایران باشدکه درروزگاران گذشته همه‌جای آن و امروز نیز بسیاری از مرز وبوم آن «کشور گل وبلبل» بوده وهست. ولی دریغ! که بسا، این استعداد در اثر ناآگاهی ویا کم آگاهی از ریشه و دستور زبان، وفنون ادب وتاریخ‌تحولات‌آداب یاادبیات پارسی، بهدرمیرود. یادراثرالقاآت و راهنمائیهای نادرست، به‌بیراهه‌میافتد چنانکه‌میدانید، ازپنجاه‌سال‌پیش‌تاکنون، دراثرهمین بی‌مبالاتی چه زخمهائی برپیکرزبان ونظم و نثر پارسی فرودآمده است و روزبروز این‌زخمها، بیشتر وخطرناکتر میگردد. نیز اطلاع داریدکه برخی ازنظرات انتقادی خود را، در بارهٔ آنها، منظم ونثر، درسالیان پیش، در همین مجله (ارمغان) و مجلات دیگر مانند تعلیم و تربیت (موسیقی کشور)، (آسیای جوان)، (خواندنیها) و (بررسیهای تاریخی) و نیز در تألیفاتم مانند (روش نگارش) و (آموزش نگارش) که بارها بچاپ رسیده است، گوشزدکرده‌ام ولزومی درتکرارآنها نمی‌بینم. دیگران هم پیش ازمن گفته‌اند ونوشته‌اند. ولی افسوس‌که گوش شنواکم دیده‌اند.

بیگمان، یك علت اعراض جوانان ازکتابهای کهن لغت و دستور زبان وفنون

نظم و نثر و تاریخ آداب ایرانی ، روش نگارش پیچیده و دور از ذهن جوانان و عدم تطبیق مطالب آنها ، بزبان روز و طرز آموزش نوین است . و بیزاری حاصل ازین روشهای پیچیده ، با غریزهٔ راحت طلبی و مشغولیتهای نوین روز، و تلقینات نادرست عده‌ای مدعی نوسازی و نوپردازی بی‌اطلاع و بیدانش دست بدست هم داده ، جوانان با استعداد مارا ، از راه نویسندگی وسرایندگی ، پاك منحرف ساخته است .

بطوریکه هر نوشتهٔ پر از اغلاط لغوی و املائی وانشائی را ، «نثر می‌پندارند وهر تراویده ازطبع ناموزون ونابهنجار کوتاه وبلندرا «شعر» می‌انگارند واغلب نه‌تنها دیگران، بلخود نیزازفهم معنی آنها، ناتوان میمانند.

یکی ازمحاسن تألیف اخیر یکتائی آنست که بسیاری از مسائل دشوار ادبی‌را، بزبان ساده وآسان ، بیان میکند و در همهٔ مطالب مربوط به نثر ونظم وارد میشود. وشاید علت درازی نسبی عنوان کتاب : «تاریخ شعر ــ نوپردازی درنقد شعر وسخن سنجی » هم براعت استهلالی برای نمایاندن همان موضوع مرکب بوده‌باشد . نظری اجمالی بفهرست کتاب کافی است تا معلوم شود که‌یکتائی دراین تألیف، چه‌مطالبی راگنجانده وتا آنجاکه ممکن بوده، از ذکر هیچ مطلبی مربوط به نظم ونثر ، فروگذار نشده است ؛ با این مزیت‌که درهرباب و فصلی ، علاوه بر بیان نظرات قدما ، با زبان ساده ، نظرات نوینی آورده‌اند که شاید همهٔ آنها ، بزودی برای همگان در خور پذیرش نباشد . ولی در هرحال کلیدی برای گشودن درهای پژوهش دربارهٔ آنهاست :

در بخش نخستین کتاب (بعنوان تعریفات) حد ورسم (هنر) درزبانهای ایرانی و بیگانه و رابطهٔ آن باعلم و فلسفه و اخلاق ، معنی ( ادب ) و آداب ( یا ادبیات در عرب و عجم ، ریشهٔ واژهٔ ( شعر ) و تعریف آن در زبانهای مختلف ، گفتاری در باره ( سخن و سخنور و سخن سنج) گفتاری دیگر دربارهٔ (لفظ ومعنی) وتناسب

آنها دیده میشود .

در بخش دوم ، سخن ار شعرپارسی، نه تنها در دورهٔ اسلامی ، بل‌از هزاران سال پیش ، ار شیوه‌ها (انواع) شعر، از گونه‌ها ( اشکال ) شعر، از چگونگی ، از ویژگیهای شعرپارسی ،ازبازگشت‌ادبی در دورهٔ مشروطیت بمیان میآید وبدورهٔمعاصر وحال شعر (روز) کشیده میشود .

دربخش سوم ، خصوصیات زبان عرب و شعر آن ، شعر جاهلی ، زبان وزمان متعلقات ، شعر دورهٔ اسلامی وحز آنها مورد تحقیق قرارگرفته است .

دربخش چهارم ، به نقد شعر ، ادبیات سنجشی ، سنجش واحد نظم ، سبک‌شناسی‌عمومی، سبك‌درشعرپارسی،سبکهای‌گوناگون‌آن، تفاوت‌شعرپارسی وشعرعربی، تقلید شعر فارسی از شعر عرب ، نوآوریها در شعر پارسی ، صلهٔ شعر، انشا و شعر ، مشاعره وجرآنها پرداخته است .

در بخش پنجم از شعر و موسیقی و پیوند آنها ، عروض و شعر عروضی ، چگونگی علم عروص و تطبیق آن با میزان شمارش هجائی فرنگی و خط آن ، موسیقی شعر ( ایقاع ) ، صوت ،حرف ، اقسام هجا ، همزه در الفبای فارسی ، سخن رفته است .

در بخش ششم ،گفتارهائی دربارهٔ وزن شعر،تکیه یاآهنگ (آکسان) و رابطهٔ آن باتقطیع، بحرياوزن شعر، اوزان رباعی (۱)، تصنیف وسرود، گروههای زبانی‌از نظرساختمان شعردیده میشود .

دربخش هفتم، بحث از پساوند (قافیه) ، اقسام‌آن، تاریخچهٔ‌آن ، لزوم یاعدم

---

۱ـ در بارهٔ (ترانه) یا رباعی ، خصوصیات و اوزان آن ، نگارنده را هم رساله ـ ایست که دردوشمارهٔ اول و دوم مجله (بررسیهای تاریخی) سال ۱۳۴۶ چاپ شده است .

لزوم‌آن شده است .

در بخش هشتم ، گفتگو در بارهٔ نوآوری هنری ، شعرآزاد، شعرسفید وپیشینهٔ آن درزبانهای بیگانه ، تأثیرآن در ایران و دربدعتهای مدعیان نوآوری، شعرآزاد در افغانستان ، تاجیکستان ، هندوپاکستان ، ترکیه وتحولات ادبی در آن‌کشورها، بنظر میرسد .

دراین هشت بخش ،که چون‌گلستان سعدی ، بوی گلهای هشت بهشت ادب از آن بمشام هرخواننده میرسد ، حابجا سخنانی نو و نظراتی‌برمیخوریم که میرسانند یکتائی علاوه برمطالعهٔ عمیق ومدید در شعر و ادب چندین زبان‌شرقی وغربی ، خود نیز اندیشیده و آرائی پیداکرده وبیان آنها را دریغ نداشته ، تاموجی دراین استخر کهن پدید آورد و دیگران را نیز به اندیشیدن و پژوهیدن وا دارد ؛

درپایان ، خوست برخی از سخنان یکتائی را ، بعنوان نموداری از شیوهٔ نگارش کتاب و « مشتی از حروار » اندیشه‌های نکته یاب مؤلف آن ، بیاوریم تا خوانندگان راانگیزهٔ مطالعهٔ همهٔ گفتارهای آن باشد و بقول « سینمائی نویسان ! » (این‌عنوانی است که برخی ازنویسندگان اخبار سینمائی درجراید، برخودنهاده‌اند؛ چنانکه نویسندگان ستونهای ورزشی روزنامه‌ها هم ، خود را «ورزشی نویسان ! » مینامند ،) بقیهٔ داستانرا درپرده‌های جالب‌کتاب به بینند :

« سی‌وپنج سال پیش درکتابی نظرهای انتقادی خویش را دربارهٔ سبکهای‌نظم ونثر وخط فارسی نگاشتم .کسانیکه پس از آن دربارهٔ سبکشناسی کتاب نوشته‌اند، ازآنچه درآن زمان نوشته بودم ، بی‌ذکر مأخذ بهره‌گیری کرده‌اند ! اما کارنوین و پرمایه‌ای دراین زمینه انجام نشد » (از سرآغاز کتاب ص۳)

«در این اثرفشرده وکوتاه، این اندیشه‌های سست وکژرا همگی بررسی وپاسخ داده‌ام و از معنی شعر وعروض و هنر و ادبیات گرفته تا ساختمان زبان و رابطهٔ شعر

و موسیقی وایقاع و پساوند همه را بررسی و سنجیده‌ام. تاچه قبول افتد و چه درنظر آید.» (از سرآغاز ص۵)

«همچنین در بارهٔ شیوه و سبکهای غلط متداول شعر فارسی بررسی کرده‌ام. چون هزار ودویست سال شعرفارسی را بنام چند سرزمین مشخص‌کرده‌اند و نام آنرا سبکهای شعر فارسی نهاده‌اند! این یك تقسیم بندی ناشیانه و نادرست بوده و بدان ماندکه هنگامی این عقیده پیدا شده بودکه زادگاه شعر شیراز است وهرکه شیرازی نیست نمیتواند شعر خوب بسراید. ازینرو همام شاعر خوش سخن تبریزی رنجش یافته وگفته:

همام را سخـن دلفریب و شیریـن هست

ولـی چه سود کـه بیچاره نیست شیرازی

شعر و ادب کالائی نیست که بتوان گفت ویژهٔ سرزمین خاصی است. و اگر شعر فارسی رسائی و شیوائی و زیبائی و سادگی دارد، زادهٔ زبان شیرین فـارسی و ساختمان آن است نه ترکستان و عراق و هند و شیراز (ازسرآغاز ص۷)

«هنر یک واژهٔ کهن اوستائی است و در زبان فارسی از پیشوند «هو» بمعنی خوب وواژهٔ «نر» بمعنی مردانگی وتوانائی پیوند یافته وهونر بمعنی خوب توانی بکار رفته است. بیش از هزارسال است‌که‌پیشینهٔ واژهٔ هنر باین معنی در زبان فارسی‌دیده میشود. فردرسی گفته:

«هنر نزد ایرانیان است وبس ندارند شیر ژیان را بکس»

(ازبخش نخست ص۱۰)

«تا چندی پیش ریشهٔ ادب از نظر دانش پژوهان پوشیده بود. زیرا کوشش میشد ریشهٔ همه چیز را درعرب بیابند و هنوز نیز کسانی چنین تلاشها دارند اگر چه خرد پذیر نباشد. امروز زبان شناسی مارا بتاریخچهٔ پیدایش واژهٔ ادب رهبری

میکند. «دب» یک واژهٔ فارسی است از ریشه «دیپ» و «دیپی» بمعنی نوشتن وگاهی نگهداشتن وهمان است که در واژه‌های دبیر، دبیره، دبیرستان و دبستان آمده. در فارسی‌هودب وهودپ، وهودیپ بمعنی ادب حوست وهمان است که مانندآن درلاتین بل‌لترء ( Belleslettre )گفته‌اند وازسال۱۶۷۱بکاربرده‌اند هدب وهذب‌هم‌ازهمین ریشه هودب است » (ازص۲۲)

« ... گفته شده شعر مأخوذ ازواژه شور فارسی است که اکنون نیز نام یکی از دستگاههای موسیقی‌است که سوزوگدازی دارد وتصنیفهای خسروانی بدان‌آهنگ‌بوده وهرسخن‌دلنشین وخیال‌انگیز واثربخش راباشور وحال‌گویند. واژهٔشور به شیر وشیّر بدل‌گشته وشیر به شعر معرب گشته. چنانکه هنوز مردمی شرگویند. وبگفتاری که جدی نباشد « شروور » گویند..... برخی دیگر شیرراعبری و بمعنی سرود و آواز دانسته‌اندکه مصدرآن‌بعبری شورمیشود. وگویند دستگاه شورموسیقی ایران نیز از آن‌اقتباس گشته. ولی باتوجه به پیشینه‌کهن زبان وموسیقی ایرانی، زبان و موسیقی عبری چنان پیشینه واستعدادی‌ندارد. زبان عبری زبانیست‌ساختگی ازعربی وفارسی وچنین تعبیری‌بعید مینماید » (ازص۲۸)

«.. اگر قرار باشد شاعرمانند کارخانه بی‌توجه بلفظ ومعنی ووزن، شعر صادر کند،سخن اونه‌آنکه دلپسند اهل دانش نیفتد بازاری وبیمغزخواهد بود:

با تماشایی سخن (صائب) نمیآید بدست

صید معنی راکمندی به زپیچ وتاب نیست

دربارهٔشاعرانی‌که درشعرگفتن بامایهٔ اندك شتاب دارند، بایدگفت :

بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ　　　فکنده نیست بکوی وفتاده‌در برزن

(ازص۸۴)

« ... نگارنده با پژوهش بسیار درسبکهای شعرفارسی و شعربرخی‌کشورهای

جهان، سبك‌شعرفارسی‌را به پنج‌گروه مشخص میکند: ۱ـسبك سخته ۲ـ سبك‌آهیخته ۳ـسبك پرهیخته ۴ـسبك پرخیده ۵ـ سبك آشفته . اینك به بیان و تشریح هرسبك میپردازد : » (ازص۱۳۱)

«... اگردررسم‌خط، همزه رامیتوان بالف‌یا واو ویا یاء تبدیل ونوشت، دلیل آن‌نیست‌که درتلفظ نباشد. گاهاین همزه خفیف است وگاهشدید. وانگهی تنها مأخذ نوشتن نیست بلکه بیشتر گوش ملاك است وآن‌هم امروز ملاك است. بعلاوه این یك بحث فنولوژی است نه مورفولوژی. چنانکه دراین شعر ازسعدی :

نکوئی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز ،

نکوئی‌را نکویی‌نمیخوانیم وچنین است همزه درواژه‌های روستائی وروستائیان ودرپائیزوآئینه وآئین وقائن وزائو که نه‌زایو‌گفته ونه‌نوشته میشود ومعلوم‌نیست‌کدام کاتب نکوئی وزائو را بایاء مینویسد . بلکه همزه صورت ویژه‌است‌درزبان فارسی‌که درزبان عرب هست ودرفارسی دراول ومیان هم‌میآید.. » (ازص۲۱۹)

«... امابرخی ژاژگوئیهاست‌که‌آنها را بایدهذیان قرن نامید واین بیقیدی و بی بندوباری درشعر ناشی از یك‌گونه روح اگزیستانسیالیستی درادب است‌که برخی میخواهندآنرا فلسفهٔ زندگی جلوه‌گر سازند! وهمانگونه‌که درزندگی امروزکه زادهٔ یك تمدن ساختگی است ، سنت شکنی میکنند وسنتهای‌کهنه وپوسیده فرو میریزد ، میخواهند بدین بهانه اصول وقاعده‌هائی‌که سالیان دراز روی ساختمان زبان و ذوق هنری پدیدآمده و از ترادادهای ملی گشته و بهترین میزان ومعیارها را بدست‌داده، یکجا زیرپا گذاشته ونام‌آنرا نوپرداری و نوجوئی‌گذارند!» (ازص۲۷۴)

«... نیمامردی‌آرام وسلیم‌النفس ومتواضع بود . نخست بسنت شعرمیگفت، با زبان فرانسه وادبیات آن‌آشنا بود. اما بدرستی ازساختمان شعرفرانسوی ودقایق‌آن آگاه نبودوتفاوت‌شعرفارسی وفرانسوی رادرست درك‌نکرده بود. گفته شدشعرفرانسوی

روی ساختمان زبان فرانسه شعرهجائی است‌وشعر فارسی شعرعروض. شعرهجائی‌را بهرزبان میتوان‌سرود وازخصوصیات زبان نیست. بااینهمه در شعرنو (سفید)فرانسوی آهنگ ووزن رعایت میشود ...» (ازص۲۷۷)

«.:. نیما میگوید: بسیاری از اشعارمن برطبق میل‌من وزن نگرفته ومقبول نظرمن نیستند وتمام اشعار من‌از نظرمن آزمایشی است... بااینهمه بایدگفت : نیما بدرستی ماهیت وزن را درشعردرك‌نکرده بود.» (ازص۲۸۷)

«.... ولی من عقیده داشتم که شعر آراد هنوز تکنیك ندارد و شعر فـارسی نمیتواند بی وزن بوده باشد و روی ساختمان زبان فارسی ، شعر باید عروضی باشد» (ازص۲۸۹)



بیگمان، این سخنان پاره‌پاره ،که ازبرگهای فراوان‌کتاب ، برای نمونـه از هربخش و گفتار آن ، برگریده و در اینجا آورده شد ، نمیتواند نمودار کامل و پیوسته اندیشه‌های مـؤلف ، در آن بـاشد . و نیز چنانـکه در سر آغاز این مقال گفتم ، شاید برخی از آنها ، در اثر تازگی یا گسیختـگی از گفتارهای دیـگر کتاب، درخور پذیرش‌همـگان نباشد . پس چاره آنست‌که همهٔ‌کتا ب ، یـکجا مطالعه شود و پژوهشی ژرف، درآن بکاربسته‌آید .

از دی‌که گذشت هیچ از او یاد مکن
فـردا کـه نیامده است فـریادمکن
بـر آمده وگـذشته بنیاد مـکـن
حالی خوش باش و عمربـرباد مکن
(خیام)

م. پرورش

# صغیر اصفهانی



محمد بن صغیر متولد ۱۳ شهر رجب سال ۱۳۱۲ هجری قمری در اصفهان فرزند اسدالله ازمرده (مریدان) سادات پاقلعه وفقرای نعمت الهی ذوالریاستینی بوده وخود شاعر بشغل نساجی وبافندگی اشتغال داشت. ازسن ۹ سالگی لب بسرودن اشعار گشود وازاین جهت شهرت وتخلص صغیر یافت وازسن بیست وشش هفت سالگی قدم درطریق عرفان نهاد ومانند پدر درسلك فقرای نعمت الهی ذوالریاستینی درآمد. مرحوم صغیر شاعری وارسته وعارفی قانع بودکه درتزکیه نفس وصفای باطن جدی بلیغ داشت و با

کمال استغنا ومناعت طبع عمری را بدسترنج قلیل ودرآمد کم ساخت وبجای اندوختن مال وثروت همواره بکسب نیك نامی وکمال پرداخت وازاوان عمرتا پایان آن روش ساده خود را درزندگی تغییر نداد. از آغاز تشکیل انجمن ادبی مرحوم میرزا عباسخان شیدای دهکردی عضویت آن انجمن را یافت و تاپایانش در آن شرکت میجست وبعد از فوت شیدای دهکردی وختم انجمن ادبی او در انجمن خاکیا شرکت داشت تامدیریت و سرپرستی انجمن ادبی کمال الدین اسماعیل که بهمت وتحت مراقبت مرحوم میرزا ـ کمال الدین مجلسی متخلص بعاکف فرزندمرحوم میرزا نورالدین مجلسی متخلص بچهره دراصفهان افتتاح ودرمحل قرائت خانه فرهنگ هفته‌ای یکبار تشکیل میشد بعهده اومحول گشت ودرسایر انجمنهای ادبی اصفهان از قبیل مجمع ادبی صائب که بهمت وکوشش فضل‌الله اعتمادی خوئی متخلص به برنا بطورهفتگی تشکیل مشید ومجمعی کوتاه مدت ولی ازنظرفراهم آوردن مقدمات ساختمان آرامگاه خلاق المضامین صائب بسیار پراهمیت بودوانجمن ادبی صائب وانجمن پروانه وانحمن پیام وانجمن ادبی وهنری سعدی وانجمن دکتر سیاسی بطور کم وبیش شرکت میکرد ودراین اواخر که بزم صائب درمحل آرامگاه صائب تشکیل گردید سرپرستی آنرا بعهده گرفت .

صفیر غیر ازسرپرستی دوانجمن ادبی کمال الدین اسماعیل وبزم یامکتب صائب دررأس چند هیأت ازخوانندگان مذهبی اصفهان نیز قرار داشت واز این جهت بین مداحان وخوانندگان مذهبی محبوبیت فوق العاده کسب نمودوبیشتر خوانندگان مذهبی اصفهان بلکه ایران بحفظ مدایح ومراثی گرفتن مراثی او رغبت زیاد داشتند ودرمجالس مذهبی اشعارش را قرائت مینمودند وروی این اصل مصیبت نامه‌اش که قسمتی ازکلیات دیوانش بود یازده مرتبه وکلیات اشعارش هشت مرتبه بچاپ رسید وفعلاً نهمین چاپ ان دردست طبع است وعلاوه برهیئت‌های مدح خوانی وانجمن‌های ادبی تادوسه سال قبل ازفوتش همه روزه پیش ازظهرها باستثنای ایام جمعه باتفاق چندتن ازفضلاء وشعرای

شهر خود در یکی از غرفه‌های مدرسه ملاعبدالله اصفهان یك جلسه خصوصی أدبی هم داشتند که از لحاظ مذاکرات شعروشاعری وهم بستگی بین سرایندگان وکسب اطلاعات عمومی راجع بامورفرهنگی وادبی این جلسه دوستانه (که تاهشت نه‌سال ادامه‌داشت) برای اهل‌شعروادب بسیار نافع بود که دیگر بادرگذشت چندنفر ازآنان ازآنجمله شاعرصاحب عنوان وتغییر شرایط زمان ومکان تشکیلش برای سخنوران وسرایندگان اصفهان ازپیرو برنا بعید بنظر میرسد .

محمدحسین صغیر دارای چهارپسرودودختر بود که دوفرزنددخترش درزمان حیات شاعرازاین جهان درگذشتند وچهلمین روز درگذشت یکی ازآندو مصادف با هفتمین روزمرگ پدربود .

اشعارصغیر بیشتر بسبك عراقیست و غیراز مدایح ومراثی اشعار دیگری نیز سروده است. وی درشب سه‌شنبه۱۳مردادماه‌سال ۱۳۴۹ برابر بااول شهرجمادی‌الاخری سنه ۱۳۹۰در مریضخانه یغوز حانیان جلفا بعلت بیماری مجرا و کثرت اوره پس از دوسال معالجه دارفانی راوداع گفت وجنازه‌اش روز بعد در مقبره رأس الرضامنسوب بسر شاه رضا (که پیکرش در چهارده فرسنگی اصفهان نزدیك شهر شاهرضای فعلی وقریه قمشه سابق‌دارای قبه وصحن‌مجلل است) واقع درشمال مقبره صاحب ابن عباد وجنوب شرقی فلکه طوقچی مدفون‌گردید .

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست
زین‌تعبیه جان‌هیچکس آگه نیست
جز دردل خاك هیچ‌منزلگه نیست
فریاد که این فسانه‌ها کوته نیست

(خیام)

## کتابخانهٔ ارمغان

# سرودههای باباطاهر عریان

مجموعهٔ جامع و نفیسی است از دوبیتیهای باباطاهر بانضمام تفسیر و توضیح معانی ابیات و تحقیق و تتبع در ریشههای کلمات پهلوی و کردی که در دوبیتیهای باباطاهر فراوان دیده میشود و شرح حال کامل با توجه به تمام نسخ خطی و چاپی که در دسترس بوده است باچاپ وکاغذی زیبا اخیراً زینتبخش عالم دانش ومطبوعات گردیده است .

دقت وممارستی که درمطابقت ومقایسهٔ نسخه بدلها وگزارش غزلیات وقطعات و تتبع در شیوهٔ روش سخن سرائی این عارف روشن ضمیر بکاررفته تاکنون بینظیر و بایدگفت مجموع آثارنظم ونثرش ازهرگونه لغزش واشتباهی که درنسخههای خطی و چاپی مشاهده میشد پیراسته ومنزهگردیده است.

آقای مراداورنگ که یکی ازنویسندگان ومحققان دانشمند وپرکاروکم نظیر معاصر بشمارمیروند وخوانندگان ارمغان بانگارشهای ارزشمند ایشان نیك آشنائی دارند وتاکنون دهها جلد کتاب در رشتههای مختلف ادبی و تاریخی تألیف و منتشر ساختهاندباانتشارسرودههای باباطاهرخدمت بزرگ دیگری بسخن وادب فارسیانجام داده که درخورتحسین وستایش فراوان میباشند .

مااین خدمت بزرگ راکه نویسندهٔ دانشمند بزبان وادبیات بلند مرتبهٔ میهن خویش انجام دادهاند ستوده وآرزومندیم در انتشاراینگونه آثارکه از ذخایرکمنظیر زبان فارسی بشمارمیرود هموارهموفق وکامیاب باشند .

# اندیشه‌های رنگارنگ

آقای مشفق ضرغام از شعرا و فضلای نامدار معاصر و از مفاخر سخن و ادب شهر اصفهان بشمار میروند. رهی که گاه و بیگاه با اشتیاقی تمام برای زیارت دوستان و مشاهدهٔ آثار عظیم و تاریخی این شهرستان بزرگ بدان صوب میشتابم بیشتر اوقات از محضر فیاضشان مستفید و بهره‌مند میگردم.

آقای مشفق ضرغام در انواع شعر دارای طبعی روان و ذوقی سرشار و محفلشان همواره مورد استفاده و استفاضهٔ اهل ذوق و ادب بوده است.

اندیشه‌های رنگارنگ که مجموعه‌ای از سخنان شیوای این گویندهٔ ارجمند از چکامه و غزل و قطعه و رباعی میباشد در ۴۱۰ صفحه تدوین و چاپ و منتشر گردیده است.

ما در ضمن تبریك انتشار آن بدوست شاعر گرانمایه آقای مشفق مطالعهٔ آنرا بفضلاء و سخنوران دور و نزدیك توصیه مینمائیم.

# گنجینهٔ نامهای ایرانی

کتابی است بس سودمند و ارزنده که هر ایرانی پاك نهاد و روشن دل نسخه‌ای از آنرا باید داشته باشد تا در مواقع نامگذاری برای افراد یا مکانها کلماتی زیبا و دلپذیر انتخاب نموده و از برگزیدن کلمات و ترکیباتی نادرست و ناشایست پرهیز نماید.

نامهای کنونی ما بقول نویسندهٔ دانشمند کتاب دیرینه‌ای بس بسیار کهن و تاریخی دارد. تند باد رویدادهای زمانه که چندین بار بدین مرز و بوم وزیده گرچه شاخه و برگهای درخت تناور و کهن ملیت و فرهنگ زمان ما راریخته ولی خوشبختانه تنه

ریشهٔ کهن این درخت پابرجا مانده و ازسرچشمهٔ دیرین‌خود نکاسته است .»

نامهای زیبای اوستائی وپارسی باستان با سلیقه وذوق خاصی ازقدیم‌ترین ایام دراین‌کتاب جمع‌آوری و تدوین گردیده وبا دقت کم نظیری باکاغذ وچاپ بسیار اعلی منتشرگردیده است .

ماانتشاراین‌کتاب نفیس رابه محقق‌دانش پژوه‌آقای مهربان‌گشتاسب پورپارسی تبریك گفته و خدمت بسیار ارزندهٔ ایشان رامیستائیم و امیدواریم ایران دوستان و علاقه‌مندان بزبان وآداب ورسوم میهن عزیز نسخه‌ای ازآنرا تهیه نموده در انتخاب کلمات زیبا برای نامگذاری اشخاص وجایها از آن استفاده نموده ، دیگران را نیز راهنماگردند .

زردشت درتعلیم خود اسطورهٔ خلقت را چنین بیان میکنند که در آغاز کار درکیهان دو روان مافوق‌الطبیعه که نمایندهٔ نیکی و بدی بودند وجود داشتند این هردوروح جاویدی ، نیروی خالقه در یکی بصورت مثبت و دردیگری بصورت منفی بظهور رسید اولی که اورمزد نام دارد نور است وحیات، و آفریدگار چیزهای خوب و پاك و زیبا ، او موجد دین بهی و راستی است .

دومی که باهرمن موسوم است ظلمت است وپلیدی و خالق امور مضره و اشیاء زشت و دروغ . این هردونیروی ازلی دائماً بایکدیگر در تنازع وجدال بوده وهستند تا آنکه سرانجام روزی خواهد رسید که خدای نیکی بردیو بدی فیروز می‌گردد . (تاریخ ادیان)

# [illegible]ی صنعت برق [illegible] یک متخصص خارجی وجود ندارد

[illegible] ظهر روز دوشنبه [illegible] شهریورماه مراسمی برای تجلیل از شش تن استادکار شرکت برق منطقه‌ای تهران که با افتخار بازنشستگی نائل شده‌اند در سالن کنفرانس این شرکت ترتیب یافت.

در این مراسم مدیرعامل و اعضای هیئت مدیره و مدیران امور و رؤسای قسمتها و بخشهای مختلف شرکت برق و عده‌ای از کارگران و نمایندگان مطبوعات شرکت داشتند.

آنگاه مدیرعامل شرکت برق منطقه‌ای تهران پشت تریبون قرار گرفت و گفت: صنعت برق که یکی از بزرگترین صنایع در سطح کشور است بدست استادکاران و کارگران ایرانی اداره میشود حتی این‌ها از متخصصین خارجی نیز بهتر کار میکنند زیرا کارگر ایرانی بجهت علاقه و عشقی که بوطن و پیشرفت روز افزون صنایع مملکت دارد و سهمی که از خدمات خود میبرد بهتر و صمیمی‌تر کار میکنند.

درمورد صنعت برق که از کرانه‌های خلیج فارس تا سواحل دریای خزر تشکیل شده حتی یک متخصص خارجی در کارهای اجرایی دخالت ندارد. این باعث شگفتی دنیاست که ما برنامه تأمین نیروی برق لازم برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را بدست کارگر ایرانی انجام میدهیم.

مدیرعامل برق منطقه‌ای سپس به جشنهای ۲۵۰۰ ساله اشاره کرده و متذکر شد که شرکت برق بمناسبت جشنها وظیفه و مسئولیتی بزرگ بعهده دارد و کارکنان برق تهران باید در جشنهای فرخنده تاج گذاری همت. انضباط. فداکاری لازم نشان داده و آمادگی کافی برای انجام وظیفه بزرگ میهنی خود داشته باشند.

آنگاه مدیرعامل بمسئله مسکن اشاره نموده گفت یکی از مسائل اساسی کارگران مسئله مسکن است که شاهنشاه آریامهر روی آن بدولت خصوصاً تأکید فرموده‌اند و دولت نیز برنامه‌هائی در این زمینه تدوین نموده است و شرکت برق منطقه‌ای نیز با وزارت آبادانی و مسکن تماس گرفته و درحال ترتیب خرید زمین برای ساخ[illegible] [illegible] جهت کارگران هستیم که امیدواریم وقتی به نتیجه قطعی رسید باطلاع عموم برسانیم.

پس از خاتمه سخن مدیرعامل شرکت برق هدایای نفیسی که تهیه شده بود همراه [illegible] کارگران بازنشسته اهداء شد.

# دیوان کامل خلاق المعانی
# استاد کمال الدین اسماعیل

دیوان کامل خلاق المعانی استاد کمال الدین اسماعیل اصفهانی با تصحیح و حواشی ومعانی اشعار ومقابله با بیش نسخه کهنسال که فضلاء وشعرای دور و نزدیك چندین سال بود انتظار آنرا داشتند تحت چاپ و در آینده نزدیك زینت بخش عالم دانش و ادب فارسی خواهد شد .

لازم بیادآوری است که پس از تصحیح و انتشار دیوان کامل استاد جمال الدین در سال ۱۳۲۰ شمسی بوسیلهٔ استاد فقید وحید دستگردی تصحیح و تحشیه و مقابلهٔ دیوان کمال الدین تحت سرپرستی وی آغاز گردید اما متأسفانه پس از تصحیح یك ثلث دیوان درگذشت وبهنگام استاد کار تحشیه و تصحیح آنرا متوقف ساخت .

پس ازچندی با پیروی از راه و روش دیرین استاد در تصحیح و تحشیه ومقابلهٔ آثار اساتید سخن تصحیح بقیه دیوان با دقت تمام درانجمن ادبی حکیم نظامی دنبال گردیده و چندی پیش بپایان رسید .

اینك جامعهٔ ادب دوست و سخن شناس را بشارت میدهیم که بزودی شاهکار سخن و ادب دیگری بدوستداران دانش وهنر ازطرف مجله ارمغان و انجمن ادبی حکیم نظامی ارمغان خواهد شد .

# منظومهٔ اردشیر بابکان

نسخ متعددی از این شاهکار شعرفارسی باقی مانده است . خواستاران یکتا نسخهٔ این سینا و ادارهٔ مجله ارمغان مراجعه نمایند .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۹

شمارهٔ ـ نهم
آذر ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(دبیراول: دکترمحمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

خلیلی ، ادیب طوسی ، دکتر حمیدی ، دکترحریری ، وحید دستگردی ، رفیـع ، یمینی ، صراف ، ادیب برومند ، دکترشفیعی ، افشار ، اورنگ ،خواجوی ، سها،ناعم، عنقا ، روحانی .

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

**جای اداره**

خیابان کوروش‌کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۹

شمارهٔ نهم
آذر ماه
۱۳۵۰

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول: دکترمحمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی

مدیر جریدهٔ اقدام

## مبحث ادبی حقیقی وتاثیر آن

ـ۲ـ

در شمارهٔ پیش مجملاً بتأثیر ادب حقیقی اشاره نمودیم و شعررا شعور گفتیم وگرنه شعر نیست. هرسخنی که نافع ومؤثر ودارای لذت ومهیج و موجب نشاط است شعر خوانده می‌شود اگر چه این قید راهم شرط کردیم که باید مقفی و موزون باشد. شعر با نظم تفاوت داردکه ممکن است نظم دارای وزن وقافیه باشد ولی شعر محسوب نشود. یکی ازفلاسفه برای حیوانات وحتی جمادات قائل بشعر شده که مثلا چه‌چه بلبل یا طنین حشرات یا نغمهٔ آهوان درعالم خودشعر است واز این تجاوزکرده صدای باد

و تلاطم امواج راهم شعرخوانده از اینکه موج یك نحو صدای موسیقی دارد و شعر وموسیقی هم توأم است شکی نیست که بعضی الحان ازآن گرفته شده. و اگر باز بزعم آن فیلسوف تجاوز کنیم نعرهٔ شیران هم یك نحو شعر حماسی می باشد. ابن سکره هاشمی شاعر عرب گوید :

واحلی العصافیر صی صی صی صی صی اذا تجاوبن فی الصبح العصافیر

هر نوعی یا جنسی برای خود شعر گفته ولی شعر خوب انسان غالباً برای شخص خود سروده شده و بالطبع برحالات بسیاری از مردم و طبع و ذوق و عشق وعاطفه و رنج و درد آنها تطبیق می‌شود که هر دردمند یا متفکر یا صاحب نظر بآن نگاه می‌کند و به نفس وحال خود منطبق می‌دارد و یا بیك نحو تسلی وتشفی واستشهاد بیك گفته وتمثل بیك مثل یا تغزل بیك ترانه احتیاج دارد ونفس خودرا قانع می کند. و برای همین هم شعر حفظ ودرحفظ آن مبالغه واعجاب یا لذت وشفا اکتساب می‌شود. قصیدهٔ لامیة العجم که طغرائی آنرا برای شخص خود سروده وازروزگار شکایت کرده یاتغزل نموده برای نوع مردم درهر زمان ومکان آمده وشامل حال عموم افرادوجماعات بوده وهست بحدیکه علماء ادب و دانشمندان عجم وعرب گفته‌اند. اشعار آن قصیده بر تمام احوال و اوضاع بشرمنطبق شده وهر کسی که مبتلا بیك نحو درد یادارای یك نوع عشق ووجد یا گرفتار یك زندگانی سخت درحال حضروسفر وتألم از اهل روزگار وخیانت دوستان غدار یا دوری احباب واصحاب یاتنزل مقام وبرتری وتقدم اراذل وحرمان ازحق حقیقی بیك بیت ازآن قصیده تمثل واستشهاد می کند همه آنرا یك سند ثابت وقول صادق وشفای وافی وحجت غیرقابل انکار می‌دانند. همانطورکه آن شاعر برای تسکین خاطرخود آن شعررا سروده ناقل برای تسکین خاطر خود بدان ترنم می کند پس شعرخوب اول برای خودناظم آمده و بعد برای مردم یا برای هردوبالسویه یااول برای مردم آمده که خود شاعرهم یکی ازآنها باشد ومشمول فواید یا تشفیات وتسکینات و تأثیرات

نیك گفتهٔ خود می‌شود و این بهترین نوع شعر است که گوینده درد ومحنت یاعشق و لذت خود را باعواطف وخواطر وحالات مردم تطبیق کند و برای خود باندازهٔ احتیاج بعلاج وتشفی یا اشباع نفس شما ولذت ومسرت وتسکین طلب کند. مااز بهترین قصیدهٔ زبان عربی شاهدآورده‌ایم که گویندهٔ آن ایرانی بوده و دانشمندان عرب و عجم در فایدهٔ آن و تعمیم معانی و انطباق بر حالات بشر اجماع کرده که گفته‌اند: تقسمت علی حظوط البشر » پس شعر خوب آن است که شامل عموم مردم باشد و اگر شاعر برای تسکین خاطر خود سروده باشد مردم همه بهرهٔ خود را از آن می‌برند. در فارسی بسیاری از اشعار شعراء بزرگ هم چنین می‌باشد و درهرموردی بیکی از ابیات یا بیك قطعه ورباعی وغزل و قصیده تماماً تمثل واستشهاد می‌شود. مثلا در فجایع نوعی همیشه بگفته سعدی تمثل می‌شود:

بنی آدم اعضاء یکدیگرند الی آخر ــ گاهی هم بتمام قصیدهٔ بلند استشهاد می‌شودکه تمام ابیات آن دارای اثر کافی و شافی و وافی می‌باشد. مانند این قصیده:

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

که بر وبحر فراخ است و آدمی بسیار

یاالغلب بلکه تمام غزل سعدی که: منطبق برحالات وتالمات عشاق ونالهٔ آنها از دوری وفراق است. همچنین اشعار فردوسی درهروضعی حتی وصف جمال که خارج ازفن حماسه می‌باشد ودرهرچیزی که گفته بمنتهای درجه‌ومقام بلاغت واعجاز رسیده حتی درحیات خودگویند: سلطان محمود خواست نامهٔ تهدیدآمیز بیکی از دشمنان خود بنویسد منشی بیکی ازاشعار فردوسی استشهادکرد وچون سلطان پرسیدآن بیت ازکیست که از بلاغت آن تعجب کرده گفت: ازفردوسی: سلطان ازحرمان اوتأسف کرد وجبران آنرا تدارك نمودکه فردوسی درگذشت.

حافظ نیز چنین بود و خیام که دعوت برای اغتنام لذت می‌کرد و خود بدان

تمتع می‌نمود درعالم خود برسایرین تفوق یافته است .

درخاطر دارم هنگامیکه دراستکهلم بودم درروز تعطیل اعلانی دیدم که مردم برای خواندن آن تجمع کرده بودند. موضوع راپرسیدم گفتند : نشر کتاب است و من برای اطلاع بران کتاب روز بعد بکتابخانه رفتم ولی دانستم آن کتاب بکارمن نمی‌خورد . رفتن بآنجارا بهانه ملاقات مدیر کتابخانه کردم وچون او را دیدم از اوخیام خواستم گفت ماصدوشصت کتاب ومقاله بچندین زبان درپیرامون خیام وزندگانی وشعر ودانش اوداریم. اومن هردو از فزونی بحث ونشر کتاب دراطراف خیام تعجب کردیم ولی او علت را نمی‌دانست ومن می‌دانستم ازمن پرسید وباوگفتم: خیام برای عموم بشرشعر گفته: اوبعیش ونوش ودریافتن لذت وآسایش روح و وجدان وتمتع بجمال انسان و زیبائی طبیعت دعوت کرده و این معانی شامل تمایلات وخواسته‌های عموم بشراست. ازغم می‌گریخت وبخوشی پناه‌می‌برد. پس شعرخوب برای مردم است . وآنچه برای شخص گوینده بدون انطباق برحالات وروحیات وتشفیات بشر گفته شده شعر نیست وهیچ بلکه شرم آوراست. الحق شرم‌آور وعذاب روح وموجب تالم وتاثر ورنج عموم بشر است تاچه رسد بادباء وشعراء حقیقی ولی خوشبختانه آن گفته‌های شرم‌آور مانند حشرات زبون خلق‌الساعه‌است که در حین ظهور مقهور بمرگ وفنا وزوال می‌گردد. باگوینده خودمی‌میرد ولی اوراق شرم‌آور که‌مانندکفن آنهارا مندرج‌می‌کند موجب تالم‌وانفعال و ستوه و ملال است که چرا باید بعضی‌ازمجلات بنشر آن هذیان که نباید از دهان گوینده آن تجاوز کندمی‌کوشندشاید برای‌این است که گوینده وامثال‌او یك عدداضافه بخرند واین یك‌نوع کسب درفکر و فضل وحیثیت وشرف وادب قوم است . من صریحاً می‌نویسم‌ومی‌گویم: باید مشوقین ومروجین نادان ودشمنان فضل و ادب ومعانی و بیان راپامال ونابودکرد وگرنه‌گویندگان خود باقول‌خویش ارج این‌را ندارندکه بگوئیم چیزی گفته یا خودقبل ازمرگ گفته خود مرده ونابود شده‌اند.

دراینجا باید ازروی حق وفهم وذوق داوری‌کرد. نه‌هر گفته‌که بنام شعرنو یا موج‌نو یاشعرآزاد باطل است بلکه اگر دارای معنی وواجد مضمون بکر وحائز اثر نافع نوعی باشد ولو فاقد وزن وقافیه باشد ماآنرا شعر تلقی می‌کنیم وادباءعالم آنرا « شعرمنثور » گفته‌اند و درقدیم خصوصاً درادب عرب هم بوده ولی وزن وقافیه برای انضباط آمده وشعرمنظوم بیشتردرذهن انسان می‌ماند وحفظ می‌شود. البته شعرموزون و دارای قافیه و معنی و مضمون برگفته آزادیابی وزن وقید وانضباط بهتر است بلکه نمی‌توان‌گفت بهتروقابل قیاس نیست. برای اطلاع خوانندگان وعلاقه‌مندان بتحقیق وداوری در عالم‌ادب این راهم می نویسیم شعرآزادکه عرب آنرا «شعرمنثور»گویند و میان ملل متداول است دارای معانی و مضامین و تااندازهٔ موازین و افکار مردم پسند است. امین الریحانی نخستین‌کسی بودکه درعالم ادب‌عرب این‌باب رامفتوح کرده‌که بعنوان «الشعرالمنثور» درریحانیات‌آمده ومورد استحسان اغلب ادباهم واقع‌شده ولی دارای معنی ومبنی‌بوده‌وبعضی ازآن هم مسجع وموزون است واگراز ادب ملل‌دیگر که همه چیز راآزادکرده‌اند نقل شده باشد ناقل ازعهدهٔآن برآمده است .

پس اگر فکر خوب در شعر منثور خوب باشد و اگر مبانی شعر محکم و معانی برحقایق تطبیق شده و استعاره و تشبیه بعمل آمده و شعر آزاد واجد فواید و دارای تشبیهات و استعارات و قواعد باشد آنرا باید شعر گفت و اگر الفاظ باقافیه و وزن و عروض خالی از لطف و استعاره و فایده و ذوق و تاثیر باشدآن شعر نیست وتمام آن بامهملات کودکان این زمان یکسان است . بسا شعر منظوم وجود داردکه باید معدوم شود چنانکه شده . شعر کهنه و نوندارد. فکر جدید و عتیق ندارد . لذت‌وذوق وشوق وعشق‌ومستی وتمتع بجمال طبیعت‌وانسان قابل زوال یانسخ وتجدید وتبدیل نمی‌باشد. چیز خوب درهرمکان وهرزمان خوب است و بدهم در هرحال بد می‌باشد ولی‌گاهی‌ناشرین تشخیص خوب‌وبدرانمی‌دهندوهررطب ویابسی را درمعرض

افکار می‌گذارند که خطاب و عتاب بآنهاست وشرم تمام ارباب ذوق از آن مهملات و ترهات است‌که وقتی آنها را میخوانم .

احساس شرم می‌کنم. اگرچه ماآنها را نمی‌خوانیم زیرا این ترهات قابل یك نگاه هم نیست ودرخور بحث ودوام هم نمی‌باشد .

یك مضمون بکر ویك فکر یا وصف واستعاره‌خوب دریك بیت شعراثرچندرطل شراب را می‌کند . گاهی نیوشنده از اختیار خود خارج میشود و حتی مستانه آشوب می‌کند. پس‌آن تأثیردرمعنی ومضمون است نه درالفاظ موزون .

بسیاری از شعراء حتی بزرگترین آنها مانند سعدی از دیگری که فردوسی باشد بااعجاب وتجلیل نقل‌کرده‌که شعر اورا مانند آیات بینات دانسته است و الحق درعالم مهروعاطفه وانسانیت ورأفت باید چنین باشدکه چنین‌گوید :

چـه خـوش گفت فـردوسی نیك راد
که رحمت بران تربت پاك بـاد
میـازار مـوری کـه دانـه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است

پس شعر خوب وشعری‌که مقبول‌مردم باشد چنین است وآنهائیکه برای مردم نمی‌گویند برای خود هم نمی‌توانند بگویند. شعرمنظوم یامنثور ،کهنه یانو. مقید یا آزاد بهر صورتی که باشد باید دارای معنی و مضمون وفکر بکرو فایدهٔ خاصه یا عامه و تشبیه مقبول و استعاره پسندیده و تاثیر روحی عمیق باشد و آنچه فاقد معنی و مبنی و اثر و فکر است شعر نیست ولو واجد وزن و قافیه باشد . آنانیکه بتقلید وتکلف وتکرار وصف و تشبیه مبتذل و استعاره غیر صحیح شعر می‌گویندشاعر نیستند و آنانیکه الفاظ بی معنی و غیر متناسب و فاقد لطف واثر و فکر بر اوراق

پراکنده می‌کنند شاعر نیستند و هردو چه نظم آنها کهنه باشد و چه نو وچه مولود طوفان و موج و زادهٔ کوه و دریا باشد محکوم باستهزاء وتنفروطرد و بالاخره مرگ می‌باشند. ولی‌هرچه هست براد باء واجب است که باجهل نبرد ونادانان را ازمیدان ادب طرد کنند. حتی شعراء متوج بواگر واجد قریحه وذوق باشند باید بدنامی جهال را از خود دور کنند و بهترین حجت آنها این باشد که اول برای مردم شعر گویند و بعد برای خود که مشمول توجه و عنایت مردم با ذوق و استعداد باشند .

سعدی خداوند شعر غنائی آنکه تاعشق هست وتارهای قلب مارا مرتعش میکنند، غزلهای مترنم او زبان حال‌ما خواهد بود ، جلال‌الدین رومی ، قطب جذبه‌های صوفیانه و آنکه در این خاکدان زندگانی نکرده،دائماً بطرف لامکان درمعراج بوده است، خیام فکور واقع‌بین، خیام بیرون رفته از دائرهٔ معتقدات ساخته و پرداخته شده که روح شك ، او را بهمه چیز بدبین کرده است ـ هر سه در دیوان حافظ دیده میشوند .

خیام‌که یکی از درخشانترین قیافه‌های متفکر تمار ایرانی است عالم وجود را یک تحـول مستمر ، یعنی مرگ متوالی می‌بیند . در اقیانوس تاریک و هراس انگیز نیستی تخته پاره‌ای افتاده است ، ایـن تخته پاره برای چند لحظه او را از فرو رفتن در لجهٔ خاموش نیستی نگاه میدارد ، پس باید باین تخته پاره‌که نامش زندگی است چسبید .

( نقشی از حافظ )

محمدامین ادیب طوسی

استاد دانشگاه

# مکتوب دوم

دوست عزیزم! در نامه پیش وعده دادم که بحث خود را درباره لغات دخیل دنبال کنم . اینک با توجه بمطالب گذشته یادآور میشوم که لغات دخیل در یکزبان مانند افراد بیگانه است در کشور دیگر، بیگانه‌ای که مقیم کشوری میشود از دوحال خارج نیست: یافردی است مفیدکه وجود او در آنکشور منشاء اثراست ، ویا انسانی است بی مصرف که هیچگونه نفعی ازوجوداو برای آنکشورمتصور نیست .

در صورت اول چون فرد بیگانه مورد احتیاج است درکشور میزبان باحترام پذیرفته میشود و با قبول تابعیت درشمار افراد آنکشور درمیآید ودیگر نمیتوان نام بیگانه بروی نهاد.

و اما در صورت دوم که بیگانه‌ای بی مصرف است طبعاً در آنکشور بــرای اوجائی نیست وبایدهرچه زودتر اورا بترك اقامت وادارند ومجبورش کنندکه بمملکت خود برگردد.

لغات دخیل نیز دریك زبان همین حکم را دارند ، اگرلغتی لازم باشد قبول میشود و با پذیرفتن تابعیت تحت قواعد دستوری آنزبان در میآید و اگر بوجود آن احتیاجی نباشد باید از بکاربردن خودداری شود واجازه ندهندکه موجب اختلال و نابسامانی درزبان گردد.

واما اینکه چگونه لغتی لازم و یاغیرلازم است تشخیص آن ازوظائف فرهنگ زبان است واگرما بخواهیم دراین باره ضابطه‌ای ذکر کنیم باجمال میتوانیم بگوئیم کلماتیکه معادل فارسی ندارند لازم و آنهاکه معادل فارسی دارند غیرلازمند مثلا اصطلاحات

دینی که ازراه دین اسلام واردزبان فارسی شده‌اند غالباً کلماتی هستندکه معادل‌فارسی ندارند وحفظ آنها در زبان لازم است مانند: حج، تکبیر ، تشهد، شهادت، رکوع ، سجود، تکبیرةالاحرام ، قربانی، فدیه ،کفاره، سبع‌المثانی وغیره‌که عموماً اصطلاح دینی هستند و باید باهمان صورت حود حفظ شوند، معهذا در این مورد هم پیشینیان ما هرجا ممکن بوده کلمه را فارسی کرده‌اند و مثلا عوض « صلوة وصوم ووضوء » بترتیب کلمات فارسی نماز، روزه، آبدست یا دستنماز بکاربرده‌اند.

همچنین اصطلاحات علمی از قبیل : طبیعت ، دهر، علت ، تسلسل ، دور . قضیه ، حجت، برهان، اصل، فرع، موضوع ، محمول وامثال اینهاکه درکتب علمی آمده ومعادل فارسی ندارند و در عداد لغات‌لازم بشمارمیروند، اگر چه در این باره هم‌قدما تاجائیکه امکان داشته‌کوشیده وبرای لغات‌علمی معادل فارسی درست‌کرده‌اند وبیش از همه دراینراه ابوعلی‌سینا،ابوریحان،ناصرخسرو وباباافضل‌زحمت‌کشیده‌اند وما میتوانیم با مراجعه بکتب این دانشمندان ده‌ها اصطلاح فارسی شده بیابیم مثلا ابن‌سینا «قائم بالذات» «ایستاده بخود» وناصرخسرو «بقاء مطلق» و«موحد» رابترتیب «درنگ وباشاننده» اصطلاح‌کرده وبرای فهرست‌کامل این قبیل‌کلمات میتوان بمقدمه لغتنامه مرحوم دهخدا رجوع‌کرد .

از لغات لازم قسمتی هم مربوط بامور سیاسی واجتماعی‌یا حوائج روزمره‌است مانند، غزا، سلطان سیاست ، ملت ، دولت ، انهاد ، اشراف ، خطبه، تعصب ، غیرت، قضاوت ، رأی، آلت و غیره که معدودی ازآنها نیز بوسیله‌گذشتگان ترجمه شد ولی غالباً کلماتی هستندکه معادل فارسی ندارند و اگر دارند مأنوس نیست .

اینك‌که معنی لازم وغیرلازم دانسته شدفرهنگستان زبان میبایدقبل ازهرکار به تهیه صورتی از این دوگروه بپردازدولغات غیرلازم‌که فارسی معمول دارند ازقبیل «الم» بجای «درد»یا «محنت» بجای «اندوه» ویا «عمل» بجای «کار» وامثال اینهارا،

کنار بگذارد ومردم را وادارد که عوض آنها معادل فارسی رابکار برند سپس کارخود را بر روی لغات لازم منحصر کند باین ترتیب که ابتدا بطبقه بندی آنها بپردازد ولغاتی را که فارسی دارند ولی فارسی آنها متداول نیست از آن صورت بیرون بکشد و مردم را وادارد تا بجای کلمات واصطلاحات نامبرده فارسی آنها رابکار برند ودراینراه کتب ادبی قدیم و دیوان شعرای بزرگ و مخصوصاً تفسیرهای فارسی قرن چهارم تا ششم میتواند برای فرهنگستان راهنمای خوبی باشد چه غالباً نویسندگان تفسیرهای فارسی کوشیده اند برای کلمات عربی قرآن معادل صحیح فارسی پیدا کنند ووظیفهٔ دینی آنانرا واداشته که اینکار را بانهایت دقت وامانت انجام دهند و از این جهت درخور اطمینان میباشند مثلا در تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری که دراوائل قرن پنجم نوشته شده تاهرجا ممکن بوده معادل فارسی کلمات قرآن راآورده ومی بینیم مثلاعوض لغات وترکیبات: «شهرت دادن» قصد کردن، راضی شدن، لازم وضروری، احاطه کردن ومهیا «بترتیب: آوازافکندن، آهنگ کردن، ازدل یافتن ، دربایست، درکشیدن وساخته وفراهم» را آورده وما میتوانیم ازاغلب آنها استفاده کنیم .

اینکه میگویم اغلب برای آنکه در بعضی موارد بنظرمن حفظ لغت اصیل از پذیرفتن معادل فارسی آن بهتر است و آن هنگامیستکه معادل فارسی کاملاً دور از ذهن باشد مانند آوردن بیك بجای اما و برتاویدن بجای تحمل کردن . ویا فارسی آن درذهن مردم ایجاد اشتباه کند مانند بکاربردن برگ عوض میل ورغبت یابرچسبیدن بجای تکیه کردن و از این قبیل لغات که مرور زمان آنها را بکلی با ما بیگانه ساخته و ذهن ما با آنها آشنا نیست و حکم مرده‌ای را دارند که بخواهیم ازنو آنها را زنده کنیم .

دراینجا بدنیست بیك نکته اشاره کنم، وآن اینکه دیده میشود بعضی نویسندگان باوجود عدم صلاحیت علمی، پارسی بخود اجازه میدهند که بصرف تعصب و از روی

جعل کلمات دخیل متعارف را بلغات ساخته و پرداخته نامتعارف خودشان تبدیل کرده در نوشته‌هایشان بکار برند، این عمل نه تنها فائده‌ای ندارد بلکه موجب گمراهی و زحمت خواننده نیز میشود وچون یك نوع اخلال در زبان فارسی است میتوان نام خیانت بر آن نهاد و این خیانت سابقه تاریخی دارد و درعهد اکبرشاه هندی عده‌ای ماجراجو دور هم‌جمع شده وکتابی بنام دساتیر پرداختند وآنرا کتاب آسمانی خواندند. در آن کتاب سعی شده بودکه تمام کلمات فارسی باشد و چون اینکار ممکن نبود از خود لغاتی جعل کرده ودر آن کتاب گنجانیدند ودرآخر کتابهم فرهنگی برای آن لغات نوشتند وادعا کردندکه آن لغات فارسی اصیل است در حالیکه اغلب کلمات وضع شده نه صورت فارسي دارد و نه خوش آیند است مانند بوباش بمعنی سرمد و بووات بمعنی محسوس و پیه بمعنی عرض و نامیستار بمعنی نفس ناطقه و از این قبیل . . .

این لغات که امروزه مورد تمسخر دانشمندانست هیچکدام نتوانست درزبان فارسی برای خود جا بازکند وحتی فرهنگهای عصرحاضر نیز آنها را نپذیرفت اما فرهنگستان سابق یکی از آنها رابکرسی نشاند وآن کلمه تیمسار بمعنی حضرت است که امروزه در ارتش معمولست در حالیکه معنی واقعی کلمه هیچ مناسبتی با حضرت ندارد و ترکیبی است از « تیم » بمعنی کاروانسرا و « سار بمعنی سر » و رویهم معنی آن رئیس«کاروانسرا»است.

حال اگر این آقایان لغت پرداز میخواهند وارث صاحبان دساتیر باشندعرضی نیست ولی باید دید جز اتلاف وقت خود وجلب نفرت دیگران ، چه نتیجه‌ای از این عمل خود میبرند ؟ بنظر من اگر کار این قبیل اشخاص از نظرعلمی هم صحیح باشد باز چنین حقی ندارند واینکار صرفاً باید بوسیله یك انجمن رسمی علمی انجام

گیرد تصمات اجرائی داشته‌باشد همانگونه‌که دیدیم فرهنگستان سابق لغاتی صحیح یا ناصحیح‌وضع‌کرد وچون سمت رسمی داشت توانست موضوعات خود را متداول‌کند چنانکه‌امروزه مثلابجای«عدلیه» «دادگستری» وعوض«ادعانامه»«دادخواست»میگوئیم وطوری بآن انس گرفته‌ایم‌که دیگر تغییرآن بسادگی امکان پذیرنیست !

اینک نامه‌خود رابهمینجاختم میکنم ودنبالهٔ مطلب رابمجالی دیگر موکول مینمایم. ارادتمند ـ ادیب طوسی

---

خیام چه در خارج و چه در ایران به باده‌ستائی اشتهار دارد ، بحدیکه نام وی‌ملازم میگساری وگاهی عنوان امکنه‌ای میشودکه محل عیش و نوش و خوش‌گذرانی است. حتی بعضی بارزترین مشخصات‌سخن او را ستایش باده گفته‌اند . ولی نکته شایستهٔ توجه این است کــه در رباعیات اصیل خیام ، یعنی رباعیهائی‌که در مستندات قابل وثوق آمده است امرچنین نیست مثلاً در۳۱ رباعی مجموعهٔ نزهة‌المجالس فقط ۵ رباعی هست‌که ازباده‌گساری دم زده است و در۱۳ رباعی مونس‌الاحرار نیز بیش از۵ رباعی نیست‌که از می‌سخن بمیان آمده باشد . دررباعی‌های مرصادالعباد و تاریخ‌گزیده و جوینی و وصاف مطلقاً سخنی ازباده نیست . ونکته مهم‌تر اینکه در هیچ‌یك از این ده رباعی نزهة‌المجالس و مونس‌الاحرار باده مستقلاً و بـالذات موضوع سخن نیست بلکه همه جا با تفکری توأم‌است ویا مقرون است بصورتی از انفعالات نفس‌شاعر.

(دمی با خیام)

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

(زبان و ادبیات)

(۴)

# تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

## تاریخ تولد زبان و ادبیات فارسی

درمباحث قبل بعرض رسانده‌ایم‌که «حیات زبان و ادبیات عین حیات بشر است» پس تا این یکی موجود باشد، آن دیگری بالطبع وجود خواهد داشت. ونیز اشاره کردیم‌که «پیدایش بشر وزبان تقریباً همزمان بوده است» زیرا درتعریف « زبان » نوشتیم‌که «وجودکلامی‌حوائج روزمرهٔ ماست» واز آنجاکه بشر با حوائج خود همزاد است ، ناچار بازبان خود همزمان خواهد بود. واین نکته را هم مبهماً متذکرشدیم که «تاریخ ولادت» «ادبیات» هرملتی متأخراز تاریخ تولد «زبان» او ومقارن باحیات معنوی اوست ، زیرا گفتیم که « زبان همینکه از حد سادگی خودپابیرون گذاشت و خود را در قلمرو هنر و صنعت کشید ، بجهان ادبیات داخل شده است.»

با این مقدمه پیداست که در مطالعهٔ تاریخ زبان و ادبیات هر ملتی برای هیچکس جای این سؤال نیست که آیا این ملت ازکی به «زبان» آمده است ؟ اما جای این سؤال هست‌که ما ازکدام عهد از«زبان» او آثاری در دست داریم و نیز از کدام قرن این «زبان» ازحد سادگی خود پا بیرون گذاشته و بقلمرو هنر و صنعت درآمده یا بعبارت دیگر «ادبیات» آن آغاز شده است .

چنین بنظرمیآیدکه دراینجا نخستین سؤالی‌که ازخاطر خوانندگان وقادخطور کند، این باشدکه از زبان فارسی ، ازکدام‌قرن‌آثاری دردست است؟ و اطلاع ما از «ادبیات فارسی» ازچه تاریخی شروع میشود ؟

جواب این است که مقصود از « زبان و ادبیات ما» کدام «زبان» و « ادبیات » ماست؟ زیرا جبر روزگار وحملهٔ معنوی شدید غرب ، هست و بود زبان ما را بنحوی از هم گسیخته و دگرگون کرده است که اگر هم میان آنها شباهتی باقی باشد ، این شباهت آنقدر آشکار نیست که آدمی بتواند باتکاء فراست تنها آنچه را که هست بآنچه که بوده است به پیوندد .

زبان وادبیاتی که پیش ازحمله عرب دراین مملکت رواج داشت، امروز برای ما تقریباً حکم یك زبان و ادبیات بیگانه را دارد ، باین معنی که درصورت علاقمند بودن بآن با دانستن زبان و ادبیات فعلی ، باید آنرا جداگانه بیاموزیم ، یعنی اگر فرض کنیم یکی ازمردم عهد ساسانی از درون قبر بیرون آمده است و حرفهائی میزند ، ما آن حرفها را نخواهیم فهمید ، و اگر چیزی مینویسد ، از خواندن آن نوشته‌ها عاجز خواهیم بود ، زیرا برای ما و ارثان آن خط وزبان، امروز براثر آن دو عامل سابق الذکر ، نه تلفظ مشترکی مانده است و نه خط مشابهی.

دراین فصول هم بحث ما متوجه بآن زبان و ادبیات نیست. دراینجا از بـاب مقدمه کافی است بگوئیم که مورخان ومحققانی که عمر خودرا در آن راه بسر رسانده‌اند، از زبان و ادبیات بالنسبه غنی وثروتمندی که درآن زمان وجود داشته است ، بسیار سخن گفته‌اند و غالباً برای ثبوت ادعای خود بقول مورخانی موثق و معروف توسل جسته و بشاهدان دیر پای زنده‌ای از قبیل کوه‌ها وستونهای سنگی مکتوب استشهاد کرده‌اند و همچنین ازکتب بسیاری که با همان خطوط وجود داشته و تا حوالی قرن هفتم هجری مبنا ومأخذ آثار منظوم ومنثور متعدد ومعروف وموجودی ازقبیل گشتاسب نامهٔ دقیقی ، شاهنامهٔ فردوسی ، کلیله ودمنهٔ روزبه ، کلیه ودمنهٔ رودکی ، گرشاسب نامهٔ اسدی، ویس ورامین فخر گرگانی قرارگرفته است واز کتابهای دیگری که باین

حد از شهرت نرسیده اما این نکته از حقیقت وجود آنها چیزی نکاسته است ازقبیل خداینامه، اسکندرنامه، آئین‌نامه، گاهنامه، بهرام نامه و غیره نام برده‌اند ـ بعقیدهٔ نگارنده اگر از آن زمان و ادبیات، هیچ چیز بجز همین کلیله، با این تنوعی که در مطالب دارد و مخصوصاً با آن مقدمهٔ مبسوطی که بیادبرزویه طبیب بر آن مانده است، نمانده بود، جای شبهه‌ای برای وجود آن زبان و توسعهٔ ادبیات آن باقی نمیگذاشت.

امروزمعمولاً وقتی ما از زبان وادبیات خودحرف میزنیم، توجهمان به«زبان وادبیات بعدار اسلام» است ونده نیز باتوجه بهمین «زبان وادبیات» است که درجواب آن سؤال این تعبیرشیرین را باا ندکی تحریف از نویسنده‌ای بزرگ بعاریت میگیرم وجواب میدهم:

قرن چهارم هجری میان بیست‌سالگی وسی‌سالگی بود که برعزای قدیم‌ترین شاعرسخن‌آفرین وپدر شعر فارسی نشست؛ زیرا رودکی بسال ۳۲۹ وفات یافت و با آنکه تاریخ ادبیات‌ما پیش‌ازاوشاعری ببزرگی او نشان نمیدهد، اماآثارمنظوم ومنثوری کامل، یاناقص، خوب یابد، بهمین زبان دری از نویسندگان وشاعرانی دیگر پیش از او وهمزمان با او ضبط کرده است که در نثر، معروف‌ترین و بزرگترین آنها تاریخ بلعمی است.

## تصحیح فرمائید

در مقالهٔ شماره (۳) صفحهٔ ۵۱۵ سطر ۱۸ شمارهٔ هشتم سال پنجاه و سوم «گردش زمین» بغلط «کرویت زمین» بطبع رسیده بود.

(دکترحمیدی)

دکتر علی‌اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## گفتار بیستم

درحواشی‌که، ازگستاخی ، بررسالهٔ«ترجمه پذیری»اثردانشمند ذوالفنون جناب آقای پروفسور رضا نوشته‌ام ، مطالبی آورده‌ام که برای توضیح چند نکته ـ با همه اعتراف که بقصور خود دارم ـ لازم می‌نمود . این حواشی راپس از تعمق و تجدید نظر بموقع خود در همین جا خواهم آورد . بحث امروز مربوط بکلیاتی است در کار ترجمه .

این نخستین بار نیست که میگویم برای ترجمه از زبانی بزبان دیگر لازم بل واجب است که مترجم آن هردوزبان راخوب بداند وخوب دانستن کافی نیست بایدبکلیه دقایق وظرایف هردوزبان بخوبی آشنا باشد. یادگرفتن لغات بسیارشخص را قادربتکلم نمیکند. سخن مرکب است ازجمله‌ها وجمله از اسم وفعل تشکیل میشود که گاهی صفت وحرف درآن داخل میشود. برای ادای جمله باید قواعد و دستور زبان را نیز آموخت وکسی‌که اینها را بیاموزد تا بکنایات و استعارات وطرز استدلال اهل زبان آشنا نباشد ، نمیتواند ازعهدهٔ‌مکالمه ومصاحبه برآید.

برای مثال عرض میکنم همه میدانیم که در زبان فارسی اگرکسی رابماه تشبیه بکنندحاکی ازوجاهت اوست. واگرکسی جمله‌ای را ازفارسی بفرانسه ترجمه بکند که در آن زیبائی معشوق چنین بیان شده باشد « جمال یار بماه دو هفته می‌ماند » خوانندهٔ فرانسوی تصور خواهد نمودکه شاعر زشتی بی‌نهایت‌کسی را تعریف میکند. چه‌فرانسویان مردم‌زشت رابماه تشبیه میکنند ملاحظه میفرمائیدکه ترجمه چه کاری

دشوار است که ازهر نابکاری بر نیاید.

هنوز فراموش نکرده‌ام آن جوان ایرانی راکه چهل‌سال پیش از این بفرانسه آمد. میتوان گفت که همه لغات فرهنگ لاروس را از حفظ میدانست. دستورزبان فرانسوی را کماینبغی آموخته بود وجمله‌ها را بدرستی تمام ادا میکرد ولی کلمه بکلمه ترجمه بود از فارسی وبدون هیچ تکلف بروانی سخن میگفت. روزی سرگذشتی را بیکنفر فرانسوی نقل میکرد پس ار آنکه از ما جدا شد. رفیق فرانسوی گفت این حکایت از قرار معلوم سیار جالب بود ولی باید اقرار بکنم که من یک کلمه هم از آن نفهمیدم!

زمانی بود که زباندانی فضیلتی عظیم بشمار میرفت. ولی افسوس که در زمان‌ما صلاح در اینست که مردم اصلاً زبان بیگانگان نیاموزند. انسان باید نخست زبان مادری خودرا بخوبی یاد بگیرد همینکه درآن بحد کمال رسید، بآموختن زبانهای دیگر بپردازد.

کارما امروز چندان بافتضاح کشیده‌که من آرزو میکنم ایکاش هیچکس در ایران بزبانهای فرنگی آشنا نمی‌بود! مردم تصور میکنندکه ادخال لغات فرنگی در مکالمه مایهٔ افتخاراست. گناه بگردن کیست؟ بگردن اولیای کودکان است که اولاد خود را از عهد صغر، پیش ازآنکه فارسی یادبگیرند، بفرنگستان می‌فرستند و چون این فرنگ‌رفتگان بایران برمیگردند، قادر بتکلم زبان‌خود نیستند. وچون مردم‌هم کلیهٔ فرنگیان را «ازمابرتران» می‌پندارند، جرأت عیبگیری ندارند. (البته‌گذشته اززبان، آداب ورسوم وسنتهای ملی را هم بکنارمی‌گذارند. ولی این مطلبی دیگر است که دراینجا ذکرآن مورد ندارد.)

کسانی‌از قبیل مرحومان قزوینی و تقی‌زاده ودهخدا و اقبال‌آشتیانی و شفق از در گذشتگان و مجتبی مینوی و محمدعلی جمالزاده و هشترودی و پروفسور رضا از

زندگان که پیش دیگران ازدرفرنگستان اقامت داشته‌اند پیرامون اینکار نمیگردند. چرا؟ برای آنکه پیش از حرکت از ایران درزبان خودمسلط بوده‌اند.

بارها ملاحظه کرده‌ام وقتی که من با این فرنگی مآبان فارسی ندان سخن میگویم، ازطرز تکلم من تعجب میکنند وغالباً زیرلب می‌خندند حتی برخی از تند روان این راحمل برجهل وکودنی من می‌نمایند. بگمان ایشان اگرمن پس‌ازچهل وچهارسال اقامت درفرانسه درمکالمه‌ام لغت فرنگی نمی‌آورم ار این بابت است‌که زبان فرانسوی نمیدانم!

درحدود ده‌سال پیش ازاین درانجمن دانشجویان بطریق وعظ سخن میراندم. جلسه در قهوه‌خانه‌ای تشکیل شده بود. بنابراین همه ناچار بایستی قهوه یا چای سفارش بدهند، کسی‌که مأمورگرفتن سفارشها بود وارد شد. من سخنم‌را قطع کردم‌و گفتم صبر کنید خدمتکار برود تا من بادامهٔ گفتارم بپردازم. همگی از ایـن سخن من خندیدند برای آنکه خدمتکاریا نوکر گفتم و«گارسون» نگفتم!

همین جوانانندکه پس از سه چهار سال اقامت در فرنگستان یا بیش یا کمتر بایران برمیگردند و بشغلی منصوب میشوند. زبان خود را خوب نمیدانند و زبان بیگانه راهم‌چنانکه باید فرانگرفته‌اند وچون ترجمه‌کتب فرنگی درایران امروزی سخت‌معمول شده. هریکی دربند اینست که‌از دیگران عقب‌تر نمانند. بموجب‌آنکه:

سخن درست بگویم نمیتوانم دید  کهمی‌خورندحریفان‌ومن‌نظاره‌کنم.

پس هرکس کتابی فرنگی بدست می‌آورد و آنرا بفارسی ترجمه میکند. اما چه ترجمه‌ای؟

من از این ترجمه‌های بسیارکم دیده‌ام و در بارهٔ آنها نمیتوانم بدرستی‌داوری بکنم. ولی اگر قبول داشته باشیم کـه « مشتی نمونهٔ خروار است » آنچه دیـده‌ام بخواندنش نمی‌ارزد.

بدبختی در اینست که غالب این نوکاران بکار آموزش برگماشته میشوند . بنابراین بحال شاگردانی که از زیر دست اینگونه معلمان بیرون می‌آیند باید زار گریست !

گناه نادانی برگردن ایشان نیست. بل برگردن معلمان ایشانست که معلومات ناقص ونادرست خودرا تدریس کرده‌اند . درحقیقت اگر انصاف داشتند واز مسئولیّت وجدانی خود باخبر بودند، دروهلهٔ اول پی می‌بردندکه لیاقت کاری را ندارند که بدآن مأمورشده‌اند ودرصدد تکمیل خویش برمی‌آمدند. آموختن درهر زمانی جائز است وهیچوقت برای تکمیل معلومات دیر نیست. بشرط آنکه شخص بر نقص خـود معترف باشد واین کار مردم نابکار نیست. غرورکارجاهلانست ودانا آنست که برنقص دانش خود واقف باشد مانند آن داناکه گفت:

تا بدآنجا رسید دانش من   که بدانـم همی‌که نادانم .

معلمی‌که فضل ودانش رامنحصر بخواندن چندکتاب از فرقهٔ دیلماجیه بداند ازآن قبیل‌کسانست‌که درحق او گفته‌اند .

آنکس که نداند ونداندکه نداند   درجهل مرکب ابدالدهر بماند !

دستگاه‌آموزش وپرورش راست‌که درانتخاب معلم دقّت کامل بعمل‌آورد.مرادم معلمان مدرسه‌های درجهٔ دوم و تعلیمات عالی نیست که امروز دبیرستان و دانشکده نامند . عده‌ای بسیار معدود در میان این دبیران و استادان بودند که از هرحیث شایستگی داشتند . افسوس‌که برخی مرده وبرخی بازنشسته گردیده و آن چه هنوز برجای مانده ، در شرف بازنشستگی است . باقی کسانی باشند که باید خط باطلـه برروی شان کشید .

مقصود من معلمان تعلیمات ابتدائی است یعنی آنانکه کارشان از تعلیم الفبا شروع میشود تابکتابهای قرائت ودستور میرسد. اینجاست که آموزش باید برپایه‌ای

درست گذاشته شود و آن صورت نگیرد مگر بدست آموزگاران دانا وسنجیده وورزیده. شاگردی که از آغاز خواندن ونوشتن‌را درست آموخته باشد بادرسهای نادرست دبیران و استادان نابکار از راه راست منحرف نشود و گمراه نگردد . بدلیل آنکه مغز کودك زمینی باکر راماندکه هر تخمی که‌درآن کاشته شود، بتدریج نمومیکند و بحدرشدمیرسد. درختی که ازآغازراست روئیده وبراستی نیروگرفته ،راست سر برآسمان خواهدکشید وهیچ نیروئی آنرا بکژی نتواندآورد.

من نمیگویم دبیران واستادان‌کنونی را باید جارو کرد وبـدور ریخت و در دبیرستانها ودانشگاهها را تخته‌کرد وبست. بستن مدرسه‌گناهست . باید گذاشت‌که ایشان هم دور معلمی خود را بسر ببرند تا نوبت تقاعد شان نیز برسد . ولی بتدریج جانشینهای شان کسانی گردندکه آغاز تعلیماتشان بدست آموزگاران شایسته و عالم صورت‌گرفته باشد .

من درمیان استادان عصرکنونی کسانی می‌شناسم‌که پس از خاتمهٔ جنگ (که خاتمه‌ای متظاهر بیش‌نبود) برای تکمیل معلومات خوددررشته‌های مختلف مانندسیل بکشورهای فرنگستان گسیل شده بودند. هدفی‌که همگی نشان کرده بودند، عنوان «دکتر» بود .کسب این عنوان دررشته‌های علمی‌آسان نیست. ولی دیلماجیه بدادشان میرسید . رساله‌ای در بارهٔ یکی از شعرای ایرانی تهیه میکردند و بمساعدت دیلماجیه میگذراندند ولی سندالتعلیم یعنی دیپلومی که میگرفتند ارزشی حسابی نداشت.پس با آن دیپلوم بهایران برمیگشتند و وزارت معارف هم ایشانرابدانشیاری نصب میکرد. عجب اینجاست که بازخواستی درمیان نبود وکسی نمی‌پرسیدکه آقای دکتر (!) شما برای تکمیل خودتان درریاضیات یا علوم طبیعی‌گسیل شده بودید نه برای اخذ دکتری درادبیات .

یاد مرحوم طایر بخیر که وقتی رئیس ادارهٔ رسیدگی بامور دانشجویان بود در

پاریس. از مراتب علمی او خبر ندارم ولی لامحاله مردی اداری بود و سخت مقید مواد نظامنامه و مقررات دولتی . درآخر سال از هرشاگردی تصدیق دانشکده‌ای را میخواست که اودرآن درس میخواند. در دانشکده پزشکی پاریس گواهی‌نامهٔ دیپلوم دولتی بر ورقهٔ سفید نوشته میشود و گواهی نامهٔ دیپلوم غیر دولتی یعنی دانشگاهی بروزقهٔ سبز . وقتی‌که منّ گواهی نامهٔ پایان سال را به او عرضه داشتم چون برورقهٔ سفید بود نپذیرفت‌وگفت شماهمان ورقهٔ سبز را بیاورید‌که دانشجویان دیگر دارند . این ورقهٔ سفید برای من ارزش ندارد. گفتم چون من تصدیق متوسطه از فرانسه دارم نام من در قسمت دولتی ثبت شده. ولی دیگران چون تصدیق متوسطه ایرانی دارند در قسمت دانشگاهی‌ثبت شده‌اند و رسم دولت فرانسه براینست که برای تصدیقنامه متوسطه ممالك بیگانه معادلی میدهد و دیپلوشان از دانشگاه صادر میشود نه از طرف دولت . گفت من این چیزها را نمی‌فهمم تا شما تصدیقی مانند رفقای‌تان روی کاغذ سبز نیاورید قبول ندارم من از شما تصدیق دانشکدهٔ پزشکی میخواهم که باید روی ورقهٔ سبز باشد . ممکن است شما آشپزی هم آموخته باشید و از آن تصدیق بیاورید . دولت شما را برای آموختن پزشکی و داروسازی تعیین‌کرده . هیچ‌تصدیق دیگرمورد قبول نیست . گفتم مگر این گواهی‌نامه از دانشکدهٔ پزشکی صادر نشده و مهر دانشکده و امضای رئیس برزیر آن نیست ؟ الغرض چندانکه حجت وبرهان آوردم دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتش گرم من در هیزم تراواثر نمیکند . حتی توضیح دانشکده هم بگوشش فرونرفت و مرا در جزء دانشجویان ردشده از امتحان ثبت کرد. تاآنکه پس ازششماه مهاجه و مکاتبه باوزارت معارف و اقدام چند نفر از اولیای امور کارشناسی ودستور وزارت خواه‌نخواه‌گردن نهاد ولی یقین دارم‌که در باطن‌از رأی‌خود برنگشت وشاید زبان‌حالش‌این‌بود. بخشیدم اگرچه‌مصلحت ندیدم .

این حاشیه بی‌مناسبت نبودطابرچندان سختگیر بودکه گواهی‌نامهٔ دانشکدهٔ

پزشکی را نمی‌پذیرفت بموجب آنکه بورقهٔ سبز نبود. سنگیرانی هم هستند که دکترای (بی‌ارزش) دانشکدهٔ ادبیات پاریس را بجای دیپلوم ریاضیات یاعلوم طبیعی می‌پذیرند و از آقای دکتر مواخذه نمیکنند و نمیگویند ممکن بودشما دیپلوم آشپزی یاپیرایش یا خیاطی یا حجامی می‌آوردید . ولی دولت شما را برای ریاضیات یا طبیعیات فرستاده بود.

دانشجوی بیچاره از چنین دانشیاران یا استادان جز گمراهی چه خواهد آموخت؟ وچون خودنمائی هم شرط دانشیاری یا استادی است ناچار باید کتاب تألیف بکنند و مقاله بنویسد پس دست بترجمه میزنند یاچندین سال صفحات یکی ازمجله‌های آبرومند دانشکده‌ای را باانتشار «فارسی کرمان» مشغول میکنند. من نمیدانم فارسی کرمان چه اختصاصی دارد ؟ الاآینکه فارسی دری است مانند فارسی دری ولایات دیگر. گمان میکنم دانشمند محترم آقای باستانی پاریزی هم با بنده همرای باشد چنانکه پیش از این مرحوم دستانی هم برهمین عقیده بود .

یا مقاله‌هائی در بارهٔ دستورزبان فارسی می‌نویسند که در آن از کتاب دستور یکی از دیلماجان شاهد می‌آورند . عجبا! استاد دانشکدهٔ ادبیات فارسی باید زبان فارسی را ازدیلماج فرنگی یادبگیرد وبشاگردانش درس بدهد!

من رسم دستورنویسی فرقهٔ دیلماجیه رامی‌شناسم. همه برروی قالبی واحداست. دستورزبانهای مرده ومتروك را می‌نویسند بدلخواه خود وکیست که یارای خرده گیری داشته باشد؟ برزبانی که جزچند لغت وبندرت چندجملهٔ ناقص ازآن در دست باشد چگونه میتوان دستورنوشت؟درصورتیکه برای زبان زنده ومعمول دری هنوزدستوری درست ومعین نوشته نشده .

وقتی که شخص فارسی زبان در مقاله‌ای میخوانندکه از ودرو بهوبروبرای وغیر از اینها از حروف اضافه انددمات ومبهوت می‌ماند . چه درزبان فارسی آنچه بعقل‌قاصر

ین ضعیف میرسد علامت اضافه جز کسره‌ای نیست . جای شبهه نمی‌ماند که چنین مقاله‌ای ترجمه از زبانی خارجی است که مترجم یا یکی از دیپلماتان خواسته آنرا بازبان فارسی تطبیق بکند.

زبان دری ازجملهٔ آن زبانها نیست که درآنها حالت اسم تغییر می‌یابد مانند زبان روسی و آلمانی و عربی و زبانهای قدیم مانند سنسکرت ویونانی ولطینی.

دراین زبانها حالت اسمی درچهاروضع ممکن است قرار بگیرد :

نخست حالت‌رفع است‌که به‌لطینی نومیناتیووس گویند. (Nominativus) وآن حالت اسمی است‌که تنها وبی‌قید باشد. مثال: مرد ، اسب ، سگ، گربه وغیره دوم گنیتیووس (Genitivus) واین همان حالت مضاف است ومضاف‌الیه مثال اندام مرد، یال اسب، دندان سگ، پنجهٔ گربه .

سیم‌داتیووس(DAtivus) این حالت‌همانست‌که ما آن‌رامفعول‌بواسطه خوانیم. مثال:مرد براسب‌سوارشد،اسب‌ازآب‌گذشت، سگ‌دردالان حوابید،گربه‌بشکار رفت.

چهارم‌آکوزاتیووس(Accusativus) و این حالت مفعول صریح است‌که در فارسی بمناسبت مقام با«را» یا بی «را» ادامیشود مثال: مرد اسب رازین‌کرد، اسب‌جو خورد ، سگ دزد راگزید،گربه موش‌گرفت .

درفارسی دری اگرمفعول صریح معلوم باشد با«را» می‌آید واگرغیرمعلوم باشد آوردن «را» درآن جائزنیست. اگر بگوئیم‌گربه موش گرفت یعنی موشی گرفت که معلوم نیست‌کدام موش است ولی اگربگوئیم‌گربه قناری‌راخورد اشاره بقناری معلوم میکنیم که درقفس بود. دراین مورد «را» وظیفهٔ حرف تعریف ادا میکند و باید در ادای آن دقیق بود . چه فارسی نویسان غیر دقیق غالباً در نوشته‌هایشان « را » را بیمورد می‌آورند.

ملاحظه کردید که در این مثالها وضع اسم هیچ تغییر نمیکند و حال آنکه در زبانهائی که نام بردیم در شکل اسم تغییری ظاهر میشود چند مثال از زبان عربی می‌آوریم .

«ضرب زید عمروا» زید که فاعل است در حال رفع واقع میشود ولی عمر که مفعول صریح است حال نصب بخود میگیرد و اگر عمل رامعکوس بکنیم میگوئیم «ضرب‌عمروه زیدا»

«صدرالمرء صندوق سره» یعنی سینهٔ مرد صندوق سراوست . این مثالی است برای اضافه ودرآن آخر صدر وصندوق باضمه ادا میشود وآخرمره وسر باکسره

«کنت‌فی‌الدار» این را حالت جرگویند که مفعول غیرصریح یا بواسطه باشد و درآن‌آخر کلمه‌دار ارتأثیر «فی» باکسره ادا میشود.

در چند زبان ـ که ازآن‌جمله است زبان فرانسوی ـ علامتی مخصوص برای‌اضافه نیست دراین‌زبانها اسم صرف‌نمیشود یعنی تغییری در آن حاصل نمیشود وحالت گنیتیووس ودانیووس باهم مخلوط ومشتبه میگردند. اضافه نسبت دادن اسمی‌است باسمی‌دیگر. در زبان فرانسوی این کار بوسیلهٔ اداتی حاصل میشود که مربوطند بطبقهٔ سیم یعنی داتیووس مانند «DE» یعنی «از» و «á» یعنی «به» بگمان من اشتباه نویسندهٔ مقالهٔ حروف اضافه از اینجاست که مأخذ کار او مقاله یا کتابی است بزبان فرانسوی مربوط باین مبحث و او بقصد تطبیق آن بادستورزبان فارسی‌آنرا ترجمه‌کرده .

مردمی که شهوت شهرت‌دارند بدلیل فقدان مایهٔ شخصی ترجمه رابرگزیده‌اند ولی عرض کردم برای ترجمه از زبانی بزبانی دیگر تسلطدرهردوزبان برای شخص مترجم شرط اول قدم است . اما در عرض شش ماه‌یا یکسال یا دو سال هیچ زبانی را چنانکه بایدنتوان فراگرفت.

شخصی مرا پرسیدکه برای تسلطدرزبان عربی چه مدتی لازم است؟گفتم دوازده

سال ولی آنهم بشرط کار و کوشش جدی . آنگاه پرسید برای زبان فارسی چه ؟ باز گفتم دوازده سال. آن شخص راشگفت آمد گفت معروف است که عربی زبانی است بس دشوار وفارسی برعکس بسیار آسان. گفتم برای من آموختن زبانهای معروف بدشواری بسی سهلتر است تازبانهای آسان. بموجب آنکه آنها را دستور وقواعدی است محکم و معین و آموختن آن دستور وقواعد برای تکلم و نوشتن درست و بی غلط کافی است الااینکه یادگرفتن این قواعد مقداری سعی و کوشش وغیرت میخواهد . ولی زبانهای معروف به آسانی قواعدی مشخص ندارند وفرا گرفتن آنها بحد تسلط جز باخواندن کتابهای فراوان و موشکافی در طرز جمله بندی استادان متقدم ممکن نتواند شد !

میگویند درحکم امروز در ایران کتابهای بیشمار از السنهٔ مغربزمین بفارسی ترجمه شده من تأسف دارم که از آنها جزچند نسخه ندیده‌ام و آنچه دیده‌ام هیچ بدیدنش نمی‌ارزید. بتشخیص من تنها کتابی که بطرز مرغوب ازفرانسوی بفارسی ترجمه شده همانا تیره‌بختان مرحوم اعتصام‌الملک است .

وقتی ترجمه‌کتاب «ورتهر **Werther**» تألیف «گوته **Göthe**» آلمانی بدستم رسید که بیشك از ترجمهٔ فرانسوی آن بفارسی ترجمه شده بود . درحاشیهٔ صفحه‌ای چنین خواندم : «گویاآلمانیها درمنقل غذا میخورند.» پس از تفکر بسیار ملتفت شدم که مترجم کلمهٔ « پوتوفو **Pot-au-feu**» راکه نام نوعی آبگوشت است در لغت فرانسوی تحت‌اللفظ به «ظرف آتش» ترجمه‌کرده و منقل بجای آن گذاشته وپنداشته که آلمانیان عصر گوته غذارا درمنقل میخوردند. برهوش وفراست وزباندانی مترجم هزار آفرین! نابکاری اولش اینست که «**Pot-au-feu**» راباکلمهٔ «**Pot á feu**» مشتبه‌کرده‌که با اندکی تغافل میتوان بمنقل تعبیر کرد. نابکاری دوم استنباط اینکه مردم آلمان باآنهمه ظروف ظریف که می‌ساختند و بممالك بیگانه هم صادر میکردند.

غذا خوردن در منقل میلی وافر داشتند. باید گفت راست است که کوزه‌گر از کوزهٔ شکسته خورد آب تنها فایده‌ای که این ترجمه داشت این بود که چندی موجب انبساط خاطر و خنده و تفریح نصرالله فلسفی ورشید یاسمی و من بنده علی اصغر حریری گردید. سپس فلسفی متعهد شد که ترجمه‌ای دیگر از « ورتهر » بکند نمیدانم بعهد خود وفا کرد یا نه علی‌ای حال لذت خواندن آن نصیب این بندهٔ ضعیف نشده تا رای خود را در بارهٔ آن ابراز دارم. شك نیست که کار نصراله فلسفی مانند آثار دیگرش جز که شاهکار نتواند باشد. بهرحال یقین دارم که برای صرف طعام در پیش آلمانیان منقل نگذاشتست.

سخن که بدینجا رسید مجلهٔ ارمغان فراز آمد. بنابر نگارش دوستی خبر داشتم که استاد فرزانه جناب آقای پژمان بختیاری ـ که بخت یارش باد ـ ازروی التفات مخصوص که باین بندهٔ ضعیف ابراز میکنند. مقاله‌ای درتأیید عرایض بنده نوشته‌اند با انتقاد قسمتی از آنها ، بناگزیر دنبالهٔ گفتارخود را محول بوقتی دیگر کردم و بیدرنگ با شوقی وافر بمطالعهٔ گفتار استاد پرداختم.

نخست لازم میدانم بعرض برسانم که من این گفتارها را تنها بمنظور رهائی زبان فارسی ازگرداب انحطاط منتشر میکنم. هرگزهم دعوی نداشته‌ام که آنچه می‌گویم عین‌صوابست وهمه بایدآنرا بپذیرند ، مراد اینست که این نکات مورد بحث اهل فضل گردد تا من‌هم اگر براه خطا رفته‌ام از آن برگردم. لاجرم جوانان خوش نیت را طریق هدایتی باشد برای درست نوشتن فارسی و احتراز ازغلطهای مشهور. مدیر محترم مجلهٔ ارمغان گواه است که بتقریب درهمه نامه‌هایم ازایشان با اصرارخواهش وتمنا میکنم که هر انتقادی برعرایض بنده بشود ، بهرلحنی که باشد بیکم و کاست در مجله درج بکنند. حتی از انتقادهای شفاهی نیز مستحضرم نمایند. پس جناب آقای پژمان اطمینان کامل داشته باشند که من نه تنها از توجه ایشان مکدر نمیشوم

بلکه خود را بسیار مسعود و مشعوف می‌پندارم که چنان استادی دانشمند بنوشته‌های این ناچیز وقعی میگذارد و اهمیتی قائل میشود .

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم

پس ازآنکه بعادت معهودم چندین بار بدقت این مقاله را خواندم بـر من ثابت شد که هرچه ایشان نوشته‌اند درست مطابق اظهارهائی است‌که من در طی‌این گفتارها وگفتارهای دیگرم بارها بعرض خوانندگان گرامی رسانیده‌ام . الااینکه سخنانی بمن نسبت داده شده که شاید برخی معاندان بایشان القا کرده باشند.خدا را گواه میگیرم که «من این نگفته‌ام آنکس که‌گفت بهتان گفت!»

شاید هم‌گناه از قصور و ناتوانی من باشد دربیان آنچه دلم میخواهد بگویم.
رب اشرح لی صدری و یسر لی‌امری و احلل عقدةً من لسانی لیفقهوا‌عنی.

من‌هرگز نگفته‌ام که‌ما حق‌تصرف درکلماتی‌نداریم که ازعربی اتخاذکرده‌ایم بلکه یکی ازآنان هستم که همیشه سنگ اینرا بسینه زده‌ام که هرلغتی از زبـانی بیگانه بزبان فارسی داخل‌شود باید تابع قواعد فارسی‌گردد . حتی عقیده دارم‌که تلفظ آنهم اگرلازم‌شد تغییریابد بنابراین مخالفتی ابرازنکرده‌ام که یاء نسبت‌بآخر کلمات عربی یا هرکلمهٔ بیگانه بیاید . عرض من این‌بودکه «قدیمی» بجای«قدیم» استعمال‌کردن درست‌نیست .چه قدیم‌صفت است واگر یا بآخرآن افزوده شود دیگر صفت نیست . یا منسوب بقدیم میشود ویا معنای مصدری میدهد. شما آزادی کامل دارید که بآخرقدیم و صمیم و حمیم وکریم و قسیم وجسیم و وسیم و بسیم وهرصفت مشبههٔ عربی یاء نسبت و یاء مصدری و یاء وحدت و تنکیر بگذارید بشرط آنکه آنرا درمقام صفت بکار نبرید .

مثالهائی‌که استادعزیزماپژمان ازکتاب مصباح‌الهدایه و نظامی‌گنجوی وفرخی

سیستانی و مسعود سعد سلمان آورده‌اند همه یاء نسبتند و من هیچ غلطی در آنها نمی‌بینم . براستی این امر بقدری معمول است که من هیچ احتیاجی باقامهٔ دلیل و برهان نمی‌بینم . تا راستی آن بثبوت برسد . سعدی هم‌گوید :

ور بغریبی فتـد از مملکت گرسنه حسبد ملك نیمروز

نظیر همین «غریبی» سعدی‌است «حلیمی» فرخی و «حزینی» نظامی . ولی‌سخن اینجاست‌که نه سعدی غریبی را بمعنی غریب می‌آورد و نه فرخی حلیمی را بمعنی حلیم و نه نظامی حزینی را بمعنی حزین .

اما «قدیمی» بمعنی «قدیم» آوردن درست نیست ولوگویندهٔ آن قزوینی‌باشد یا دهخدا یا هر دانشمند معاصر که نامشان را نمی‌برم تا دشمن من نگردند . بـارها گفته‌ام و باردگر میگویم‌که این غلط از روی عدم توجه است نه از روی نـدانستن و این غلط ازمقام فضل ایشان نمیکاهد . من خود نیزگاهی از روی عدم توجه ازاین غلطهای معمول استعمال میکنم که اگر کسی مرا برآن واقف‌گرداند متشکرمیشوم و دیگر ازآن غلط احتراز میکنم . یقین دارم‌که اگر این‌را بمرحوم دهخدا میگفتند می‌پذیرفت. ولی قزوینی حتماً نمی‌پذیرفت چه بعلم خود سخت مغرور بود وتواضعی که مردم باو نموده بودند برغرورش افزوده بود ومتوقع بودکه ایرانیان بایدکلام او راوحی منزل بدانند . من یکی دوبار جسارتی درمحضر او بخرج دادم ولی بـرمن ثابت شد که تاب شنیدن حرف حق ندارد . از آنجمله باری با حضور مرحوم عباس اقبال بر «نوشتجات و روز نامجات»خرده گرفتم جواب‌داد : چون ما درفارسی‌علامتی برای جمع انواع نداریم لازم است این‌علامت «آت» را نگهداریم . گفتم جیم‌ها را چه بکنیم ؟ بتشدد جواب داد که آنان اینرا نوشته‌اند اینقدرها شعور داشته‌انـد ! اکنون‌که من پزشکی میدانم بحالت روحی مرحوم قزوینی خوب پی برده‌ام . ایـن

مردد در نتیجهٔ تحمل ناگواریهای روزگار از پای در آمده بود و اعصابش درست کار نمیکرد و از تجاربی که در پزشکی مخصوصاً در پزشکی روحی و عصبی بدست آورده‌ام بسر من ثابت شده که عقیدهٔ چندنفر از ایرانیان ساکن برلین بی‌مأخذ نیست که او را مبتلای اختلال‌مشاعر میدانستند. البته چنین مردی با اعصاب گسسته که همه را معتقد فضل خویش میدید نمیتوانست تحمل بکندکه جوانی بیست ساله انگشت انتقاد برسخن او بگذارد. جائی که مرحوم سیدحسن تقی‌زاده او را چنین می‌ستود که هرگز کسی در امر تحقیق بپای او نرسیده. من که علی‌اصغر حریریم چه دهن آن دارم که بر او خرده‌گیرم ولی عجب اینجاست که من خود تقی‌زاده را در امر تحقیق بسی برتر از قزوینی میدانم. اکنون که بیش از چهل سال از آن عصر بیست سالگی میگذرد و همهٔ این سالهای دراز در تحقیق و تتبع گذشته. حق دارم عقیدهٔ خود را بیان کنم افسوس که قزوینی زنده نیست تا بشنود!

استادگرانمایهٔ ما آقای پرمان، از اصطلاح «بکرسی نشاندن» گمان برده‌اند که من قصد نسبت عناد بایشان داشته‌ام. استغفرالله که من چنین قصدی داشته باشم. هرگز در آثارشان ندیده‌ام که اصطلاح «ترك‌گفتن» از قلمشان تراویده باشد. من از اصطلاح «بکرسی نشاندن» معنائی دیگر استنباط میکنم که هیچ توهین آور نیست. همچنین صفت «سره‌نگاری» نه دربارهٔ ایشان صدق میکند و نه در بارهٔ خودم. نمیدانم بچه مناسبت تصور کرده‌اند که روی سخن من با ایشان است حال آنکه روش ما هردو براینست که کلمات عربی که درفارسی داخل شده‌اند باید تابع قواعد فارسی باشند!

اگر من «ترك‌گفتن» را درست نمیدانم هرگز اعتراض نه به «ترك‌کردن» داشته‌ام و نه به «ترك» تنها. چه در فارسی مصدرهای عربی را هم تنها میتوان آورد و هم بقید مصدری فارسی از قبیل کردن و نمودن وساختن و داشتن و قس علیذلك بمناسبت

مقام . مگر ایشان باین عرض بنده اعتراض دارند که « ترك کردن » ساده‌تراست از «ترك‌گفتن» ودرآن هیچ جای اعتراض نیست. پس آیا بهتر نیست که آقایان روزنامه‌نگاران بجای ترك‌گفتن ترك‌کردن بنویسند ؟ همچنین بجای گذاردن گذاشتن وبجای گماردن گماشتن ؟ اگر تبدیل شین به را مزیتی دارد پس داشتن راهم داردن بنویسند در بارهٔ این افعال و تبدیل شین به راعرایضی‌دیگر دارم‌که بفرصتی‌دیگرمیگذارم.

آنچه راجع به « یك » و «یکم» نوشته‌اند بار مطابق رای این ناچیز است وتا کنون در چندین مقاله بآن اشاره کرده‌ام و شاید اگر اشتباه نکنم در ضمن همین‌گفتارها هم ازآن بحث کرده‌ام . درکلیهٔ زبانها از جملهٔ اعداد . عدد اول یعنی یك حالتی دارد که از اعداد دیگرجدا است. مترجمان ناهکار از نابکاری « یك » می‌نویسند: مانند «آخرین روز یك محکوم» برای این بحث هم دراینجا مجال‌ندارم ناچار محول به آینده میکنم . همینقدر یادآور میشوم‌که دراصطلاح مردم عامی‌نیز همیشه حتی‌هنگام شمار «یکی» میگویند نه «یك» «یکی» درست است و بگمان من لزوم ندارد درشعر اثیرالدین آنرا مبدل به «اول» کرد . دراین صنعت تقسیم که معمول شعرای قدیم بودهمیشه «یکی»آمده. اما دربارهٔ دوم وسیم‌بی‌تشدید بازبعقیدهٔ استاد پژمانم واگرسوم درنوشته‌های من بنظرشان رسیده‌باشد من خود را از این‌گناه تبرئه میکنم یقین دارم‌که من هرگزسوم ننوشته‌ام شاید کاریکی از «مصححان» باشد که بارها از دست‌شان شکایت‌کرده‌ام . ومن نخستین‌کسی هستم‌که‌گفته‌ام درزبان دری تشدید وجود ندارد و«را»مطلقاً علامت مفعول صریح نیست وگاهی جای حرف‌تعریف میگیردالااینکه دیگران آنرابخود نسبت داده‌اند بی‌آنکه حق قدمت مرا مراعات بکنند (آقای پژمان بازباری دیگرگمان مکنندکه روی سخنم با ایشان است)

آنچه راجع به کلمهٔ « پیدایش » نوشته‌اند حق‌با ایشان است واگر احیاناً در

نوشته‌های من آمده باشد برغلط کاری وخطای خود اعتراف می‌کنم. این هم برهانی است محکم برآن‌که انسان جائزالخطـاست و شخصی مـانند من بـا همه وسواسی که دردرست نوشتن دارم از عدم توجه برکنار نمی‌مانم واز استاد پژمان سپاسگزارم

شین درآخر صیغهٔ امر بعضی از افعال می‌آید و اسم مصدر بوجود می‌آوردولی نباید آنرا بقرینه در مورد همه افعال جائز دانست و در هیچ حال بآخراسم‌یاصفت نمی‌آید مگر بصورت ضمیر. امید بنده اینست‌که کسانی از قبیل پژمان دست بمن بدهند تا بکوشیم وزبان فارسی را ازگرداب انحطاط نجات بدهیم. من سالهاست‌که بمقام فضل ودانش استاد بزرگوار آشنایم وبراستی خود را لایق آن نمیدانم که در مقابل مردی باین شریفی دهان برسخن‌گفتن بگشایم :

تا خبردارم از او بیخبر از خویشتنم با وجودش ز من آواز نیاید که منم

سخن را درپیرامون مقاله استاد بناگزیرمختصر کردم ولی راجع بتعصب‌سعدی در زبان فارسی‌که عرض‌کرده بودم سوءتفاهمی رخ‌داده بخواست خدا درگفتار آینده بسروقت این مبحث خواهم آمد .

## تصحیح :

درگفتار نوزدهم دوسه غلط چاپی بودکه تصحیح آنرا لازم میدانم در دومورد. مابقی‌رابذوق‌خوانندگان‌وامیگذارم. درصفحهٔ‌آخرحریش غلط وخویش درست است. و درسطور آخرین از اول جملهٔ «این جشن دوهزاروپانصد ساله .... »کلمهٔ «ایران» از قلم افتاده و درست چنین است : ایران این جشن دوهزاروپانصد ساله ...



استاد سخن: وحید دستگردی

## غزلی جان‌نواز

هر که معشوقی نجوید حرف عشق از دل نگوید
تا سخن از دل نخیزد راهی اندر دل نپوید
مهمل انبازد که بی معنی سراید لفظ موزون
یاوه پردازد که بی معشوق شعر از عشق گوید
از بهار و باغ و بستان وصف کردن درزمستان
آنچنان سرد است کاندر بزم شادی کس بموید
مهوشی باید کـه بنشاند نهال مهربانی
دلبری رعنا که تخم عشق انـدر دل بروید
نوگلی باید کـه بروی بلبلی دستان سراید
لعبتی شیرین که ازجان دست فرهادی بشوید
غول بروی دست یـابد هر که ره بیره سپارد
ره بسر منزل نیابد هر که بی مقصد بپوید
خاروخس باشد وحیدا هر که میگوید منم گل
حاجت دعوی نباشد گل اگر باشد ببویـد

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۷۰)

### یعقوب عازم بغداد پایتخت دولت عباسیان گردید

یعقوب‌لیث صفاردلاور باشهامت و وطن پرست ایران سرانجام از جندی‌شاپور عازم سرزمین عراق و بغداد پایتخت پرشکوه دولت عباسیان گردید ، یعقوب از (عسکرمکرم) نامه‌ای به خلیفه‌نوشته ضمن درخواست صدور فرمان حکومت‌خراسان، فارس ، سامرا ، طبرستان جرجان ، قومس ، ری ، آذربایجان ، قزوین ، کرمان ، سیستان ، سند وریاست پلیس بغداد بنام خود از خلیفه خواسته بود که فرمانی‌صادر شود که بموجب آن نامه‌ای را که خلیفه در خانه عبیداله‌بن عبداله در باره خلع یعقوب از مناصب وافتخارات‌گذشته و تکفیر وی خوانده شده بود باطل وفسخ‌نماید. خلیفه از دادن‌پاسخ‌به این نامه یعقوب‌لیث خودداری‌کرد (۱) ویعقوب نیز درپیشروی خود به سوی بغداد ادامه داد ، ابن خلکان نوشته است : (پس ازآنکه یعقوب از اهواز به قصد واسط جنبش‌کرد همه موالی‌بنی‌العباس درسامرا به خلیفه وموفق‌سوءظن بردند و گفتند که مگر تبانی ومواضعتی دربین هست که یعقوب از اقصای بلادبدون معین برخیزد و لشکرها بردارد وبا این چیرگی به بغداد روی نهد و خلیفه همه به مدارا وسکونت بگذراند واین حدیث درسامرا درازشد وگفتگوی برخاست وخلیفه براثراین‌گفتگوها بر دو قضیب رسول (ص) رابیرون‌آورد ویعقوب رالعن‌کرد ولشکر برگرفت وخود به تن خویش به مدافعه قیام‌کرد ) (۲).

---

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۲

۲ـ تاریخ سیستان زیر صفحه ۲۳۱ نقل از ابن خلکان طبع مصرج۲ صفحه ۴۷۰

## آغاز پیکار یعقوب باخلیفه معتمد

نوشته‌اند ابتدا موفق برادر خلیفه معتمد بمنظور مقابله وجنگ بایعقوب لیث بالشکری از بغداد بیرون آمد ودرحوالی (دیرالعاقول) که برمشرق رود دجله‌واقع است بالشکریعقوب روبروگردید.

سپاهیان یعقوب به ناحیه اصطربند ( استربند ) که قریه‌ای بین ( سیب ) و (دیرالعاقول) و ( نهروان ) و ( واسط ) بود رسیدند و یعقوب در حالی که لباسی از دیبای سیاه رنگ پوشیده بود ودرپیشاپیش سپاه پیش میراند درآنجا فرود آمد.

دو لشکر مقابل هم صف آرائی کردند در این موقع یکی از سرداران خلیفه جلوآمد ودرحالی که لشکریان یعقوب رامخاطب قرارداده بود باصدای بلند خطابه‌ای به این شرح خواند :

(ای مردم خراسان وسیستان، ماشما را مطیع اوامر خلیفه وقرآن خوان وحج گزار ونیکوکارمیدانیم،دین‌شما تمام‌نخواهدبودمگرآنکه ازخلیفه‌اطاعت‌کنید،ماشك نداریم‌که این‌مردملعون(مقصودیعقوب‌است)شما راتا اینجاکشانده‌است‌اکنون ملاحظه می‌کنیدکه خلیفه و جانشین پیغمبر دربرابر او ایستاده است، هرکس از شما به دین محمدی تمسك دارد، باید از یعقوب جداشود وبه خلیفه بپیوندد) (۱) .

بطوریکه ابن خلکان نوشته است (۲) پس از خوانده شدن خطابه مذکور فقط چندتن ازامیران خراسان ازیعقوب برگشتند وسوی خلیفه‌معتمد رفتند ولی بقیه افرادلشکریعقوب‌که ازایرانیان وطن‌پرست بودند آمادگی خود رامبنی برهمراهی و پشتیبانی وی برضد دستگاه خلافت عباسیان اعلام نمودند.

---

۱- وفیات الاعیان ج ۵صفحه ۴۵۶

۲- ابن خلکان ج ۵صفحه ۴۵۶

## خدعه و نیرنگ نابکارانه خلیفه معتمد درمقابله با یعقوب‌لیث

خلیفه معتمد عباسی و نزدیکان او که خطر بزرگ وجود یعقوب‌لیث صفاردلاور نام‌آور ایران را بخصوص با نزدیك شدن وی به بغداد بیش از هرموقع احساس‌کرده بودند درصددجستن راه‌چارهٔ ورهائی از خطر حمله یعقوب برآمدند همانطورکه در صفحات گذشته بیان شد خلیفه معتمد بزرگان دستگاه خلافت را نزد خود خواند و با آنان دراین مورد کسب تکلیف و مشورت نمود، بزرگان و عمال نزدیك خلافت چون لشکر خلیفه را در مقابله با لشکر مجهز یعقوب‌لیث ضعیف می‌دیدند ، ناچار تصمیم گرفتند از راه خدعه و نیرنگ بریعقوب تاخته و بدون جنگ و پیکار نابکارانه او را غافل گیر کرده و از بین ببرند ، نظام‌الملك در این مورد چنین نوشته است : (۱)

( پس برآن نهادند که خلیفه درشهر نباشد و به صحرا رود واردو ولشکرگاه نبرند وخاصکیان وبزرگان بغداد جمله با او باشند ، چون یعقوب برسد خلیفه رابه صحرا بیند بالشکر اندیشهٔ او برخطاافتد وعصیان او امیرالمؤمنین رامعلوم شود ومردم در لشکرگاه یکدیگر آمد و شدکنند، اگر سرعصیان دارد نه همهٔ میران عـراق و خراسان بااویارباشند ورضا دهند،دانچه دردل دارد،چون عصیان‌آشکاراکندلشکر او سربرگردانیم به تدبیر پس اگر درمانیم باری راه برماگشاده شودوچون اسیران‌در چهاردیوار گرفتار نگردیم وبجای برویم ، امیرالمؤمنین را این تدبیر خوش آمد همچنان‌کردند در اجرای این منظور معتمد دستورداد برسرراه یعقوب نهری بزرگ کندند ولی آنـرا به شط وصل نکردند وفقط اندك آبی درآن نهر جاری ساختند چنانکه عبور از آن ممکن بود از طرف دیگر به غلامان (گروهه‌انداز) (فلاخن-

---

۱ــ سیاست‌نامه چاپ طهوری صفحه ۱۶

انداز)خود دستور دادکه فلاخن‌های آهنین ترتیب داده ودرآن حوالی آماده نمایند.

سپس کس نزد یعقوب لیث فرستاد و پیغام دادکه چون توآمده‌ای تا با خلیفه ملاقات کنی فردا باید که به (دیرعاقول) آئی تاجمعیت روی نماید یعقوب که منتظر چنین موقعیتی بود با این کار موافقت کرد وباخودگفت : چون خلیفه را درصحرا بینم فی‌الفور او را بگیرم (۱) ، معتمد برادر خود موفق را درمقدمه روان کرد و خوددر درقلب لشکرایستاد درمحل تعیین شده جهت ملاقات بایعقوب (دیرعاقول) نیزشخصی بنام (سیما) به شکل و لباس خود درآورده برنشاند تااگرسوء قصدی ازطرف یعقوب بعمل آید متوجه آن شخص گرددد .

در روزی که جهت ملاقات خلیفه معتمد ویعقوب تعیین شده بود یعقوب باتفاق فوجی ازیاران دلاور خود روان شد. هنگامی که به نزدیکی ( دیرعاقول ) رسید ، محمدبن کثیر و حسن بن ابراهیم که درگذشته به‌عنوان رسالت به بغداد آمد بود بودند او را درکنار جایگاه خلیفه فرود آوردند مشاهده کرد که بجای خلیفه شخص دیگری ایستاده است توجه یافت که گرفتار خدعه ونیرنگ خلیفه و عمال مکار او گردیده است محمدبن کثیر و حسن بن ابراهیم نیز چون وضع را بدین منوال دیدند نزد یعقوب رفتند وگفتند : ( بغدادیان حیله کرده‌اند و سیما بجای خلیفه ایستاده ) دراین‌موقع یعقوب با پانصد سوارهمراه خودکه همه‌غرق درآهن بوده‌اند درنهرراندند، درحین عبورآنان گماشتگان خلیفه به سرعت بندشطراگشادند وآب را درآن‌جاری کردند و دراندک مدت‌آن نهرمملو ازآب‌گردیدکه عبور ازآن خطر غرق شدن را دربرداشت. درهمین حال غلامان‌فلاخن‌دار خلیفه‌که قبلاً آماده حمله بودند سواران یعقوب را به (گروهه) گرفتند وهرگروهه‌ای که بربدن یکی از اسبان سپاه یعقوب

۱ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۶

فرود می‌آمد آن اسب رم کرده روی به هزیمت می‌نهاد، بدین ترتیب چند اسب و چند سوار راکورکردند تااینکه سپاه بغداد ازکمین بیرون آمده برایشان تاخت در این گیرودار بسیاری از یاران یعقوب‌لیث صفار ازجمله حسن درهمی و محمدکثیر کشته شدند وخود او نیز در حالی‌که سه تیر به‌گلو و دستهایش خورده و زخمی شده بود شب هنگام باهزار حیله ازآن معرکه جان بدر برد .

نوشته‌اند (۱) در اثرباز کردن بند دجله وجاری شدن آب در نهر محل عبور افراد سپاه یعقوب قریب ده هزار رأس چارپایان لشکر یعقوب از بین رفت، این نهر که معروف به (سبت) بود چون گشوده شد آب همه صحرای‌آن حوالی رافراگرفت، از طرف دیگر (بصیرادیلمی) غلام سعیدبن صالح‌حاجب دراردوگاه لشکریان یعقوب از پشت سرآتش افروخت و در اثرگسترش دامنه این‌آتش سوزی چهارپایان (شتر ، اسب، قاطر) لشکرگاه یعقوب ازمیان رفتند و پنج هزارشتر (بختی) دراین اردو بود که همه سوختند یاپراکنده شدندومردم نیز بهم برآمدند واین یکی‌دیگرازعوال مؤثردر شکست یعقوب بود (۲).

## فرارمحمدبن طاهر فرمانروای مقید طاهری ازلشکرگاه یعقوب

درکتاب یعقوب‌لیث نقل از وفیات الاعیان (۳) آمده است که در این‌گیرودار محمدبن‌طاهرآخرین فرمانروای طاهری‌که دربند یعقوب وهمراه او بود نیز فرصتی یافت وبااینکه زنجیر وقلاده به‌گردن داشت ازاردوگاه فرارکرد وخود رابه‌لشکرگاه خلیفه معتمد رساند و سپاهیان خلیفه بلافاصله قید او راشکستند وآزاد شد و خلعتی

---

۱ـ مروج الذهب جلد دوم صفحه ۳۱۳

۲ـ یعقوب‌لیث دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۵۹

۳ـ وفیات الاعیان ج۵ صفحه ۴۵۶

نیز براو پوشاندند .

(خشتج) سردارخلیفه روبه‌اوکرده‌گفت: (شما خاندان طاهر، مارا باثروت‌خود خریدید وخاندان عباسی راروی کارآوردیدو اشتباه شما این بودکه بالاخره باخلیفه دل یکی نکردید، وضع چنان شدکه یك رویگرزاده توانست دربرابرخلیفه بایستد، اما به هرحال اکنون ترااز‌قید و اسارت و دربدری و شهربه شهرشدن نجات دادیم و دوباره به خراسان حواهیم فرستاد )

## دلایل ارائه شده مبنی برخام شدن یعقوب درپیکار باخلیفه معتمد

همانطورکه نوشتیم یعقوب‌لیث دراثر خدعه و نیرنگ خلیفه وبرادر ولیعهدش موفق با وضعی که دیدیم شکست خورده و به خوزستان عقب‌نشینی کرد، ابن‌خلکان نوشته‌است‌که: (بعدازجنگ وشکست‌یعقوب‌لیث،ابوالساج مراوراگفت‌این‌لشکرکشی تو ازخبرگی‌نبودوخطبه‌های‌اورا برشمرد ویعقوب پاسخ‌دادکه من‌گمان نداشتم‌جنگی روی دهدکه اگرخیال جنگ داشتم فاتح میشدم، من‌گمان‌کردم اینکار به رسل‌رسائل واصلاح برگزار میشود، ولی‌آنان ناگاه بجنگ مبادرت‌کردند وناچار آنچه توانستم کردم وچنین تقدیربود) (۱) ازگفتار بالا وشواهد دیگرمعلوم میشودکه خلیفه معتمد وعمال‌نابکار اواین‌دلاورنامی ایرانی رافریب داده وازراه جلب اعتماد زمینه شکست وی رافراهم‌کردند .

## بازگشت عمرولیث ازسیستان به جندی شاپور

خبرتأسف انگیزشکست یعقوب‌لیث صفاردلاور نام‌آور ملی ایران درپیکار با خلیفه معتمد عباسی دربین ایرانیان وطن پرست به ویژه سیستانیان موجب ناراحتی و وتأثرزیادی گردید عمروبن‌لیث‌برادر یعقوب‌که قبلاً دراثر ایجاد اختلاف از اوکناره

---

۱ـ تاریخ سیستان حاشیه صفحه ۲۳۲

گرفته و به سیستان عزیمت نموده بود بیش ازحد متأثر شد واز اینکه درراه پیکاربغداد ازهمراهی وپشتیبانی برادرخودداری نموده است پشیمان گردید، بخصوص دراین موقع که نامه‌ای ازیعقوب دریافت داشته بود ودرآن نامه یعقوب از برادرش عمرگله کرده و به نصیحت او پرداخته بود بدین جهت عمرولیث بمنظـور آشتی و کمك و یاری برادرش یعقوب‌لیث به سوی خـوزستان که در آن موقع یعقوب در آنجا سر میبرد رهسپار گردید و پس از رسیدن به آن سرزمین درجندی شاپور بایعقوب ملاقات کرد، یعقوب‌ازآمدن برادر وجلب‌رضایت وهمکاری وی بسیار خوشنود وخرسندگردید(۱) وبه جمع‌آوری سپاه جهت مقابله وجنگ باخلیفه معتمد مشغول شد. (ناتمام)

۱ـ تاریخ سیستان صفحهٔ ۲۳۳

انتشار دیـن بودا ـ این ستارهٔ درخشان حکمت و معرفت که در بیست‌وپنج‌قرن قبل از این در دامان هیمالیا ودرکنار رودگنگ طالع‌شد ودرسراسر سرزمین هند نورافشانی‌کرد مدت افزون ازهفت قرن تمام در مهدتولد خودبروباوج واعتلابود پس‌ازآن‌گرچه درآن سرزمین خاموش‌شد وبرهمنان ومسلمانان هند هردوطایفه بموت برخلاف بودائی‌ها برخاسته و بقطع وقمع دین ایشان همت گماشتند ولی پس‌ازآنکه درآن سرزمین محو ومنقرض‌گردید درعوض دربلاد مجاور نفوذ یافت ودرسراسرآسیای شرقی و جنوبی منبسط‌گشت ودین عام آن ممالك شد . آشوکا امپراطور بزرگ هند ( ۲۷۳ق.م ـ ۲۳۲ق.م) باین دین در آمد و آنرا در جهان منتشر ساخت . (تاریخ ادیان)

عبدالعظیم یمینی

# جهان بینی تحلیلی سعدی و جهان بینی ترکیبی حافظ

جهان بینی به مفهومی که مورد نظر است فقط طرح و توجیه امور و مسائل کلی درمقیاس وسیع آورینش وتلاش فکری برای دست یابی براه حل‌های این مسائل نیست بلکه بررسی استقرائی درجزئیات اشیاء واعمال و ضوابط و شرائطی که عوامل پیوند دهنده جامعه اساسی شمار میروند پایه و اساس نوعی جهان بینی تحلیلی است که تنسیق و تنظیم آن از نخستین مرحله تعلیل تا آخرین مرحله استنتاج میتواند به صورت نوعی جهان بینی ترکیبی درذهن تجسم یابد .

به تعبیر فلسفی نوع دوم رامیتوان مولود نوع اول نامید بدین معنی که درنوع اول مسائلی مطرح میشودکه جوابگوئی بآن بطور دقیق ومنطبق با قواعد و مقررات علمی میسر نیست ولی به محض اینکه همین مسائل از صورت شمول وکلیت خارج و به قطعات کوچك وجزئی منقسم میشوند بررسی دقیق وبحث جامع ومانع برای شناختن آن میسرمیگردد .

البته باعتبار این قاعده نظری نمیتوان دراین مورد خاص مولودرا کمتر ازوالد دانست زیرامعمولا حیات بشر ازجزئیاتی تشکیل میشودکه علی الظاهر بسیارحقیرند ولی واقعا وعملا بسیارمهم و ادامه زندگی فردی واجتماعی بدون اعتناء واعتماد باین جزئیات محال ویا حداقل بسیارمشکل است .

برای رسیدن بیك هدف ضرورةً یك راه وجودندارد وممکن است ازطرق مختلف بهدف واحد رسید. وقتی که این اصل برای یك هدف مقبول ومعتبر باشد طبعاً برای تحقق هدفهای متعدد میتوان براههای متعدد اندیشید .

دلائل بسیار زیادی برای اثبات این نظر وجود دارد که سعدی و حافظ از دو دریچه مختلف بـه پدیده‌های طبیعت و عناصر سازنده حیات عقلی و اجتماعی بشر و بمسائل عصر وزمان خود می‌نگریستند و بینش فلسفی و اجتماعی آن دو کاملا مغایر هم‌بوده‌است وشاید بسبب همین اختلاف ومغایرت دربینش فلسفی ومسیراندیشه وادراك است‌که نمیتوان این دو را باهم مقایسه نمود زیراقطع نظر ازتشابه اشکال و قوالب شعری درکیفیت وسنخیت اندیشه هنری نیز باید مشابهت‌هائی وجود داشته باشد تاامر مقایسه رامیسر سازد.

وجود این مغایرت یک امر طبیعی است زیرا هردو بحدکمال از شرائط لازم برای نیل بمقام ارجمندی که دارا میباشند بـرخوردار بوده‌اند و بنظرم این شرائط عبارتند از .

۱ـ تسلط شاعر بزبان شعر خود و این تسلط باید بحدی باشد، که شاعر بتواند دقیق‌ترین مفاهیم ذهنی رابازیباترین عبارات بصورت شعر بیان‌کند .

۲ـ استعداد فطری شاعر بحدی‌که اولا برای خلق مفاهیم وانتقال تصاویرذهنی بصورت شعر درقالب مورد نظر درعسرت وتنگدستی نباشد ثانیاً بطورغریزی وطبیعی ازحساسیتی‌شدید برخوردارباشد وتحت تاثیرهمین حساسیت هم‌ازپدیده‌های احساسی وعاطفی زندگی متاثرشود وهم دراین پدیده‌ها اثر بگذارد.

۳ـ شاعر باید با فرهنگ ملی خود و همه عناصر سازنده آن از گذشته بعید تاروزگارخویس آشنائی وپیوندکامل داشته باشد وهمه معتقدات ومختصات‌حیات‌فردی‌و اجتماعی ملت خود را بخوبی درك‌کند.

هیچ‌شاعربزرگی رانمی‌شناسیم‌که فاقد این وجوه ممیزه باشد وهیچ منتقدادبی راسراغ نداریم‌که درمعرفی‌کارهنری یك شاعرواقعی وهنرمند بتواند این سه‌اصل را نادیده بگیرد ودرعین حال درکار خود موفق شود.

سعدی و حافظ هر دو از این سه امتیاز بعالی ترین درجه ممکنه برخوردار بوده‌اند بنابراین دلیلی‌وجود ندارد که هریك برای خود بینش خاصی نداشته باشند.

قطع‌نظراز شرائط زیستی واجتماعی یکسان‌که تاحدی درایجاد نقطه نظرهای مشابه موثر است یکی از عوامل ایجاد وحدت نظر در نحوه استنتاج از فرهنگ ملی و مسائل‌کلی و فلسفی جاذبه هنری شخصیت مقدم است‌که اندیشه شخصیت هنری موخررا درمسیری‌که خود ساخته وپرداخته است می‌راند ونمونه‌های آن را درتاریخ ادبیات وفلسفه ایران وجهان بمراوانی میتوان یافت .

تلاش فکری فوق‌العاده جامی در هفت اورنگ برای احراز مقامی شبیه مقام نظامی چنان‌آشکار است‌که صریحاً آرزو میکند اشعارش در زیبائی و اشتهار برابر اشعار نظامی و امیر خسرو باشد و باوجودیکه جامی بحق از نوابع ادبی قرن نهم و بدلائلی‌که دربعضی ازاشعارش موجود است پیش‌کسوت ایجاد سبك معروف به هندی است بالاخره بمقام نظامی نرسیدکماآینکه‌گرشاسب‌نامه و ظفرنامه بشاهنامه فردوسی وبهارستان وپریشان به‌گلستان سعدی نرسیدند.

بطورکلی دراین قبیل مواردخط ممیزی‌که میتواند خلاقیت وابتکاررا ازتبعیت و اقتباس جداکند در نبوغ فکری وقدرت اندیشه شاعرنهفته است نه درتقدم و تأخر زمانی و بهمین دلیل است که در ادبیات فارسی شاهکارهائی می‌یابیم که ظاهراً بــه تقلید از آثار گذشتگان پدید آمده ولی به تصدیق و تأیید عموم از آثار پیشینیان بهتر بوده‌اند .

گلستان سعدی ومقایسه‌آن باآثارخواجه عبداله انصاری وخسرو شیرین نظامی ومثنوی‌مولوی به‌ترتیب درمقام مقایسه‌باویس ورامین‌وحدیقه سنائی ومثنوی شیخ‌عطار از دلائل بارزتوجیه وتأیید این‌نظر است.

بیان‌این نکته‌باین جهت ضروری است‌که اگردربعضی از اشعار حافظ وسعدی

وجه شبهی دیده میشود دلیل اقتباس و یاالزاما مولود ( وحدت نظر در جهان بینی و فرهنگ ملی) نیست زیرا بطوریکه گفته شد هردو از نظر خلاقیت هنری در سطحی بوده‌اندکه میتوانستند بینش مستقلی داشته باشند .

به نتیجه‌ای که مورد نظر است ازطریق دو مقدمه میتوان رسید اول از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی و اخلاقی و مذهبی و محیط تربیتی و شرائط زندگی و حتی مناسبات خصوصی و قومی آنان دوم از طریق مراجعه مستقیم به گفتارشان .

از طریق اول قبل ازشناختن شاعر محیط زندگی او را می‌شناسیم وسپس تأثیر محیط شناخته شده را درشاعر مورد بررسی قرارمیدهیم و ازطریق دوم کیفیت محیط اجتماعی عصر شاعر را مستقیماً وبلا واسطه از اندیشه شاعر ونحوه توجیه و تلقی او استنباط واستخراج میکنیم مثلاً بجای اینکه حافظ از راه شناختن محیط اجتماعی اوبمامعرفی شود محیط اجتماعی عصرحافظ ازنحوه بیان و تفکر او بما معرفی میشود دراین گفتاربسه دلیل طریقه دوم انتخاب شد

اول اینکه اصولاً بحث مربوط به‌اختلاف‌درطرز تفکر کلی ونحوه تلقی و توجیه دنیای خارج است نه مربوط بمحیط اجتماعی . ثانیاً طریقه اول کراراً طی شده و بسیاری ازصاحب‌نظران در این زمینه سخن گفته‌اند و گفتنی‌ها در این مورد بحدی زیاد است که نمیتوان در این وقت کوتاه حتی برئوس مطالب مورد لزوم پرداخت . ثالثاً(که ازلحاظ اهمیت بهتراست‌عنوان اولاً بآن‌داده‌شود) راه‌اول‌مطمئن بنظر نمیرسد.

مطالعه در مسیر اندیشه متفکرین بمنظور استنباط و استخراج مشخصات و خصوصیات اجتماعی محیط شاعر ومتفکر پژوهشی است درمتن وتحقیقی است درمسیر شناخته شده .

وقابل اعتماد ولی مطالعه در معتقدات ونظامات و تحولات اجتماعی عصرشاعر و متفکر به منظور ارزیابی و شناسائی مسیرادراک کلی، وجهان بینی شخصیت مورد نظر مطالعه‌ایست جنبی و تحقیقی است درحاشیه ومیدانیم که از طریق مطالعه متن باید

حاشیه راشناخت نه ازطریق مطالعه حاشیه متن را.

حرکت در مسیر متن دشوار ولی مطمئن است وحرکت درمسیر حاشیه آسان ولی نامطمئن و در معرض لغزش از خط مسیر اصلی و انحراف در کوره راههائی‌که ذوق و سلیقه شخصی بطور ناخودآگاه در دیدگاه پژوهشگر ایجاد واحداث میکنند .

درمسیر حاشیه خطر برخورد با عناصری‌که بیشتر یاکمتر مورد رغبت یانفرت ماست امری است کاملاً جدی وقابل توجه وبسیار ممکن است نحوه توجیه واستنباط محقق بدون آنکه خود بخواهد یا بداند تحت تأثیر رغبت یا نفرت او قرارگیرد در حالی‌که درطریق دوم وقوع چنین اشتباهی منتفی است زیرا محقق فقط درمسیرافکار واندیشه‌های متفکر سیر میکند و مسیر دیگری که موجب گمراهی شود در دیدگاه او قرار ندارد .

نقطه ضعفی که دراین (طی‌طریق) قراردارد‌بی‌شکلی واجمال و کلیت این نوع تحقیق‌است‌که میتوان‌آن را بخاطراصالتی‌که دارد نادیده‌گرفت‌آنهم البته دراین‌بحث خاص‌که هدف، تحقیق درجزئیات تاریخ نیست.

پس از بیان این مقدمه میپردازم باصل مطلب .

بنظر میرسدکه‌سعدی دنیاراآنطورمیدیدکه همه ما می‌بینیم‌بجزحافظ وحافظ دنیا راطوری میدیدکه هیچ یک از ما نمی‌بینیم حتی سعدی .

ازنظرسعدی همه اصول ومقررات موضوعه زندگی ما حقیقی و واقعی و مورد اعتمادو قابل اتکاست واین نظامات وضوابط باید رعایت شود. درهمه آثارسعدی و بیش‌از همه در گلستان جاودانی اوبروشنی و صراحت کامل به جزئیات این ضوابط زندگی اشاره شده است .

گرچه ابواب گلستان تحت‌عناوین ( در سیرت پادشاهان و اخلاق درویشان و فضیلت قناعت وفوائد خاموشی و عشق وجوانی و ضعف وپیری وتاثیر تربیت و آداب صحبت ) خود بخود گویای این حقیقت است‌که سعدی به تمام جزئیات امور توجـه داشته ولی بطوریکه‌میدانیم درهریک ازاین‌فصول‌که خود بخشی ازمسائل‌کلی مربوط به زندگی‌انسان است مطالب بسیاری مطرح ورویآنها اظهارنظرشده‌که طرح‌تمام‌آن

غیرلازم وغیرمقدور است .

این‌ها مسائل کوچک ومبتلا به مادرزندگی است ما این اموررا هم درك میکنیم وهم بآنها احاطه داریم زیراعموماً کوچك وجزئی میباشند ولی مسائلی‌راکه حافظ مطرح میکند مافقط درك میکنیم بدون آنکه بآنها تسلط واحاطه داشته باشیم ما یك توده سنگریزه راهم درك ولمس میکنیم وهم بآن احاطه داریم زیرا میتوانیم یکایك قطعات کوچك سنگ رادرمشت خود جای دهیم ولی یك قطعه سنگ بزرگ را که هم حجم‌مجموع آن توده سنگ ریزه است‌فقط درك میکنیم بدون اینکه بآن احاطه داشته باشیم زیرا نه تنها درمشت ماحتی درآغوش ما نمی‌گنجد .

آنچه اندیشه حافظ در دیدگاهما قرار میدهد آن تخته سنگ بزرگ است و آنچه اندیشه سعدی درنظر ما مجسم میکند همان توده سنگریزه است این دوممکن است از نظر حجم و وزن با هم اختلافی نداشته باشند ولی تردیدی نیست که ازنظر کیفیت ونحوه تأثیر کاملا متغایر ونشان دهنده‌دو نوع خاص ادراك وجهان‌بینی است.

اگر تجزیه وترکیب رافقط بهمان معنی‌که درکلاسهای ابتدائی خوانده‌ایم‌بکار نبریم باید بگویم حافظ استاد ترکیب است وسعدی استاد تجزیه .

فکرسعدی ازمسیرهای کوچك وباریك وکوره‌راههای پرپیچ وخم عبور میکند ومالا به شاهراه حیات بشر میرسد. از سرچشمه اندیشه سعدی رودخانه‌هائی جریان می‌یابند باآبهای روشن‌که جزئیات مسیرو بستر آن‌ها بخوبی نمایان و هریك ازآن‌ها نشان دهنده راه‌حل یکی ازمشکلات مربوط به زندگی ماست.

این رودها کشت زارحیات ماراسیراب میکنند وبصورت دریاچه‌ای ازفرهنگ ملی مادر(گلستان وبوستان) ذخیره میشوند ،

بستراین رودخانه‌ها شکل خاص خود راازگذشته داشته‌اند سعدی باین شکلها رسمیت‌می‌بخشد بدون‌اینکه تغییرمسیرآنها رالازم‌بداند. اوسنت‌شکن‌نیست وضرورت

رعایت موازین و مقررات جاریه اخلاقی و تربیتی و اجتماعی را بمدد تمثیلات متعدد تأکید میکند.

با این ترتیب سعدی عناصر متشکله حیات را از پائین ترین سطح آن بصورت مجزی از یکدیگر مورد بررسی قرار میدهد درحالیکه خلاقیت اندیشه حافظ کاملاً درجهت عکس آن است.

جهان بینی حافظ علاوه براینکه ناظر بربالاترین سطح اندیشه ایست که تاکنون بشر بآن دست یافته ازشمول وکلیتی فوق العاده برخوردار است.

اندیشه حافظ بجای رود اول دریا می‌آفریند دریائی متلاطم که از همه طرف بجدار ظرف خودفشارمی‌آورد این جدار رامی‌شکند ورودهای فراوانی ازهرسوروان میسازد این رودها بجای اینکه بستری داشته باشند و ازمسیرخاص خود عبور کنند وبدریا بریزند خود اردریا منشعب شده اند ودر جستجوی بسترند ودرمسیری که خلاف مقررات جاریه زمان جلوه میکنند راه خود را ادامه میدهند و در سرراه خود نه تنها خس و خاشاك مقررات خلق الساعه وزودگذر بلکه تخته سنگهای عظیم الجثه سنن و آداب ورسوم کهن راازجاکنده وبساحل خاموش فراموشی وبی اعتباری پرتاب میکنند وبستر خودرا میسازند.

توجه بکلیات درحافظ وتکیه برجزئیات درسعدی جالب ترین وجه تمایزفکری این دونابغه سخن فارسی است وتحت تأثیر همین بینش مستقل فلسفی هریک براهی رفته اندکه بکلی باراء دیگری مغایر است.

هردو تحت تأثیرحساسیت مخصوصی که شرح آن گذشت ازمظاهرزشت وزیبای طبیعت متأثرمیشوند وپدیده‌های مادی ومجردات ذهنی درآنها اثرمیگذارد ولی این اثرپذیری یکسان نیست بلکه کاملامتناسب باشیوه‌ادراك واستنباط ویژه‌آنهاست. بعنوان نمونه بیکی ازرایج ترین مشغله فکری گویندگان شعرفارسی که موضوع زیبائی طبیعت دربهاراست اشاره میشود.

(ناتمام)

مرتضی صراف

بقیه ازشماره قبل

# آئین قلندری

## سر تراشیدگان

روایت فوق را بنقل از تاریخ فرشته درحاشیه سفرنامه صفحات ۲۶و۲۷ چنین میخوانیم «واین سیدجمال‌مجرد ساوجی بود ومدتی درمصر مفتی بود چنانکه‌هرمشکلی که مردم را در مسائل پیش می‌آمد بی‌آنکه بکتاب رجوع کند جواب میگفت و مصریان او را کتابخانهٔ روان میگفتند .... سیدجمال مجرد بفرط جمال موصوف‌بود چنانکه مصریان او را یوسف ثانی میخواندند و همچنانکه زلیخا به حضرت یوسف مفتون شده بود زنی از امرای مصرعاشق سیدجمال مجردگردید و او بتنگ‌آمده از مصرجانب زمین‌دمیاط‌گریخته وآن زن ازفرط تعلق بی‌تابانه بدنبال او شتافت وچون این خبربسیدجمال مجرد رسید مضطرب‌گشت و دست بدعا برداشته زوال حسن خود از خدا خواست وآن بشرف اجابت رسیده موی سبلت وریش و ابروی او همه ریخت وزن چون بدآنجا رسید وبدان هیأت دید روی گردانید و بمصر رفت وسید از آن بلانجات یافته‌درآن جا توطن نمود» (تاریخ فرشته ج۲ص۴۰۷)شرح توطن وداستان شیخ وقاضی رادرص۲۸سفرنامه ابن بطوطه چنین میخوانیم .

«میگویند شیخ‌چون بدمیاط‌آمد درگورستان شهرمنزل‌گزید روزی قاضی‌آنجا که ابن‌عمید نام داشت برای تشییع جنازهٔ یکی از اعیان بگورستان‌آمد شیخ رادید درآنجا نشسته باو تعرض کرد وگفت «توبدعت‌گزاری» شیخ گفت : « تو قاضی نادانی هستی، سواره‌ازمیان‌گورها میگذری وحال‌آنکه میدانی احترام زنده و مردهٔ انسان یکی است ».

قاضی گفت : «عمل توزشت تر است که ریش خود را میتراشی» . شیخ گفت مرا میگوئی ؟ و صیحه‌ای زد وچون سر برآورد ریش سیاه بلندی برروی او بود قاضی و همراهان درشگفت شدند وقاضی از استرفرود آمد آنگاه شیخ صیحه‌ای دیگر بزد و چون سر بلندکرد ریش سپید زیبائی داشت وبارسوم صیحه زد وبحالت اولی خود که ریش تراشیده داشت بازآمد .

قاضی دست او رابوسید وشاگرد او شد وخانقاه نیکوئی برای اوساخت وتازنده بود ملازم خدمت شیخ بود وچون شیخ وفات یافت اورا درخانقاه خوددفن کردند. قاضی نیز وصیت کردکه بعداز مرگ در آستانهٔ خانقاه بخاك سپرده شود تا هرکس بزیارت شیخ میرود پای برگور اونهد».

تاریخ تقریبی نوشته‌های فوق بسال ۷۲۸راجع است که از صفحه ۱۷۹سفرنامه معلوم میگردد . در همان صفحه در ذکر مراجعت ازمکه ابن‌بطوطه مینویسد :

«بیستم شهرذوالحجه درصحبت‌امیرقافلهٔ عراق پهلوان محمد حویج‌که ازاهالی موصل بودو پس از مرگ شیخ‌شهاب‌الدین‌قلندر امارت حاج را برعهده داشت ازمکه حرکت‌کردم. این شیخ‌شهاب‌الدین مردی سخی و گشاده دست‌بود وپیش سلطان‌حرمت فراوان داشت وطبق مرسوم قلندران ریش وابروان خودرا می‌تراشید» . سخن من‌در بارهٔ آئین قلندری است ونه تاریخ سرتراشیدگان بطور خصوصی . اگربخواهم داخل تاریخچهٔ‌سروروی ستردن بشوم لااقل‌بایدسیصد یاچهارصد صفحه دراین موضوع‌مطلب بنویسم که مجال وفرصت‌آن در اینجا نیست ولی باید یادآور شوم تا زمانیکه ادوار مختلف تصوف اسلامی وبویژه ایرانی بطور جداگانه تحقیق وبررسی نشده اظهارنظر درخصوص این گونه اجتماعات بضرس قاطع‌کمتر تواند بود . ولی میدانیم‌که‌قلندران مبنی واساس کارشان بر تجربه نهاده شده وهدف اصلی آنها مخالفت و دهن کجی با اجتماعات مرسوم و معمول بوده و از جملهٔ کارهای آنان خرق عادت است. سعدی در

گلستان آورده‌که : «ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است وموی سترده وحقیقت آن دل‌زنده است» (گلستان چاپ مرحوم نفیسی ص۸۴) من نمیتوانم این گفتهٔ سعدی راگرفته ودر بارهٔ آن حکم کلی کنم .آیا درویشی‌که او معرفی میکند شامل تمام سلاله‌های متصوفه تواندبود، قدر مسلم جواب نه است، درهریك از فرقه‌های تصوف گروه‌های دیگری وجود داردکه همه پیرو سلسله هستند ولی خود بذاته شعبهٔ مستقل دیگری راتشکیل میدهند مثلاً جوانمردان‌که بخشی ازتصوف رااشغال نموده‌اند ازلحاظ آداب وعادات و رسوم خود بکلی مجزا توانند بود و همچنین ملامتیه و قلندریه . عبدالرزاق کاشی سمرقندی درفصل سیم دربیان مأخذ فتوت آورده است‌که :

«و درتصوف حلق سرسنت است ودرفتوت نیست چه حلق اشارت است بازالت موانع ترقی و بدایت فنا که در تصوف مقصد است ، و تفتی افتناء فضایل و اکتساب مکارم‌است‌که اقتضاء محلی وجود میکند. پس محتاج بافنا وازالت نباشد».

همین قول‌راصاحب نفائس‌الفنون نقل‌کرده است. چنانکه‌گفته شد«سرتراشیدن برای بدنما گردانیدن می‌بوده ولی کم‌کم نشانهٔ پارسائی شمرده شد و بمردم خوش‌نما افتاده کسی‌که میخواسته توبه‌کند وبپارسائی گراید بیش ازهمه موی‌های سرخود را میتراشید ، از اینجا ما در کتابها می‌بینم چون میخواهند توبه کردن کسی راگویند مینویسند «سرتراشید»وبعربی «حلق رأسه یاقصرشعره» سپس این سرتراشی رواج‌یافته وهمه‌کسانی‌که دینداری ونیکوکاری مینموده‌اند سرتراشیده‌اند، شگفت‌ترآنکه این زبان صوفیان باز گشته وگیسو فروهشته‌اند ... » . (زندگانی من ، چاپ جدید ص۶ احمدکسروی)دردیوان حافظ ابیاتی دربارهٔ قلندران‌آمده است ولی بیت‌زیر بااینکه درنسخه بدلهای حافظ بااختلاف‌آمده است جای تأمل دارد.

هزارنکتهٔ باریکترزمو اینجاست		نه هرکه سربتراشد قلندری داند

دراین بیت (نتراشد وبتراشد) هردو یکسان آمده است وبرخی ازدانشمندان

ومحققین را بشك انداخته است .

این موضوع که بتاریخ زمان حافظ کاملاً بستگی دارد باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد، برمن معلوم نیست که حافظ بواقع قصد انتقاد از دستگاه قلندری زمان خود را داشته است و یا اینکه خواسته است مفهوم قلندری ومختصری از آئین آنرا ذکر نماید، ونیز نمیدانم که درویشان درزمان او موی‌های خود را فرو می‌هشته‌اند یامطابق سنت میتراشیده، ولی سعدی که قبل از او بوده ظاهر درویشی را در جامهٔ ژنده و موی‌سترده دانسته وفکر نمیکنم که درعرض این مدت کوتاه دراویش ازتراشیدن موی امتناع کرده باشند بطوریکه میدانیم قلندران خرق عادات میکردند ، یعنی چون درویشان و سایرین موی میگذاشته آنها خلاف آنرا انجام میداده وسرمی تراشیده‌اند . اگرچنین باشد باید سر نتراشد باشد و صحیح نیز همین است و اگر درویشان و دیگران سر می‌تراشیده‌اند باید سر نتراشد باشد. اماچنانکه تاکنون متذکر شده‌ایم ریشه واژه‌ای که درقلندر یاکلندر است بمعنی بی‌مووکل وکر وسرتراشیده است . اعم از بی موی طبیعی یاتراشیدهٔ سنتی ، چون دیدیم که قلندران خرق‌عادات میکرده‌اند از اینجا اندیشهٔ فوق ناشی‌میگردد وشاید ازاین برداشت بتوان بکلیدی دست یافت وآن‌اینکه موقعی که دراویش موی میگذاشته‌اند ، قلندران می‌تراشیده‌اند و هنگامیکه آنها میتراشیده‌اند ، قلندران فرو میگذاشته‌اند . ولی این کلید عمومیت ندارند وقلندران کسانی بوده‌اندکه همیشه سرخود را بطرزی‌که تا این اواخر مرسوم بود میتراشیدند وآنرا قلندری تراش میگفتند .

سرتراشیدن درمیان اقوام آریائی وسامی سابقهٔ قدیم دارد . «مصریان راعادت این‌بودکه جز درایام ماتم درسایراوقات موی‌های سروریش خود را بتراشند.چنانکه مجسمه‌های قدیمی وقول یوسفون مورخ مؤید این مطلب میباشد وبدین لحاظ چون

یوسف بحضور فرعون طلبیده‌شد همچو نوکران مصری موهای خود را تراشید. لکن مصریان‌از برای سرخود پوشش از موی عاریه یاکلاه مانند داشته گرکاهنان‌که همیشه سر برهنه یاسرپوش رمزی میداشتند زنان مصری راگیسوهای خم اندرخم وبلند بود. اما اهالی آشور وبابل غالباً موی‌های سروصورت خود رانگاه میداشتندو بالعکس. کهنه بابلی سرو روی خود رامیتراشیدند.

حتیان مویهای ابرو وریش و سبیل‌را میتراشیدند و موآ بیان پیشانی خودرا و طوایف‌اعراب‌شقیقتین خود رامی‌تراشیدندچنانکه در ارمیا۹: ۲۶ و۲۵: ۲۳ و۴۹: ۳۲ اشاره بعادات اعراب میباشد وهیرودتس نیزاشاره نموده است. در کتاب مقدس بآیات زیادی در این مورد برخورد مینمائیم . که چون وقت نزدیك بپایان است از ذکر آن خودداری میگردد. ولی بطور کلی میتوان آن‌آیات راطبقه بندی‌کرد من‌آنهارا چنین مرتب کرده‌ام .

۱ـ آیاتی‌که نذور است ۲ـ آیاتی‌که جنبه توهین ومجارات وخرق عادات وبدنما ساختن دارد ۳ـ آیاتی‌که در عزاداری وماتم وهجرت است ۴ـ آنچه مربوط است به تطهیر ونظافت ۵ـ درزینت ومحاسن ۶ـ درتمیز و تشخیص بیمار ومبروص ۷ـ نشان دادن و جداکردن قوم ممتاز خدا از طوایف اطراف، هریك ازاین قسمتهاخود فصل جداگانه‌ایست مشتمل برتفاصیل وجزئیات .

یکی‌را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت‌پرسیدندش‌که برصندوق گورش چه نویسیم گفت آیات‌کتاب مجید را عزت وشرف بیش‌ازآن‌است که چنین جایها روا باشدکه بروزگار سوده‌گردد و خلایق برآن‌گذرند و اگربضرورت چیزی باید نوشت این بیت‌کافیست . قطعه :

وه که هرگاه سبزه در بستان بدمیدی چه خوش‌شدی دل‌من
بگذر ایدوست تا بوقت بهار سبزی بینی دمیده از گل من

(سعدی)

عبدالعلی ادیب برومند

# خط پارسی

این خط نغز که در دفتر ماست — خوش نگارندهٔ زیب و فرماست
سخت اگر باشد و پیچیده چه باک — هرچه هست این بجهان مظهر ماست
مظهر دانش و ملیت قوم — منشاء ذوق روان پرور ماست
هم کلید در گنجینهٔ علم — هم گران مخزن پر گوهر ماست
هم خود از جمله هنرهای ظریف — هم بترویج هنر، یاور ماست
نه همین دیده دل روشن ازوست — روشنائی ده چشم سر ماست
جانفزا همچو نگارین رخ دوست — دلربا همچو خط دلبر ماست
به نیایشگه جان آیت حمد — بنمایشگه دل زیور ماست
پرورانندهٔ افکار لطیف — پاس دارندهٔ شعر تر ماست
دلنشین از اثر جلوهٔ اوست — آنچه در نامه دانشور ماست
یادگاری خوش از ایام قدیم — مرده ریگ از پدر و مادر ماست
شاخص قومی ایرانی راد — مفخر ملی بوم و بر ماست
حرف حرفش که بود آیت حسن — رمزی از منظر و از مخبر ماست
بین بگذشته و آینده و حال — خط جانپرور ما، محور ماست
لاجرم در بر ما هست عزیز — همچنان روح که در پیکر ماست
نقشبندیست گرانمایه بدهر — آنکه خطاط هنرگستر ماست
چون بدامان قلم یازد چنگ — نیست خطاط که صورتگر ماست
هست سیم و زر ما گنج کتب — خط ما خازن سیم و زر ماست

هست ما را چه بسا کهنه کتاب — که خود از بی بدلی مفخرماست
تا خط پارسی ما زنده است — این کتب زنده و در محضرماست
ورنه برباد شود از همه سوی — آنچه گنجینهٔ باد آور است



گر کسی برخط ما خرده گرفت — در خط محو گران دفتر ماست
ورزند دم زصلاحّ اندیشی — غافل از مصلحت کشور ماست
خط لاتین نبود رهبر علم — بلکه در بلهوسی رهبر ماست
اندرین ره که بترکستانست — ای بسا چاه که در معبر ماست
آنچه ضایع شده ما را بس باد — محو خط « ضایعهٔ اکبر » ماست

نقص آموزش ما بی ز خطست
کز بد اندیش جنایتگر ماست

بودائی در ایران ـ درکشور ایران نیز بعد از دورهٔ اسکندر و خلفای او (سلوکیها) دین بودا رواج یافته و تا قرن سوم هجری (دهم میلادی) عصرپارتها کمابیش انتشار داشته ، حتی ازبابل تا حدودسواحل مدیترانه پیش رفته است. دربلخ (بامیان) مجسمه‌ای‌ازبودا هنوزموجود است که بزرگترین و مرتفعترین پیکری است که‌از آن حکیم ساخته‌شده. راهبان بودائی را درخراسان وماوراءالنهر(شمن) میگفته‌اند و دین ایشانرا (شمنیه) نام داده‌اند . (تاریخ ادیان)

دکتر محمود شفیعی

# سخنی و خواهشی

## دوست دانشمندم جناب آقای وحیدزاده (نسیم)

مقالهٔ شیوای دوست بزرگوار و دانشمندم جناب آقای ادیب طوسی را در شمارهٔ آبان ماه ۱۳۵۰ مجلهٔ وزین ارمغان خواندم و از آن، مثل سایر نوشته‌های استادانهٔ ایشان، بهره‌مند شدم.

من از شخص ایشان وکسانی که به اصالت زبان وادب فارسی علاقمندند بخصوص استادانی که برای بیان قاعده‌های دستوری قلم بدست می‌گیرند یك خواهش دارم و آن این است که چون بکاربردن قاعده‌های صرف ونحو عربی را درزبان فارسی جایز نمیدانندخودشان هم بهمین روش عمل کنند، ازجمله جمعهای عربی را تامیتوانند وکلمه‌های عربی را تامعادل فارسی برای آنها هست استعمال نکنند یعنی تا جائی که مخل فصاحت وروانی کلام ومانع القای صحیح فکر نیست کلمه‌های فارسی راباقاعده‌های دستورزبان فارسی بکار ببرند.

اگراستادان بزرگوار همین یك اصل رادرنظر بگیرند وبآن عمل کنند بی‌گمان کمک شایانی بزبان و ادب فارسی کرده‌اند. چه اشکال‌دارد که بجای کلمات و لغات کلمه‌ها ولغتها گفته شود همین‌طورجمعهای دیگرعربی ازسالم ومکسر وسایرقاعده‌ها.

من درکتابهای «شاهنامه ودستور» و«دانش و خرد فردوسی» این‌روش را بکار برده‌ام (جز درمورد تعریفها و اصطلاحها). در سخنرانیهائی که درجشنهای‌فرهنگ و هنرطی‌چندسال اخیرایرادکرده‌ام ودر روزنامه‌ها ازجمله اطلاعات منعکس شده‌است نیزهمین طریقه رابکار بسته وبا اشکالی مواجه نشده‌ام.

یکی از استادان ضمن نقدی در باره «شاهنامه ودستور» این روش را ستوده و مرقوم داشته بودندکه فلانی بآنچه می‌نویسد عمل می‌کند.

بنده‌از این‌تذکر بجاپوزش میخواهم واهل ادب هم ازکسانی چون‌آقای ادیب طوسی جزاین‌انتظار ندارند.

ایرج افشار

# رباعی صفی

یادداشت فاضل ارجمند آقای سهیلی خوانساری را دربارهٔ رباعی معروفی که درانده‌ان به صفی علیشاه نسبت داده شده است و ازو نیست درشمارهٔ ۸ آن مجله دیدم. چون اینجانب رباعی موردذکررادرجامع‌مفیدی تألیف محمدمفیدمستوفی‌درسال‌های ۱۰۸۲ تا ۱۰۹۰ هجری قمری بنام شاه صفی برادر شاه قوام الدین نوربخش دیده‌ام مفید دانستم‌که اشارتی بدان مرجع وبه‌آن شاعرنیز بشود تاشاید روزی شاعرحقیقی رباعی معلوم شود.

می‌نویسد. «شاه‌صفی برادرشاه قوام‌الدین نوربخشی بود. بسیار درویش‌نهاد وفانی مشرب بود. بقدر در تحصیل سعی‌کرده بود. به شرف طواف بیت‌الله‌الحرام ... مشرف شد. این رباعی ازآن جناب است:

هرگز دل هیچکس میازار صفی تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سررشته همین است نگه‌دارصفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

(ص۱۰۵ ازجلد سوم جامع مفیدی)

---

حکایت ـ پارسائی را دیدم درکنار دریا که زخم پلنگ داشت وبهیچ دارو به‌نمیشدمدتهادرآن رنج بود و شکر خدای عزوجل‌همچنان میگفت پرسیدندش که چه شکر میگوئی گفت شکر اینکه به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی. (سعدی)

م . اورنگ

# آشنائی با یك کتاب ارزنده

در روزهای برگذاری جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی کورش بزرگ ، سخنان ستایش آمیزی از کتاب ارزنده‌ئی بنام «سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان» نوشتهٔ دانشمند پرمایه آقای رکن‌الدین همایونفرخ رئیس کتابخانه‌های پارکهای شهر به‌گوشم میرسید که ازسوی «هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور» به یاد برگزاری جشن باشکوه شاهنشاهی به‌چاپ رسیده وپخش شده است .

گفت‌وگوهای ستایش آمیز روی این زمینه بودکه نویسندهٔ پرکار وزبردست و ایران دوست ، از دیدگاه فرهنگ وداش خود ایران وپیشینه‌های روشنگر ایرانی به گذشته‌های سرافرازی آمیز ایران نگریسته،و رازها وریزه‌کاریهای بسیار ارزنده وآموزنده‌ئی از بار وبرهوش وداش ایرانیان پیشین درپی‌ریزی پایه‌های هنرو داش ودبیره (خط) ونویسنده‌گی نمایان ساخته وروبهم رفته ایرانی راپیشگام این پدید آوریها وسازندگی‌ها نشان داده است. باسخن دیگر، تیشه به‌ریشهٔ پیروی کورکورانه ازنویسنده‌گان کشورهای دیگر زده ولغرشهای گروهی‌ازآنان را دربارهٔ ایرانشناسی آشکارساخته است.

دردنبال این گفت وگوها ، دربرخی از روزنامه‌ها هم دیدم‌که از این کتاب و ارزش آن سخن رفته و آنرا بنیکی ستوده‌اند . چون خود من هم دارای این راه و روش هستم و از دیدگاه فرهنگ ایران و یادگارهای بجامانده از خود ایرانیان به گذشته‌های این کشور کهنسال آریائی می‌نگرم‌وداوری‌ورایزنی پژوهنده‌گان‌کشورهای دیگررا دربارهٔ پیشینه‌های‌خانهٔ همگانی خودمان یعنی سرزمین ایران‌کهن .چندان درست نمیدانم، ازاین روبه تکاپو افتادم این‌کتاب را به دست بیاورم وبخوانم وببینم

این مرد میدان ماچه اندازه دراین‌راه میهنی وفرهنگی دل ونیرو ازخودنشان داده و چه کارهائی‌کرده است‌که این همه زبانزد ژرف بنیان شده.

پس از چند روز دونده‌گی‌کتاب را بدست آوردم. کتابی است بزرگ وسنگین در۸۹۴ رویه با بهترین کاغذ وپوشهٔ زرکوب (جلد زرکوب)

خواندم و خواندم و جلو رفتم. هرچند بیشتر میخواندم ، باگفتارهای برجسته و ارزنده روبرو میشدم و به دریای دانش و موشکافی و بهره‌گیری نویسندهٔ گرامی درود میفرستادم .

چون برگهای زیادی را زیر وروکردم وباریک شدم ، برنامهٔ سرباز پیروزدر بخش بهرام‌یشت از اویستا به یادم افتادکه در آنجا پیروزی را مانند پردهٔ نمایشنامه در پیکره‌های باد تند و شاهین و غوچ وگوزن واسب وشتر وگاوکه نمودار نیرومندی هستند، مینمایاند ونشان میدهدکه بایدسربازان پاسدار میهن، دارای دل‌ونیروباشند و ترس و دو دلــی را به خود راه ندهند تا از پیروزی خدا داده بهره‌مند شوند و پیروز گردند .

دیدم پهلوان داستان ما هم بنام پاسداری از گنجینه‌های دانشی ایران و نشان دادن لغزشهای دیگران ، دل ونیرو از خود نشان داده و بخوبی روشن ساخته است که پیشینهٔ کارنامهٔ ایران وفرهنگ وهنر ونوشتهٔ آن ،خیلی بالاتر ازآن است‌که برخی از پژوهندگان یادکرده‌اند ویاایرانیان راخوشه‌چین پنداشته‌اند.

یکی ازآن رازها و ریزه‌کاریهای کتاب ، زمان زایش و پیدایش شت زردشت است‌که بخش بزرگی ازداستان دین وداش ایرانی به دست وی پی‌ریزی شده . همهٔ اویستاشناسان کشورهای دیگر وبا اینکه بسیاری از آنان پافشاری دارند زمان او را پس‌از موسی نشان دهند و از این راه پیشینهٔ فرهنگی ایران باستان را پائین بیاورند و دنباله روآئین‌های دیگر بنمایانند . اما استاد همایونفرخ دوراندیش، در این باره

همان راهی را رفته که دانشمندان دیرین یونان در نزدیکی‌های سده پیش از مسیح رفته‌اند وزمان زردشت راششهزارسال جلوتر ازخود دانسته‌اند .

پروفسور جمشید کاتراك که از دانشمندان بزرگ پارسیان هند است و بویژه اینکه در زبانهای آویستا وسانسکریت وپهلوی استاد میباشد ، کتاب سودمندی بنام (زمان زردشت)نوشته وگفته‌های این دسته از دانشمندان را باسیاری‌از دست‌آویزهای استوار دیگر درآن‌کتاب آورده وروشن ساخته است‌که زمان این پیام‌آور باستانی ، هزاران سال جلوتر ازموسی ونوح بوده واز زمان آدم تورات نیزکه۳۷۶۱ سال پیش از مسیح میباشد بالاتر میرود و نزدیك به هشتاد وپنج (۸۵) سده پیش میرسدکه ۶۵ سده پیش ازمسیح باشد .

گفته‌های برجستهٔ کتاب همایونفرخ وریزه‌کاریهای آموزنده وراهنمائی کنندهٔ آن کم وکوتاه نیست که بتوان آنها را دراین‌گفتار وانمود کرد . باید خود کتاب را خواند وبا شاهکارهای‌آن آشنا شد . وگرنه هرچه درایجا بگویم وبنویسم، داستان مشتی ازخروار واندکی‌ازبسیار خواهدبود اما برای اینکه خوانندگان‌گرامی بدانند گفتارهای این‌کتاب رویهم رفته برچه پایه است وازچه چیزهائی سخن میراند،اینك فشرده‌ئی ازآن را دراینجا میآوریم:

پایه وبنیاداین‌کتاب برروی‌این‌گفت‌وگوها است‌که‌همهٔ‌کجروی‌ها وتاریخ‌سازیها وآلوده‌اندیشی‌ها ولغزشهای بیگانگان را دربارهٔپیشینه کارنامه وفرهنگ وهنرایران از روی دست آویزهای استوار روشن سازد ـ دراینجا نشان میدهد کتاب آویستا از آغاز نوشته شده‌بوده است ـ نام عیلام را ساختگی وبی پایه نشان میدهد ـ سومریها راآریائی‌میداند ـ نام‌آرامی‌رانوساز وبی پایه‌میخواند ـ ترجمهٔ سنگ نبشتهٔ بیستون وسنگ نبشتهٔ بدست آمده ازجزیرة الفیل مصر را نادرست ولغزش آمیز مینمایاند و

میگوید : درآنها سخن از زبان ونوشتهٔ (خط) آریائی است نه زبان ونوشتهٔ آرامی. دیگراینکه زبان آرامی زبان وگویش عبری است وچنین نامی را دربارهٔ گویشهای ایران به کاربردن ، نادرست وناروا میباشد ـ دراین کتاب برای نخستین بار گفت وگو از آئین ( دەوەیسنه Dava yaana ) به چشم میخورد که در کتابهای دیگر پیشینه ندارد . پژوهندهٔ گرامی در بخش (دەوەیسنه) یکی از کیشهای ناشناختهٔ باستانی را میشناساند وریشهٔ نام خط را درزبان پارسی باستان ودیگر زبانها از آنجا میداند و برپایهٔ این پدیده نشان میدهدکه آورنندهٔ نوشته یا دبیره (خط) کسانی بودهاند که نامشان را برآن نهادهاند. سپس بهگفت و گوی زیاد دربارهٔ پیدایش دبیره در ایران میپردازد وازروی چیزهای بدست آمدهٔ وابسته به۴۵۰۰سال پیش ازمسیح درکاوشهای کنونی ، روشن میسازد که پایه و بنیاد دبیره درآغاز از سرزمین ایران بوده . در دنبال آن ازپیشرفت این هنرسخن رفته است از دوگونه دبیرهٔ الفبائی درروزگاران پیش ازفرمانروائی مادیها یادمیکندکه در ایران پیدا شده. یکی دبیرهٔ الفبائی میخی، دیگری دبیرهٔ الفبائی آریائی. دبیرهٔ الفبائی میخی برای نوشتن روی سنگها و فلزها بوده . دبیرهٔ الفبائی آریائی را با مرکب برروی چرم و توز ( پوست درختی است ) مینوشتهاند. سپس با ابریشم پارچههائی برای نوشتن درست کردهاندکه آنها را بنام دیبه یا دیبا خواندهاند ـ دبیرهٔ آریا همان استکه ازراه فنیقیها به دیگر کشورهاراه یافته و درهندوستان ما دردبیرهٔ سانسکریت میباشد ، پس از چندبار دگرگونی ، از آن دین دبیرهٔ آویستائی ودبیرهٔ پهلوی اشکانی وسپس پهلوی ساسانی درست شده.

نویسندهٔ کتاب ،۲۸جور دبیره درایران باستان راکه همه ازریشهٔ دبیرهٔ آریائی ساخته شدهاند نشان میدهد. یکی ازآنها بنام (هامآورانی) استکه مادردبیرهٔ نامزد به عربی است. یعنی همان دبیرهئی که در ایران و برخی ازکشورهای دیگر به کار

میرود وباآنچه‌گفته شده، ریشهٔ ایرانی‌دارد- دربارهٔ نوشته‌های گوناگون پس ازاسلام هم‌که درایران‌بکارمیرفته وپدید آورندگان‌آنها ایرانی بوده‌اند، بدرازا سخن رفته- نکتهٔ در خور ژرف بینی ایـن است‌که دبیرهٔ نامزد به‌کوفی را پژوهندهٔ گرامی بنام (پیراموز) یادکرده وآنرا ایرانی دانسته است.

اینها فشرده‌ئی بود از کتاب ارزندهٔ استاد همایونفرخ - توخود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.

سوریه ومصر- این دومملکت وخصوصاً اولی دراوایل قرن هفتم مسیحی یعنی چندسالی‌قبل ازهجرت وبعدازآن میدان محاربات‌ایران و روم بوده هردو مملکت‌که درقلمرو حکومت روم شرقی بود درآن‌زمان چند سالی درتصرف ایران ماندند یعنی سوریه و فلسطین قریب دوازده سال الی چهارده سال و مصر قریب ده سال جزو مستملکات ایران بوده و فقط‌درحدود سال۶۲۷مسیحی (سال ششم هجرت )بازبتصرف روم درآمد و بزودی بدست مسلمین افتاد . در مردم مصر مخصوصاً بعلت تعصب در مذهب یعقوبی‌وکشمکش‌آنها ازاین حیث با مذهب رسمی‌روم(ملکائیه- ارتودوکس)وپاتریارك قسطنطنیه خصومت شدیدی نسبت بروم پیدا شده بود بطوریکه اثرآن دراستیلای عرب به‌مصر(که تقریباً بی زد وخورد مهمی صورت‌گرفت) وپیشرفت اردوی عمرو بن العاص‌بخوبی نمایان بود.

(ازپرویز تاچنگیز)

باقر خواجوی حبیب آبادی

# حقایقی چند

درشمارهٔ قبل مجله وزین ارمغان زیر عنوان درخشش داد شرحی نگاشته که جهت توضیح امر و بررسی این حقایق مهم تاریخی باکمال بی‌طرفی بحث نمود تاموضوع روشن شودکه دنیای زمان ما بهاختراعات عجیب وپیشرفت علوم کمک شایان نموده ولی ازلحاظ روابط بنی‌آدم ومدارج انسانی با یکدیگر نتوانسته آرزوی غائی فکر مردمان تیزهوش و روشن فکر و بی نظررا انجام دهد واکثرافراد بشرچنان غرق در امورمادی وزندگی روزمره شده‌اندکه عوالم روحانی وانسانی راکمتر میتوانند مورد توجه قرار دهند. ایرانی‌شاهدوست میهن پرست وانسان دوست آثاری از خود بجای گذاشته که سرمایه معنوی بشر میباشد و ندای انسانی از زبان شاه و ادیب و فقیر و غنی و شاعر وکارگر مکرر شنیده شده است به قول شیخ اجل سعدی

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم‌است وزبان وگوش وبینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که همین سخن بگوید به زبان آدمیت

این سرمایه معنوی درسوابق تاریخی این ملت‌کهن سال نهفته وفوق‌العاده‌مایه تعجب‌است‌که در ۲۵۰۰ سال‌قبل درجنوب ایران فردی وارد‌صحنه سیاسی گیتی شد و با تصمیمی قاطع برمشکلات مخالف شؤون بشری‌آن روز غالب گردید وندای انسانی‌سر داد وبرخلاف عرف وعادت آن روزبین نژاد ورنگ وآئین تساوی قائل شد و اعلام

کردکه ایزد یکتا مرا مأمور اجرای این امرخطیر نموده است وبشر گرفتار و مبتلای به انواع مصائب و مشکلات را آزاد وفرمان آدمیت صادر کرد و گفت من از طرف خداوند یکتا و توانا مأمورم که انسانیت را به موجوداتیکه ارزش چهارپایان را نداشتند باز گردانم شاید عدهٔ افراد که با سوابق تاریخی و مطالعات شرق شناسان آشنائی ندارند تصور اغراق فرمایند ولی اگر قدری به اوراق و نوشته‌های عاشقان علم و ادب مراجعه کنند درآنها مسلم خواهد شد که مطالب مذکوره مشتی از نمونه خروار است .

کوروش بزرگ پس از فتح بابل اصول ونظرات خود و فرمان آزادی اسیران و قوانین مترقی دربارهٔاعطای آزادی عقاید وحفظ حقوق مدنی افرادراصادرنمود ودر لوحهای مراتب را ضبط کرد که سرمشق فلاسفه و شاهنشاهان و فرماندهان گردید و الگوئی است‌که باتمام ترقیات‌علمی هنوزعلماء وحقوق‌دانان نتوانسته‌اند حقایق‌آنرا تغییر دهند یا نکاتی درآن اصول مسلم اضافه نمایند بدین جهت عموم افرادآگاه و پیشتازان جوامع انسانی امروز دنیا جشن تاریخی وملی ما را با تجلیل کامل محترم شمردند و برای سپاس این مراحل‌آدمیت به‌کشورعزیزما تشریف آوردند و درجشن وسرورما ایرانیان شرکت جسته ومراتب را مبارک دانستند

شرق شناس‌معروف آلمانی درضمن نوشته‌های خود راجع به سلسله هخامنشی اظهارنظر نموده‌که هخامنشیان نخستین‌کسانی بودندکه وحدت عالی شرقی ویابابیانی ساده‌تر وحدت جهانی دنیای‌متمدن‌آن روزراکه اقوام متنوع بارنگ وعقاید ومذاهب وروش‌های مختلف درآن‌زندگی میکردند بایکدیگر مربوط نموده‌اند ودرزیر لوای واحد سیاسی‌اداره‌کردندکه این موضوع درآن ایام تاریک بامشکلات بسیار مواجه بود این مطالبی است‌که پروفسورگریشمن آلمانی درکمال بی نظری شرح و به‌رشته تحریر درآورده است .

یااستادمسلم تاریخ‌گروسه میگوید تمدن ایران دیگر از دو [illegible] . تمدنهای

دنیای قدیم است که از سه هزار سال پیش با فراز و نشیب هائی توانسته در منطقه بزرگی از دنیا زندگی نماید و بفنون علمی و ادبی در سایر ملل داشته باشد و این سهم برای هر ملتی که سوابق تاریخی دارد بسیار ارزنده است و در تاریخ با خطوط برجسته درج میگردد .

اگر بخواهیم وارد تحقیق کلی در اینگونه سوابق تاریخی شویم مکرر درخواهیم یافت که ایرانی توانسته دنیای عصر خود را درقرون متمادی ازفنا نجات دهد ومانند سدی غیر قابل نفوذ در مقابل اقوام وحشی ایستادگی نماید و مانع رسوخ آنها به کشورهای مجاور گردد و گاهی نیز در این گیرودار وار خودگذشتگی فدا شده و به بهای ویرانی وکشتار مدتها جریمهٔ آنرا تحمل نموده است .

درمیهن پرستی وشاه دوستی وپای بندی بعقاید مذهبی نیز ملت ایران بی نظیر بوده وهرموقع شاهنشاهی عادل ورهبری خردمند داشته است توانسته در صحنه گیتی عرض اندام قاطع نماید و در شطرنج زندگی حریفان را مات نماید. از بیان دلسوز حکیم ابوالقاسم طوسی در شاهنامه که خواسته هجوم اعراب را به ایران ذکر کند به این شرح .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو بر توای چرخ گردون تفو

که حکایت از میهن پرستی بی نظیر حکیم طوس میکند که روحش شاد وروانش جاودان باد بحدی شکست ایرانیان از اعراب درقلوب ایرانی اثرگذارده که حدی ندارد و باوجودی که به دین مبین اسلام گرویده اند ولی از غلبه قومی وحشی وجاهل متأثر شده و مسلماً هر ایرانی نمیتواند مراتب تألم وتأسف خودرامکتوم سازد .

ایرانی در رأس تمام مسائل عاشق کشور وپیرو فکر شاهان عادل بوده وموجودیت خود رامرهون آن واین دانسته وشعارخودرا .

چو ایران نباشد تن من مباد دراین بوم و برزنده یك تن مباد

قرار داده است .

ترجمه: منوچهر صدوقی (سها)

# رساله درسلوك

## تصنیف حاجی میرزا یوسف‌آقا مجتهد اردبیلی

« حاجی میرزا یوسف آقا مجتهداردبیلی چهارمین فرزند حاجی میرزا محسن «آقا مجتهد اردبیلی متوفای ۱۲۹۴ و برادر کوچک آقا میرزا علی‌اکبرآقا اردبیلی «صاحب «البعث والنشور» متوفای ۱۳۴۶ است‌که در۱۷ ج۱ ۱۲۷۱ در اردبیل بزاد. «در ۱۲۹۷ پس ازحمل پیکر پدر به کربلای معلا به نجف رفت و پس از یک سال «مواظبت‌بردرس فاضل شرابیانی‌که به امرآقای سید حسین ترک کوه‌کمره‌ای بود به «کربلا آمد و به درس آقاشیخ علی بفروئی یزدی معروف به مدرس وپس از او آقای «آخوند ملاحسین اردکانی وآقای حاجی شیخ‌زین‌العابدین مازندرانی مواظبت‌کرد «تادر ۱۳۰۴ مجتهدا به اردبیل بازگشت. در۱۳۰۹ مجدداً به کربلا رفت ودر۱۳۱۴ «به نجف کوچید و ماهی چند در درس آقایان حاجی شیخ محمد حسن ممقانی و «حاجی میرزا حسین خلیلی و فاضل شرابیانی مذکور وآقاشیخ عبدالله مازندرانی و «آقاسید محمد کاظم یزدی آمد وشد کرد ولی چون از درس آنان فایدتی برای او «متصور نبود حوزات ایشان راترك‌گفت و تاآخرعمر صاحب کفایه به درس اومواظبت «فرمود واز مرگ او «در۱۳۲۹» تا ۱۳۳۲ به عبادت گذراند و درآنسال به اردبیل‌باز «گشت و به واسطه ظهورجنگ عالم گیر برخلاف عزم خود بدانجا ماندگار گردید «تا در۱۱ شعبان ۱۳۳۹ چشم ازاین جهان پوشید وپیکرش در۱۳۴۴ به دست فرزندش «آقای سلیمان محسن به‌نجف حمل گردید و دروادی‌السلام به خاك سپرده شد .این «بزرگوار علاوه برحیازت اجتهاد مطلق مسلم علی‌الظاهر به برکت مصاحبت‌آقا سید- «مرتضی کشمیری وصی آخوندملاحسینقلی همدانی وبرخی دیگر از اهل‌الله بەزینت

«سلوك نیز آراسته بوده است ورسالهٔ ذیل که به دست من بنده به‌پارسی درآمده است.
«یکی از مختصرات مصنفات به تقریب سی‌گانهٔ او است درهجرت الی الیه به‌طریقه»
«متشرعه وپیدااست‌که رهروان راتذکاری تواند بود متن رساله به‌انضمام رساله‌اثبات»
«واجب که شرحی است برخطبه توحید علی (ع) برطریق حکما و رسالهٔ عدالت و»
«طی الشبهه ورسالهٔ تقتبل الاعتاب ورساله فنوغراف « ضبط صوت » دریك مجموعهٔ»
« دست نویس خود او، درتصرف‌آقای یوسف محسن است، پسرزادهٔ او، درزنجان، و»
«عنوان ندارد(۱)» طهران شب۲۹/۹/۴۹.م‌ص.س



... وبعد ازمسائل معلوم محقق است‌که فروفرستی‌کتاب‌ها وانگیزش پیامبران بهرمجرد سیاست وحفظ نظام وبقای نوع انسانی نیست‌ازآن روکه این جمله رابی‌این کار بل باپائین‌تر ازآن امکان حصول هست بدانگونه که درملل متمدن است که نظام سیاسی‌شان از رهگذر جعل قوانین به دست حردوران محفوظ است و آحادشان از کمال امن محفوظ واین معنی هرمنصفی را ملحوظ بدین‌گونه ریبی نیست در اینکه انگیزش پیامبران وفروفرستی کتابها وبه رنج اندازی انبیا واولیا نفوس شریف خود رابدین مقدار، بهرشیئی است اهم از این مسائل چنانکه مؤید این است ظاهرلام در کلام پیامبر(ص):انی بعثت‌لاتمم مکارم الاخلاق ازآن روکه حفظ نظام وقیام‌به‌سیاست از وظائف سیاسیون است ودانائی ونادانی به علوم سیاسی غیر مخل به عامهٔ ناس‌الابه مقداری‌که مقدمه‌ای باشد بهراخلاق و ملکات نیك که دست افزار وصول به درجات والاینداز دنیوی واخروی.آری سیاست پیشه را است که دانا باشد به دانش سیاست تا اعمالش مبتنی برجهل وموجب تباهی وتباه‌گردانی نگردد . برخلاف آحادناس که

۱ـ این بنده شرحی بالنسبه مبسوط در ترجمهٔ حال این بزرگوار وخاندان اورقم زده است ودراینجا به اقتضای مقام بدین مختصر بسنده‌کرد.

بایستهٔ آن کوشائی درترقی نفس است به‌تحصیل ملکات نیک ودوری گزینی ازملکات رذیله تاحشرشان حشرچارپایان نباشد ازآن روکه بااینکه‌آدمیان دردنیا از رهگذر غلبه صورت برمعنی بنی نوع واحدند طبق اخبارکثیر صادر از صادقین ۴ در آخرت بنی انواع‌مختلف‌اند از رهگذرغلبه معنی برصورت. برخی به صورت کلب‌محشورشوند وبرخی خوك وبرخی خرس وبرخی حمار واز این روخردوررا است‌که عمر خود را در راه آن بگزارد که‌له او است نه‌آنکه نه تنهاله او نیست بل‌نیز علیه او است از آن‌روکه شدیدتر خسرانی حسران عمر است‌که جمیع‌آنچه‌که در دنیا است برابرآنی از آن نیست ازرهگذر عدم امکان به دست آوری‌آنی ازآن باجمیع‌آنچه‌که در دنیا است فاذاجاء اجلهم لایستاً حرون ساعة ولایستقدمون پس‌عاقل کامل دوری‌گزین‌است به شدیدتر وجهی ازغفلت وتساهل ازآنچه‌که له اوست.

ازسوئی دیگرازآنجاکه سیاست به معنائی ازفروع ریاست وموضوعش ازاغلب آدمیان منتفی‌گوئیم‌که دانائی ونادانی بدان‌مخل حال عامه ایشان نیست امابه دیگر معنائی از آداب و سنن شرع وعشرت است و علم متکفل آن سنن وآداب به نیکوتر وجهی «فقه» است و از رهگذر شمول آن «سیاست» بر معاملات و این قبیل معانی احدی را ازآن‌گزیر نیست نیز به معنای‌اعم شامل براستدراج (۱) بنده به‌مدارج‌فوز وفلاح واستکمال مراتب خیروصلاح و ترقی به درجات والا وسیرالی‌الله به تخلیه از رذائل وتحلیه به‌فضائل و تجلیهٔ به احسن خصائل متکفل اخلاق است باآنچه‌که‌فایدهٔ انگیزش پیامبران است وفروفرستی کتاب‌ها، که علم متکفل این معانی علم الاخلاق است بعداز فقه. وبدیهی است که عمده فایدت این دوسیرعباد است الی‌الله به‌تزکیه نفس ودوری گزینی ازرذائل ملکات و بدست‌آوری حسنات‌آن.

---

۱ــ استدراج در اصطلاح از اضداد است یا مشترك لفظی است بین ترقی وتنزل.س

ابراهیم ـ ناعم

## انجمن ادبی حکیم نظامی

### نژاده

ره نشاط نپویـد دلی که غم دارد — طرب حرام براو گردد ارالم دارد
گشایش جگر غنچه از نسیم خوش است — کـه گل زفیض سحر نقش دمبدم دارد
هر آن کسی که رها از سموم آلامست — فراغتی است که فارغ ز بیش وکم دارد
چسان ر حادثه ایمن دمی تواند بود — کسی که چاه مهالک بهرقدم دارد ؟
مکن شکار چو شاهین وحشی ارسر حشم — کبوتری که ترا جای درحرم دارد ؟
مخواه جمله سخنها بیک نهج هشدار — که نغمه زیب وفراز لطف زیروبم دارد
حکایتی است زسیلاب رنجهای نهان — هر آن مژه که زطوفان اشک نم دارد
نژاده است و سزاوارعزومنصب وجاه — کسی که مردم افتاده محترم دارد
به بندگی نشود آشکار ارزش خلق — نه آدمی است که سرزیربار حم دارد
غلام همت آن مرد نازنین هـدفم — که روبه اهل قلم «ناعم» ار کرم دارد

---

علی عنقا

### غزل

اگر آنشوخ پریچهره دل آزار نبود — روزگار من و کاردل من زار نبود
یارغمخواراگر بود ووفائی میداشت — بار غم بردلم ارطعنه اغیار نبود
برشدی کی بفلک آه وفغان دل اگر — یار را اینهمه بیداد برفتار نبود
بوفا و کرمش بود اگر چشم امید — کارما با دل سودا زده دشوار نبود
عاقبت این دل ماتم زده میکشت مرا — اگر اعجاز مسیحائـی دلدار نبود

چشمه‌چشم بخونابه فروشست غبار ورنه دل جلوه‌گه نقش رخ‌یارنبود
چه‌خبرباشدش‌ازحال‌دل‌سوختگان آنکه درآتش سوزنده گرفتارنبود

چرخ را بود اگر همت عالی (عنقا)
در پی مردم آزاده به آزار نبود

## خانم روحانی

### تقوی

بنام آنکه دل را آفریده زروح خویشتن در وی دمیده
در حکمت بروی دل گشاده چـراغ معرفت در دل نهاده
بیابانی در او کرده نمایـان که نه اول در او پیدانه پایان
درآن‌صحرا فشانده بذرایمان راستغناء بدان باریده باران
چه دریاهادراوازتلخ‌وشیرین ملك دروی شناورهم شیاطین
در او فردوس و ناری آفریده به حلم و خشم بنیادش نهاده
درون دل درخت شوق کشته بروی بـرگهایش این نوشته
هرآنکس‌میوه‌خواهدزین‌درختان بلا باید ببیند تا دهد جان
دل عارف بروید سنبل و گل دل‌جاهل نه‌گل داردنه سنبل
هر آنکو خانهٔ دل کرد آباد زقید وبند هستی گشت آزاد
بلی هردل‌که روشن‌شدزایمان دراوروید‌درخت فضل‌وعرفان

# پیروزی شرکت برق منطقه‌ای تهران در آزمایشی بزرگ

« اکنون ملتی کهن برای آنکه در عین حفظ سنن پرافتخار مدنی و فرهنگی چند هزار ساله خودکشور خویش‌را بپای مترقی‌ترین وپیشرفته ممالك‌کنونی برساند از ترکیب دو عامل نو و کهن جامعه‌ای سعادتمند براساس توازنی شایسته میان نیروهای‌معنوی و مادی‌پی‌ریزی کند دست بتلاش وسیع وبیسابقه‌ای زده است .»



**ازسخنان شاهنشاه آریامهر**

کوششهای شرکت برق منطقه‌ای تهران برای برگزاری جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران نمونه‌ای از برنامه پرشکوه مورد نظر رهبر بزرگ ایران‌است. شرکت‌ضمن بزرگداشت تمدن عظیم باستانی ونقش مهمی‌که در برگزاری جشنهای بیست وپنجمین‌سده‌شاهنشاهی‌ایران بعهده‌گرفته برای تأمین‌نیروی برق‌مصرفی شهر تهران و نیازهای آتی صنایع و کشاورزی بطریقی قابل قبول دست ببرنامه ریزی دقیق وحساب شده‌ای زده است. بدین ترتیب از ریشه‌های افشان تاریخی‌کهن فرهنگ وتمدنی نو ومترقی شکوفان میشود و در تمام شئون مملکت ارتباط عمیق‌بین

تاریخ پرافتخار گذشته و تلاش جهت بوجود آوردن کشوری نوین همپایه مترقی‌ترین کشورهای جهان قابل لمس است .

در این مجموعه پرتلاش شرکت برق منطقه‌ای تهران بنوبه خود باتمام نیرو میکوشد تا درجشنهای باشکوه نیروی برق اضافی مورد نیاز حوزه فعالیت خود را به طریقی دنیاپسند و آنطورکه درپیشرفته ترین کشورهای دنیا ازاین صنعت بهره‌برداری میشود تأمین گردد ضمناً همه برنامه‌های تأمین نیروی درخواستی برگزاری جشن بترتیبی تنظیم شده است که پس ازپایان مراسم جشنهای شاهنشاهی از سرمایه‌گذاری شرکت برای نیازهای آینده نزدیك تهران استفاده میشود

شرکت دربرگزاری جشنها با سه گروه مصرف‌کننده مواجه بود:

۱ـ شهرداری پایتخت برای چراغانی میدانها وخیابانهای مهم

۲ـ مصرف کنندگان خصوصی (مؤسسات خصوصی «بانکها» شرکتها وغیره)

۳ـ مصرف کنندگان (دولتی وزارتخانه‌ها، سازمانهای وابسته) برای چراغانی ساختمانها .

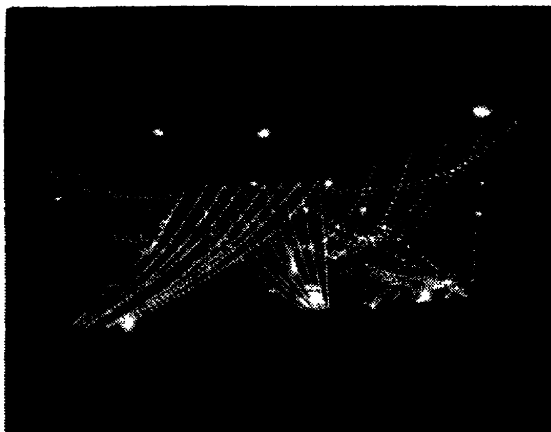
برای آگاهی از میزان نیروی درخواستی و محل دقیق مصرف اقدام به انتشار آگهی‌هائی برای قبول درخواست متقاضیان شده و ظرف تاریخ مقرر حدود یکهزار تقاضا باقدرتهای در خواستی متفاوت بشرکت رسیدومورد بررسی قرارگرفت.

شرکت برق منطقه‌ای تهران برای تنظیم برنامه توسعه شبکه‌های توزیع برق بنحوی‌که جوابگوی مصرف این نیرو درتمام نقاط شهر باشد مصرف کنونی ومصرف مورد نیاز آینده قسمتهای مختلف شهر را در نقشه‌ای جامع مشخص کرد و سپس با توجه بشبکه‌های کنونی وقدرت ترانسفورماتورهای توزیع برنامه خودرا پی‌ریزی کرد. با توجه به اینکه بدون احتساب نیازمندیهای مربوط به بخشهای شاهنشاهی شرکت بایستی یك توسعه سالانه حدود سی درصدرا تأمین نماید .

اهمیت فوق العاده وظایف شرکت برق منطقه‌ای تهران در ماههای اخیر نمودارتر میگردد .

با بررسی تقاضاهائی‌که برای برگزاری جشنها رسیده بود و اضافه‌کردن ارقام محاسبه شده جهت تأمین رشد سالانه مصرف برق شهر تهران اقدامات زیر از طرف شرکت انجام شد .

برای تقویت شبکه‌های توزیع نیرو چهار مرکز توزیع نیروی ۶۳ کیلوواتی ساخته شد. محل این مرکز ترانسفورماتور ۶۳ هزار ولتی در نقاطی که درنظر گرفته شده است که قسمتهای جدیدی ازشهر را از نظر تأمین نیروی برق دربرمیگیرد.



این چهارمرکزدرخیابان‌کریمخان زند سه‌راه آذری . میدان شهیاد وخیابان رزم‌آرا ساخته شده است ومجموعاً ۲۶۰۰۰۰کیلوولت آمپر ظرفیت دارد .

با توجه باینکه مراکز ترانسفورماتور ۶۳ هزار ولتی مهرآباد جمع آوری میشود مراکزمذکورجمعاً ۲۳۰هزارکیلو ولت‌آمپرظرفیت تبدیل جدید بشبکه توزیع نیروی تهران افزوده است.

شرکت ضمن برنامه ریزی برای توزیع نیرو باولتاژ ۶۳ هزارولت بابرنامه

حساب شده و دقیق تعداد پستهای ترانسفورماتور ۲۰ هزار ولتی را که نیروی برق با ولتاژ بالا را به ولتاژ ضعیف و قابل استفاده مصرف‌کننده تبدیل میکنند تعین کرد.

با بررسی‌هائی که در وضع شبکه‌های توزیع تهران انجام شده بود نقاط ضعف شبکه‌های توزیع بخوبی مشخص شد وباساختمان کلیه پستهای تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی تا آغاز جشنها نیروی مورد احتیاج این نقاط تأمین خواهد شد .

شرکت برق منطقه‌ای تهران برای تأمین نیروی برق برگزاری جشنهای بیست ـ وپنجمین سده شاهنشاهی ایران در شهر تهران از۲۳۵ مرکز تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی جدید شروع ببهره برداری‌کرده است وهم اکنون تعداد زیاد دیگری ازاینگونه مراکز آماده نصب تأسیسات یا دردرست ساختمان است .

محل این مراکز با توجه به آماری که از تقاضای مصرف درتمام سطح شهر تهیه شده انتخاب‌گردیده است ونیروی برق را باولتاژی مطلوب ویکنواخت در همه نقاط توزیع حواهدکرد.

برای تغذیه مراکز جدید تبدیل نیروی ۲۰هزار ولتی و۶۳هزار ولتی و ترمیم و تقویت شبکه تهران ۱۷۲/۴۴۶ کیلومتر کابل ۲۰ کیلو ولتی و ۱۵/۴۵۰ کیلومتر کابل ۶۳ هزار ولتی و۳۰/۰۰۸کیلومتر کابل فشار ضعیف کشیده شده‌است .

طول خطوط هوائی‌که نصب شد برابر با ۱۳۵/۸۱۵کیلومتر برای خطوط ۲۰ کیلوولت و۲۵کیلومتر برای خطوط ۶۳کیلوولت است .

دربررسی‌هائی که بعمل آمد مشخص شد تعدادی ازمراکز تبدیل نیروی ۲۰ هزار ولتی با تعویض ترانسفورماتورها و افزایش قدرت قادر حواهند بودکه تقاضای مصرف نیروی برق را درحوزه تغذیه خود تأمین‌کنند .

بدین لحاظ ترانسفورماتورهای ۹۲ مرکز تبدیل ۲۰ هزار ولتی تعویض شد و وبطور متوسط از تعویض هر ترانسفورماتور بیش از ۱۸۰کیلو ولت‌آمپر بر ظرفیت شبکه تهران‌افزوده شده است.

## خلبانی برای جوانان سراسر کشور

مرکز آموزشی فنون هواپیمائی کشور ایران برای آشنائی جـوانان مستعد و علاقمند کشور بامسائل وفن خلبانی ازچندی پیش باعزام گروههای مجهز آموزشی به شهرستانهای مختلف کشور اقدام نموده است. این گروهها که فعالیت خود را در مرکز فرهنگی و آموزشی شهرستانها متمرکز مینمایند ضمن تشریح و تـوجیه تئوریهای مربوط بهپرواز بااستفادهازهواپیماهای گلایدر (هواپیمای بی‌موتور) جوانان بااستعداد راعملاً بافن خلبانی آشنا میکنند.

درحال حاضر گروه اعزامی مرکز آموزش فنون هواپیمائی کشوری ایران فعالیت خود رادرشهرستانهای اهواز، آبادان وخرمشهر دنبال مینمایند.

باتوجه به ارزش هواپیمائی در جهان امروز واهمیت خاصی که این رشته از صنعت پیشرفته قرن دارامیباشد آموزش فنون هواپیمائی کشوری ایران درزمینه تعلیم آموزش فن خلبانی درسطح کشور ازجهات بسیارحائز اهمیت است.

امیدواریم جوانان کشور با بهره‌گیری از امکانات وسیعی که در اختیار آنان قرار داده میشود بتوانند چرخهای عظیم حیات اقتصادی فردای ایران را با شایستگی بحرکت در آورند.

## انجمن ادبی حکیم نظامی

انجمن ادبی حکیم نظامی به پیروی ازروش دیرین روزهای چهارشنبه هرهفته از ساعت پنج بعد از ظهر ببعد با حضور استادان شعر و ادب در محل مجله ارمغان تشکیل میگردد. اهل ذوق و ادب میتوانند درانجمن حاضر گردیده از بحث‌های ادبی و تاریخی آن استفاده نمایند.

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۱۰

شمارهٔ ـ دهم
دی ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)

(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

خلیلی ، جبابزاده ، رفیع ، وحید دستگردی ، ادیب‌طوسی، یمینی، دکتر حمیدی، دکتر قوکاسیان ، ابطحی، گلچین معانی، جمال‌زاده ، اورنگ ، وفائی ، اوژن، مژده ، آزاده ، شاهد ، عنقا، سها ، دکتر جعفری.



## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك |
| تکشماره | ۴۰ ریال |

**جای اداره**

خیابان کوروش‌کبیر ـ باغ صبا ـ خیابان سلیم

مجلهٔ ارمغان ـ تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۱۰

شمارهٔ ـ دهم
دی ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز ونگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیراول: دکترمحمد وحید دستگردی)

عباس خلیلی

مدیر اقدام

## مبحث ادبی حقیقی وتأثیر آن

(۳)

ادب در آغاز شیوع و اشتهار آن منحصر بیك اثر مادی بود که بعد اصطلاحاً بوضع معنوی یا مطابق مادهٔ اولیه خود ادبی‌کشیده شد. مثلاً امیر کسی را تازیانـه می‌زد می‌گفتند «ادبه امیره» امیراو راتأدیب‌کرد وهنوزهم این مفهوم مـادی را فاقد نشده‌که درفارسی‌هم‌گفته می‌شود: او را ادب‌کرد یاتأدیب نمود وفلانی مودب است یا فلانی اداب و رسوم زندگانی رامی‌داند یافلانی ادب ندارد البته مقصود ادب مادی یا صفت یك بی‌ادب را«سیء الادب»گویند واین جمله بیشتراین معنی‌را توضیح می‌دهد که : من‌لم یؤدبه الابوان ادبه الزمان کسی که پدر و مـادرش تادیبش نمی‌کنند

روزگار اوراتأدیب می‌کند البته کاملاً واضح ومفهوم است‌که مقصود شعر وادب معنوی نیست بلکه‌همان ادب اصلی وحقیقی می‌باشدکه حتی دراین عصرهم اثرخودرادارد. اماچگونه این اصطلاح شامل شعروادب یاسخن وپند بزرگان ودانشمندان شده باید چنین باشد که ازمعنی و مفهوم سخن ادب مادی بکار برده می‌شود مثلاً از این بیت ادب اجتماعی و زیست ومعاشرت ورسم احترام حاصل می‌شود.

وان مدت الایدی الی‌الزاد‌لم‌اکن    با عجلهم اذا جشع القوم اعجل

یعنی اگر دستها سوی طعام دراز شود من شتاب نمی‌کنم زیرا کسی‌که بتناول طعام قبل ازقوم دیگر مبادرت وعجله‌کند پست ودله وچلاس می‌باشد. نویسنده ازعهد کودکی که این بیت راشنیدم مراقبت کردم که زودتر دست بطعام دراز نکنم پس این پند ادبی معنوی اصل خود را که اثرمادی باشد بخشیده واسان را در اجتماع مؤدب کرده وبدین سبب آنرا مایه ادب خواندیم وشعر وسایر سخنها مشمول همان تأثیرشده تاخود فن ادب‌گردید. ازاین قبیل آثار درفارسی بسیار می‌باشد وشایدبیشتر ازعربی آمده وما این مثال را شاهد واقعی‌قرار دادیم. بسیاری از اشعار در امرونهی قواعد ادب راحائز می‌باشد وادیب کسی باشدکه باین قواعد واصول عمل‌کند یاخود مانندآنها وضع نماید ودستوردهد. فن ادب‌توسعه یافت وشامل تغزل ومعاشقه و باده گساری وعشرت وطرب وتمتع بانواع لذات گردید وباز خود مفهوم اصلی را ازدست نداد و درتمام تطورات وتحولات بازاز حدادب وتادیب وتعلیم رسوم زندگانی خارج نشد حتی درشرب و لهوولعب وطرب‌که اصول ادب را رعایت‌کرده وحتی در استمالت معشوق قاعده نخست رافاقد نشده. بـرای اتمام فائده روایت شعر بـاین نکته اشاره میکنم‌که نقل این بیت‌ازهمه چیز ازشعرعرب وعجم اولی می‌باشد زیرا این بیت از قصیده شنفرالامیةالعرب است وچون پیغمبراکرم این قصیده راشنید دربارهٔ‌گوینده‌آن فرمود: ماوصف‌لی‌اعرابی فاشتهیت ان‌اراه‌الاهذا الشاعر» یعنی هیچ عربی (یااعرابی

که بدوی باشد) برای من وصف نشده که من بدیدن او مایل شده باشم غیر از این شاعر شنفرا با یك داستان عجیب در گذشته بود واو علاوه برشعر و ادب «عداء» یعنی دونده و چالاك بود.

پیغمبر بسبب تأثیر همین شعر فرمود: «ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحراً» یعنی بعضی از اشعار واجد حکمت است وبعضی از سخنها دارای سحر است . در قبال این قصیده که مایه فخر عرب است لامیة العجم طغرائی آمده که درشماره گذشته بحکمت وتأثیر عظیم آن اشاره نمودیم ومقصود از ادب مادی ومعنوی همین است که چون اشعار یا گفتار موجب تأدیب وتهذیب مردم گردد نام ادب بر آن منطبق می‌شود که خود مسبب وباعث ادب ورعایت احوال زندگانی می‌گردد پس هرشعری که فاقد مایه ادب باشد ادب محسوب نمی‌شود مانند هذیان شایع امروز که جهال آنرا مایهٔ اشتهار خود قرار داده وبعضی ازمطبوعات بآن داد وستد می‌کنند و این نحو کسب با افکار و آداب مردم روا نمی‌باشد .

ادب آن است که فایدهٔ حیات ولذت داشته باشد . از قواعد واصول اجتماع و زندگانی گذشته باید واجد یك نیروی نشاط انگیز ومحرك وجد وشعف وشوق و عشق وخوشگذرانی وتنعم وپرستش جمال باشد وگرنه نمی‌توان هرگفته راولومقفی وموزون باشد ادب خواند. بعضی ازاشعار فاقد این قبیل مزایاست ولی دارای یك وضع تاریخی و تجسم یك حال مخصوص می‌باشد آنرا هم می‌توان مشمول عنوان ادب نمود زیرا علم که خود بالاتر از ادب است ادب هم محسوب میشود و بالعکس که ادب هم علم و فن است و خوددارای علوم و فنون است : در فرصت دیگری در این موضوع بحث خواهیم کرد .

محمدجناب‌زاده

# لغات و معانی

عطف بمقاله گذشته ـ گفته شد هرزبانی لغتی داردوهر لغتی ظرفی‌است برای‌معانی (مظروف) ومعانی را جز آگاهان و عارفان بعلوم نمیدانند و عوام از کلمات همان مفاهیم رادرك میکنند که‌بکار گفتگوهای عادی در روابط اجتماعی یافردی بهره میرسانند ـ از این‌مرحله که بگذریم زبانها درگردش زمانها ومکان‌ها درمیان هرقوم رموزی خاص پیدا میکنند که علاوه برچگونگی صرف ونحو و قواعد ادبی معانی اصلی و مجازی زبان برای اهل‌غیرزبان که میخواهند بامراجعه بفرهنگ مفهوم را دریابند چندان آسان نیست وبهمین جهت اغلب راه خطا میروند .

اعتقاد آن‌گروه در زبان شناسی‌مبنی براینکه یکنفر یاچند نفرگردهم‌آمده و لغاتی را اختراع وآنهارادرمقابل یکایك مفاهیم‌موجوده‌قرار داده‌اندالبته‌پنداروفرض باطلی است واین‌اصل موردقبول واقع‌شده‌که‌هرقومی‌بالذات و برحسب اقتضای‌طبعیت ومعرفت الفاظی را برای تفهیم‌مقاصد خود برگزیده‌اند و این‌ترتیب درمیان حیوانات نیز دیده میشود بدین معنی که هرحیوانی آنچه دردل دارد بوسیله اصواتی ازحلقوم خود خارج میکند و نمیتوان گفت این اصوات وضعی است و جانوری آنرا بهم‌ـ جنسان خود آموخته واشاعه یافته. در نوع بشر و میان اقوام‌وملل این‌حقیقت‌مصداق دارد با این تفاوت‌که در مسیر تمدن در میان‌هرقوم مواردی پیش‌آمد کرده وضرورت اقتضا داشته‌که درهنگام پیدا شدن چیزتازه‌ای خواه مادی‌یامعنوی دانایان کلمه را وضع‌کرده‌اند همانطورکه برای هرنوزادی خانواده‌انام میگذارند و فرهنگستانهادر هرزبانی بنا‌به‌نیازهای علمی واژه‌هائی را میپذیرند .

محققان علوم‌بویژه دردانشهای خاص‌بسا از خود کلماتی جعل ومفهوم ومعانی

کلی آنرا هم توضیح داده‌اند و این نکته در فرهنگ اسلامی بخوبی مشهود است که هنگام نقل و ترجمه علوم از زبانهای باستانی ایران و یونان گاهی عین اصطلاح و کلمه را تعریب و یا در قالب زبان فارسی درآورده‌اند و هرجا مشکلی روی داده قریب به مفهوم واژه و لغتی را انتخاب و شایع ساخته‌اند.

امروز نیز اغلب در آزمایشگاهها کاشفان و مخترعان بنا به یافتن پدیده‌های نوی در علوم طبیعی نام کاشف را روی کشف جدید میگذارند و این نام و کلمه جدید را آکادمیها می‌پذیرند و درفرهنگهای همزبان بعنوان یك لغت اصیل ثبت میشود.

برخی چنین پنداشته‌اند که اگر چند دوره کتاب ابتدائی از یك زبان خارجی رافرا گرفته باشند میتوانند با مراجعه بفرهنگ آن زبان کتابهای مؤلفان ومحققان علوم و فنون راکه مایه‌های خاص علمی و احاطه کلی برزبان غربی و یا زبان عربی میخواهد بپارسی فصیح و صحیح ترجمه کنند غافل از آنکه هزار نکته باریکتر زمو اینجاست.

نقل عین کلمات مصنف خارجی با لغاتی گسسته و ناجور پارسی معنی ترجمه را نمیدهد غرض از ترجمه فهم مطالب علمی یاعمومی است که بزبان دیگر تألیف شده ـ تنها تفاوتی که با اصل کتاب مورد ترجمه دارد حروف پارسی آنست ولی مطلب گنگ و نامفهوم و پیچیده و مقعد کـه حتی صاحب ترجمه هـم از بیان و تـوضیح آن درمانده است ـ این ترجمه البته با جلد طلاکوب و کاغذخوب و چاپ نفیس انتشار مییابد با تبلیغاتی نظیر بازار کالا و جائزه بانکها اما در معنی دو زیان فاحش دربر داردیکی محروم شدن زبان پارسی از کتابهای سودمند علمی و فلسفی که بزبانهای زنده نگاشته شده زیرا هرفرد شایسته و خردمند و باصلاحیت بخواهد باترجمه این نوع کتابها خدمتی بنماید این ترجمه‌های منفور و مغلوط راهرا براو می بندد دیگر آشفتگی زبان شیرین وسلیس وروان ملی است که مدعیان دانش وبینش باستناد داشتن

بزرگی‌مدرك تحصیلی در درجه عالی‌وتن پوشی بی‌تشویش دعوی‌برتری‌وفضیلت میکنند درصورتیکه بقول سعدی علیه‌الرحمه :

کس از سر بزرگی نباشد عزیز | کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز
که برهان قوی باید و معنوی | نه رگهای گردن به حجت قوی
میفراز گردن بدستار و ریش | که دستارپنبه‌است وریشت‌حشیش
بصورت کسانی که مردم وشند | چوصورت همان‌به‌که‌دم درکشند
بقدر هنر جست باید محل | بلندی ونحسی مکن چون زحل
نی بور یارا بلندی نکوست | که خاصیت نیشکرخوددر اوست

و مانند این‌گروهندکسانی که زبان مادری و ملی را نمیدانند دمبدم ازتغییر خط و تبعیدلغات عربی از فرهنگ پارسی زبان‌درازی میکنند و نمیدانند جادوزده ومسحور تلقینات بیگانگان هستند و خاورشناسان همان‌گروه باراهنمائی زبان‌تازی عرفان و علوم پارسی را فراگرفته و در معارف ماصاحبنظر وکسانی هم ازماقول‌ورای آنهارا حجت میدانند و در همین‌زمان گنجهای شایگان علم درکتابخانه‌های‌بزرگ دنیا وجوددارد و نوآوران دحال صفت وساده‌لوح‌گویا دیده بینا ندارندکه‌به بینند و بخوانند نام مغازه‌ها و کالاها و خیابانها و خوراکیها و نام فرزندان این‌مرز وبوم چگونه از واژه‌های بیگانه برگزیده شده و داستان یك بام و دو هوا پیش آمده در صورتیکه دیدند و اگر نابینا بودند شنیدند و اگر کر یانوکرند به آن هاباشاره فهماندند که همه بزرگان جهان درجشن‌های تاریخی دو هزار وپانصدساله‌فرهنگ ایران را ستودند و از معارف مرزو بوم جزبه نیکی زبان نگشودند .

گناه سنت شکنان ونوآوران بی مایه کم‌کاری و بیسوادی است ورنه همه‌اهل دل ستایشگر ادب و عرفان زبان پارسی بوده و هستند زیرا سخن شناسند وآنکه‌این نکته را نمیداند و صدف را با خزف تفاوت نمی‌نهد در هرلباسی‌در آید عارفان اورا

نادان میدانند زیرا عارف بذات‌شونه به دلق و قلندری .

باهمین‌زبان عذب‌البیان و شیرین دانشمند و مترجم عالیقدر آقای احمدآرام بسیاری ازکتابهای علمی وفلسفی ارزنده را ترجمه نموده که دانایان معترفندبا اصل نوشته مصنف مطابقت دارد یکی تاریخ علوم‌تألیف جورج‌سارتون ۱۹۵۷ ـ ۱۸۸۴ ـ میلادی ) علم قدیم تا پایان دوره طلائی یونان و علم و مردم تألیف جیمز کونت تولد ۱۸۹۳ م) و بدیهیّ است تاکسی بهره‌ای بمیزان کافی از زبان خارجی وازعلوم مورد بحث نداشته باشد و زبان پارسی و عربی را خوب‌نداند چنین ترجمه‌های عالی و سهل وممتنع را نمیتواند بفرهنك تشنه پارسی هدیه وارمغان نماید .

مترحم تاریخ فلسفه ویل‌دورانت ۱۸۸۵ م آقای عباس زریاب خوئی میباشد ترجمه‌ای روان و مفهوم علاوه براین مترجم ارجمنداز حکمت وعرفان اسلام‌وایران آگاه بوده و زبان تازی راهم میدانسته بنابراین ترجمه او ارزنده و در حور مطالعه و خصوصیات ذهنی دانشجویان‌برای نیل‌بدوره عالی و مرحله تحقیق و تدقیق بسیار سودمند و الهام‌بخش است .

تمدن اسلام وعرب‌تألیف دکترکوستاولوبن فرانسوی۱۸۴۱ ـ ۱۹۳۱ م ترجمه فقید سعید سیدمحمدتقی فخرداعی که اززبان‌اردو بپارسی نقل‌شده اهل فن میدانند که باچه زبردستی مترحم توانا این اثر مهم را بزبان دری‌پارسی برگردانده‌است .

مرحوم محمدعلی ذکاءالملك‌که آثار گرانبهائی از خود بزبان پارسی هدیه کرده فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان را ازکتاب شفا از تصانیف شرف‌الملك ـ شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن‌عبدالله‌بن‌سینا با همه گرفتاریهائی که در خدمات مهم دولتی داشته ترجمه این قسمت از شفا را درسال ۱۳۱۱ شمسی آغاز و درسال۱۳۱۶ شمسی به پایان رسانیده ـ با اینکه مصنفات شیخ بزرگوار درمرتبه بالاتری ازمعارف اهل‌زمان جای دارد اما با همهٔ معضلاتی که‌درکار ترجمه در زمان مترجم بعلت‌پائین

آمدن سطوح معلومات وجود داشته نهایت‌کوشش رابکاربرده‌که تا حدود قدرت‌آنرا مقرون به خردوعقل وادراك وارثان این تمدن‌اسلامی وایرانی قراردهدچه‌آنکه نسل نوگرفتار خاصیت گریز از مرکز است ولی ابوعلی سیناکه برخی کوشش دارند اورا ازخود بدانند سند نبوغ و شخصیت‌علمی‌ایران است وبطور قطع ومسلم‌گوهرشناسان بسیاری‌در جامعه ما وجود دارند که ازآن فایده میبرند .

مرحوم فروغی دلایل اصالت ایرانی بودن ابن سینا راهم نگاشته زیرادانسته است که استعمار شخصیت‌های برتر علمی را هم از خود بشمار میآورد و پس بهتر آنکه فرزندان میهن ازایرانی بودن ابن‌سینا وسایر مشاهیرخودشان‌آگاه باشند وقول افسونگران راحجت ندانند .

برخی‌غربزدگان هم‌که‌دانسته وندانسته بااین برنامه‌ها یاری وهمدردی دارند گفته‌اندکه تجدید آثار بزرگان دربرابر علوم متعالی روز چه فائده‌ای دارد ؟ فروغی پاسخ داده‌علوم جدید ازریشه‌های علوم‌قدیم برخاسته وشاخ وبرگ پیداکرده وازکجا معلوم است قدما درکلیات علم بیراه بوده‌اند واز کجا باز میتوان یقین حاصل‌کرد که دانش عصر ما استواری وثبات دارد وچندی دیگرهمه‌علوم‌امروزی شیمی، وکائنات‌جو و زمین شناسی و گیاه‌شناسی و روان شناسی جزو تاریخ شود و در آینده مکاشفات تازه‌تری جایگزین همه‌آنها نگردد معذلک‌آثار قدیم وهم‌آثار معاصر ارزنده است ونمیتوان‌آنها رادرطاق نسیان‌گذارد وفراموش‌کرد یااز میان برد وسنت‌شکنی راپیشه کرد وتیشه بریشه تمدن میرائی زد.

قطب‌الدین محمود شیرازی از دانشمندان قدر اول درسال ۶۳۴هجری معاصر خواجه نصیرالدین طوسی و از مشایخ‌کبار عرفان و ظاهراً بعد ازسیر آفاق وانفس و مصاحبت با خردمندان وعارفان وپادشاهان درسال ۷۱۰ درگذشت .

تألیف وتصنیف‌گرانقدر قطب‌الدین شیرازی یکی درة التاج است‌که در حکم

یك دائرةالمعارف وحاوی علوم‌وجامع همه دانشها میباشد و بنام امیردباج فرمانروای گیلان نوشته است که تاریخ تحریر درسال ۷۰۵هجری قمری است ــ چطور میتوان مصنفات این مرد بزرگ رانادیده‌گرفت . ششصدوهشتاد وشش سال از تاریخ نگارش این کتاب میگذردوبرای کسانیکه زبان‌پارسی‌رابدرستی خوانده‌اند وبیماری نوگرائی اذهان‌آنان رامشوش‌نکرده واطلاعات ومعلوماتی هم درعلوم قدیم دارند بسیار روشن ومفهوم وآموزنده میباشد واین زبان استکه همه‌علوم وآثار بزرگان مارا دربردارد ودواوین شاعران راباگنجهای شایگانی‌که‌دارند اعم‌ازعرفان وعشق وحکمت و اخلاق وعلوم متنوع وسایرکتابهای موجود وارزنده رازنده نگاهداشته است .

ما دوهزاروپانصد سال تاریخ‌رازنده ومستند و استوار شاهنشاهی داریم یکی ازعوامل برازندگی‌وتعالی بیشترماهم دردوران رشدفرهنگ ایران واسلام همین‌زبان فردوسی،سعدی، نظامی، مولوی وحافظ وامثالهم است وارزبان اینان بالاتر ابومحمد عبدالله‌بن مقفع راباید بیاد آوردــ استعداد قوی وشگفت‌انگیز (روزبه) یعنی فرزند دادویه ایرانی معروف به مقفع و سلطه استادانه او برزبان عرب و مقام ادبی او در فصاحت و آثار گرانبهای او که بزبان تازی نقل شده وبا این خدمت بموقع میراث نیاگان اودرامان مانده است شرح‌جداگانه‌ای دارد. نظرچنین دانشمندی‌که دلبستگی او به ایران و ایرانی وملیت موجب شهادتش شد درباره زبان پارسی‌حجت است .

ابن‌مقفع گوید :

«مردمان‌پیشین‌درجسم‌وجان وطرزتفکر وخردودانش قویتر بودند وبخودمتکی وبواسطه آرامش خاطرنیرومند وعمرشان بسی‌درازتر و بفضیلت تجربه وحسن‌انتخاب در کار دین و دنیا از روحانیان و دانشمندان ما پایه‌ای بلندتر داشتند و معلمان و آموزگاران ودبیران‌آنان را مرتبت ومزیت بیش ازما بودــ نه تنها خویشتن را بفنون فضایل آراسته بودند بلکه سهمی وافراز از دانش وبینش از همه چیز برای ما باقی

گذاردند، کتابها نوشتند صحیفه‌ها انباشتند ومارا اززحمت آزمون وبازگشت به پشت وتجربه ازنو بی‌نیازکردند تلاش و کوشش و هوشمندی وزیرکی پایه همت و آرمان بزرگ آنها بود ـ چنان درگسترش دانش عاشق‌پیشه بودند درآنجاکه خالی‌ازمردم‌اهلی و دانش طلبی بود بر این عقیده که روزگار از پرورش خردجویان آرام نخواهد ماند یافته‌های خویش را بر سنگی سخت ثبت میکردند شایدکه اجل موعود برسد و آنکه شایستگی درك این مواهب رادارد زمان دیگر بآنجا آید.

معتقد بودندکه علم نباید راه‌زوال را درپیش‌گیرد تاتجربه‌ها وآزمونها بیفائده ونسل‌آینده‌بی بهره‌ازمیراث‌نیاکان خودشوند وباین‌امرزیادتر از اندوختن مال ومنال برای فرزندان مجاهدت داشتندکه .

میراث پدر خواهی علم پدر آمـوز کاین مال پدرخرج توان‌کرد بده روز

براستی آنچه ما در کتابهای پیشینان یافته‌ایم همانا غربال‌کرده آراء بزرگان و نخبه احادیث ایشان است چون نیک بنگریم در هیچ دانشی ما بر آنها بـرتـری و فزونی نداریم که‌آیندگان را از ما بهره‌ای بـاشد ـ آنگاه براین مقدمه یا دیباچه (ادب‌الکبیر)

این پندها و اندرزها را میستاید ـ (۱) ای دانش آموز و طالب ادب برتو باد که اساس واصول امور را از فصول وفروع‌آن بازشناسی چه بسیاری ازمردم اصول را ضایع گذارده وبسوی فصول شتافته‌اند ـ زیرا ادراك آنان توجه بفهم حقایق علمی ندارد بلکه خودآرائی وزبان‌آوری دردیده آنها گرانمایه‌تر ازکسب فضیلت وهمت معرفت است (۲)اصل امر درسخن‌گفتن این است که سخن را ازمطالب یاوه وبی‌مایه والفاظ نکوهیده از ارزش جدا کنی ـ سخن ظرفی است‌که ادراك و قوه خردودانائی وگنج دانش است اگرتوانی سخن را برآنگونه طراز دهی‌که‌معنی از او بدرخشد و مقصود راکفایت‌کند وحق وصواب راآشکارداردزهی توفیق است(۳) اگر وقتی‌مغلوب

سخن شدی فضیلت سکوت را ازدست مده ونیک نگران باش تامجادله را ازمذاکره بازشناسی وازمناظره نیکو محروم نمانی»

ادب‌الکبیر ابن‌مقفع به تازی نگاشته شده ویکصدوپنجاه پند و اندرزاخلاقی وراه وروش نیکوکاری وادب‌آموزی دارد ـ متن وترجمه این‌کتاب با مقدمه‌ای ازمتن و ترجمه عهدنـامه حضرت امیرمؤمنان علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بمالک اشتر که دستوری جامع وراهنمای‌کامل و سیاست‌مدار است با کوشش آقای محمد هادی‌قائنی بیرجندی مترجم فاضل در مرداد ۱۳۳۶ شمسی انتشار یافته و برای دانش پـژوهان معنی‌طلب گنجی است پرازگوهر .

**میکده، میخانه، خرابات، دیرمغان،**

شاید این کلمات در دیوان حافظ بیش از دیوان شاعران دیگر آمده باشد، وغالباً ازآن مفهومی غیراز مفهوم لغوی‌آن اراده شده‌است. باده‌وهرمسکری درشرع اسلام حرام است، هم ساختن هم حرید وفروش وهم‌آشامیدن‌آن. پس ناچار باید فرض‌کرد غیرمسلمان‌ها بساختن وخرید وفروش آن میپرداختند . از فحوای اشعار حافظ برمیآید که زردشتیان بدان‌کار مباشرت میکردند واز این رومجازاً به مباشرین‌آن کلمهٔ (مغ) را که دراصل عنوان روحانیان آن طایفه است اطلاق میکنند و باز این مجازکشش بیشتری پیداکرده میکده ومیخانه دیرمغان ومباشرین پیرمغان میشود (از کتاب نقشی ازحافظ)

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

## (۷۱)

## حماسه غرورانگیز ملی ایران

خواجه نظام‌الملك نوشته است که یعقوب لیث پس از شکست در جنك باخلیفه معتمد و هزیمت به خوزستان: (بهر جانب کس فرستاد و لشکر آورد و گماشتگان را بخواندن و دینار و درم بفرمود تا از خزینه‌های عراق و خراسان بیاوردند) (۱) نوشته‌اند یعقوب در حالی که باشدت وفعالیت پی‌گیر و خستگی ناپذیر به تدارك و تجهیزات سپاه جهت مقابله وجنك باخلیفه معتمد وتحقق بخشیدن آرزوی دیرین ایرانیان که همانا انقراض و اضمحلال دولت جبار عباسیان که مانع بر قراری سیاست ودولت مستقل ملی در ایران بودند مشغول بود ناگاه به درد دل شدید که نوشته‌اند مرض قولنج بوده‌است مبتلا گردیده ودر بستر بیماری افتاد.

از طرفی خلیفه معتمد که از فعالیت و پشتکار یعقوب لیث در جمع آوری سپاه جهت حمله به بغداد خبر یافته بود، سخت در وحشت افتاد ومصلحت درآن دید که از یعقوب استمالت نموده و بااو از در آشتی درآید و به هر وسیله‌ای که ممکن گردد وی را از پشت دروازه‌های بغداد دورکند، در اجرای این مقصود خلیفه نامهٔ صلح جویانه‌ای برای یعقوب فرستاد وپس از آنکه وی را مقداری از جهت نافرمانی نکوهش نموده مواعید و شروطی برای عفو وغرامت پیشنهاد کرد، خلیفه معتمد درآن نامه چنین نوشته بود: (ما را معلوم گشت که تومرد ساده دلی و به سخن ساده‌دلان غره شدی عاقبت کار نگاه نکردی دیدی که ایزدتعالی صنع خویش به تو چگونه نمود، وتراهم به لشکرتو ضایع

---

۱ - سیاست‌نامه چاپ طهوری صفحه ۱۸

کرد، وخاندان مانگاه داشت ؟ و این سهوی بود که بر تورفت، اکنون دانیم‌که‌بیدار گشتی و برآن کرده پشیمانی ، امارت خراسان و عراق را هیچکس از تو شایسته‌تر نیست ، و براو مزیدی نخواهیم فرمود ، و تراحق نعمت بسیار است نزدیك ما، این خطای تورا درکار خدمتهای پسندیدهٔ توکردیم ، و کردهٔ ترا نادیده انگاشتیم . باید که تو نیز از سرآن حدیث درگذری و هرچه زودتر به‌خراسان‌وعراق روی‌وبمطالبهٔ ولایت مشغول شوی) (۱)

راوی گوید هنگامی این‌نامه خلیفه معتمد بدست یعقوب‌لیث رسیدکه یعقوب در بستر بیماری بسر میبرد یعقوب پس از آگاه شدن از مضمون نامه خلیفه ( فرمان داد تا قدری تره وماهی و پیاز برطبق‌چوبین نهاده‌پیش‌آوردند آنکه بفرمود تارسول خلیفه را در آوردند و بنشاندند ، پس رو سوی رسول کرد وگفت‌بروخلیفه رابگوی که من‌مردی رویگرزاده‌ام وازپدر رویگری‌آموخته‌ام ، خوراك‌من نان جوین وماهی و تره و پیازبوده‌است ، این پادشاهی وآلات‌وگنج وخواسته از سرعیاری وشیرمردی بدست آورده‌ام نه از پدر میراث و نه‌از تو یافته‌ام از پای‌ننشینم‌تا سرت را به‌مهدیه (۲) فرستم و خاندانت را نابود سازم یابه‌آنچه‌گویم عمل‌کنم یا به‌نان جووماهی‌وتره بازگردم، آگاه باش‌که در خزائن خودرابازکرده و سپاهیان خودراخواسته‌ام‌وخودنیز درپی‌این‌پیام می‌آیم) (۳)

---

۱ ـ سیاستنامه صفحه ۱۹

۲ ـ آیت‌الله خلیل کمره‌ای تذکرمیدهند که این مهدیه مهدیه ری است که‌درتصرف صفاریان بوده نه مهدیه افریقا که بدست خلفای فاطمیان سی سال بعد ساخته شد و مهدیهٔ ری درزمان ولیعهد عباسی محمد مشهور به‌مهدی‌عباسی‌پسرمنصور دوانقی بود ( تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور ادوارد براون جلد اول ترجمه علی پاشا صالح حاشیه صفحه ۵۱۹

۳ ـ سیاست‌نامه صفحه ۱۹

این داستان عبرت‌انگیز ملی را دیگر مورخان این طور نوشته‌اند : (یعقوب دستورداد تکه نان (خشکنانی) و پیازی درکنار شمشیر او که در برابرش بودنهادند و سپس چنین گفت: من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده‌است ، و این پادشاهی و گنج وخواسته از سرعیاری و شیرمردی بدست آورده‌ام نه از میراث پدریافته‌ام و نه از تو دارم ، من به‌قوت دولت و زور بازو و کار، خودبه این درجه رسانیده‌ام و داعیه چنان دارم‌که‌تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگرمردم که خلیفه از آسیب من آسوده‌شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم حکم میان من و خلیفه این شمشیر است ، اگر مطلوب من تیسیر پذیرفت فبها والا نان کشکین و حرفهٔ رویگری بر قرار است ... یا آنچه‌گفتم بجای آورم و یا باسر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم) (۱) .

رسول خلیفه پس از شنیدن سخنان یعقوب ناامید به بغداد مراجعت نمود و پیغام یعقوب را به نحوی که بیان شده بود به خلیفه رساند .

بطوریکه نوشته اند بعداز این واقعه تاریخی بیماری یعقوب لیث روز بروز رو به شدت گذارد وهرچه در مداوایش کوشیدندنتیجه‌ای عاید نگردید وسرانجام درحالی‌که یاران باوفایش پروانه‌وار برگرد پیکرش گرد آمده بودند شمع وجودش رو به خاموشی نهادو ملتی را از فقدان بی موقع خود غمگین‌و عزادار ساخت ( روز دو شنبه ده روزمانده از شوال سال۲۶۵ هجری )

### آخرین تلاش‌انتقامجویانه یعقوب درحال بیماری

از عجایب اتفاقات روزگار است که یعقوب تا آخرین لحظه حیات خود از حمله به سوی بغداد وگرفتن انتقام از دستگاه خلافت عباسیان غاصب غافل نبود، با

---

۱ - یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۶۹ نقل از حبیب‌السیر و کامل‌ابن‌اثیر وفارس‌نامه ابن بلخی .

وجود بیماری سخت خود در فکر جمع‌آوری سپاه بود و در همان‌حال بیماری روی سوی بغداد نهاد ولی به موجب نوشته نظام‌الملك (۱) (چون‌سه منزل برفت‌قولنجش بگرفت و حالش به‌جایی‌رسید که‌دانست‌که‌از آن دردنرهد برادرخویش عمرولیث‌را ولیعهدکرد وگنج نامه‌ها به وی داد و بمرد).

## آرامگاه یعقوب نام‌آور ترین قهرمان ملی ایران

طبق نوشته بیشتر مورخان‌یعقوب‌لیث درجندی‌شاپور بدرودزندگی گفته و در همانجانیز مدفون کردیده‌است.

مؤلف وفیات‌الاعیان (۲)نقل ازابوالوفاء فارسی نوشته است: (چون یعقوب را به خاك سپردند برقبر او این بیت شعررا نوشتند:

ملکت خراسانا و اکناف فارس　　　و ماکنت ملك العراق بـآیس

سلام علی الدنیا و طیب نسیمها　　　اذالم یکن یعقوب فیها بجالس

یعنی حراسان واکناف فارس را به دست آوردم واز تسخیر سرزمین عراق هم نومید نبودم،درود بردنیا ونسیم دلپذیرآن هرچند دیگر یعقوب درآن نخواهدبود.

ترجمهٔ فارسی دو بیت مذکور را هم گویا برقبر یعقوب نوشته بودند و احتمال دارد تهیه سنگ قبر به دستور خود او پیش از مرگ بوده و دلیل براین است‌که این مرد بزرگ با همه سلحشوری و جنگجوئی روحی لطیف و دلی شاعر پیشه و حساس داشته است (۳).

یاقوت درمعجم‌البلدان نوشته‌است‌که (قبر یعقوب درجندی‌شاپور است) درکتاب حدودالعالم در مورد شهر (وندشاور) چنین‌آمده است :

---

۱ - سیاست‌نامه صفحه ۱۹

۲ـوفیات‌الاعیان ج۵صفحه ۴۵۶

۳ـ یعقوب‌لیث تألیف دکترباستانی پاریزی صفحه ۲۷۰

(وندشاور شهر یست آباد ان و با نعمت و گور یعقوب لیث آنجاست (۱) و این طور بنظر میرسد که یعقوب در نظر داشته است شهرجندی شاپور را به عنوان پایتخت خود برگزیند، (۲) متأسفانه اجل مهلتش نداد و این آرزو را با خود به گور برد، بموجب تحقیق مرحوم اقبال آشتیانی آرامگاه این قهرمان ملی ایران در قریه شاه آباد واقع در بین دزفول و شوشتر قرار دارد و بنام (گنبد دانیال) معروف است واهالی قریه آن گنبد را (امامزاده ابوالقاسم) میگویند و کتیبه ای که در آن اسم یعقوب لیث را نوشته بودند به مرور ایام خراب شده و چند سال قبل درهنگام تعمیر جای آن را سفیدکاری نموده اند (۳).

بهرحال سرگذشت افتخارآمیز یعقوب لیث صفار قهرمان ملی ایران درشوال سال ۲۶۵ هجری در شهرجندی شاپور به پایان رسید ، این وطن پرست پرشور ایرانی از مردان بزرگ ونام آور این سرزمین است که بر روی بقایای اطلال وخرابیهای تازیان در سرزمین تاریخی ایران بنای استقلال ملی نوافکند واز سواحل هیرمند و سند تا کناره های دجله سپاهیانش سیطره و نفوذ یافته بودند .

## یعقوب احیاءکننده تاریخ قدیم ایران و بنیان گذار اولیه شاهنامه فارسی

همانطورکه در صفحات گذشته در این تألیف نوشته شد یعقوب لیث بنیان گذار اولیه شعر فارسی درایران است و درزمان دولت او بودکه شعرفارسی برای اولین بار رسمیت یافت وشاعران دربار را به سرودن شعر به زبان شیرین فارسی ترغیب وتشویق نمود، ولی مطلب دیگری که لازم به تذکر میباشد توجه عمیق یعقوب به احیای افتخارات

۱ـ حدودالعالم صفحه ۸۱ .
۲ـ جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد صفحه ۲۴۳
۳ـ مجله یادگار شماره۴و۵ سال چهارم صفحه ۱۲۸

قدیم ایران وضبط و نشر خداینامه وشاهنامه درایران است. قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین (۱) ترجمه تاریخ پادشاهان قدیم ایران رابه او نسبت داده و چنین نوشته است: (ازآثار او ترجمه تاریخ ملوك عجم است... چون آن کتاب ازخانهٔ یزدجردکه آخرملوك عجم بوده به دست لشکراسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنائم برلشکریان مینمودند حصهٔ اهل حبشه شد، وحبشیان آنرا جهت ملك حبشه بههدیه بردند ، ملك حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند و بهمطالعه و شنیدن آن انسی تمام گرفت و دراکثر بلاد حبشه متداول شد واز آنجا به دکن وسایرملك هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد . چون دولت به یعقوب بن لیث رسید ، کس به هندوستان فرستاد وآن نسخه را بیاورد .

وابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ (۲) که معتمدالملك بود بفرمود تاآنچه دانشورو دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود بهزبان فارسی نقل کنند ، و از آخرزمان خسروپرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بدان الحاق نماید .

پس ابومنصورعبدالرزاق کلیددار سعدبن منصورعمری رابفرمود تاآنکه نسخه را به اتفاق چهارکس دیگر: یکی تاج بن خراسانی ازهرات ، ودوم یزدان بن شاپور از سیستان ، سیم ماهوبن خورشید از نیشابور ، چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسختها

---

۱ ـ مجالس المؤمنین صفحه ۹۷

۲ ـ دکتر باستانی پاریزی نوشتهاست: ( این شخص درسال ۳۳۵ هجری ۷۰ سال پس از مرگ یعقوب) حاکم خراسان بودهاست ولی میتوان احتمال داد که اصولا یعقوب به فکر ( خداینامه) تاریخ قدیمی ایران افتاده بوده و بعدها ابومنصور عبدالرزاق دنبال کار اورا گرفته است ( یعقوب لیث صفحه ۱۳۷)

تند و چون دولت از آل یعقوب بـه آل سامان رسید ایشان را نیز به مطالعهٔ آن
مام شد ) .

از این روایت برمی‌آید که یعقوب اصل این کتاب را ازهندوستان آورده‌است
و بعدها دقیقی آنرا به شعر شروع کرده وابومنصور دستور ترجمه داده و بالاخره
وسی بطورکلی به نظم در آورده است وعلت توجه یعقوب رانیز به‌این نکته علاوه
روحیه وطن پرستی و ایران‌خواهی و علاقه او بهزبان پارسی مفاخر به اجداد هم
ید دانست زیرا همانطورکه درصفحات قبل در این تألیف بیان شد یعقوب خود را
اولاد پادشاهان ساسانی میدانست ومیخواست نسب خودرا زنده‌کند چه در روایات
برده بودند که (بعداز استیصال عجم، کیخسرو و هامان دو پسر ازاولادانوشیروان
دزفول آمدند و درظل حمایت یکی ازاکابر آنجا .... استقلال جسته ... تادوسه
ن براین بگذشت ، جمعی از اعراب ازین‌معنی واقف شده ، بی‌علاج، اولادهامان
جانب دارالمرز شتافته ، اولاد کیخسرو به دژ هفتواد که بنام کرمان مشهوراست
فتندولیث به ناحیه‌ای ازنواحی سیستان جاگرفت ) (۲) واین همان‌لیث پدر یعقوب
ست (۳) . (ناتمام)

---

۱ — مقدمه ادیب‌الممالك برشاهنامه صفحه ۷
۲ ـ احیاء الملوك صفحه ۲۵
۳ ـ یعقوب‌لیث تألیف دکتر باستانی‌پاریزی صفحه ۱۳۸

گرمست شوم در خـردم نقصان است
ور هشیارم طرب ز من پنهان است
حالی است میان مستی و هشیاری
من بندهٔ آن که زندگانـی آن است
(خیام)

استاد سخن: وحیددستگردی



## دوست دلخواه

مخواه دوست دلخواه از زمانه وحید
که از رفیق در این آرزو بمانی فرد
بقدر دوست بده دست دوستی با دوست
بنرخ جان مخر آنراکه تن بود درخورد
نگویمت که دوروباش بادورو مردم
که در طریقت نامردمی نپوید مرد
ولیك گویم یکرو یه باش با آندوست
که صبح وش‌شب تارت زمهرروشن‌کرد
بدوستان دورو نیز دشمنی منما‌ی
که آشتی است بهر حال خوبتر ز نبرد
چو ناگزیری در زندگی ز آمیزش
بساز یکدوسه روزی بزحمت وغم ودرد



محمدامین ادیب طوسی
استاد دانشگاه

# مکتوب سوم

دوست گرامی ـ قبل از آنکه وارد مطلب شوم لازم است بتوصیه‌ای که دوست دانشمندم آقای دکتر شفیعی درشمارهٔ نهم مجله نفیس ارمغان کرده‌اند اشاره‌ای بشود. ایشان از بنده که مخالف بکار بردن قاعده‌های عربی درفارسی هستم میخواهند که خود بآنچه مینویسم عمل کنم . من نیز همین عقیده را دارم ولی اقدام بآنرا خرق اجماع نمیدانم و بعلاوه باوجود هزاران نعمه مخالف‌کاری ازپیش نخواهم برد وباصطلاح با یك‌گل بهار نمیشود مخصوصاً که طبقه حاکمه روشی برخلاف آن دارد. بطور مثال جمعهای عربی را درنظر میگیریم، فرضاً بنده سعی کردم درنوشته خود جمع عربی نیاورم. آیا بااین کارمن جمع عربی ازربان فارسی رخت برمی‌بندد درحالیکه اولیای امور درکشور ما رسمیت قانونی بآن داده‌اند وصدها جمله‌که دارای جمع عربی‌است ازتصویب قانونی گذشته ازقبیل: وزارت منابع طبیعی، وزارت اطلاعات، تشکیلات ـ اداری، جلسات مجلس، جرائد کشور، مخالفین، موافقین، اداره امتحانات، اعتراضات مخالفین،وزارت امورخارجه، احتیاجات دفتری ، مناقشات لفظی، مبادلات خارجی ، معاینات طبی، قانون احتمالات، قوانین مملکتی، عایدات گمرکی ، اداره شیلات و غیره واگر یك صفحه ار قوانین کشوری راکه از تصویب مجلس گذشته مطالعه کنیم . بچندین جمع عربی از نوع جمله‌های بالا برمیخوریم.

وقتی‌درمتن قانون جمعهای عربی بتصویب مجلس میرسد معنی‌آن اینستکه‌جمع عربی درفارسی پذیرفته شده واگرمابخواهیم‌آنرا بکاربنریم درواقع دهن‌کجی بقانون کرده‌ایم درحالیکه ما خیال مخالفت باقانون را نداریم بنابراین چنانکه درمکتوب

دوم تذکر دادم وضع لغت یا طرد قانونهای مخالف با زبان باید از ناحیه یك مقام رسمی صورت بگیرد تا ضمانت اجرائی داشته باشد و درنتیجه جمعهای عربی نیز از متن قانون و نوشتهای اداری خارج شود تامن و دیگر انهم برعایت آن ملزم باشیم وگرنه چه فائده‌ای خواهد داشت‌که من خود را بعملی وادارکنم‌که قانون خلاف آنرا مجاز دانسته ، در هرحال برگردیم باصل مطلب. در شماره گذشته واژه‌های دخیل را بدو دسته لازم وغیرلازم تقسیم‌کردم و یادآور شدم‌که قسمتی از معادلهای فارسی لغات لازم‌رامیتوان‌ازآثارگذشتگان بدست‌آورد واین‌کاریست‌که بایدفرهنگستان زبان‌انجام دهد، پس‌ازآنکه تکلیف دخیلهای لازم دارای معادل فارسی را معلوم‌کرد دخیلهائیرا که معادل فارسی ندارند مورد توجه قرار دهد .

این قبیل کلمه‌ها از دو دسته خارج نیستند یالغاتی‌هستند که خود را با زبان فارسی متناسب ساخته‌اند وازحیث لفظومعنی وضعی دارندکه مخل خط یاقواعدزبان فارسی نمیباشند ویاکلماتی هستندکه باخط وزبان ما نامتناسبند .

کلمات دخیل متناسب با زبان وخط فارسی را (اعم از اینکه عربی یاغیرعربی باشند ) نگاه میداریم از قبیل : هم، فرد، دقیق ، دقت، رقت، لقمه ، رحم ، ترقی، جنین، تراکم، تراحم، فرقه، رقیب، فرق، فسق، نقار، وقار، شقاوت، سفر، نقد، قوس ، وامثال اینها .

این نوع‌کلمات هیچگونه اشکال برای زبان فارسی ایجاد نمیکنندسهل است بلکه برلطف وملاحت زبان میافزایند وچون مردم باآنها خوگرفته‌اند میتوان‌آنهارا درشمار لغات فارسی بشمار آورد .

و در واقع حکم بیگانه‌ایرا دارند که تابعیت‌ایرانی پذیرفته ودیگر نمیتوان بدانها نام بیگانه نهاد مخصوصاً‌که در آثار ادبی ایران ازقدیم بکار رفته وبرای خود جا باز کرده‌اند .

و اما کلمات دخیل نامتناسب اگرچه از قدیم در زبان معمول بوده‌اند بعلت همان عدم تناسب هنوز بازبان ما بیگانه بشمارمیروند زیراموجب اختلال و آشفتگی دررسم‌الخط وقواعد دستوری زبان فارسی میباشند وباید هرچه زودتر خود را ازشر آنهاآسوده کنیم، این کلمات نامتناسب در رده‌های زیرخلاصه میشوند :

۱ــ هرکلمه که داری تنوین عربی باشد همچون: مثلاً ، ابداً،عمداً ، نقتاً ، عیناً،مالاً ایضاً، دفعتاً، مالاً ، شدیداً، اکیداً،احتیاطاً ، احتمالاً ، اضطراراً، احیاناً ، قاعدتاً، مجملاً ، دقیقاً وازاین قبیل.

کلمات فوق ازآنجهت نامتناسبندکه دارای تنوین هستندودردستورزبان فارسی تنوین وجود ندارند.

۲ـهرکلمه وترکیبی‌که دارای‌الف‌ولام عربی‌باشدمانند: فی‌الجمله، تحت‌الحفظ، وجه‌الضمان،عندالقدرةوالاستطاعه،فی‌المجلس،من‌الاتفاق، مال‌الاجاره، مال‌المصالحه، لدالاقتضا ، فوق‌الذکر، مع‌الاسف ، بالمآل، بالاتفاق و غیره ـ الف ولام نیز در زبان فارسی نیست .

۳ـهرجمله‌وترکیب‌عربی از قبیل: علیهذا، علی‌ذلك، لذا،مشارالیه، مومی‌الیه، بناثاً علی‌ذلك، مهماامکن و غیره .

۴ــ تمام جمعها وتثنیه‌های عربی‌که درفارسی معمولند و چنانکه گفتیم قوانین کشوری‌بآنها صورت رسمیت داده درحالیکه باطبیعت زبان فارسی سازگاری ندارندو باید از بکاربردن آنها اجتناب شود بدین معنی‌که اگر کلمه عربی است آنرابصورت فارسی جمع به بندیم وبجای واژه‌هائی ازقبیل: مقامات، مفاخر، ابنیه، کتب ، نقاط وامثال‌اینها بترتیب: مقامها، مفخرها، بناها، کتابها نقطه‌ها، رامتداول‌کنیم .

۵ــ هرکلمه تازی‌که دارای یکی ازحروف مخصوص عربی است و در فارسی موجب اشکال املاشده ومدتی ازعمردانش‌آموز را بخود مشغول میکنند . همین‌امر

باعث شده‌که دانشجویان ما پس از سالها درس خواندن باز قادر نیستند دوسطر بی‌غلط بنویسند، درحالیکه اگر حروف مخصوص عربی نبود این مشکل وجود نداشت.

اگر بخواهیم از شر حروف مخصوص عربی خلاص شویم‌دوراه بیشتر نداریم‌یکی اینکه بکلی از این‌کلمات صرف نظر کنیم و بجای آنها کلمات تازه‌ای بگذاریم ویا کلمات عربی را همانطور که تلفظ میکنیم بنویسیم ودراینصورت دیگر اشکالی بنام املای حروف مخصوص وجود نخواهد داشت .

راه اول که همهٔ آنها را از زبان فارسی دورسازیم قدری مشکل بنظر میرسد زیرا اغلب در این قسمت کلماتی هستند که برای فارسی زبان لزوم کامل دارند و نمیتوان بآسانی از آنها صرف نظر کرد مخصوصاً اگر بخواهیم بجای آنها لغت تازه وضع کنیم یاد گرفتن این لغات تازه بدرجات از املای آن لغات برای ما سخت‌تر خواهد بود .

و راه دوم که همه آنها را نگاه داریم وباتلفظ فارسی بنویسیم‌این‌اشکال را داردکه در مواردی دویاچند لغت بعلت یکشکل شدن بیکدیگر مشتبه میشوندمثلاً کلمات هضم وحزم یاعلم والم‌یاعاجل‌وآجل اگر باملای فارسی نوشته شود وبه ترتیب هزم،الم، آجل، بنویسیم خواننده ممکن است درفهم معنی آنها دچاراشکال شود ، اما این اشکال دراثنای کلام بقرینه مرتفع میشود وقابل اغماض است واگرنخواهیم اغماض‌کنیم یك راه میانه نیز میتوان پیشنهاد کرد وآن راه اینستکه اگر این قبیل کلمات درصورت تغییراملا باکلمه دیگری‌اشتباه میشوند آنها را دور میریزیم وبجای آن لغت تازه وضع‌کنیم واگر اشتباه نمیشوند نگاهشان داریم مثلاً کلمه «ضبط» اگر «زبت» نوشته شود بکلمه‌ای دیگر اشتباه نخواهد شدبنا براین قوانین آنرا نگاه داریم وهمانگونه که تلفظ میکنیم بنویسیم همچنین کلمات : لفظ ، بحث ، نحس ، ذوق ،

عشق و امثال اینها که میشود بصورت : لقز، بهس ، نهس، زوغ، اشغ ، نوشت و بهیچ جا برنمیخورد .

و اما کلماتی از قبیل ضلال، فراق ورصد را که در صورت تغییراملا بازلال ، فراغ ورسد اشتباه میشوند عوض‌کنیم وبجای‌آن کلمه‌ای فارسی بکارببریم؟

در اینجا لازم است بیك نکته اشاره‌کنم وآن اینکه هرزبان کلمات خارجی را منطبق تلفظ خود باخطی‌که دارد می‌نویسد و در اینکار خود را مجاز میداندپس چرا ما از اینکار احتراز داریم ؟ چرا سعی میکنیم زبان فارسی را با این املاهای ناروا خراب‌کنیم؟ چرا نمیخواهیم ازاینراه یك قسمت از مشکلات خط وزبان‌فارسی مرتفع شود، ماکه حروف مخصوص‌عربرا مطابق فارسی تلفظ میکنیم چرا نبایدآنرا مطابق تلفظ خودمان بنویسیم ؟

اگر بگوئید که چون این کلمات در اصل با حروف عربی نوشته میشده حالا اگر ما آنها را باحروف مخصوص بخود بنویسیم ـشکل عربی خودرا ازدست‌خواهند داد: جواب میدهیم‌که چه بهتر زیراامیخواهیم این کلمات شکل فارسی داشته باشند نه شکل عربی: و این کلمات با تلفظی‌که ما داریم شکل عربی خود را تا حدی از دست داده‌اند و تنها از جهت املا صورت عـربی دارند که آنرا باید از میان ببریم تـا کاملاً رنگ فارسی پیدا کنند و بتوانیم آنها را در شمار لغات زبـان فارسی بحساب بیاوریم.

همین مسئله در مورد کلماتیکه با « ی » یا «و» نوشته شده و با صدای « آ » تلفظ میشوند مانند: مبتلی وزکوة که باید مبتلا وزکات نوشت یاکلماتی‌که دارای«ة» هستند وباید با«ت»کشیده نوشت همچون رحمت ودولت نیز صادق است وچون دنباله این بحث ما را به رسم‌الخط میکشاند که در این نامه مورد بحث نیست، بهمین‌قدر اکتفا میکنیم و بطور کلی میگوئیم‌که باید هرکلمه‌ای را همانگونه نوشت که تلفظ میشود و تخطی از این روش تخطی از رسم‌الخط زبان فارسی است .

عبدالعظیم یمینی

بقیه ازشماره قبل

# جهان بینی تحلیلی سعدی و جهان بینی ترکیبی حافظ

سعدی وحافظ در شرایط کاملا یکسان دریك موردخاص یعنی در حالی‌که هر دو تحت تأثیر سنن و فرهنگ ومعتقدات ملی وموروثی عصر خود به‌علت اولی و مبدء شاعر خلقت معتقدند به زیبائی گل‌می‌اندیشند و هردو در این زمینه به بیان اندیشه خود میپردازند ولی بسبب بینش‌خاصی که‌دارند این اظهار نظرها بکلی باهم‌مغایرند.

سعدی‌درقصیده‌معروف : بامدادان که تفاوت نکندلیل ونهار میگوید: که‌تواند که دهدمیوه شیرین ازچوب: یاکه داند که‌برآردگل‌صدبرگ از خار ؟ :

حافظ درغزل : مژده ایدل که دگر بادصبا بازآمد : میگوید :

عارفی‌کوکه‌کند فهم زبان‌سوسن : تابپرسدکه‌چرارفت وچرا بازآمد؟

عناصر مشترك در این دو بیت عبارتند از:

۱ ــ قبول ضمنی مبدء شاعر خلقت باین معنی که باقاطعیت میتوان‌گفت هیچ یك از این دوگوینده بکلی ملحد و منکرخدا نبوده‌اند .

۲ ــ وجود حساسیت در مقابل پدیده های‌طبیعت

۳ــ انتخاب موضوع مشترك برای‌بیان اندیشه واحساس .

۴ــ طرح مطلب بصورت‌سؤال

اینها وجوه مشترك سعدی و حافظ‌است‌که بامطالعه این‌دوبیت توجه‌خواننده را جلب‌میکندولی درمقابل‌این‌چهار وجه اشتراك یك وجه افتراق بزرگ وجود دارد که نه‌فقط به‌تنهائی باهرچهار برابری میکند‌بلکه‌هرچهاررا تحت‌تأثیر قرارمیدهد و آن وجه‌افتراق عبارت‌است از :

نوع سئوال ونحوه طرح آن

سعدی گل‌ومیوه رامی‌بیند وسئوال میکند غیرازخداکه میتوانداین‌کار راانجام دهد ؟ ولی حافظ میپرسد چراخدا چنین میکند اگر ضرورت داشت بماندچرارفت‌و اگرمیبایست نماند چرا دوباره‌آمد ؟

سئوال سعدی جزئی و سطحی است و سئوال‌حافظ کلی و عمقی سئوال سعدی سئوال یك کودك دبستانی از آموزگار است . سئوال حافظ سئوال یك فیلسوف از دستگاه خلقت .

سعدی استاد غزل فارسی‌است که‌باگذشت قرنها هنوز کسی نتوانسته است‌در این کار بپای او برسد او در غزلیات خود زیبائی معشوق و شیدائی عاشق را چنان بیان میکند که بهتر است از قول خودش گفته شود . حد همین است سخندانی و زیبائی را .

و جه مشخص سعدی که همان (خرده پردازی) و توجه به جزئیات است در غزلیات او نیز کاملاآشکار است این چند بیت از یك‌غزل اوست .

از حال منت خبر نباشد — در کار منت نظر نباشد
تا قوت صبر بود کردم — دیگر چه کنم اگر نباشد
آئین وفا و مهربانی — در شهر شما مگر نباشد
این‌شورکه‌درسراست مارا — روزی برود که سر نباشد
در فارس چنین‌نمك‌ندیدم — در مصر چنین شکر نباشد
گرحکم کنی بجان سعدی — جان از تو عزیزتر نباشد

آنچه از این‌شعر می‌فهمیم اینست‌که سعدی پابپای مردم قدم برمیداردازهمان عواطف و احساساتی برخوردار است که مردم کوچه و بازار و مسجد و مدرسه‌دارند صدای او ناله عاشقی است که دچار هجران شده و رنج می‌برد او از زندگی روزانه ومشکلات آن سخن میگوید و با واقعیت های تلخ و شیرین حیات سروکار دارداهل

مهر وکین است اهل نفرت و محبت است سخن او گفتگوئی است که هرزن ومردی بادوست وآشنا وهمسایه و مغازه دار سرگذر بعمل می آورد این‌سخن‌ها همه‌دلچسب وهمه زیباست‌ودرعین‌حال درتمام این سخنان خصیصه مستقل ومشخص‌سعدی‌که‌توجه بجزئیات است دیده میشود .ـ

ولی حافظ بزبان دیگر حرف میزند اوهم غزل سراست و در روزگاری غزل سرائی راشروع کرد که غزلیات سعدی بلطافت رایحه‌گلهای بهاری و به نرمی نسیم صبحگاهی همه‌جاراه یافته بود و اشعار او دست بدست میگشت خود این‌نکته که‌در چنان روزگاری یك شاعر بغزل بپردازد نشان دهنده شهامت فوق‌العاده حافظ است زیرا در میدانی که سعدی عرض اندام میکند احتمال شکست بسیار زیاد است ولی او بغزل پرداخت و موفق شد و توفیق او چنان درخشان و خیره کننده است که من نه بعنوان یك هم‌وطن و عاشق سخن حافظ بلکه بعنوان کسی که میکوشد حقیقتی بیان کند باید بگویم نه‌فقط در ادبیات ایران بلکه در ادبیات جهان در نوع خود بی نظیر و بزرگترین شاعر کنائی وسمبولیك جهان‌است.

حال ببینیم حافظ این توفیق عظیم راچطور بدست آورد ؟

بنظر من موفقیت حافظ بیشتر مولد جهان‌بینی ترکیبی او بودتا طبع‌روان او واگر صرفا بمدد قریحه سرشار وروانی طبع غزل میگفت باحتمال قوی‌در کار شاعری بمقام سعدی نمی‌رسید و شاید توفیق‌او در این کار فقط اندکی‌بیش از فروغی‌بسطامی بود زیرا جای گفتگو نیست که نظیر سعدی در تسلط و احاطه بزبان‌شعر وآسان‌ـ گوئی و روانی طبع‌در تاریخ ادبیات جهان بسیارنادرو در تاریخ ادبیات ایران‌بکلی نایاب است .

حافظ بسبب بینش خاص فلسفی و قدرت فوق‌العاده‌ای که دربیان اندیشه‌خود آنهم بطورکنائی وسمبولیك دارد بموفقیت رسیده .

بنظر حافظ ضوابط و نظامات مولود دست وفکر بشر عموما نسبی و اعتباری و همه‌جزئی و حقیر است و آن‌را که‌ازکنگره‌عرش صفیر خویشتن یابی وخودشناسی می‌زنند شایسته نیست پابند جزئیات این محنت آباد باشد .

اوشاهباز بلند نظرسدره‌نشین وچرخ هشتمش هفتم زمین است گوهر اندیشه او بحدی بزرگ است‌که در صدف کون و مکان نمی‌گنجد و دست‌یابی بـاین گوهر کارغواصان دریای معانی است نه‌گمشدگان لب‌دریا .

حافظ درعالم ذهن باشمول و کلیت وسیعی سروکار داردکه تاکنون در اندیشه هیچ شاعری خطورنکرده او درعین حال که به بیان اندیشه خود می‌پردازد و شعاع ساطعه از ذهن مغیر وخلاق او مستقیماً در روح خواننده نفوذ میکند مسیراین شعاع یك بعدی و بصورت خط نیست بلکه بدلیل همین کلیت وشمول ذهنی پرتو آن تمام جوانب واضلاع وهمه سطوح وابعاد وزوایای مسئله مورد نظر اورا روشن میکند .

او بنای قابلی نیست‌که درنهایت مهارت ودقت وبدون اندك اعوجاج وانحراف وبصورت خط‌عمود دیواری بچیند ونقاش ماهری نیست‌که دیوارهای اطاق رابازیبائی فوق‌العاده ولی فقط سطحی وبی عمق رنگ‌آمیزی‌کند .

بلکه مهندس ومعمار نابغه‌ای است که نقشه ساختمان بزرگی را با پیش بینی همه جـزئیات آن برسطحی بسیار پهناور و وسیع میریزد ساختمانی که کار نقاشی و بنائی و تزیینات داخلی و خـرده کاریها و ظـرائف آن بعهده سایـر سخنوران هنرمند است .

بااین ترتیب اوبلحاظ علواندیشه ووسعت ذهن‌درسطحی قرارداردکه بهیچوجه متناسب برای توجه بجزئیات وخصوصیات نیست .

سعدی اندرز میدهد :

بکار امروزتخم نیك نامی — که‌فردا بدروی والله اعلم

ولی حافظ اخطار میکند :

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز رستخیز نان حلال شیخ ز آب حرام ما

اندرز سعدی با توجه بمعیارهائی که از مفاهیم و مصادیق نیکی و بدی دردست داریم ومربوط بکارامروز وفردای ماست جالب توجه ومقتضی مقررات جاریه‌زندگی اجتماعی ومتأثر از معتقدات موروثی ومذهبی اوست ولی آیا واقعاً چنین ضابطه‌ای‌که که مامسائل موردنظر خودرا باآن می‌سنجیم درمقیاس وسیع خلقت نیزمقبول است و آیا این ضابطه همان چیزی است‌که هدف‌آفرینش است؟

بنظر حافظ اینها مسائلی است‌که بایددرآن تأمل‌کرد این تأمل‌که مولودوسعت اندیشه و ( کلی‌گرائی ) حافظ است موجب میشود که با متانت و وقار یك فیلسوف جهان‌بین بگوید :

ما ومـی و زاهدان و تقوی تایار سرکدام دارد

زاهدوعجب ونماز ومن‌ومستی ونیاز تا ترا خود زمیان باکه عنایت باشد

زاهد شراب‌کوثروحافظ‌پیاله‌خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست

این جهان بینی یك پارچه وترکیبی ایجاد میکند که در قضاوت عجله نشود وباتکاء مفاهیم اصطلاحی نیك وبدکه متعلق بخودمان ومتاثر ازمقررات زندگی‌ماست بلافاصله نگوئیم :

با بدان بدباش بانیکان نکو جای‌گل‌گل‌باش جای‌خارخار

زیرا بدی و خوبی قرار دادو نسبی است در حالی‌که انسان و انسانیت نسبی نیست‌بلکه امری مطلق ومسلم است و چون اصالت متوجه شخص عامل است نه نفس عمل پس قضاوت در نفی و اثبات مسأله کار ساده‌ای نیست و قبلاً باید ایـن مشکل حل شود که:

مستور و مست هـردو چو از یك قبیله‌اند

مـا دل بشیوه کـه نهیم ؟ اختیار چیست

هردو از یك قبیله‌اند ـ هردو از قبیله بنی آدمند هردو انسانند انسان بودن مستورومست مسلم‌است ولی بدی وخوبی عملی‌که انجام میدهند قراردادی است بعلاوه اختیارچیست واین‌سئوال علاوه برارتباطی‌که با مساله مورد بحث دارد مستقلاً سئوال مهمی است وبفرض‌که اختیار را شناختیم اگر بخواهیم بیکی از این دوشیوه‌گرایش یابیم آیا واقعاً انجام این خواهش بعهده خود ما محول شده است. گفته شدکه ذهن حافظ دریامی‌آفریند این بیت یکی از همان دریاهاست ومسائلی‌که درآن مطرح‌شده هریک رودی است که پس از شکسته شدن جدار دریا و جدا شدن از آن با در هم کوبیدن موانعی که ضوابط و مقررات فکری جاریه ایجاد نموده‌اند برای خودمسیر وبستر می‌سازند .

بامشعلی که سعدی می‌افروزدما پیش پای خود را بخوبی می‌بینیم ودر پیچ‌وخم کوچه‌های جهل و ظلمت در مانده نمیشویم ولی در مسیر زندگی فقط کـوچه‌های باریك و تاریك نیست گاهی بیابانی بیکران و هول‌انگیز در دیدگاه خود می‌بینیم که در هیچ سوی آن مسیری بچشم نمی‌خورد و چنان در آن وادی دچـار حیرت و سرگردانی میشویم‌که نمیدانیم هدف چیست ومسیر واقعی آن کدام است این جاست که نورافکن حافظ از بالای سرما بطور گسترده و همه جانبه برمحیط می‌تـابد . بدون مشعل سعدی زیرپای خود رانمی‌بینیم وراه راازچاه تشخیص نمیدهیم و بدون نورافکن حافظ عرصه دید ما حقیر و محدود می‌ماند و از فراخ اندیشی و توجـه بمفاهیم‌کلی‌که لازمه تکامل تدریجی قوای دماغی واز مظاهرعالیه انسانیت است بهره کافی نمی‌گیریم . دیوان حافظ جلوه‌گاه ( جهان بینی ترکیبی ) است و دیوان سعدی جلوه‌گاه (جهان بینی تحلیلی)

حافظ طراح است وسعدی مجری طرح. عده‌ای ازصاحبنظران میگویندنبوغ درطرح است واجراءکارمغزهای‌کوچکتر است وعده دیگر درجواب میگویند درهیچ شرائطی نمیتوان قوه را ازفعل برتر دانست.

من بهردو یکسان ارادت می‌ورزم و بعنوان یك ایرانی بوجود هردو احساس غرور وافتخار میکنم.

طبیعت جـدی و منطقی خیام، و فطرت مایل باعتدال او که از ارتکاب هر عملی که مخالف شأن انسانیت و نظم اجتماع باشد اجتناب میورزد، دانشمند منیع‌الطبعی‌که دربارهٔ‌تکلیف، آن‌آرامی قویم اجتماعی را ابراز کرده است، نمیتواند آن لهجه تضرع آمیز را بکار اندازدو یکسر میتوان تمام رباعیاتی‌راکه دراین زمینه‌گفته شده‌است از مجموعهٔ خیام بیرون ریخت. چنانکه تمام رباعی‌هائی را که تجاهر به فسق و الحـاد از آنها استنباط میشود نمیتوان از خیام دانست. پس از مرور براین دودسته رباعیات متناقض بخوبی علت قضاوتهای ناروائی که بعضی از فرنگیان نسبت به خیام روا داشته‌اند فهمیده میشود.

(از کتاب دمی با خیام)

(۵)

# نـاقلان اندیشه‌ها

جوجه ، همینکه بحد تولد رسید بفرمان طبیعت با منقار در زندان پوست رخنه‌ای ایجاد میکند واندك‌اندك برای‌بیرون‌کشیدن‌خویش راهی‌میگشاید واندیشه همینکه در درون آدمی بنهایت رشد رسد در برابر خود برای تاختن بعالم بیرون ، بی تحمل رنج ایجاد، راه های پهناور و ساخته وپرداخته‌ای می‌یابد .

اگر جوجه‌ای علیل منقار نداشته باشد و اگر آدمیزادی تیره روز از نعمت اندیشه محروم مانده باشد ، آن یك ازنداشتن منقار در پوست خواهد مرد واین‌یك از فقدان اندیشه در خفقان گنگی خواهد زیست ، اما در جهان پهناور ، با آنهمه شکوه و عظمت ، باآنهمه دلفریبی و لذت ، پرندگان سالم نغمه خوانان پرخواهند گشود و موجودات متفکر ، شادی‌کنان ، فضاهای‌گوناگون را زیر پرخواهندگرفت .

نمیدانم آن دسته از جوجکان که‌منقار ندارند چه می‌اندیشند و محرومیت خود را از عالم هستی به نداشتن چه چیز نسبت میدهند ، اما میدانم این دسته از مردم‌که بحقیقت فاقد اندیشه‌اند و به تعبیر دیگربه خفقان گنگی گرفتارند ،گنگی خود را از تنگی راه‌های بیان میدانند ؛ نفسشان گرفته است و عقیده شان این است که هوا قابل تنفس نیست ؛ بدین معنی که فکر ندارند و خیال می‌کنند که زبان ندارند ، اندیشه ندارند و می‌پندارندکه کلمه ندارند ، بار ندارند و تصور میکنند باربر ندارند .

در طبیعت برخی از آدمیان چیزی است که پیوسته آنهارا باانداختن گناه خود بگردن دیگران ترغیب میکند ؛ سوار ناشی ، شکستگی پای خودرا به‌سرکشی اسب نسبت‌میدهد ورانندهٔ‌مست‌گذرنده‌ای راکه‌کشته است به بی‌احتیاطی‌متهم‌میدارد.

برای عرضه کردن معانی ، از بیرون آدمی راههای بسیاری از بیان است که آنهارا آدمیان ساخته‌اند و آدمیان هموار کرده‌اند ، اما برای خلق معانی در درون آدمی ، تعبیهٔ هرگونه راهی از عهدهٔ بنی‌آدم خارج است ، این راه را فقط فطرت انسانی یا مشیت‌ربانی میتواند تعبیه‌کند .

ما نمیتوانیم آنچنان که باید و شاید مفاهیم و معانی را ـ از هرجنس که باشد ـ در دیگران بیافرینیم ، اما میتوانیم کم و بیش راه هائی راکه برای بیان آن‌معانی و مفاهیم آفریده شده‌است ـ از هرجنس که باشد ـ ارائه دهیم .

بطور خلاصه بگویم : معلم نمیتواند شاگرد را به خلق کردن وا دارد ، اما میتواند چیزی را که در او خلق شده است پرورش دهد ، و چشم پزشك نمیتوانـد کور مادرزاد را روشنی بخشد لیکن‌میتواند چشم کم‌بین رابا وسایلی‌روشن‌بین‌کند.

آنکه خلاق است درون خود آدمی است .

چه چیز برق را درخاطر «ادیسون» برافروخت، وچه‌کس «پاستور» را بدیدن آنهمه نادیدنی خیره ساخت ؟

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران‌هم‌بکنند آنچه مسیحامیکرد

مقصود آنست‌که من درطی این‌مقالات بهیچوجه درصددآن نیستم و متأسفانه نمیتوانم درصددآن باشم‌که بکوران مادرزاد ویاکورذلانی‌که بهوای شهرت فراوان و یا احیاناً بامید مزدی اندك و به نیروی از سیاستی تخریبی ـ که در آینده‌ای بالنسبه دور سیاستمدارانی راکامیاب خواهدکرد ـ زبان وادبیات بیاموزم. دریغا عمر، آنهم عمری بآخر رسیده ، که به هوائی چنین یا چنین هواهائی سپری شود ، بلکه منظور من از تیره‌کردن این اوراق روشن کردن‌آسمانی است که با افسون و دمدمهٔ اینان، پرده‌ای از دودهای غلیظ برآن‌کشیده شده وگروه عظیمی از نسل‌جوان را درتیرگی محض نگاه داشته است.

برای اینکه بتوانید ناقلان اندیشه‌های پارسی را از نظر بگذرانید بد نیست که به‌راهنمای زیر نظری عمیق و منصفانه بیندازید و در ضمن توجه داشته باشید که‌من دراین راهنما انواع و اقسام ترانه وتصنیف و سرود را بعلت تنگی جا و بعلت آنکه مورد بحث نبوده است ازقلم انداخته‌ام :

- دوبیتی : وزن خاص × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- رباعی : وزن خاص × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- قطعه : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- قصیده : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- غزل : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- انواع مسمط : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- انواع ترکیب بند : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- انواع ترجیع بند : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- انواع بی بند : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- دوبیتی‌های پیوسته : اوزان متعدد × ردیف یا ردیف‌های متعدد × قافیه‌های متعدد
- مختلط‌ها : از یک وزن
- مختلط‌ها : از اوزان

حاصل این تعددها که بینهایت است مجموع وسائلی است که هر پارسی زبانی برای ادای مقاصد خود میتواند بدانها متوسل شود و بدون تردید کسی که میخواهد بزبان پارسی نثر بنویسد یاشعر بگوید لازم است که بخوبی کم وکیف این بینهایت ها را ــ بخصوص هرکدام راکه بیشتر مورد توجه اوست ـ بداند و همیشه نبض آنها را در دست داشته باشد.

من در بخش دوم برای بیشتر از این انواع نمونه‌هائی خواهم آورد ولی قبلاً توجه خوانندگان را باین نکته جلب میکنم که چنانکه ملاحظه میفرمایند در این راهنما کلمات «وزن» و «قافیه» و «ردیف» زیاد تکرار شده است ؛ زیرا اینها ارکان شعر پارسی هستند و ما ناچاریم درخصوص آنها و کیفیت اعمال و احوال آنها ـ هرچند باختصار هم باشد ـ عقاید خود را اظهار کنیم .

مذهب ملی ایران ـ دین زردشتی در ایران افزون از ده قرن رواجی کامل داشت و آتشکدهٔ آن خاموش نشد. از ایران به ممالک مجاوره نیز سرایت کرد. در اثنای این مدت تنها حملهٔ اسکندر در ۳۳۰ ق‌م. برای آتشکدهٔ زردشت ضربتی قاطع بوده و گویند کتاب اوستا را که در قصر سلطنتی استخر (پرس‌پولیس) نگاهداشته وبرروی یکصد وسی چرم گاو نشته بودند طعمهٔ حریق ساخت. پس‌ازآن زمان یك دوره‌وقوف وانحطاط برای آن دین پیش‌آمد که معاصر با زمان اشکانیان است. گرچه آنها نیز غالباً پیروان مزدا بوده‌اند ولی گویا در عهد ایشان آن دین رونقی نداشته وآئین میترا (مهرپرستی)معمول بوده‌است. همین‌که نوبت‌سلطنت به ساسانیان رسید در۲۲۶م. اردشیر بابکان جانی ازنو بقالب افسرده‌دین بهی دمیده آنرا براساس نوین احیا کرد وکتابهای دینی را ازگوشه و کنار جمع‌آورد واوستا رابه پهلوی ترجمه فرمود وآنرا «زند» نامیدند. واز آن پس آن‌کتاب به(زندواوستا) معروف شد و شرح وترجمهٔ آنرا «پازند» گفتند .

(تاریخ ادیان)

دکتر هراند قوکاسیان

# شاه عباس کبیر و ارامنهٔ جلفای اصفهان

با اینکه ارامنه متجاوز ازدوهزار سال استکه درایران بسر میبرند اماسابقهٔ زندگی دیرینهٔ آنها دراین سرزمین بزمان سلطنت شاه عباس کبیرکه گسترش بیشتری یافته‌است پیوند میبابد.

در سال ۱۶۰۳ میلادی آنگاه که شاه عباس آذربایجان را از دست عثمانیان خارج ساخت ارامنهٔ ساکن جلفای کنار ارس استقبال گرمی از وی بعمل آوردند. آنها بازماندگانی از اهالی شهر «آنی» پایتخت سلسلهٔ «باگرادونی» بودند که قسمت بیشترشان به مملکت لهستان و دیگر کشورهای اروپا کوچ کرده بودند وگروهی که در جلفای کنار ارس مستقر شده بودند در اثر مساعی وهنرهای خلاقه خود بودکه در مدت بسیار کوتاه توانسته بودند وضع نسبتاً مرفهی بدست آورند.

بازرگانانی که در بین آنان بودند بعلت روابط نزدیکی که با مراکز تمدن اروپا داشتند مهمترین‌عامل‌ارتباط شرق وغرب بشمار میرفتند. وجودهمین افراد مفید بود که شاه عباس پس ازمشاهدهٔ آن استقبال بفکر کوچ دادن آنها به ایران افتاد. در بارهٔ این استقبال مورخین ارمنی مینویسند:

«ارامنهٔ کنارارس با شور و شادی، باساز وآواز، با بخور و کندرو هدایای فراوان از شاه عباس استقبال کردند شاه در این هنگام بخانهٔ «خاچیک»کلانتر محل وارد شد».

مهاجرت ارامنه ازجلفای ارس به اصفهان درسال۱۶۰۵میلادی زیرنظرمستقیم شاه عباس انجام گرفته است، سپاهیان قزل باش با اسبان و اشتران خود مهاجرین‌را

درحمل اثاثیه وتوشه‌شان به‌آنسوی ارس کمك کردند ولی متأسفانه بیش ازدوازده‌هزار خانوار به مقصد نرسیدند . آنان که بنیه سالم داشتند و توانستند مشکلات سفر را تحمل کنند به ایران رسیدند ودرشهرهای کاشان، انزلی (بندر پهلوی کنونی)، همدان و اصفهان مستقر شدند .

شاه عباس قسمتی از زمین های کنار راست زاینده‌رود را برای سکنی به مهاجرین سپرد و روستائیان را در۲۲ دهکدهٔ فریدن و ۷ قریهٔ چهار محال بختیاری جای داد

ارامنه مهاجر با دستیاری یکدیگر و سرمایه نقدی که همراه خود به ایران آورده بودند درمدت کوتاهی دست بساختن خانه‌هائی زدند و منطقهٔ مسکونی جدید را بیادگار جلفای زادگاه خود «جلفای نو»و خیابان اصلی آنرا خیابان نظر نام نهادند.

رفتار شاه نسبت به ارامنهٔ تازه وارد آمیخته با محبت و مهربانی بود و بهمین لحاظ دستور داد تا برای تأمین رفاه وآسایش آنان از هرگونه کمك ومساعدت کوتاهی نکنند تا در وطن جدید خود را غریب و بیگانه احساس نکنند ، امتیازات خاص برای آنها قائل شد، اجازهٔ تأسیس کلیسا و نمازخانه‌ها برای برگزاری مراسم مذهبی صادر کرد ، تاناقوس‌های معبد گاهها را در نهایت آزادی بصدا در آورند و درکوچه وبازار آزادانه به رفت و آمد بپردازند . ادارهٔ امور جلفا را به دو تن از خود آنان بنامهای خواجه نظر و خواجه شفراز که هردو از درباریان شاه ومشاوران نزدیك او بودند سپرد . به آنها اجازه داد تا به‌کسب و تجارت ودیگر هنرهای خود بپردازند. گروهی کثیری از آنها را درمؤسسات دولتی وامورحساس بکارگماشت .

به تشویق شاه وهمت همین افراد بودکه کلیسای عظیم وانك ودیگر نمازخانه‌های جلفا یکی پس از دیگری احداث شد. نمازخانه هائی که تعدادشان درقدیم به۲۸و امروز به ۱۲ نمازخانه و یك عبادتگاه کوچك بنام «سورب هاکوپ» رسیده است.

هریك ازنمازخانه‌های جلفا دارای سرگذشت خاصی است در بین آنها نمازخانه مریم‌که بنای‌آن درسال۱۶۱۳ به‌هزینه «خواجه‌آودیك»بوده قابل‌توجه میباشد . در این‌نمازخانه جایگاه مخصوص‌برای شاه و درباریان ایران ساخته شد وشاه در اعیاد بزرگ بویژه در روز «خاج شوران» شخصاً در این مراسم شرکت مینمود.

از دیگر نمازخانه‌های مشهورجلفا نمازخانه سورب بتخهم را میتوان نام بردکه گنبد آن رفیع ترین گنبدی‌است‌که در بین نمازخانه‌های جلفا میتوان دید. در بارهٔ احداث این نمازخانه میگویند روزی « خواجه پطروس» بنمازخانه مریم رفت بعلت انبوه جمعتی‌که درآن نمازخانه گردآمده بودند نتوانست به‌صحن نمازخانه راه‌یابد و از همانجا بودکه تصمیم گرفت که بهزینهٔ شخصی در محله خود که در نزدیکی نمازخانه مریم است نمازخانه «سورب بتخهم» رابناکند .

از نمازخانه‌های معروف جلفا نام نمازخانه «سورب میناس» را نیز در اینجا یادآور میگردیم ( نام این نمازخانه در قدیم « سورب لوساوریچ بوده است ) محل این نمازخانه درمحلهٔ تبریزیهای کنونی است ودرسال ۱۶۵۹ بسعی واهتمام «یقیازار لازاریان» توانگر نیکوکار جلفا تأسیس یافته است . آرامگاه خانوادگی این‌شخص درهمین نمازخانه میباشد .

ازجمله نمازخانه‌هائی‌که امروز درجلفای اصفهان پابرجاست،«کلیسای سورب کاتارینه راهبه‌ها» را نیزباید نام برد. این‌کلیسا در قدیم مرکز راهبه‌های دیرنشین (بقول عوام «کلاه کاغذی») بوده‌که در هنگام مهاجرت همراه مهاجرین بایران آمده بودند و بهمین‌لحاظ بودکه‌خواجه یقیازارکلیسای‌نامبرده را برای‌اقامت آنها درسال ۱۶۲۳ به هزینه خود تأسیس‌کرد . تعداد راهبه‌های ساکن در کلیسا به ۳۳ ـ ۴۰تن میرسید که اوقاتشانرا صرف تدریس در مدارس دخترانه میکردند و علاوه برآن

دارالایتام دخترانه جلفا را نیز که در جوار اقامتگاهشان بوده اداره میکردند . در زمان تصدی خلیفه «پاگرادوارداز اریان» پیشوای روحانی جلفا در محوطهٔ این کلیسا جولاگاه، کارگاههای فرشبافی ، دستبافی وکفاشی برای دختران وپسران جلفا تأسیس یافته که سالهای سال مورد استفاده قرارگرفته است.

اگر بتاریخ سرگذشت همین جلفا بدقت نگاه کنیم از اینگونه افراد نیکوکارو خدمتگزاران روحانی بسیار خواهیم یافت که در طی سالیان دراز یکی پس ازدیگری آمده و رفته و در انجام کارهای عام المنفعه وبنای نمازخانه‌ها ، مدارس، کتابخانه، چاپخانه و بیمارستان و غیره برای همشهریان خود همواره پیشقدم بوده‌اند . همین افراد فعال جلفائی بودند که در قرن هجدهم بروسیه رفتند و در آنجا بتأسیس کارخانه‌های کرباس بافی وأبریشم بافی‌همت‌گماشتند. درمیان اینهاهوانس‌لازاریان» که در دربار ایران نیز مقرب بود از همه مشهورتر است . این شخص در روسیه و اطریش از طرف کاترین دوم و امپراطور اطریش به دریافت القاب «نجیب زادگی» و«کومس» نائل‌گردید . این افراد دربین ارامنه همواره به نیکنامی مشهور بوده‌اند و در تمام مراحل ترقی و پیشرفت هیچگاه رابطهٔ خود را با ارامنه ایران و بویژه با زادگاهشان یعنی جلفای اصفهان قطع نکرده‌اند .

«حاچاطور لازاریان» در مسکو نمازخانه‌هایی بنام « سورب خاچ » بنا کرد « هوانس لازاریان » مدرسهٔ عالی لازاریـان را تأسیس نمود که تعداد بیشماری از جوانان‌ارمنی‌درآنجا بتحصیل‌پرداختند واندیشمندان، نویسندگان وشاعران برجسته‌ای از آن مدرسه فارغ‌التحصیل شدند و درسنوات۶۰قرن هجدهم از رهروان و پیشقدمان ادبیات جدید ارمنی شدند

**محمود بهروزی**
ساری

# معاصران

## موج دل خونین است طوفان بلا خیزم

تا چند در این امید ای ترك دلاویزم — با تو بصفای دل یک لحظه درآمیزم
خواهم ز سر اخلاص قربانی تو باشم — در راه توجان بازم درپای توسرریزم
با درد فراق تو هرلحظه که میسازم — میسوزم و خون دل از دیده فروریزم
صدسلسله دل از کف بیرون شودم جانا — تا یکسر مو خواهم بازلف توآویزم
از سیل سرشکم هیچ جای گله مندی نیست — موج دل خونین است طوفان بلاخیزم
گفتم که بپرهیزم از تیغ کج ابروت — ازغمزه اش آتش جست درحرمن پرهیزم
درعالم یکرنگی بادوست چوموم نرم — باخصم دورنگ دون شمشیردوسرتیزم
درپیش خور دانش واندر بر بحرفضل — یك قطره ناقابل یك ذره ناچیزم
هرگز نتوانم جست بربام وزونخواهی — گربر زبر رخشم یاراکب شبدیزم
چون سستی بنیاداست این عرش معلی را — سودی ندهد هرگز صد خانه ودهلیزم

بهروریم و قانع با گنج تهی دستی
کی بهتر ازاین گنج است صد شوکت پرویزم

**حسین ابطحی**
شیراز

### «پندار»

پنداشتم که روزی اگر وقت او رسد — انـدوه جاودان من آغاز میشود
نائی که جزنوای طرب درگلو نداشت — بـا نالهٔ سکوت هم آواز میشود

آرام از دو دیدهٔ من قطره‌های اشك
لغزد بروی گونه و بانگک فنازند
یاد من از خموشی جانکاه نیمه شب
با یاد او قدم بسر رفته ها زند

---

غم گیرد آشیان بمقامی که هیچگاه
درسر هوای حسرت و آهنگ غم نداشت
نالان شود دلی که بخمخانهٔ طرب
شاد از گذشته بود وغم بیش و کم نداشت

---

باگشت روزگار چه اندیشه‌های تلخ
آمد ببار تا بر شیرین بـر آورد
درپیش ماگشوده رهی گشت کاندر آن
بذری فشانده شد که بر دیگر آورد

---

امـا بزندگانی او ابر رحمتی
هرگز بکام تشنهٔ جانش نمی نریخت
برعمر رفته‌اش که بجز دردوغم نبود
اشکی زچشم محرم و نامحرمی نریخت

---

طی‌شد جوانیش بفسونی که ناگهان
معلوم شد امید بغیر از فسانه نیست
افتاد پـرده تا بنمایدکه در جهان
افسانه‌های عمر کسی جاودانه نیست

---

پنداشتم توئی که هماهنگ مرغ شب
دروحشت خموشی شبهای تار مـن
شبگرد خسته چون رسد آنجا سپیده دم
بیند سیاه جامه وغمگین کنار مـن

---

پنداشتم چه بود که اندیشه‌های من
افسانه بود ورنگ حقیقت بر او نبود
برهم زدی چو دیده بپایان رسیدشب
آن شهرزاد مردودگر قصه‌گو نبود

---

از شعله‌های خاطرهٔ جانگداز عمر
آتش بجان خـرمنی افتاد ودود شد
آهنگ پرشکوه غمی ناتمام ماند
افسانه‌ای تمام شد اماچه زود شد

تهران ۵۰/۳/۹

احمد گلچین معانی

مشهد

# صفی نوربخشی رازی

هرگز دل هیچکس میازار صفی | تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سررشته همین است نگهدار صفی | زنهار صفی ، هزار زنهار صفی

این رباعی که در بارهٔ سرایندهٔ آن دو تن از دانشمندان (آقایان احمد سهیلی خوانساری و ایرج افشار) در دو شمارهٔ اخیر مجلهٔ گرامی ارمغان شرحی به‌قلم آورده بودند، محققاً از شاه صفی‌الدین محمد نوربخشی رازی برادر شاه قوام الدین محمد (قاتل امیدی رازی) است، و نخستین تذکره نویسی که رباعی مزبور را به وی نسبت‌داده و با او هم عصر نیز بوده ، سام میرزای صفوی است .

شاه صفی برخلاف برادرجاه طلبش به درویش مسلکی وفانی مشربی معروف بود، و به حسن رفتار ولطف گفتار موصوف . درجوانی به سفر حج رفت، و پس از آنکه برادرش به جرم کشتن امیدی مغضوب شاه طهماسب شد ودرقلعهٔ النجق محبوس گشت وهمانجا درگذشت (=۹۴۴ه) انزوا اختیار کرد، و در سال نهصدوشصت وهشت (به قولی ۹۶۷ ) با وجود کبرسن ، پیاده از طرشت عازم زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا (ع) گردید. ولی بنیه‌اش تاب مشقت راه نیاورده . پس ازطی چند مرحله درگذشت؛ دیوانش قریب هزار بیت ومشتمل برانواع شعر است.

**ازوست :**

افسوس که اهل خرد وهوش شدند | وز خاطر همدمان فراموش شدند
آنانکه به صدزبان سخن می‌گفتند | آیاچه شنیدند، که خاموش شدند



با من دو برادری که بودند قرین — آن رفت به مهر و این یکی ماند به کین
روزی صد بار بیشتر می‌کشدم — نادیدن آن برادر و دیدن این



ماغنچه صفت سر به گریبان داریم — صد چاك چو گل صفی به دامان داریم
عمریست که جان در ره جانان داریم — این شیوه طریق ماست تا جان داریم



از دیدن خلق، دیده بر دوختنی است — راه و روش خلق، نیاموختنی است
گر نفس همه صفی چو نفس تو بود — بر روی زمین هر که بود، سوختنی است



خوبان که نبینیم خدایا بدشان — مایل سوی ما نگشت سر و قدشان
فریاد صفی که خوب رویان آیند — کمتر بر آنکه بیشتر خواهد شان



صاحب کرمی که صد خطا می‌بخشد — خوش باش دلا که جرم ما می‌بخشد
هر کس که جوی مهر علی در دل اوست — هر چند گنه کند، خدا می‌بخشد



چون نامهٔ جرم ما به هم پیچیدند — بردند و به میزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود، ولیك — ما را به محبت علی بخشیدند



در کعبه و بتخانه کیم کار شود — کی برهمن و شیخ مرا یار شود
بیزارم از آن دست که در حضرت دوست — پیرایهٔ او سبحه و زنار شود



هرچند که ما گناهکاری داریم از کردهٔ خویش شرمساری داریم
داریم صفی امیدواری به علی آری به علی امیدواری داریم

✩ ✩ ✩

می نوش صفی زدل برون کن غم را زنهار به هرزه مگذران یکدم را
درعالم خاك، خویش راخوش میدار انگار که آب برده این عالم را

✩ ✩ ✩

گدا را به از شاه باشد فراغت خوشا لقمهٔ فقر و کنج فراغت
آلهی بدان احتیاجم نیفتد که محتاج گردم به اظهار حاجت
قبول ازتو باید، وگرنه چه حاصل عبودیت بندگان و عبادت
مران ازدرخویش آنرا که خویش به انعام عام تو کردست عادت
به تنگ از وجودم صفی کورفیقی که راه عدم را نماید رفاقت

✩ ✩ ✩

خوش آنروزی که دشنام من بدنام می‌دادی
دعا هرچند می‌کردم ، مرا دشنام می‌دادی

✩ ✩ ✩

ای عقل ، کجا ما سر سودای تو داریم
دیوانهٔ عشقیم، چه پروای تو داریم

✩ ✩ ✩

ناگفته نماند که مرحوم آیتی در آتشکدهٔ یزدان (ص۳۰۲) اشتباهاً صفی نور بخشی رایزدی و معاصر آل مظفر معرفی کرده است .

✩ ✩ ✩

**مآخذ**: تحفهٔ سامی، خلاصة‌الاشعار، خلاصة‌التواریخ (جلدپنجم)، هفت اقلیم، خیرالبیان، تذکرهٔ حسینی، آتشکده .

سید محمدعلی جمال‌زاده

ژنو ـ سوئیس

# قدیم و قدیمی

مباحثه دربارهٔ «قدیم و قدیمی» درمجلهٔ «ارمغان» دارای طول وتفصیل زیادی شده است ـ دیروزکه روزنامهٔ «اطلاعات» هوائی (شمارهٔ ۲دی ماه۱۳۵۰) از طهران رسید در صفحهٔ چهارم‌آن درتحت عنوان « انتقاد » خبری از تبریزدیده شدکه چنین شروع میشود :

«مردی بنام حاج‌محمدکه ده‌هزار تومان پول نقدرا دریک‌سماورقدیمی‌پنهان کرده بود وقتی بسراغ پول خود رفت اثری ازآن نیافت .

داستانی مفصل است واین‌کلمهٔ«قدیمی» (سماور قدیمی)درطی‌آن بهمین‌صورت مکرر دیده میشود .

این پول راپسر حاج محمد ربوده و بطهران رفته است و از آنجا نامهٔ دور و درازی بپدرش نوشته است حـاکی برآن که در طهران با آن پول مشغول عیش و ـ نوش است .

داستانی استخواندنی ولی مقصود مادر بنجامطلب دیگری است. وقتی‌داستان راکه‌گویا راست است وحقیقت دارد میخواندم متوجهٔ کلمهٔ «سماور قدیمی» گردیدم ودیدم اگر «سماور قدیم»نوشته شده‌بود درست وتمام‌وکمال‌همان معنی «سماورقدیمی» را نمیرسانید و از اینروبخودگفتم پس استعمال صفت «قدیمی» بجای « قدیم » شاید درپاره‌ای موارد بجا ومناسب ومجازباشد .

دراین داستان «سماورقدیمی» معنی سماورکهنه وازکار افتاده‌ای را میدهدکه دیگر مورد استعمال نبوده درگـوشه‌ای افتاده بوده است و حاج محمد بخیال اینکه

احدی در صدد بر نخواهد آمد که هرگز سراغش برود پول خود را در آن پنهان داشته بوده‌است و کلمهٔ «قدیمی» در اینجا درست این معنی را میرساند، درصورتی که اگر بجای «سماورقدیمی» دهندهٔ خبر «سماورقدیم» نوشته بود در معنی ومفهوم تفاوتی بوجود میآمد. امروز فارسی زبانها میگویند «این حرفها قدیمی شده است» و نمیگویند «این حرفها قدیم شده است» ونیز میگوئیم «دوستی داشتم صمیمی وقدیمی که وفات نمود» ولی باید تصدیق نمود که با آنکه خانواده‌هائی را میشناسیم که «قدیمی» برای خود هم اختیار کرده‌اند وبهمین نام خوانده میشوند همچنانکه سعدی فرموده که «الله،الله توفراموش مکن عهد قدیم».

ویا در این بیت:

«بوی پیراهن گم کردهٔ خود میشنوم
گر بگویم همه گویند ضلالی است قدیم»

در بسیاری ازموارد بهتر وصحیح‌تر است که بجای «قدیمی» همین کلمهٔ «قدیم» را استعمال کنیم و در هرصورت چنان بنظر میرسد که گاهی (نه همیشه) بین دوکلمه «قدیم» و«قدیمی» اندك تفاوتی در معنی موجود است وهمین تفاوت است که میتوان گفت که استعمال کلمهٔ «قدیمی» رامجاز میسازد. شادروان دکترمعین هم در«فرهنگ فارسی» خود درموردکلمهٔ «قدیمی» چنین اظهار نظر فرموده است:» کلمهٔ قدیمی... وامثال آن اگر با یاء مصدری وبمعنی مصدری استعمال شود صحیح است مانند «قدیمی بودن کتاب دلیل اهمیت آنست» اما اگر با یاء الحاق وبمعنی وصف مطلق بکاررود مثل «کتاب قدیمی» ــ بمعنی کتاب کهنه ــ غلط است وبجای آن «قدیم باید نوشته شود مانند «دوست قدیم»، و«کتاب قدیم» (همائی: «قواعدزبان فارسی اساسنامهٔ آریان ۱۳۲۵، صفحهٔ ۱۷۳)

اما عجبا که همین دکتر معین در رسالهٔ «برگزیدهٔ نثرفارسی» (طهران ۱۳۳۲

شمسی، کتابفروشی زوار (کلمهٔ «قدیمی» را بهمین صورت استعمال کرده آنجا که در مورد مفسری از مفسرهای قرآن‌مجید چنین اظهار نظر فرموده است:

« روایتها و حدیثهائی که نقل کرده قدیمی و معتبر است »

(صفحهٔ ۴۵ ، حاشیهٔ ۱)

شاید (بگویم شاید) در جائی‌که مرد دانشمندی چون دکتر معین‌که فرق بین قدیم وقدیمی میدانسته است باز کلمهٔ «قدیمی» را استعمال کرده است بتوان معتقد گردیدکه استعمال «قدیمی» باندازه‌ای معمول‌گردیده است‌که مانند بسیاری ازاغلاط مشهور ولی مستعمل ومجاز دیگراستعمال آنرا هم بتوان مجاز دانست.

نگارنده همین ایام « ترجمهٔ تفسیر طبری » را کـه باهتمـام و تصحیح آقای حبیب یغمائی درهفت جلد بزرگ (انتشارات دانشگاه طهران شمارهٔ ۵۸۸) در سال۱۳۳۹ شمسی در طهران انتشار یافته است مطالعه میکردم . در همان جلد اول (صفحه ۵۷) درتفسیرسورةالبقره جائی رسیدم که عنوانش «حدیث تخمهاکه دربهشت آورده‌اند از درختان» و درآنجا دیدم کلمهٔ «مغز» بصورت «مزغ» (باتقدم‌زاءبرغین) آمده است وبخاطرم آمدکه سابقاً هم در جای دیگری دیده بودم که‌کلمهٔ «برف» را بصورت «بفر» نوشته بودند (گویا درزبان پهلوی هم چنین بوده است) و دریافتم که کلمات بمرورایام تغییر شکل و معنی میدهند واین کاربلا اختیار بدست قاطبهٔ مردم صورت می‌پذیرد ورفته‌رفته بعضی غلطهای‌صریح وفاحش‌درنتیجهٔ کثرت استعمال‌چنان مرسوم و رایج میگرددکه دیگر جلوگیری ازآن غیرممکن بنظر میرسد ولی درعین حال باید تصدیق نمود که‌کسانی هم‌که از راه خیرخواهی وبمنظور احتراز ازخرابی زبان درصدد برمیآیند که ازرواج یافتن این گونه کیفیات(که البته اگر راهش باز بماند مایهٔ شرب‌الیهودلسانی و فساد زبان خواهد گردید) حلوگیری نمایند سعیشان مشکور است ولوگاهی بیحاصل بماند.

بخاطر داریم که در زمان حیات شادروان محمدعلی فروغی استعمال « نقطهٔ نظر» درنگارشات جوانان بحدافراط رسیده بود. آن مرد بزرگوار درصددجلوگیری برآمد و در ضمن مقالهٔ مستند و زباندارى ثابت‌کردکه ترجمهٔ از زبان فرانسه است و در مورد خود استعمال نمیکنند و بجای آن در بسیاری از موارد «از لحاظ» و«از حیث» را باید استعمال نمود وکارش به نتیجه رسید و از آن تاریخ ببعد جوانان ما دیگر « نقطهٔ نظر» را بیجا و بی مناسبت استعمال نمیکنند ( یاخیلی کمتر استعمال میکنند) وشکی نیست‌که این نیز خود خدمتی بزبان فارسی بشمار میآید.

باز بخاطر دارم‌که نیم‌قرنی پیش از این درهمان صفحات اول یکی ازکتابهای آناتول فرانس شرحی خوانده بودم مبنی براینکه ادبا و فضلای فرانسه بجای‌اینکه بگویند «دررا ببندید»(۱)که بغایت‌مستعمل ومرسوم‌است‌میگویند« دررا پیش‌کن»(۲) ومعتقدندکه «بستن» غیراز «پیش‌کردن» است وبستن باکلید یا قفل رامیرسانند ولهذا اعضاء چهل‌گانهٔ «اکادمی فرانسه» در کتابها و تألیفات ونوشتجات خود این کلمه را استعمال نمیکنند . آنگاه آناتول فرانس باهمان لحن طعن و طنز که اختصاص باو داشت نوشته بود ولی افسوس که تمام چهل‌ملیون مردم فرانسه میگویند «دررا ببند» و در تأیید گفتهٔ خود تصنیفی راکه در آن زمان در سرتاسرخاك فرانسه و هـرکجا فرانسه تکلم میکردند میخواندند و شهرت و رواج پیدا کرده بود نقل‌کرده بود که درآنجا «در را ببند» آمده است وظاهراًآناتول فرانس هم معتقد بودکه این استعمال جایزشده است وبه شخصی مانند اوکه وقتی وفات نمود برمزارش گفتند « پدر زبان فرانسه درگذشت» میتوان حق داد که چنین عقیده‌ای داشته باشد .

---

(۱) Fermez la porte

(۲) Poussez la porte

یادم است که در برلن بودیم کتاب را بشادروان محمد قزوینی که صد گونه حق استادی دربارهٔ کمترین دارد نشان دادم و گفتم ملاحظه بفرمائید آناتول فرانس نوشته است. فرمود ممنونم ولی عمر کوتاه است وکارطولانی است ومن‌عمرم راوقف کار معینی کرده‌ام وفرصت ومجال خواندن این قبیل چیزها راندارم. عرض کردم مربوط بزبان ومباحث لسانی است ومختصر است وموجب تضییع وقتتان‌نخواهدگردید. قبول کرد ولی گفت بشرط آنکه کتاب را بدهی ببرم بمنزل و در موقع فراغت بخوانم. کتاب را بایشان دادم و نشانی بهمان نشان‌ها که چند روز دیگر از فیض دیدار ایشان محروم ماندم. باتلفون استفسارنمودم‌که خدای نخواسته کسالتی ان‌شاءالله ندارید. فرمودند، آسوده باش. خواهم آمد وقضیه‌را برایت حکایت خواهم‌کرد.

پیش از ظهری بود و درپشت میز تحریرم در ادارهٔ روزنامهٔ «کاوه» سرگرم‌کارم بودم‌که تشریف‌آوردند. کتاب دردستشان بود و در چشمهایشان برقی دیده میشد که مانند برقی که درچشمان شادروان دکترمعین گاهی میدرخشید علامت تعجب‌وشادکامی و توفیق بود.

کتابم رابمن مسترد داشتند وفرمودند فلانی بقدری ازخواندن آن مطلبی‌که نشان داده بودی لذت بردم‌که برخود لازم شمردم تا جائی‌که امکان پذیر است سایر کتابهای این‌مرد راکه الحق‌خداوند عقل سلیم‌وتشخیص درست واستوار است بخوانم ولهذا بکتابخانهٔ دولتی برلن رفتم وچند جلد از کتابهای مهم ومشهور او را بامانت گرفتم وبمنزل بردم وهر کار دیگری را بزمین گذاشته بمطالعهٔ آنها مشغول‌گردیدم وچه‌عوالمی‌که برمن‌مکشوف‌گردید وچه لذتی‌که نبردم واز تو نهایت امتنان رادارم که مرا بااین مردآشنا ساختی.

از قرارمعلوم علمای علم زبان برای پی بردن بخویشاوندی زبانها صرف‌ونحو را اساس قرار میدهند ومعتقدندکه به کلمات و الفاظ نمیتوان زیاد اطمینان داشت

چون بسیار اتفاق میافتد که یک کلمه در دوزبان کاملاً یك معنی را میرساند وحال آنکه اساساً و از لحاظ ریشه‌ها یکدیگر بکلی مختلف هستند ومثلاً کلمهٔ «بد» را در فارسی وانگلیسی نمونه قرار میدهند که کاملاً علاوه برشباهت‌ظاهری یك معنی را هم میرساند در صورتی که قرابت وخویشاوندی لسانی با هم ندارند ولهذا پایه و ستون فقرات تحقیقات و مقایسه زبانی را صرف و نحو قرارداده‌اند ولی میدانیم که حتی در پاره‌ای از قواعد صرف ونحوهم بمرور ایام تغییراتی رخ میدهد . راقم این سطوربازهمین‌ایام‌اخیررسالهٔ«برگزیدهٔ نثرفارسی» فراهم‌آورده شادروان دکترمعین‌را که‌بدان اشاره‌ای‌رفت مطالعهٔ میکرد درهمان نخستین‌نمونه نثرقدیم فارسی(صفحه۳) دیده شدکه بجای «راضی بودن» «راضی باشیدن»آمده است که امروز دیگرمستعمل نیست ومعلوم میشود دردوره سامانیان (وشاید تنهادر صفحات ماوراءالنهر) مستعمل بوده است. در ترجمهٔ تفسیرطبری عباراتی ازین قبیل بسیار است «تو مارامی‌افسوس کنی»وهمه میدانیم که‌امروزدیگرصرف‌فعل‌بدین شکل‌معمول‌نیست. نیزمیدانیم مثلاً که آوردن فعل جمع برای «هرکس» و«هرکسی»در زمانهای‌گذشته معمول بوده چنانکه در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این عبارت‌آمده است «وهرکسی دست بدو اندرزدند» که امروز دیگر معمول نیست و باز مثالهای مهمتر دیگری که دلیل است براینکه حتی قواعد صرف و نحو هم بمرور ایام تغییر پذیر است وچیست در دنیا که تغییر ـ پذیر نباشد .

مقصود ازین مقدمات مناسب وغیرمناسب این‌است که حفظ وحضانت زبان از وظایف اهل فضل وکمال است ولی‌نباید ازمدنظر دور داشت‌که زبان وکلمات وتعابیر و اصطلاحات هم بخودی خود مسیری را می‌پیمایند که از دست زید واختیار عمر و بیرون است و حکم آبی را دارد که پس از آب شدن برف در قلعهٔ کوه از اطراف سرازیر میشود و برای خود راههائی پیدا میکند وجریان مییابد و زیاد یا چون و

چراهای ما دمساز نیست وکیفیات وسخنانی هم وجود داردکه کاملاً معمول ومرسوم شده است و راه خود را باز کرده است وشایددیگر نتوان بیشتر آنرا تعبیرداد.

این سطور را در حالی نوشتیم که بخوبی برمن معلوم بودکه صلاحیت کافی درقضیه‌ای‌که مورد بحث واقع گردیده است ندارم و به صحت وسقم آنچه هم از قلم جاری گردیده است اطمینان ندارم و همینقدر است‌که فکر کردم شاید بیان پاره‌ای مطالب قدری بروشن ساختن مشکل‌کمکی برساند .

انتشار دین بودا ـ این ستارهٔ درحشان حکمت و معرفت که در بیست‌وپنج قرن قبل از این در دامان هیمالیا و درکنار رودگنگ طالع شد و در سراسر زمین‌هند نورافشانی کرد، مدت افزون ازهفت قرن‌تمام درمهد تولد خود روباوج و اعتلاء بود پس از آن‌گرچه در آن سرزمین خاموش شد و برهمنان و مسلمانان هند هر دو طایفه بنوبت برخلاف بودائیها برخاسته و بقلع و قمع دین ایشان همت گماشتند ولی پس از آنکه در آن سرزمین محو و منقرض گردید در عوض در بلاد مجاور نفوذ یافت و در سراسر آسیای شرقی وجنوبی منبسط گشت و دین عام مردم آن ممالك شد . آشوکا امپراطور بزرگ هند (۲۳۷ق.م۲۳۲ق.م) در زمان سلطنت با عظمت خود باین دین درآمد و آنرا درجهان منتشر ساخت. (تاریخ ادیان)

م . اورنگ

# درود برمهرداد پهلبد

نهم آبانماه امسال درکتابخانهٔ ملی روزگشایش نمایشگاه کتابهای ایران‌شناسی وکتابهای وابسته به جشن دوهزاروپانسدمین سال‌شاهنشاهی‌کورش بزرگ بودکه تاآن روزچاپ وپخش شده. من هم یك شماره‌از سروده‌های باباطاهرراکه تازه از چاپ در آمده بودباخود برداشتم وبردم. چون به‌بارهٔ (حیاط)کتابخانه رسیدم. چشمم به‌گروه زیادی افتادکه سرپا ایستاده بودند. آقای مهردادپهلبد وزیرفرهنگ هم آنجا بودندو با برخی از نویسندگان گفت وگو میکردند . کتاب را دادم به‌آقای جمشید بهروش دبیرکل هیأت امنا و رئیس ادارهٔ کل کتابخانه‌های فرهنگ وهنر. ایشان هم دستور دادند در میان کتابهای دیگر گذاشتند . سپس رفتم در گوشه‌ئی ایستم. برنامه این بودکه آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی بیایند نمایشگاه رابگشایند. دانسته شد که بیمار هستند ونمی‌آیند. دراین‌هنگام دیدم‌آقای پهلبد نگاهی به مردم‌کرد. ناگهان بسوئی روانـه شد و در برابر پیرمردی ایستاد وبا مهرورزی وگشاده روئی دستش را گرفت وبا خود برد. در جلو تالار نمایشگاه ایستاد . روی به مردم‌کرد وگفت: چند سال است من با این آثار آشنا هستم . مردی است میهن پرست و پـرکار . در همهٔ انجمنهای سخنرانی و جشنها ایشان را می‌بینم . من امروز میخواهم این نمایشگاه بدست این مرد میهن‌پرست‌گشایش یابد.

پیرمرد باسپاسگزاری، دوکارده (قیچی) را بدست گرفت و بنام نامی شاهنشاه آریامهر نواررا برید ونمایشگاه‌گشایش یافت . مردم دسته‌دسته به درون تالاررفتند وازکتابها دیدن‌کردند .

دیدار از نمایشگاه کتاب پایان یافت، اما گفت‌وگوهای ستایش‌آمیز از اندیشهٔ بلند پهلبد آغاز گردید . زیرا همه ازاین شیوهٔ پسندیده ایشان بنام اینکه رهروان راه فرهنگ و دانش و میهن‌پرستی را ارزشمند میدانند و ارزش این دسته از مردم رادر جلو چشم دارند ، بسیار خوششان آمد و از او بنیکی یاد کردند و اندیشه‌اش را ستودند .

از او بنیکی یادکردن وستودن این بودکه میگفتند چنین برمیآید آنچه‌که‌از دیدگاه ایشان ارزش دارد ، همانا راه وروش ایران دوستی ومیهن پرستی وکوشا بودن در راه نمایاندن فرهنگ ودانش این‌کشور است. یعنی خوب دریافته‌اندکه برتری و ارزش درپیشگاه خدا ودانش، به‌راستی ودرستی و بی‌آلایش بودن ودر راه سودبخشی گام برداشتن بستگی دارد خوب پی‌برده‌اند باینکه ازاینگونه‌کسان بایدبامهرورزی پشتیبانی کرد وآنان را امیدوار ساخت .

پس از آنکه مردم پراکنده شدند و دنبال کارخود رفتند، به هرجا که میرفتم میدیدم گفت وگو از پهلبد است . چند روز پس از آن باداره کل نگارش وزارت فرهنگ وهنر رفتم . ازآقای میرمیران معاون ادارهٔ نگارش دیدن کردم که براستی مردی‌است دانشمند ومیهن‌پرست‌ونیک‌اندیش‌ووارسته‌وآماده‌برای کارگشائی‌وراهنمائی وسودبخش بودن برای‌مردم . دیدم لب بسخن گشودند وگفتند . براستی مهرورزی آقای پهلبددرروزگشایش‌نمایشگاه‌کتاب‌به آن پیرمرد نویسنده‌مایهٔ‌خورسندی همهٔ ما شد.زیرا این‌مهرورزی تنها برای‌آن‌کس نبود بلکه بنام‌فرهنگ دوستی ومیهن‌پرستی بود یعنی همهٔ این دسته ازفرزندان ایران را دربرمیگیرد .

چندروز پس ازآن به‌کتابخانهٔ ابن‌سینا وبرخی کتابفروشی‌های دیگر رفتم . دیدم درآنجاها هم همین گفت‌گوهای ستایش‌آمیز بود .

روزی ازروزها به دیدن یکی از دوستان بنام دکترالهی رفتم . ازمردم استان مازندران یاتبرستان‌است. مردی‌است بلندمنش وآزاده ونیک‌اندیش وایران دوست.

دیدم ازپهلبد سخن میراند. میگوید من باایشان آشنائی نزدیک ندارم، ولی ازآن هنگام که شنیده‌ام در بارهٔ یک پیرمردی چنین رفتار کرده ، ازآن روز ایشان را دوست دارم وباور دارم به اینکه آدم بلندمنش وژرف بین وایران دوست است .

همین چند روز پیش بودکه درکتابخانهٔ ملی نزد آقای بهروش رفتم. سرگفت وگوباز شد. از آدم وآدم‌نما سخن بمیان‌آوردند. گفتندآنجوری که نوشته‌اند ، آدم کسی است‌که آئینه خدانما باشد و از راه اندیشه و گفتار و کردار به بندگان خدا سود برساند و سرچشمهٔ سودبخشی باشد اما آدم‌نما کسانی هستندکه درپیکرهٔ آدمی ازدیوودد هم‌بدتر میباشند. دراین میان نام پهلبد رابه زبان‌آورد. گفت براستی ایشان نمونهٔ خوبی از همان‌آدمهائی هستندکه خدا دوست دارد. ایشان مردی هستندایران دوست ومیهن‌پرست ونیک‌اندیش وفروتن وخوش برخورد. رفتارشان در روزگشایش نمایشگاه کتابهای ایران شناسی با آن پیرمرد نویسنده ، نشانه‌ای بود از برترمنشی ایشان . کاربسیار بجائی کردند ونشان دادند . که‌گشودن نمایشگاه کتاب یا دیگر سازمانهای نیکوکاری ، همیشه نباید بدست وزیر یا نخست وزیر انجام گیرد . برای نگاهداری ارزش نویسندگان یا دیگر کسانی که درراه پیشرفت میهن و فـرهنگ سودبخش‌میباشند، اینگونه‌کارها رامیتوان بدست‌آنان نیزانجام داد تا مایهٔ دلخوشی وامیدواری آنها گردد و بدانند که ارزش کوشش وجنب وجوششان در نزد بزرگان بلندمنش نمایان است .

از روش پسندیدهٔ پهلبد بزرگوار میتوان دوگونه بهره‌گیری کرد . یکی اینکه کسانی ازروی اندیشهٔ نیک وراستی و درستی در راه‌گسترش فرهنگ و دانش گام برمیدارند و یا از راه‌های دیگری میخواهند برای میهن و مردم سودبخش باشند ، خواهی و نخواهی دیر یا زود ارزش کارشان نمایان میشود و در نزدیکی پـاکدلان

گرامی خواهند بود. همچنانکه فردوسی توسی این بهره‌گیری راکرد و نام نامیش در جهان بلند آوازه شد .

بهره‌گیری دوم هشدار است برای آن دسته از کسانی که پایه‌های پیشرفت را می‌پیمایند و بـه جاهائی میرسند و نیروی کار را به دست میگیرند و نـام و آوازه پیدا میکنند .

بر آنان است که ارزش کار پژوهندگان ونویسندگان را بدانند وبفرمان دین و دانش از این گروه پشتیبانی کنند زیرا رنج وکوشش شبانه روزی آنان است که به پیکرهٔ کتابها و کتابخانه‌ها در آمده و سازمانهای بزرگ فرهنگ و هنر را پدید آورده است . مگرنه‌این‌است‌که خدای دانا در قرآن به دوات و خامه و نامه ونبشته سوگند یاد میکند و میگوید ن‌والقلم ومایسطرون. یعنی سوگند به دوات و خامه و آنچه‌که می‌نویسند .

خوب میدانیم که دوات وخامه سرمایهٔ کار نویسندگان و همان ابزار کوشش و جوشش آنان است که خدا آنها را پرارزش میداند وبه آنها سوگند یاد میکند.

با آنچه گفته شد، بزرگانی که خود را میهن‌پرست وفرهنگ دوست میدانند، سزاوار این است‌که این‌گروه را فراموش نکنند وارزش‌آنان را بدارند. همچنانکه مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ وهنر این نکته را در جلو چشم دارند و به آن ارزش میدهند و بـرای همین است که در پیش همگان گرامی میباشند ـ درود برچنین کسانی باد .

---

مملکت بحرین واقع در طول ساحل غربی خلیج فارس‌که امروز به‌لحسا (الاحساء) معروف است قبل ازظهور اسلام مسکن قبایل بنوعبد قیس و بنوبکر وجزء قلمرو ایران بود ومخصوصاً درآن اوان و بعد از آن یکنفر حاکم ایرانی بنام سبخت درهجر پایتخت‌آن مستقر بود.

(از پرویز تاچنگیز)

حسین وفائی

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## بیگناه

بیگناهم راندی از خود گر مرا باشد گناهی
عفو کن گاهی گناهی را ببخشد پادشاهی

گاهگاهی ماه من برداد خواهان رحمت آور
تا ز بیدادت بنالد در دل شب داد خواهی

حال درویشان شهان پرسند گاهی آخر ایمه
پرستی از حال ما کن یا بسالی یا به ماهی

ماه من از ناله محزون مظلومان حذر کن
آسمان لرزد چو مظلومی کشد از سینه آهی

هر ستم برمن روا داری نمینالم که دانم
میشوی روزی پشیمان از ستم بر بیگناهی

آنکه روزم راسیه‌کرد این چنین یارب مبادا
خود شود آخر اسیر این چنین روز سیاهی

داشتم صد کوه غم بردل ولی دیدم که باشد
کوه غم های دگر پیش غمت کمتر ز کاهی

اشتباهی بود دل بستم بخط و خال خوبان
رایگان دادم جوانی را ز کف از اشتباهی

ماه من گفتی وفائی در غمت باشد شکیبا
خرمن صبرم دریغا سوخت ازبرق نگاهی

## سرهنگ اوژن بختیاری

نیست یکدم کز فراقت جامه من چاك نیست
نیست یکدم کزخیالت دیــده‌ام نمناك نیست

شکوه با بخت بــد خود از فلك بی جا بود
رشتهٔ اعمال مردم در کف افلاك نیست

هرکه راچشم است وگوشی دربلائی مبتلااست
نیست اینجا بی بلا جزآنکه را ادراك نیست

بی نصیبان از خرد غلطند بـر دیبا و زر
لیکن ارباب خرد را بستری جز خاك نیست

کـاش بودی از پی این ناحسابی‌ها حساب
تا سیه روئی کشد آن‌کو حسابش پاك نیست

عشق سوزانی بسوزد گردل اوژن چه باك
شمع گر سوزد پر پروانه او را باك نیست

## مصطفی قمشه(مژده)

### انتظار

نیامدی کــه مرا در خمار بگذاری
بانتظار در این رهگذار بگذاری

بوعده‌ای که وفائی نمیکنی تا چند
مرا فـریبی و درانتظار بگـذاری

نبود شرط محبت که چشم بر راهـم
چوزلف‌خویش‌چنین‌بی‌قرار بگذاری

توشب‌ببستر راحت‌بخواب‌وشب‌همه‌شب
مرا چو اختر شب زنده‌دار بگذاری

چو لاله‌خون بدل (مژده) آنقدر کردی
که داغ او بدل روزگار بگـذاری

فضل‌الله ترکمانی (آزاده)

## برف

دی آمد و طلایهٔ سرما پدید شد | برقله‌های کوه عیان شد شعار برف
بادی وزید سرد بصحرا از طرف کـوه | گفتی‌که هست در نفس آن غبار برف
یخ کرد دست خارکن و پای آب یار | چـوپان کشید گله بده ازکنار برف
دهقان نهاد کرسی ولم داد زیر آن | چشمش به‌آسمان و کشد انتظار برف
گوئی فتاده است چه میخواره‌ئی زمین | وارفته و کرخ شده سست وخمار برف
شد منقلب هوا واوفق‌فی‌المثل چوبود | زان پود تند تند بیاویخت تار برف
دشت و دمن سپید شد وتل‌وکوهسار | مقهور ذیحیات شد از اقتدار برف
جز زاغ وجزغراب‌نماند ازپرندگان | این یک‌چکاوک‌ان‌دگر آمدهزار برف
گور وگوزن سوی‌ده‌آمد زکوه‌ودشت | بی قوت مانده از ستم بیشمار برف
گنجشك شد فسرده زسرما درآشیان | آهو بدشت شد متحیر زکار برف
کاه حشم تمام شد و نان برزگر | محصور چند ماه شد اندر حصار برف
لرزید پیرزال چو شد هیمه‌اش تمام | از برف شکوه کرد بپروردگار برف
گفتی تومحشراست‌وکفن‌پوش‌مردمان | جسته برون ز خاك بروز شمار برف
یااینکه شسته‌گشت‌زمانه‌ز زنگ‌کفر | ایمان ببر نمود بگیتی دثار برف
یارفت‌جهل ونورخرد تافت برجهان | شد پاکی ونظافت ازآن اختیار برف
تا مایه ور زمین شود از برف لاجرم | آورد برف را بزمین کردگار برف
تا از گزند لشکر سرما بود مصون | روی بنات خیمه زده پاسدار برف
افتاد چون لحاف ببالای کشت‌وزرع | خوشنود روستائی ازاین‌کاروبار برف
کم‌کم نفس کشید در اسفندمه زمین | از گوشه و کنار برآمد بخار برف
مانندچشم پیرکه ازآن‌چکدسرشگ | شدذوب برف‌وآب چکیدازکنار برف
فروبهای سبزه نـوید بهار داد | چون‌شد پدید سبزه زطرف‌وکنار برف
امسال هست آب فراوان وغله خوب | آزاده این همه بود ازشاهکار برف

**احمد شاهد**

## رباعی

پیمان شکنا وعده دیدار چه سود
تا همچو منی ستیز وپیکار چه سود
شاهد چو نظر بحال شاهد نکند
از ناله زار و چشم خونبار چه سود

**علی عنقا**

## غزل

کردیم بیقرار وسیه روزگارخویش — تا بسته‌ایم با سر موئی قرار خویش
ماراست بزم غم همه‌شب تاسحر بساز — با سوز ودردوگریهٔ بی‌اختیارخویش
زین غم‌که‌همچوسیل رو انست‌سوی‌ما — داریم زآب دیده‌چو دریاکنارخویش
ماروی زرد و دیده خونبار کرده‌ایم — درهجریارهمچو خزان نوبهارخویش
شایسته‌تر نداشت یقین کاروان غم — غیرازکنار ماکه درافکنده بارخویش
آن‌لاله روی رفت وهزاراتش نهان — از داغ دل نهاد بجا یادگار خویش
داند چه از حدیث غم وزاتش‌فراق — کارش بکام‌آنکه‌شد ازوصل‌یارخویش
تا رفت عمر در پی مقصود ما ودل — ماندیم عاقبت متحیر بکار خویش

(عنقا)تراکه نقش رخ دوست آرزوست
بزدا باشک زاینهٔ دل غبار خویش

ترجمه: منوچهر صدوقی (سها)

بقیه از شماره قبل

# رساله درسلوك

## تصیف حاجی میرزا یوسف آقا مجتهد اردبیلی

اما حفظ نظام وارفاه انام گرچه از فوائد ارسال وانزال اند ازآن روکه آداب شرعی اکمل آدابند ولکن مطلوبیشان تبعی است ومقدمی (۱) وکیف کان از آن روکه وجود انسانی بالبداهة اشرف موجودات است ارباب استعداد، رمبنی فعلیاتی که از او دیده می‌شود زیرا که به تخلیه وتحلیه وتجلیه درترقی به مرتبهٔ فرشته دست یابد بل اشرف ازآن بدان‌گونه‌که ملك به تبرك به او متشرف گردد واز او استشفاع کند وبدو پناه آورد بل فخرکند واوراگهواره‌گرداند السلام علی من طهره الجلیل السلام علی من افتخر به جبرائیل السلام علی من ناغاه فی المهد میکائیل و با اعمال زذائل ملکات درتنزل به مرتبهٔ ابلیس درآید بل پائین‌تر ازاو وبه‌نجدین راهبری شود وهدیناه الی النجدین اما شاکراً واما کفوراً ومفوض است. امر سلوك یکی از این دو طریق براو چنانکه مختاراست درسلوك هرآن‌که خود خواهد، اگر به راه‌کفر و حجوددرود عمل او عمل ابلیس بود ورتبه‌اش رتبهٔ اووحشرش حشرابلیس وبا ابلیس بل با ابلیسان فوربك لنحشرنهم و الشیاطین ثم‌لنحضرنهم حول جهنم‌جیثا و از آنجا که به حشر، پنهانی‌ها آشکارگردند وضمایر مکشوف وسریره برظاهر غالب بود و معنی برصورت قاهررذائل اخلاق برصورت انسانی چیرگی‌گیرند وصورت طبق معنی گردد و حشر به صورت کلب وخوك ومیمون باشد یا نابینا وگنگ وناشنوا من‌یهدی الله فهوالمهتد و من یضلل فلن تجدلهم اولیاء من دونه و نحشرهم یوم‌القیامه علی وجوههم عمیا و

---

۱ــ طریقی در مقابل موضوعی. س.

بکما وصماً مأویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیراً . و حدیث کرده است انس پورمالك که مردی گفت یا بنی اشر کافر به روز قیامت چگونه برروی خویش محشور شود گفت آنکه اورا دردنیا برد وپای راه می برد تواند که برروی راه برد به روز قیامت . بل ملکات کافر موجب تمنی محال گردد و یقول الکافر یالیتنی کنت تراباً ولکن برنگردد و از عذاب آن روز رهائي نیابد. وتوهم نشود که اعتقاد ما براین است که حشر بایسته است که بدین جسم و بدن باشد وچون به صورت خوك ومیمون محشور شود حشرش به غیراین جسم وبدن بود واین مخالف مذهب حق است. ازآن روکه صورت ازمقومات جسم نیست چنانکه مثلاً درزید تبدلاتی کثیر یابیم ازانعقاد نطفه الی موت. وکسی در اینکه بدن او بدن وجسم او جسم خویش است اشکالی نکند. نیز مسخ در امم سالفه واقع بوده است وچون زید به خوك یامیمون مسخ می شده است کسی اشکالی نمی کرده است در اینکه آیا این خوك یا میمون همان زید است و بدنش بدن او یانه. وچنین است مسخ درآخرت . واقل از این نیست که ملکات لبیب موجب آن نشود که به صورت انسانی محشور نگردد یاحشرش به صورت حیوان وشیطان بود وبدین گونه، بیم؟ بیم ازهلاکت واهلاك است و این است حقیقت بیم از ایزد ازآن روکه رأفت و عفواو فوق الکمال است وافاضه اورا نهایتی پدیدار نیست. وهرسخنی که هست دراین است که انسانی خویش را ازقابلیت شمول عفو بیرون نگرداند ازآن روکه استعداد شرط افاضه است وهمانگونه ای که قدرت باکمال خود متعلق به محال نگردد عفونیز باکمال سعه شامل غیرمستعد نگردد والا بایسته آیدکه ابلیس وکافررا نیز دربرگیرد بماهوابلیس وکافر واین بیرون است از اعطاءکل شیئی حقه وظلم است واعمال ایزدی گزاف بنونه و بایسته است که هرذی حقی برحق خویش دست یابد . وریبی نیست دراینکه دنیا خانهٔ کشت است (اعم از خیروشر و آخرت خانه درو . از آن رو که

استعداد درآن منقطع بود وفعلیت یابد والا خود نیازمند آخرتی بود دیگر. وبد
گونه درآن کشتی نیست وهرچه هست درو است. آری در دنیا نیز برخی نفوس ق
قویم مستقیم راشدنی استکه برخی ازکشته‌های خود را بدروند همانند نفوس او
چون نفس نبوی بل‌ولوی بدین‌گونه که آنان را اتصالی بامبادی فعاله حاصل شو
برخی از امورکه از حیز تحصیل دیگران بدورند بهرآنان فراچنگ‌آیند . و ش
مواج از این قبیل معانی باشدکه نفس شریف نبوی باوصف تقید به بدن عنصری
جهتی دیگر وبابی آخر مطلق باشد وعروج‌کند برآنچه‌که توانا نباشد برعروج
ملکی مقرب یا بنی‌مرسل ، ازقاب قوسین اوادنی‌کیف کان ازآن روکه آخرت ح
دور است وعمل درآن نشدنی بایسته است لبیب راکه دراین عالم به‌کشت بکوش
تابدان عالم حسران نیابد واگراز اول‌امر بدان مشغول نبوده است هروقت‌که برام
تدارك دست یابد برخود آید ولو در اواخر امر از آن روکه استعداد تا معاینهٔمر
منقطع نیست و از اینجا استکه باب توبه تا بدان مفتوح است پس به محض التف
به توبه واستغفار تدارك‌کند وتسویف روانداردزیراکه ازمرگ امانی نیست به‌آ
بل به هرروزی گاهی را بهرمراقبه ومحاسبه نفس وحقیقت توبه واستغفار تکرار
برزبان آوری‌آن ازآن روکه مجرد برزبان آوری را اثری نیست ومجرد لفظ د
برطلب حقیقت طلب‌نیست. مگر نبینی‌که مخاطب عالم‌به عدم حقیقت اراده، مطل
را برنیاورد با وجود لفظ دال برطلب. مثل آنچه‌که حاکی از غیرباشد. وبدین‌گ
ازآن روکه مجرد وجود لفظ را باعدم حقیقت طلب اثری نیست، به حقیقت استغ
کند. چنانکه پیامبر (ص) با عصمت وغفران ما تقدم من ذنبه و ماتأخر هرچندا
او توجه به غیرایزد باشد ولوتکلیفاًازآن روکه مبعوث‌برآدمیان بود ولکن برتو
او به غیرحق بالنسبه به توجه او و برحق اطلاق ذنب می‌شود در حق او بهر آ
حق او دوام توجه الی‌الله است وچون توجه به غیرالله کند ولو بهرتبلیغ توجهش

ایزد منقطع گردد ازآن روکه ماجعل‌الله‌لرجل من قلبین فی‌جوفه و بدین‌گونه او با جنبهٔ بشری گاهی که متوجه غیر شود ولو تکلیفاً بهراداء بعثت لامحاله توجهش از ایزد منقطع گرددو صحیح اوتد اطلاق ذنب برآن به وجهی، به هرروزی هفتاد بار استغفار کردی اگر که هفتادِمحمول بربیان کثرت نباشد والاممکن استکه استغفار او بیشتر از این باشد وشایسته‌است گرونده را تأسی بدودر این استغفار وحقیقت‌آن آن لقدکان لکم‌فی‌رسول‌الله اسوةحسنه لمن‌کان یرجوالله والیوم‌الآخر وذکرالله‌کثیراً.

به پایان آمد پارسی گردانی این رساله مبارکه
در نیمهٔ شب چهارشنبه بیست و پنجمین روزاز
آذر هزارو سی‌صدو چهل و نه شمسی .

---

اکثریت مسلمانان درجهان پیرو (سنت وجماعت) هستندوآنهارا (سنی) یا عامه میگویند. از چهارصدوپنجاه ملیون مسلمانان عالم افزون ازسیصد ملیون اهل سنت وجماعت را احصاء کرده‌اند . این جماعت که باصطلاح(ارتدوکسی)اسلام راتشکیل میدهند. امرخلافت یعنی‌جانشینی پیغمبر(ص) راعام میدانند وبرآنندکه هرمسلمانی از اهل صلاح وسداد باکثریت رأی ارباب حل و عقد وصالحین امت بـاین مقام انتخاب شود اطاعت امر او برمسلمانان واجب است وهمچنین کلمهٔ (الوا) را در آیهٔ شریفه شامل‌خلیفهٔ انتخابی میدانند. (تاریخ‌ادیان)

دکتر یونس جعفری
دهلی‌نو ـ هندوستان

# این هم درك دیگری است

اشارتی به بخشی ازمقالهٔ «کارنابکاران» نگارش استاد معظم آقای دکترعلی اصغر حریری شمارهٔ هفتم مهرماه ۱۳۵۰مجلهٔ ارجمند ارمغان .

اینهم درك دیگری است ازاین بیت سعدی:

سهل باشد بترك جان گفتن　　　« ترك جانان » نمیتوان گفتن ـ

که‌گویا مفهومش چنین است:

مصرع اول ـ (سهل باشد بترك‌جان گفتن) جان را بترك گفتن یا دست ازجان شستن بـرای عاشق یـا شاعر گـوینده کاری ساده و معمولـی است امـا در مصرع دوم (ترك‌جانان نمیتوان گفتن) برای‌عاشق یا شاعرگوینده کار ترك جانان از محالات است بدین معنی‌که جان دادن آسان است اما حتی کلمهٔ «ترك جانان» را برزبان‌هم نمیتوان آورد .

با تقدیم احترامات فائقه

ارادتمند

یونس جعفری

# کابل‌های برق یا شریانهای حیات‌بخش شهرها

کابل‌های برق در دل تیره زمین شهر تهران گسترش میابند وهمچون شریانهائی حیاتبخش توزیع هرچه بهتر نیروی برق را بعهده میگیرند .



دگرگونیهائی که در نحوه زندگی ونمای اقتصادی جوامع پدیدآمده وپیشرفت تکنولوژی و کاربرد آن برای بهره‌گیری بهتر از نیروهای موجود در کشور ما سبب تغییردائمی دربهره‌برداری ازصنایع وهمچنین صنعت برق‌گردیده‌است شبکه‌های هوائی که پایـه اصلی توزیع نیروی برق در شهرها بود به سرعت جای خود را بکابل‌های زمینی میدهند .

زیرا ازطرفی امکان توزیع‌نیروی برق مورد نیاز امروز شهرها که بازهم‌مرتباً بسیر صعودی خود ادامه میدهد از طریق شبکه‌های هوائی ممکن نیست و از سوی دیگر با کوششی‌که برای زیبائی شهرها میشود شرکت‌های برق جز درموارد ویژه‌از دایرکردن شبکه هوائی چشم پوشی میکنند .

شبکه هوائی‌که هنوز هم برق قسمتی از نقاط‌را تأمین میکند بعلت نیازکمتر بسرمایه گذاری اولیه و هزینه کم برای نگهداری و عیب یابی آسان بیشتر مورد استفاده قرار میگرفت بطوریکه شرکتهای برق‌اختصاصی در تهران فقط وسیله شبکه هوائی برق توزیع میکردند . ولی معایبی که اینطریق در بردارد شرکت را برآن داشت‌که برنامه‌های‌توسعه شبکه خودرا برپایه‌کشیدن‌کابل های زمینی استوار نماید.

و علاوه برآین درنقاطی که شبکه برقهای اختصاصی تحویل گرفته شده بود و امکان‌کابل‌کشی بود شروع بجمع آوری شبکه هوائی نمود .

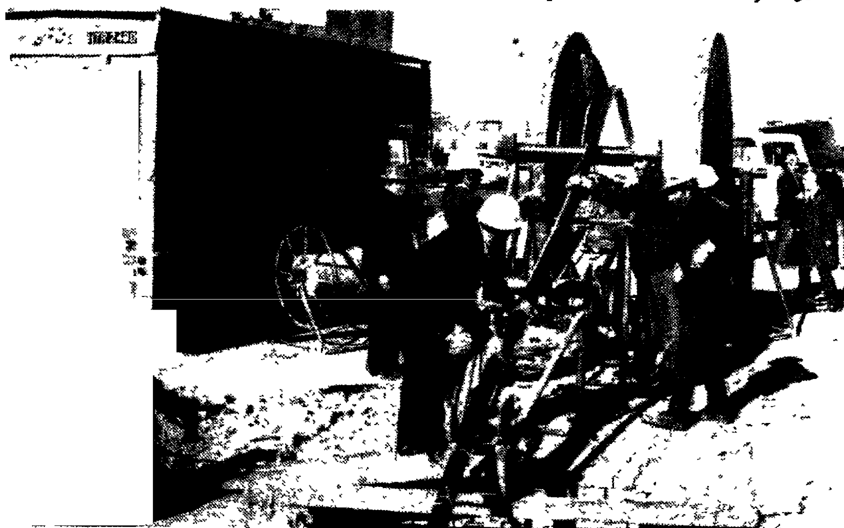
ولی‌باید توجه داشت‌که در پاره‌ای از نقاط استفاده از خطوط هوائی اجتناب ناپذیر است . در اینگونه موارد نیز شبکه‌های برقهای اختصاصی بخطوط هوائی با استاندارد بین‌المللی تبدیل شدوبدینترتیب‌گامی مؤثر درراه از بین بردن‌خاموشیهای ناشی از سوانح برداشته شد .

اثرمطلوب این اقدامات را با مشاهده عکسهائی ازگذشته تهران با پیچیدگی شبکه‌های هوائی‌در یکدیگر ووضع کنونی این شهر آشکارا میتوان دید.

لازم بیادآوری است که استفاده از کابل های زمینی برای توزیع نیروی برق گرچه برای مشترکان بلحاظ کمی اتصالی و خاموشی و آسیب پذیری کمتر مزایای بیشتری دربردارد . برای شرکت هزینهٔ سنگینی را جهت سرمایه گذاری اولیه و حفاظت از آن پدید میاورد .

اتصالی کابل سبب سوختن قسمتی از آن میشود که برای اصلاح آن بایستی علاوه بر ترمیم قسمت سوخته ازمفصل‌های مخصوص برای ارتباط قسمت جدیدبقسمت قدیم استفاده کرد. از طرف دیگر عمر کابل های زمینی با مقایسه با شبکه هوائی کمتر است و استفاده از آن یک برنامه همیشگی تعویض کابلهای فرسوده را بدنبال دارد.

بااین اوصاف شرکت برق منطقه‌ای تهران که همیشه نوین ترین روشها را برای توزیع نیروی برق با یك مقیاس جهانی ومورد قبول جامعه بکار میگیرد روش توزیع نیروی برق ازطریق کابلهای زمینی را درسطحی وسیع مورد عمل قرار داده‌به طوریکه ضمن ۸ماه‌اول‌سال جاری ۳۲۳۰۴۶ متر کابل فشارقوی و۳۸۱۵۴۳ متر کابل فشارضعیف کشیده شده است. که این میزان کابل‌کشی نسبت به هشت ماه اول‌سال ۴۹ افزایشی درحدود ۴۸ درصد را نشان میدهد.



بطورمثال تنها درشهریور ماه سال جاری ۴۸۵۶۵متر کابل ۲۰هزار ولتی برای

تغذیه پستهای فشارقوی درشهر تهران کشیده شده است که این رقم با مقایسه باماههای مشابه سالهای ۴۸و۴۹ که میزان کابل کشی ۲۰هزار ولتی معادل ۴۷۱۹ و۱۳۴۰۷متر بود رقمی برابر ۱۰ و۳/۵ برابرافزایش رانشان میدهد وتاکنون چنین رقم کابل کشی بیسابقه بوده است .

کابل کشی ۲۰هزار ولتی شرکت از سال ۱۳۳۵ تاکنون طی مدت ۱۶سال۱۲۱۳ کیلومتر بوده است ولی فقط در شهریورماه امسال۴۷۵۶۵ متر کابل ۲۰هزار کشیده شده است که این رقم بخوبی گویای تلاش مداوم وارزنده کارکنان شرکت برق منطقه‌ای تهران است .

وبنابراین میزان افزایش باتوجه به زنجیری بودن فعالیتهای صنعت برق رشدی مشابه را در زمینه‌های دیگر ایجاب میکند .

امیداست این کوششهاکه برای ایجاد شبکه‌های برق وبهبود امر توزیع نیروی برق بعمل میآید بتواند درجلب رضایت مشترکان محترم راهگشای باشد .

مشترکان عزیزی که همواره مشوق ما درانجام خدمات بهتر میباشند .

---

یکی از بطون کثیرهٔ کنانیها طایفهٔ قریش بود که ابتدا یکی از طوایف کوچك و فقیر بیقدر و اعتبار جنوب حجاز بود و نسب خودرابه نضر بن کنانه میرسانیدند. مطابق روایات عرب در یك قرن یا بیشتر قبل ازولادت حضرت رسول یکی ازافراد قبیلهٔ قریش موسوم به (قصی بن کلاب) کهمردی لایق ودلیر ومدبر وعاقل بود سالار وپیشوای قبیله قریش شد و باین سودا افتادکه ریاست مکه و خانه‌کعبه راکه مدار ومرکز زندگی و سیاست شهر بود بدست آن قبیله بیاورد. (ازپرویز تاچنگیز)

# چگونگی پیدایش سازمان تربیتی شهرداری پایتخت

حضانت وحمایت همراه باآموزش وپرورش اطفال بی‌سرپرست ازدیرباز بعهده شهرداریها محول گردیده وبموجب قانون شهرداریها، موظفند از اطفال بی‌سرپرست وسرراهی نگهداری نمایند. متأسفانه باافزایش شهرنشینی و فاصله گرفتن اززندگی روستائی این‌مشکل تدریجاً بزرگتر میگردد. چه در میان گروههای روستا وابستگیها بحدی درهم وفشرده استکه‌کمتر خانواده‌ای حاضر میشود ازفرزند خودچشم پوشیده و اورا بدست سازمانهای نگهداری کودك بسپارد لکن بسط تمدن جوامع شهری همراه با عواملی از قبیل افزایش ابعاد خانواده طلاق وفقر مالی ، بخانواده‌ها جرأت میدهد تا از فرزندان نوخاسته خود چشم بپوشند باوجودیکه درمورد نگهداری ازناتوانان قبلاً پیش بینی شده بود تا سال ۱۳۰۵ که اولین قانون شهرداریها بتصویب رسید این امر جنبه قانونی نیافته بودو،سپس در این قانون نیزتجدید نظرهائی بعمل آمده که آخرین بار درسال۱۳۴۶ بتدریج مشکل وجود اطفال بی سرپرست وسرراهی‌معلولین بیماران روانی . متکدیان و ولگردانی که قادر بتأمین زندگی خود نیستند موجب نگرانی اهالی شهر شد تـا اینکه درسال ۱۳۴۰ کلیه درماندگان در مرکـری بنام (مستمندخانه) امین‌آباد جمع آوری ونگهداری میشدند و بعدها بسال ۱۳۳۷ مرکز امین‌آباد رابه قسمتهای مجزائی‌تقسیم ونگهداری اطفال را بسازمان تربیتی‌شهرتهران ونوتوانان وولگردان ومتکدیان رابه اردوی‌کارکشورکه به کانون کار آموزی‌تغییر نام‌داده‌است،ونگهداری ودرمان بیماران‌روانی‌رابه‌بیمارستان‌روانی‌رازی واگذار کردند قبل از سال ۳۸کودکان وبزرگسالان با هم توام زندگی میکردند ولی دراین سال‌این دوگروه ازهم جدا نگهداری میشوند .

### تشکیلات سازمان تربیتی

درحال حاضر سازمان تربیتی دارای شانزده مرکز تربیتی ومؤسسات نگاهداری اطفال است. قسمت شبانه روزی عهده‌دار فرزندان از پنج سالگی تا هیجده سالگی و وگاهی بالاتر است سازمان جمعاً دارای پنج مرکز شبانه روزی است که یک مرکز برای نگهداری ازکودکان معلول از نوزادتاهیجده ساله میباشد. قسمت شیرخوارگاه‌ها. نگهداری اطفال از نوزادتاشش سالگی ـ قسمت کانونهای کودک که عهده‌دارسرپرستی اطفال خانواده‌ای متوسط است که جهت تأمین هزینه زندگی پدر ومادر آنها درخارج از خانه کار میکنند و همین مساعدت با زنان بی‌سرپرست که کار میکنند ـ کانونهای کودك دارای پنج واحد درنقاط فقیر نشین وپرجمعیت تهران طورکلی سازمان تربیتی عهده‌دار تأمین خوراك ـ پوشاك ـ مسکن ومخارج تحصیلی دوره ابتدائی وتأمین هزینهٔ تحصیلی بالاتر دانش‌آموزان ممتاز ومستعد ـ اجرای برنامه کارآموزی درکارگاههای خارج وداخل وآموزشگاه حرفه‌ای سازمان است که فرزندان پس از خروج بتوانند باتکاء آن حرفه زندگی مستقلی برای خود ترتیب دهند .

### آمار فرزندان

تعداد فرزندان تحت سرپرستی ۴۰۶۰ نفر ـ تعداد فرزندانیکه از برنامه امداد خانوادگی ومدد معاش استفاده می‌کنند ۱۲۵۹ نفر ـ تعداد محصلین سازمان که در ۴۸ مدرسه تحصیل میکنند ۲۲۲۱ نفر بااحتساب فرزندانی که ازبورس هزینه تحصیلی سازمان استفاده می‌کنند .

### بودجه سازمان تربیتی

شهرداری پایتخت در سال ۱۳۵۰ بموجب بودجه مصوب قبول کرده که مبلغ ۱۳۷۰۰۰۰۰۰ ریال برای اجرای برنامه‌های جاری وطرحهای عمرانی بهداشت‌روانی

و اطفال عقب مانده بسازمان تربیتی پرداخت نماید بودجه سازمان تربیتی بمبلغ ۱۷۹۰۰۰۰۰۰ ریال بتصویب انجمن شهرپایتخت رسیده که مبلغ ۴/۲۰۰۰۰۰ ریال باقیمانده را سازمان تربیتی باید ازمحل هدایا تأمین نماید .

## مرکز مشاوره و راهنمائی

در سال گذشته برای بررسیهای روانی و تشکیل پرونده روانی برای فرزندان طرح بهداشتی بتصویب انجمن‌شهررسید ومرکز مشاوره وراهنمائی در سازمان تربیتی بوجود آمد این مرکز عامل موثری برای تشخیص استعداد و تعیین میزان هوش و شخصیت اطفال خواهد بودوگروهی از اساتید دانشگاهها ولیسانسیه دانشگاه درآن فعالیت می‌کنند در مورد اطفال عقب مانده ذهنی نیزبا پرداخت ماهانه ۴۰۰۰ ریال هزینه سرانه بانجمن ملی حمایت کودکان تحویل داده شده‌اند و برای نگاهداری اطفال معلول آسایشگاه مخصوصی بوجود آمده که باهمکاری انجمن توان بخشی در مورد نوتوانی معلولین اقدام می‌کنند .

از حکایات معروف وقابل توجه‌که در روایات مسیحی درپیرامون ولادت عیسی آمده داستان سه تن از حکماء مجوس ایرانی است که ستارهٔ آن نوزاد را در مشرق دیده و برای زیارت او ار موطن خود شد رحال‌کرده، به بیت‌لحم آمدند. پس ازآنکه یوسف به ولایت خودناصره بازگشت در آنجا باز بشغل و حرفهٔ قدیم ـ نجاری اشتغال ورزید. شهر ناصره وطن عیسی شمرده میشود و از اینجاست‌که او را عیسای ناصری خطاب‌میکنند ومذهب پیروان‌اورا نصرانی وجمع آنرا «نصاری»گفته‌اند:

(تاریخ ادیان)

مجلهٔ ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN – IRAN

## سپاسگزاری

ار سروران محترم و فضلاء و شعرای دور و نزدیك و اساتید معظم
ن ادبی حکیم نظامی که بمناسبت در گذشت تأثر آور مرحوم حاج ـ
ن وحید عموی نگارنده و برادر استاد سخن وحید دستگردی مقیم
گرد اصفهان کتباً و یا بوسیلهٔ جرائد و تلفن اظهار همدردی
ده صمیمانه تشکر و امتنان میکنم وازدرگاه پروردگار بزرگ برای
ئان صحت وسلامت مسئلت مینمایم . **وحیدزاده (نسیم)**

# دیوان کامل خلاق المعانی
# استاد کمال الدین اسماعیل

دیوان کامل خلاق المعانی استاد کمال الدین اصفهانی با تصحیح و حواشی اشعار و مقابله بابیست نسخه کهنسال که فضلاء و شعرای دور و نزدیک چندین سال بود انتظار آنرا داشتند تحت چاپ و درآیندهٔ نزدیک زینت‌بخش عالم ادب وداش فارسی خواهد شد .

لازم بیادآوری استکه پس ازتصحیح و انتشار دیوان کامل استاد جمال‌الدین در سال ۱۳۲۰ شمسی بوسیلهٔ استاد فقید وحید دستگردی تصحیح و تحشیه و مقابلهٔ دیوان کمال‌الدین تحت سرپرستی وی در انجمن ادبی حکیم‌نظامی آغاز گردید اما متأسفانه پس‌ازتصحیح نزدیک به یك ثلث دیوان درگذشت نابهنگام استادکارتحشیه وتصحیح آنرا متوقف ساخت .

پس ازچندی با پیروی از راه وروش دیرین استاد در تصحیح وتحشیه ومقابلهٔ آثاراساتید سخن بقیهٔ دیوان بادقت‌تمام در انجمن حکیم‌نظامی‌دنبال‌گردیده وچندی پیش بپایان رسید .

اینك جامعهٔادب دوست وسخن‌شناس رابشارت میدهیم‌که بزودی شاهکارسخن وادب دیگری بدوستداران دانش وهنراز طرف مجله ارمغان و انجمن حکیم نظامی ارمغان خواهد شد .

## یادآوری

چون دنبالهٔ مقالهٔ نابکاران بخامهٔ دانشمند استاد آقای دکترحریری موقعی رسید که تقریباً ارمغان بــرای صحافی آماده میشد علیهذا چاپ آن بشمارهٔ آینده موکول گردید .

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ - چهلم
شمارهٔ - ۱۱ و ۱۲

شمارهٔ - یازدهم
و دوازدهم
بهمن و اسفند ماه
۱۳۵۰

تأسیس بهمن ماه - ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)
(دیراول: دکتر محمد وحید دستگردی)

## نویسندگان و گویندگان

امیری فیروزکوهی، خلیلی، دکتر حریری، وحید دستگردی، ادیب طوسی، رفیع، صفائی ، حالت ، ابطحی، ساجدی، بینش، روحی، یمینی، دکتر وحید، نوری زاده، جناب زاده، گلچین معانی، رجوی، وفائی ،زین الدین، آزاد، یاور، همت، وفا، نسیم .

## بهای سالیانه

| | |
|---|---|
| ایران | ۴۰۰ ریال |
| کشورهای دیگر | ۳/۵ لیره یا ۳۵ مارك |
| تکشماره | ۸۰ ریال |

جای اداره

خیابان کوروش کبیر - باغ صبا - خیابان سلیم
مجلهٔ ارمغان - تلفن (۷۵۰۶۹۸)

چاپخانه شرق

# فهرست مندرجات

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی»

# ارمغان

سال پنجاه وسوم
دورهٔ ـ چهلم
شمارهٔ ـ ۱۱ و ۱۲

شمارهٔ ـ یازدهم
و دوازدهم
بهمن واسفند ماه
۱۳۵۰

تاسیس بهمن ماه ـ ۱۲۹۸ شمسی

( مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی )
(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی ـ نسیم)
(دبیر اول: دکتر محمد وحید دستگردی)

استاد امیری فیروز کوهی

## درد دلی چند . در باب تغییر خط و شعر و هنرهای دیگر

هرچندکه من عادت ندارم وقایع اتفاقی و حوادث جاری را بعکس غالب افراد محمول برعلل پنهانی وسیاسی بدانم، و بهمین جهت هیچگاه قوهٔ انطباق معلولات را با علل پوشیده وبعید آن ندارم، معذلك نمیدانم چرا در بارهٔ تغییر خط وتجدید نغمهٔ ناموزون آن، این خلجان و وسوسه در من پیدا شده است که برخلاف طبع خود، با اکثر صاحب نظران اتحاد نظر و اتفاق عقیده پیدا کنم و بگویم که شاید خدای نخواسته این نغمهٔ ناخوش آهنگ از گلوی کسانی خارج میشود که با سابقهٔ ملیت و قومیت ونشانهٔ معرفت و ثقافت کشور خود، بعللی که برما مجهول است دشمنی میورزند

و سعی دارند که همهٔ مواریث معنوی اجدادی مارا. از خط و شعر و موسیقی یکجا و یکزمان با مشتی مزخرفات و هذیان‌های (خود ساخته) عوض کنند، به یاد دارم اولین بار که این نغمهٔ ناساز، ساز شد در حدود چهل سال پیش و میدان طنین آن، روزنامهٔ اقدام به مدیریت فاضل دانشمند استاد عباس خلیلی (البته با مخالفت شخص ایشان) بود، اما درآن موقع موضوع از مرحلهٔ ذوقی و استحسانی و اظهار عقائد شخصی و فردی تجاوز نکرده و باین مرتبهٔ حاد و طرف داران (پروپا قرص وزیاد) نرسیده بود در حالی که اکنون چنان است که این امر فردی و خیالی به امری اجماعی و حنجالی مبدل شده و آن ریشهٔ ضعیف کم‌کم بصورت نهالی قوی و برومند در آمده است . . . . درصورتی که عقل سلیم حکم میکند که دربارهٔ هر تغییر و تبدیلی اعم از جزئی و کلی اول باید علت وموجبی عقلائی والزام واجباری همگانی بوجود آید و سپس آن الزام و اجبار مردمی را بسوی چنان تغییر و تبدیل اجتماعی بحرکت در آورد، وپیداست که چنین علت و موجبی دربارهٔ خط کهن ما که آنهمه سوابق کتبی از علمی و ادبی و فنی و صناعی دارد، پدید نیامده وهیچ اجبار و الزامی هم چه از ناحیهٔ سیر طبیعی وچه از جهت حاجت ضروری، ما را ناچار و بی‌اختیار به قبول چنین کاری نکرده است. . . . اگر عدم مصوتات در خط یا چندعیب قهری جزئی دیگر از علل تغییر خط، بشمار آید. نظیر این علت بانواع بیشتر در اغلب، بلکه همهٔ الفباهای عالم وجود دارد وبدین اعتبار همهٔ ملل عالم باید در صدد اصلاح خط خود برآیند، چنانکه بعض از آنها هم در این صدد برآمدند و چون در مرحلهٔ عمل متوجه شدند که زبان تغییر بیش از ثبوت آن است، از ادامه کار منصرف شدند و بهمان وضع موجود خود ساختند . . . . و اگر صعوبت (احتمالی) تعلیم و تعلم آن، ملاك چنین دعوی بلادلیلی است، آن هم برهان نقضی خود را بهمراه دارد، زیرا با همین خط است که ملیون‌ها کتاب ونوشته باقی مانده و همچنان باقی خواهد ماند، و همان است که امروز بوسیلهٔ آن صدها نفراز مردم بی سواد مملکت

درمدتی اندك ، بسادگی و آسانی، با سواد میشوند. و با همان خط مکاتبه میکنندو نوشته میخوانند، آیا این صعوبت به تازگی در این خط بوجود آمده و مارا ناگزیر به تغییر آن مینماید، و یااز همان بدو وضع (بقول علمای لغت) و اولین نوشتهٔ آن دارای همین صعوبت واشکال بوده است؟ چون فرض اول، یعنی تازگی آن منتفی است ، پس باقی میماند فرض دوم و قدمت آن و اینکه این خط، چنان آمادگی وسهولتی داشته است که اجداد ما بتوانندآنهمه معارف وحکم وعلوم و فنون و افکار وتخیلات خود رادر طی هزاران نوشته ازکتب ورسائل باچنان تفنن وابداعی در اقسام خطوط، که هریك از آنها نموداری کامل و شامل ازکیفیات هنری وسرشار از زیبائی و حظ چشم و دل تماشایـی است به نسل های بعد از خـود منتقل نمایند ، و در حقیقت گنجینه یی از علم وکمال وهنروجمال را یکجا برای ما بمیرات باقی گذارند . . . .

آیا وجود آنهمه خارجی آشنا باین خط از آسیایی و اروپایی و آمریکایی، و امکان چنان استفادهٔ عجیبی از دقـائق و لطـائف فکری و ذوقی علمـاء و ادبـا و نویسندگان و شعرای فارسی زبان تا آن حد که با بزرگترین دانشمندان این خط و زبان برابری کرده و میکنند، قوی‌ترین دلیل رد این توهم ، یعنی نارسائی خـط فارسی نیست ؟

هرگاه ما ، وجود چند نقص کوچك را در خط، مجوز تغییر همهٔ آن بدانیم. آیا اقوام و مللی امثال چین و ژاپون با چنان الف بایی عجیب که خودشان هم اقرار بصعوبت آن دارند، و فی‌المثل درخط ژاپن اصلاحروف معینی نیست که صورت معینی بدهد. از ما سزاوارتر باین فکر نیستند؟ وآیاعقلشان نرسیده است که بدانندمشکلات خطشان چیست تا با آن‌همه زیرکی وزرنگی و پیشرفت در امور فرهنگی ازماعقب نمانند؟ مگر نداین است که آنها نیز چون همهٔ اقوام‌وملل‌کهن باهمین الفبای‌مشکل، فرهنگی عمومی، وسوادی رائج، وداشمندان وشعرائی ادیب وکتبی سرشارازعلوم و

اد[illegible]وفلسفه‌یی بسیارغنی و قدیمی دارند؟ . . . . .

آیا هیچ موردی پیش آمده است که قدمای ما با آن وسائل کم در تعلیم و تعلم و چنان مشقاتی جانکاه در تحصیل علوم، هنگام نوآموزی این خط، فریاد و فغانی از دشواری کتابت وفهم عبارت داشته باشند، ویا نوشته‌یی را در علم وفنی بغلط بخوانند و تقصیر را بگردن نارسایی خط بگذارند؟ پس مسلم است که گناه از راحت طلبی و بی حوصلگی ما درآموختن هر نوشته و خط یا هردانش وهنری است که اندك سرو-کاری با تفکر و تعمق وصرف وقت وتأمل داشته باشد واوقات ذی قیمت ماراکه باید صرف تحصیل مال وجاه وجلال شود، به تعلیم وتعلم ضایع گرداند .... مگرنه این است که کتب مفصل مختصر، وداستانهای بزرگ کوچك، و عبارات دراز کوتاه، وشعر صحیح متفکرانه، به هذیان صریح بی شعورانه، مبدل میشود تا مردم باعجله وتفنن نگاهی بآنها بیندازند ودرهمان حال اندیشه‌شان مستغرق در کار پول درآوردن و مقام پیدا کردن ودنبال آنهادویدن باشد؟ پس لازم است که نه تنها خط، بلکه جمیع علوم وفنون بصورتی از سادگی واولیت درآید که تأثیر آنها در ذهن انسان معادل تأثیر یك قرص درمزاج آنان باشد ....

آیا آن مقدار اهتمام مستشرقان اروپایی وآمریکایی وغیرهم، در نوشتن عبارات فارسی بهمین خط، دلالت برآمادگی آن برای آموختن و فهمیدن و سهولت یادگرفتن و یاد دادن ندارد؟ وآیا هیچ دیده‌ایم که یکنفر مستشرق باآنکه میتواند از خط زبان خود بهتر وکامل‌تر در نوشتن مطلبی از زبان فارسی استفاده کند، یك بیت شعر فارسی و یا یك عبارت نثر آنرا بخط لاتین کتابت کرده باشد؟.... من نمیدانم آنانکه چنین سودای خامی را در مغز کوچك خود صرفاً به قصد تشبه و تقرب به خارجی میپزند (ویا بعکس، یعنی سودای نیم پخته در دیگ مغزوسیع خود به بوی چربی خوك‌های چاق و چله دیگران) فکر این مطلب را کرده‌اند که در صورت پختن این سودا و

و برآمدن مرادشان، واسطهٔ اتصال نسل‌های آینده با آثار کتبی پدرانشان در ادب و تاریخ وعلوم وفنون، چه چیزخواهد بود، وچگونه ممکن است چند صدهزارکتاب درصدها فن از فنون مختلف اجدادشان را با آنهمه رموز و اصطلاحات وتعبیرات و کنایات بخط جدید تحریر کرد؟ بطوریکه هیچ نقصی درکتابت وتلفظ و لهجهٔ رائج وسائردقائق وخرده ریزهای فنی دیگرکه صعوبت آنها در حین انجام عمل انبوه انبوه وتوده توده ظاهر خواهدشد پیدا نشود؟ ودرصورت الزام و التزام بچنین مهمی که عقل در مرحلهٔ تفکر هم وقوع آنرا ازمحالات می‌شمارد، برفرض امکان محال چه کسانی و در ظرف چه مدتی ممکن است ازعهدهٔ چنین مشکلی برآیند؟آیا مردم عاقل برای رفع یك‌مشکل خودرادچار صدهامشکلتر وسخت‌تر خواهند کرد؟ وآیا در این‌صورت مجبور نخواهیم شد که یا یك دانشکده با هزینه‌یی سنگین و استادان و شاگردانی علاقه‌مند بخط قدیم ایجاد کرده بوسیلهٔ آنها کتب و خطوط مختلف خود را حفظ و احیاناً با خط جدید مطابقه کنیم؟ و یا بازهم دست توسل بدامن مستشرقان خارجی بزنیم که بیایند وکلیات سعدی یاداشنامهٔ علائی رامانند سنگ نوشته‌های هخامنشی و ساسانی برای ما بخوانند و با خط جدید کتابت نمایند؟ و در نتیجه بین طبقهٔ قدیم وجدید و دیروز وامروز فاصله‌یی ایجاد شودکه بهیچ نحو اتصال نیابد وافرادی که در سنین کهولت یا پیری قرار دارند ، خط فرزندان خود وفرزندان ایشان‌خط آنها را نتوانند بخوانند . . . .

هرگاه دیده‌ایم‌که ملت دوست و همسایهٔ ما، ترکیه ، دست بچنین مهمی زد و خط قدیم خود را بخط لاتین برگرداند ، اولاً هیچ معلوم نیست‌که طبقهٔ دانشمند و اهل کتاب از ایشان و کسانی که با ادبیات فارسی و عربی وادبیات خودشان سروکار داشته و دارند ، این تغییرخط را که زادهٔ انقلاب مدرن ترکیه و مرعوبیت طائفهٔ جوان از جمال و جلال تمدن اروپا بود ، پسندیده باشند، و ثانیاً باید توجه

داشت که زبان ترکی خطی مستقل که حاکی از قدمت و اصالت قومی و مشخص آن از سایر خطوط و علامات ملی باشد نداشت تا با تبدیل آن بخط دیگر ، میراثی از مواریث پدری ملت ترك بهدر رفته باشد ، بلکه خطوط و حروفش مأخوذ ازغیر بود و این غیر برای او فرقی نداشت که فارسی و عربی باشد یا لاتین و رومی ، . معذلك هنوز ادباء وشعرای آنهاکه رابطهٔ خود را با ادبیات قدیمشان ترك نکردهاند، ازهمین خط استفاده کرده وقطعاً سالهای بسیار دیگر نیز استفاده خواهندکرد، اکنون باین واقعیت شنیدنی گوش فرا دهید و حقیقت امر را در عمل کسی که خود از رجال سیاسی ترکیه و مجبور بمراعات قانون (آتا ترك) بود جستجو کنید....

یکی از سفرای کبارترکیه در ایران که بین سالهای ۱۳۲۹ و۱۳۳۳ درطهران اقامت داشت ، مرد ادیب و دانشمندی بود، بنام (عالی ترك گلدی) در سنینی بالای شصت ، بارویی گشاده و ناصیه‌یی فراخ، و در خانه و مهمان سرایی گشاده‌تر، این مردکه خود از شعرای بزرگ ترکیه و صاحب دیوان شعری به تخلص (عالی) بود، چندان به شعر و ادب فارسی علاقه و دلبستگی داشت که خانه و دولت سرای او به هزینهٔ شخصی یکی از مهمترین انجمن‌های شعری و ادبی و مجتمعی از ادباء و شعراء و دانشمندان و فضلا بود . با چنان خلوص و صمیمیتی خالی از شائبهٔ ریاکه هیچگاه نظیر آنرا نه قبل از او ونه بعداز او در هیچیك از مجامع ادبی‌حتی مجامع بین الاحباب دیده و شنیده بودیم، تا آن جاکه با صرف مخارج بسیار و دعوت بشام و ناهار و اهداء کتب نفیس بدعوت شدگان حوزهٔ خودکه غالباً بیشتر از ده نفر بودند زبانزد هر شاعر و ادیب در هرگوشه و کنار بود، غرض من این است که این مرد محترم‌که همهٔ مکاتبات اداریش بمقامات رسمی بحکم اجبار بخط لاتین بود ، دفتر بغلی قطوری داشت.که در تمامی اوراق‌آن بهمان شیوه از رسم‌الخط فارسی ترکها ، غزلهایی منتخب منتخب از شعرای فارسی معاصر را نوشته و برای خود نگاه داشته

بود. این مرد که عاشق شعر و کتاب فارسی بود با همتی عالی و نشاطی کامل شخصاً واسطهٔ اجتماع و آشنائی شعراء و نویسندگان معروف مملکت‌ما با یکدیگر میشد و در تعظیم و تکریم آنان بحد خضوع و خشوع مبالغه میکرد، بطوری که هم اکنون غالب دوستان فاضل من از شناختگان آن انجمن و یادگاری از خلوص و اعتقاد آن مرد بزرگ به شعر و ادب فارسی هستند، (قدس‌الله سره العزیز) ...... برمن همان وقت واضح شد که طبقهٔ فاضل و آشنا به ادب فارسی از بزرگان ترکیه امثال عالی و تربیت یافتگان و تحصیل کردگان از ایشان این ودیعهٔ اجدادی‌خود را با آمیختگی بجان و دل خویش حفظ کرده‌اند و در سرسر و آنجاکه دور از دسترس مواخذه و قرار داد اجتماعی قرار دارند دلشان راضی نمیشود که این میراث کمال یافتهٔ زیبا را به‌چیزی ابتدائی و نازیبا تبدیل و غزل سعدی و صائب را به خط و لهجهٔ لاتین اداء نمایند . . . . .

این را هم که عجیب تر از آن است بشنوید و خود بحقیقت امر متوجه شوید که مردی مثل (آتا ترك) . یعنی پدر ترکیه و همان کس که خود امر به تغییر خط در ترکیه کرده و در مجازات متخلفان از این امر بی گذشت بود، آنجاکه اغراض سیاسی در بین نبود و میشد حقیقت محض را بی پرده و علنی ابراز داشت. به مردی مانند مرحوم ذکاء الملك فروغی (رحمه‌الله) گفته بود: «شما ایرانیها قدر ملیت‌خود را نمی‌شناسید و معنی آنرا نمی‌فهمید و نمیدانید که ریشه داشتن و حق آب وگل داشتن در قسمتی از زمین چه نعمتی است. و ملیت وقتی مصداق پیدا می‌کند که آن ملت را بزرگان ادب وحکمت وسیاست و در معارف و تمدن بشری سابقهٔ ممتدباشد. شما قدر و قیمت بزرگان خود را نمی‌شناسید و عظمت شاهنامه را در نمی‌یابید که این کتاب سند مالکیت و ملیت و ورقه هویت شما است و من ناگزیرم بـرای ملت

ترك چنین سوابقی دست وپاکنم (۱)» .....

با این وضع که دیگران به سابقهٔ ملیت و قومیت ما غبطه میخورند، سزاوار است‌که خود ما قدر این سابقه وریشه داری عمیق راندانیم و بدست خود این ریشه کهن و رشتهٔ اتصال خودمان را باآن سوابق عظیم قطع و پاره‌کنیم و آنگاه با همان دست متوسل بدامان متخصصان و مستشرقان خارجی شویم که تفضل کنند و برای ما علم ابوعلی و محقق طوسی و شعر فردوسی و نظامی و تاریخ جهان گشا و رشیدی و هزارهاکتب دیگر از علوم ادبی وفقهی وفلسفی‌را بخطلاتین نقل کنند و به فرزندان‌ما بیاموزند . . . . . .

گفتنی و نوشتنی و استدلال‌های محکم و منطقی (هرچند که مسأله بدیهی و وجدانی است) در این زمینه بسیار است . لکن چه باید کرد که حوصله‌ها کم است و اندیشه‌ها بیمار. اگر گاهی من وامثال من از کنج عزلت و خاموشی چیزی دراین مباحث میگوییم و مینویسیم و فریادی بگوش دیگران میرسانیم‌بقول‌ادبای قدیم از باب (نفثةالمصدور) بومیدان و فریاد وفغان مظلومان ناتوان است، والاآنانکه دست اندرکاراین خراب‌کاری‌ها ومزدورچنین‌بنیان‌کنی‌ها درطبقات موثر و فعال ومسموع‌القولان صاحب‌جلال میباشند، قطعاًگوششان بدهکار این حرفها نیست وبهیچ صورتی (جز بمنع قانونی) از موانع عقلی و استدلالی و ارشاد و خرده‌گیری صاحب نظران بیم و هراسی ندارند. و کاری راکه کرده و بایدبکنند دنبال خواهند کرد، و ازآنجا که بنای کارشان بر لجاج و عناد وویران‌گری وفساد است این فریادها و اعتراض‌ها چون بانگ تمجید وتحسین بیشتر مایه تشویق وزیاده رویشان در انجام دادن‌مقصود

---

۱ــ نقل ازخطابهٔ‌اصل‌محترم‌حبیب‌یغمایی درمجلس یاد بودمرحوم فروغی‌که عین عبارات فوق را ازیادداشت‌های آن مرحوم برداشته‌اند .

خواهد شد . . . .

**شعر**

مگر آنچه خواستند و توانستند در خرابی بناهای کهن و ستون‌های استوار شعر فارسی از پای نشستند؟ و آنهمه نصایح و مواعظ و مخالفت‌ها و راهنمایی‌های اساتید دانشمند و بزرگان و نویسندگان فاضل وشعرای هنرمند را به چیزی گرفتند؟.

مگر آنچه را که سی سال بلکه بیست سال پیش عدهٔ بسیار کمی کـه دلشان میخواست سری‌توی سرها بیاورند، امانه درسی خوانده ونه شعری دیده و نه تعلیمی یافته بودند. بنام (شعرنو)که نه شعر بود و نه نو، بلکه هذیان‌هایی بود وهست (در حد اندیشه، وزبان هر دیوانه و هر مریض سرسامی) بسیار قدیمی و کهنه ، از باب مجادله و نـزاع باهنر واقعی ( درست مثل دلقك‌ها و مسخره‌های کنار سن در قبال بندبازها و ارتیست‌های هنرمندکه ترك‌زبانان به آنها یالانچی پهلوان یعنی پهلوان دروغین لقب داده‌اند بقالب‌زدم باهزار وسیله وواسطه وبیم‌واحتیاط درپاره‌ای‌از نشریات مخصوص بخودشان(که بیش‌ازیکی‌دوتا نبود) بچاپ‌میرسانیدند، ومردم‌همچه باسوادوچه بی‌سوادصرفاً آن مزخرفات‌را برای سرگرمی ومسخرگی وخندیدن وتفریح می‌شنیدند و مسأله را سرسری و شوخی میگرفتند، وآنروز هیچ آدم عاقلی ، هرچند بی‌سواد و بی اطلاع از شعر ، اصلاً احتمال نمیداد که یکروز همین چرندها در بزرگترین روزنامه‌های ادبی و خبری مملکت بنام شعر روز سرزمین ادب پرور ایران بـا تقریظاتی بلند بالا بچاپ برسد.امروز شعر رائج نشد؟ و این پدیدهٔ بی‌شاخ و دم ، به چنان عالمگیری وفتح‌الفتوحی نرسید. که جمیع پایگاه‌های تبلیغاتی‌ونشریات‌مملکتی را از مجلات وروزنامه‌ها ورادیو وتلویزیون‌ها و از همه مهمتر، دانشگاه ودانشکدهٔ ادبیات، که پاسدار سخن صحیح و ادب حقیقی ما وتا دیروز درست در طرف مقابل و نقیض وپایگاه جنگ و ستیز و ردومنع همین چرندها بود قبضه‌کند وبتصرف خود درآورد؟ بطوریکه امروز همان جرائد و مجلات دیروزحاضر نیستند یك قطعه شعر

صحیح ودرست از نوع قدیم رادرصفحات خود بچاپ برسانند مگر با تراشیدن شفیع و آشنایی با آقای سردبیر، درصورتیکه نه‌قرنی گذشته ونه نسلی عوض شده‌است واین تحسین کنندگان امروز همان تقبیح کنندگان دیروزند، این‌ها همه نشانهٔ بد دلی و جبن و عدم شهامت و استقامت ما در قبال هرموجی است‌که از دریای غرب و بادهوی و هوس آنجا برخیزد و سراپای ادراك و اندیشه و شخصیت و حیثیت ما را حباب‌وار درمیان گیرد، مگـرما نگفتیم وسایرین نگفتند که این حضرات در مصداق شعرنو دچار اشتباه یا مغالطهٔ عمدی شده و اینها که میگویند و هرآدم عاجری هم میتوانـد بگوید، اصلا ازمقولهٔ شعرنیست، تا وصف‌کهنه ونودرآن صادق باشد؟! اینهاسخنان نامربوط اطفال نابالغ وهذیان‌های تب‌داران وترکیبات ناآگاهانهٔ دیوانگان است‌که با هیچ عقل سلیم واحساس وانفعال آدمیان وادراك ووهم اهل زبان سازگاری ندارد، واگر (این دهن‌کجی) ولجبازی شعر است، باز هم دراین میدان‌گوی سبقت وابتکار راهمان قدیمی‌های(پرت‌وپلاگووکهنه‌کار)خودمان سالهای‌قبل‌ربوده‌اند ودیوانهایشان برای خنده وتفریح، چندین قرن بعداز خودشان راهم‌کفایت میکند ودیگراحتیاجی به پرت وپلاهای بیشتر نیست . ....

ای کاش در اینها اینقدر انصاف وجود میداشت‌که لامحاله این مقولهٔ نوظهور را هماطورکه یکی‌ازپیش‌کسوتانشان (که‌بیچاره درزیرامواج نوتری فرو رفت ومحو شد) (نثم) گذاشته و به حق اصطلاح کرده بود، تغییر نمیدادند، که این‌کلمه هم در لغت عرب معنی مناسبی با مسمای خود داشت وهم اسم زیبای شعر بچنین مسمایی نازیبا تعلق نمیگرفت، ودر هرحال حد ورسم منطقی وفاصلهٔ حقیقی وواقعی درهردو مسمی‌که حقیقة ضد خود هستند، محفوظ میماند .. .

مگرنه این است‌که یکی از اساتید فاضل دانشگاه‌که تا چند سال پیش بنابه ( مدروز و رواج بازار) و تاسی به اساتید خود نمایش مراتب فضل وکمالش دراین

بودکه چند بیت از اشعارقدماء را بخواند وچیزی در بارهٔ آنها بنویسد، و از این مهملات و مزخرفات دم نمیزد مگر از باب تمسخر و تفریح، همین روزها با کمال صراحت گفت که « ای کاش چنین نوآوری و تازگی را سعدی و حافظ بکار می بستند، تا دنیا زودتر از اینها مستغرق شعرفارسی! و امواج نوآن میشد اما چه بایدکرد که این فیض آلهی مخصوص بزمان ما و درشأن مرد بزرگی بود که میبایست در این‌عصر بوجودآید و افتخار هم‌عصری او نصیب ماگردد» .. ..

البته صحیح است که طبیعت آدمی به هرنیك وبدی از صفات و عادات متصف و معتاد میشود، و اندك اندك فحش و ناسزا براثر مداومت درگفتن وشنیدن، بمذاق‌او خوشتر از تحسین و تکریم ناشنیده خواهدآمد، و ازجمله همین شعرنو که سی‌سال پیش ما را از شدت حیرت و غرابت وخنده و استهزاء می‌کشت. این سالها ازبس در مجلات و مجامع ورادیو و تلویزیون بگوش ما فرو رفته است دیگر از آن تفریح و تفکه بی نصیب مانده‌ایم ، لکن مسأله باین شوری شور هم نیست که حقیقتی با این جنجال‌ها و هیاهوهای باطل در نفس خود منقلب به ضدخویش شود وهمیشه هم باقی و پایدار بماند. و چنین هم نیست‌که افراد زیرك و با هوش عالماً و عامداً بمردمانی ابله و بیهوش مبدل شوند . . . . بنابراین گمان نکنید که این استاد محترم (که حقاً شکی‌در مراتب ادراك عالی‌وکمالات بسیارش نیست) ونظرهای‌ایشان هرچند که نه شاعرند ونه محیط به تمام دقائق فنی و صناعی آن ، و اگر گاهی هم شعری بگویند وبخوانند منبعث از یك قوه بسیارضعیف طبیعی وذوق و حالی کم مایه است، خدای نخواسته اینقدر از قوهٔ عقل و تشخیص بی بهره و در تمیز هرچیز درستی از نادرست‌عاجز باشندکه معدومی‌رابرموجودوزشتی را برزیبا ومهوعی‌را برمشهی ترجیح دهند و درحضور جماعتی (ولواینکه همه‌شان اهل نباشند (علی رؤس‌الاشهاد) فریاد بزنندکه ای‌کاش این‌خراب‌کاری وافساد را اسعدی وحافظ مرتکب شده بودند،.....

قطعاً چنین گمانی نخواهید کرد و همه‌تان میدانید که این فریادو فغانهاو ادباء وو اشعراء، برای این است که طبقهٔ حاد وجوان کشور (که چیزی برای گفتن دارند، اما سوراخ سخن راگم کرده‌اند) دربدر بدنبال چنین استاد صاحب نظری بیفتند و هرچه دلشان خواست بنام شعر بگویند و استاد هم صحهٔ قبول بر آن بگذارد. و از طرف دیگر زحمت تفکر در شعر صحیح و حل مشکلات آنها و تنزیل تا حد فهم دانشجورا از دوش استاد عزیز خود بردارند. ودرنتیجه اساتید محترم بادستیاری و کومك همین جوانان که فرداعهده‌دار زرق وروزی وجاه ومقام وحرمت واحترام پیران خواهندبود، بمقاماتی عالی‌تر وعناوینی بیشتر ومالی ومنالی افزون‌تر برسند و همیشه جنت مکان وفردوس آشیان باقی بمانند، وحال آنکه ازسعدی وحافظ درگذشته وپیران بکنجی نشسته ومعدودی خون دل‌خوار دست و پابسته چه‌کاری ساخته است؟ ورد وقبول طبع فضول آنان چه محلی از اعراب وچه فائده‌یی در نان وآب دارد؟ این‌هم دلیل دیگر، که آیا هیچوقت دیده یاشنیده‌اید که امثال این اساتید با اینکه دربین همکاران و دوستان دانشگاهی‌خود، شعرائی‌استادومتبحر وشعر خوانده ومطالعه‌کرده دارند ازیکی ازآنها(ویا اگر نعوذبالله حسدهمکاری مانع ازآن است) ازشعرای طرازاول دیگرکه همه‌شان شناخته شده ومعروفند، یك قصیده وقطعه خوانند، ویالامحاله ذکری ونامی از ایشان بکمترین سخنی بمیان آورند؟ چه طور شدکه بوستان ادب ایران پس از مرحوم ملك الشعرای بهار (که لابد از آن استاد هم به ضرورت شهرت و مقام استادی دانشگاه و اینکه گاهی ارباب سیاست و حفظ مقام خود بانو پردازان معدود آنروزگار مجامله ومماشاة میکرد) به بیان با قفری مبدل‌شد، تازمان روییدن بوته‌بوته بلکه خرمن خرمن ازاین علف‌های خودروکه اکنون گل سرسبد ادبیات مملکت شده‌اند؟!

این اساتید محترم توجه ندارندکه اولاً قدرت وشهامت ایستادگی در مقابل

باطل وناحق، وبیان حق وحقیقت دربالا بردن میزان‌شخصیت و احترام آنان بمراتب محکم‌تر وبادوام‌تراست از تشبث باین‌علف‌های بی‌ریشه وبی دوام،وثانیاً هرگاه قواعد و ضوابط علم یا هنری‌که محصول سالیان درازاز تعقل وتفکر بشری وفائده و نتیجهٔ آنهمه افکار واندیشه‌های صیقلی‌شده‌وتدوین یافته وجوامع متمدنی است‌که ازابتداء به انتهاء و ازنقص به‌کمال رسیده‌اند ، بدست معدودی بوالهوس و عصیان‌گر، از بین برود و به‌نوجویی ونوآوری‌فردفرد مردم برسد دیگر این نوآوری منحصربه شعروهنر نخواهد ماند. وشاگردکم‌فرصت زودرس همین فردا قواعد هریك از دروس استاد را هم زیر ورو خواهد کرد ، تا بمیل خود چیزی زودیاب و بی مقدمه بدست آورده و اختراعی در همهٔ مواد درسی استادکرده باشد. که جناب استاد، دراین وضع بایددر مقام شاگردی او برآید و تازه جناب شاگرد همان مبانی خود را نیز هرروز بوجه دیگری بنا بدلخواه خویش نوتر کند، تاهم حس نوطلبی ونوآوری خود را ارضاءکرده باشد وهم زودتر بدریافت کوپن تحصیلی وپیمودن مدارج ترقی اجتماعی توفیق پیدا کند، وهمچنین با راه‌یافتن‌شعرنودر دانشگاه(که‌هم‌اکنون نمونه‌هایی از آن درکتب درسی به چشم‌میخورد) ازکجاکه یکی یا چند تا از همان گویندگان بزرگ درعداد شاگردان استاد، معدود نباشند، و اشعار شیوایشان با تجزیه وتحلیل و(ادا واطوار و دکلمه) درمقام تفهیم و تدریس برزبان مبارك استاد جاری نشود ، و در این صورت جناب استادچه چیزرا بجناب شاگرد خواهدآموخت‌که اونداند ؟ ..... ودرعوارض (شاعر مآبانه فرنگی) چه‌هنری از ژست سرو صورت و آهنگ صدا وحرکات دست وپانشان خواهد دادکه شاگرد نتواند؟ وانگهی‌ علم وفنی‌که حد ورسم منطقی نداشت وهروز بشکلی برآمد، وتعریفی‌که او را محدود بحد معین خود وممتاز و مشخص از سایرمشابهات خودکند نبود؟ وهمه‌چیز توانست داخل درآن مقوله شود، مانند همین

شعر نو که از شدت بی‌ثباتی و بی‌دوامی به تعبیر خودشان به حق وواقع بموج نوهم(۱) معروف شده است و در یك محدوده معینی از همان موج قرار ندارد ، دیگر معرف شناخت او از سایر امواج چیست وچه گونه در مقابل موجی نوتر وقوی‌تر مقاومت ودوام خواهد کرد؟ درست مثل موجهای دریا که دائماً یك موج تازه‌تر ومحکم‌تری روی موجی که ثانیهٔ قبل بچشم میخوردفرود میآید وآناً آنرا محو ونابود میسازد(وهمینطور الی‌ماشاءالله) . . . بنابراین حضرات چه‌گونه موجودیت لرزان و مضطرب خود را اثبات می‌کنند و چه اطمینانی دارند که همین یکماه یا یکسال بعد موجی تازه‌تر از این بحر متلاطم برنخیزد و اثری از وجود موهوم و موج کف ملب آوردهٔ ایشان باقی نگذارد . ؟

همچنانکه ، این طور شد ، و امروز اشعار شعرای فطری و باقریحه‌یی امثال فریدون مشیری ونادر نادرپور که حقاً وانصافاً درحدنو بمعنی حقیقی و دارای اندیشه ومعنی و الفاظ شیرین و تعبیرات دلنشین بود و تاچند سال پیش بحق درصف اول از شعر روز قرار داشت، وماهم همه جا وهمه وقت فریاد زدیم وگفتیم که شعرنو امروزی همین است و ما جدال و نزاعی با کار صحیح نداریم ، بجرم کلمات و افکار مفهوم و شکل درست منظوم ، دیگر آن شیوع و رواج سابق را ندارد و درنظر آقایان موج نو ازمرتبهٔ نوی به نیمداری تنزل کرده است و رفته رفته به مرتبهٔ شعر قدما از کهنگی وپوسیدگی خواهد رسید، همین امر یکی از قوی‌ترین دلائل بر بطلان چیزی است که اصلا موجودیت ثابت و شناخته شده‌یی نـدارد ، و چون چنین است هر روز بازیچهٔ ضعف‌وعاجز زبانی کسانی است کـه دلشان در آرزوی شهرت و نام آوری ادبی ا میسوزد و هیچ وسیله و ملعبه‌یی هم دستیاب‌تر و بی صاحب‌تر از شعرگیرشان

---

۱ ــ هرچندکه این موج یعنی موج نو مخصوص‌به شعرنیست وهمه عرصه زندگانی ما زیر این موج فرو رفته است.

نمیآید،و همین فردا ممکن‌است جمعی بوالهوس دیگر گردهم جمع شوند و مبنی و قاعده‌یی برای شعر بریزند که عقل هیچ عـاقل و جنون هیچ مجنون حرفی هم از آن نفهمد . . . . .

## هنر

سالها پیش، شعر ونثر و موسیقی ونقاشی وخط، در نفس خود هنر بود وازآن جهت هنر بودکه قید وبند وحد ورسم وشرط و قراری داشت که از دو جزء تشکیل و تکمیل میشد، یك جزء استعداد ذاتی یا بخش خدادادی ( منتهی به کم وزیاد وشدت وضعف) وجزء دیگر که اثر بیشتری داشت،آموختن ویادگرفتن واستاد دیدن وزحمت کشیدن و مطالعه‌کردن و تحقیق وتتبع در آثارکهن و اساتید فن وبازهم ازآن‌جهت هنر بودکه دستیاب همه‌کس و حاضر و آمادهٔ طبع هر بوالهوسی نبود ، بسبب آنکه گذشته از استعداد وقریحهٔ ذاتی،سالها وقت ومشقت وخون دل خوردن و تحمل‌محنت لازم‌بود، تاکسی بمقام ادبی‌سعدی وصائب وکمال‌نقاشی‌کمال‌الملك وآشتیانی وجمال خط میرعماد ودرویش و سحر پنجهٔ‌آقا حسینقلی وکلنل وزیری برسد ، چون چنین بود، هنر بود وهنرمند محدود ومعدود و ارجمند، اما طبع حسود جاهل و ذوق ناقص کاهل و نخوانده ملای عجول برآن بزرگان حسد برد ، و چون نه استعداد و نجش آلهی ونه حوصله کار وکوشش نامتناهی داشت. و از آن طرف دلش میخواست‌که از آن نمدکلاهی ودرآن‌دستگاه رفیع‌راهی‌داشته باشد ، بناچار آمد وگفت «قدما غلط کرده‌اندکه برای این‌هنرها آنهمه خط‌کشیده و اینقدر قواعد و قوابین تراشیده‌اند. همین قدرکه خیالی موهوم وکلماتی نامفهوم‌سرهم فراهم‌آمد، شعر، وهمین‌که‌جملاتی به ابهام وگنگی وترکیباتی غریب و فرنگی (گل هم شد) نثر ، وچندانکه عربده‌یی افریقایی ازحنجره، وقیافهٔ انسانی بشکل دروپنجره، درآمد، موسیقی ونقاشی است. آنوقت است‌که این هنرها از انحصـار کسانی کـه سالها در گوشهٔ دل و قلهٔ فکر

بردم به عزت وحرمت برای خود جا ومقامی یافته بودند بیرون خواهدآمد و برای همه‌کس عمومی و همگانی خواهد شد» .....

گفته‌اند، وقتی نوآموزی نزد آموزنده‌یی رفت تا فلان‌زبان را از او بیاموزد، ول پرسید که ای استادنقاد برای آموختن این زبان، مدت یکسال کافی است؟جواب داد،ابداً خیلی‌کمتر، گفت شش ماه چه طور، بازگفت‌کمتر پرسید سه ماهچه طور، گفت بازهم‌کمتر، بالاخره بجایی رسیدکه درقبال تعجب وحیرت شاگرد فرمود: لازم باین تلاف وقت نیست، همین الآن دهنت راکج کن، کج‌کرد، گفت حالا هرغلطی‌که از دهنت درآمد همین زبان است، حقا اینجا هم همینطور است هرکس که هوسی‌کند وبی شرمی دعوی داشته باشد، هرکارکه‌کند تحصیل‌ادبیات است وهرمزحرفی بگوید. شعر برمن مسلم شدکه مثل معروف (شوخی شوخی جدی میشود) درهمه‌جا وهمه کار مصادیق متعدد داشته وخواهد داشت، همین مزخرفاتی که سالیان دراز ما وامثال‌آن

ناتمام

---

۱ــ یکی از منتقدان محقق انگلیسی‌عقیده دارد (وعقیده‌یی است‌که بکرات امتحان شده و بحس و عیان درآمده است) که «هم چنانکه سرودن شعر متوقف برقریحه ذاتـی و طبیعی استعدادی وخدادادی است. همینطور فهمیدن شعر بتمام معنی و ادراك کیفیت و تأثر ازآن نیز منوط به یك قریحهٔ اضافی وذوقی فوق عادی است وچنین نیست‌که همهٔ مردم دربرداشت‌ازآن برابر ومساوی باشند وبه یك‌نسبت دریافت احساس و ادراك التذادنمایند. فلذا می‌بینیم‌که اثرشعر درنفوس مردم متفاوت است وهرکس بقدر استعداد نهایی خودبکم وزیاد درقبول‌آن، انفعال وتاثر نشان میدهد» ..... این را هم من از خود اضافه‌کنم که بهمین دلیل بسیاری از مردم ، بلکه اغلب آنها را دیده‌ایم که از هیچ نوع شعری لـذت نمیبرند وبهیچوجه متأثر نمیشوند، حتی افرادی از آنها(که‌کم نیستند) اصلا باشعر بنیونت کلی دارند و ابرازکراهت ونفرت میکنند (وبیشتر نوپردازان ما ازاین نسخ مردمند اما زیرنقاب قربت ومحبت بقصد خرابکاری). چو خوب بودکه این مرد محقق زنده میبود و میدیدکه دراین روزگار نه تنهاتاثر ازشعر. بلکه‌ایجاد وانشای‌آن هم نه‌قریحه‌یی لازم‌دارد ونه طبعی اضافی‌وخدادادی، وهمهٔ جوانان ماازباسوادوبی‌سواد، شعرائی نابغه ونابغه‌هایی هوس زادند . . . . . .

دانشمند استاد:عباس خلیلی

# مبحث ادبی حقیقی وتاثیر آن

(۴)

بسیاری از ملل دارای ثروت مادی و منابع اقتصادی طبیعی وتصنعی می‌باشند ولی از حیث ادب فقیر هستند وباز بسیاری از خلق فاقد هردو یعنی از ادب واقتصاد محروم هستند. همانطورکه موارد و وسایل و لوازم وضروریات ازشهر بشهر یاکشور بکشوردیگر و بالاخره حتی از قاره بقاره منتقل می‌شود ادب هم یك ضرورت یایك نحو کمال وسود معنوی و لذت حیات است جابجا منتقل و روایت و شایع می‌شود . بعضی ازملل ازحیث ادب؛ ثروت معنوی فقیر هستند که باندك مایه خودمباهات می‌کنند برای رعایت ادب ازذکر نام بعضی ملل خودداری می‌کنیم مثلا یك ملت صد ملیونی دارای يك ادیب و شاعر است وبنام و یاد او بی‌اندازه تفاخر و مباهات می‌کند وحال اینکه او نسبت بملل دیگر بالاخص عرب و ایرانیان یك شخص عادی می‌باشد و این دلیل فقر ادبی آن ملت است. بالعکس یك ملت مانند مردم ایران در تمام عصور وقرون از حیث ادبی غنی بوده وهست و متاع اورا در تمام ادوار بتمام نقاط جهان منتقل می‌کنند و این قبیل متاع هرگز کهنه ومندرس نمی‌شود مثلاً ادب سعدی وفردوسی وحافظ و نظامی وبالاخره خیام که دنیای امروز را گرفته يك نحو کالای گرانبهای غیرقابل فنا می‌باشد وتمام جهانیان بنعمت آن تمتع می‌کنند ونهایت لذت را ازآن می‌برند زیرا بخوشی وسعادت و نشاط دعوت می‌کند . پس این ملت که نخبه نژاد شریف آریائی است از حیث ادب بسیارغنی بوده وهست و ثروت غیرقابل نقص و فنای خود را بتمام عالـم می‌فرستد وشاید بثروت ادبی دیگران چندان احتیاج نداشته باشد ولی هرنوع متاع ادبی يك نوع خریدار دارد ونمی‌توان گفت که ملت هرقدر غنی باشد از نعمت ادبی

دیگران بی‌نیاز است زیرا کمال حدی ندارد و هرچه بر آن افزوده شود باید آنـرا تکمیل گفت پس اگر امروز بعضی از آثار گرانبها و اشعار آبدار دیگران بفارسی ترجمه و بر ثروت ادبی ما افزوده شود باز مفید ومکمل است بلکه ضرورت دارد در آغاز ظهور و شیوع ادب فارسی بسیاری از شعراء بادب عرب اعتماد می‌کردند یااز آن اقتباس واخذ می‌نمودند وحتی لغات عربی وعبارات غیرمأنوس را نقل می‌کردند وآن‌نحو اعتماد یا تظاهر بعلم و اطلاع برای ادباء عصر دیرین یك نحو اعتبار بود و حتی بعضـی از آنها عین شعر را تضمین مـی‌کردند مانند منوچهری که از اعشی تضمین کرده :

و کاس شربـت علی لذة و اخری تداویت منها بهـا
لکی یعلم الناس انی امرؤ اخذت المعیشة من بـابها

منوچهری می‌توانست از نقل عین‌آن بی نیاز باشد ولی چون ادب بیك ملت انحصار ندارد عین‌آنرا زیب شعرخود نمود.

ابوالفتح بستی‌ذولسانین بود ولی‌اثری ازشعرفارسی‌او نمانده زیرا نعمت ادبـی دیگران برآن غلبه نموده و ثروتی که بدست آمده و هنوز هم باقی می‌باشد ما را از کالای او بی‌نیاز کرده اماآن بزرگوار باندازه دارای ثروت و عظمت بودکه متاع او میان مردم دیگری‌که خود دارای بزرگترین مایه ادبی بوده وهستند رواج یافت که قصیدهٔ او یکی ازموجبات افتخار ایرانیان است .

زیـادة المرء‌فی و نیاه نقصان وربحه غیر محض‌الخیر خسران

واز اوبزرگتر طغرائی صاحب لامیةالعجم‌که پیش‌ازاین بشعر او اشاره نمودیم.

پس ادب منحصر بیك قوم یایك‌بلاد نمی‌باشد وثروت یا نعمت برای عموم‌بشر است از هرنژادی و دارای هرزبانی ودرهرزمانی‌که باشند.

اگر بگوئیم ثروت یانعمت‌ادب نسبت باقتصاد بیشتر مورد اهتمام و اعتماداست

مبالغه نکرده‌ایم . مثلا اگر انسان بلذت یاشهوت یا تناول طعام یا تجمل و آرایش پوشیدن وغنودن بپردازد مدت تمتع اومحدود می‌باشد. می‌خورد تا وقتیکه سیرشو وتمتع بلذت می‌کند تا وقتی که شهوت خاموش شود همچنین پوشیدن و پوشیدن و شستن و استراحت‌کردن اما در تمام اوقات از نعمت ادب وموسیقی‌که خود جزءلاینفك ادب است تمتع می‌کنند. حتی وقت تناول طعام یا باده گساری بطریق اولی . چه از گوینده و نوازنده وچه از رادیو و تلویزیون وحتی از عابرین کوی ونغمه کارگران و سازندگان پس این نعمت همه‌جا وهمه وقت و بهرزبان ونزد هرملتی مغتنم ومیسر است . امروز قهوه خانه‌ها یکی از بزرگترین مظاهر ثروت ادبی ملت است همچنین زورخانه‌ها ومجامع‌دیگرکه بهترین‌اشعار وآثار سلف رانقل وهمه رامتمتع وبهره‌مند ومحظوظ و بانشاط می‌کنند از این گذشته این نحو آثار دارای عبرت ویك اثر مهم تربیتی وتعمیم فضیلت ونهی از رذیلت وپرورش روح جوانمردی می‌باشد. خرم ملتی که دارای چنین ثروتی باشد و سعادتمند قومی‌که از حیث ادب و شعر و فضل و هنر غنی باشند و از ثروت غیر قابل نقصان بدیگران می‌بخشند و بنام بزرگان خود مباهات می‌کنند .

---

درمدت خلافت معاویه قدرت خلافت در تزاید و در داخله امن وانتظام مستقر بود ودر ماورای حدود فتوحات دوام داشت وجزانقلابات خوارج و شورش شیعیان علی در نقاط مختلفه مخصوصاً در عراق واقعه مهمی در داخل روی نداد و این انقلابات هم بزودی وآسانی اسکات‌شد. ممالك مفتوحه درمشرق ومغرب بخصوص ایران پی‌درپی قیام میکردند و قشون عرب آنها را ثانیاً فتح نموده منقاد میساختند . (تاریخ ادیان)

پروفسور دکتر علی اصغر حریری

پاریس

# کار نابکاران

## گفتار بیست و یکم

در گفتار پیشین باجمال توضیحی چند درپیرامون مقالهٔ استاد اجل آقای پژمان بختیاری معروض افتاد. دفتر بآخر رسیده بود و فرصت تنگ بود مرا باختصار کوشیدن بایستی.

دوستان در نامه های خود این را برمن خرده گرفته‌اند. میخواهند که رأی قطعی خود را در این مبحث بصراحت بی پرده گفته باشم و پردهٔ شرم و ادب، عایق همان حقیقت نگردد.

مرا از بیان حقیقت پروائی نیست ولی با هیچکس هم آهنگ جنگ ندارم. پس طریق ادب را نباید فرو گذارم بویژه در مبحثی که سخن از ادب و دستورزبان میرود. دراین نکته‌ها که بعرض میرسانم عمری تلف کرده‌ام وخداوند زمین و زمان گواهست که ذره‌ای غرض وارد نیست. ازتعصب هم بالکل برکنارم. نه ازآن طایفه‌ام که عربی دانی را تنها شرط عالمی میدانند و در حین تکلم، مخرج «حوع»را چنان از حلق ادا میکنند که تازی حجازی هم از تقلیدآن عاجز میماند و نه ازآن گروهم که استعمال لغات عربی را بزه‌ای سترگ می‌پندارند و در فارسی سره که می‌نگارند سخنانی می‌آرند که مانویان زمان‌ساپور ساسانی هم ـ اگر زنده گردند ـ هیچ ازآن در نمی‌یابند. (۱)

---

۱ــ دراین جمله هیچ کلمهٔ تازی وارد نکردم «تابرای سره‌نگاران نمونه‌ای باشدو ببینند که فارسی را میتوان سره نوشت بی‌آنکه به سخنهای نتراشیده ونادرست دساتیرو چادچمن نیاز داشت.»

من طریق وسط را برگزیده‌ام نه افراط میکنم و نه تفریط، این شیوهٔ منست ، توقع هم ندارم که دیگران از من پیروی کنند. نه پیغمبرم که امت داشته باشم و نه مجتهدم که گروهی مقلد من باشند. مراهی میروم که بگمانم راست است. سالهای دراز در متنهای اصیل و قدیم پارسیِ مطالعه کرده‌ام و بطرز استعمال کلمات وجمله سازی پی برده‌ام متنهای مختلف را با هم سنجیده‌ام . حاصل مطالعات من این است که فارسی درست و بی‌غلط بسعدی خاتمه می‌یابد. میتوان بآثاری هم تاحدی اعتماد داشت که تاصد سال بعد ازعصر سعدی نوشته شده باشند پس ازآن آغاز دور انحطاط است و زبان فارسی روزبروز روبخرابی میرود.

پس از چهل سال خاموشی دیدم زندگی روبزوال میرود. دریغ آمدم که نتیجهٔ این زحمتهای جانکاه را با خود بگور ببرم . گفتم ای علی اصغر حریری عمر را در کسب علوم بیهوده تباه کردی . کیمیا آموختی و سیما براسیم نکردی ـ پزشك شدی و بیماری را شفا ندادی ـ ادب و تاریخ خواندی و اثری ازخود نگذاشتی.

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل درتو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند

مردی بیدست وپا بودم . علاقه‌ای بکسب مال نداشتم . از دسته بازی وزدوبند بی خبر بودم اهل توقع و تقاضا هم نیستم. مردم سخت کوش بر کرسی‌ها نشسته‌اند. این زمان آن نیست که بسراغ اهل کار آیند . دور دور نابکار است .آنکه بناحق برسر کاری جای گرفته از مردم کاردان گریزانست که مبادا بروی برتری جویند .

همه درها برویم بسته ماند . وقتی که در باب ادب سخنی از من میرفت ، میگفتند کار او پزشکی است و اگر کسی بنزدیك پزشکان ازمن یاد میکرد، جواب این بود که او پزشکی را رها کرده و بادبیات پرداخته .

چو یاد از من کنی پیش طبیبان — طبیبان از ادیبانم شمارند
وگر نامم بری پیش ادیبان — ادیبان از طبیبانم شمارند

سالها از آن تاریخ میگذرد که مرا با فرزانه‌ای یگانه و دانشمندی بیمانند ـ که بـرای تدریس در دانشگاه پاریس از آمریکا دعوت شده بود ـ نعمت آشنائی نصیب گردید. لازم بتوصیح نیست که مراد جناب آقای پروفسور رضاست. من ازدانش بیکران این استاد درشگفت ماندم. ازهر بابکه سخن بمیان می‌آمد ، او را در آن مجال گفتار تنگ نبود.

مقام استادی و فرزانگی او منضم بوقار وفروتنی زود برمن مسلم گردید . در هرمبحثی بآسانی و سادگی سخن میگفت بی آنکه قصد خود نمائی و اظهار دانائی داشته باشد. راست گفته‌اند که مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید . لازم میداند ودعوی دانستنی ندارد!

همه روزه پس‌از پایان درس یکدیگر را میدیدیم و درضمن مکالمه و مصاحبه بتناوب وتواتر علم و ادب نقل مجلس ما بود و مراکام ازآن شیرین میشد. هروقتکه بدیدارش نایل میشدم پیش از آنکه دهن برسخنی بگشاید این شعر بیادم می‌آمد و باخود زمزمه میکردم :

من‌خود ای ساقی ازاین شوق‌که دارم‌مستم
تـو بیك جـرعهٔ دیگـر ببری از دستم

در ضمن این مصاحبه‌ها بودکه از تحقیقات تاریخی ولسانی خود برخی بعرض استادم رسانیدم. او بودکه مرا ترغیب وتشویق بانتشار این تحقیقات کرد تا دیگران از آن بی بهره نمانند و اگر لغزش و خطائی در آنها هست دیگران مـرا برآن واقف گردانند. درآن زمان مرا با سه‌مجلهٔ‌ایرانی‌رابطه بود. یکی‌ازآنها‌مجلهٔ‌محترم

یغما بود ولی‌مدیرارجمندآن از آن قبیل است‌که مرا از طبیبان می‌شمارد و درعالم ادب بمن وقعی نمیگذارد جز در شاعری‌که مرا با آن الفتی شدید نیست. دیگری مجلهٔ پرمایهٔ وحید است که مدیرش‌نسبت باین ناچیز لطف فراوان دارد. ولی تجربه بمن ثابت کرده بودکه امور اداره چندان مرتب نبود و غالباً نامه‌های بنده بدست مدیر نمیرسید.سه دیگر مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریزاست‌که با شیوهٔآن هیچ موافق نیستم بویژه ازروزیکه ادیب طوسی ازمدیری‌آن برکنار شده.

ازحسن‌اتفاق‌میان مدیردانشمند مجلهٔ نفیس‌ارمغان وبنده ازچندین‌سال باینطرف مرابطه و مکاتبه برقرار بود وآن جناب ازنامه‌های مفصل من یکیرا در مجلهٔ ارمغان منتشرکرد وعنوان «کارنابکاران» خود بخود برآن‌نهاده شد.این نامه نظر ادب‌دوستان بیغرض را جلب‌کردکه مرا بانامه‌ای پرمهر ونوازندهٔ خود وادار بادامهٔ بحث نمودند. این کار خالی از دشواری نبود. سالها بودکه براثر کارها و انتشارهای من درزمینهٔ پزشکی دولت فرانسه برحسب استثنا بمن ـ که بیگانه بودم ـ اجازه طبابت داده بود وچون ازمساعدت اولیای امور ایرانی ناامید شدم، ناچار مطبی در پاریس دایرکردم که بتقریب همه اوقات مرا مشغول میداشت. یادداشتهای ادبی وتاریخی مراهم‌یکی از دوستان مزور ببهانه از من بیغما برده بود و دیگر نمیخواست باز بدهد. و این عمل چنان مرامنتظر گردانیده بودکه سوگند خوردم تا دیگر گرد تحقیقات نگردم.

با همهٔ این اشکالها شانه از زیر بار نمیتوانستم خالی کنم کـه کفارهٔ یمین سهل است و آزردن دوستان جهل. پس بهر وسیله بود ناچار شدم که دوستان آشنا وناآشنا رااگر هم بقیمت‌تحریم خواب‌برچشمانم باشدناراضی نکنم. ادامهٔگفتارهای کارنابکاران برگردنم دینی شدکه میبایست ادا بکنم.

در ضمن این‌گفتارها از غلطهای معروف سخن‌گفتم‌که از عهد انحطاط بتدریج در زبان فارسی راه یافته . گروهی از مردم باذوق پذیرفتند و مرا با نامه‌های‌مشوق

خود نواختند بحدی‌که موجب شرمساری من‌گردید چه من خود را سزاوار این همه تمجید وستایش نمیدانستم و خواهم‌کوشیدکه مبتلای تکبر وغرور نکردم‌که آنرا آغاز فنای خود می‌پندارم. از دوستان خیرخواه استدعا دارم‌که در طی نامه‌های شیرین و مشوق خود از ستایش و توصیف پرمبالغه و اغراق آمیز خودداری نمایند . می‌ترسم اندك‌اندك برخود مغرورگردم.

چو مولام خوانند و صدر کبیر   نیایند مـردم بچشمم حقیـر

گروهی دیگر بمخالفت برحاستند و خـواستند از مقدار سخنان من بکاهند ولی راهی جز مغلطه نیافتند و از گفته های من تعبیرهائی کردند که هرگز مراد من نمی‌بود .

من کی گفتم‌که«الناس مسلطون علی اموالهم وانفسهم»آیهٔ‌قرآنست؟ یا«دارمستتر» را باید «دارمسطاطار» نوشت ؟

عرض‌کرده بودم‌که مسلمانان حرف «تس» را بصورت «ص» مینویسند این‌حرف «تس» درحقیقت حرف «چ» است اما سیار رفیقتر ازآن‌چنانکه استاد محترم پژمان بختیاری هم در جزو مثالهائی‌که می‌آورد کلمهٔ گچ را وارد میکند که عرب «جص» مینویسند .

اما از محضرشان معذرت میخواهم اگربگویم‌که «تاریخ» باآنکه فارسی است ربطی‌به ماهروز ندارد . این گونه تعبیرات ساخته مغز کسانی است از قبیل حمزهٔ ـ اصفهانی و میرزاآقاخان‌کرمانی .

من خود براین رأی قائمم‌که هرلغت اجنبی‌که بفارسی داخل میشود بایدتابع قواعد و حتی تلفظ فارسی باشد . من همیشه «هدیه» را بوزن «گریه» تلفظ میکنم. پس‌هیچ‌لزومی نداشت‌که بنده را بعبارت زیرین‌مخاطب‌گردانند : « خیر استاد عزیز ماباید لغات اجنبی راتابع قواعد زبان فارسی و سلیقهٔ سلیم فارسی‌گویان سازیم.» در

صورتی که من خود همین سنگ را بسینه می‌زنم.

این را باید بکسانی گفت که با همه تنفر از کلمات عربی (که از دوهزار ـ سال پیش در فارسی داخل شده‌اند و جزو زبان ما گردیده ) کلمات ناهنجار وناساز بیگانه دیگر را بر زبان جاری میگردانند وشرم ندارند .

این که مردم ایران زبان فرانسوی رازبان فرانسه خوانده‌اند بموجب آنست که آنرا درست ازاملای فرانسوی آن «Francais » تقلیدکرده‌اند .

من اگر گفته‌ام استعمال «قدیمی» بجای «قدیم در حال صفت مجاز نیست ویا «ترك‌گفتن» بجای «ترك کردن» درست نیست و تنها ترك یا ترك‌کردن مناسبتر است . هیچ لزومی نداشت که معاندان انجمنها تشکیل بدهند و در سطور نسخه‌های قـدما بگردند وجمله‌ای پیداکنندکه در آن مؤلف لغت «قدیمی» بکار برده. غافل ازاینکه آن بایاء مصدری است و یا از سعدی و حافظ شعری بیابند که در آن «ترك‌گفتن» آمده باشد بی آنکه اعتنا بمفاد اصلی‌آن نکنند ویا این نکته را در نظر نگیرندکه درشعر ضرورت قافیه گاهی شاعر را از این لغزشها معذور میدارد.

من هرگز نگفته‌ام که ما نباید یاء نسبت به آخر کلمات عـربی بیاوریـم . شاهد هائی که آقای پژمان آورده‌انـد همه از این قبیلند و در هیچ مورد بـجـای صفت نیامده‌اند .

اینکه در صفحهٔ ۱۱۶ مصباح الهدایه آمـده « عنایت قدیمی شامل او شد » نوآموزترین ایرانیان حتی مردم بیسواد هم میدانند که در این جمله مراداز عنایت قدیمی‌عنایت خدائی‌است.چه قدیم‌یکی‌ازصفات بل نامهای خداست. پس‌قدیمی بجای صفت یعنی‌قدیم نیامده.

اما‌در شعر نظامی:

من نیز بسنت قـدیمـی گفتم غلطی بدین عظیمـی

باز قدیمی بمعنی قدیم نیست بلکه شاعر بقدمت یعنی بقدیمی گوینده اشاره میکند . همچنانکه در گفتار پیشین عرض کردم یاء حلیمی و حزینی و وزیری و فصیحی که فرخی و نظامی بکار برده‌اند همه یاء نسبتند و یا یاء مصدریست و ما را بر آن بحثی نیست کلمهٔ بوحلیمیان هم ردی بر عرض بنده نتواند بود که اضافهٔ یاء نسبت را بآخر کلمات عربی جائز میدانم . مرا از استادی چون پژمان بختیاری شگفت آید که بمن نسبت سخنی بدهند که من آنرا نگفته باشم.

اما در بارهٔ شواهدی که برای درست بودن «ترک گفتن» آورده‌اند ، یکی این بیت است از حافظ:

بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو		ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

مرحوم ادیب پیشاوری ، که از فضلای مسلم قرنهای ما بعد سعدی بود، در این بیت حافظ « ترک » را بضم «تا» میخواند و آنرا به «زال» اضافه میکرد یعنی بکسر «لام» باید توجه نمود که در آن میان کلمات زال و ترک و دستان صنعت مراعات النظیر آورده شده . جسارت نمیکنم بگویم که استاد معظم در همین غزل شیوا بعمدا از بیتی دیگر چشم پوشیده که در آن بی تردید اصطلاح بصورت «بترک گفتن» می آید:

فغان که آن مه نامهربان مهر گسل

بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

اما ایراد دو بیت دیگر یکی از حافظ و دیگری از سعدی جز که در تأئید عرایض بنده نتواند بود.

من ترک عشق وشاهد وساغر نمیکنم		صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم.

(حافظ)

بذل مال و جاه و ترک نام و ننگ		در طریق عشق اول منزل است .

(سعدی)

تنها بیتی که میتواند برای اثبات دعوی ایشان حجتی قاطع باشد اینست:

سعدیا ترك جان بباید گفت          که بیکدل دودوست نتوان داشت

افسوس که انتساب بیتی باین سستی و فاقد معنی به استادی چون سعدی با ذوق سلیم موافق نمی‌آید. من در اصالت آن شك دارم. پیش از این در موردی دیگر، که هیچ مربوط باین بحث نبود. عرض کرده‌ام که سعدی و حافظ وغزلسرایان دیگر ملتزم نبودند که در پایان هرغزل حتماً تخلص خود راوارد نمایند. نساخان ازخود بیتی برآن افزوده‌اند که شامل تخلص شاعر باشد. گذشته ازاین من بنسخه‌ای دسترسی دارم که در زمان حیات سعدی نوشته شده. گمان نمیکنم که این شعر در آن نسخه وجود داشته باشد.

چنانکه چندی پیش درمعنی این بیت:

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن          اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

جویندگان دربادیهٔ تحقیق خود رابهر بیراهه‌ای میزدند تا راهی برای معنای آن بیابند ولی از هرسوی که میرفتند بریگ روان میرسیدند. این اقتراح درمجله یغما بود و من در آن تاریخ به استاد معظم آقای حبیب یغمائی نوشتم. بجویندگان بگوئید رنج بیجا میبرند و زحمت ما مدارند. این بیت معنی ندارد. ازگفتهٔ سعدی هم نیست و در نسخهٔ معتبر مذکور بنظر ما نرسید دیگر بحث براین پایان یافت!

من هم بحث را بر سر این موضوع پایان میدهم با آنکه اهل جهل نیستم و هرگز جدل با سخن حق نمیکنم. از برهانهای استاد پژمان بختیاری متقاعد شدم و برسر عقیدهٔ خود باقی هستم: قدیمی بجای قدیم غلط است و ترك گفتن بجای ترك کردن نادرست. من ازاستعمال آن‌خودداری خواهم کرد ولی دیگران راهم‌براحتراز ازآن وادار نمیکنم. چنین قدرتی هم ندارم که دیگران رابروش خود بیارم. عیسی بدین خود موسی بدین خود. بهمین خشنودم که عده‌ای (ولومعدود) بعرایض این ناچیز

قع میگذارند و در راهی که می‌نمایم قدم برمیدارند .

بحث بر سر این واضحات اتلاف وقت است ومهاجه‌ای بی‌ثمر من نـادرستی
چند اصطلاح را می‌نمایم که اگـر هم کسی بغلط بودن آنها قـائل نباشد لامحاله
مشکوك بودن آنها را انکارنتواند کردمگر اینکه سند بی‌ذوقی خود را بدست‌خود
امضاء بکند .

شبی در انجمن ادبی شاهزادهٔ آزاده مرحوم محمد هاشم میرزا افسر جـوانی
شعری خواند و حجاج‌بن یوسف را بضم «حا» اداکرد. کسی خرده‌گرفت وگفت‌حجاج
بفتح « حا » است شاعر دست بحجتهای بی اساس زد که غلط خود را درست جلوه
بدهد. گفتم شما مختارید حجاج را بضم‌بخوانید ولی نام این مرد شقی بفتح است و
درهمه‌جاچنین‌ثبت‌شده.دیگر اینکه‌حجاج بضم‌جمع حاجی‌است ومردی‌مفردنمیتواند
نامی‌بصیغهٔ جمع‌داشته باشدالبته ازخودش‌استفسارکردن هم‌محال‌است‌که زنده نیست .
ملانصرالدین راپرسیدند وسط زمین‌کجاست؟ عصایش رابزمین فرو بردوگفت
همینجاست اگر باورندارید اندازه بگیرید وذرع بکنید .

این عادت در انسان بویژه مردم خام وعوام تاحدی غریزی است‌که اعتراف‌را
بخطای خود ننگ می‌پندارند و این نخستین قدم است در راه نیاموختن. خدا پدرم
را بیامرزد که چون هوای طالبعلمی را درمن احساس کرد مرا پندی داد که هرگز
فراموش نمیکنم. گفت درپیش دوکس تا بتوانی خاموشی گزین : یکی مرد عالم که
از هرچه‌گوید چیزی خواهی آموخت و ترا با وی مایهٔ جرو بحث نباشد . دوم‌مرد
جاهل که گفتهٔ او بشنیدنش هم نمی‌ارزد و اگر بخواهی برخطایش واقف گردانی
نخواهد پذیرفت رنجت را بهدر خواهی داد و خود را دشمنی ایجاد خواهی کرد که
گفته‌اند اگر هزار تن دوست داشته باشی کم است و اگر تنها یکی دشمن ترا بـاشد
زیاد است !



توضیحی دیگر اینرا لازم است که گفته بودم حافظ در فارسی نوشتن مانند سعدی متعصب نبود. استادذوالقدرآقای پژمان بختیاری معنائی از آن استنباط کرده‌اند که مراد من چنان نبود.

من نمیخواستم بگویم که سعدی تعصب درفارسی سره نگاری داشت مقصود من تعصب در فارسی درست نوشتن بود و گمان میکنم کلمهٔ « درست » یا از قلم من افتاده باشد و یا در چاپخانه . شك نیست که در این راه حافظ تا اندازه‌ای غیر مقید ولا ابالی بود .

بازلازم می آید تکرار بکنم که سعدی عمری در آفاق جهان گشته واز هرخرمنی خوشه‌ای برداشته، بکلیه نکات فارسی دری توجه کرده در بلخ و بامیان رفته. میتوان گفت که از هرسبکی نمونه‌ای درکتاب منثور خود که گلستان باشد آورده . جز یکی دوشیوه که شاید مطابق ذوق او نیامده ازآنها احتراز نموده .

دیگر نمیدانم این بیت:

گر بکشی بنده‌ایم ور بنوازی رواست ما بتو مستأنسیم تو بچه مستوحشی

چه مخالفتی با عرایض بنده دارد من همیشه مرید سعدی بوده‌ام وبارها اورا باستادی ستوده‌ام و سهل و ممتنع را از تخصص کلام او میدانم.

بگمان من سعدی تا خود را در فن انشا کامل ندید خامه برنامه نگذاشت . خودش نیزبارها باین امر اشاره کرده ازآنجمله حکایت منجم مغرور است که درسعدی نامه(که بغلط معروف به بوستان شده)بنظم آورده:

یکی درنجوم اندکی دست داشت ولی از تکبر سری مست داشت
بر کوشیار آمد از راه دور دلی پر تکبر، سری پرغرور
خردمند از او دیده بر دوختی یکی حرف بروی نیاموختی

چوبی بهره عزم سفر کرد باز / بدو گفت دانای گرد نفر از :
توخودرا گمان بردهای پرخرد / اناثی که پر شد دگرچون خورد؟
تو پر آمدی ز آن تهی میروی / تهی آی تا پر معانـی شوی
ز هستی در آفـاق سعدی صفت / تهی گرد و باز آی پر معرفت !



چهار روز پیش یکی از مشهورترین و محبوبترین هنرپیشگان جهـان که موریس شوالیه (MauriceChevalier) باشد وفات کرد . امروز چهار روز است که دستگاههای رادیو و تلویزیون فرانسه شب وروز بذکرصفات او مشغولند.گویادر همه ممالك روی زمین هم مردم از این ضیاع عظیم مغمومند .

من این مرد را بسیار دوست میداشتم ولی بیاد هنرمند بزرگ ایرانی خودمان ابوالحسن خـان اقبال السلطان افتادم که کس: نداست که کی مرد و بخـاکش که سپرد یا کجا بهروی آرامگه و مقبر شد؟ نوشتن مقالهای در این باب مرا فرض است و چون گفتار هفدهم من در پستخانه گم شده بود- ناچارم‌آنرا باری دیگر بنویسم. وعده میدهم که در آن گفتار از موریس شوالیه هم ذکری خواهم کـرد بخـواست و توفیق خـدا .

دستوروروشی که هندوان‌در آداب دینی خود پیروی میکنندعبارت است از اعتقاد و احترام بکتب قدیمه و اخبار و روایات بـرهمنان و پرستش‌خدایانی که برهمنان آنها را مقدس شمردهاند و تجسم و رجعت آنها در عالم اجسام . همچنین رعایت طبقه‌بندی اجتماعی یعنی سیستم (کاست) بحدکمال. (تاریخ ادیان)



استاد سخن: وحیددستگردی

## غزل

غزل زیر در آغاز سلطنت رضا شاه کبیر و انقراض سلسلهٔ قاجاریه ساخته‌شده و در حضور عدهٔ کثیری از تماشاگران با تصنیفی در ماهور در باشگاه افسران خوانده و نواخته شد

پادشاهی بجهان چیست رعیت سازی
معدلت پروری وجور وستم‌پردازی
زآتش تیغ برافراخته دشمن سوزی
وز دل دوست بنواخته لشگر سازی
پایداری نکند هرکه در آفاق کند
بحقوق دگران بازی و دست اندازی
ایکه‌دور ازوطن خویش‌بمیدان‌نفاق
گوی تدلیس بچوگان عدو میبازی
روزی‌آیدکه‌بمالند چوموم‌ت‌درمشت
چند بر بازوی زور دگران مینازی
دوش‌درمیکده‌سرمست‌خوش‌این‌بیت‌سرود
مطرب بزم بآهنگ بلند آوازی
اردشیر وطن و نادر دوران آنست
که بشاهی رسد از مرتبهٔ سربازی
تا ابد زنده و پاینده در ایران بادا
دولت پهلوی وجیش دلیر غازی
غزل آنست‌که سر برزند ازطبع وحید
نغمه آنست که از پرده کشد شهنازی

**ادیب طوسی**

استاد دانشگاه

# مکتوب چهارم

دوست عزیز در نامه سوم یادآور شدم که تعدادی از لغت های دخیل لازم نامتناسبند و باید از زبان فارسی دور شوند و جای آنها را واژه های متناسب فارسی اشغال کند و چون معادل فارسی ندارند ناگزیر باید فرهنگستان زبان آنهـا را از میان لهجه‌ها برگزینند و یا درصورت عدم امکان با روش صحیحی درصدد وضع آنها برآید ، اما کار بهمین‌جا خاتمه پیدا نخواهدکرد چه با این عمل تنها بتصفیه زبـان پرداخته‌ایم درحالیکه بتوسعه آن نیز احتیاج داریم .

توضیح‌آنکه زبان فارسی نظر بسوابق ادبی هزارساله خود برای بیان‌مفاهیم ادبی و شرح احساسات و ماجراهای عشقی کاملا آمادگی دارد و ازاین جهت بمرحله کمال خود رسیده اما از جنبه‌های دیگر نـاقص است و نمیتوان بدون کمك لغـات خارجی موضوعی علمی یا صنعتی را با این زبان بیان کرد و علت آن عدم توجه اولیای امور باین مسئله درطی پنجاه سال اخیر بوده که در برخورد با علوم وصنایع جدید عوض اینکه در صدد وضع و انتخاب لغت برای مفاهیم تازه برآیند تنهـا بگرفتن لغتهای‌خارجی اکتفا کرده اند و درنتیجه صدها لغت علمی و صنعتی‌خارجی وارد زبان ما شده و روز بروز نیز بعلت ترقی علوم و صنایع برتعداد آنها میافزاید و اگر کار بهمین منوال بگذرد دیری نخواهد گذشت که زبان فارسی کاملا تحت‌سلطه لغات خارجی درآمده طبیعت و نهاد ایرانی خودرا از دست میدهد ، بنابراین‌تادیر نشده باید درصدد چاره کار برآیند و از راه انتخاب یا وضع کلمات فارسی لازم‌زبان

صورتی که من خود همین سنگ را بسینه می‌زنم.

این را باید بکسانی گفت که با همه تنفر از کلمات عربی (که از دوهزار ـ سال پیش در فارسی داخل شده‌اند و حزو زبان ما گردیده ) کلمات ناهنجار وناساز بیگانه دیگر را بر زبان جاری میگردانند وشرم ندارند .

این که مردم ایران زمان فرانسوی رازمان فرانسه خوانده‌اند بموجب آنست که آنرا درست ازاملای فرانسوی آن «Francais» تقلید کرده‌اند .

من اگر گفته‌ام استعمال «قدیمی» بجای «قدیم در حال صفت مجاز نیست ویا «ترك گفتن» بجای «ترك کردن» درست نیست و تنها ترك یا ترك کردن مناسبتر است . هیچ لزومی نداشت که معاندان انجمنها تشکیل بدهند و در سطور نسخه‌های قـدما بگردند وجمله‌ای پیدا کنند که در آن مؤلف لغت «قدیمی» بکار برده. غافل ازاینکه آن یاباء مصدری است و یا از سعدی و حافظ شعری بیابند که در آن «ترك گفتن» آمده باشد بی آنکه اعتنا بمفاد اصلی آن بکنند ویا این نکته را در نظر نگیرند که درشعر ضرورت قافیه گاهی شاعر را از این لغزشها معذور میدارد .

من هرگز نگفته‌ام که ما نباید یاء نسبت به آخر کلمات عـربی بیاوریـم . شاهد هائی که آقای پژمان آورده‌انـد همه از این قبیلند و در هیچ مورد بـجـای صفت نیامده‌اند .

اینکه در صفحهٔ ۱۱۶ مصباح الهدایه آمـده « عنایت قدیمی شامل او شد » نوآموزترین ایرانیان حتی مردم بیسواد هم میدانند که در این جمله مراداز عنایت قدیمی عنایت خدائی است. چه قدیم یکی ازصفات بل نامهای خداست. پس قدیمی بجای صفت یعنی قدیم نیامده.

امادر شعر نظامی:

من نیز بسنت قـدیمـی گفتم غلطی بدین عظیمـی

باز قدیمی بمعنی قدیم نیست بلکه شاعر بقدمت یعنی بقدیمی گوینده اشاره میکند . همچنانکه در گفتار پیشین عرض کردم یاء حلیمی و حزینی و وزیری و فصیحی که فرخی و نظامی بکار برده‌اند همه یاء نسبتند و یا یاء مصدریست وما را بر آن بحثی نیست کلمهٔ بوحلیمیان هم ردی بر عرض بنده نتواند بودکه اضافهٔ یاء نسبت را بآخر کلمات عربی جائز میدانم . مرا از استادی چون پژمان بختیاری شگفت آیدکه بمن نسبت سخنی بدهندکه من آنرا نگفته باشم.

اما در بارهٔ شواهدی که برای درست بودن «ترك گفتن» آورده‌اند ، یکی این بیت است از حافظ:

بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو — ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

مرحوم ادیب پیشاوری ،که از فضلای مسلم قرنهای مابعد سعدی بود، در این بیت حافظ « ترك » را بضم «تا» میخواند و آنرا به «زال» اضافه میکرد یعنی بکسر «لام» باید توجه نمودکه درآن میان کلمات زال و ترك و دستان صنعت مراعات النظیر آورده شده . جسارت نمیکنم بگویم که استاد معظم در همین غـزل شیوا بعمدا از بیتی دیگر چشم پوشیده که در آن بی تردید اصطلاح بصورت «بترك گفتن» می آید:

فغان که آن مه نـامهربان مهر گسل
بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

اما ایراد دو بیت دیگر یکی از حافظ و دیگری از سعدی جز کـه در تأئید عرایض بنده نتواند بود.

من ترك عشق وشاهد وساغر نمیکنم — صد بار توبه‌کردم و دیگر نمیکنم.
(حافظ)

بذل مال و جاه و ترك نـام و ننگ — در طـریق عشق اول منزل است .
(سعدی)

تنها بیتی که میتواند برای اثبات دعوی ایشان حجتی قاطع باشد اینست:

سعدیا ترك جان بباید گفت که بیکدل دودست نتوان داشت

افسوس که انتساب بیتی باین سستی و فاقد معنی به استادی چون سعدی با ذوق سلیم موافق نمی‌آید. من در اصالت آن شك دارم. پیش ازاین در موردی دیگر، که هیچ مربوط باین بحث نبود. عرض کرده‌ام که سعدی و حافظ وغزلسرایان دیگر ملتزم نبودند که در پایان هرغزل حتماً تخلص خود راوارد نمایند. نساخان ازحود بیتی برآن افزوده‌اندکه شامل تخلص شاعر باشد. گذشته ازاین من بنسخه‌ای دسترسی دارم که در زمان حیات سعدی نوشته شده. گمان نمیکنم که این شعر در آن نسخه وجود داشته باشد.

چنانکه چندی پیش درمعنی این بیت:

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

جویندگان دربادیهٔ تحقیق خود رابهر بیراهه‌ای میزدند تاراهی برای معنای آن بیابند ولی از هرسوی که میرفتند بریگ روان میرسیدند. این اقتراح درمجله یغما بود و من در آن تاریخ به استاد معظم آقای حبیب یغمائی نوشتم. بجویندگان بگوئید رنج بیجا مبرند و زحمت ما مدارند. این بیت معنی ندارد. ازگفتهٔ سعدی هم نیست و در نسخهٔ معتبر مذکور بنظر ما نرسید دیگر بحث براین پایان یافت!

من هم بحث را بر سر این موضوع پایان میدهم با آنکه اهل جهل نیستم و هرگز جدل با سخن حق نمیکنم. از برهانهای استاد پژمان بختیاری متقاعد شدم و برسر عقیدهٔ خود باقی هستم: قدیمی بجای قدیم غلط است و ترك گفتن بجای ترك کردن نادرست. من ازاستعمال آن خودداری خواهم کرد ولی دیگران راهم براحتراز ازآن وادار نمیکنم. چنین قدرتی هم ندارم که دیگران رابروش خود بیارم. عیسی بدین خود موسی بدین خود. بهمین خشنودم که عده‌ای (واومعدود) بعرایض این ناچیز

قع میگذارند و در راهی‌که می‌نمایم قدم برمیدارند .

بحث بر سر این واضحات اتلاف وقت است ومهاجه‌ای بی‌ثمر من نـادرستی بند اصطلاح را می‌نمایم که اگـر هم کسی بغلط بودن آنها قـائل نباشد لامحاله شکوك بودن آنها را انکارنتواند کردمگر اینکه سند بی‌ذوقی خود را بدست‌خود مضاء بکند .

شبی در انجمن ادبی شاهزادهٔ آزاده مرحوم محمد هاشم میرزا افسر جـوانی نعری خواند و حجاج‌بن یوسف را بضم «حا» اداکرد.کسی خرده‌گرفت وگفت‌حجاج فتح « حا » است شاعر دست بحجتهای بی اساس زد که غلط خود را درست جلوه دهد. گفتم شما مختارید حجاج را بضم‌بخوانید ولی نام این مرد شقی بفتح است و درهمه‌جاچنین‌ثبت‌شده.دیگر اینکه‌حجاج‌بضم‌جمع حاجی‌است ومردی‌مفرذنمیتواند نامی‌بصیغهٔ جمع‌داشته باشدالبته ازخودش‌استفسارکردن هم‌محال‌است‌که زنده نیست .

ملانصرالدین راپرسیدند وسط زمین‌کجاست؟ عصایش رابزمین فرو بردوگفت همینجاست اگر باورندارید اندازه بگیرید وذرع بکنید .

این عادت در انسان بویژه مردم خام وعوام تاحدی غریزی است‌که اعتراف‌را بخطای خود ننگ می‌پندارند و این نخستین قدم است در راه نیاموختن. خدا پدرم را بیامرزد که چون هوای طالبعلمی را درمن احساس کرد مرا پندی داد که هرگز فراموش نمیکنم. گفت درپیش دوکس تا بتوانی خاموشی گزین : یکی مرد عالم که از هرچه‌گوید چیزی خواهی آموخت و ترا با وی مایهٔ جرو بحث نباشد . دوم‌مرد جاهل که گفتهٔ او بشنیدنش هم نمی‌ارزد و اگر بخواهی برخطایش واقف گـردانی نخواهد پذیرفت رنجت را بهدر خواهی داد و خود را دشمنی ایجاد خواهی کرد که گفته‌اند اگر هزار تن دوست داشته باشی کم است و اگر تنها یکی دشمن ترا بـاشد زیاد است !



توضیحی دیگر اینرا لازم است که گفته بودم حافظ در فارسی نـوشتن مانند سعدی متعصب نبود. استادذوالقدر آقای پژمان بختیاری معنائی از آن استنباط کرده‌اند که مراد من چنان نبود.

من نمیخواستم بگویم که سعدی تعصب درفارسی سره نگاری داشت مقصودم تعصب در فـارسی درست نوشتن بود و گمان میکنم کلمهٔ « درست » یا از قلـم من افتاده باشد و یا در چـاپخـانه . شك نیست که در این راه حافظ تا اندازه‌ای غیر مقید ولا ابالی بود .

بازلازم می‌آید تکرار بکنم که سعدی عمری در آفاق جهان گشته واز هرخرمنی خوشه‌ای برداشته، بکلیه نکات فارسی دری توجه کرده در بلخ و بامیان رفته. میتوان گفت که از هرسبکی نمونه‌ای درکتاب منثور خود که گلستان باشد آورده . جز یکی دوشیوه که شاید مطابق ذوق او نیامده از آنها احتراز نموده .

دیگر نمیدانم این بیت:

گر بکشی بنده‌ایم ور بنوازی رواست ما بتو مستأنسیم تو بچه مستوحشی

چه مخالفتی با عرایض بنده دارد من همیشه مرید سعدی بوده‌ام وبارها اورا باستادی ستوده‌ام و سهل و ممتنع را از تخصص کلام او میدانم.

بگمان من سعدی تا خود را در فن انشا کامل ندید خامه بر نامه نگذاشت . خودش نیز بارها باین امر اشاره کرده از آنجمله حکایت منجم مغرور است که درسعدی نامه(که بغلط معروف به بوستان شده) بنظم آورده:

یکی درنجوم اندکی دست‌داشت ولی از تکبر سری مست داشت
بر کوشیار آمد از راه دور دلی پر تکبر، سری پرغرور
خردمند از او دیده بر دوختی یکی حرف بروی نیاموختی

چوبی بهره عزم سفر کرد باز — بدو گفت دانای گرد نفر از :
توخودرا گمان بردهای پرخرد — اناثی که پر شد دگرچون خورد؟
تو پر آمدی ز آن تهی میروی — تهی آی تا پر معانـی شوی
ز هستی در آفـاق سعدی صفت — تهی گرد و باز آی پر معرفت !



چهار روز پیش یکی از مشهورترین و محبوبترین هنرپیشگان جهـان که موریس شوالیه (MauriceChevalier) باشد وفات کرد . امروز چهار روز است که دستگاههای رادیو و تلویزیون فرانسه شب وروز بذکرصفات او مشغولند. گویادر همه ممالك روی زمین هم مردم از این ضیاع عظیم مغمومند .

من این مرد را بسیار دوست میداشتم ولی بیاد هنرمند بزرگ ایرانی خودمان ابوالحسن خـان اقبال السلطان افتادم که کس: ندانست که کی مرد و بخـاکش که سپرد یا کجا بهروی آرامگه و مقبر شد؟ نوشتن مقالهای در این باب مرا فرض است و چون گفتار هفدهم من در پستخانه گم شده بودـ ناچارمآنرا باری دیگر بنویسم. وعده میدهم که در آن گفتار از موریس شوالیه هم ذکری خواهم کـرد بخـواست و توفیق خـدا .

دستوروروشیکه هندوان‌در آداب دینی خود پیروی میکنندعبارت است از اعتقاد و احترام بکتب قدیمه و اخبار و روایات بـرهمنان و پرستش‌خدایانی که برهمنان آنها را مقدس شمردهاند و تجسم و رجعت آنها در عالم اجسام . همچنین رعایت طبقه‌بندی اجتماعی یعنی سیستم (کاست) بحدکمال. (تاریخ ادیان)



استاد سخن: وحیددستگردی

## غزل

غزل زیر در آغاز سلطنت رضا شاه کبیر و انقراض سلسلهٔ قاجاریه ساخته‌شده و در حضور عدهٔ کثیری از تماشاگران با تصنیفی در ماهور در باشگاه افسران خوانده و نواخته شد

پادشاهی بجهان چیست رعیت سازی
معدلت پروری وجور وستم‌پردازی

زآتش تیغ برافراخته دشمن سوزی
وز دل دوست بنواخته لشگر سازی

پایداری نکند هرکه در آفاق کند
بحقوق دگران بازی و دست اندازی

ایکه‌دور ازوطن خویش‌بمیدان‌نفاق
گوی تدلیس بچوگان عدو میبازی

روزی‌آیدکه‌بمالند چوموم‌ت‌درمشت
چند بر بازوی زور دگران مینازی

دوش‌درمیکده‌سرمست‌خوش‌این‌بیت‌سرود
مطرب بزم بآهنگ بلند آوازی

اردشیر وطن و نادر دوران آنست
که بشاهی رسد از مرتبهٔ سربازی

تا ابد زنده و پاینده در ایران بادا
دولت پهلوی وجیش دلیر غازی

غزل آنست‌که سر برزند ازطبع وحید
نغمه آنست که از پرده کشد شهنازی

ادیب طوسی

استاد دانشگاه

# مکتوب چهارم

دوست عزیز   درنامه سوم یادآور شدم که تعدادی از لغت های دخیل لازم نامتناسبند و باید اززبان فارسی دور شوند و جای آنها را واژه های متناسب فارسی اشغال کند و چون معادل فارسی ندارند ناگزیر باید فرهنگستان زبان آنهـا را از میان لهجه‌ها برگزیند و یا درصورت عدم امکان با روش صحیحی درصدد وضع آنها برآید ، اما کار بهمین‌جا خاتمه پیدا نخواهدکرد چه با این عمل تنها بتصفیه زبـان پرداخته‌ایم درحالیکه بتوسعه آن نیز احتیاج داریم .

توضیح آنکه زبان فارسی نظر بسوابق ادبی هزارساله خود برای بیان‌مفاهیم ادبی و شرح احساسات و ماجراهای عشقی کاملا آمادگی دارد و ازاین جهت بمرحله کمال خود رسیده اما از جنبه‌های دیگر نـاقص است و نمیتوان بدون کمك لغـات خارجی موضوعی علمی یا صنعتی را با این زبان بیان کرد و علت آن عدم توجه اولیای امور باین مسئله درطی پنجاه سال اخیر بوده که در برخورد با علوم وصنایع جدید عوض اینکه در صدد وضع و انتخاب لغت برای مفاهیم تازه برآیند تنهـا بگرفتن لغتهای‌خارجی اکتفا کرده اند و درنتیجه صدها لغت علمی و صنعتی‌خارجی وارد زبان ما شده و روز بروز نیز بعلت ترقی علوم و صنایع برتعداد آنها میافزاید و اگرکار بهمین منوال بگذرد دیری نخواهد گذشت که زبان فارسی کاملا تحت‌سلطه لغات خارجی درآمده طبیعت و نهاد ایرانی خودرا از دست میدهد ، بنابراین‌تادیر نشده باید درصدد چاره کار برآیند و از راه انتخاب یا وضع کلمات فارسی لازم‌زبان

ایرانی را برای بیان مقاصد علمی وصنعتی آماده سازند تامانند زبانهای ملل مغرب بتوان هر مقصود علمی را با آن شرح داد .

ملل مغرب از پنجاه سال پیش باین فکر بوده‌اند و با پیدایش هرعلم یا کشف و اختراع هر موضوع لغاتیرا هم که برای بیان آنها لازم بوده براساس موازین‌علمی در زبان خود بوجودآورده‌اند و در آینده نیز همین روش را دنبال میکنند اینستکه می بینیم زبان آنان دربیان علوم واختراعات و صنایع توانائی کامل دارد ولی‌زبان‌ما بعلت بی توجهی از پیشرفت بازمانده و باصطلاح درجا زده است .

تا جائیکه امروزه باید بوسیله لغات خارجی حوائج علمی و صنعتی خود را رفع‌کنند و این برای زبان فارسی‌که همه‌گونه استعداد پیشرفت دارد و دارای سوابق ادبی و علمی هزار ساله میباشد عیبی بزرگ است که باید هرچه زودتر درصدد رفع آن برآئیم و اگر درگذشته غفلت کرده‌ایم اکنون بجبران مافات برخیزیم .

برای این منظور باید فرهنگستان زبان قبلا فهرستی از تمام لغات علمی و صنعتی خارجی تهیه‌کند و در پنج مرحله آنها را بمعادل فارسی تبدیل کند باین ترتیب که :

درتهران و شهرستان‌ها میان ارباب حرف وصنایع بگردند و تمام اصطلاحات معمول میان آنانرا گرد آورند و هرکدام را که معادل با یکی از لغتهای خارجی تشخیص دادند بجای آن لغت خارجی بکار برند چنانکه مردم نیز گاهی همین عمل را انجام میدهند و در نتیجه کلماتی ازقبیل : اوله ، زانو ، دوشاخه ، آب‌گرمکن، بادزن‌برقی ، سگدست ، بدنه ، دنده ، مهره ماسوره ، پره ، سرپوش ، ماکو ، چرخ، کارخانه ، آج لاستیك ، گیرنده ، فرستنده ، انبردست ، پیچ و مهره ، خار ساعت ، ذره بین ، دوربین ، و غیره بوجود آمده

۲ ـ هیئتی بنواحی مختلف ایران مخصوصاً نقاط کوهستانی و جنگلی بروند

و اسامی گل‌ها و گیاهها وحیوانات و حشرات هرمنطقه را با مشخصات وعکس تهیه کنند و پس از شناخت قطعی نام هریك را بجای نام خارجی آن انتخاب نمایند و از اینراه اسامی گیاهانی همچون : آل ، ارمك ، کجوله ، لوف ، ازازه ، زالزالك ، جل وزغ، بزغسمه ، آلاش ، لواش ، شابیزك و مانند اینها بزبان فارسی افزوده شود.

۳ ـ در کتب طبی و فرهنگها اسامی بسیاری از نباتات طبی و امراض وجود دارد که میتوان بارسیدگی کامل مشخصات آنهارا معین کرد و پس از تشخیص بجای نامهای خارجی معمول داشت ، اینکه میگوئیم رسیدگی کامل از آن جهت است که اغلب این اسامی درفرهنگها بعلل زیر مشخص نیستند وغالباً نمیتوان نوع و جنس آنها را تشخیص داد زیرا :

الف ـ مقداری لغت مجعول وجوددارد که دانسته یا ندانسته بوسیله اشخاصی در کتب لغت ضبط شده و از آنجمله است لغات دساتیر و شعوری .

راجع بدساتیر درنامهٔ گذشته سخن گفتم ودرباره شعوری باید گفت که بیچاره اغفال شده وعده‌ای کسبه وتجارایرانی دراسلامبول که اشتغال شعوریرا بفرهنگ نویسی میدانسته‌اند برای تفریح لغاتی جعل کرده بنام لغت صحیح باو میدادند و او نیز با کمال سادگی با اطمینان اینکه آنان اهل زبانند همه را پذیرفته و درکتاب خود آورده و بعد از وی بوسیله جانس ، ریچاردسن ، اسیگاش ، گولیس ، لاستن ، منتسکی . پیانکی دمزن نقل شده و بنظر آنندراج ، فرنودسار و فرهنگ نظام و شاید فولوس و دساسی و حتی دزی نیز رسیده و همه باین دام افتاده اند (۱) .

برای نمونه یك لغت از شعوری و شاهد آن نقل میشود .

در حرف « پ » آمده پازبا = پا زهر ، ابوالمعالی گوید :

گر کند تأثیر دل زهر قهرغم بخود    بهر رفعش سازآندم ساغر می‌بازپا

ملاحظه میفرمائیدکه نه‌شعر وزن‌ومعنی‌درستی دارد ونه لغت پازبامیتواندجای پازهر را بگیرد . اگر پژوهش دقیق نشود ممکن است همانگونه که فرهنگستان سابق

(۱) ر ك مقدمه برهان قاطع چاپ دکتر معین از ص ۶۱ به بعد .

بدام لغات دساتیر افتادفرهنگستان فعلی نیز در بندساختههای شعوری بیفتد .

ب ـ بعضی لغات بعلت نارسائی خط وتصرفات جاهلانه نساخ مصحف شده وفعلا صورت اصلی آن برما معلوم نیست مگر اینکه بررسی کامل بعمل آید، مثلادرفرهنگ معین تز و تر هر دو بمعنی « صعوه » آمده وناچار یکی از دوصورت غلط است!. و باز در همان فرهنگ بشتره و بشنزه و بشنژه هرسه بمعنی « چنگالی » آمده درحالیکه بشتره صحیح است و لفظی ترکی است .

این قبیل لغات باید مورد بررسی کامل واقع شود تـا صحیح را از ناصحیح تشخیص دهیم .

ج ـ در معنی بعضی کلمات خلل و انحرافی روی داده مثلا کلمه سمندر که بصورتهای : سامندر ، سمندن ، سمندور ، سالامادر و سالامندرا ذکر شده دراصل کلمهایست یونانی بصورت Salamâdrâ ودرلاتین بشکل Salamandra آمده وجانوریست از خانواده کلپاسهها ، حیوانیست بطول ۲۵ سانتیمتر با پوستی تیره رنگ و لکههای زرد تند که در اماکن تاریك و نمناك زندگی میکند و تغذیه وی از حشراتست و و جانوریست بی آزار .

این لغت درفرهنگها چنین معنی شده : سمندر بروزن قلندر نام جانوریست که درآتش متکون میشود ، گویند مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمیآید میمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست . . . . .

این اشتباه ریشه قدیمی دارد و قدمـای ما نیز تصور میکردنـد که سمندر حیوان یا مرغیست که در آتش زندگی میکند چنانکه رودکی گفته :

بآتش درون بر مثال سمندر بآباندرون بر مثال نهنگان

بنا براین میتوان تصورکرد که معنی این لغت در موقع نقل از یونانی دچار انحراف شده باین ترتیب کـه چون سمندر در لاتین بمعنی « فرشته موکل آتش »

نیز هست ازخلط دومعنی معنی ثالثی برای آن تراشیده و مرغ یا جانوری‌ساخته‌اند که در آتش متکون میشود ویا در آتش زندگی میکنند :

از این قبیل اشتباهات‌کم نیست ولی بهمین یك مثال اکتفا کردم ، در هرحال باید قبل از انتخاب لغات این اشتباهات مرتفع شود .

د ـ در معنی و شکل بسیاری ازکلمات اجمال و ابهام وجود دارد بطوریکه خواننده چیزی دستگیرش نمیشود ، مثلا در برهان میخوانیم : سپیدخار داروئیست که در کوهها و مرغزارها بهم رسد و آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند » -

یا اصطرك صمغی است سرخ بسیاهی مایل و بعضی‌گویند صمغ درخت زیتون است .

یا : هلیانه داروئیست که آنرا شاهتره گویند : خارش وجرب را نافع است .

این قبیل معنی کردن موجب شده که امروزه ما اغلب نباتات و بعضی‌حیوانات را از روی نام قدیمشان نمیتوانیم تشخیص دهیم . . . همچنین گاهی برای‌لغت چند معنی محتمل ذکرشده و معلوم نیست کدام یك از معانی‌را باید پذیرفت . ـ چنانکه در برهان آمده : خرس‌گیاه یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام خورد وبعضی گویند : زردك بری است « بعضی گویند کرفس صحرائیست » .

این ترتیب لغت نویسی مارا در معنی اغلب گیاهان طبی دچار اشکال ساخته و وظیفه فرهنگستان زبانست که در رفع این اشکال بکوشد و با بررسی کامل صورت و معنی صحیح لغات‌طبی‌را مشخص‌سازد وسپس‌به تطبیق‌آنها بالغات خارجی‌بپردازد. درباره لغاتیکه درکتب طبی‌آمده نیز این قبیل اشتباهات وجوددارد ومحتاج بتحقیق و تتبع است .

و اما دربارهٔ اصطلاحات ریاضی ، طبیعی ، فلسفی که از قدیم برای ما مانده

نظر من اینست که کلمات متناسب اگرچه عربی باشد باید حفظ شود و فقط اصطلاحات نامتناسب را عوض کنیم .

۴ ـ درمرحله چهارم میتوان غرض و خودخواهی را کنار گذاشت و بامراجعه بکتب علمی دانشگاهیان بیطرفانه درباره معادلی که برای لغات خارجی کرده‌اند ، قضاوت نمود ، توضیح آنکه هریك از استادان در تألیفهای خود برای قسمتی از لغات علمی خارجی معادل فارسی ساخته و بکار برده‌اند ، فرهنگستان زبان میتواند این ساخته ها را با دقت و بیطرفی بررسی کند و هرکدام را صحیح و خوب تشخیص داد بپذیرد ، مثلا دوست دانشمند من جناب دکتر خانلری در دستوری که برای کلاسهای دبیرستان نوشته اند قسمتی از اصطلاحات دستوری‌را بفارسی برگردانده اند که بنظر من اغلب آنها زیبا است و میشود از آنها استفاده کرد .

همچنین استادان دیگر و نویسندگان کتب علمی از قبیل طب ، فیزیك ، شیمی یا ریاضیات و غیره که عموماً در این راه کوشیده اند و باید دید چگونه از عهده اینکار برآمده اند و تاچه حد میتوان از موضوعات آنها استفاده کرد .

از آنچه گفتم باین نتیجه میرسیم که باید کلمات واصطلاحات خارجی را تا هرجاکه ممکن است باکلمات و اصطلاحات عرفی یا کتابی یا وصفی موجوددرزبان فارسی‌که ازهرجهت معادل ومناسب باشند عوض‌کنیم وبرای‌بقیه طبق موازین واصول زبان فارسی بوضع لغت بپردازیم ، من نظر خود را در این باره در مکتوبهای‌آینده ابراز خواهم داشت .

---

مملکت حیره‌که باسم پایتخت آن شهر حیره نامیده شده درزیرسلطنت ملوك لخمی یامناذره در سواحل جنوبی فرات تا بادیه شام وکوفه نفوذ داشته و در واقع میان عراق و داخلهٔ عربستان واقع بود .

( تاریخ پرویز تاچنگیز )

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

# نهضتهای ملی ایران

(۷۲)

## (سوگ بزرگ ملی)

بیماری و مرگ نابهنگام یعقوب‌لیث صفار نام آورترین قهرمان ملی ایران‌در دوران بعد از اسلام آنهم درچنان موقعیت خطیری‌که مشغول تدارك جنگ نهائی با معتمد خلیفه عباسی بود و موفقیت وی نیز در این پیکار حتمی بنظر میرسید برای مردم ایران از هرلحاظ غیر منتظره بود. این واقعهٔ ناگوار آرزوی دیرین ایرانیان رنج کشیده و سختی دیده از عمال بیگانه را پس از سالها تلاش و کوشش مداوم در راه بدست آوردن استقلال فکری و سیاسی بار دیگر مبدل به یأس کرد. تردیدی نیست که این شکست وناامیدی غیر مترقبه برای ملتی‌که آرزومند آزادی واستقلال بود و اکنون پس از دوقرن‌ونیم فعالیت پی‌گیر خود را در مراحل آخر توفیق می‌دید بسیارگران تمام شد.

مردم ایران در این دوره افتخار آمیز شاهد جوش و خروش غیر قابل توصیف جنگاوران دلاورخود درصحنه پیکار ملی برضد دستگاه جبار عباسیان بودندکه نظیر آن در دوره‌های گذشته کمتر دیده شده بود

سرداری این نهضت و قیام ارزنده ملی را مردی بزرگ و آهنین اراده بنام - یعقوب‌لیث صفار که وطن پرستی سرسخت وغیرقابل انعطاف بود برعهده داشت بهمین سبب ظهور این راد مردبزرگ ایرانی در نزد عموم مردم وطن پرست ایران همانند خورشیدی درخشان در افق استقلال میهن بشمار میرفت که رهائی از یوغ اسارت بیگانگان را در آیندهٔ بسیار نزدیك بشارت میداد. توفیق روز افزون یعقوب‌لیث

در صحنه‌های پیکار باعمال عباسیان وپیشرفت سریع او به سوی بغداد این امید ملی‌را بیش‌ازپیش تقویت‌کرد ولی خدعه و نیرنگ معتمد خلیفه عباسی در آخرین صحنه جنگ با یعقوب‌لیث در نزدیکی بغداد و شکست و عقب نشینی تاثر انگیزوی که جریان آن در مجلد اول این تألیف بیان شد ایرانیان رابی نهایت متأثر و حشمگین ساخت ولی بادر نظرگرفتن اراده آهنین یعقوب‌لیث سردار نام‌آور ایرانی در مقابله با دشمنان میهن و سرسختی یاران و سربازان از جان گذشته وی در جنگها جای هیچگونه نگرانی و ناامیدی نبود متأسفانه در چنین موقع حساس و حیاتی ناگاه خبر بیماری یعقوب‌لیث‌وچند روز بعد خبر مرگ نابهنگام‌وی این امید بزرگ ملی‌راکه درمراحل انجام قطعی بود به ناامیدی بدل کرد و با غروب این خورشید درخشان ملی سراسر ایران زمین در تاریکی وحشت آوری فرو رفت و عموم مردم ایران در سوگی بزرگ نشستند .

(روز دوشنبه ده روز مانده از شوال سال ۲۶۵ هجری»

## لیاقت فرماندهی یعقوب‌لیث

یعقوب‌لیث صفار رابی تردید درخشنده ترین چهره تاریخی ایران در دوران تاریخی ایران در دوران بعد از اسلام باید دانست و این مقامی است‌که ازنظروطن خواهی وتلاش در راه استقلال میهن بحق شایسته احراز آن میباشد ولی با مطالعه در خصوصیات اخلاقی ولیاقت وی در تاکتیك نظامی و مقام فرماندهی سپاه‌که بحد - اعلی قدرت وشایستگی بوده است این چهره تاریخی محبوب ایران را به مقام عالی فرماندهی و سرداری ملی ایران نائل میدارد و همین خصوصیات اخلاقی منحصر بفرد او باعث‌شده‌است که‌درطول مدت یکهزارو یکصدو بیست و پنج‌سال‌ستایش‌وتحسین‌همگانی ایرانیان وطن پرست را بر انگیخته وذکرنام وبیان فعالیتهای پی‌گیر ملی وی‌همواره موجب مباهات وسرافرازی بوده ودرآینده نیزخواهد بود.

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در این مورد مینویسد : (۱)

( سیاست یعقوب بن لیث با سپاه خود ووفاداری وثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار و فرط مهابت او بود از هیچیك از ملوك اقوام گذشته از ایرانی وغیره از سلف وخلف شنیده نشده بود ازجمله نمونه‌های اطاعت ایشان یکی این بود که وقتی به سرزمین فارس بود واجازهٔ چراداد، پس ازآن اتفاقی افتادکه تصمیم حرکت ازآن ولایت گرفت وجارچی وی جارزدکه اسبان را ازعلف بگیرند . یکی ازیاران وی را دیده بودندکه به طرف اسب خود دویده و علف را از دهان آن گرفته بود که پس ازشنیدن جار علف نخورد وخطاب به اسب بزبان فارسی گفته بود (امیرمؤمنان دواب را از تر برید) وهم درآن وقت یکی از سرداران معتبر اورا دیده بودندکه زرهٔ آهنین بتن داشت وزیرآن جامه‌ای نداشت از او سبب پرسیدند گفت: (جارچی امیر جارزد که سلاح بپوشید ومن برهنه بودم وغسل جنابت میکردم و فرصت نبود که از پوشیدن سلاح به لباس بردارم) وقتی یکی پیش وی‌آمد و داوطلب خدمت او بود در او می‌نگریست اگر منظر او را خوش داشت کاروی را امتحان می‌کرد وتیراندازی وشمشیرزنی ودیگر هنرهای او را می‌دید. اگر کار او را می‌پسندید از حال وخبرش می‌پرسید واینکه ازکجاآمده وباکی بوده است واگرآنچه را می‌شنید مناسب می‌دید می‌گفت پول و کالا وسلاح چه همراه داری و ازهمهٔ موجودی او با خبر میشدآنگاه کسانی راکه برای اینکار مهیا شده بودند میفرستاد تا همه را بفروشند وپول آنرا به طلا یا نقره آورده به یعقوب میدادند و در دفتر ثبت میشد آنگاه لباس و سلاح و خوردنی ونوشیدنی میداد واستر وخراز اصطبل خود میفرستاد تاآن شخص همه لوازم مورد حاجت رابه اقتضای مرتبه خویش‌داشته باشد. پس‌ازآن‌اگررفتاراورانمی‌پسندید همه چیزها را که بدوداده بود میگرفت تا همچنان که به اردوگاه وی آمده برود .

---

۱ــ مروج‌الذهب ومعادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۰۱-۶۰۴

وطلا ونقره خویش‌را ببرد. مگر اینکه‌آن شخص به کمك آمده بودکه ازمال‌خویش مقرری بدو میداد و اموالش رانمیگرفت. همهٔ دواب اردو ملك وی بود وعلوفه نیز ازجانب او داده میشد. تیمارگران وگماشتگان داشت‌که بکاردواب میرسیدند بجـز اسبان خاص‌که پیش‌کسان بود وآن هم متعلق به یعقوب بود. برای خود هرکجابود تختگاهی‌ازچوب داشت‌که مانند تخت بر آن‌می‌نشست و بر کار اهل اردو وتعلیف دواب نظارت می‌کرد ومراقب بودتااز گماشتگان او خللی رخ‌ندهد وچون چیزی راناخوش آیند می‌دید به تغییر آن میپرداخت، هزارتن از مردان خویش راکه دلیر وآراسته بودند برگزیده چماقهای طلا به‌آنها داده بودکه هرچماق هزار مثقال داشت. پس از آن فوج دیگر بود که به لباس وآراستگی‌کمتر از آن بود و چماقهای نقره داشت و بهنگام عید یاموافعی که میبایست درقبال دشمنان سرافرازی‌کنند چماقها رابه‌ایشان میدادند و این چماقها را ذخیره ایام‌کرده بودند یکی از معتمدان اوراکه ناظر حال وی بود از اشتغالات خصوصی اوونشست وبرخاست با یارانش پرسیدندکه آیا با کسی به صحبت می‌نشیند؟ گفت: اوهیچکس را از راز خویش واقف نمی‌کند وکسی تدبیر ومنظور او را نمیداند. بیشتر روزرا تنهاست و درباره مقاصد خویش اندیشه می‌کند آنچه مینمآید جزآنست‌که در دل دارد وهیچکس را به مشورت و غیره در تدبیرامور خود دخالت نمیدهد. وقتی در طبرستان با حسن‌بن زیدحسینی جنگ کرد وحسن‌بن زید بگریخت ویعقوب درتعقیب وی اصرار ورزیدندو فرستادگان سلطان که نامه از معتمد آورده بودند پیش وی بودند واردو ازتعقیب حسن‌بن زید باز آمده بود یکی از فرستادگان‌که اطاعت مردان وی را دراین جنگ دیده بودگفت: ( ای امیرهرگز روزی چنین‌ندیده بودم) صفارگفت:(عجیب‌تر ازآن چیزی است‌که بتو خواهم نمود) آنگاه به محلی‌که اردوگاه حسن‌بن زیدآنجا بود نزدیك شدندو دیدندکه کیسه‌های پول وآذوقه وسلاح ولوازم وهمه چیزهایی‌که سپاه هنگام فرار بجاگذاشته همچنان

هست و یاران یعقوب دست بچیزی نزده ونزدیك آن نشده‌اند و نزدیك آنجا درمحلی که اردوگاه دشمن دیده میشد و یعقوب آنها راگذاشته بود اردو زده بودند. فرستاده گفت (این سیاست وتربیتی است که امیر آنها رابدان عادت داده که مطابق منظور او رفتار کنند) همیشه برپاره نمدی می‌نشست که در حدود هفت وجب درازی و دو ذرع یاکمی بیشتر پهنا داشت سپرش پهلوی او بود وبدان تکیه میداد. در خیمهٔ وی چیزی جزآن نبود. وقتی بشب یا روز میخواست بخوابد سر بسپر مینهاد وپرچمی را میکند ونشاك خود می‌کرد بیشتر لباسش یك نیم تنهٔ رنگ‌کرده فاختی بود رسم وی آن بود که سرداران و بزرگان به ترتیب بدرخیمه‌گاه او میشدند بطوری که آنها را ببیند و آنها سوی خیمه‌ای میشدند که محل خیمه را نمیدید اما رفت‌وآمد آنها را می‌دید و با هریك از آنهاکار داشت یا سخن و دستوری‌میخواست دادوی را پیش می‌خواند، ورود آنها چنان بودکه چون یعقوب آنها را مینگریست این بجای سلام بدوبود جز- یکی‌از خواص وی‌که عریز نامیده میشد وبرادرانش هیچکس حق نداشت بدرمجلس اونزدیك شود پشت خیمه خود وپیوسته بدان خیمه‌ای داشت‌که غلامان خاص وی‌آنجا بودند وهمین‌که دستوری میخواست داد بانگ میزد وآنها می‌آمدند وگرنه دربیشتر اوقات روزوشب درآنجا بودوکس پیش وی نبود. خیمه او در میان خیمه‌های دیگر بودکه با طناب بهم پیوسته بود وپانصد غلام درون آن بودکه شب را همانجا بودندو بهرکدام مراقبی گماشته بودکه بی تربیتی و تباهی نکنند وگرنه او مسئول بود برای او هرروز بیست گوسفند می‌کشتند و پنج دیگ مسی بزرگ پخته میشد، دیگهای سنگی نیز داشت‌که هرچه‌دوست میداشت درآن می‌پختند هرروز با پنج دیگ‌برنج و اقسام حلوا و پالوده نیز فراهم بودکه از آن می‌خورد وباقی میان غلامانی‌که داخل خیمه‌گاه او بودند تقسیم میشد. پس ازآن به اهل اردوکه به ترتیب منزلت و تقرب اطراف خیمه‌گاه او بودند تقسیم میرسید. یکی ازکسان‌که نامه‌ای از سلطان برای‌وی

آورده بود گفت(ای امیر تو باوجود این ریاست ومقام در خیمه‌ات جز سلاحت ونمدی که برآن نشسته‌ای چیزی نیست) گفت (اعمال ورفتار سالار قوم سرمشق یاران اوست اگر آن اثاث که تو می‌گوئی داشته باشم چهار پایان سنگین‌بار شوند ومردم اردو نیز از من تقلید کمند و ما هرروز بیابانها و صحراها و دره‌ها و دشتها میتوردیم و باید سبکبار باشیم در اردوی اواستر کمتر بکار می‌رفت پنجهزار شتر بختی در اردو بودو چند برابر آن‌خران‌سپید چون استر تنومندکه خران معروف صفاری بودو بجای‌اشتران بار برآن می‌نهادند، علت آن بودکه وقتی فرود می‌آمد شتران وخران را برای چرا رها می‌کردند واسترچراکردن نمیتوانست )

گویند(وقتی ارادهٔ سفری‌داشت وایام تابستان بود رخت وسلاح پوشیده بربامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی می‌کشیدکه منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندماء معروض داشت که هوا به غایت گرم شده است اگر پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت مقرر نزدیك شود به صواب نزدیک‌تر خواهد بود یعقوب‌گفت‌که هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و به استراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر و تیر چگونه دارم ؟ و به کدام استعداد بردشمنان حمله آرم (۱)

## مذاکره برای تعیین جانشین یعقوب‌لیث

در هنگام مرگ یعقوب‌لیث‌صفار سردار نام‌آورایرانی دو برادر اوعمرو وعلی حاضر بودند. پس ازاین واقعه تأثرانگیز طبیعی بودکه بایددر مورد انتخاب‌جانشین این سردار بزرگ اقدام میشد ، همانطور که در مجلد اول این تألیف ـ نوشته شد سربازان یعقوب بعلت اینکه قبلا عمرولیث با یعقوب اختلاف پیداکرده و او راترك

---

۱ـ روضة الانوار تألیف محمد باقر سبزواری صفحه ۲۲

نموده بود نظر موافقی با وی نداشتند وبیشتر بجانب علی متمایل بودند لیکن هردو برادرها به جانشینی یعقوب اظهار تمایل نموده و هریك خود را از دیگری دراین مورد برتر میدانست بطوریکه درتاریخ سیستان آمده است(۱)درپیرامون این موضوع بین علی وعمرو دوروز گفتگو ادامه داشت تا درروز سوم موضوع به حکمیت واگذار گردید و در نتیجه یکی از یاران دیرین یعقوب مصلحت چنین دید و به علی توصیه کردکه انگشتری سلطنت راکه دردست اوبود به عمروبدهد علی با اکراه به این کار تن در داد و سرانجام عمرو به جانشینی یعقوب برگزیده شد و عموم افراد سپاه به بیعت وی درآمدند .

## عمرولیث در مقام فرمانروائی کل سپاه

پس ازانتخاب عمرولیث برادر یعقوب‌لیث به مقام فرمانروائی‌کل سپاه نامبرده با در نظرگرفتن پراکندگی سپاه و آشفتگی افکار آنان بعد ازشکست بغداد و مرگ یعقوب و از طرف دیگر طول مدت دوری آنان‌از سیستان ونارضائیهائی‌که داشتند و خلاصه با توجه به مقتضیات روز وتثبیت موقعیت سیاسی خود مصلحت چنین دید که با خلیفه معتمد آشتی نماید، در اجرای این منظور نامه‌ای مبنی براظهار اطاعت به معتمد نوشت خلیفه معتمد نیزپس از دریافت نامه عمرولیث روی موافق نشان‌داد وضمن موافقت با عقد قرارداد ترك مخاصمه فرمان حکومت مکه و مدینه و بغداد و و فارس و کرمان و اصفهان و جبال وگرگان وسیستان وهند وسند و ماوراءالنهر را بوسیله احمدبن ابی‌الاصبع برای‌عمرولیث فرستاد مشروط براینکه وی در قبال این حکومت سالانه مبلغ بیست هزار درهم (بیست میلیون)خراج به دربار خلافت ارسال دارد، عمرولیث پس ازدریافت فرمان مذکور رضایت وقبولی خود راهمراه باهدایائی

---

۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۴

بوسیله عبدالله به عبدالله‌بن طاهر نزد خلیفه معتمد به بغداد گسیل داشت و خود از جندیشاپور به فارس عزیمت کرد ومحمدبن لیث بن روح‌را به حکومت فارس برگمارد وسپس عازم سیستان شد.

## عدم همکاری یاران یعقوب باعمرولیث

بطوریکه از نوشته مورخان مستفاد میگردد متأسفانه برخی از یاران وفادار یعقوب‌لیث صفار سردار نام‌آور سیستانی با برادرش عمرولیث که یك چشم نیز بوده است همکاری کامل نداشتند و ازهمه مهمتر برادر دیگرش علی از انتخاب عمرولیث به فرمانروائی ناراضی بود بهمین جهت همواره درکار حکومت وی اخلال می‌کرد ، بدگوئی وکارشکنی‌علی‌درامر حکومت‌عمرولیث‌بجائی‌رسیدکه عمرولیث ناگزیر دستور دادبرادرش‌علی‌را دستگیرکردند (۱) لیکن پس از ورود به سیستان دستورآزادی‌علی را صادرکرد مال زیادی به او بخشید تا موجب تسلی خاطر و رضایتش گردد .

## قیام وخروج احمدبن عبداله خجستانی

همانطور که در مجلد اول این تألیف نوشته شده احمدبن عبداله خجستانی یکی از بزرگان و سرداران بنام خراسان بودکه در موقع مراجعت یعقوب‌لیث ازسفر جنگی‌گرگان وطبرستان به نیشابور همراه دیگربزرگان خراسان به پیشواز یعقوب آمد و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد . لیکن پس از رفتن یعقوب بـه سیستان احمدبن عبداله‌بن خجستانی از گرفتاری یعقوب در جنگ با خلیفه معتمد استفاده کرده برضد دولت صفاریان قیام کرد و با برگزیدن یکصدمرد درپشت نیشابور سنگر گرفت وعامل آنجا را بیرون کرد و سپس سرزمین قومس (سمنان . بسطام) را نیز به تصرف درآورد بعد از این واقعه عزیزبن سری عامل برگزیده یعقوب در نیشابور از

---

۱ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۶

ترس وی فرارکرد و او عاملی از جانب خود در آنجا گماشت، این وضع ادامه داشت تااین زمان‌که عمرولیث ازطرف خلیفه معتمد به حکومت فارس وخراسان وسیستان و دیگر ایالات شرقی ایران برگزیده شد عمرولیث پس ازفراغت از کار انتصاب حکام وفرمانروایان جدید ایالات تابع خود وتنظیم امور داخلی سیستان به این فکر افتاد که احمدبن عبدالهخجستانی راکه خراسان وقومس را به زوردرتصرف داردسرکوبی نماید . بهمین منظور محمدبن حسین در همی را به نیابت خـود در سیستان گمارد و هشت روز مانده از رمضان سال ۲۶۶ هجری با سپاهی گران در حالی که پسرش محمد وبرادرش علی به‌عنوان فرماندهان لشکرهمراه وی‌بودند عازم نیشابورگردید .

## همکاری علی‌بن‌لیث صفار با احمدبن عبدالله خجستانی

احمدبن عبداله خجستانی پس از آگاهی براینکه عمرولیث صفاری بمنظور سرکوبی وی به‌سوی نیشابور در حرکت است شهر نیشابوررا حصار گرفت، عمرولیث پس ازطی طریق در جلو دروازه نیشابور فرود آمد و این شهر را محاصره کرد. در این موقع علی‌بن‌لیث برادر عمرولیث که از روز انتصاب عمرولیث به فرماندهی کل سپاه همواره دشمنی با او را در دل میپروراند از موقع استفاده کرد و نهانی احمدبن عبدالله خجستانـی را آگـاه ساخت که در این پیکار برضد عمرولیث به او یاری خواهد کرد.

با این پیام‌همکاری نهانی علی‌بن‌لیث وعده‌ای از یاران وی با احمدبن‌عبداله ـ خجستانی شروع شد در حالی‌که عمرولیث از این موضوع بکلی بی خبربود و به‌امید همین افرادبااحمدبن عبداله خجستانی بجنگ میپرداخت در اثر این زدوبند پنهانی سرانجام عمرولیث در این جنگ که اطمینان کاملی به پیروزی خود داشت شکست خورد و به هرات فرارکرد (شش روزگذشته از ذی الحجه سال ۲۶۶هجری )

وغنائمی زیاد از خود بجای‌گذاشت‌که احمدبن عبداله خجستانی وسربازانش

آن را تصاحب کردند.

## سیستان در محاصره احمدبن عبدالله خجستانی

احمدبن عبدالله خجستانی پس از پیروزی در جنگ نیشابور بمنظور دستگیری عمرولیث صفاری به هرات رفت عمرولیث ابتدا برادر خود علی‌را که مسبب اصلی این شکست افتضاح آمیز بود دستگیر و زندانی کرد و سپس شهر هرات را بمنظور دفاع و مقابله حصار گرفت خجستانی پس از کوشش وتلاش بسیار چون از دست یافتن به هرات ناامید شد عازم سیستان گردید تا با تصرف در آوردن سیستان عمرولیث را مرعوب نموده و سرانجام براو دست یابد بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است (۱)

درحین گذشتن از آبادیهای سیستان ازجمله در فراه‌گروهی زیاد از مردم را بیهوده و بی‌گناه به قتل رسانید و اموال‌آنان را غارت کرد و سرانجام سیستان راکه محمدبن حسن در همی عامل برگزیده عمرولیث بمنظور دفاع و مقابله با وی حصار گرفته بود محاصره کرد (دو روزمانده از ربیع الآخرسال ۲۶۷) جنگ ودفاع مدتی ادامه پیداکرد وسربازان سیستانی با رشادت و بی‌باکی بسیار از شهرخود دفاع‌کردند عمرولیث نیزکه ازجمله احمدبن عبدالله خجستانی به سیستان آگاه شده بود پنهانی مال و سپاه فراوان فرستاد، مدت محاصره بی نتیجه سیستان بطول انجامید در این موقع احمدبن عبدالله که ازدست یافتن بهسیستان ناامیدشده بود دستورداد سربازانش قراء و آبادیهای نواحی اطراف سیستان راخراب وغارت‌کنند بهمین سبب مردم این ایالت هرکجا یاران وسربازان اورا یافتندکشتند. در همین هنگام خبرآمدکه شخصی بنام فضل‌بن یوسف عازم نیشابور گردیده وتصمیم دارد به این شهر دست یافته ومادر او را دستگیر نموده وخزاینش راتصاحب‌کند. خجستانی ناگزیر سیستان را رهاکرده

---

۱ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۷

راه قهستان به سوی نیشابور رهسپار گردید. (ده روز باقی از ربیع‌الآخر سال ۲۶۷ هجری)

## اظهار اطاعت سرداران خراسانی نزد عمرولیث

درروزهائی که عمرولیث در هرات بسرمیبرد ابوطلحه منصوربن مسلم ومحمدبن زید و یهواصرم‌بن سیف از سرداران نامی خراسان به نزد عمرولیث آمده و مراتب اخلاص وصمیمیت خودرا ابراز داشتند وعمرولیث نیز آنان را مورد محبت قرارداده مال و خلعت بسیار داد. وفرمان سپهسالاری حراسان را بنام ابوطلحه منصوربن مسلم صادر کرد.

و خود از هرات به سیستان رهسپار گردید (نیمهٔ ذی القعده سال۲۶۷هجری)

## عزیمت عمرولیث به فارس

هنگامی که عمرولیث ازهرات به سیستان رسیدخبر یافت که عامل وی در پارس خراج فارس راکه طبق دستور اوقرار بودبه بغداد ارسال دارد خودداری نموده‌است، بنابراین فرزند خودمحمدرا درسیستان گمارد و سپس عازم فارس‌گردید ونامه‌ای نیز در این باب نزدصاعدبن مخلد وزیر دربار خلافت ارسال داشت و موضوع درگیری با احمدبن عبدالله خجستانی را تشریح کرده واضافه نمود که بنظرمیرسدکه احمدبن - عبدالعزیز ومحمدبن‌لیث که‌نمایندگان اودرآن‌دیارمیباشند بااحمدبن‌عبدالله خجستانی همدست شده‌اند.

## پایان کار احمدبن عبدالله‌خجستانی

ابوطلحه منصوربن مسلم که از طرف عمرولیث به سپهساری خراسان منصوب شده بود برای سرکوبی احمدبن عبدالله خجستانی گردنکش بزرگ خراسان تدارک جنگی سخت می‌دید تا اینکه در سرخس بین‌آنان جنگ درگرفت ولی دراین پیکار

نیز خجستانی توفیق یافت وابوطلحه ناگزیر بهسیستان عزیمت کرد وموضوع را،رای عمرولیث که در این هنگام در فارس بسر میبردنوشت عمرولیث دستور داد محمدبن حسن‌درهمی‌مال وسپاه‌فراوان به اوداده وابوطلحه باردیگر بمنظورجنگ باخجستانی عازم خراسان گردد. ابوطلحه پس از دریافت این فرمان با سپاه امدادی از سیستان رهسپار خراسان شد ولی بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است . (۱) در این نوبت نیز توفیق نیافت تااینکه در شوال سال ۲۶۸هجری احمدبن عبدالله خجستانی درحال مستی بدست دوتن از غلامانش‌کشته شد وبدین ترتیب داستان گردن‌کشی پرماجرای وی پایان یافت . (بقیه درشمارهٔ آینده)

۱ــ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۹

---

تغزل بمعنائی‌که در رودکی ، خاقانی، انوری و فرخی هست در گفته‌های اصیل خیام دیده نمیشود . از سوز هجر، بیتابی بـرای وصل، سوختن از رشک ، تـوصیف زیبائی اندام معشوق و سایر مضمون‌هائی که تاروپود غزل راتشکیل‌میدهد بالاصاله در سخن وی نیامده، تعبیراتی چون ( مایهٔ ناز ) ، ( لعبت حور سرشت ) مانند (ماهتاب ) و (سبزه) و ( دمیدن بامداد) برای بیان تمتع از زندگی در سخن او آمده و همیشه با تفکر در امر زندگی و مرگ توام است . رباعیاتی که صرفاً درزمینهٔ تغزل است چون وصله‌ای ناجور درمیان رباعیات اصیل بذهن میزند.

(دمی باخیام)

ابراهیم صفائی

# نامهٔ عارف به وحید

## انجمن تاریخ

محقق ارجمند آقای ابراهیم صفائی ( که از همکاران قدیم ارمغان نیز میباشند) سالها است که دررشتهٔ تاریخ قاجاریه وتاریخ مشروطه تحقیقات تازه و جالبی آغاز نموده و آثار معروفی عرضه داشته‌اند ازآن جمله است، بیوگرافی‌های معروف رهبران مشروطه وکتاب اسناد سیاسی دوران قاجاریه و اسناد مشروطه و اسناد نویافته و نامه‌های تاریخی و گزارش های سیاسی علاء الملك و برگ‌های تاریخ و اسناد برگزیده ،آقای صفائی که از کارشناسان معروف تاریخ قاجاریه می‌باشند با انتشار اسناد و مدارك تاریخی وسیاسی راهی تازه درطریق پژوهش‌های تاریخی گشوده‌اند و تألیفات‌ارزنده و مستند ایشان مورد استناد پژوهشگران تاریخ ایران می‌باشد .

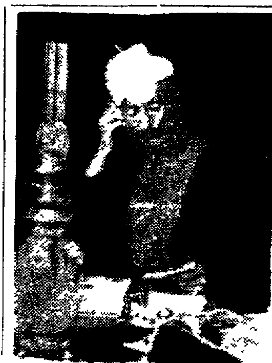
آقای ابراهیم صفائی از آغاز سال ۱۳۴۹ بتأسیس انجمن تاریخ همت گماشته‌اند وهرماه جلسهٔ کوچکی ازکارشناسان تاریخ با حضور ایشان تشکیل می‌شود و این خودکار بسیار جالب و ارزنده‌ئی است که بایستی از هرجهت تأیید وتقویت شود، زیراتاکنون جای‌چنین انجمنی خالی بوده‌است.

انجمن تاریخ با همت مؤسس دانشمندآن انتشاراتی نیز داردکه بطور نامنظم‌هرچندماه‌یکبار بچاپ میرساند، نشریات انجمن تاریخ درعالم‌مطبوعات کار تازه و بی‌سابقه‌ئی‌می‌باشد زیرا درهر نشریه تحقیقات تازه در مسائل‌تاریخ یکی دوقرن اخیر ایران دیده می‌شود و نیز در هرنشریه چندین سند ارزندهٔ تاریخی و نامه‌های شخصیت‌های معروف که تا کنون در دسترس کسی نبوده با کلیشهٔ آنها چاپ می‌شودکه بسیار قـابل استفاده است. در ششمین نشریه

انجمن تاریخ نامهٔی بود بخط شاعر آزاده ملی مرحوم میرزا ابـوالقاسم عارف قزوینی که به استادسخن‌شادروان‌وحید دستگردی‌نوشته‌بود ودرآن نامه از مجله ارمغان نیز سخن بمیان آمده است.

ما عین نامهٔ عارف راباتمام توضیحات مفیدی‌که درنشریهٔ انجمن‌تاریخ برآن نوشته شده از نظر اهمیت و ارزش تاریخی آن سند عیناً در اینجا نقل می‌کنیم . (ارمغان)

---



میرزا ابوالقاسم عارف‌قزوینی شاعرآزادیخواه و نامور آغاز مشروطه (۱) دردی ماه سال۱۳۰۸ نامهٔی از همدان به‌وحید دستگردی مؤسس ومدیر مجله ارمغان (۲) نوشته است . در اینجـا متن نامه را می‌بینیم ودر بارهٔ عارف ووحید وشخصیت دیگر (دکتر بدیع) که دراین نامه از او یادشده در زیرنویس توضیحاتی می‌افزاییم .

نمیدانم عنوان کاغذ را چه بنویسم، میگویند قربانت شوم، تصدقت گردم نباید نوشت الحق هم حق با آنها است، ازطرفی هم دوست عزیز و دوست‌گرامی از بسکه بی محل و بی‌موقع نوشته شده است‌همان‌حال را پیداکرده‌است، بازچیزیکه مطابق با واقع و نوشتنش بجاست این استکه بنویسم .

گرامی‌استاد من‌آقای وحیدـ چند روزپیش بدیدن‌آقای‌بدیع‌الحکما (۳)رفته بودم بعد از شکایت ازکمی فرصت ونداشتن وقت دیدم به زبان‌بی‌زبانی میگویند:اگر صلاح بدانیدمیخواهم طوری‌که آقای وحید رنجیده خاطر نشوند بنویسم مجله‌برای من نفرستند چون وقت خواندن آن را ندارم.

من برای حفظ شرافت مطبوعات ایران خصوص مجله ارمغان ورعایت خصوصیت باایشان گفتم: لازم نیست شما بنویسید من خودم به ایشان خواهم نوشت.



حالاآن نمره را برای اینکه بدفتراعتمان مجله قلم کشیده نشده باشد خـواهشمندم به کردستان بعنوان حشمت الملك کردستانی که یکی از دوستان قدیمی من است ارسال داشته با کمال امتنان قبول خواهدکرد، ازآنجائیکه بیشتر زندگانی او در « سرابقحط »خارج شهر است وپستخانه «قروه» در دو فرسخی آن واقع است بفرمائید آدرس او را اینطور بنویسند .

قروه ـ از قروه به سرابقحط آقای حشمت الملك محمود خالدی .

بعداً این بهانه برای اظهار ارادت گردید، درضمن بدانید هنوز زنده‌ام ولی یك زندگانی که هیچ خوشوقتی ازآن ندارم ، بلکه اگر قبول کنید کم‌کم دارم با اسم مرگ مأنوس می‌شوم.

حالم همانطور هاست که موقع خوب آن را دیدید بواسطهٔ خیالات شومی که روزبروز در تزاید است بکلی ازآمیزش با هرکسی دورو به سگ بازی عمرحرام‌شده را تمام میکنم. قربانت ـ عارف .

اگر کاغذ در صفحه دو نوشته شده است بواسطهٔ خیال پریشانی است که « یك لحظه به اختیار من نیست » وقتی که همدان تشریف داشتید خواهش کردم عـرض ارادت بی آلایش مرا به آقای کسروی (۴) تقدیم دارید ، راست میگویم از صمیم قلب او را دوست دارم .

۱ـ عارف شاعر آزادیخواه وملی که خود آهنگسازی ظریف بود وحنجرهٔ داودی نیز داشت . در آغاز مشروطه و در سالهای انقلاب باترانه‌های عالی و پرشور میهنی‌خود که همه در مایهٔ آهنگ‌های اصیل ایرانی ساخته می‌شد افکار خفتهٔ مردم را بیدارمیکرد و مردم را برای تحصیل حقوق ملی و در برابر تجاوز روس و انگلیس به ایستادگی وا- میداشت و با ترتیب کنسرت‌های پرشور روح‌وطنخواهی و فداکاری مردم راتوان بیشتری می‌بخشید .

عارف با استعداد فوق‌العادهٔ هنری ترانه سازی را اوج وعظمت داد و درعالم ترانه سازی شعرفارسی کسی با احساس او وبپایهٔ اوسخن‌نگفته است، عارف در ۱۳۱۲ درهمدان درگذشت.

اکنون که ترانه‌های جفنگ و مبتذل و صداهای ناخوش و آهنگ‌های ناهنجار بیشتر اوقات گوش مردم راآزار میدهد بجااست‌که ازعارف استاد مسلم ترانه‌سازی وشاعر ملی به نیکی وبزرگی یادکنیم.

با آنکه مطابق قانون آمارکسی حق ندارد نام مشاهیررا احتیارکند متأسفانه نام این شاعر آزادهٔ ملی ومبتکر بزرگ ترانه سازی را یك‌مطرب کاباره وخواننده حازبخود اختصاص داده و سالها است‌که نسل جوان و تودهٔ مردم او را باین نام می‌شناسند (زهی - تأسف) تا اداره آمار چه‌کند (؟)

۲ـ حسن وحید دستگردی اصفهانی مؤسس مجله ارمغان و بنیانگذار انجمن ادبی حکیم نظامی شاعر توانا و محقق متون ادبی وپیرایشگر خمسه نظامی ودیوان‌ادیب‌الممالك فراهانی ودیوان جمال الدین اصفهانی وچند اثرادبی دیگر، پس‌ازسالها خدمات‌ارزنده و صمیمانه به ادبیات ایران بسال ۱۳۲۱ درگذشت و اکنون مجله ارمغان که‌کهن سال‌ترین مجله ایران است با سعی ادیب محترم محمود وحیدزاده فرزند ارشد وحید اداره می‌شود.

۳ـ دکترمهدی بدیع همدانی(بدیع‌الحکماء) درزمان خود حاذق‌ترین و معروف‌ترین طبیب حوزه غرب ایران بود، او گذشته از آموختن طب قدیم وتجربیات بسیاری که درطب عمومی داشت دورهٔ تخصصی امراض داخلی را هم نزد هیئت پزشکی‌امریکائی که در همدان

بیمارستان [illegible]مزی داشتند فرا گرفته و مدتها دستیار دکتر فانگ رئیس بیمارستان آمریکائی همدان بود، اودر تمام مدتی که عارف بناچار مقیم همدان بود با صمیمیت ومهربانی بسیار کمال مراقبت را نسبت به عارف معمول میداشت وهمه گونه عارف رایاری میکرد ازاینرو عارف در دیوان بارها از دکتر بدیع به نیکی یاد کرده است.

دکتر بدیع برسم انسانی پزشکان آنزمان ازبیماران پول مطالبه نمیکرد حق دیدار او بیست ریال بود ولی اگر کسی پول هم نداشت با نهایت مهربانی او را معاینه میکرد و حتی به بیماران بی بضاعت پول دوا میداد؛ چون در آن زمان هدف پزشکان خدمت بمردم بود نه اندوختن سرمایه و بجای نظام پزشکی وجدان پزشکی حکمفرما بود وچنین نبود که اگر بیماری دراطاق انتظاریك طبیب خصوصی درخطرناکترین حال باشد تاچهل تومان یا پنجاه تومان حق معاینه ندهدپزشك اورا نپذیرد.

دکتربدیع بسال ۱۳۳۷ در گذشت. پرفسور منصور بدیع پزشك سفارت ایران در پاریس و امیر مهدی بدیع محقق و نویسندهٔ کتاب ارزندهٔ یونانیان و بربرها ومهندس ناصر بدیع معاون وزارت آبادانی ومسکن و محمود بدیع عضو سازمان برنامه ومریم ارفع فرزندان دکتر بدیع الحکما میباشند.

۴- احمد کسروی نویسنده و پژوهشگر معروف که سرانجام بدعوی راهبری فکری و انتقاد از معتقدات مذهبی مردم پرداخت و بدست یکی از افراد متعصب مذهبی (حسین امامی اصفهانی) در اسفندماه ۱۳۲۴ درشعبه ۱۷ بازپرسی دادسرای طهران کشته شد.

ابوالقاسم حالت

# تاریخ شعر ـ نوپردازی ـ نقد شعر و سخن سنجی

درهیچیك ازادوار ادبی ایران به‌اندازهٔ این دوره میان طرفداران سبك قدیم و جدید یا بقول امروزی‌ها کهنه پردازان و نوسرایان اختلاف اینقدر زیاد و شکاف تا این حد عمیق نبوده است . و تقریباً هفته‌ای نیست‌که شمه‌ای از حملات متقابـل این دو دسته به یکدیگر در روزنامه یا مجله‌ای منعکس نشده باشد .

در چنین دوره‌ای انتشار کتاب « نوپردازی » بسیار بجا و بهنگام است . این کتاب‌که‌آقای مجید یکتائی ادیب سخنور وسخن شناس نوشته‌اند اگرچه درشت‌ترین عنوان روی جلدش «نوپردازی» است عناوین دیگری هم دارد از قبیل «تاریخ شعر» و «نقد شعر و سخن سنجی وعلت انتخاب این دوسه عنوان‌هم‌آنست‌که‌کتاب فقط‌راجع به نوپردازی نیست. وحاوی تاریخچه شعراز دیرزمان تاامروز وهمچنین بحث‌راجع به چگونگی شعر است.

کسانی‌که اهل تحقیق و تتبع هستند نخستین نکته‌ای که از مطالعه این کتاب در می‌یابند این است که نوشتن چنین‌کتابی کاریك هفته و دوهفته یك ماه و دو مـاه نیست و نویسندهٔ آن باید سالها وقت صرف تحقیق وتفحص دربارهٔ موضوعات مختلف کتاب‌کرده باشد .

هنر چیست ؟ ادب و ادبیات کدام است ؟ شعر چیست ؟ سخنور و سخـن سنج کیست؟ شعر ونثر باهم چه تفاوتی دارند یاباید داشته باشند ؟ شعر خوب‌کدام است؟

اینها یك قسمت از مسائلی است‌که درکتاب مطرح گردیده و در حلاجی این مسائل از عقائد و آراء ادباء و دانشمندان‌گذشته وامروزی شرق وغرب استفاده شده است. نویسنده تنها به جمع آوری ونقل سخنان دیگران اکتفا نکرده و خود نیز در

بارهٔ هر موضوعی بیطرفانه قضاوت نموده وعقیدهٔ خود را اظهارکرده است.

درگفتار چهارم تحت عنوان «چگونگی سخنوری» مینویسد:

«شعر در هرزمان باید ساده و رسا و دلچسب و سازگار با مقتضای حال باشد واساس بلاغت همین است نه پیروی از احساس شاعرانی که در زمان جاهلی درباره شتر و دمنه شعر گفته‌اند با تکلف و تصنع و فضل فروشی. وقتی چنین شد نه آنکه شعر از بلاغت و فصاحت واقعی دور میشود بلکه از زبان مردم نیز بدور میافتد».

بسیارکسان هستند که دارای ذوق طبیعی سلیم برای شعر وشاعری هستند.اما بهنگامیکه در دبیرستانها و دانشکده ادبیات به آموختن عروض وعلم وقافیه وبدیع میپردازند توجهشان به صنایع لفظی و نمونه‌های شعر مصنوع مانندگفته‌های خاقانی ورشید وطواط و ادیب صابر یامشکلات ودشواریهای دیوان شاعرانی دیگریا کتابهای مرزبان نامه وکلیله ودمنه و تاریخ جهانگشای جوینی ومانندآن معطوف گشته وذوق وگفتارآنان از سادگی و زبان احساس وحال دورمیشود.

اینست که غالباً «دیده میشود که شعر وگفتار مردمی که بدانشکده ادبیات‌راه نداشته‌اند در سادگی ودلنشینی بر آنان که بدینگونه تحصیل عروضی و بدیع وقافیه نموده‌اند برتری دارد.»

این کتاب گذشته از تعریف جامع وکاملی که برای شعر کرده چگونگی سیر تکامل شعررا نیز درکشورهای عربی وایران وهمچنین درکشورهای اروپائی به اختصار بیان میکند. در عین حال یك دوره تاریخ ادبیات فارسی‌شمرده میشود. مثلا درگفتارپنجم تحت عنوان «بازگشت ادبی و شعردوران مشروطیت» مینویسد:

جنبش مشروطیت تحولی بودکه درآغاز قرن بیستم درشئون زندگانی ملی و سیاسی ایران پدیدآمد.

آشنائی با تمدن نوین اروپایی و احساس بازماندگی از کاروان تمدن موجب

توجه بغرب گردید و یك بیداری و انتباه. از بن عقب افتادگی مردم وطنخواه بهمه چیز بدبین شدند تا آنجاکه گروهی ادبیات پیشرفته وکهن ایرانرا نیز یك عامل این بازماندگی دانستند.

یك عامل اساسی این تحول درشعر و نویسندگی آشکار شد. اگرچه این جنبش درآغازانقلابی پیش‌رس بود اما باپیدایش واشاعه‌چاپ ومطبوعات وآشنائی بافرهنگ اروپائی سالهای بعد بثمر رسید.

هنگامیکه براثر لفظ پردازی وتقلید ومضمون سازی شعر رو بانحطاط میرفت در زمان مشروطیت شعرفارسی درزمینه‌های تازه سیاسی و وطنی و اجتماعی وانتقادی واردگشت‌وبا سخنان شاعرانی‌چون ادیب‌الممالك فراهانی (امیری) وفرخی یزدی‌شعر در زمینه‌هـای سیاسی و انتقادی راه یافت غزلها و تصنیف‌های ملی عارف و سخنان سیاسی و وطنی عشقی تحولی در نوآوری پدیدآورد. ایرج مضامین تازه‌ای بروانی و سادگی بنظم‌آورد. اشرف‌الدین حسینی به دنبال فرخی و عشقی انتقادهای سیاسی‌را را بزبان مردم بنظـم‌آورد، پروین اعتصامی مضامین تازه‌ای در قالب‌کهن بیان داشت یحیی دولت‌آبادی، دهخدا، و وحید دستگردی و بهار به شیوه متقدمان مضامین‌سیاسی وملی ساخته وبرخی شاعران چون وثوق مضامین تازه در قالب‌کهن آورده‌اند.

## شعر معاصر

پس از مشروطیت شعر معاصر در دو جهت گام برداشت راهی درجهت میراث کهن و ساختمان وقالبی‌که پس از قرنها فرا راه عالم وعامی نهاده شده‌که حتی مـردم بیسواد میتوانند شعر را از نثر تمیزدهند، یا با ذوق و استعداد فطری شعر بگویند. راه دیگرراهی است که به پیروی ازشعر اروپائی وعرب شعر آزاد یاشعرنوگفته‌اند.

اکنون درجهت نخست شاعرانی‌که دراین راه از غزل سراوقصیده ساز ومثنوی

گوی‌گام برداشته‌اند گذشته ازعبرت، یاسمی، سرمد، افسر، رهی، مسرور، نظام وفا، دکتر صورتگر، علی‌اشتری، فرات، سپنتاکه حیات ندارند از شاعران معاصر: ناصح، سنا(همائی)، الهی، پژمان، فرخ، گلچین معانی، امیر بختیار، ورزی، شهریار، دکتر مظاهر مصفا، وحیدزاده (نسیم)، دکتررعدی، دکتر صدارت (نسیم)، دکتر خانلری، امیری فیروز کوهی، دکتر حمیدی، حالت، کاسمی، سهیلی، صهبا، نجاتی، ریاضی، پارسا تویسرکانی، رجوی، سامانی، ناعم، ذکائی بیضائی، کمال زین‌الدین، و باستانی پاریزی را میتوان نام برد. توللی در راه دیگری گام برداشت و محمد پرستش نیز مضامین تازه‌ای آورده است ومن مفاهیم قصیده وغزل ومضامین نورا درشیوه وقالب سرایه (همانند مثنوی) ریخته‌ام واین کششی است سوی مضامین تازه ونو آوری وتسامحی در سختگیریهای عروضی وقافیه.»

روش پسندیده‌ای که درتألیف این کتاب اتخاذ شد بیطرفی و تبری از هرگونه حب وبغض وتعصب بیجاست. نویسندهٔ کتاب در بارهٔ شعرقدیم یاشعرسنتی وشعرامروز یاشعرنو عقاید دیگران وهمچنین عقیدهٔ خود راآزادانه بیان‌کرده و گفتنی‌ها را بی پرده گفته است.

مثلاً راجع به شعرآزاد مینویسد:

«در میان شعرهای آزاد شعرهائی هست که دارای اندیشه‌های زیبا و استعارات دلنشین است اما ازنظر لفظ ومعنی غالباً سست وناتوان بوده وگرچه ازنظروزن‌دارای وزنی باشندکه باواحد شعرسنتی فارسی که مصراع است سازگار نباشد باز اگر از نظر لفظومعنی شایسته باشد بسیارخوب درزمینه هنروادب شایان توجه است ومیتوان آن گفته‌ها را در ردیف شعر پذیرفت.»

و درگفتار سوم بحثی راجع به شعر نیمایوشیج کرده ودرپایان مینویسد:

« دسته‌ای وزن و قافیه را رعایت نکرده و از هر قید و بندی خود را آزاد ساخته‌اند میتوان شعر این دسته را شعر آشفته نامید یا یك قطعه ادبی که گاهی مانند [illegible]

گروه دیگر [illegible] وزن و قافیه را رعایت میکنند [illegible] و عروض سنتی.

« نیما یوشیج [illegible] موسیقی نیز آزاد کند و وزن را بشکند [illegible] آمیختند [illegible] فروغ فرخزاد، فریدون مشیری، اخوان ثالث، کسرائی، نادرپور، [illegible] و مانند آنان هستند. »

[illegible] که بعضی [illegible] تعصبات [illegible] ناصرخسرو [illegible] شعر [illegible] لفظهائی [illegible] در شعر بکار برده نشود یا اگر کسی لفظی در شعر آورد که متقدمان بکار نبرده باشند آنرا سخیف و غیر ادبی دانند موجب رکود شعر و کندی زبان شعر و شاعری میگردد.

رنگهای [illegible] و معنویات درونی [illegible] چه این بیان [illegible] چنانکه کلیم گفته [illegible]

گر متاع سخن امروز کساد است کلیم

تازه کن طرز که در چشم خریدار آید

با توجه بسخنان شاعران بزرگ نیز دیده میشودکه‌گفتار و سخنان آنان همه یکسان نیست وواژه‌ها یکدست ودست چین نباشد. وبگفته صائب :

گر سخن اعجاز باشد بی بلند و پست نیست

در ید بیضا همه انگشت‌ها یکدست نیست . »

ناگفته نماندکه این کتاب نقائصی نیز دارد مثلاً آنجا که صحبت از مضامین تازه « محمد پرستش » می‌کند یا می‌گوید : « من مفاهیم‌نورا در شیوه و قالب سرایه (همانند مثنوی) ریخته‌ام.»

جا داشت چند قطعه‌ای نیز بعنوان نمونه نقل میشد که خوانندگان بتوانند داوری نمایند .

اشتباهاتی نیز بقلم ایشان گذشته مثلاً سیمین بهبهانی جزء پیروان نیماشمرده شده ولی تا آنجا که من میدانم او هرگز پیرو نیما نبوده وشعر آزاد هم نسروده‌است.

البته درجنب مزایای عمده‌ای که‌کتاب‌دارد،این لغزش‌ها جزئی است‌وامیدوارم آقای یکتائی ضمن تجدید نظری‌که در چاپ‌بعدی این‌کتاب می‌کنند آنها رااصلاح نمایند چون یقین دارم چنین کتاب سودمندی زود فروش خواهد رفت و احتیاج به تجدید چاپ خواهد داشت.

لاتین‌های باستانی مانند سایرممالك چون هند، و ایران ویونان در شبه جزیرهٔ ایطالیا نیز قبل از هجوم آریانها در اوائل هزارهٔ دوم قبل ازمیلادمردمی ساکن بوده‌اند که در عالم خود تمدن وفرهنگی‌داشته و صاحب معتقدات دینی خاصی بوده‌اند . (تاریخ ادیان)

**حسین ابطحی**

شیراز

# معـاصران

**«گمشده»**

بزیر خیمه شب چونکه میشود آرام
زگوشه‌های افق چهرهٔ سپیده پـدید

فـرار تیرگـی آهسته روی بنماید
میان سردی مطبوع صبح قـامت بید

درختها که شب دوش خفته‌اند آرام
دوباره دیده گشایند زیـر نور امید

بشهر خفته آرام و بیصدا ناگاه
هزار جنبش وغوغا دهد زصبح نوید

بشاخ‌سروکه رنگین بنورصبحدم‌است
پرنده‌ای زندآهنگ موکب‌خورشید

پرندگان دیگر ناگهان‌پریده زخواب
هزار نغمه‌برآرند ازآنکه روزدمید

بدین حـال غم انگیز میشوم بیـدار
که هرکه رفت‌دیگرباره‌اش نخواهم‌دید

**احمدساجدی**

همدان

## غزل

بـروی دوست دمـی دیده وا توانـی کـرد
کـه خاك در گه او توتیا تـوانـی کـرد

چو من همیشه به تشویش از غم‌کم وبیش
چگونه جـای بکوی رضا توانی کرد

نـه بودهٔ و نـه بـاش تو آنچنان مـردی
که ترك صحبت چون و چرا تـوانی کـرد

تو خود پرستی و برگرد خود همی گردی

چگونه روی بسوی خدا توانی کرد

سرشت تو [illegible] ریا و دروغ [illegible]

تو [illegible] عاشق صادق کجا توانی کرد

نمیروی قدمی جز طریق خود خواهی

براه دوست چنان سر فدا توانی کرد

برای دفع ضرر چیست نفع خانهٔ تست

چسان برون دل و جان زینسرا توانی کرد

کمند عقل تو را بسته است پای وجود

به بحر عشق [illegible] توانی کرد

تو هم بخویش و [illegible] دیگر کسان جفاکاری

چگونه [illegible] وفا توانی کرد

چو خضر عشق [illegible] درین ظلمات

سخن ز معنی آب بقا توانی کرد

جواب آن غزلست [illegible] آنکه صائب گفت

دعا اثر نکند تا دعا توانی کرد

**فرج‌الله بینش زنجانی**

**(پرسوخته مرغم که پریدن نتوانم)**

دیگر رخ زیبای تو دیدن نتوانم گل از چمن وصل توچیدن نتوانم

رسوای جهان گشته‌ام ای شوخ فریبا | دیگر ز کسان طعنه شنیدن نتوانم
مارا برهان ازغم سرگشتگی ای دوست | زین بیش دگر جامه دریدن نتوانم
غیر ازتوپناه ازسرگسیوی که جویم؟ | من جز تو دگر یار گزیدن نتوانم
زندانیم اندر قفس حسرت و حرمان | پر سوخته مرغم که پریدن نتوانم
چون سایه‌مکش‌درپیت‌این‌خسته دلان‌را | با سینه صدشرحه خریدن نتوانم
جانم بلب آمد نرسیدم به وصالت | شیدای اسیرم که دویدن نتوانم

بادیده (بینش) نگرای چهره چو آتش
من سوختم افسوس جغیدن نتوانم

---

## از: عبدالله روحی سردفتر اسناد رسمی

ساری

### «فرهنگ»

فرهنگ‌نغمه ایست‌خوش آهنگ | در گوش جان اهل معانی
فرهنگ واژه ایست کـه دارد | با خویش رنگ و بوی جوانی
زیـن واژه لطیف . بلند است | کـاخ سعادت همگانی
ارژنگ داشت بهره ز فرهنگ | نقشی از اوست صورت مانی
بـا حکم او رجال سیاست | فائق به مشکلات جهانی
روح لطیف قدرت او بست | شیرازه اصول و مبانـی
نادان از او گریزد و دانـا | با اوست آشکار و نهانی
جز نام او که ماند جـاویـد | باقی نامها همه فانی
دارد دم مسیح و بحق هست | تنها طبیب درد روانی ...

از صد هزار جلوه و نقشش خود نقش کوچکی است اغانی
نقاش چیره دست طبیعت از وی کشید سرو چمانی
از کلك نقش اوست نشانه بوی بهار و رنگ خزانی
از قهر اوست پیچ و خم ولطف در تاب ابروان کمانی
چشم بشر ندید و نه بیند یکتا گهر چنین بگرانی

(روحی) ز راه خدمت فرهنگ
آید بچنگ گنج معانی

## پیشوای یك سبك

ازاین لحاظ که حافظ مطالب خودرادر لفافه استعارات و تشبیهات بیان میکند میتوان او را پیشوای سبکی بشمار آورد که درعهد صفویه رونقی گرفت و قهرمانانی چون صائب، کلیم، عرفی، طالب آملی درآن سرشناسند و بسبك هندی معروف استاما بااین تفاوت روشن که شاعران سبك هندی بحد اغراق آمیزی شیوهٔ سخن حافظ را بکار بستند و از جزالت و انسجام سخن خواجه بهره مند نیستند ابیات زیادی در دیوان خواجه هست که رقت احساس، باریك خیالی و توسل باستعاره وکنایه در بیان مقصود این سبك رابخاطر میآورد. حافظ میخواهد ازپیدایش سودائی سخن گفته وآنکسی راکه درجهان افسردهاش لهیبی برافروخته است بستاید.

(نقشی از حافظ)

عبدالعظیم یمینی

# شاهنامه فردوسی را بهتر بشناسیم

کوششی که درسالهای اخیر باتشکیل کنگره بمنظور بهتر شناختن بزرگان علم وادب ایران آغازشده درخور تحسین است خاصه ازاین جهت که دراغلب این کنگره‌ها بهمه جنبه‌های ادبیات وفرهنگ ملی ماتوجه میشود وفقط به شخص یا موضوع معینی اختصاص نمی‌یابد .

این کوشش‌ها گرچه تاکنون بمعنی واقعی کلمه به نتایج درخشان مورد نظر نرسیده ولی اگر دقیقاً و منظماً ادامه یابد قطعاً به نتیجه میرسد .

حاصل کار بررسیهائی که تاکنون در باره دانشمندان نامی ایران بعمل آمده درسطوح متناسب ودر خطوط متوازی نیست وبهمین دلیل است که بعضی ازشخصیتهای علمی یا ادبی را بیشتر و بعضی را کمتر می‌شناسیم و طبیعی است که این امر ناشی از وجود حب و بغض در کار تحقیق تلقی نمیشود زیرا صرفاً مولود قریحه خاص محقق و شیوه تفکر و مسیر تحقیق و تا حدی نیز مربوط به‌کمیت وکیفیت کار مورد تحقیق است .

مشابهت شیوه تفکر معمولاً چند محقق را دریك مسیر قرارمیدهد که هریك با بینش خاص خود به شناساندن آن مسیر کمك میکنند کارهریك مکمل کاردیگری و حاصل‌کار مجموع آنان نمودارکمال واوج پیشرفت درمسیرموردنظر است.

ولی این مسیر منحصر بفرد نیست وبهمین جهت با وجودیکه در بعضی موارد بمرحله غنا واشباع رسیده‌ایم درپاره‌ای مواردهنوز دچارفقر ونارسائی‌میباشیم وبرای رفع این نقیصه باید بکوشیم که کار تحقیق حتی‌المقدور بموازات همپیش رودوآهنگ

حرکت آن درمسیرهای مختلف تاحدی متناسب بایکدیگر باشد.

مقایسهٔ بررسیهائی که در باره۴ سخنور نامی‌ایران نظامی وحافظ و سعدی و فردوسی شده‌بخوبی نشان دهنده‌این‌ناهماهنگی‌است تاحدی‌که اگر واقعاً حافظ‌شناسی و میزان‌کوششی‌که درراه شناختن دیوان حافظ بکاررفته ملاك ومأخذ تحقیق درسایر متون شعرفارسی‌قرارگیرد باید اعتراف‌کنیم‌که درحق دیگران ازجمله سعدی وبیش ازهمه درحق فردوسی مرتکب بی‌عدالتی شده‌ایم .

در بین آثار جاودانی چهار گویندهٔ بزرگ بدون تردید باید اعتراف کرد که خمسهٔ نظامی‌باتبحری‌که استاد نامدارفقید وحیددستگردی درشعراین‌گویندهٔ بزرگ داشته و سالها رنج تصحیح و تحشیه ومقابله و شرح و تفسیر معانی ابیات آنراتحمل نموده حق وی را به نیکوترین وجهی ادا کرده و پردهٔ ابهامی که تاکنون در برابر افکار وعقاید واندیشه‌های حافظ قرار داشت ودرك آراء ومعتقدات اورا بسی مشکل ساخته‌بود وهرکس‌مطابق‌تمایلات‌واحساسات‌درونی‌خودآنرا بصورتی تعبیروتفسیرمینمود درپرتوتحقیقات وتتبعات واقع بینانه دانشمند استاد و نویسندهٔ شهیر آقای علی دشتی تاحدود زیادی درکتاب (نقشی‌ازحافظ) بکنار زده شد.

ماحافظ ودیوان اورا بخوبی می‌شناسیم‌سعدی‌راکمتر ازآن‌می‌شناسیم وشاهنامه را بخوبی و روشنی‌آثار حافظ و سعدی نمی‌شناسیم و البته این بدان معنی نیست که بحافظ بیش ازحدلزوم توجه شده بلکه بدان معنی است‌که بشاهنامه بحد لزوم‌توجه نشده‌است .

نمیخواهم دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی راباهم‌مقایسه‌کنم اصولاً این دو- شاهکار ادبیات فارسی نه فقط ازنظرکیفیت بهیچوجه با هم قابل مقایسه نیستند بلکه از نظر کمیت نیز نمیتوان این دو راباهم مقایسه نمود. بزرگترین مشکل تحقیق‌در شاهنامه مربوط به کمیت آن است نه درکیفیت‌آن و حال‌آنکه مشکلات تحقیق در

سایرمتون شعرفارسی ومخصوصاً حافظ درکیفیت وچگونگی‌اندیشه‌کنائی وپیچیدگی گفتاربهم بافتهٔ اوست .

اشاره شادروان محمد قزوینی به(۱۷)نسخه حافظ‌آنهم بعنوان نمونه و پس‌از حذف نسخه‌هائیکه بقول‌آن مرحوم(خارج ازحد احصا وغالباً تابع و طفیلی چاپهای قدیمی هستند) شاهدگویای این نظر است‌که حافظ درگذشته وحال بسیارمورد توجه محققان بوده وهست .

ما در سالهای‌اخیرشاهد چندین نسخه دیوان حافظ بوده‌ایم‌که بهمت وکوشش محققان دقیق وصاحبنظر تهیه و بمشتاقان سخن‌آسمانی حافظ تحول‌گردیده ونظریاتی که درباره اصالت نظرواصابت رأی محققاق مذکورابرازشده هریك درحدحود معتبر وقابل توحه است .

دلائلی‌که مرحوم قزوینی رامجاب و متقاعدکردکه مطلقاً به نسخه اقدم‌دیوان حافظ توجه‌کند درحد خودجالب است درحالی‌که میدانیم توحه مطلق به نسخه‌اقدم ـ اگراحیاناً بمعنی واقعی اقدم واز دخل و تصرف مصون نبوده باشد ـ باشتباهات تاشیه مهرصحت و قاطعیت میزند و راه تحقیق و کاوش بیشتر راسد میکند. نوع دیگرآن نیز کـه عبارت است از شناختن شعر حافظ صرفاً باتکاء آشنائی بشیوه گفتار و سیاق عبارات وسنخ فکر حافظ بی‌احتیاطی و خطرناك است و در صورت ادامه ایـن روش بسیار ممکن است هرمحققی برای خود حافظی بسازد و مآلاً لسان الغیب خودساخته در میان انبوه حافظ‌هائیکه محققان ساخته‌اند مفقود شود . ظاهراً اختلافات زیادی که در نسخه‌های متعدد و مختلف حافظ دیده می‌شود مولود اصرار در انتخاب یکی از این دو طریق بوسیله‌کاتبان ومحققان قرون گذشته است درحالی‌که هیچ‌یك ازاین دو طریق به تنهائی‌ما را بیك حافظ سالم و مطمئن‌نمیرساند وباید این‌دوروش‌را با هم تلفیق و ترکیب نمود .

تازه‌ترین کار در این زمینه کوششی است که در دانشگاه پهلوی بـرای تهیه یک حافظ آراسته و بی نقص آغاز شده و امید است این کوشش بـه نتیجه مطلوب برسد .

در باره سعدی وضع ما از این بدتر است اگر کوشش در بارهٔ شناختن آثار حافظ وبدست آوردن دیوان صحیح وسالم آن درمرحله اخذ نتیجه است در بارهٔ سعدی هنوز به نیمه‌راه تحقیق نرسیده‌ایم زیراروی سعدی بسیار کمتراز حافظ کار شده است. شاید این امر دلائلی متعددی داشته باشد ولی بنظربنده دلیل عمده و اساسی مطلب مربوط بکمیت کار سعدی است که بیش از سه برابر و شاید قریب چهار برابر کار حافظ است وطبعاً برای بدست آوردن یك کلیات آراسته وبی نقص از آثار سعدی به چهار برابر کوششی که برای حافظ شده نیازمندیم که چنین کاری تا کنون صورت نگرفته و بهمین دلیل طبعاً باید دحل و تصرف و اختلاف و اختلال در آثار سعدی بمراتب بیشتر از حافظ باشد .

آنچه با یک حساب ساده بدست می‌آید اینست که مجموع اشعار سعدی ظاهراً ۱۵۴۶۵ ) بیت است بشرح زیر .

| | | |
|---|---|---|
| ۱ـ بوستان | ۴۴۲۱ | بیت |
| ۲ـ گلستان | ۵۴۰ | » |
| ۳ـ قصائد فارسی | ۱۲۴۸ | » |
| ۴ـ » عربی | ۳۵۲ | » |
| ۵ـ » طیبات | ۳۸۶۸ | » |
| ۶ـ بدایع | ۱۸۷۵ | » |
| ۷ـ خواتیم | ۶۶۱ | » |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۸ـ صاحبیه | ۵۰۷ | » | |
| ۹ـ غزلیات قدیم | ۳۲۹ | » | |
| ۱۰ ـ ترجیعات | ۲۵۲ | » | |
| ۱۱ ـ ملمعات | ۱۶۶ | » | |
| ۱۲ ـ مثلثات | ۵۴ | » | |
| ۱۴ ـ مثنویات | ۱۹۱ | » | |
| ۱۴ ـ مراثی | ۱۸۲ | » | |
| ۱۵ ـ قطعات | ۸۸ | » | |
| ۱۶ ـ رباعیات | ۳۵۲ | » | ۱۷۶ رباعی |
| ۱۷ ـ مطایبات | ۶۹ | » | |

و بعضی از ابیات ومصاریع درقسمتهای مختلف تکرار شده که بحساب نیامده ولی با کمال تأسف باید اعتراف کردکه این رقم دقیق وصحیح نیست وحتی قریب به صحت هم نیست و شاید رقم اختلاف در نسخه‌های مختلف از پانصدبیت بیشتر باشد واین کارکه نشانه‌فقدان فرصت تحقیق برای تهیه یک نسخه صحیح کلیات سعدی‌است. موجب کمال افسوس و اندوه است.

کسانیکه با نسخه‌های مختلف کلیات سعدی سروکار داشته‌اند وچاپهای بی نام یا با نامهای تجارتی. کتابخانـه مرکزی کتابخانه محمدعلی علمی کتابخانه خیام ـ مؤسسه نشر کتاب اخلاق راکه عموماً بادیباچه علی‌ابن احمد بیستون برکلیات شروع شده است ملاحظه‌کرده‌اند اعتراف میکنندکه دونسخه نظیرهم وجود ندارد.

البته هیچ‌کس از این مؤسسات بازرگانی توقع تحقیق علمی ندارد. ازنظراین مؤسسات به محض اینکه نسخه‌های کلیات سعدی برای فروش کمیاب شد تجدید چاپ‌آن ضروری است بدون اینکه مطالعه وتأمل واظهار نظر درباره متون ومندرجات

نسخه قبلی لازم باشد یا برای اینکار در مؤسسات بازرگانی ادعای صلاحیت وجـود داشته باشد .

ما در مورد اشعار حافظ بمرحله‌ای رسیده‌ایم که میتوانیم بعضی از نسخه‌های آن راقابل اعتماد بنامیم‌ولی باکمال‌تأسف هنوز درمورد سعدی اندرخم یك‌کوچه‌ایم و راهی که باید طی‌کنیم و باین مرحله برسیم بسیار طولانـی است بنده در کلیات سعدی ادعای تخصص ندارم ولی‌آنچه از مرور و مطالعه چند نسخه مختلف استنباط کردم اینست که یکی از مغلوطترین و مغشوش ترین نسخه سعـدی همان است که بوسیله یکـی از معروف ترین رجـل سیاسی و فلسفی و ادبی معاصر تهیه و عرضه شده است.

نسخه‌های کلیات سعدی همه مغلوط همه معیوب وهمه مغایر با هم و همه در تنظیم ابواب وفصول اسیر ذوق وسلیقه نسخه برداراست یکی قصائد فارسی را برعربی مقدم داشته و دیگری عکس‌آن عمل کرده یکی رباعیات را بجای مفردات یکـی خواتیم را بدنبال ملمعات و مراثی را موخر برطیبات و دیگری عکس‌آن قرار داده وحتی درچاپ یك قصیده یا یك شعر مستقل نیز سلیقه‌های خاص بکاررفته مثلاترجیع بندسعدی راکه واسطه العقد آن بیت معروف بنشینم وصبر پیش‌گیرم ـ دنباله‌کارخویش گیرم ـ است یکی بابند : ای زلف توهرخمی‌کمندی ـ شروع‌کرده ودیگری بابند : ای سروبلند قامت‌دوست. وناشر دیگربصورت دیگر.

گویا تصور میکردند فصول وابواب کلیات سعدی بمنزله اطاقهای منزل ایشان است وابیات وقطعات اشعار لوازم تزئینی این منزل‌که هریك رابمیل خود ودرجای خاصی قرار میدادند .

نسخه‌ای‌که اشاره‌کردم علاوه برهمه این نقائص ومعایب دارای نقص‌های‌عمده دیگری‌نیز هست مصحح این نسخه بعضی از اثاثه و لوازم این منزل را اصولاً زائد

تشخیص داد وبدور افکند و بعضی راکه بنظر خودش با مبلمان و دکوراسیون اطاقها ناهماهنگ بود دستکاری کرد و بآن تغییر صورت و در نتیجه تغییر معنی داد بدون اینکه دراین اصلاحات مستندی داشته و بیکی از متون گذشته اشاره یا استناد ـ کرده باشد.

بدین معنی که مصحح ارجمند ودانشمند مذکور بعضی ازاشعارسعدی راازقلم انداخت و وارد کتاب نکرد و بسیاری از اشعار را با تغییر عبارات بکلی ثقیل و ـ نامأنوس کرد.

مثلاً مطایبات سعدی دراین نسخه نیست. خود سعدی میگوید برای ارضاء ـ خاطر و انجام خواهش شاهزادگان اشعاری چنانکه سوزنی دارد ساختم ولی مصحح محترم به مصلحت و در شأن سعدی ندانست کلیات او را بعبارات رکیک مطایبات آلوده کند.

خود سعدی میگوید: من اینم‌که این اشعارراگفتم واین عبارات را نوشتم ولی مصحح دیوان میگوید.

نه ـ تو بهتر ازآنی‌که میگوئی ودرشأن تو نیست‌که این‌عبارات از ذهن وقلمت تراوش کند.

شعر وسیله بیان اندیشه و عامل انتقال احساس انسانی به بهترین نحو ممکن در قالب مقررات و ضوابطی است‌که‌آن را از نثر مشخص و ممتاز میکند بهترین شاعر آنست‌که اندیشه و احساس خود را به بهترین صورت و در بهترین عبارات و ـ بهترین‌ومتناسب‌ترین قوالب بیان وعرضه‌کند. دراین جامنظورازبهترین الزامابمعنی (اخلاقی‌ترین) نیست. مضمون وموضوع اندیشه واحساس‌که مربوط بعقیدهٔشخص‌شاعر است هرچه میخواهد باشد و اصولاً بدی و خوبی اندیشه شاعر که امری قراردادی است بهیچوجه معروض بقضاوت‌نیست زیرامضمون شعرمیتواند ازخداتاشیطان وازپاك تاپلید همه‌کس وهمه چیز را دربربگیرد فقط نحوه بیان این اندیشه است‌که نشان

میدهد گوینده مهمل می‌بافد یاشعر میگوید .

هیچ شاعر رانباید ونمیتوان مقیدکردکه‌حتماًاندرز بدهد ومتشرع و نمازگزار باشد یا حتماً ناسزا بگوید و تظاهر بالحاد کند او هرچه دلش خواست باید بگوید ولی برای اینکه شاعر واقعی باشد باید خوب بگوید . بعضی از ابیات بسیارظریف و زیبا که کاملاً آشکار است‌که از سعدی است از وسط غزلیات این نسخه بکلی‌حذف شده و در نسخه‌های دیگرهست وبعضی ازاصلاحات این نسخه بکلی مورد نفرت ذوق سلیم وآشکارا مغایر با شیوه‌گفتار روان وشیرین سعدی است .

همه ما داستان (بیشه خالی از پلنگ) راکه تبدیل به (پیسه مشتبه به نهالی) شده شنیده و خوانده‌ایم بنظر بنده این از مواردی است که بهیچوجه ضرورت ندارد که تحقیق کنیم کاف فارسی در آخر پلنگ در نسخه‌های بسیار قدیم مکسور است یا ساکن و یا کلمه نهالی به چند معنی استعمال شده و یا درنسخه‌های دیگر(بیشه) است یا (پیسه)

بهترین کاردراین موردخاص اینست‌که نظری به‌مجموعه اشعار سعدی بیفکنیم و ببینیم اصولاً درهیچ جا نظیر این عبارت ثقیل را بکار برده است؟ آیا با توجه به لطف بیان وآسان گوئی سعدی‌که تقریباً معنی همه‌گفته‌های او به مجرد خواندن و بلافاصله بذهن می‌چسبد میتوان تصور کردکه این بیت از سعدی باشد؟ جالب است که خود مصحح محترم نیزاشاره‌نکرده‌که بیت:

هرپیسه گمان مبر نهالی     باشد که پلنگ خفته باشد

را در کدام نسخه دیده و بچه دلیل آن نسخه را برنسخه‌های دیگر مرجح داسته است .

بااین‌وصف فراموش‌نکنیم‌که این‌نسخه‌یکی ازمعروف‌ترین‌ورایج‌ترین‌نسخه‌های کلیات سعدی است‌که‌کراراً از روی‌آن‌تجدید چاپ‌شده .وقتی‌که وضع‌این نسخه چنین باشد حساب سایرنسخه‌های‌کلیات سعدی بقول‌حافظ باکرام‌الکاتبین است . (ناتمام)

دکتر محمد وحید دستگردی

# پرفسور یرژی بچکا ایرانشناس چکسلواکی



پرفسور یرژی بچکا دانشمند عالیمقدار و ایرانشناس بزرگ چکسلواکی در شانزدهم اکتبر سال ۱۹۱۵ در پراک چشم بجهان گشود. بعد از تحصیلات متوسطه وارد دانشکده حقوق دانشگاه شارل (Charles) در پراگ شد و در این رشته فارغ التحصیل آمد. سپس به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه شارل رفت و بتحصیل السنه فارسی، عربی و ترکی و تحقیق در تاریخ فرهنگ آسیای غربی پرداخت و در مکتب استادانی نامدار چون ژان پیکا (Jan Rypka) و فیلکس تائور (FelixTa uer) دانش آموزی کرد. در سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۰ بعلت اشغال کشور چکوسلواکی بوسیلهٔ آلمان نازی و بسته شدن دانشگاههای چکوسلواکی تحصیلات خود را قطع کرد.

پس از آرام شدن اوضاع بتحصیل خود ادامه داد و درسال ۱۹۴۵ باخذ درجهٔ دکترا در علم حقوق نائل آمد. پس از انجام خدمت نظام بعنوان مدرس در دانشکدهٔ ادبیات بتدریس پرداخت (. (۱۹۴۷-۱۹۵۲) وضمناً در مؤسسهٔ شرقشناسی آکادمی علوم چکسلواکی دررشتهٔ فقه اللغه ایرانی به تحقیق وتفحص پرداخت. درسال

۱۹۵۰ موفق به اخذ دکترا در رشتهٔ فرهنگ وادب ایران (ایرانشناسی) شد درسال ۱۹۶۰ بادفاع از رسالهٔ علمی وبسیار تحقیقی خود «تاریخ ادبیات تاجیك ازقرن۱۶ تاعصر کنونی» به کسب درجهٔ علمی (Csc ) نائل‌آمد.درهمین زمان بتحقیق در رشتهٔ ادبیات‌فارسی آسیای میانه(تاجیکی ودری‌افغانستان)پرداخت و ازاینجهت‌چندین بار به دوشنبه وکابل سفرکرده ماهها درآن خطه رحل اقـامت افکند. همچنین بـرای آشنائی عمیق با فرهنگ افغانستان وشناخت دقیق آن در سال ۱۹۶۳ در «پشتوتولنه» درکابل به مطالعه و تحقیق در زبان پشتو پرداخت و درهمین سال به عضویت انجمن زبان افغانستان درآمد.

پرفسور بچکا در اکثر مجامعی که برای بزرگداشت فرهنگ ایران در نقاط مختلف جهان برگزار شده شرکت جسته و سخنرانیهائی بدیع در مورد زبان و ادب ایران ایرادکرده است. مهمترین‌این‌مجامع عبارتنداز :مجمع‌بین‌المللی شرقشناسان، مسکو۱۹۶۰ـمراسم بزرگداشت پانصدمین‌سال‌تولد عبدالرحمن جامی، دوشنبه۱۹۶۴ـ مجمع بین‌المللی ایرانشناسان ، تهران ۱۹۶۶ ـ مجمع بین‌المللی نسخ خطی، کابل ۱۹۶۷ ـ جشنهای با شکوه دو هزار وپانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران ، تهران ۱۹۷۱.

پروفسور بچکا ازسال ۱۹۵۷ تاسال ۱۹۶۶ دبیر اول مجلهٔ «نوی‌ارینت» (Novy orient) وازسال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۸ عضوهیئت تحریریه مجلهٔ نیوارینت‌ـ بیمانسلی»( New orient Bimonthly ) بوده وازسال۱۹۶۴ تاکنون عضوهیئت‌تحریریه مجلهٔ علمی مؤسسهٔ شرقشناسی پراگ «آرخیوارینالنی» (Archiv orientalni) میباشد.

از این دانشمند بزرگ ایرانشناس تاکنون مقالات و رسالات متعددی درمورد زبان و ادبیات ایران در مجله‌های معتبر جهان انتشار یافته است که اهم آنها بشرح

زیر است .

۱ـ روابط ما با ایران، مجله «لیدوه‌نووینی» ۱۹۴۹.

۲ـ خدمت چکسلواکی به ایرانشناسی جهان، مجله نوی اریئت »

۳ـ آثار دانشمندان چکسلواکی دربارهٔ ادبیات فارسی وتاجیکی، مجلهٔ«شرق سرخ» بخط تاجیکی، دوشنبه سال ۱۹۵۷.

۴ـ یادداشتهای یکی ار ادبای چکوسلواکی دربارهٔ پیروسلمانی « شرق سرخ » بخط تاجیکی .

۵ـ رودکی وادبیات تاجیك «نوی‌اریئت».

۶ـ ۷۰۰ سال گلستان سعدی، مجلهٔ «کلوپ» ۱۹۵۸.

۷ـ رودکی ۸۵۸ـ ۱۹۵۸ «نوی‌اریئت» .

۸ ـ مقالات جدید دربارهٔ رودکی بقلم دانشمندان روسی و تاجیک ، « مجلهٔ شرقشناسی» ۱۹۶۰.

۹ ـ مصاحبه بایان ریپکا «راهنمای کتاب» شماره‌های۸و۹،ص ۶۷۲ـ۶۷۶.

۱۰ـ تحقیقات راجع به فرهنگ و ادبیات تاجیك درچکوسلواکی .

۱۱ـ ایرانشناسی درچکوسلواکی، مجلهٔ «ژوندون»کابل ۱۹۶۳ .

۱۲ـ فرهنگ و ادبیات خاور نزدیك درچکوسلواکی،پراگ۱۹۶۳.

۱۳ـ ادبیات تاجیکی ازقرن شانزدهم تا زمان کنونی « تاریخ ادبیات ایران » بقلم پرفسوریان ریپکاوهمکاران۱۹۶۸. این کتاب تاکنون بزبانهای آلمانی، انگلیسی، لهستانی ، روسی ترجمه و دو مرتبه بزبان چکی چاپ ومنشر شده است .

۱۴ـ مدارس اسلامی در آسیای مرکزی «نوی‌اریئت» ۱۹۶۷ .

۱۵ـ تاریخچهٔ فعالیتهای ایرانشناسی درچکوسلواکی «آیندگان» ۱۳۴۸.

۱۶ ـ دو داستان انتقادی در ادبیات ایرانی و تاجیک « حاجی آقـا » بقلم
دق هدایت و «مرگ سودخور»بقلم صدرالدین عینی «مجلهٔ شرقشناسی» ۱۹۷۰.

۱۷ـ پروفسوریان ریپکا ایرانشناس چکوسلواکی «مجلهٔ ارمغان» شمارهٔ ۱۰ سال
۱۳ ص ۵۴۵ ـ ۵۵۳

پروفسور بچکا علاوه بر آثار فوق تقریباً ۱۲۰ تقریظ علمی در مورد کتابهای
ِانی، تاجیکی، افغانی واروپائی بزبانهای چکی، آلمانی، و انگلیسی و فارسی در
لات معروف جهان مانند آرخیوارینتالنی » (Archivorientâlni)
«شرق سرخ» «مجلهٔ شرقشناسی لندن» و«ارمغان» نوشته که از آثارمهم تحقیقی
مار میروند.

این دانشمند ضمناً تعدادی ازحکایات نویسندگان ایرانی مانند صادق هدایت،
رگ علوی، مصطفی رحیمی وچند نمونه از فرهنگ عامهٔ ایران را ترجمه ومنتشر
ده است .

پرفسور بچکا نیز مانند استاد بزرگوارش مرحوم پروفسور ریپکا به مجلهٔ ارمغان
بقهٔ فراوان دارد و مقالات تحقیقی شیوائی از وی در این مجله منتشر شده است .
یدواریم که این ارتباط و همکاری درشناساندن فرهنگ و ادبیات کهنسال وپرمایهٔ
ِان بمردم جهان مانند گذشته استوار باشد واین دانشمند بزرگ ایرانشناس صفحات
جلهٔ قدیم ارمغان راکه پاسدار سخن وادب اصیل ایران است بامقالات تحقیقی خود
در ایران علاقه‌مندان فراوان دارد پیوسته مزین کند.

علی اکبر نوری‌زاده

شیراز

# نمو داری از آیات شریفه کلام‌الله مجید در کتاب مثنوی مولـوی

از آنجائیکه عرفای نامدار عموماً از سرچشمه زلال ولایت کأس محبت نوشیده وسرمست باده ازل گشته‌اند عارف نامی یکه‌تاز میدان حقیقت و سخنوری جلال‌الدین محمد مولوی روح‌الله روحه نیز مـانند شاعر عـرش آشیـان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که در دیوان فصاحت بنیان غالباً مشاهده میشود هـر بیتی از ابیات ناظر به یك آیه از آیات شریفه قرآن مجید است یا بمنظور بیان یکی از ـ احادیث نبوی سروده که نگارنده تعدادی از ابیات‌غزلیات خواجه بزرگوار که مشعر برآیات شریفه است برای‌تذکارعلاقمندان در روزنامه شریفه پارس بعرض خوانندگان رسانیده اکنون‌هم ابیاتی ازکتاب مثنوی معنوی راکه درضمن مطالعه برخوردنموده که کاملاً حاوی شرح فارسی‌آیات کریمه است برای تشحیذ اذهان مستعدین‌وروشن شدن افکار عمومی ذیلاً از لحاظ خوانندگان محترم مجله وزین ارمغان میگذراند تا بیشتر بعظمت کلام سبحانی و مقام شامخ آن عارف عالیقدر که بوسیله آن کتاب مستطاب درس‌زندگی‌بعالم بشریت داده پی‌برند وازآن بحرمواج‌معرفت بهره‌برداری نمایند در این میان هم اگر احیاناً اهل دلی‌پیدا شود وگم کرده خود را دربین‌آیات بینات پیدا نماید باز منظور نگارنده حاصل‌گشته است .

نگارنده ع ـ ن

عالم‌ربانی شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی در تعریف آن شخصیت گـرانقدر

چنین سروده :

من نمیگویم که آن عالی جناب — هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل — هادی بعضی و بعضی را مضل

در واقع دو بیت فوق را هم بهاءالدین عاملی ناظر به آیـه شریفه و ننزل من القرآن ماهوشفاء و رحمة للمومنین ولایزید الظالمین الاخسارا سروده است یعنی همان نحوکه قرآن برای مؤمنین شفا ورحمت است برای ظالمین خسرانست .

– ۱ –

بوالبشر چون علم الاسماءگشت — صدهزاران علمش اندر هر رگست

اشاره به آیه شریفه ۲۹ سوره دوم کلام مجید ـ وعلم آدم الاسماء کلها

– ۲ –

حال عارف این بود بیخواب هم — گفت ایزد هم رقود زین مرم

اشاره به آیه شریفه ۱۷ سوره هیجده ـ تحسبهم ایقاظاً و هم رقودا

– ۳ –

بحر تلخ و بحر شیرین درجهان — در میانشان برزخ لایبغیان

اشاره به آیه شریفهٔ ۱۸/۱۹ سوره پنجاه و پنج ـ مرج البحریـن یلتقیان ـ بینهما برزخ لایبغیان

– ۴ –

گرخضر در بحر کشتی راشکست — صددرستی درشکست خضرهست

اشاره به آیه شریفه ۷۱ سوره هیجده ـ فانطلقا حتی قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئاً امرا

– ۵ –

عشق جان طور آمده عاشقا — طورمست و خر موسی صعقا

اشاره به آیه شریفه ۱۳۹ سوره هفتم ـ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر ـ موسی صعقا

ـ ۶ ـ

کیف مدالظل نقش اولیاست کودلیل نور خورشید خداست

اشاره به آیه شریفه ۴۷ سوره بیست و پنجم الم ترالی ربك کیف مـدالظل ولوشاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا

ـ ۷ ـ

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد مـا رمیت اذر میت

اشاره به آیه شریفه ۱۷ سوره هشتم ومارمیت اذرمیت ولاکن‌الله رمی

ـ ۸ ـ

صد هزاران نیزه فرعون را درشکست ازموسیء با آن عصا

اشاره به آیه شریفه ۶۸ سوره بیستم ـ والق مافی یمنك تلقف ما ضعوانما ـ ضعوکیه ساحر ولایفلح الساحرون حیث اتی

ـ ۹ ـ

اندرین‌وادی مروپی این‌دلیل لااحب الآفلین‌کوچون خلیل

اشاره به آیه شریفه ۷۵ سوره ششم ـ فلماجن علیه اللیل رأی‌کوکبا قال‌هذا ربی فلما افل‌قال لااحب الآفلین

ـ ۱۰ ـ

کافران چون جنس سجین آمدند سجن دلها را خوش آئین‌آمدند

اشاره به آیه شریفه ۷/۸/۹سوره هشتاد وسوم

کلا ان کتاب الفجار لفی سجین

-۱۱-

انبیاچون جنس علیین بدند سوی‌علیین بجان ودل شدند

اشاره به آیه شریفه ۱۸/۹/۲۰ سوره هشتاد و سوم

کلا ان ان‌کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك ما علیون‌کتاب مرقوم یشهده المقربون.

-۱۲-

هرکه بیرون بود ز ان خط جمله را پاره پاره میگسست اندر هوا

اشاره به آیه ۵۷ سوره ۱۱ یازدهم

ولما جاء امرنا نجینا هوداً و الذین آمنو برحمة منانجیناهم من عذاب غلیظ

-۱۳-

آب وگل چون از دم عیسی چرید بال و پر بگشاد مرغی شد پدید

اشاره به آیه شریفه ۴۸ سوره سوم

کهیة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن‌الله

-۱۴-

موج دریا چون به امر حق بتاخت اهل موسی را ز قبطی وا شناخت

اشاره به آیه شریفه ۶۲/۶۳/۶۴/۶۵ سوره چهل وششم

فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحرفانفلق فکان کل فرق کالطوداالعظیم

و از لفنا ثم الآخرین و انجیناه موسی و من معه‌اجمعین ثم اغرقنا الآخرین

-۱۵-

آنکه او بودست ام الهاویه هاویه آمد مر او را زاویه

اشاره به آیه شریفه ۸/۹/۱۰ سوره یکصدویکم

و اما من خفت موازینه فامه هاویه

-۱۶-

چون به امرا هبطوبندی شدند جنس خشم و حرص و خورسندی شدند

اشاره به آیه شریفه ۳۴ سوره چهل و دوم

وقلنا اهبطو بعضکم لبعض عدو ولکم فی‌الارض مستقرومتاع الی‌حین

-۱۷-

گر ترا اشکال آید در نظر پس تو شك داری در انشق‌القمر

اشاره به‌آیه شریفه ـ اقتربت‌الساعة و انشق القمر

-۱۸-

بیحس و بیهوش و بیفکرت شوید تـا خطاب ارجعی را بشنویـد

اشاره به آیات شریفه ۲۷ر۲۸ سوره هشتاد و نهم

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیةً مرضیه

-۱۹-

خاك قارون را چو فرمان‌در رسید با زر و تختش بقعر خود کشید

اشاره به آیه شریفه ۸۱ سوره بیست وهشتم

فخسفنابه و بداره الارض فماکان له من فئة ینصرونه من دون‌الله و ما کان من-
المنتصرین ،

-۲۰-

کوه طور ازنورموسی شدبرقص صوفئی کامل شد ورستاو زنقص

اشاره به آیه شریفه ۴۸ سوره سوم ـ فلما تجلی ربه للجبل جعله د کاوخر
موسی صعقاً .

محمد جنابزاده

# از خود بطلب هر آنچه خواهی

در آغاز سلطنت وشهریاری اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر بنا بامر ملوکانه ازطرف وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش امروز) یکدوره کتابهای ادبی مانند قابوسنامه ، انوار سهیلی، کلیله دمنه، مرزبان نامه ، عقدالعلی، گلستان وبوستان، نخبه وزبده شاهنامه فردوسی و آثار ارزنده بزرگان ایران بوسیله دانشمندان معاصر بررسی ومعانی لغات نیز درپایان کتاب یا در ذیل صفحات نوشته شده و در تلو برنامه دبیرستان تدریس می‌شد .

مقدمه‌ای که بامضای وزیــر وقت بر این منتخبــات افزوده شده بود بدین شرح بود .

«شك نیست که جوانانی که در دبیرستانها دانش وفرهنگ می‌آموزند باید از ادبیات زبان فارسی بقدر کفایت آگاه شوند وبا نگارشهای فصحاء وبلغا مأنوس گردند و ازاین امر دوفائده بزرگ منظور است نخست اینکه از آشناشدن با زبان و بیـان سخن سرایان بزرگ رموز زبان فارسی را بخوبی درمیابند و شیوه نگارش را فرا میگیرند و اگراین اوقات نویسندگان بلندپایه در میان ایرانیان کم دیده می‌شود از آنست که این اواخر ازاین کار غفلت ورزیده‌اند .

فائده دوم این است که آثار سخنگویان بزرگ البته ازمعانی و نکات اخلاقی و حکمتی وعرفانی و علمی و ذوقی خالی نیست و بنابراین موانست باآنها سبب تربیت اخلاق و وسعت ذهن وقوت فکروسلامت ذوق می‌شود وبرای هرکس سرمایه گرانبهائی از ادب وفرهنگ فراهم میسازد .

ملت ایران دارای این سعادت است که آثار ادبی سخن‌سرایانش بسیارفراوان

است ولیکن بهسبب همین وفور نعمت برای جوانـان در مدت پنج شش سالی کـه در دبیرستان میگذرانند با اشتغالات متعدد دیگر که دارند میسر نیست بر سراسر آثار ادبی فارسی احاطه یابند پس دانش آموزان درانتخاب کتابهائی که مؤانست آنها اهمیت و ضرورت دارد سرگردان میشوند وغالباً دسترسی برای ایشان میسر نیست بااین ملاحظه وزارت فرهنگ برخود لازم دانست که آنچه را ازآثار نظم و نثرفارسی شایستگی و لزوم دارد که مورد مطالعه دانش آموزان شود تعیین کرده و بصورت مرغوب بچاپ رساند الخ ... »

## آنچه بخاطر دارم

آقایان احمد بهمنیار ـ محمدحسین فاضل تونی استاددانشگاه و دانشمند محترم عبدالرحمان فرامرزی یکدوره صرف و نحو و قرائت عربی برای سالهـای تحصیلی دبیرستانها تألیف نمودندکه ازهمه جهت کافی بنظر می آمد .

یکدوره کتاب قرائتی پارسی نیزازآثار بزرگان برگزیده شد وبچاپ رسیده که شامل دستورزبان هم بوده است .

مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملك منتخباتی گرانمایه از شاهنامه فراهم آورد که در دبیرستان جزء برنامه بود .

مرحوم حسین سمیعی آئین پرورش را تألیف نمود ـ کلیله و دمنه و ابن خلکان را بزبان عربی برای قرائت فقید سعید فاضل تونی نگاشت .

منتخب کتاب اغانی باهتمام مرحوم محمدعلی خایلی قدس سره تصحیح و بچاپ رسید و برای قرائت متن عربی کتابی عالی بشمار می آمد .

سیاست نامه خواجه نظام الملك به تصحیح دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی بچاپ رسید .

کلیله و دمنه ترجمه و نگارش نصرالله بن محمد بن عبدالحمید باهتمام و تصحیح و حواشی مرحوم عبدالعظیم قریب طاب ثراه بچاپ رسید .

آثار و تألیفات و منتخبات دیگری هم درحواشی ومتون برنامه‌های ادبی انتشار یافته که فهرست آنها را در دست ندارم .

آشنائی دانشجویان بادبیات ملی و فرهنگ ایرانی پاسدار پولادین زبان و اخلاق و معارف ما بوده وهست و امروز دربرنامه‌های آموزشی تا چه اندازه منظور و مطلوب و امر لازم الاتباع شاهانه مایه بیشتری در دبیرستانها یافته نیازمند تحقیق است .

تعلیمات سمعی و بصری خواه در تصاویرسینما یا جام جهان نما و یا نوشته‌ها وگفتگوها و تکیه‌کلامها و انتخاب نامها و آنچه از طریق مشاهده و حس قابل لمس استگواه صادقی مبنی برتأثیر اصول تدریس بر بنیاد فوق نیست بنابراین غفلتی را که وزیرفرهنگ یادآورشده‌اند باید بکلی مرتفع گردد .

شك نیستکه ما انتظار نداریم‌که نابغه‌ای جامع‌المعقول والمنقول چون‌ابوعلی سینا در دانش و بینش‌بوجودآید. درجوامع آماده تری ازلحاظ وسائل علمی وعملی هم چنین نبوغی طالع نخواهد شد زیرا دائره علوم و فنون بسیار وسیع و هر واحدی دارای‌کثرات عدیده‌ای شده که اگرفردی با هوش و ذکاوت خداداد و شرایط مساعد محیط توانست فروعی ازاین‌کثیررا به‌بیند و بدرستی ازحقایق آن آگاه شودبراستی دانشمند است .

با فزونی رشته‌های علمی وعملی درزمان‌ما اگر برمبادی اصولی وسنجش‌میزان کار بزرگان خودمان را ازلحاظ دانائی و بینائی با یکی از پرکارترین و با هوشترین خردمندان این‌عصر که شهرت عالمگیر دارد درهنگام توزین مورد مطالعه قراردهیم بازکفه عالمان شناخته شده خودمان را در جهان علم سنگین‌تر می‌بینم .

ابن‌سینا یك دائرة المعارف جامع است و صاحب آثار و تألیفات بیشمار در طب وحکمت ومبدع اغلب اصول درهمه‌چیز صحیح است که بنیان مطالعات وپروهشهای عالمان ومحققانی چون ابوعلی کتابهای هندی ویونانی بوده‌اما محقق است که طالبان علم چون رازی وبیرونی ودیگر آنها ترجمه صحیح این منابع را در دست نداشتند وامکان لغزش برای آنها زیاد بود لیکن قدرت خلاقه این مجاهدان طریق معرفت و هوش و ذکاوت خداداد آنها موجب شدکه نقطه‌های مجهول و یا معدوم‌را موجودیت بخشند و ازسوی دیگر این نکته زیادترقابل تقدیس است که آثار افلاطون و برخی‌حکیمان یونانی که دارای تناقضات وناسازگاریهای بیشمار است و اغلب مطالب ونظرات آنها مانندکتاب جمهوری افلاطون نه با شرع و دین سازگار بوده و نه قانون و نوامیس مسلم و قطعی و غیر قابل تخلف طبیعت که فصل مشبعی از آنها را جرج سارتون ۱۸۸۴ـ۱۹۵۷ م درتاریخ علم (ترجمه آقای احمد آرام) شرح داده است .

وعده‌ای ازمحققان مغرب زمین‌که بعد از وقوف بمعارف یونان قدیم متوجه شده‌اند که فرهنگ‌پژوهان در دوره درخشان معارف اسلام ازبسیاری شطحیات و نوسازیهای بیهوده حکیمان یونانی که با عقل ونقل سازگار نبوده چشم پوشیده‌اند با همه این تدقیقات و رعایت حزم و احتیاط بازگروهی از بزرگان علم چون غزالی با افکار فلسفی ابن سینابه مخالفت برخاسته و برگفته‌های ارسطو ایراد واردآورده و انتقادکرده‌اند و شك نیست که یکی ازعوامل مؤثر در پدیده‌های فرقه‌های مذهبی در اسلام و مسیحیت از گوشه‌های مشکوك فلسفه یونان بوده معذلك جرج سارتون را عقیده براین بودم که میباید همه آن آثار اززشت و زیبا نقل و منقول شده باشد و اگرچنین‌می‌شد بطور قطع ومسلم افلاطون‌که انحرافات مزاجی‌داشته به سبب‌لغزشها و غرور سازندگی برضد نوامیس طبیعت ازپوشاك عرفان و جنت مکانی بدر می‌آمد وعامه مبتی وعشق افلاطونی‌هارا بدرستی درمیافتند و میدانستندکه این شاگردسقراط

و معلم اول شایسته چه مرتبتی درعلم و فلسفه است :

درهرحال بقول دپیرروس مؤلف تاریخ علوم (ترجمه آقای حسن صفاری) که درسال ۱۹۲۵ میلادی در فرانسه انتشار یافته و ناقل‌نظر (پیردوهم) است میگوید : «فرهنگ اسلام قسمتی از ثروت دنیای عتیق را ازمهلکه نجات داد و می‌بایدفوق‌العاده نسبت بآنان حق‌شناس باشیم »

ومیدانیم‌اکثر بزرگان علم وهنر درمعارف‌اسلامی ایرانیانندکه هرکدام‌تألیفات گرانبها و ابتکاری دارند .

محمد زکریای رازی (۲۴۰ ق ه) علوم را طوطی وار یاد نگرفته بود ـ مرد تحقیق و پژوهش بود کاشف الکحول (الکل) و اسید سولفوریك (جوهر گوگرد) و یابنده درمان بسی‌دردها وعلائم بروز امراض و مصنفات زیاد داردکه معروفترین آنها (الحاوی) و (الفصول) کتاب امراض ابله و سرخك او چهل‌بار دراروپا تجدید چاپ شده است (ازسال ۱۹۴۸ تا ۱۸۶۶) .

ابوریحان بیرونی در ۳۶۲ در بیرون ( حوالی خوارزم ، تولد یافته . عشق وافری که بعلم داشته و بهمراه محمود غزنوی بهندوستان رفته در آنجا ریاضیات و نجوم و هندسه را که درآن زمان در هند درحد عالی ارتقا بوده فرا گرفته زبانهای سنسکریت و عبری و سریانی را تحصیل‌کرده در زبان عربی که زبان علمی معارف اسلامی بوده است توانا و آثار و تألیفات بیشمار دارد که معروفترین آنها ـ التفهیم لاوایل‌صناعه النجیم) و تحقیق‌ما للهنداست می‌گویند ۱۱۳ تألیف داشته است .

ابوالفتح سید الحکماء الشرق ابراهیم عمرخیام درسال ۴۷۱ ه ق بامرملکشاه مأمور اصلاح تقویم شد کــه به تقویم جلالی معروف و نواقص تقاویم گریگوری را ندارد .

خیام در فلسفه وفقه و لغت و حکمت و ابداع درریاضی و جبر ومقابله‌سرآمد

بوده ومتأسفانه بدستیاری فیتزجرالد انگلیسی درمیان نسل نوگرای ما شاعری‌قلندر و لاابالی معرفی شده و حق این حکیم بزرگ را ضایع کرده‌اند اما دانایان مغرب ـ زمین حق او را می‌شناسند و مورد تکریم و تعظیم نزد خواص دانشمندان اروپا و امریکا می‌باشد و تألیفات عدیده دارد و این ناچیز در رساله دفاع از شخصیت‌خیام به تفصیل دراین‌باره بحث‌کرده‌ام.

وبطورخلاصه ابونصرفارابی تألیفات ارزنده‌ای درباره مدینه فاضله و مدینه جاهله وغیره دارد و درغالب علوم سرآمد بوده است و اگر بخواهیم ازخوارزمی وابو ـ معشر بلخی ـ جابر بن‌حیان(دارای۳۲ اثرنفیس علمی وتحقیقی )و شیمی‌دان معروف که درمکتب امام صادق (ع) تحصیل‌کرده ـ خواجه نصیرالدین طوسی معروف که دارای تألیفات زنده‌ای در علوم است با همه گرفتاریهائی که در کار دولت داشته میگوید :

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

و رصدخانه مراغه از اوست .

ابن‌جریرطبری(تولد ۲۲۴ ه ق در شهرآمل مازندران‌متولد و مورخی‌عالیقدر است ـ جهانگرد جغرافی‌نویس مشهورکه‌کتاب حسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم بنام اوست ـ ابواسحاق استخری که جهانشناسی را بـا مشاهدات بدست آورده است .

شرح حال بزرگترین حکیمان وپزشکان ومنجمان و ریاضی‌دانان‌که اغلب‌آنها همه این علوم را میدانستند و محقق بودند در یك مقاله نگنجد وغرض این بودکه به ثبوت برسد . همه این بزرگان که آثارشان زیرذره‌بین پژوهشگران مغرب‌زمین

در آمده و مورد استفاده و بهره برداری آنها شده قائم بنفس و عارف بحقایق علوم بوده‌اند و مشهود نبوغ و ابتکاری نشان نداده‌اند نام معلم و استاد بآنها اطلاق نشد شك نیست كه پیشوای معظم و رهبر عالیقدر ملت و مملكت خواهان استقلال علمی و هنری در دانش و بینش میباشند و شرف وفضیلت رادر تحقیق و تأدیب ذاتی میدانند نه اكتسابی (چون طوطی و نوارضبط صوت) كه امری است مطاع و متبوع.

این كیاست و ادراك و قبول تأدیب و تعلیم و معرفت حقایق و تلاش و كوشش دربینش رابایند برمقتضای طبیعت ملی و تاریخی و میراثی استواركرد و ازاین لحاظ معرفت عرفان در آثار بزرگان كه با هوش وگوهراصیل ایرانی جاذبه مغناطیسی دارد عامل نفوذ در روح و مغز وقوه ناطقه دانشجویان خواهد شد كه آنرا نفس ملكی خوانند.

درآثار بزرگان این سرزمین یك شوق التذاذ بخش‌وجود داردكه طالب علم‌را بسوی حكمت وعفت و عدالت و ایثار می‌كشاند و مستعد درك حقایق وتشنه دانش مینماید وحالات روحانی درمجاهدطریق دانش‌بوجود می‌آوردكه لذت علم‌را بالاترین لذتها بشمار می‌آورد وآنچه تعلق بنفس حیوانی دارد در او فانی و نفس ملكی دراو زمام اندیشه را دراختیار می‌گیرد.

درآثار بزرگان ما خاصه دركتابهای ادبی و اخلاقی ذكاء و سرعت فهم و صفای ذهن وحسن تعقل بكار رفته وغور ومطالعه ومعرفت درآنها قوه ممیزه رارشدمی‌دهد.

شاهنامه حكیم ابوالقاسم فردوسی درظاهرحماسه ملی وتاریخ برمبانی روایات است ولی درمعنی گنج ادب و حكمت و فضیلت و انسانیت كه در آدمی بلند همتی و عدالت دوستی شهامت و شجاعت واعتدال ووقار ومتانت وعلوطبع را پرورش میدهد در گلستان سعدی و بوستان او انواع فضائل وتدبیر وحكمت و الفت با روان ملكوتی و انسانی وجود دارد زیرا حكایات آن محصول یك عمر مشاهده و تجربه و معاشرت

با مشاهیر حکیمان و عارفان و جهانگردی وسیر آفاق و انفس است .

شکوه از تغییر روش بعضی جوانان باید دید آیا حرکت جوهری یا عرض است؟ آنچه درمغرب زمین رخ داده و اصطلاح سنت شکنی را موجب شده ذاتی است و معلول حوادث وثمرهٔ مستقیم دوجنگ ویرانگر درفواصل بسیار کوتاه که هدف جنگجویان پیروزی و غلبه بوده اگرچه بنابودی تمام مبادی حیاتی موجود درماده ومعنی و اخلاق و عقاید باشد ـ و این امر طبیعی است که وضع جوانان باختر علاوه بر بیماری خود۔ فراموشی که ضربات کوبنده میدان جنگ و بمبارانها مولدآن بوده دشمنی با سنن و عاداتی که دنیا راکانون فتنه و آشوب و ولکان آتشفشان ساخته وخاموش نشده وشامل هدفی برای آرمان مقدس میهنی یا انسانی نیست ازعقاید مأتیه بشمار می‌آید .

آیا تقلید ازآن اندیشه‌ها و روشها و پوشاکها در ایران عرض است ومواودهوی وهوس زیرا دلیلی عقلی و منطقی برای عصیان و خصومت وکینه ورزی با سنت‌ها وجود ندارد و مرض نیست بلکه تمارض است و بدیهی است اگرچشمها وگوشها باز نشود و غفلت‌های اصولی (در تعلیم و تربیت و پرورش اخلاق برمبادی ایمان بخدا و دین و آموزش برمدنیت موجود و ارزنده وفرهنگ اصیل ملی ما دوام پیدا کند یقین است این بیماری پنداری مبدل به مرض روانی میشود .

تمدن موجود وطبیعی را نمی‌توان درمسیر انتحالات متنوع ساختگی و تقلیدی و اشارات و تائیدات نامرئی قرارداد تشویق از روشهائی که مبداء تحرك آن نامعلوم وهیچ چیزی بجای خودش نباشد اشتباه است .

پس طالب‌فضیلت را درتحصیل کمالی‌که طبیعی اوست باید رهبری کرد ـ طبیعت بمنزله معلم و استاد است و بنابراین آنچه درطول تاریخ یافته‌ایم اگر بآنها توجه کنیم ذهن ما را ازضلالت صیانت مینماید و سعادت نفسانی ـ سعادت بدنی ـ سعادت مدنی ما را پاسدار خواهد شد ورنه داستان زاغی وکبك تکرار می‌شود وخداکندکه جوانان ما با فطرت پاکی که دارند هشیار هم بشوند .

احمد گلچین معانی

# انجمن ادبی حکیم نظامی

## کوی امید

بازآی وچندین ازجفا، خون در دل زارم مکن
یك عمر آزردی مرا ، یك چند آزارم مکن

ای کوی تو مأوای من ، خاك درت ملجای من
بر ترك آن کوی امید ، از جور وادارم مکن

من چون گدای ره نشین ، بنشسته‌ام در راه تو
مگذر چنین بیگانه وار،ازخویش بیزارم مکن

دیوانهٔ روی تـوام ، زنجیری موی تـوام
گر نیستت پروای من ، زجرم مده ، زارم مکن

خواهم شبی دربزم می، یادآرم از یاران ری
بازآی وکن این قصه طی ، وزغصه بیمارم مکن

خواهی زهستی بگذرم ، باری بمستی خوشترم
گر می‌کشی پای ازسرم ، زنهار هشیارم مکن

گر مست چشمانش شوم، ای دیده درخوابم مبر
ور یك شبم آیدبخواب، ای بخت بیدارم مکن

سخت ازگرفتاری دل ، پایم فرومانده بگل
یا رب بعشق گلرخان ، دیگر گرفتارم مکن

کاظم رجوی (ایزد)

فارسی‌ناب

## خروش

چنان ز دوریت ای دوست ، درفغان وخروشم،
که نشنوم ، اگرآید بگوش ، بانگ سروشم :
ببوی‌کوی تو ، از هرکـه در جهان ببریدم .
چرا ار اینکه تو از من بریده‌ای ، نخروشم ؟
تـرا خریده‌ام ای گل ! بخون مردم چشمم .
چگونـه‌ات ، ببهای جهان و جان بفروشم ؟
گرفتم اینکه لب از نـاله و خروش ببندم ؛
زبـاشناسی و دانـی زبـان چشم خموشم .
ز گفتگوی زبانی ، چه سود میبردم دل ،
اگر ز چشم تو ، رازی که دل دهد ، تیوشم ؟
وگر تـرا دلی از سنگ آفریده خـدایم ،
بنرم کردن سنگی ، بآب دیده ، چه کوشم ؟
کنون که هیچ نیرزد ، بـر تو گوهر اشکم ،
بر آن سرم‌که ازین‌گنج خویش ، دیده بپوشم:
دگر بپای تو ، هرگز گهر ز چشم نریزم ؛
نهان ز ساغر چشمت ، چو خم باده بجوشم ؛
بجای باده خورم ، خون دل بیاد لبانت ؛
وگر ز دست تو نبود ، می بهشت ننوشم .



گذشت دوش من ، از یاد گیسوی تو پریشان
هنوز بار پریشانی شب است بدوشم .
سرم خوش است، از آن می که ریخت نرگس چشمت
بساغری ز نگاهت ، نه تاب ماند و نه توشم !
دلم ببردی و جان خستی و خرد بربودی .
فغان که اینهمه نازت ، نبرده است ز هوشم!
بنازم این سخن پارسی ناب که (ایزد)
درآسمان بلند سخن ، سرود بگوشم.

---

## حسین وفائی

### آغوش باد

مروکه باتوام ای فتنه گفتگوست هنوز — بیاکه از تو دلم غرق آرزوست هنوز
سکوت سرد مرا منگرای نواگرعشق — که باخیال تودل گرم گفتگوست هنوز
چنان بقهرتوای دوست خوگرفته دلم — که هرچه جوربه مامیکنی نکوست هنوز
به باغ خاطره نازم خیال روی ترا — که همچوخرمن گل غرق رنگ و بوست هنوز
نسیم صبح که از کوی یار میگذری — نکن شتاب مرا باتوگفتگوست هنوز
غم زمانه جهانی ز یاد من برده است — عجب که روزوشب این دل بیاداوست هنوز
چو برگ لاله کزآغوش باد بگریزد — گریخت ازمن ودل گرم جستجوست هنوز
بهرکجاکه غمی بودگشت قسمت من — خوشم بدین همه غم درهوای دوست هنوز
خزان عمربدیدار گشت ودر دل من — شکفته صدگل امید وآرزوست هنوز
چه اعتبار وفائی براین دو روزه عمر
نمرده ایم اگر ما بیاد اوست هنوز

**کمال زین‌الدین**

مدیر انجمن ادبی کمال

## کیست شاعر؟

طبع گردون گرای شاعر را ‌‌ نتوان ساخت پای بند قیود
هست ابعاد را اگر حدی ‌‌ فکر شاعر کجا شود محدود
گاه بر عرش کبریا بفراز ‌‌ گاه بر فرش بوریا بفرود
دیده بر اشك بیکسان گریان ‌‌ دلش از شادی کسان خشنود
همتش برتر از سپهر بلند ‌‌ خاطر آسوده از نحوس وسعود
برده رنج از برای راحت خلق ‌‌ بزیان کسی نخواسته سود
در جهانی که جمله برگذرند ‌‌ رسد او را بنام نیك خلود
خسروان راست زیب وافسر و گاه ‌‌ گوهری کو بدست فکرت سود
رویداد جهان هستی را ‌‌ شاهد طبع وی کند مشهود
لطف گلها و جلوه مهتاب ‌‌ منظر چشمه سار و نغمهٔ عود
پرتو مهر و روشنائی روز ‌‌ ظلمت شب بچرخ قیر اندود
تاب گیسوی دلبران ز نسیم ‌‌ چشمك اختر از سپهر کبود
رزم جنگ آوران کز آتش آن ‌‌ برشده‌ست از زمین بگردون دود
ذکر یکتا پرست روشندل ‌‌ وجد صوفی بگاه کشف وشهود
وصف شاهان دادجو که بحق ‌‌ بر عبادند و سایه معبود
حمد یزدان ونعت آل رسول ‌‌ آن گزینان کردگار و دود
برسائی چنانکه نتوان کاست ‌‌ زان یکی حرف یا بر آن افزود
شاعر آرد بنظم این اسرار ‌‌ که بگوش دل از فرشته شنود

گرچه از رمز آفرینش خلق کس بدست خردگره نگشود
لیکن ایدوست طبع شاعربین که چه‌خوش‌سفت‌گوهرمقصود
بر سخن گستران دانشور
باد از منطق کمال درود

---

نوربخش آزاد

## دررثای مرحوم علی‌اکبرمشیرسلیمی

در مه بهمن دریغا کزجهان خادم دیرینه فرهنگ رفت
نخبه دوران سلیمی آنکه بود ناشر گلهای رنگارنگ رفت
بلبل‌خوش نغمه‌ای ازدست‌شد طوطی شیرین زبان ازچنگ رفت
آنکه‌طبعش‌بدچودریالب‌بست وآن‌که‌شعرش‌باگهرهمسنگ‌رفت
گرچه دایم میرود این‌کاروان اوسبق‌برد وچوپیش‌آهنگ رفت
از پی تاریخ فوتش شد سؤال چونکه‌از این دهرپرنیرنگ رفت
بهر سال شمسیش آزاد گفت بانی گلهای رنگارنگ رفت
۱۳۵۰

---

احمد نیک‌طلب «یاورهمدانی»

## «داغ حسرت»

توبدین‌حسن وملاحت‌که زدرباز آئی در دولت برخ اهل نظر بگشائی
سرو پیش توکجا لاف زد از رعنائی که تو بالنده تر ازسرو سهی‌بالائی
آفتابی نشود ماه لب بام فلك اینچنین ماه‌من ازمهرکه‌رخ‌بنمائی

رازعشق ازتوعیان، رمز نهانخانه عقل — نیست‌پنهان، چه درآئینه‌جان‌پیدائی
داغ حسرت بدل لاله‌که‌چون‌ژاله‌پاك — همه پاکیزه ز پا تا سر و سرتا پائی
تا تجلی جمال تو جهان آراید — جلوه‌ای‌ تاکه مراجان‌وجهان‌آرائی
یاز جانان گذرم یاکه زجان‌درره‌عشق — جان جانان بفدای‌تو، چه میفرمائی
دست ازدامنت‌ای‌دوست‌ندارم‌هرچند — کم‌کنی مهر زحد بیش وبقهرافزائی

«یاورا» شادی یاران بغم و سوز بساز
که چنان‌مرغ‌سحرشب‌همه‌شب‌تنهائی

~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

### نیکوهمت

## چشمه خورشید

تا نسیم جانفزا آرد بمن پیغام تو — سرخوش‌ومسرورخواهم‌شدخوشاایام‌تو
میزند آتش بجان من شرار رشك‌باز — درخیال مدعی هم بگذرد گر نام تو
ناگزیرم از تو وپای‌گریزم باز نیست — مرغ دست‌آموزم وپیوسته‌باشم رام‌تو
مستم ازشهد لبان نوش توجامی دگر — هست مردافکن‌شراب‌بوسه‌های‌جام‌تو
غنچه‌های‌بوسه از لبهای‌نازت‌چیده‌ام — خفته‌ام چون شبنمی درخلوت‌آرام‌تو
ازشراب‌چشم مستت‌نشئه‌ها دارم‌هنوز — هست‌رؤیاهای شیرین‌درسرازاوهام‌تو
این خزان خاطرم‌گیرد شکوه نوبهار — بشکفد تاخنده‌ها ازآن لب‌گلفام تو
درسراپای وجودت‌عطرجان پیرا بود — هست‌جاری‌چشمهٔ‌خورشیددراندام‌تو
شورتاکستان‌هستی‌دردوچشم‌مست‌تست — خفته‌ام در بستر افسانه ساز نام تو
چون لبت درشکوه آمدبستمش‌بابوسه‌ای — میشود شیرین لبم از تلخی دشنام‌تو
زین‌سرای تنگ دنیا پرسوی‌افلاك زن — عرش علیین بودای فکر فرخ بام تو
نشئه‌رؤیای مستی زای تو دارم بیاد — ساخت«همت»بارحیق‌عشق‌شیرین‌کام‌تو
~~~~~~~~~~~~~~~~~~~~

اصغر بکالی ـ وفا

## پشیمان

خطا کردم پشیمانم گنه کردم گنهکارم
کنون از هجر بیمارم ببخشا جرم بسیارم
ز سودای شب‌دوشین چنان‌افسرده شدحالم
که دادم دل زکف‌اکنون پشیمان وگرفتارم
کجا رفتی نگار من ندیده حال زار من
ز سوز تب نجاتم ده خدا داند که بیمارم
شبی درحال بیماری بسر بردم به بیداری
بیاد لعل نوشینت بسا شبها که بیدارم
دلم خون‌شد ز هجرانت‌بیادستم‌بداما نت
چرا ترك «وفا» کردی‌تومیگفتی وفادارم

وحیدزاده ـ نسیم

## رباعی

نه علم وعمل نه جاه ومالی داریم
وز جور فلك بدل ملالی داریم
با اینهمه خرمیم وخرسند از آنك
با ماهرخی گاه وصالی داریم

# توضیح دربارهٔ مقاله مندرج در روزنامه کیهان

درشماره سه شنبه ۵ بهمن ماه سال جاری روزنامه‌کیهان صفحه ۱۴ مطالبی تحت عنوان (نگین سخن . نقطه تردید شعر) به قلم‌آقای بزرگ پورجعفرچاپ شده بودکه توضیحات زیر را برای روشن شدن مطالب مذکور لازم می‌داند .

۱ـ نویسنده مورد بحث که معلوم نیست اطلاعات و صلاحیت ایشان پیرامون نقد شعر و استحکام و انسجام شعرپارسی تا چه حدی است نگارنده را در انتخاب آثار شاعران دچار آسان پسندی دیده و شعرصفحه ۴۴ کتاب نگین سخن راکه ازشیخ‌اجل‌مصلح‌الدین‌سعدی‌شیرازی‌شاعر بزرگ‌پارسی‌زبان‌است شعرخرافی‌و بدآموز تشخیص داده است ، شعرمورد بحث این است :

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این بر حقایق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی آدم و دام و دد کیستند ؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند — بگویم که آید جوابت پسند
که هامون و دریا وکوه و فلك — پری آدمیزاد و دیو و ملك
همه هرچه هستند ازآن‌کمترند — که با هستیش نام هستی برند
عظیمست پیش تو دریا بموج — بلندست خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند — که ارباب معنی بملکی درند
که گر آفتابست یك ذره نیست — وگر هفت دریاست یك‌قطره‌نیست
چو سلطان عزت علم بـرکشد — جهان سر بجیب عدم درکشد

با این توضیح داوری درآسان پسندی و انتخاب اشعار خرافی و بدآموز را که درگردآوری اشعارکتاب‌نگین‌سخن‌به نگارنده‌نسبت داده‌شده‌به عهده خوانندگان

ذوق و بهسخن شناسان راستین معاصر محول میدارم .

۲ـ أما درمورد ایراد دوم که مرقوم داشتهاند (وقتی که مؤلف در نخستین برگ کتابچهٔ نگین سخن را حاوی آثار اندیشههای بلند و انسانی و اشعار نغز معرفی میکند . خواننده ازمشاهدهٔ اشعاری که متعلق به شخص ایشان است دچار شگفتی میشود و بسا این کار را بهخودستائی وی تعبیر کنند) .

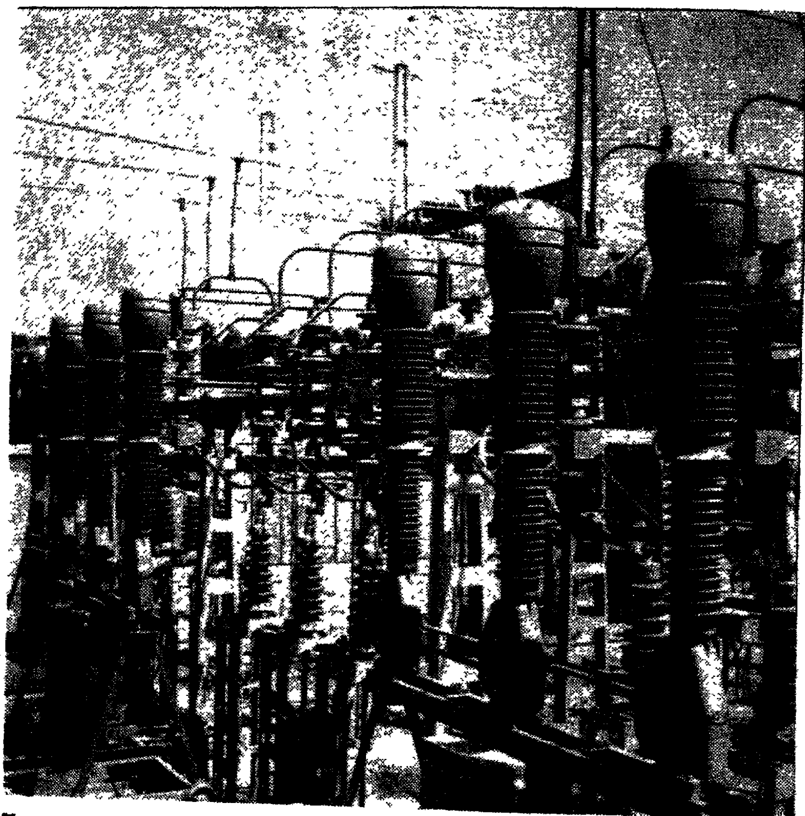
بهتر این بود که ایشان تمام ۵ صفحه مقدمهکتاب را به دقت مطالعه میکردند جواب خود را درمطالب زیر که درصفحه ۷ کتاب مذکورچاپ شده است می‌یافتند: (ازنظراستحکام و انسجام شعری به غیر از اشعار خود نگارنده که در اثر اصرار وتأکید برخی از دوستان و علاقمندان بویژه همکاران و همشهریان ناگزیر نسبت بهچاپ آنها بمنزله سبزهای درکنار گلستانی اقدام گردید بی‌تردید ۹۰ درصد بقیه اشعار این مجموعه یکی از شیواترین آثار منظوم ادبیات فارسی بشمارمی‌روند که برمبنای شیوائی کلام و عمق معنی انتخاب شدهاند ) .

بیش از این لازم به توضیح نیست زیرا نویسنده مقاله درپایان نگارنده را به روش‌های‌سازندهشعرپارسی‌که همان‌شعرنوبی‌معنی متداول زمان ما می‌باشدراهنمائی کرده است .

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)



# تأمین برق



**قسمتی از تأسیسات یکی از تیپهای ۶۳ کیلو ولت که اخیراً بهره برداری از آن آغاز شده**

مورد نیاز جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران برای شرکت برق منطقه‌ای تهران افتخار آفرین بود. آخرین روزهای سال کوروش بزرگ سپری می‌شود، سالی همراه با موفقیت و پیروزیهای چشمگیر اجرای برنامه‌های عمرانی وصنعتی ما را یاری

ود تا باکاروان تمدن پیشرفته ترین کشورهای جهان همگام شویم ، صنایع بسرعت ا، تکامل وتکوین راه می‌پیمایند وکشاورزی بسبب انقلاب سپید چهره کهنه گذشته ید را ازدست داده‌است نوین‌ترین روش‌ها و ابزارها برای بدست آوردن بازدهی حد کشورهای پیشرفته در روستاها موردبهره برداری قرار می‌گیرد . بنیان اقتصادی شور ثبات و استحکامی بی نظیر یافته است و ارقـام در آمد ملی مرتبا افزایش ی‌یابد .

پیشرفت و توسعه صنایع پایه اصلی رشداقتصادی مملکت درسالهای اخیر است. وریکه ارقام منتشرشده حکایت می‌کند همه ساله پس ازپایان برنامه‌های عمرانی ندی بیش از اندازه پیش‌بینی‌شده دراقتصادکشور ومخصوصاً صنایع پدیدآمده‌است. رش عظیمی که درسال کوروش پی‌گیری شد ، سزاوار این نام بزرگ بود و برای پاس برهبرخردمند و پرچمدار این تحولات ملت ایران جشن‌های ۲۵۰۰ سالـه خشاهی ایران را با شکوه و عظمتی تمام برگزارکرد . جشن‌هائی خاطره انگیز ، هرگزازیاد نخواهد رفت . پدیده‌های شگفتی‌آفرین‌این‌سال برای همیشه‌درسینه یخ نقش می‌بندد و آیندگان با تحسین‌فراوان به‌آن نظاره خواهندکرد .

همچنین تا آخردیماه سال جاری از۶ مرکزتوزیع ۶۳ هزار ولت بهره‌برداری مل آمد و۳مرکز دیگر از این‌نوع درحال ساختمان است محل این مراکز توزیع کلی درنظرگرفته شده‌که بخشهای جدیدی از شهر را از نظر تأمین برق در بـر گیرد .

برای ارتباط پستهای ۲۰ کیلوولت و۶۳ کیلوولت وکاستن ازبارکابلهای قدیمی این سال ۳۶۲۱۹۰ مترکابل فشار قوی توسط نوسازی شرکت کشیده شد و نسبت ال ۴۹ که ۱۸۶۳۵۴ مترکابل فشارقوی‌کشیده شده بود فعالیتهای شرکت در این

زمینه ۱۰۰ درصد افزایش یافته است .



**کوشش برای گسترش شبکه**

درهمین سال برای توزیع نیروی برق بمشترکان و تأمین روشنائی خیابانها درحدود ۹۴۷۸۵۸ متر کابل فشارضعیف کشیده شد و این رقم نیزنسبت به سال ۴۹ که رقم کابل‌کشی فشارضعیف معادل ۷۳۴۹۸۹ متربود افزایشی درحدود ۲۸ درصدداشته است . درکنار این کاربرای برق رسانی به متقاضیانی که انجام درخواست آنان از طریق کابل‌کشی میسرنبود ، همچنین انتقال نیرو بخارج ازشهرجمعاً ۲۶۱۹۳۸۲ متر سیم‌کشی هوائی انجام شد .

درسال ۵۰ ،۱۶۶۴۷ر۵۰ اصله‌پایه فلزی و سیمانی ۲۲۲۷۸۹ دستگاه چراغ جیوه‌ای و فلورسنت و چراغ معمولی درخیابانها وگذرگاهها نصب شد که کمك موثری برای تجلی بهتر شهردرشب بود. حداکثربار شهر تهران که درسال ۴۲ برابر ۷۵۰ر۶۵ مگاوات بود درمرداد سال ۵۰ به ۴۱۱ مگاوات و درایام جشنهای ۲۵۰۰ ساله بنیانگزاری شاهنشاهی ایران به ۵ر۴۵۸ مگاوات رسیدکه توزیع این میزان نیروی برق کاریست بس مهم .

شرکت برق منطقه‌ای تهران ازکوشاترین سازمانها در این مجموعه پر تلاش بود و با توزیع نیروی برق ارزان به‌صنایع وکشاورزی در گردش چرخهای عظیم اقتصاد کشور نقش مؤثرداشته است . نگاهی به رویدادهای سال گذشته ما را باگوشه‌ای از فعالیتهای این شرکت برای توزیع برق درسطحی قابل‌پسند آشنا میسازد .

در سایه علاقمندی وکوشش کارکنان ، شرکت برق منطقه‌ای تهران به حد نصاب هائی دست یافت‌که درتاریخ فعالیتهای صنعت برق‌کشور بی‌نظیر بوده است در شهریورماه سال‌کوروش ۴۷۵۶۵ مترکابل ۲۰ هزارولتی کشیده شده که این مقدار نسبت به ماه مشابه سال ۴۹ افزایشی بمیزان ۵ر۳ برابررا نشان می‌دهد .

موفقیت دیگر بدست آمدن حد نصاب درمورد نصب پستهای ۲۰ هزار ولتی بود ، درمهرماه ۱۳۵۰ یکصد دستگاه‌پست ۲۰هزار ولتی بقدرت ۶۱ هزار کیلوولت آمپردرپایتخت نصب گردید .

درسال‌گذشته برای برطرف‌کردن ضعف شبکه و هماهنگ‌کردن قدرت توزیع با افزایش تقاضا برای مصرف برق ، شرکت در سراسر حوزه فعالیت خود در حدود ۷۸۹ مرکزتوزیع نیروی ۲۰ هزار ولتی بقدرت ۳۹۵۷۹۲کیلوولت آمپرنصب کردکه ازنظرقدرت نصب شده نسبت بسال ۴۹که ۵۰۲ مرکزبقدرت ۲۳۲۸۹۵کیلوولت آمپر

بود ۶۹ درصد افزایش یافته است .

شرکت برق منطقه تهران هیچگاه اهمیت پژوهش و آگاهی از آخرین رویداد-های صنعت برق را از نظر دور نداشته است .

برای بکار گرفتن نوین ترین روشها در حوزه فعالیت خویش در سال گذشته گروههائی از مهندسان تکنسینها واستادکاران را برای طی دورهای آموزشی به انگلستان گسیل داشت و از اینطریق آخرین یافته‌های این صنعت را برای بهبود خدمتی که عرضه می‌کنند بکار گرفته است .

در پایان خوانندگان واقع‌بین و ژرف نگرمان را سپاس میداریم زیرا همواره با نظرات سودمند وهمکاریهای بیدریغ و ارزنده خود ما را یاری داده‌اند .

---

در اوایل قرن بیستم قبل از جنگ جهانی اول در کوهستانهای کردستان ، مابین دریاچهٔ وان ورود زاب علیا ، در حدود هفتاد هزار نصارای نسطوری وجود داشت که باکمال علاقه‌مندی بدین اجدادی خود دل بسته بودند وآداب وفرهنگ قومی خود را حفظ میکردند وچنانکه گفتیم آنها را آشوری میگفتند . در ایام جنگ اول برآنها از طرف دولت عثمانی خسارات مالی و جانی بسیار وارد آمد ولی اکنون بکلی متفرق شده و اغلب ایشان به آمریکا مهاجرت کرده‌اند. (تاریخ ادیان)

# فهرست مندرجات دورهٔ چهلم

## (شمارهٔ سوم)

## (شمارهٔ چهارم)

## (شمارهٔ پنجم)



## (شمارهٔ ششم)

## (شمارهٔ هفتم)

(شمارهٔ هشتم)

(شمارهٔ نهم)

## (شمارهٔ دهم)



## (شمارهٔ یازدهم و دوازدهم)

مجلهٔ ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی

عنوان کتبی و تلگرافی ـ طهران ـ مجله ارمغان

ARMAGHAN
Monthly Literary and Historical Magazine
TEHERAN - IRAN

## ضایعهٔ ادبی

درگذشت استاد دانشمند مرحوم عباس خلیلی مدیر جریدهٔ اقدام که یکی از نویسندگان ومحققان نامدار معاصر بودوهمچنین فوت فاضل وشاعر گرانمایه شادروان علی‌اکبر مشیرسلیمی در روزهای اخیر مجامع دانش و ادب و محافل مطبوعاتی را متأثر و مغموم ساخت .

مرحوم خلیلی ازدیرباز بامجلهٔ ارمغان همکاری صمیمانه داشت و آخرین اثر قلمی اومقاله‌ایست‌که تحت عنوان (مبحث ادبی حقیقی و تأثیر آن ) در همین شماره بچاپ رسیده است .

ما در ضمن تأسف و تأثر فراوان از این دو ضایعهٔ ادبی و تسلیت ببازماندگان و جامعهٔ ادب دوست در آینده شرح حال کامل هردو فقید سعید درارمغان بچاپ خواهدرسید .

# تاریخچهٔ انجمن ادبی ایران

تاریخچهٔ انجمن ادبی ایران که نخست بهمت استاد سخن مرحوم
رحدود سال ۱۳۰۴ شمسی در طهران تأسیس گردید و هر هفته یکبار د
ی با معاضدت و همکاری شخصیت های ادبی دیگر مانند مرحوم میرزاده
رخی یزدی، عبرت نائینی، سعید نفیسی، میرزا احمدخان اشتری و چندتن دیگر تشک
جلسه میداد و بعدها بسرپرستی مرحوم ادیب السلطنه سمیعی وشاهزاده افسر جلسات خود را
نزدیک بیک ربع قرن ادامه داد بطور مشروح در شمارهٔ آینده مجلهٔ ارمغان بچاپ
خواهد رسید .

# پایان دورهٔ چهلم ارمغان

با انتشار شماره‌های یازدهم و دوازدهم دورهٔ چهلم از سال پنجاه و سوم ارمغان بپایان
میرسد و بیاری پروردگار و معاضدت و علاقه مندی دانشوران و ادب دوستان دور و
نزدیک نخستین شمارهٔ دورهٔ چهل و یکم از سال پنجاه و چهارم در فروردین ماه آینده
منتشر خواهد شد.

# منظومهٔ سرگذشت اردشیر بابکان

نسخ محدودی از شاهکار سخن فارسی ( منظومهٔ سرگذشت اردشیر بابکان) اثر
استادسخن وحید دستگردی دردسترس میباشد. خواستاران بکتابخانهٔ ابن سینا واقع د
میدان ۲۵ شهریور مراجعه فرمایند.

# سال نهم مجلهٔ ارمغان

سال نهم مجلهٔ ارمغان که شامل دوازده شماره میباشد بمبلغ چهارصد ریال
خریداری میگردد. دارندگان باداره مجلهٔ ارمغان (خیابان کورش کبیر - خیابان
فلکه سلیم) مراجعه نمایند .